هو الذي خلق الانسان و علمه البيان

نسخہ عزیز الوجود حجت قاطع مسمی بہ

دلیل ساطع

تالیف کردہ مولوی محمد مہدی صاحب

بمطبع مظہر العجایب مدراس بتقالب طبع درآمد

شاد باد ای دل کہ آخر عقدہ ات وا میشود ❀ قطرۂ ما می رسد کجا کہ دریا میشود

بسم الله الرحمن الرحیم

مرا که رای سخن شد بر آن نام خدا	سر سخن چه نویسم ورای نام خدا

حمد علیمی که جاهش عظیم است و ملکش قدیم است زهی جاه و زهی شان فتعالی شانه الله اکبر کلیمی که تیغ زبان را بجوهر
سخن آراسته و آدم خاکی نهاد را بعطای تشریف گویائی اشرف مخلوقات ساخته چندانکه اقوام گوناگون آفریده بسوی السنه
متنوعه دلیل شان گردیده و هدیهٔ درود نا معدود و نیاز بارگاه رسول کریمی که جهت اظهار عظمت شانش اشجار سر بسجود
نهاده و در دست زبر دست او سنگریزه بی زبان بتسبیح و تهلیل لب کشاده هنگامیکه شور ولادت جهانگیرش
دافع ظلمت عالم و رافع غفلت بنی آدم شد ایوان عالی شان کسری درهم برهم شد و وقتیکه فیض برکات ظهور آن محیط
اعظم عرفان در انفس و آفاق روان شد چشمهٔ ساوه از تر دامنی آب گشته چون آب بالای ریگ از چشم جهانیان نهان شد هلال
نوین ملال که نعل سم براق برق سیر او نشده چون تن عاشقان نزار است و خورشید عالم افروز ازین اندوه که ماه کردار سعادت
دست بوس او حاصل نکرده نعل در آتش می باشد صلی الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین اما بعد میگوید بندهٔ هیچمدان
محمد مهدی واصف ابن محمد عارف الدین خان رزدهی ابن محمد معروف برهان پوری غفر الله ذنوبهم که چون مطالعهٔ کتب مصنفهٔ اهل اردو
اعم از نظم و نثر بعمل آمد و حل معانی لغات مستعملهٔ آن دشوار شد و بالتفتیش هیچ نسخه درین فن بنظر نرسید این اضعف العباد
کمر همت بر بسته خواستم که برای نفع عام ناس از عوام و خواص کتابی ترتیب دهم و خود در زبان فرنگی مهارتی داشتم از لغت انگریزی
نسخه بود مشتمل الفاظ عربی و فارسی و سنسکرت و هندی و اکثری از زبانهای روزگار را که اهل فرنگی زبان ماهر باشند بکار نی آمد استخراج
لغات کردم و حسب فهم خود ترجمهٔ معانی در فارسی بنوشتم و نام این کتاب که در دیدهٔ انصاف نشان سعی جمیل است دلیل ساطع
نهادم امیدوارم که اهل سخن اینکه اگر در مقامی چه در تحقیق لفظ و چه در محاورهٔ فارسی با لغزشی و زلتی ببینند شیوهٔ کرم را
کار بند شده قلم اصلاح بر آن جاری دارند و این عاصی را بدعای خیر شاد فرمایند غرض نقشیست کز ما باز ماند که هستی را نمی
بینم بقائی مگر صاحبدلی روزی برحمت کند در حق این مسکین دعائی المنة لله که بحسن طالع این هیچمدان اتفاق تالیف
این کتاب در عهد ریاست ... امیر المومنین مرجع فضلا و قدردان علما حامی شریعت غرا پیشوای اتقیا ...
سخن ... قبلهٔ حضرت نواب ... جاه بهادر دام ظله العالی که او از تخت نشینی کوکب در فلک مجد و علا خورشید

سپهر فیض و عطا صاحب طبع موزون و فیض رسان مردم ذوفنون سخنور سخندان شیرین گفتار روشن بیان نواب خورشید رکاب حضرت نواب غلام محمد غوث خان بهادر مدظله العالی بود دست داده و در سن یکهزار و دوصد و چهل و هشت هجری نبوی تسوید این اوراق که نظیرش در آفاق کمتر باشد حسن اختتام پذیرفت و فی الواقع آن زمانی تمام شود که آن دو میر میدان فضل و بلاغت و نیرین فلک ابهت و عظمت بچشم مبارک و نظر انور خویش ملاحظه فرموده جواهر زواهر کلمات تحسین و آفرین در دامن این شاهد رعنا بریزند چه اگر پادشاهی و حاکمی چیزی را بپیرایهٔ قبول بخشند که انام و جملهٔ رعایا را از قبولیت آن چاره نباشد الهی تا ذیل رواق آسمان بقنادیل نجوم اختران روشن منور است آفتاب عمر و دولت این حضرات عالیات از افق سعادت و شوکت طالع و لامع باد ناسخان این کتاب را باید که هنگام انتساخ الفاظ رعایت رسم الخط اردو از واجبات شمرند چه عدم مراعات آن موجب غلطی کتاب خواهد شد حرف سین اشارت است به سنسکرت و حرف هه به هندی کما لایخفی علی الفطن اللبیب

بسم الله الرحمن الرحیم

اب ج — ابس

س آب بکسر اول همچنین همچنان
س ابادنا بضم اول آواز کردن
س اباکنا بالضم قی کردن اباکنا بالضم جوشانیدن
س اباک بفتح اول گنگ و خاموش
هد اباننا بضم اول کاشتن و بوئیدن
س ابیبک بفتح اول و کسر دوم و فتح تحتانی و سکون کاف تازی مذکر بی لحاظی بی ادبی
س ابیبکتا مونث بی لحاظی
س ابیبکی بفتح اول و کسر دوم بی ادب
س ابتودی و ابتوری تا این دم
س ابتغئین تا این زمان
س ابت ـ ابتی هر دو بالضم مذکر مرادف اپتی
س ابتنا بضم اول ابتی بربدن ما لیدن
س ابج بفتحتین مذکر ماه یعنی قمر و نا قوس و نوعی از درخت و نام طبیب و معالج دیوان
هد ابج بفتحتین و سیوم فارسی آنکه مخلصی نیافته باشد

س ابجار بفتح اول و کسر دوم مذکر بی انصافی
س ابجارن مونث ابجاری مذکر بی انصاف
س ابجل بفتح اول و کسر دوم ساکن و بی حرکت
س ابده بفتحتین مقدس و دور از کشته شدن و بفتح اول و ضم دوم نادان و بی خرد
ف س ابدهوت بفتح اول و ضم سیوم مرد صوفی و آنکه پرستش سوامی کند وابدهوتنی مونث آن باشد
س ابدیا بفتح اول و کسر دوم مونث نادانی
س ابر بفتحتین سکون و در فارسی بمعنی بر ترجمه علی و بسکون دوم سحاب را گویند
س ابروده بفتح اول و کسر دوم مذکر سکوت و قرار
س ابرودهی بفتح اول و کسر دوم خاموش و ساکت ابرودهنی زن ساکت و خاموش را گویند
س ابس بفتحتین و ناتوان و بی مقدور
س ابسن بفتح اول و کسر دوم و فتح سین مهمله و سکون نون بی پروا و بفتح دوم برهنه و عریان

س ابسنا بضم اول و فتح دوم پوسیدن
س ابسواس بفتح اول و کسر دوم مذکر شک و ریب
س ابسواسن ابسواسی مونث
ابسواسی مذکر بد گمان و بی اعتقاد را گویند
س ابسے دور از ما دور باد و این کلام کسانیست کہ از
بلای نجات یافتہ باشند و بخدای عز و جل پناہ برند
س ابشیک بفتح اول و کسر دوم و سکون یای مجہول مذکر غسل دادن
آب گنگ باخواندن ادعیہ بر زمین تا جا پاک گردد و جلوس بر تخت کردن
س ابکاسی بضم اول مونث قی
س ابکا بالفتح اول اکنون
س ابکت بفتح اول و کسر دوم و سکون کاف تازی و تای فوقانی
پوشیدہ و نہان
س ابکت گنت حساب بمقدار نا معلوم
س ابکنا بضم اول و فتح دوم قی کردن
س ابکھیک بفتح اول و کسر دوم مذکر مرادف ابشیک
س آبکے اکنون
س ابکیشی بفتح اول و سکون یای مجہول درخت بے ثمر
ابل بفتحتین بے زور و ناتوان و بکسر اول در عربی شتر را گویند
س ابلا بفتح اول و دوم زن ناتوان و مطلق زن ایشان گفتہ اند
س ابلایا بفتح اول مذکر ناتوانی
س ابلانا بالضم جوشانیدن
س ابلاسی بفتح اول و دوم مونث ضعف و ناتوانی
س ابلیب بفتح اول و کسر دوم و فتح لام و سکون میم و بای ابجد مذکر
چالاکی و سرعت و چستی را گویند
س ابلنا بضم اول جوشیدن
س ابلی بفتح اول و دوم ناتوان و بی طاقت
س ابناس بفتح اول و کسر دوم مذکر سلامت و امن
س ابناسی بفتح اول و کسر دوم سالم و مامون
س ابند و بفتح اول و کسر دوم و ضم دال مہملہ بے نقطہ و بی نشان
س ابنی بفتح اول و کسر دوم و فتح نون شوخی

س ابنیت شوخ و گستاخ
س ابوجھ بفتح اول و ضم دوم نادان و سفیہ
س ابوجھا نا معلوم و مجہول الکیفیت
ھ ابول بفتح اول و سکون واو مجہول خاموش
ھ ابولا کسیکہ خاموشی عادت او بودہ باشد
س آبے بفتح اول و کسر دوم قبل و ماقبل
س ابھا بالف ممدودہ مونث رونق و حسن را گویند
س ابھار بفتح اول و سکون و بضم اول مذکر آماس و فربہی
س ابھارنا بضم اول برداشتن و ترغیب دادن و برخیزانیدن
س ابھارنا بضم اول بردن و دزدیدن
س ابھاگ بفتح اول و دوم و سکون کاف فارسی مذکر شقاوت
س ابھاگا بالفتح شقی و بد نصیب
س ابھانا بضم اول ترسانیدن و پریشان کردن
س ابھاو بفتح اول مذکر نیستی و عدم
س ابھباد بفتح اول و کسر دوم مذکر تسلیم و کورنش و کلام کہ نیز
آبیز ابھبادن بفتح دال ابجد کذلک
س ابھپرائے بفتح اول و کسر دوم و تشدید بای فارسی مذکر ارادہ و معنی
س ابھدھان بفتح اول و کسر دوم و فتح دال مہملہ مذکر لغت
س ابھو بضم اول اسباب بار نکردہ مثل بیل و سفینہ
س ابھرانا بضم اول پر کردن و لبریز نمودن
س ابھرک بفتح اول و دوم مذکر ابرق بعربی طلق گویند
س ابھرم بفتح اول و دوم ذلیل و بی قدر
س آبھرن بالف ممدودہ و فتح دوم و رای قرشت مذکر جواہر زیور
س ابھرنا بضم اول و فتح دوم آماسیدن و برداشتن و خالی کردن
س ابھسارکا بفتح اول و کسر دوم و کسر رای مہملہ زنیکہ با شوہر
و حریف خویش بموعد وصال رود
س ابھکت بفتح اول و دوم و سکون دیگر حروف مونث بی توجہی
و بی اعتقادی را گویند
س ابھلاک بفتح اول و کسر دوم مذکر شوق و آرزو
س ابھلاکھا مونث کذلک

س ابھمان بفتح اول وکسر دوم مذکر غرور وتکبر
س ابھمانی - ابھمنی بمعنی متکبر ومغرور وسرکش باشد
س ابھنو بفتح اول وکسر دوم وفتح نون جدید وتازه
س ابھوت بفتح اول وضم دوم معدوم ونا موجود
س ابھوج بفتح اول وسکون واو مجهول انچه لایق خوردن نباشد
س آبھوکھن بالف ممدوده وضم موحده وفتح کاف تازی
مذکر جواهر وزیورات
س ابھوگ بفتح اول وسکون واو مجهول وسکون کاف
فارسی انچه شایان استعمال نباشد
س ابھون بفتح اول وضم های هوز همین دم
س ابھی بفتح اول وکسر سوم همین دم
س ابھی بفتح اول ودوم بی خوف وبی هراس
س ابھیاس بفتح اول مذکر مشق وکثرت
س ابھید بفتح اول ویای مجهول غیر متفرق مستحیل النفوذ
هم ابے ای مردک
س ابی بفتح اول همین دوم واستعمال آن شاذ است
س ابیر بفتح اول ویای مجهول مونث تعویق
س آپ خود وذات شریف آپ سوادا تھی بضم سین
مهمله خود غرض را گویند
س آپ بفتح اول زیر وتحت وغیبت وبضم اول نزدیک وهمراه
س آپا بالف ممدوده همشیره کلان
س آپاپ بفتح اول بے گناه
س آپ آپ کنایه از طمع وآز وحرص وشره باشد
س اپاتر بفتح اول وسکون چهارم نااهل وقاصر
س اپاده بالضم مونث جفا وستم
س اپادھی بضم اول جافی وستمگر وجفاکار
س اپار بالفتح بے حد وبی نهایت ونا ممکن العبور
س اپارجت بضم اول وفتح جیم مذکر حاصل
س اپارجن بضم اول تحصیل وپیدایش
س اپارنا بضم اول برکندن

س اپاس بالضم مذکر روزه وامساک
س اپاسا بالضم روزدار وصایم
س اپاسنا بالضم پرستیدن وعبادت کردن
س اپانا بالضم تدبیر کردن وهیا نمودن
س اپاو بالضم مذکر علاج وتدبیر
هم اپاهج بفتح اول وهای هوز کاهل وانکه بملاقات کسی نرود
س اپاے بالضم مذکر علاج وتدبیر
س اپائی بالضم چاره ساز ومدبر
س اپباد بالفتح مذکر شکایت وافترا
س اپبس بفتح اول وسوم خود مختار
س اپبن بضم اول وفتح دوم وسوم مذکر باغ ودرخت زار
س اپبیت بالضم اول وفتح دوم وسوم مرد حریف زن
س آپت مونث بروزن ومعنی آفت باشد
س اپت بفتحتین ذلت وبی آبروی
س اپتورتا بفتح اول ودوم وکسر فوقانی وفتح واو درپی وفاجستن
س اپتھیک بفتح اول ودوم ویای مجهول ناموافق وغیر منضم
س اپتیا - اپتیارا دغاباز وخاین وبی وفا
س اپتک بفتح اول ودوم وسوم شل وبی دست وپا
س اپتن - اپتنا بالضم مذکر مرکبے از عطریات وآرد وغیره
که بر بدن می مالند
س اپتھنا بضم اول وفتح دوم در ماندن ومتعوب شدن
س اپج بضم اول وفتح دوم وسکون جیم تازی مونث مضافات
نقش که در جدی آنرا انترا گویند
س اپجانا بالضم بالیدن وظاهر کردن
س اپجاو بالضم زرخیز وبرومند
س اپجت بضم اول وفتح دوم وکسر سوم موجود وبرآورده
س اپجتن بضم اول وفتح دوم وکسر سوم تیاری وتهیه
س اپجس بفتح اول ودوم وسوم مذکر بدنامی وذلت
س اپجسی بالفتح بدنام ونگون طالع
س اپجنا بفتح اول ودوم روییدن وبالیدن

س اپچهر بفتح اول وسیوم رقاص بارگاه اندر
س آپد بالف ممدوده وفتح بای فارسی مونث آفت آپدا گرنگ
س اپدرو بضم اول ودوم وچهارم مذکر ستم وجفا
س اپدیس بالضم مذکر تدبیر مشورت
س اپدیسی بالضم مدبر ومشاور
س اپر مرادف اوپر
س اپراجت بفتح اول ودوم وکسر چهارم غیر مغلوب وبخطا
س اپراجتا بفتح اول مونث نباتی ست که توام ودو شاخه می بالد
وآنرا کویل باواو مجهول وکواتهنیتهی نیز گویند ودیگر نباتات
نیز این نام خوانده اند
س اپراجی بفتح اول ودوم مذکر نصرت وظفر
س اپراده بفتح اول ودوم مذکر جرم وتقصیر را گویند
س اپرادهن بفتح اول وکسر دال مهمله مونث اپرادهی مذکر مجرم
وصاحب تقصیر وگنهگار باشد
س اپرلاکرنا بضم اول حمایت وطرفداری کردن
س اپرانت بالضم وسکون بای فارسی ونون پس وعوض وبعد
س اپراوهری بضم اول وفتح واو وکسر رای قرشت ستیزه گر
ومنازع وجنگ جو
س اپربها بفتح اول ودوم مونث بی رونقی وتاریکی
س اپرپاتی بفتح اول ودوم وکسر سیوم مونث مخلف قانون مقرری
س اپرتاپ بفتح اول وسیوم تای فوقانی بالالف کشیده وسکون بای
فارسی مذکر ناتوانی وبدنصیبی وبلادت ذهن
س اپرتشتها بفتح اول ودوم وکسر سیوم مونث بی ادبی
س اپرتکش بفتح اول ودوم وچهارم وکسر کاف تازی وشین معجمه
مخفی وغایب
س اپرتها بفتح اول وسیوم مونث خلاف آیین وپوشیدگی وخفا
س اپرتیت بفتح اول وسیوم وکسر فوقانی مردم بی اعتبار
س اپرتیتی بفتح اول وکسر هر دو تای فوقانی مونث بی اعتباری
س اپرچند بفتح اول وجیم فارسی وسکون نون ودال هندی
سلیم وحلیم وبی وقار

س اپرچها بفتح اول مونث نا ازمودگی
س اپردهان بفتح اول وسیوم وسکون دوم فرومایه وناتوان
س اپرس بفتح اول ودوم وسیوم مذکر حالت طهارت بعد غسل
وقبل از پرستش وطعام خوردن که در آنوقت در مذهب
هندوان مس کسی ناروا نیست وبمعنی پیسی وبرص هم گفته اند
س اپرسادی بفتح اول وسکون دوم وفتح رای قرشت
چیزی را گویند که منذور ومعبود نشده باشد
س اپرسن بفتح اول وسیوم وچهارم ناخوش ونامهربان را گویند
س اپرشن بفتح اول وضم دوم وسیوم وسکون شین حیز ونامرد
س اپرکلا بضم اول وفتح دوم بسیط وغیر عمیق وظاهر را گویند
س اپرمان بفتح اول وسیوم وسکون دوم دروغ وغیر معلل
ونار است را گویند
س اپرمپار بالفتح بی حد ونامتناهی
س اپرنا بضم اول وفتح دوم مذکر ردا وچادر را گویند
س اپرنپار بالفتح نامتناهی
س اپروالی تروالی بضم اول وفتح دوم وفتح فوقانی مونث
بیضه وتخم دوبا
س اپروبخا بالضم اول وسکون دوم وفتح رای قرشت صافی
ودستمال وروپاک وبمعنی بسیط وغیر عمیق هم آمده است
س آپروپ بالف ممدوده وضم رای قرشت انکه از خود شکل
گرفته باشد وهندوان خدای عزوجل را گویند
س اپریت بفتح اول وکسر سیوم مونث عداوت وکینه
س اپریم بفتح اول وسکون دوم وکسر وسکون یای مجهول مذکر دشمنی وبغض
س اپرنا بالضم اول وفتح بای فارسی وسکون را بندی پراگنده شدن
س آپس بالف ممدوده وفتح بای فارسی درمیان وبمعنی قرابت
وخویشی هم گفته اند - مونث
س اپس بضم اول وفتح دوم مونث تعفن وپوشیدگی
س اپسهت بضم اول وفتح دوم وکسر فوقانی حاضر وتیار
وآماده ومهیا باشد
س اپسرا بفتح اول بوزن برطالولی فردوس ورقاص جنت

س اَپَسکُن بفتح اول وسیوم وضم کاف تازی مذکر بشکون بد

س اَپسمار بفتح اول ودوم مذکر صرع را گویند وآن بیماریست معروف

س اُپَسنا بضم اول وفتح دوم پوسیدن ومتعفن شدن

س اَپَسَوِیه بفتح اول ودوم وسیوم وچهارم مذکر زمین که ضعیف سبار باشد

س اُپشاستر بضم اول مذکر علومی را گویند که از شاستر استخراج کرده باشند

س اَپَشبد بفتح اول ودوم وسیوم وسکون بای موحده ودال ابجد مذکر آواز گریه وگوز که بعربی فُس گویند وزبانی که از قانون نحوی معرا باشد

س اَپَشُپت بفتح اول وضم دوم وکسر بای فارسی درختی که بی گل وانکه بار دهد

س اَپَشت بفتح اول ودوم وسکون شین معجمه وتای منقوط بچهار نقط پوشیده ومخفی را گویند

س اَپَک بفتحتین خام نقیض پخته

س اپکاجی - آپکاج آنکه در کار خویش سرگرم باشد

س اُپکاری بضم اول دستگیر ومحسن

س اَپَکش بفتح اول ودوم وسکون سیوم بی بال وپر وبی یار ومددگار

ھ اُپلا بضم اول مذکر گرده سرگین خشک

س اَپلَج - اَپلجی بفتح اول ولام بی شرم وبی حیا

س اَپلجا بالفتح مونث بی شرمی ووقاحت

س اَپلچھن بفتح اول ودوم وسیوم تشدید چهارم مذکر شگون بد را گویند

س اَپلچھنا بفتح اول بدشگون ومنحوس

ھ اُپلی بضم اول مونث گرده سرگین خشک که از انجا هیمه بکار برند

ھ اُپما - اُپمان بضم اول وفتح دوم مونث مشابهت ومماثلت را گویند

س اَپمانی بالفتح ذلیل وبی اعتبار

س اَپن بالف ممدوده وفتح بای فارسی خود وخویش

س اَپنا بالفتح از ان خود

س اپنی گاونا خودستائی کردن وغرض خویش بیان ساختن

س اپنانا بالفتح چیزی در استعمال خود آوردن

س اَپنایت بفتح اول ویای تحتانی مونث قرابت وخویشی

س اَپَنپا بفتح اول ودوم بروزن برجا خود واستعمال آن فقط در حالت مفعولی آمده

س اَپنپا بچانا محافظت خویش کردن

س اَپَنتھہ بفتح اول ودوم وسکون نون وتای فوقانی وهای هوز مذکر گمراهی وضلالت

س اَپنتھی بالفتح راه گم کرده وگمراه را گویند

س اَپُنیہ بفتح اول وضم دوم وسکون نون تحتانی مذکر دون همتی وتنگدلی باشد

س اَپواد بفتح اول مذکر نالش وشکایت

س اپوادِن بکسر دال مونث اپوادی مذکر نالشگر

س اُپَواس بضم اول وفتح دوم مذکر روزه وفاقه

س اَپوت مرد لاولد وپسر نافرمان بردار

س اَپَوِتر بفتح اول ودوم وکسر سیوم وسکون فوقانی ورای قرشت ناپاک وغیر خالص

س اَپوتا با فوقانی بالف کشیده در آخر مونث ناصافی وتیرگی

س اَپُوج بفتح اول وضم دوم آنچه پرستش آن نکرده باشند یا لایق پرستش نبود

س اَپُورب بفتح اول وضم دوم وسکون دیگر حروف جدید ونوباوه وعجیب را گویند

س اَپَوَرگ بفتح اول ودوم وسیوم وسکون رای قرشت وکاف فارسی مذکر مخلصی ونجات آخرت باشد

س اُپَوِیت بضم اول وفتح دوم وکسر سیوم مذکر رشته زنار را گویند

س اُپَوید بضم اول وفتح دوم وسکون یای مجهول مذکر بمعنی پران باشد وآن بضم اول کتب تواریخ جن را گویند

س اُپھاس بضم اول وفتح دوم مذکر خنده وتضحیک وسخریه

س اَپھرانا بفتح اول طعام خورانیدن کسی را اینقدر که شکم سیر باشد وکنایه ست از دادن زر کسی را چندانکه بخواهد

س اَپھرائی بالفتح وسکون دوم مونث سیر شدن وتخمه

س اپھرنا بفتح اول و دوم آماسیدن شکم و بسیار خوردن وغیره شدن
س اپھل بفتحتین بی بر و بی ثمر
س اپھلت بفتح اول و دوم و سکون سیوم و کسر لام درختیکه ثمرش شکسته باشند
س اپھنا بفتح اول و دوم جوشانیدن
ھ اپھو۔ اپھیم مونث افیون
س اپھین بفتح اول و کسر دوم و سکون یای مجهول آنیکه کف داشته باشد
س اپھنڈا بفتح اول و کسر دوم خودپسند و متمرد
س اپیر بروزن سریر بی درد
س اپیکت بضم اول و فتح دوم و ضم سیوم تحتانی و سکون کاف تازی و تای فوقانی لایق و سزاوار
س اپیکھ بفتح اول بروزن سرکش غایب و مخفی
س اپین بالفتح بروزن نگین سبک و باریک
س اپیی بفتح اول و کسر دوم و فتح تحتانی دوم آنچه لایق نوشیدن نباشد
س ات بفتح اول حد و نهایت و بمعنی بسیار نیز آمده و بالضم بر و بالا بعربی فوق گویند
س آت بالف ممدوده مذکر شریفه و آن نام میوه ایست معروف سیتاپھل
ھ ات بالکسر و رینجا و بالضم درانجا
ھ اِتا بالکسر بروزن مدا مرادف اِتنا
ت اتا بالفتح پدر بعربی اب گویند
س آتا بروزن باتا مذکر شریفه یعنی سیتاپھل
ت اتابک اتالیق و معلم و القاب سلاطین و وزرا
س اتار بالضم مذکر نزول اتار دینا کنایه از ذلیل کردن باشد
س اتارا بالضم نزول برپاین و جواب و پاسخ و نثار و تصدق و تعبیر
س اتارن بضم اول و فتح رای مهمله مونث پاره و قطعه جلد
س اتارنا بالضم فرو نهادن و کرفتن و دریدن و بریدن و مکافات کردن اتارے ھوئے در اصطلاح بیابان گسستی گویند که در معرکه از اسپ فرود آید و مبارز طلب کند خواه مظفر شود یا بمیرد
ت اتالیق ادب آموز و معلم
س اتان بضم اول و تخفیف و تشدید دوم بر پشت خوابیده و غیر عمیق
ھ اتاول بضم اول و فتح چهارم مونث عجلت و شتابزدگی
ھ اتاولا شتاب کار و بی صبر اتاولی زن شتاب کار و شتاب کاری و عجلت
ھ اتائی بروزن خطائی کسیکه بلا اجرت و مزد می سراید و می رقصد
س اتبیل بفتح اول و کسر دوم و کسر بای موحده و سکون یای مجهول بسیار و فراوان
س آتپ بالف ممدوده و فتح دوم و سکون بای فارسی مذکر آفتاب یعنی تاب خورشید
س اتپات بضم اول مذکر ستم و بی انصافی
س اتپت بضم اول و فتح سیوم مونث تولد و پیدایش
س اتپن پیدا کرده شده و بمعنی نتیجه و حاصل هم آمده است
س اتشہ بفتح اول و کسر دوم و سکون دیگر حروف زایر و فتح اسباب و فر
ھ اتنھا بفتح اول و دوم بی مقدور و عاجز
س اتجوگ بفتح اول و کسر دوم و سکون واو مجهول و کاف فارسی نبیار پسندیده
س اتر بضم اول و تشدید فوقانی مذکر جواب و پاسخ و شمال و بلند و اعلی و شمالی که منسوب بشمال باشد
ھ اتر بکسر اول و فتح دوم متبختر و شوخ صاحب نخوت
س آتر بالف ممدوده و ضم فوقانی و سکون رای قرشت پریشان و مضطرب را گویند
س اترا بالضم و تشدید دوم شمالی و باد شمالی
س اترانا بالضم فرود آوردن و جوشانیدن و بالکسر نازیدن و فخر کردن و باین معنی هندی است
س اتراون بضم اول و تشدید دوم و فتح واو و سکون نون مذکر جاییکه در آن با بیابان گرد آیند
ھ اترانا بکسر اول مذکر اترانی مونث نازنده و شوخ
س اترایَن بضم اول و تشدید دوم و فتح تحتانی مذکر شمالی

س اُتُّو پهادرپد بضم اول و تشدید دوم و فتح بای فارسی وسکون دال ابجد مذکر منزل بست و هفتمین ماه

س اَتِرپت بفتح اول و کسر رای مهمله و سکون بای فارسی و تای فوقانی بی قرار و بی آرام

س اُتَرَن بضم اول و فتح رای مهمله مونث قطعه پارهٔ جامه و پارچه که از بدن بر آورده باشند کرن سے اترن هونا ادای قرض و دام فارغ شدن

س اُتَرنا بضم اول و فتح دوم فرود آمدن و ذلیل و بیقدر شدن

س اُتَروانا فرود آوردن

س اَتَسِی بفتح اول و دوم و کسر سیوم مونث کتان

س اتسار بفتح اول و کسر دوم مذکر اسهال و معنی جریان شکم را گویند

س اُتَسَو بضم اول و فتح سیوم مذکر عید و جشن و سرور و بمعنی خشم و غضب هم بنظر آمده

س اتکا بالفتح بسیار و فراوان

س اتکل بضم اول و فتح سیوم نام مملکت اوڑیسه

س اتگت بفتح اول و فتح کاف فارسی بسیار و فراوان

س اتُل بفتح اول و ضم دوم ناسنجیده و آنکه سنجیده نشود

س اُتَّم بضم اول و تشدید دوم اعلی و نفیس و بهتر

س آتم بالف ممدوده و سکون تا و میم مذکر جان و خود آتم بالکر خود غرض آتم گهات خودکشی اتم نامی از خود ظاهر

س آتما بالف ممدوده و سکون فوقانی مونث روح و قالب و دل و هوش

س آتمان مونث روح آنا آتمان انقلاب روح

س آتج بالف ممدوده و سکون فوقانی و فتح میم پسر و دختر و فراست و دانش را گویند

س اَتَن بفتحتین نام کام دیوست که او را هندوان بعشق پیدا کنند

هـ اتنا بالکسر اینقدر و بالضم آنقدر

س اتنت بفتح اول و دوم و سکون نون و فوقانی بسیار و بی نهایت

س آتنگ بالف ممدوده و فتح دوم و سکون نون و کاف فارسی مذکر خوف و الم و شکوه و حشمت و بضم همزه و تشدید تای فوقانی بلند و عالی باشد

س اتو بکسر اول و فتح دوم اینقدر و بالضم و تشدید دوم مذکر، و شکن جامه اتو کرنا کردن مذکر اتو بنا یا آهنین بگشت او را کنو میان ساخت

ف آتو بالف ممدوده و ضم فوقانی معلم

س اتوار بالکسر مذکر یکشنبه

س اتول بفتح اول و سکون واو مجهول ناسنجیده و وزن کرده نشده

س اتهر بالفتح بمعنی لیس و چنان باشد

س اتها بالفتح عمیق و ژرف

س اتهان بالضم سعی و کوشش بلندی و حرب و سرور

س اتهاه بالفتح بروزن پناه بمعنی بحر آب و مغاک ژرف را نیز گویند

س اتهاین بفتح اول و کسر پنجم تحتانی مونث جاییکه در آن برای مشورت و کنکاش و گفت و شنید فراهم آیند

س اَتهِت بفتح اول و کسر دوم ناپایدار و ناقایم

س اَتهَربَن بفتح اول و دوم و پنجم مذکر نام وید چهارم و آن باعتقاد هنود کتاب آسمانی است

س اتهك بفتحتین آنکه در مانده باشد و نیز متعوب

س اتهل بفتحتین ناپایدار و ناقایم

س اتهلا بالضم ناعمیق

س اتهلانا بالضم بر بالا جنبانیدن

س اُتهَلنا بضم اول بر بالا جنبیدن اتهلنا پتهلنا بضم بای فارسی کذلک

س اتهوا بالفتح حرف تردید است که یا باشد

س اتی بکسرتین حرفی است که در مقام زیاده چه و تم صیغه ماضی استعمال کنند

س اتیبار بفتح اول و کسر دوم و فتح تای موحده بارها و اکثر

س اتیبکتا بفتح اول و کسر دوم و فتح بای موحده بسیار گو و پرگو و مکثار را گویند

س اتیت بفتح اول و کسر دوم بر وزن غطیط درویش سیاح و زاهد

س اَتِبَرکت بفتح اول و کسر دوم و چهارم و سکون کاف تازی و فوقانی بسیار و وافر و فراوان

س — اتیون بضم اول وکسر دوم وفتح ﻻی مہملہ پارچہ وجو ابر مستعمل را گویند

س — اتیس بروزن رئیس مذکر بیخی است دوائی

ھ — اتیک بکسر اول و دوم وسکون یای مجہول چندین و اینقدر

س — اتیھاس بکسر اول و دوم وفتح چہارم مذکر تاریخ و داستان را گویند

ھ — آٹا بالف ممدوده مذکر آرد و در عربی دقیق گویند

س — اٹا بالفتح مذکر حجره و بالاخانه را گویند

س — اٹاری بفتح اول مونث حجره و بالاخانه که از خشت ساخته باشند

س — اٹال بالفتح مونث انبار غله و کاه و توده

س — اٹالا بالفتح مذکر توده و انبار

س — اٹپٹی بات بفتح اول و سیوم و کسر تای هندی دوم مونث سخن پریشان

ھ — اٹٹ بفتحتین پارچه گنده و مضبوط

س — اٹک بفتحتین مونث ایستادگی و باز داشت و نام دریایی است معروف

س — اٹکا بالفتح مذکر سبوی که در آن برد در بتکده جگنہاتھ برای خاص و عام طعام می پزند و صیغه امر و ماضی باشد از مصدر اٹکانا

س — اٹکانا بالفتح استاده کردن و باز داشتن

س — اٹکاو بالفتح مذکر سد و باز داشت اٹکاونا کزلک

ھ — اٹکر لیس بضم اول و فتح سیوم و پنجم شتاب کار عجلت پسند را گویند

س — اٹکل بفتح اول و سیوم بروزن احول مونث اندازه و قیاس

اٹکل باز صاحب قیاس معلوم یعنی تشخیص کننده قیمت

اٹکل پچو کسیکه در خطری و مہمی قیاس بکار برد و بمعنی اتفاقی هم آمده

س — اٹکلنا بفتح اول و سیوم فهمیدن و قیاس کردن

س — اٹکنا ایستادن

س — اٹکھیل بفتح اول و سکون دوم و کسر کاف تازی شوخ و ظریف

س — اٹکھیلی بالفتح مونث شوخی و ظرافت

س — اٹل بفتحتین ثابت قدم و قایم را گویند

ھ — اٹم بفتحتین مذکر انبار

س — اٹن بفتحتین حجره و بالاخانه

ھ — اٹنا بالفتح گنجیدن و پر شدن اٹ جانا کزلک

ھ — اُٹنگن بضم اول و فتح دوم و چهارم دریایی است که نزد گوالیار واقع است و نباتی هم است که آنرا انجره گویند

س — اٹنی بفتح اول مونث شاخ کمان را گویند

س — اٹوات کھٹوات بفتح اول و فتح کاف تازی مونث بر بستر غم افتادن و دلریش شدن باشد

س — اٹوٹ بفتح اول و ضم دوم محکم و آنکه شکستگی نپذیرد

س — اٹوک بفتح اول غیر متحمل غیر ممنوع و مطلق

ھ — اٹول بفتح اول و سکون واو مجهول غیر مستقل و مردی که خود بخلق را هم گفته اند

س — اٹوی بفتح اول و کسر واو مونث دشت و صحرا

س — اٹھ هشت بعربی ثمانیه گویند اٹھ اٹھ آنسو رونا طوفان گریه سر دادن اٹھ کھنبا سایه بانی که از هشت ستون ساخته باشند

ھ س — اٹھا بیٹھی بضم اول نشست و برخاست و بیقراری و اضطراب را گویند

س — اٹھاره بفتح اول هجده اٹھاره بھار گوناگون و بوقلمون را گویند

س — اٹھاسی بالفتح هشتاد و هشت

س — اٹھان بالضم مذکر صحن و بمعنی ظهور و نمود هم هست و باین معنی مونث باشد

س — اٹھانا بالضم برداشتن

س — اٹھانوے بالفتح بتخفیف دوم و فتح نون نود و هشت

س — اٹھاون بفتح اول و دوم پنجاه و هشت

س — اٹھائیس بالفتح و تخفیف دوم بیست و هشت

پ س — اٹھائی گیرا بالضم عیار و دزد را گویند

ھ س — اٹھ بیٹھ بالضم مونث بیقراری و نوعی از ورزش هم هست

س — اٹھتالیس بالفتح چهل و هشت

س — اٹھتیس بفتح اول سی و هشت

س — اٹھسٹھ بالفتح شصت و هشت

س — اٹھکھیلی بفتح اول مونث شوخی و ظرافت

ھ — اٹھل بفتحتین مذکر غسل عروس و داماد در روز سیوم بعد از عقد ودواج

ھ اِتھلانا بانازخرامیدن

س اُتھنا بالضم برخاستن ومنسوخ شدن

س اُتھگن بالضم مذکر پشتی وستون راگویند

س اُتھواتی کھتّواتی بالفتح مونث بربستر افتادن بعلت مرضی یا اندوہی

س اَتھوارہ بفتح اول ورای قرشت مذکر هشت روز هفته بعربی اسبوع گویند

س اُتھوانا بالضم برخیزانیدن

س اَتھوتر سو بفتح اول وتحتم وفتح شین مہملہ یکصد وهشت

س اَتھہتر بفتح اول هفتاد وهشت

ھ اَتّی بالفتح وتشدید دوم مونث کلاوہ وچک رشتہ وعوام دستار راہم گویند

ھ اَتِیں بفتح اول وکسر دوم وسکون یای مجہول مونث نام شہریست

ھ اَتِیرن بفتح اول وچهارم وکسر دوم وسکون یای مجهول مذکر کلاوہ رشتہ وهرزه گردی واوارگی وسستی راینز گویند

ھ اَتیرنا بالفتح از رشتہ کلاوہ کردن واپچردن سست نمودن

ھ اَتیک بالفتح بی پستی

س آج بالالف ممدودہ امروز بعربی الیوم گویند آج کل امروز فردا آج کل کرنا یا بتانا در کاری تعویق نمودن

س آجا بروزن راجا پدر پدر

س اجات بالفتح شخصی که او را از قوم خارج کردہ باشند

س اجاتی بالفتح ذات کم کردہ یعنی مردیکہ در قوم دیگر آمده باشد

س اُجاڑ بضم اول ویران وخراب

س اُجاڑنا بالضم ویران کردن

ھ اَجاڑ بالفتح مذکر کرباس ولایتی وقرمز

ھ اُجاگر بضم اول وفتح کاف فارسی مذکر رونق وضیا

س اُجالا بالضم مذکر نور وروشنی

س اُجالنا بالضم صیقل کردن

س اُجالی بالضم مونث روشنی ونور

س اجامل بفتح اول وکسر میم نام شخصیست که بسیار گنہ کار وعاصی بودہ

س اَجان بالفتح نادانی بخبر وبالضم طرفی وجای از جوی کہ مقابل آهسیل باشد

س اجانی بفتح اول مونث بی خبری نادانی

س آجدہ بالف ممدودہ وضم دوم مذکر صلاح

س اُجدّ بضم اول وفتح دوم وسکون دال هندی نادان بی تمیز

س اَجن بفتحتین دو رسالہ کاسنگی واکثر دایما جوان ماند وبفتح اول وکسر دوم مذکر صحن پیشگاه

س ھ اُجڑا اُجڑ بالضم ویران وخراب

س اُجڑنا بالضم خراب شدن

س اُجڑوانا ویران کنانیدن

س اجس بفتحتین رسوا وبدنام

س اجکت بفتح اول وضم دوم وسکون کاف تازی اجگت بفتح اول وضم دوم وفتح کاف فارسی نازیبا وبمعنی ظلم وستم هم آمده باین معنی مونث است

س اجگر بروزن اژدر مذکر اژدها را گویند

س اُجل بضم اول وفتح دوم بمعنی صاف وخالص وروشن باشد

س اُجلانا بالضم صیقل کنانیدن

س اُجلت بضم اول وفتح دوم وکسر سیوم خالص وصاف

س اُجلنا بالضم صاف وروشن شدن

س اجمودا بالفتح مذکر کرفس در اول گرم است ودر دوم خشک تحلیل نفخ کند وبوی دهن نیک گرداند وخداوندان صرع را مضر باشد در فارسی هم اجمودہ باهای هوز گویند

س اجنم بفتح اول ودوم وسکون نون نازادہ وناقولو درا گویند

س اجوانا بالضم از طرفی بطرفی دیگر برخیزانیدن

ھ اجواین بفتح اول وتحتانی مونث نانخواہ گرم وخشک است در دوم اگر ویرا کوبند وباسپیده تخم مرغ ضم کنند وبر ناف صبیان که بر آمده باشد ضماد کنند بر آمدگی را دفع کند مجربست وچون طبیخ وی بر گزیدگی عقرب ریزند در حال درد ساکن شود ویرا نانخواہ از آن سبب گویند که هاضم طعام است

س اجوت بالفتح تیره وبی نور

س اجوتها بفتح اول وضم دوم لمس نکرده ناچشیده

س اجوتر باواو مجهول بے مانند و نایاب

س اجون بفتح اول و واو مجهول هنوز والی الیوم

س اجهالنا بالضم از اوندی در آوندی دیگر ریختن

هـ اجهر بضم اول وتشدید دوم نادان وجاهل وسفیه را گویند

س اجهلنا بالضم ریختن و ریخته شدن

س اجهو بفتح اول وضم سیوم هنوز

س اجهول بفتح اول و دوم قبیله با تمکین کام نهند و جنبش بسیار نکنند

س اجهون بفتح اول وضم سیوم هنوز

هـ اجی بروزن کجی حرفی است که برای ندا استعمال کنند از روی تعظیم

س اجی بفتح اول و دوم مغلوب و مقهور را گویند

س اجیت بفتح اول وکسر دوم غیر مغلوب

س اجیت بن بالفتح مذکر نوعی است از رقص کہ نهایت زبون است

س اجیون بفتح اول وکسر دوم وسکون تحتانی وفتح رای مهمله مذکر تخمه وفساد هضم

س اجین بالضم وتشدید جیم مفتوحه مذکر نام شهریست معروف

س اجیو بفتح اول وکسر دوم بی جان

س اجیوکا بالف ممدوده وکسر دوم مونث معاش و وجه کفاف را گویند

س اچ بالضم بلند

س اچاتی مذکر اچاتی مونث هر دو بالضم اندوه و وحشت

س اچاتنا بالضم جدا کردن تقسیم نمودن اچاٹ هونا متنفر شدن ماندہ شدن

س اچار بالضم وتشدید دوم مذکر تلفظ را گویند که ادای مخارج لفظ باشد

س آچار بالف ممدوده مذکر قانون و دستور العمل و پیروی احکام شریعت و اچار هر گونه که با طعام خورند

س اچارج بفتح اول ورای مهمله مرشد و برهمن عالم را گویند

س اچارن بضم اول وفتح رای مهمله مذکر تلفظ را گویند

س اچارنا بالضم وتشدید دوم گفتن و تلفظ کردن

س آچاری بالف ممدوده زاهد و متقی

س آچاریه بالف ممدوده مرشد و معلم امورات دینیه

س آچان بالضم وتشدید دوم مونث بلندی

س اچانا بالفتح نوشیدن شستن رو بعد خوردن طعام و بالضم بمعنی برداشتن باری بود

هـ اچانچک ـ اچانک بالفتح ناگاه و بغتةً

س اچپل ـ اچپلا مذکر اچپلی مونث شوخ و خوش طبع و بیقرار

س اچپلاهت ـ اچپلی بفتح اول مونث بیقراری و شوخی را گویند

س اچت بضم اول وکسر دوم زیبا و سزاوار و بفتح اول وتشدید دوم دایمی وابدی و نامی است از نامهای وشنو

هـ س اچتانا پچتانا پشیمانی خوردن

س اچتن بفتح اول و دوم وضم فوقانی نادان وسفیه باشد

س اچتنا بضم اول وفتح دوم جدا شدن کلابه از دیوار و لغزیدن و شکستن خواب باشد

س اچر بفتحتین غیر متحرک و ساکن و جامد

س اچرج ـ اچرج هر دو بالفتح مذکر تعجب و حیرت و بمعنی عجیب هم هست

س آچرن بالف ممدوده وفتح دوم وسیوم دستور و عادت

س اچرنا بالضم وتشدید دوم جدا شدن بتلفظ در آمدن و حرف زدن و گفتن هم هست اچرنگ بالضم مذکر پروانه چراغ

هـ اچکا بضم اول وفتح دوم وتشدید کاف تازی عیار کره بر

هـ اچکانا بالضم برداشتن

هـ اچکری بالفتح مونث گستاخی و دلیری

س اچکشن بفتح اول و دوم کور و نابینا بمعنی عینک هم آمده و باین معنی مونث و هندی است

س اچکن بفتح اول وکسر دوم وتشدید کاف تازی ناهموار و درشت

هـ اچکنا بضم اول وفتح دوم برخاستن

هـ اُچکی زن عیاره

س اچل بفتحتین ساکن بے حرکت و کوه مرد کهن سال باشد نیل اچل نام کوهی است نیلگون نزدیک بالیسر

س اچلا بفتح اول و دوم مونث زمین

س اچلانا بالضم بر آجدا کردن چیزی از چیزی دیگر حکم کردن
س اچلنا بضم اول و فتح دوم جدا شدن
هـ اچمبها بفتح اول و دوم مذکر شگفت و حیرت و هر چیز عجیب
س آچمن بالف ممدوده و سکون جیم فارسی و فتح میم مذکر
گرفتن آب در دهان از کف دست و باز تفیدن آن و آن رسم
برهمان است که پیش از ادای رسومات ملت و طعام خوردن وغیره بکار برد
س اچن بفتح اول و کسر دوم بی اثر و بی نشان
هـ اچنبها بالفتح مذکر شگفت مرادف اچمبها
س اچنت بفتح اول و کسر دوم بی فکر
س اچنچل بالفتح پایدار و محکم
هـ اچوک بفتح اول و ضم دوم بی خطا چکم انداز و قادر انداز
س اچها بالفتح و التشدید خوب و تندرست و بالکسر و تشدید دوم
مونث آرزو و خواهش اچها بهوجن طعام مرغوب و پسندیده
س اچهادن بالف ممدوده و تشدید دوم و فتح دال مهمله
مذکر پارچه و جامه
س اچهالنا بالضم بر افشاندن چیزی
هـ اچهان بالفتح پخته غیر خالص
هـ اچهاه بالضم و تشدید دوم مذکر خوشی و فرحت
س اچهت بالفتح و تشدید دوم بی خطا مقرر برنج ثابت که
هندوان در رسومات دین بکار برند اچهت تلک بکسر
فوقانی و سکون لام و کاف تازی رسمی است که در این جنیو و ابنا
برنج بر پیشانی بت یا بر همنی که او را مستعمل شده یا هندو از
هـ س اچهتانا پچهتانا بالفتح پشیمانی خوردن
س اچهن بالفتح و تشدید دوم مذکر حرف
س اچهرنا بالضم رجستن
س اچهردتی بالفتح مونث املا و رسم الخط و نیز نوعی است
از نواختن ستار وغیره که ازان صدای کلمات ترانه ظاهر شود
س اچهری بالفتح و تشدید دوم خوش نویس
س اچهشت بالضم اول و تشدید جیم فارسی مکسور مذکر پس خورده
س اچهلانا بالضم متعدی اچهلنا

س اچهلنا بضم اول و فتح دوم جهیدن و برجستن
س اچهن بالضم و تشدید دوم و کسران تباه و ضایع
هـ اچهوانی بالفتح مونث و آن مرکبی است معروف که از گهی
گندم و توابل حاره می سازند و زچگان می خورانند و محرورین
را ازان اجتناب واجب باشد
س اچهوتا بفتح اول و ضم دوم غیر ممسوس و بی زوال و حرام
بعربی حجر گویند
س اچهودن بفتح اول و تشدید دوم و فتح دال مهمله مذکر شکار گاه
س اچهوهنی بفتح اول و تشدید جیم فارسی مفتوح و کسر های
هوز لشکری جراره که مشتمل بر یک لک و نه هزار و شش صد و پنجاه
پیاده کلان و شصت و پنج هزار و ششصد و ده سوار و بست
و یک هزار و هشتصد و هفتاد کردون و بست و یک هزار و
هشتصد و هفتاد فیل باشد
س اچهی بفتح اول و دوم بی زوال و قایم
س اچیت بفتح اول و یای مجهول بی هوش و سرگشته
س اچیتا بفتح اول و کسر دوم ناخواسته و نقش نکرده
س اچیلنا بالضم و یای مجهول جدا کردن دو چیز
هـ اچین بفتح اول و دوم بی آرام
س اد بالضم مرادف آت و آن گذشت
س آد بالف ممدوده اولین نخستین و معنی آغاز و اصل هم آمده است
س اد بالفتح مخفف آدها
س آدا بالف ممدوده مذکر زنجبیل تر
س ادانا بالفتح ممسک و بخیل
س ادار بالضم جوانمرد و سخی
س ادارتا بالضم مونث جوانمردی و سخاوت
س اداس بالضم دلگیری و ناخوشی و دلگیر را هم گفته اند
س اداسی بالضم مونث تنهائی و ملال و ملول و دلگیر و برداشته
خاطر و فرد نشستن از در و لیشان
س آدانت دائم و همیشه ادانی بالفتح حریص و بخیل
هـ اداهت بالضم مونث سرت گندم گونی

س ادا هون بضم اول و فتح های هوز مذکر مثال و تشبیه
ن ادبهت بفتح اول و ضم سیوم و سکون های هوز عجیب و طرفه
س ادبهو بضم اول و فتح بای موحده مذکر بالیدگی و پیدایش بود
هـ آد پرب قسم اول کتاب مهابهارت
س آدِت از آغاز و بمعنی آفتاب هم آمده آدت بار یکشنبه
س اَدِت بفتح اول و کسر دوم نام مادر دیوان و بضم اول و کسر دوم ممتاز و مشهور و بلند باشد و بفتحتین نابخشیده
س آدِ یَتَنْدن بفتح اول و کسر دوم و تای فوقانی و فتح نون اول مذکر دیوی است
س آد توار بالف ممدوده و کسر دال مهمله مذکر یکشنبه
س آدر بالف ممدوده و فتح دوم مذکر تعظیم و مدارات آدرمان تعظیم و تکریم
س ادر بضم اول و فتح دوم مذکر شکم که ترجمه بطن باشد
س آدرا بالف ممدوده و سکون دال مهمله مونث منزل ششم قمری و آغاز موسم برشکال
س آدرس بفتح اول و کسر سیوم مخفی پوشیده و غائب
س ادرسا بفتح اول و دوم مذکر نوعی از شیلا باریک و قسمی از شیرینی که آنرا اندرسا هم گویند
س آدرسن بفتح اول و دوم و چهارم مذکر پوشیدگی و بمعنی پوشیدن هم هست
س ادرشت بفتح اول و دوم و سکون رای مهمله ادرشت بفتح اول و کسر رای مهمله معلوم و پوشیده و بخت و نصیب و طالع نه که از آن علم حاصل شود باشد
س آدرک بالفتح مونث مری زنجبیل تر باشد و در فارسی تر زنجبیل نام خوانده اند و خواص این در لفظ سونث آید
س آدرکی بالفتح مونث نوعی از شیرینی
س ادشت بفتح اول و کسر دوم مذکر تقدیر و بلا
هـ ادچه بالفتح مذکر پارچه را گویند که در آن چیزها می بندند
س آدک بضم اول و فتح دوم مذکر آب و بالف ممدوده و کسر اول حصول علم مستقبل مذکر ذکک

س آدکهلا بفتح اول و کسر سیوم نیم شگفته
س آدکهولا نیم گشاده
هـ آدل بَدل - ادلا بدلا مذکر تغیر و تبدیل
س اُدِم بضم اول و تشدید دال مکسوره مذکر سعی و کوشش و مشق و ورزش و پیشه
س اُدُمبن بضم اول و دوم و فتح بای موحده مذکر درخت انجیر که دار و فرقه از براهمه
س اَدمَرا بالفتح نیم مرده ادموا کذلک
س ادن بفتح اول و کسر دوم روز نحس
س ادند بفتح اول و ضم دوم و سکون نون آسوده و خاطر جمع
س آدو بالف ممدوده و فتح دال مهمله در ابتدا
هـ ادوان - ادواین بفتح اول در هر دو و فتح یای تحتانی در ثانی مونث بندهای که برای تنگ کردن نوار چارپای بکار برند
س ادویت بفتح اول و کسر سیوم بے نظیر بے همتا
س ادویک بضم اول و یای مجهول مذکر خوف و تشویش و پریشان حالی و جد و جهد
س اده بالفتح در ترکیب بمعنی نصف باشد بفتح اول و دوم و های هوز زیر و تحت و بفتح اول و کسر دوم بر و بالا
س آدها بالف ممدوده نیم که نصف باشد ادهار بالفتح آدهار بالف ممدوده مذکر خورش و قوت
س آدهار بالف ممدوده مذکر اندیشه و فهم و خندق و ابکیر و معین و مددگار
س ادهار بالضم مذکر بسیار دست و نسیه و تخفیف و کمی جنجات و رهائی را هم گفته اند
س ادهارنا بالضم آزاد کردن و رهائی دادن
س آدهاری بالف ممدوده خورنده دوده ادهاری کسیکه زندگی او بر شیر باشد
س ادهاسیسی مونث درد نیم سر بعربی شقیقه گویند
س آدهان بالف ممدوده مذکر حمل و بارداری و رسنی است که بر بارداری یاری دهد
س آدهپت بفتح اول و بای فارسی سلطان و فرمان روا و خداوند و آقا
س اده پکا نیم پخته

س ادهر بفتح اول و دوم کمینه و ناکس و لب را هم گفته اند که شعبه باشد و معلق و خلا

هد ادهر بکسر اول و فتح دوم اینطرف و بالضم انطرف

س ادهرا بالضم کشاده و واکرده چون بخیه و دوخت جامه

س ادهراج بفتح اول و کسر دوم حاکم و فرمان روا و پادشاه

س ادهرسا بفتح اول و دوم نیم تهان ادهرم بفتح اول و دوم و سکون ها و را مهمله مذکر ستم و بی انصافی و بی دینی و ناپارسائی و معصیت و گناهگار و نا انصاف را هم گفته اند

ادهرم پنا بے انصافی و گناه

س ادهرمی بفتح اول و دوم بی انصاف و مجرم و عاصی

س ادهك بفتح اول و کسر دوم افزون و بضم اول و تشدید دال مفتوحه ضیق النفس و دوار و سوء هضم

س ادهکار بفتح اول و کسر دوم مذکر سلطنت و تصرف و حق و قدرت و دستگاه

س ادهکاری بالفتح مستحق و حقدار

س ادهکانا بالفتح افزودن مونث افزایش و کثرت و جور و دستبرد

س ادهکپالی بفتح اول و کاف تازی مونث درد نیم سر و فوفلی که مدور باشد و دو مغز دارد گویند که چنین فوفل بالخاصیت شقیقه را نافع است

س ادهکچا بالفتح و تشدید جیم فارسی هر چیز نیم پخته را گویند

س ادهکچرا طعام نیم پخته را گویند

س ادهکن بفتح اول و کاف تازی مذکر نیم محصولی و خراجی که نیم دیگر ادا کرده شده باشد

س اده کهانیم گفته شده

س ادهم بفتح اول و دوم کمینه و ادنی

س ادهمرا نیم مرده ادهموا کذلک

هد ادهن بفتح اول و دوم مذکر آبیکه برای پختن طعام جوش کرده باشند

س ادهن بفتح اول و دوم بی زر و محتاج و درویش

س ادهنگ بفتح اول و دوم مذکر فالجی که در نصف بدن افتد

س ادهنگی بالفتح فالج زده مفلوج

س ادهنی بفتح اول و دوم بی زر و مسکین

س ادهواتر بالفتح نیم واکثر بر نیم تهان پارچه اطلاق کنند

هد ادهوتر بفتح اول و واو معدوله و فتح فوقانی مونث نوعی از پارچه نفیس

س ادهورا بفتح اول و ضم دوم ناقص و ناتمام

س ادهوری بالفتح مونث ادیم و نصف ادیم

س ادهومکهه بفتح اول و ضم میم سرنگون و سر زیر کرده و آن ریاضتی است مر جوگیان را

س ادهون بفتح اول و واو نیم هر چیز

س ادهی بالفتح و تشدید دال مهمله مکسوره مونث نصف ادیم و نصف تهان را گفته اند

س ادهیایه بالفتح بر وزن سرمایه باب و فصل کتاب و سبق

س ادهیانا بالفتح بخش کردن و تقسیم نمودن و دو نیم کردن

س ادهین بفتح اول و کسر دوم پریشان و مشوش و بیقرار و ناشکیبا

س ادهیرتا بالفتح مونث پریشانی و بیقراری و ناشکیبائی

س ادهیرج بفتح اول و کسر دال مذکر بی صبری و پریشانی و بمعنی پریشان و ناشکیبا هم هست

س ادهیرجا مذکر ادهیرجی در هر دو بسکون را مونث پریشان و بی صبر را گویند

س ادهیر بفتح اول و کسر دال و سکون یای مجهول میان سال و دو مویه و اکثر این لفظ بر زنان اطلاق کنند

س ادهیرنا بالضم کشادن و واکردن دوخت جامه

س ادهیلا مذکر نیم فلوس

س ادهیلی نیم روپیه و اشرفی را گویند

س ادهین بفتح اول و کسر دوم تابع و فرمان بردار

س ادهینتا بفتح اول و نون مونث فرمان برداری و اطاعت را گویند

س ادهینی بفتح اول و کسر دوم مونث نیاز و خاکساری و عجز و انکسار

س ادی بضم اول و فتح دوم مذکر کوهی بجانب خاور که مطلع خورشید است و بمعنی طالع و بلند شونده هم آمده

س آدیس بالف ممدوده وکسر دال وسکون یای مجهول مذکر وموث
فرمان وحکم وسلام جوگیان
س آدیم بضم اول وسکون دال وفتح تحتانی مذکر
کوشش وسعی
س آدول بفتح اول وواو معدوله بی حرکت وقایم
ت آدبك بالضم مذکر قومی است از تاتاریان واین لغت ترکی
است واذبگنی زن این قوم را گویند
ھ آر بالف ممدوده چوبکی نوکدار که ازان بهایم رانند
س آر بالضم مذکر بر سینه اره تا بغل گیری ومقابله کردن
س ار بالفتح مذکر دشمن وعدو
س آرا بالف ممدوده مذکر اره ونام مملکتی هم هست
ھ اراتا بالفتح مذکر صدای عظیمی که از سر کردن توپها یا سقوط
عمارت بگوش رسد
س آرادهن بالف ممدوده وفتح دال مهمله مذکر عبادت
وپرستش را گویند
س آرادھنا بالف ممدوده پرستیدن وکار کردن وخدمت کردن
ع اراترا بالفتح مذکر اثر ناخن که بعد خراشیده باند
بروزن شراره
س آدام بالف ممدوده بروزن بادام مذکر باغ وبستان
س ارانا بفتح اول آواز کردن آسیا
س ادب بفتحتین کرور که صد لک باشد ادب کهرب
عدد بی شمار وبی حساب
ھ اربرانا بالفتح جاری کردن وپریشان شدن واین را وف
هر ترا نا وبلبلا نا باشد
س اربسی بضم اول وفتح بای موحده نام لولی است که دربارگاه
اندر است
س آربل بالف ممدوده وفتح موحده مونث عمر آدمی که سن وسال
س ارپن بفتح اول وسیوم بروزن گردن مذکر نذر وقربانی
س ارپنا بفتح اول ودوم مذکر کردن وقربانی دادن
س آرتا بالف ممدوده مذکر رسمی است از رسومات شادی و
آن چنان باشد که چون نوشاه بخانه عروس آید خویشان
عروس استقبال او کنند وقوابیکه منقش باشد وخانهای
متعدده دارد ودر وسط آن چراغی از آرد ساخته پر از روغن
کرده بگذارند وفتیلهای چند را فروزند پس آن قاب گرداگرد
نوشا بگردانند
ھ ارتلا بالفتح مذکر پشتی وسایه وپناه
ھ ارتو بالضم مذکر ته وشکن ارتوگر ته کننده پارچها
س ارتھ بالفتح مذکر اراده ومعنی قصد وسبب ومال ودولت
وبمعنی درخواست والتماس هم آمده پتسیا تھ از بهر پرستاری
س ارتھی بالفتح خود غرض کسیکه او را بر فایده خویش نظر باشد
ھ ارتھی بالفتح مونث جنازه ونعش
س ارتھیا بالفتح منیب وموکل
س آرتی بالف ممدوده بروزن پارسی مونث رسمی است
در پرستش اصنام وآن چنان بود قابی که چراغ با فتیلهای
متعدده دران روشن بود گرد سر بت بگردانند
س ارجن بفتح اول وسیوم مذکر تحصیل وکسب هر چیز وبضم سیوم
نام پهلوانی است مشهور واو پسر پاندا بوده است ونام درختی هم
س ارجنا بفتح اول ودوم یافتن وحاصل کردن
ھ ارجھنا بفتح اول ودوم پیچدار شدن وبسته شدن در زنجیر
وبی سبب ستیزه کردن باکسی
س ارج بفتح اول وضم دوم مونث غشیان وشوریدگی دل
س ارچا بالفتح مونث پرستش وبندگی
س ارچت بفتح اول وسکون را وکسر جیم فارسی پرستیده ومکرم ومعظم
س ارچك بالفتح بروزن مردک پرستار وعابد را گویند
س ارچنا بفتح اول وسیوم پرستیدن وتعظیم کردن
ھ اردابیگنی بالضم خادمه با سلاح که در حرم می باشد
ھ ارداس بالفتح مونث عرض والتماس شاید که تصحیف
عرضداشت باشد
ھ اردوا بالفتح مذکر آرد کننده که باریک نسازنده باشد
ت اردو بالضم مذکر لشکر وفوج وبازار اردوی معلی لشکر
شاهی اردوی معلی کی زبان لسان اهل دربار

س اردهد بالفتح وسکون رای مهمله و دال بهم که نصف ناشتہ
هد اردهد بضم اول وسکون دیگر حروف ماش وآن از حبوبات معروفه است سرد است در اول و در رطوبت و یبوست معتدل باشد تپ صفراوی و دموی را نفع دهد مضر باه است و سعال ونزلات وجرب را نافع وشکم نرم کند
س اردهانگ بفتح اول و دال مهمله مذکر نصف تن آدمی و فالج که در نصف بدن افتد سوارکان طویلا او عرنیضا
س اردهانگی بالفتح خداوند فالج و مفلوج و بمعنی زن نیز آمده هست
س اردهگ بضم اول و فتح دال مرضی است که از صعود ریح بسوی سینه عارض میشود
س ادرس بفتحتین بی نمیز و بی مزه و بفتح اول و ضم دوم مذکر نباتی است دوای و بهواول و فتح دوم مذکر ستی که بهار را گویند
س ادرس پرس بفتح اول وسکون دوم و فتح بای فارسی مذکر س وآن انداختن اندک آب باشد بر سر در عوض غسل یعنی غسل کم آب
هد اردستّا بفتح اول و سیوم و تشدید تای فوقانی مذکر قیاس تشخیص س و اندازه و بمعنی دلال هم هست
س آرسی باول ممدوده بروزن فارسی مردم سست و کاہل
س آرسی بالف ممدوده مونث هر آینه را گویند عموما و آینه پاره که در انگشتری عروس نصب کند خصوصا
س هد ارسیلی نینا بفتح اول و کسر سین آنکه چشم بیخواب دارد
س ارك بالفتح وسکون دوم مذکر خورشید و نام نباتی است که ابابیل آنرا می خورند
هد ارکات شهریست معروف در کشور دکهن
هد ارکاتی بالفتح آب شناس و معلم جهاز و کشتیبان و هر چیز منسوب بارکات
ارکاتی روپیه معروف
س آرکت باول ممدود و فتح رای مهمله وسکون کاف تازی سرخ بعربی احمر گویند
هد ارکت بفتح اول و سیوم وسکون تای هندی مونث چستی و چالاکی
س ارک بضم اول و فتح دوم مذکر مار یعنی افعی

هد ارگانی بفتح اول و دوم خاموشی
هد ارگجا بالفتح مذکر خوشبوئی است زرد رنگ که از صندل و عطر وغیرآن سازند
هد ارگجی جامه که آنرا بارگجا رنگ کرده باشند
هد ارگنی بفتح اول و سیوم مونث رسنی یا نی که در خانه می بندند و بالای وی پارچها می گذارند و عوام بجای نی چیلا هم میگویند
س ارگهه بالفتح برگ مذکر قدر و بها و نوعی از پرستش وآن چنان باشد که آب را بنام دیو و مهر و ماه می افشانند
س ارگها بالفتح مذکر آوندی است مثل کشتی که هنود وقت پرستش بتان از آن آب ریزی کنند
س ارمبهه بالف ممدوده و فتح دوم مذکر آغاز و آغاز بده
ف ارمان بروزن فرمان مذکر آرزو
س ارن بفتح اول و ضم رای مهمله مذکر آفتاب بامداد و سرخی که بوقت بامداد در افق ظاهر شود
س ارنا بالفتح مذکر جاموس دشتی و سرگین خشک که در بیابان یافته شود وآن در سوختن و تیار کردن ادویه بکار می آید
س ارنالی بفتح اول و ضم دوم مونث بامداد و سپیده صبح •
س ارند بفتح اول و دوم مذکر درخت بیدانجیر
س ارندی بفتح اول و دوم و مونث بیدانجیر در عربی خروع گویند در آخر دوم گرم و خشک است محلل و ملین عصب و مسهل قوی خلط بارد و منقی عروق و مقوی اعضا و مدر حیض و مخرج مشیمه و جهت فالج و لقوه و امراض بارده و قولنج نافع و مرخی و مسقط اشتها و موجب کرب و مصلحش کتیرا و مصطکی و نعناع و قدر شربتش از پنج عدد تا ده عدد و پنجاه عدد او کشنده است و فاد زهر آن ریباس و رب ریباس و ضماد او جهت تاليل و کلف و اورام بلغمی و درد او و نقرس و مفاصل نافع و ملین صلابات ضماد برگ او با آرد جو جهت ورم حاره چشم و ورم زیر گلو و سایر اعضا و با خاجهت درد مفاصل و باروغن زیتون جهت اوجاع بارده و روغن او گرم و تر و لطیف تر از روغن زیتون باشد و منقی است و دو مثقال او جهت تسکین وجع الفواد

باروه وبامار الاصول محلل بلغم لزج وطلای او جهت تلیین صلابات وانضمام فم رحم وانقلاب آن وجرب متقرح وقروح رطبه وورم معده وبازبد البحر جهت داء الثعلب وباآب گندنا جهت بواسیر شربا وضمادا نافع وجوشانیده او با سلخ الحیه وخردل وتدهین آن جهت داء الحیه واقسام قوبا وکنزاز وکلف بعدیل است وبدلش روغن ترب

س ادنو بفتح اول وسیوم مذکر دریا که بحر باشد

س ادنی بالفتح جاموس ماده دشتی

س ادوگ ـ ادوگی بالفتح صحیح وسالم

س ادوگیه بالف ممدوده وفتح کاف فارسی وبای تحتانی مذکر صحت وتندرستی

س اوندهنا بالف ممدوده وضم راء مهمله خفه کردن گلو

هد ادوی بالفتح مونث ترکاری است معروف وآنرا گهویان نیز گویند واهل بنگاله کچو نامند ودر عربی آنرا قلقاس گویند مزاج آن مایل بسردی است مقوی باه ومغلظ منی ومولد ریح وثقیل ومصلح آن ترشی وشستن آن در آب بمبالغه کذا فی تحفه

س اروئی بفتح اول وضم دوم وکسر همزه مونث غثیانی که زنان باردار را عارض میشود

پ اره بالفتح وتشدید دوم مذکر اره معروف است اره سر پر چلانا ستم کردن بر کسی ادے سر پر چل گئے تو بھی مدارمدار یعنی اگرچه او بسیار ست وخواری رسید اما هنوز از کردار بد خویشتن باز نیامد وتهذیب اخلاق نکرد

هد ادهت بفتح اول وسیوم مذکر آلتی است که از ان آب بر کشند

س ادهو بفتح اول وسیوم بروزن صرصر مونث مرادف توار ه وآن از حبوبات معروفه است وخوابدآمد

س ادهنا بالضم وکسر دوم مذکر طعن وسرزنش

هد ادئی بفتح اول ودوم وکسر همزه مونث مرادف اروی که ترکاری است معروف

س آدی بالف ممدوده بروزن باری مونث اره کوچک

س ادے بالفتح حرفی است بدان ندا کنند کسی را ودر محل تحقیر مستعمل است

هد آدیا بالف ممدوده وکسر دوم مذکر نباتی است از قسم بیاره وکدو

هد ادیب بضم اول وکسر را وسکون یای مجهول مونث مکر وپیچ

س ادیت بفتح اول وکسر دوم مونث بدخلقی وتندخوی

س آڑ بالف ممدوده مونث پناه وسایه

س اڑ بالفتح مونث استادگی واصرار وتوقف

س آڑا بالف ممدوده درمیان مقابل وحائل

هد اڑاڑا بالفتح مذکر کناره بلند جوی وکناره تالاب

س اڑان بالضم مونث پرواز پرندگان

س اڑانا بالضم پرانیدن واسراف کردن اڑانا پڑانا نیز بمعنی اسراف کردن آمده

س اڑانا بالفتح قایم کردن وایستاده کردن وبستن چیزی با چیزے ونام نوایی هم است از نواهای موسیقی

س اڑانی بالفتح مونث بادکش بزرگ یا چتر

س اڑاو بالضم اول مسرف وباد دست مبذر

هد اڑبڑ بالفتح مذکر کلمات هرزه جلی معنی هر چیز ناهموار اڑبڑ بکنا ژاژخائی کردن

هد اڑبڑنك بالفتح مذکر کارهای نادانی

هد اڑبڑنگی بالفتح شتاب کار وبی تامل

س اڑبند بالفتح مذکر پارچه مستعمل هنود وآن را از کمر زیر رانها گذرانیده بر تهی گاه می بندند

س اڑبنگا بفتح اول وسیوم کج وناهموار اڑپ بضم اول وفتح دوم وسکون بای فارسی مذکر چوب که بر هم بندند وعمد سازند تا از آب عبور کنند بعربی آنرا رمث گویند کذا فی الصراح

س اڑتلا بالفتح مذکر سایه وپناه

س اڑچلنا بالضم چمیدن وخرامان رفتن

هد اڑس بضم اول وفتح دوم مذکر مزحك وآن کرمی است که آدمی را می گزد وخون میخورد

س	اڑگن بضم اول وفتح کاف فارسی ستارگان ومقام ستاکن
س	اڑن بضم اول وفتح دوم پرواز نده
س	اڑنا بالضم پریدن وبالفتح استادگی کردن
س	آڑنا بالف ممدوده پناه وپشتی دادن
هد	اڑنگ بفتح اول ودوم مونث بلده که محل تجاری اجناس هرگونه وقمشه باشد
س	اڑنگا بفتح اول ودوم مذکر نوعی از کشتی گیری که از پاے می کند وبمعنی حایل ومانع ومزاحم هم آمده
هد	آڑو بالف ممدوده مذکر شفتالو
س	اڑوا بفتح اول وضم رای منقوطه اصرار کننده وکاری سرکش
س	آڑوار بالف ممدوده مونث پشتی ومزاحم وحائل
س	اڑوس پڑوس مذکر همسائگی
س	اڑھانا بالضم پوشانیدن
س	اڑھائی بالفتح مونث چهار تنگ وبمعنی دونیم هم آمده وآن معروفست
هد	اڑهت بفتح اول ودوم مونث نیابت وگماشتگی وعرابیح
س	اڑهك كونا بالضم جستجو کردن وندا کردن کسی را که غائب بود واطلاق این بر کودک بود فقط
هد	اڑهکنا بضم اول وفتح سیوم سرنگون وواژگون کردن
س	اڑهنا بالضم پوشیدن پارچه بر بدن مراد فاوڑهنا
س	اڑهنگن بضم اول وفتح سیوم مذکر چیزی که در آن آویزند تا از فرو افتادن وسرنگون شدن آنرا باز دارد
س	اڑهیا بضم اول وفتح دوم پوشنده وبفتح اول مذکر پیمانه که بمقدار دونیم سیر باشد
هد	آڑی بالف ممدوده نوایست موسیقی
س	آڑی بالف ممدوده حامی ونگهبان
ص	اڑیل بفتح اول وسیوم اصرار کننده ومصر کرد نکش
س	اڑیچ بفتح اول وکسر دوم وسکون دیگر حروف موثث دشمنی وخصومت
س	اڑدھات بالفتح وسکون رای فارسی روی وآن که فلزیست معروف
هد	اس بالکسر ضمیر مفعول است که این باشد
س	آس - آسا بالف ممدوده مونث امید وارزو وتمنا وچون این حروف با دیگر الفاظ ضم کنند فائده تمنا وصفت دهد چون پیاس وپیاسا که آرزوی شرب وصاحب تشنگی باشد
س	اساتهه بالفتح کسیکه در صحبت بان نشینید
س	اساتهی بالفتح بیگانه واجنبی
س	اساده بالفتح بد باطن وبی شوقی وکاهل وسست
س	اسادهیه بفتح اول ودال بی قدرت وضعیف ومحال ومرضی که درستی آن دشوار بود
س	اسار بالفتح میان تهی ومجوف ونادان وکودن
س	اسارا بالضم مذکر سایبانی معروف که از سفال وکاه بسیار بود
س	اسارنا بالضم برداشتن وازجای بجای بردن
س	اسارہ بالفتح بروزن هزاره مذکر ماه سیوم است از شهور شمسیه هنود
س	اساڑهی بالفتح مونث روز بدریست در ماه اساره
س	اساس بالضم مونث نفس نفس کشیدن وامید وآرزو
س	اساسنا بالضم نفس زدن
س	اساعت بالفتح مونث ساعت نحس را گویند واین لفظ هندیست
س	اساکهه بالفتح بروزن اراک بی حرمت وبی اعتبار
س	اساکهی بالفتح مذکر گواهی دروغ وبی گواه
س	اسامرتهه بالفتح بی مقدور وناتوان
هد	اسانا بالضم غله برافشاندن
س	اسانا بالضم جوشانیدن
س	اساوری بالفتح بروزن برابری مونث نوای است از نواهای موسیقی وقسمی از کبوتر ونوعی از پارچه
ت	اساول بالکسر مذکر میانجی ومنادی
س	آساونت بالف ممدوده امیدوار وتابع
س	اساونت بالفتح هراسان وخایف وبی آرام
هد	اسپات بالکسر مذکر فولاد سخت
س	آسپاس بالف ممدوده پیرامون

س اسپرسی بفتح اول و سیوم و کسر پنجم بروزن ورزشی قابل اللمس یعنی آنکه بجس و لمس محسوس شود

س اسپرها بکسر اول و فتح سیوم و کسر را مهمله مونث اراده و خواهش را گویند

س است بالفتح بروزن دست مذکر غروب آفتاب

است هونا غروب کردن آفتاب

ہ استا بالضم موتراش و حجام

س استاچل بفتح اول و پنجم مذکر نام کوهی است در باختر گویند که خورشید در پس آن غروب میکند

س استبیست بفتح اول و سیوم و سکون موحده و فتح تحتانی پریشان و سرگشته

س استت بفتح اول و ضم سیوم مونث مدح و منقبت و ثنا را گویند

س استر بروزن دستر مذکر سلاح و حربه

س استری بالکسر و سکون سین و تا زن و عورت و نیز آهنی که از آن چیزیرا هموار کنند

س استمبهه بکسر اول و فتح سیوم مذکر ستون و سطوانه و تنه درخت را گویند

س استهان بالفتح مذکر جای و مکان

س استهر بکسر اول و دوم ثابت و قایم و بفتح اول بیقرار و ناقایم و بی ثبات

س استهرتا بفتح اول و کسر دوم و فتح پنجم مونث ناقایمی و ناپایداری و بالکسر مونث سکون و پایداری

س استهل بفتح اول و دوم مذکر جای و مکان

س استهی بفتح اول و کسر دوم مذکر استخوان

س استی بفتح اول و دوم و کسر همزه دروغ گو

س استی بفتح اول و دوم زنیکه صاحب عصمت نباشد

س استیه بفتح اول و دوم و فتح تحتانی دروغ گو و کاذب

س اسجن بفتح اول و دوم و تشدید سیوم مفتوح نازیبا و ناراست

س اسجنا بضم اول و کسر سین جوشیدن

س اسده بفتح اول و کسر دوم ناراست و نارسیده و بضم سین غلط و نادرست باشد

س اسر بفتح اول و ضم دوم مذکر دیو و جن

س آسرا بالف ممدوده مذکر پناه و امید و اعتماد و مرجع و ماوی

س آسرباد بالف ممدوده و کسر سین بروزن خاطر شاد مذکر دعا و دعای خیر را گویند

س آسترت بالف ممدوده و سکون سین و کسر را مهمله دست گرفته و آنکه در پناه کسی باشد

آسرتو بالف ممدوده و فتح سین و ضم فوقانی زنهار خواه و پناه گیرنده

س آسرم بالف ممدوده و سکون سین و فتح را مهمله مذکر مسکن و مقام و فرقه‌ایست از فرق آدمیان

س آسرن بفتح اول و دوم و سیوم بیچاره و درمانده

س آسرنا بضم اول و فتح دوم پناه گرفتن و حذر کردن

س آسری بالف ممدوده و ضم سین شیطانی

س آسریت بالف ممدوده و سکون سین و فتح را مهمله امیدوار و متوقع

س آسرهایا بالف ممدوده و ضم سین مونث فریب شیطان را گویند

س اسکانا بالضم افروختن و برخیزانیدن

س آسکت بالف ممدوده و سکون سین و فتح کاف مشتاق و عاشق و سستی و کاهلی را هم گفته اند مونث است و این معنی بغیر ممدوده هم آمده

س آسکتانا بالف ممدوده و بغیر ممدوده سست شدن و کاهل گشتن

س اسکتی کاهل است

س اسکنده بکسر اول و فتح سیوم مذکر باب و فصل کتاب را گویند

س اسکهه بفتح اول و ضم دوم مذکر رنج و پریشانی و غم و اندوه

س اسکهی رنجیده و محزون و غمگین

س اسگن بفتح اول و ضم دوم و فتح کاف فارسی مذکر

شگون بد فال بد

س اسگنده بفتح اول وکسر آن وفتح کاف فارسی مذکر نباتی است
دوای وآن را عروس در پرده گویند

هس اسل پسل جانا پریشان ودرهم وبرهم شدن

ف آسمان م که فلک باشد

آسما پر قدم رکھنا دماغ بر آسمان داشتن

آسمان پر کھینچنا ناز وتکبر کردن

آسمان سے کرنا رایگان وسفت بدست آمدن چیزے
که عزیز الوجود باشد

س اسمرت بکسر اول وسیوم مؤنث شریع هنود

س اسمرتھ بفتح اول ودوم وسیوم بی زور وناتوان

س اسمین بفتح اول ودوم وسیوم بی هنگام وبی وقت

س آسن بالف ممدوده وفتح سین مذکر کرسی ونشیمن وبستری
کوچک که بران جوگیان در وقت پرستش می نشینند ومطلق
بستر را هم گویند ونشستنی است در میان جوگیان صاحب ریاضت
وگردن فیل را هم گفته اند که جای نشستن فیلبان است آسن
تلے آنا در اطاعت آمدن آسن جوڑنا بر را ها نشستن
آسن ڈولنا درباره مرد خدای گویند که بر و نشیندلی خود
بر کلفت حال زایر واقف گشته برای او در حضرت ایزد مناجات
کند آسن ڈولو التماس است یعنی برای ما دعا کنید آسن
سے اسن جوڑنا پہلو به پہلو نشستن آسن لگانا
نشستن باشد بر یک نشست وباصرار تا آنکه حاجت از
بر آید آسن مارنا نشستن وبر پشت اسپ استوار ماندن

س آسن بالف ممدوده وکسر سین مذکر نام ماه ششم هندوان
که دران چون ماه تا سر حمل رسد بدر گردد وبفتح سین نباتی است
که خورش کرم پیله است

س آسن بفتحتین مذکر خورش وطعام ونباتی که خورش کرم
ابریشم است

س اُسنا بالضم جوشیده شده

س اِسنان بالکسر مرادف شنان که بمعنی غسل وبدن شستن

باشد وبی الف هم می آید

س اسنانا بالضم جوشانیدن

س اَسَنتُشت بفتح اول ودوم وضم فوقانی و
شین معجمه وتای منقوطه ناخوش ورنجیده وناراضی

س اسنتوکھ بفتح اول ودوم وسکون واو مجهول مذکر ناخوشی
وناراضامندی

س اسنجوک بفتح اول ودوم مذکر عدم قابو وآن بیوک هم گویند

س اَسَنشی بفتح اول ودوم وسکون نون وفتح شین معجمه
ویای تحتانی بی شبهه وبلاشک

س اسنگت بفتح اول ودوم وسکون نون وفتح کاف فارسی
نالون وناراضیا ومهمل

س اسنٹنا بضم اول وفتح دوم جوشیدن

س آسنی بالف ممدوده وفتح سین وکسر نون مؤنث بستر
کوچک بر آن هندوان در وقت پرستش می نشینند

س اَسوَ بفتح اول وسیوم مذکر اسپ که فرس باشد

اسوپت سوار وصاحب اسپ

س آسواس بالف ممدوده وفتح دوم مذکر تسکین وخاطر جمعی

س اسوبھا بفتح اول وسکون واو مجهول زشت ونازیبا

س اسوج بفتح اول وسکون واو مجهول ماه ششم شمسی

س اسوجھه بفتح اول وضم سین مخفی وپوشیده

س اسوجھ غیر قابل تدبیر وآنچه در فکر نیاید

س اسوچی بے فکر وبی پروا

س اسوک بالفتح مذکر نباتی است وآن را جمهور اسوکا نامند

س اسوک بفتح اول وسکون واو مجهول وسکون کاف فارسی
مذکر آرام وراحت ودرختی است

س اَسوَگنده بفتح اول وسیوم وچهارم مذکر عروس در پرده
وآن نباتی است ومذکور شد

س اسوگی بالفتح آسوده وصاحب آرام

هد اسون بفتح اول وسکون واو امسال یعنی هذه السنة

س اَسوِنی بفتح اول وکسر واو ونون مؤنث ستاره نخستین

از بست وچهار ستارگان که در راه سیر ماه واقع است

س اَشمبج بفتح اول و دوم و سیوم آنچه برداشت آن ممکن نبود

س اَشمن بفتح اول و دوم و سیوم بی‌صبر و بیقرار

س اَشی بالفتح وتشدید دوم هشتاد بعربی ثمانین گویند و بتخفیف دوم مذکر شمشیر

س آشی بالف ممدوده و فتح دوم مذکر اراده و معنی را گویند

س اَشیچنا ـ اشیچهنا بضم اول و کسر دوم هردو جوشانیدن

س اُشیر بالضم مونث خس وآن ریشه گیاهی خوشبو ودر ملک هند از آن خانه می‌سازند

س آشیرباد بالفتح بروزن امیرزاد مذکر دعا را گویند که طلب چیزی از خدا تعالی باشد

س آشیس بالف ممدوده و کسر شین بروزن تاسیس مونث دعا و جواب سلام از اعلی با دنی

س اُشیسا بضم اول و کسر دوم مذکر تکیه بالش مسند

س اَشینچا بفتح اول و سکون یای مجهول آب داده شده چه سینچا بمعنی آب دادن زراعت باشد

س اُشیونا بضم اول و سکون یای مجهول انگندن آب از برنج پخته باشد

س اَشبهه بفتح اول وضم دوم و سکون موحده و ها مونث ناموافق و ناشایسته و ناخوشی و محنت هم گویند

س اِشت بکسر اول بروزن پست منظور و مطلوب و معبود و محبوب ـ بالفتح هشت بعربی ثمانیه گویند

س اَشتادش بفتح اول و سکون شین و فتح دال منقوطه هشده هم گویند

س اَشتاشیت هشتاد و هشت

س اَشتانک بالفتح پرستشی که از هشت اندام بجا آرند

س اَشتاوِنشت بفتح اول و کسر واو بست و هشت

س اَشتاونشتم بست و هشتم

س اَشت پنجاشت پنجاه و هشت

س اَشت نون شت سی و هشت

س اَشت چتوارن شت چهل و هشت

س اَشت دهاتی بفتح اول و سیوم مجموعه فلزات هشتگانه

س اَشت سپتت هفتاد و هشت

س اَشت ششتِه شصت و هشت

س اَشتم بفتح اول و سیوم هشتم

س اَشتمی بالفتح مونث روز هشتم از عروج ماه

س اَشتنوت نود و هشت

س آشچرج بالف ممدوده و سکون شین و فتح جیم فارسی و سکون رای مهمله مذکر حیرت و تحیر و تعجب را گویند

س اَشُده بفتح اول وضم دوم و سکون دال مهمله ناراست و غیر خالص

س اَشُدِهیا بفتح اول وضم دوم و کسر دال مهمله کسی را گویند که خواندن و حرف زدن او غلط باشد

س آشرت بالف ممدوده و سکون شین و کسر رای مهمله مرادف آسرت وآن مذکور شد

س اَشردها بفتح اول و سیوم و تشدید دال مهمله مفتوحه مونث کراهت و استخفاف و حقارت

س آشرم بسکون شین و فتح رای مهمله مذکر مرادف آسرم وآن مذکور شد

س اَشکت بفتح اول و دوم و سکون کاف و تای فوقانی ناتوان و عاجز و لاچار

س اَشکون بفتح اول و دوم مذکر شگون بد

س اَشکونی بدشگون و بدفال و نامبارک

س اَشلوک بفتح اول و سکون دوم وضم لام مذکر شعر و نظم را گویند

س اَشلیکها بفتح اول و سکون یای مجهول مذکر منتر هم قمری

س اُشن بالضم گرم و حار و گرمی و حرارت و باین معنی مذکر است و بفتحتین مذکر خوراک و غذا را گویند

س اَشنان بالفتح مذکر غسل و بدن شستن

س آشو بفتح اول وسیوم مذکر اسپ
س آشوکها بفتح اول و واو معدوله مونث زشتی و بدصورتی
س آشوپت بفتح اول وسیوم وفتح بای فارسی مردی صاحب
شوکت که سواران در جلوی او باشند
س آشوج بفتح اول ودوم وسکون دیگر حروف مذکر پاکی وبجاست
س آشوک بفتح اول ودوم وسکون واو مجهول صاحب
آرام وارام وراحت ونام نباتی هم است
س آشوسیده بالفتح مذکر قربانی اسپ
س آشونی بفتح اول وکسر واو مونث منزل اولین قمر باشد
س آشی بالف ممدوده وفتح شین ویای تحتانی مذکر اراده
ومعنی را گویند
س آشیت بفتح اول وکسر دوم هشتاد
س آشیر بالضم مونث مرادف آسیر که بمعنی خسن باشد
س آشیرباد بروزن تاثیرداد مذکر دعای خیر
س آشیش مونث مرادف آسیس وآن مذکور شد
ھ افیم مونث افیون بفارسی تریاک و بالعربی لبن الخشخاش
نامند بهترین او مایل بسفیدی وصاف که در آب زود حل شود
سرد وخشک است در چهارم مخدر ومنوم ومسکن دردها وقابض
ومانع تعفن اخلاط وتحلیل روح حیوانی وجهت اسهال
وسحج وقرحه امعا وسرفه وضیق النفس وربو ونزلات و
صداع که از حرارت باشد بالطبع نافع واگر از مواد بارده
باشد بسبب تخدیر مفید وضماد آن جهت درد سر وتخفیف
قروح وورمهای حاره وبازرده تخم خیه وزعفران جهت
حمره وباشیر دختران وزعفران جهت نقرس حار ودرد وعصبه
او با مرصاف وزعفران بالسویه جهت زحیر مجرب وقطورش
باروغن بادام ومر وزعفران جهت درد گوش وباموم روغن
جهت جرب وحکه نافع ودر معاجین وادویه مرکبه حافظ قوت
آن ومسقط اشتها وقوت باه بشرط مداومت ومضر فهم
ومصلحش جند وفلفل وفرفیون ودارچینی وقدر شربتش
یک عدس تا چهار قیراط وزیاده از دانگ ممنوع ودو درم
او کشنده
ھ آفیم چی مذکر افیمن مونث افیمی مذکر افیونی
وتریاکی را گویند که خورنده افیون باشد
س آک بالف ممدوده وسکون کاف تازی گویل ودرختیکه
شاخ نیشکر ونیز درختی است معروف که عوام آنرا آک
گویند وآن سرخ وسپید میباشد هردو مسهل ودافع فساد
باد وبلغم وجذام وجرب وزهر با دو دماسیل وشور و
علت سپرز وکوله وبواسیر وامراض جگر واستسقا وکرم
اگر لی یک مثقال از بیخ آن با آب جنگره بخورد یا گره گردد
وشوهرش مطیع او شود
س اِک بالکسر یک را گویند که عدد واحد باشد
س آکا بکسر اول وتشدید دوم یکتا وبی نظیر آویزه گوش
که از یک مروارید سازند وزیوریست که آنرا بر بازو
بندند وآن اکثر تهی ومجوف میباشد وخوشبوییها اندرون
آن میکنند وپهلوانی را نیز گویند که تنها مبارزت نماید و
مغلوب بخصم نشود
س آکاج بالفتح مذکر ناکارگی ونقصان وضرر
س آکاجی بالفتح ناکاره واین لفظ را بر هر چیز که آدمی و
حیوان نیز اطلاق میتوان کرد
س آکار بالف ممدوده مذکر نشان واشاره وظهور وشکل
س آکارتهه بالفتح بی فایده وعبث
س آکاس بالف ممدوده بروزن آماس مذکر آسمان
که فلک باشد آکاس بانی مونث صدای غیبی آکاس
برت بفتح بای موحده وکسر ری مهمله مونث گذران و
توکل آکاس برتی مردم متوکل آکاس بون مذکر
سبزی است که بر درختان دیگر می بالد آکاس دیا
چراغی را گویند که هندوان در ماه کارتک بر نی بلند می افروزند
آکاس نیم مذکر نباتی است که بر درخت نیم می روید
س آکاسی بکسر اول وتخفیف دوم هشتاد ویک
س آکال بالفتح مذکر بی هنگامی وقحط وقلت وندرت

و بمعنے بے ہنگام ہم ہست

س اکالنا بالضم جوش دادن آب را

س اکانوے بکسر اول و تخفیف دوم نود و یک

ھ اکاون بالکسر پنجاہ و یک

پ اکپیچہ بالکسر مرکب از لفظ اک و پیچ مذکر زیوریست که بر سر می بندند

س اکت بالضم و سکون کاف مونث کلام و بضم اول و فتح دوم مونث تدبیر و حکمت

س اکت لینا شناختن و دریافتن

ھ اکتارنا بالضم افراختن و سر بلند کردن

ھ اکتارو بالضم افرازنده و بلند کننده

ھ اکتالیس بالکسر چہل و یک

س اکتانا بالضم درماندن و ملول شدن

س اکتھہ بفتح اول و دوم آنچه در بیان نیاید

س اکتیس بالکسر سی و یک

س اکثانا ـ اکثنا ہر دو بالضم کاویدن چیزے باشد از زمین باہستگی و بیرون کردن رازے از خاطر کسی بحیله و تدبیر

س اکتاث بکسر اول و فتح سیوم دوام نگاه و کشادن نظر باشد بچیزی بلی برہم زدن مژگان

س اکتھا بکسر اول و فتح دوم و تشدید سیوم و تخفیف آن جملہ و باہم و ہمگی

س اکتھان بالکسر باہم و ہمگی

س اکجت بکسر اول و سیوم یکدل

س اکر بفتحتین بیکار و بی شغل و بالف ممدوده و فتح کاف مونث کان و معدن را گویند

ھ اکو بروزن چاکر مونث غار و مسکن شیر و پلنگ

ھ اکرا بالفتح گران و قیمتی و نوعی از حبوبات

س اکرم بفتح اول و دوم و سکون را جہله مذکر گرداب و عیب و بدی و گناه و معصیت را گویند

س اکرمک بفتح اول و دوم و چہارم فعل لازمی که نقیض فعل متعدی باشد

س اکرمی بفتح اول و دوم گناہگار و بدکردار

س اکرنی بفتح اول و دوم ناموافق و ناشایسته

ھ اکڑ بفتحتین مونث خم و کجی

ھ اکڑا بالفتح گردن کش اکڑ باز کذلک

ھ اکڑبائی مونث تشنج

ھ اکڑنا بالفتح کشیده شدن و کردن کشی کردن

ھ اکڑو بضم اول و سیوم مذکر و آن نوعی ست از نشستن بطوریکه هر دو زانو بر داشته بود و کف پا بر زمین رسد

ھ اکڑیت بفتح اول و سیوم رند و اوباش و گردن کش مراد ف اکڑباز

س اکسٹھہ بکسر اول و فتح سیوم شصت و یک

س اکسمات بفتح اول و دوم ناگاه و اتفاقا

س اکسنا بضم اول و فتح دوم جنبیدن و برخاستن

س آکلا بالف ممدوده و سکون کاف تازی چالاک و چست و زود رنج

س اکلا بالکسر تنہا و جریده و متنفس

س اکلانا بفتح اول و ضم دوم پریشان و مضطرب شدن

س اکلنا بضم اول و فتح دوم جوشیدن

س اکلنی بفتح اول و ضم دوم و کسر لام زن فرومایه و بدنژاد را گویند

س اکلوتا ـ اکلونتا بالکسر یگانه و تنہا و بیشتر بر فرزند اطلاق کنند چون اکلوتا بیتا ـ و اکلوتی بیتی

س آکلی بالف ممدوده مونث اضطراب و حرکت

ھ اکور بفتح اول و سکون واو مجہول مونث پاره رشوت

ھ اکوری با واو مجہول پاره گیر یعنی مرتشی

س اکول بالفتح و سکون واو مجہول نباتی است روغن آن در سحر و افسون بکار آید

س اکوند بفتح اول و سیوم مذکر نباتی است

ھ آکھا بالف ممدوده مذکر غربال و خاک بیز و خریطه که غله در آن کنند و بر پشت ستور بندند

ھ اکھاڑا بالفتح مذکر مجمع

س اکھاڑنا بالضم بر کندن

س اگھت بفتح اول و دوم مذکر برنج برشته که هندوان در رسومات دین بکار برند مرادف اچھت

س اگهتّر بکسر اول و فتح بسیوم هفتاد و یک

س اگھتنا بضم اول و فتح دوم لغزیدن و افتادن

ھ اگھر بالف ممدوده و فتح کاف تازی مذکر مغاره شیران مرادف اگر و آن مذکور شد

ھ اگھڑ بفتح اول و تشدید کاف مذکر گروه سپاهی که قاعده دران نبود

س اگھڑانا بالضم برکنانیدن

س اگھڑنا بالضم برکنده شدن اگھڑنا پکھڑنا کرنا

س اگھلی بضم اول و سکون کاف و کسر لام هاون که غله و دیگر چیزها دران بکوبند

س اگھنج بضم اول و فتح چهارم گرمهایی که از حرارت هوا پیدا شود مثل نشیه و عکس و امثال آن

س اگھنڈ بفتح اول و دوم کامل و سالم و ناشکسته و درست

س اگھی بفتح اول و دوم باقی و دایمی اگھی بر نام درختی است

س اگھیٹ بالف ممدوده مذکر صید و شکار را گویند

ھ اگیس بکسر اول و تشدید دوم بست و یک

س اکیلا بالفتح تنها

س اکیلنا بالضم گردانیدن و بگردش آوردن چیزی

س آگ بالف ممدوده مذکر آتش بعربی نار گویند آگ اتھانا آتش افروزی کردن آگ بجھانا آتش فرونشاندن و رفع نزاع کردن آگ برسنا تابیدن آفتاب با شدت آگ بھکنا بیای تازی آگ پھانکنا بیای فارسی فخر کردن و لاف زدن آگ پڑنا در غضب آمدن آگ برسنا آگ دینا مرده را در آتش سوختن آگ سلگانا آتش افروزی کردن آگ لگانا کذلک آگ لگاکے پانی لے دوڑنا بعد آتش افروزی خود را در ظاهر خواهان مصالحه وانمودن آگ لگے پر بلی کا موت دھونڈھنا آیا مانگنا عذر لنگ بجا آوردن آگ مین پانی ڈالنا مرادف آگ بجھانا آگ مین کسیکے جلنا یا لوٹنا یا غمین کے آگ مین جلنا از بهر دیگری سوختن و بیخ کشیدن آگ مین لوٹنا غمین شدن آگ ھونا خشمگین شدن

س آگا بالف ممدوده مذکر در پیش بعربی قدام گویند آگا پیچھا کرنا اندیشیدن و متردد بودن

س اگاده بالفتح بر وزن مباده ظرف عمیق گویند

س اگاره بالکسر یازده

س اگاڑی بالفتح مونث پیش و قدام و ریسمانی که بران پای پیشین اسپ می بندند اگاڑی مارنا هزیمت دادن فوج دشمن یا در حربی که در یک مقام واقع شود

س اگاسی بالفتح مذکر و مونث دستار و عمامه و آنچه شبیه که بر بالای بام خانه ساخته باشند

س اگال بالضم مذکر فضله هر چیز خاییده را گویند عموماً و فضله پان را خصوصاً اپکا اگال میرا ادھار پس خورده جناب شما قوت و غذای من است

س اگالدان بالضم مونث تف دان

س اگانا بالضم دمانیدن متعدی اگنا .

س اگاو بالفتح در پیش

س اگاھنا بالضم جمع کردن و فراهم آوردن

س اگاھی بالضم مونث سود خواری و قرض دادنی باشد بسود چهار یک که ادای آن بر اقساط مشروط باشد

س اگت بضم اول و فتح دوم بالیدگی و نشو و نما و بفتح اول و دوم و کسر فوقانی ذلیل و بی آبرو و آنکه بعد مردن او رسومات تجهیز و تکفین او ادا کرده نشود بمعنی سختی و ذلت هم بنظر آمده

س اگر بر وزن مگر چوب عود و در فارسی نیز اگر گو

س اگراس بفتح اول و تشدید دوم مذکر لقمهٔ اولین

س اگراس - اگراسن بفتح اول در هر دو و فتح سین و سکون نون در دوم مذکر طعامیکه هندوان برای نیاز

دیوان می بزنند و قربانیها و نیازها

س اگرسوچ بفتح اول و سکون دوم و فتح سیوم و واو معدوله مذکر پیشبینی عاقبت اندیشی

س اگرسوچی پیش بین و عاقبت اندیش

ھ اگروالا بالفتح قومی است از سوداگران باشندگان اگروہہ اند و آن شہریست در مغرب زمین دہلی

س اگوی بالفتح پارچہ یا چیزیکہ آنرا با گررنگ کردہ باشند

ھ اگوبگی بالفتح مذکر کار و گفتار ہرزہ و بیہودہ

س اگست بفتح اول و دوم مذکر نام درختی است و نام فیلسوفی یا فرشتہ ہم ہست

س اگلا بالفتح پیشین و باستان

س اگلنا بالضم قی کردن و مال کسی باز دادن

س اگم بالف ممدودہ و فتح کاف فارسی بروزن بام مذکر بیان مستقبل و علم شاستر اگم بانی ھنا اندیشہ مستقبل کردن اگم بد یا فن رمالی اگم بکتا بفتح یای مجہولہ رمال اگم جانی - اگم گیانی اگہ از احوال مستقبل آگاہ باشد

س اگم بفتحتین بروزن عدم دشوار گذار و عمیق و نا ممکن العبور

س اگمن بالف ممدودہ و سکون فارسی و فتح میم بروزن داشتن مذکر صدور در آمد و رسیدن باشد

س اگمنا بالف ممدودہ و سکون کاف فارسی و فتح میم مذکر بغت الجیش و نام وجوی را ہم گفتہ اند

س اگمیہ بفتح اول و دوم و چہارم دشوار گذار و عمیق مراد اگم

س اگن بفتح اول و سکون دوم و کسر سیوم آتش و فرشتہ آتش و گوشہ بین جنوب و مشرق و بفتح اول و ضم دوم بی لیاقت و بی تمیز و بفتح اول و کسر دوم پرندہ ایست معروف کہ می شمرند و مردم آنرا می پرورند

س اگنا بالضم روئیدن و برو شدن اگنے ھی جل جانا کنایہ از تباہ شدن آرزوی باشد بمجرد

ظہور و قوع آن

س اگنبان بفتح اول و سکون دوم و کسر نون مذکر تیر ہوای کہ از بارود سازند و آنرا در فوج دشمن بیفگنند

س اگن باو بفتح اول و کسر کاف فارسی و سکون نون آتشک کہ گویند و این شکایت ہم اسپان را و ہم آدمیان را عارض میشود

س اگنت بفتح اول و دوم و کسر سیوم بیشمار و بی حساب

س اگنی بالفتح مونث آتش بعربی نار گویند

س اگو بروزن قابو در پیش و قدام

س اگوا بالفتح تخت پیشوا و رہنما اگوا بالف ممدودہ مذکر قبضہ شمشیر

س اگوارا بالفتح مذکر پیشگاہ و صحن

س اگوانی بالفتح رہبر و رہنما

س اگواھی - اگوائی بالفتح مونث گرفتن آتش چیزی را و آتش زدگی و اشتعال نار

س اگوائی بالفتح مونث رہبری

س اگوچر بفتح اول و چہارم و سکون واو مجہول پوشیدہ و مخفی

ھ اگورنا بالفتح و سکون واو مجہول پاسبانی کردن

ھ اگوریا با واو مجہول پاسبان

س اگوترہ با واو معروف بروزن طلوع استان و اصل

س اگوڑی با واو مجہول پیشتر

ھ اگولنا بالفتح پاسبانی کردن

س اگونی بفتح اول و دوم مونث استقبال

س اگھاڑنا بالضم وا کردن و کشادن و بر کندن

س اگھاڑو بالضم کشادہ

ھ اگھانا بالفتح سیر کردن و بمعنی سیر شدن ہم آمدہ است

ھ اگھائی بالفتح مونث سیری

س اگھرنا بضم اول و فتح دوم کشادہ شدن

س اگھن بفتح اول و دوم مذکر نام ماہ ہشتم ہندوان است

س اگھور پنتھہ بفتح اول و سکون واو مجہول مذکر طریقی است در مذہب ہندوان کہ صاحب آن طریق را خوردن ہر چیز مباح است حتی کہ مردار و لاش انسان و اورا اگھور پنتھی و اگھوری خوانند

س آگے درپیش وپیش ازین
س اگیا بفتح اول وتشدید دوم مونث دستوری ورخصت وحکم
وفرمان راگویند وبفتح اول وکسر دوم پرنده است
س اگیات جوبنا بالفتح دوتیزه راگویند که بحد بلوغ رسد
واز دیدن علامتیکه ازبلوغ ظاهر شود حیران فروماند
س اگیاری بالفتح بروزن زرداری مونث افروختن آتش
بود در وقت پرستش واین مرادف هوم است وآن آید
س اگیاکاری بالفتح فرمان بردار
س اگیان بالفتح بروزن فرمان نادان وبی خرد
س اگیا ها بالفتح سوختن ظروف فلزات باشند تا تصیفه
آن حاصل شود
س اگیانپن بالفتح بروزن برخاستن مذکر بی خردی ونادانی
س اگیانی بالفتح نادان وابله وسفیه
هد آل بالف ممدوده وسکون لام درختی است که ازبیخ آن
رنگ سرخ مانند روناس برآرند وازان چرم وپارچه وت
ابریشم را رنگ کنند وورد وانانیز بکار برند
س آل بفتح اول وکسر لام مذکر زنبور بزرگ سیاه رنگ راگویند
س آلا بالف ممدوده بروزن لاله مذکر محراب وطاق بمعنی
ترونمناک وقرقه واگله هم آمده است
هد الا بالکسر وتشدید لام بروزن چله مذکر اغ بعربی ثولول گویند
س آلاپ بالف ممدوده وبای فارسی بروزن تالاب
آهنگ سرود وخطاب کردن باکسی درکلام
س الاپ چاری مونث آهنگ سرود راگویند
س آلاپنا بالف ممدوده آهنگ سرود کردن
هد الاچی بالکسر مونث بفارسی هیل وبعربی هال وقاقله گویند
وآن ازادویه قلبیه است اگر با مصطگی وآب انار دهند
قی وغثیان را نافع باشند
هد الاسرنا بالضم خوابیدن ودرخواب کردن
هد الاغ بالضم مذکر بوم وچغد راگویند
ت الاق بالضم مونث نوعی از سفینهای کوچک

س الالنا بالضم واژگون کردن
هد الانا بالفتح وتشدید دوم غریدن ونعره زدن
هد الاو بالفتح مذکر آتش بازی
هد الاهنا بالضم اول وفتح لام وسکون های هوز مذکر سرزنش
وملامت گویند
هد الایچا بکسر اول نوعی از پارچه ابریشمی باشد
هد الایچی بالکسر مونث قاقله مرادف الاچی
هد البیلا بالفتح وکسر بای موحده وسکون یای مجهول نادان
وساده لوح بمعنی رند واوباش هم هست
هد البیلپنا بالفتح مذکر رندی واوباشی ونازتبختر
س الپ بالفتح اندک وکوتاه وکم وقلیل
س التا بالفتح مذکر چیزی راگویند که از رنگ لاک آنرا رنگ
کرده باشند وآن در رنگ دادن چیزها خصوصا پای
زنان هند وبکار آید
ت التمغا بالف ممدوده مذکر مهرشاهی وبخشش سلطان
که بطنا بعد بطن بکسی رسیده باشد
هد التنی بالفتح بروزن گردنی مونث رسنی راگویند که آنرا
درگردن فیل میکنند وفیلبان پای خویش دران میگذارد
هد التهها بالضم مذکر ترجمه راگویند که تعبیر زبانی بزبانی دیگر باشد
هد التهنا بالضم اول وفتح دوم موج زنی کردن دریا
هد التا بالضم برگشته معکوس وواژگون ونوعی از طعام
وانجنان باشد که رده گوسپند ازگوشت وبرنج و
مصالح پرکرده میپزند وآنرا درفارسی اگنج ودرعربی عصیب خوانند
هد التاکیرا جامه واژگون که بعربی لباس مقلوب گویند
هد التاپکتا بالضم زیروزبر ودرهم برهم
هد التانا بالضم برگردانیدن التانا پلتانا بالضم بای فارسی
برگردانیدن وتغیر دادن
هد الٹ پلٹ بالضم درهم وبرهم وبمعنی تغیر وتبدیل
هم هست
هد التنا بالضم برگشتن ومعاودت کردن

هد الجهانا بالضم پیچ دادن و پریشان کردن
هد الجهاو بالضم مذکر پیچ و پریشانی
هد الجهیر بالجهیرجانا مرادف الجهنا
هد الجهن بضم اول و سکون دوم مونث پیچ
و پریشان و شکن
هد الجهنا بضم اول و فتح دوم پیچیدن و در او یختن
و ستیزیدن و بحث کردن
هد الجهیت بالضم و سکون یای مجهول و کسر جیم
مذکر پیچ و تاب
س الجنا بضم اول و فتح دوم آب از چیزی
برانداختن و پالودن
هد الونا بضم اول و فتح دوم آرامیدن و دراز کشیدن
هد الو بلتی بفتح اول و دوم مونث گفتار رد
کردار بیهوده
س الس بفتحتین بروزن عکس مذکر سستی و کاهلی
س السانا بالفتح خوابناک شدن و سست گشتن
س آلسیه بالف ممدوده بروزن دار سبر و فتح
دوم و سوم مذکر کاهلی و سستی
س آلسی بروزن کسی سست و خوابناک
هد السی بالفتح مونث تخم کتان بعضی مایل بزردی
و بعضی از ان سفید مایل بسرخی و نوعی سیاه
میباشد در اول گرم و خشک و بار طوبة فضلیه
و مدر حیض و بول و عرق و شیر و محلل و جالی طبیعت
طبیع و جهت قروح مثانه و مداومت او ورزی
نیم مثقال جهت درد امعا و باعسل جهت ورم سپرز
و با فلفل جهت تحریک باه و با یاسمین مجرب دانسته
اند و بود اده او قابض و جهت نفث الدم و سرفه
رطوبی بغایت مفید و ضماد او جهت تنقیه سینه
و نضج و تحلیل ورم جگر و اعضای باطنی و ضمادات او
جهت ورم صلبه و قروح سر و با بزر قطونا جهت
تسکین درد مفاصل و نقرس و عرق النسا و جلوس در مطبوخ او جهت
درد رحم موثر و سوخته او جهت جراحت و درد و لذع آن مفید
و مضعف باضمه و مصلحش سکنجبین و مظلم بصر و مصلحش گشنیز و مضر
انثیان و مصلح آن عسل قدر شربتش از ۳ درهم تا ده درهم و
بدلش حلبه است و روغن تخم کتان گرم و تر و حقنه او با روغن گل
سرخ جهت تسکین درد جراحت امعا و طلای او جهت قوباو
جراحات و تسکین درد آن و وجع فواد نافع
ت الش بضم اول و فتح دوم مذکر پس خورده طعام
س الک بفتحتین بروزن فلک مونث زلف و گیسو
الکاولی بفتح اول و دوم سلسله گیسو را گویند
س الکهه بفتح اول و دوم پوشیده و مخفی و نوعی از سلام کردن
س الک بفتحتین جدا و تنها الک تهلک جدا و علیحده و الک
الک بتکرار هم گویند
س الگا بالفتح جدا و آزاد و بمعنی نعلین هم گفته اند
س الکانا بالفتح جدا کردن
س الکائی بالفتح مونث جدائی
هد الکنی بفتح اول و دوم مونث معروف و آن رسنی باشد که پارچها
بالای آن گذارند و آنرا در فارسی آونگ و آونک [illegible] معلاق گویند
س اللنا بضم اول و فتح دوم واژگون شدن و گیسو نهادن
ت الم غلم بفتح اول و تشدید دوم مذکر هرزه کار و بیهوده گوی و بدی
س النکار بفتح اول و دوم مذکر زیور و جواهر
س النکرت بفتح اول و دوم و سکون نون و کاف تازی و کسر
رای مهمله آراسته و زیوردار
هد النک بالفتح بروزن پلنگ مونث گوشه و زاویه و طرف و جانب
س النگ بضم اول و فتح دوم برهنه و عریان
س آلنگن بالف ممدوده و کسر دوم و فتح کاف فارسی مذکر معانقه
و بغل گیری
س آلو مذکر ترکاری و میوه ایست معروف
س الو بالضم و تشدید لام مذکر بوم چون آنرا ذبح کنند از هر دو چشم
یکی گشاده ماند و دیگر فراز آید پس چشم مفتوحه را اگر در نگین کنند

بیداری آرد و چشم بسته خواب آور باشد و طبری گفته چون در هر دو اشتباه افتد باید که هر دو را در آب اندازند چشم خواب آور در ته فرو رود و دیگر بالا ایستد و اکتحال از زهره آن تاریکی چشم را نافع است و الوکنایه بر نادان و سفیه اطلاق کنند

هد الو - الو بضم اول و دوم مذکر گیاهی است

س الوپ بالفتح و سکون واو مجهول پوشیده و مخفی و بمعنی هویدا و آشکارا هم گفته اند

هد س الوین بضم اول و تشدید دوم مذکر ابلهی و حماقت و نادانی

س الوپنا بالفتح خود را پوشیدن و پنهان ماندن

ت الونن بالضم مذکر پس خورده طعام مرادف الش

س الوکهل بضم اول و دوم و فتح کاف تازی مونث نا و ن مرادف الکهلی و آن گذشت

س الول بالفتح و سکون واو مجهول مونث شوخی و بازی و پای دار و قایم الول کلول شوخی و بازی

س الونا بالفتح بی نمک چه لون نمک را گویند

هد الها بالف ممدوده و فتح لام نام سپاهی که شاعر بود و قسمی از شعر که بنامش رواج یافته

س الهانا بفتح اول و دوم شادمانی کردن

هد الهر بفتح اول و دوم و سکون های هوز جوان و خردسال و جانور نا آموخته و نارام

هد الهنا بضم اول و فتح دوم مذکر شکایت و گله و بمعنی رو شدن و بالیدن هم گفته اند

هد الهیا بفتح اول و دوم و تشدید یای تحتانی مونث نام نوای است موسیقی

س الی بالف ممدوده بروزن خالی دختر دوشیزه و معشوقه را گویند

س الی بروزن جلی مذکر زنبور سیاه که عاشق نیلوفر است و بمعنی معشوقه هم آمده

س الیا بالیا بالفتح مونث قربانی و فتیلهای گاه که بندوان از ادرعید دوالی می افروزند و بدان شادمانی کنند

س الیجنا بضم اول و کسر دوم و سکون یای مجهول افشاندن آب

هد الینڈنا بضم اول و کسر دوم ریختن آب و امثال آن

س آم بالف ممدوده و سکون میم مذکر انبه و معرب آن انبج است در دوم گرم و در سیوم خشک باشد و غیر رسیده سرد و خشک است در اول اخلاط لزج بر آرد و مزه دهان خوش کند و ترشی آن موافق طحال است اشتها آرد و سنگ گرده و مثانه بریزاند و خاکستر چوب آن نفث الدم را برطرف کند و گویند مضعف جگر و مصلحش مویز

س اما بفتح اول و تشدید دوم مادر و در عربی ام گویند

س امانا بالفتح گنجیدن و گنجایش داشتن

س امانیه بفتح اول و چهارم که نون باشد و سکون نون دوم و فتح یای تحتانی انچه قابل اعتبار نبود

س امانی بالفتح بروزن روانی نامتوجه و فروتن و خلیق را هم گفته اند

س امانیه بالفتح و سکون نون و فتح یای تحتانی انچه قابل اعتبار نبود

س اماوت بالفتح بروزن زکاوت مذکر شیره انبه که منجمد شده باشد

س اماوس بفتح اول و واو یک شب آخر ماه که سلخ باشد

س آم بات بالف ممدوده مذکر اماس ریحی که از خود پیدا شود و بی دوا کردن زایل گردد

س امبت بفتح اول و سیوم بروزن ثروت ترش را گویند که حامض باشد

س امبج بفتح اول و سیوم مذکر درخت انجره و نیلوفر

س امبر بفتح اول و سیوم بروزن چنبر مذکر آسمان و فلک پوشاک و لباس

س امبکا بفتح اول و کسر سیوم نام زوجه سیو است و او را بهاونی هم گویند

س امت بفتح اول و کسر دوم انچه محو نشود و از نشاکه بمعنی محو شدن باشد

س امچور بالفتح بروزن رنجور مذکر ترشه انبه خام

باشد که آنرا در آفتاب خشک نمایند و نانخورش سازند

هـ **امدادینا** بالضم پر کردن و لبالب کردن

هـ **امدنا** بضم اول و فتح دوم ریخته شدن و طغیان نمودن آب و زیاده شدن و روان شدن اشک از دیده

س **امر** بفتحتین بروزن ثمر لاموت و زنده دایمی و حی لایموت و نام شخصی که صاحب لغت زبان سنسکرت بوده است

س **امرا** بالفتح مذکر نوعی از آلوی بزرگ

س **امراوتی** بالفتح مونث شهر بهشت اندر را گویند و آن درمیان هوا یعنی مابین زمین و آسمان آباد است

س **امرائی** بالفتح بروزن همراهی مونث باغ انبه

س **امرپد** بروزن طرزد مذکر حیات جاودانی و بقای دایمی

س **امرت** بفتح اول و کسر سوم و سکون فوقانی مذکر غذای دیوان و هر چیز نوش و شیرین و گوارا و جام که میوه معروف است

س **امرتی** بفتح اول و کسر سوم مذکر نوعی از شیرینی و آوندی کوچک که از آن آب خورند و قسمی از پارچه هم است

س **امرجاد** بالفتح بروزن خرداد مونث تحقیر و استخفاف و سخن ناز یبا را گویند

س **امرس** بالف ممدوده و فتح را مهمله بروزن دادرس شیره انبه که آنرا منجمد کرده باشند

س **امروت** بالفتح مذکر جام و آن میوه ایست معروف

هـ **امسنا** بضم اول و فتح دوم پوسیدن و تباه شدن

س **املت** بفتح اول و ضم دوم فلان و فلان کس

هـ **امکادهمکا** بالفتح مردم محقر و مردم کم قدر

هـ **امل** بفتحتین بروزن اجل مذکر سستی و کیف

س **امل** بالفتح و سکون میم ترش که حامض باشد و بفتحتین خالص و صاف امل پتی مونث نوعی از دوخت جامه باشد

هـ **املتاس** مذکر خیار چنبر و خیار شنبر معرب آن ست گرم و تر است در اول محلل و ملین و باد ویه مناسبه هر خلطی مسهل آن و مسکن حدت خون و منقی عصب و ملین سینه و موافق زنان حامله و مسهل برفق و لطی العمل و جهت تحلیل اورام ظاهری و باطنی نافع و با تمر هندی مسهل صفرای سوخته و با تربد مسهل بلغم و با بسفایج و آب کاسنی و آب شاهتره و آب برگ بید مسهل سودا و جهت تفتیح سده جگر و درد ان دیرقان و تب های حاره و رفع سده امعا و زحیر و مغص و مفید و غرغره او با آب گشنیز رداع خناق صعب و محلل آن با آب انجیر و تیمر مفجر و محلل آن در آتها و طلای او جهت درد مفاصل و نقرس و ملینین صلابات نافع و مضر معده و مغثی و مصلح او مصطکی و انیسون و مورث پیچش بسبب چسپیدن او با معا و مصلح آن روغن بادام و قدر شربتش از پنج مثقال تا بست مثقال و استعمال تازه او که یکسال نگذشته باشد مورث بول الدم و خوردن مسحوق پوست سیاه او با زعفران و شکر و گلاب جهت عسر ولادت و اخراج مشیمه مجرب دانسته اند

س **آملا** بالف ممدوده و سکون میم آمله در عربی املج گویند در دوم سرد و سیوم خشک و شیر برورده در اول سرد و در دوم خشک قابض و مانع ریختن مواد بمعده و امعا و حافظ اخلاط از تعفن و فساد و اختلاط سودا بروح و غلبه سودا و محرک باه و قاطع قی و تشنگی و دافع ادرار بول و خون بواسیر و نزف الدم و مجفف رطوبت معده و مقوی دل و چشم و معده و احشا و اعصاب و مشتهی و مسهل سودا و بلغم رقیق بعصر و با آرد کنار و آب به قاطع اسهال مزمن و مسکن حرارت خون و آشامیدن سفوف او با قند بالسویه هر روز پنج درم با آب گرم جهت سبج و حرک بواسیر و نواصیر و ضعف معده و باصره و تاریکی چشم مجرب و قطور آب منقوع او که کوبیده خیسانیده باشند جهت ازاله بیاض عین آزموده است و شربت معمول از آمله و افسنتین در تقویت معده بی عدیل و آب طبیخ آنرا با مثل او

روغن کنجد و زیتون جوشانیده باشند جهت تقویت موی و سیاه کردن و رویانیدن و رفع اعیا و تقویت اعصاب و خروج مقعد و سرعت نهوض اطفال مجرب دانسته اند و چون حنا را با آب آمله خضاب کنند موی را سیاه کند و قدر شربتش از سه درم تا پنجدرم مضر سپرز و مبرود بن مصلحش عسل و سنبل و مولد قولنج و مصلحش روغن بادام و بدلش در اکثر افعال بوزنش بلیله کابلی و آمله پرورده ملین طبع و مقوی اعضای باطنی و ناضم و قاطع نزف الدم و جهت بواسیر و نواصیر نافع و مداومت حافظ سیاهی موا ست

س آمله بسان بالف ممدوده کوکرد فارسی است

س املی بالکسر مونث تمر هندی در سیوم سرد و در دوم خشک مسکن غثیان صفراوی و ملین طبع و مسهل صفرا و اخلاط محرقه مطفی هیجان خون و جهت خفقان حار و حکه و جرب و قلاع و عطش و تپهای حاره و تپهای غشه و کرب و تفریح محرورین بعدیل و اکثار او مورث سحج و سعال و مضر سپرز و مولد بیده مصلحش کثیرا و خشخاش و بنفشه و لعاب بهدانه و عناب و قدر شربتش از هفت مثقال تا سی مثقال و بدلش آلوی سیاه و دانه او در سیوم خشک و قابض و مغز او جهت امساک منی مجرب و ضماد او جهت خلع عضو و تقویت سستی عقل نافع و تضمید مطبوخ او مسکن اورام و دردهای حاره است

س آمناسامنا مذکر در پیش و روبرو و مقابل

س آمندنا بضم اول و فتح دوم ریختن و پر شدن مرادف امڈنا

هـ امنك بضم اول و فتح دوم مونث شادمانی و سرور و آرزو و خواهش

هـ امنگنا بالضم با شادمانی ترقی کردن

هـ امنگی بالضم شادمان و مسرور

س آمنی سامنی روبرو و مقابل

س اَمول بالفتح بی‌بها و بیش قیمت

س آمی بروزن کمی آب حیات و بالف ممدوده و فتح میم و یای تحتانی مذکر بیماری و مرض

س آن بالف ممدوده بروزن نان بمعنی دیگر و جداگانه باشد

س ان بالفتح مذکر غذا و خورش و نیز حرفی است که فایده نفی دهد مثل اننت و آن دیکها کی بی‌حد و نادیده بود و بالکسر ضمیر جمع است همچوان و نون یعنی درین روزها و لفظ این بمعنی هندوستانی است

هـ اُن بالضم انان و ان کسا نرا

س آنا آمدن و حصه شانزدهم از روپیه

ان پڑنا واقع شدن

س اناتهه بالفتح بی شوهر و بی خداوند

س اناج بالفتح مذکر غله و حبوبات

س اناچار بالفتح بروزن جفاکار مذکر کردار ناشایسته و هر امر خلاف شرع را گویند

س انادر بروزن برابر مذکر تحقیر و استخفاف

هـ س اناڑپن بروزن هزارزن مذکر نادانی و سفاهت

س اناڑی - اناری بروزن هزاری بیوقوف نادان و بی هنر و شاگرد و تلمیذ را هم گویند

س انسای بالضم بروزن خماسی هفتاد و نه

س اناکانی بالف ممدوده بروزن ماراوانی مونث اغماض نظر و چشم پوشیدن باشد

هـ انباری بالفتح مونث عماری را گویند

س انبت بروزن تروت ترش که حامض باشد

س انبٹانا بالفتح ترش شدن

س انبر بالفتح مذکر آسمان و پوشاک مرادف ابر و آن گذشت

س انبرای بالفتح مونث اشجار انبه

هـ انبول بفتح اول و سکون واو مجهول خاموش

س انبیا بفتح اول و کسر سیوم مونث انبه کوچک نارسیده

س انبیاها بفتح اول و کسر سیوم ناکتخدا

س ان بیدها بالفتح و سکون نون یای مجهول ناسفته و سوراخ نکرده

س آن پانی معروف که اکل و شرب آب و نان باشد

س آن پان بفتح اول و ضم دوم مذکر چیزی را گویند که دران دوای پیاله ریزند تا با سانی خورده شود یا چیزیکه بالای دوا بخورند و شاید که این بمعنی بدرقه باشد

س آن پراسن بفتح اول و سیوم که بای فارسی است و ششم که سین است آب چشی را گویند

س آن پڑها بالفتح ناخوانده و بی علم و جاهل

س آنت بالف ممدوده و سکون نون و تای فوقانی مونث روده و امعا آنت آونا نزول المعا باشد انت گرنا برآمدن خراطه امعا باشد در اسهال

س انت بالفتح و سکون نون و تای فوقانی مذکر انجام و آخر کار و هلاک و تباهی و دل و ضمیر و من بعد و درمیان و جای دیگر و آگهی و اطلاع و بفتح اول و کسر دوم فانی و فنا پذیر

س انتالیس بالضم سی و نه

س انتر بروزن نبدر درمیان و اندرون سوای باشد و عرصه و زمان و پوشش و شکاف و وسط و روح اعظم را هم گفته اند انتر جامی سرایت کردساری انتر دهیان غایب پوشیده از نظر

س انترا بالفتح درمیان

انترا پت بفتح اول و ششم که بای فارسی است و سکون فوقانی زن باردار و حامله

س انتر انپ بالفتح مونث تپ نوبت و تپ غب

س انترال مرادف انترا

س انتر بید بالفتح کشوری است درمیان دریای گنگ و جمن و آنرا در فارسی دوابه خوانند

س انتر نشت بضم اول و فتح سیوم و کسر رای مهمله و سکون نون و فتح شین و سکون فوقانی بست و نه

س انتر نشتم بست و نهم

س انتریا بفتح اول و سیوم و کسر رای مهمله تپ نوبت

س انتری بالفتح مونث روده که بعربی امعا گویند انتریان جلنا کنایه از گرسنه شدن باشد انتریان قل هو الله پڑهنا کذلک انتری کا بل کهولنا بعد فاقه کشی طعام بسیار خوردن انتریون مین الٹ لگنا گرسنه شدن

س انتر چهه بالفتح مذکر آسمان و جو السما

س آنت کال بالفتح مذکر وقت مرگ که اجل باشد

س انتکرن بفتح اول و چهارم مذکر فهم و ادراک

س انته پر بروزن بسته در مذکر حجرهای درونی خانه

س انتیس بالضم بست و نه

س انتیه بفتح اول و کسر دوم و فتح یای تحتانی فانی و زوال پذیر

س آنت بالف ممدوده مونث گره و عقده و حسد و بدخواهی

س انتا بالفتح مذکر مهره انتا گهر خانه که دران از مهرها می بازند مثل بازی کلاه پوشان بر منبر بزرگ که در اطراف خود کیسها دارد و چون مهره عاج را از چوب بزنند اندرون کیسه بغلتد

هد انتاچت بفتح اول و کسر جیم فارسی بمعنی بدبخت باشد و آن نوعی از دشنام است

هد انتاگوڑی بفتح اول و ضم کاف و سکون واو مجهول مونث ریسمانی که بدان دواب را به بندند

س آنت سانت بالف ممدوده و سکون تای هندی و فتح سین و سکون دیگر حروف مونث شراکت انبازی

س انتنا بالفتح گنجیدن و پر شدن

س انتنا بالف ممدوده پر کردن چاه و تالاب و غیر آن بآب و بمعنی آمیدن و داخل شدن و رسیدن هم بنظر آمده

س انتوانا بالفتح گنجانیدن و پر کردن

هد انتهلانا بالفتح پیچیدن و از ناز خرامیدن و فخر کردن

س آنتهی بالف ممدوده مونث خسته و تخم و استخوان میوه و بمعنی فرکی و جمود هم آمده است

س انتهیٔ بفتح اول و سیوم و کسر همزه مونث کیک که برادر سپش است بعربی برغوث گویند

س آنشی موئث کلاوه رشته و لبسته کاه و بیرم و امثال آن

س انغاما بالفتح بروزن مردانه زمین شورکه از ان هیچ نروید

س انغان بالفتح بروزن فرمان نادان و بی خبر و صاحب تجاهل

انغانا بی خبر و صاحب تجاهل انغانی بروزن فرمانی بتجاهل

س انغس بفتح اول و سیوم بروزن نرگس مذکر رسوای و بدنامی را گویند

س انغل بروزن خردل مذکر اکل و شرب را گویند چه ان بمعنی طعام و جل بمعنی آب باشد

س انغلا بفتح اول و سکون نون و جیم مذکر جوفی را گویند که از چسپانیدن هر دو کف دست حاصل شود و در آن آب گرفته شود و در آن آب گرفته بنوشند و انرا انغلی هم گویند و این موئث است

س آنغن - انغن اول بالف ممدوده و دوم بغیر ممدوده و فتح جیم مذکر سرمه و کحل و دوده آن را در چشم کشند و هر دوای که در چشم بکار کشند

س انغنا بسکون جیم سرمه آلود شدن چشم و با الف ممدوده که آنغنا باشد سرمه در چشم کشیدن

س انغنا بفتح اول و سیوم نازائیده چه جنا بمعنی زائیدن است

س انغن سار بفتح اول بروزن افسردار مذکر سرمه که کحل باشد

س انغنهاری بروزن افسرداری موئث ابله کوچک که بر پلک چشم بر آید

س آنغهو بالف ممدوده و ضم جیم بروزن دارو مذکر سرشک چشم بعربی دمع گویند

س انغیر بالفتح مذکر در فارسی نیز انجیر و در عربی تین گویند تر آن گرم است در اول و تر در ثانی و اما خشک در رطوبت و یبوست معتدل باشد بهترین آن سفید است پس سرخ پس سیاه سرفه دیرینه را سود دهد و بول بسته بگشاید و شکم نرم کند و سده ها بگشاید خونی که از ان پیدا شود

نیک باشد و از دیگر فواکه زیاده و صفرا و این کرده در جمیع میوجات خام انخورند خصوصا انجیر خام و انجیر خام اضافت تا ثیل ابر کند و ضماد آن بر بهق و خالها مفید باشد و چون انجیر را با زوفا بپزند و طبیخ آن بنوشند سینه را از فضول پاک کند و چون یک رطل از ان در سرکه شراب روز بخیسانند و بر طحال مطحول در خل ساینده ضماد کنند و هر روز سه انجیر بخورند در تحلیل صلابت طحال و رجا ده آن بس عجیب است و انجیر هفت را اگر با شراب مالیده بر طحال ضماد کنند صلابت را بگذارد و این مجرب است

هـ آنچخ بالف ممدوده و سکون نون و جیم فارسی موئث زبانه آتش بعربی شعله و لهیب گویند

س انچاس بضم اول چهل ونه و بمعنی بلندی هم گفته اند و باین معنی موئث باشد

س انچانا بالضم افراختن و بلند کردن

س انچاهت بفتح اول و جیم فارسی و فتح های هوز و سکون تای مثناة فوقانی ناخواسته و نامرغوب و نامطلوب

س انچاو بالضم مذکر انچاهت موئث بلندی و ارتفاع

س انچخت بفتح اول و کسر سیوم ناگاه و بغتة و بفتح اول و ضم دوم و کسر سیوم نازیبا و ناموافق

س آنچر - انچر با الف ممدوده در اول و فتح جیم فارسی و بغیر ممدوده در لفظ دوم مذکر کناره معجر و غیران

س انچل - آنچل بغیر ممدوده و ممدوده مذکر کناره معجر و غیره و پستان زن و پستان جانوران شیرده

س انچلا بالفتح کناره معجر و بمعنی چادری که جوگیان نزا بپوشند نیز آمده

هـ اپنچهیلا بفتح اول و کسر جیم فارسی تر اباشنده
و نالایق و ناهموار چه چهیلنا بمعنی تراشیدن باشد
س انداراً بالکسر مذکر جاهی بزرگ که آنرا از سنگ
بسته باشند
س اندر بکسر اول و فتح سیوم مذکر بزد هنود نام شاهی
واو در عقیده هندوان حاکم افلاک و سرکرده
دیوان است
س اندرا بکسر اول و سیوم مونث لچهمی را گویند و معنی
این لفظ بیاید
س اندر آسن بکسر اول و فتح دوم و فتح سین
مهمله مذکر تخت اندر چه آسن تخت و نشیمن گاه را گویند
اندر پری بکسر اول و فتح سیوم و بضم بای فارسی
شهر اندر را گویند
س اندرانی بکسر اول زوجه اندر و نام دوای هم است
س اندراین بکسر اول و فتح سیوم و فتح یای تحتانی
مونث بفارسی خربزه تلخ و بعربی حنظل گویند
شحم آن گرم و خشک است تا سیوم و مختار از آن
رسیده و زرد پوست و سفید مغز بود و سبز
و سیاه بد اند و ضماد آن در درد نیت کهنه نفع
دهد و آن از دور جذب مواد می نماید تنقیه دماغ کند
و نزول ما را نافع باشد مضر معده است و کرب آید و
و موجب سحج و مغص مصلحش کتیرا و صمغ عربی از
طبیبان بسیاری گفته اند که در سائیدن مبالغه
باید کرد و شیخ نجیب الدین و صاحب منهاج گفته
که آنرا باریک نباید سائید تا باطراف امعا نه چسپد
و چون برگ رسیده آن بگیرند و در سایه خشک کنند
و بخور نمایند اخراج سواد سواد نماید و وسواس و
صرع و داء الحیه و داء الثعلب و جذام را سود و د.
مجرب است و چون حنظل را بر گزندگی عقرب طلا
کنند درد را ساکن کند و چون عصاره آن در دست
مالند و پس مار بگیرند مار نگزد و قدر شربت از آن دانق و نصف است
و گویند که دوازده قیراط است و حنظل واحد که در یک شجر یافته
شود مهلک است و صاحب شریفی نوشته که خوردن طبیخ بیخ
حنظل زهر مار را بسیار نافع است اندراین کا پهل شخص
نیکوصورت بد سیرت چه ثمر حنظل بظاهر خوشنما و در باطن تلخ مزه است
س اندر بدهو بفتح بای موحده و ضم دال مونث زمی است
که در رنگ و نرمی همچو مخمل باشد و آنرا بیر بهتی نیز گویند و آن
مع خواص آینده مذکور خواهد شد و نام زن اندر هم هست
س اندر پرستهه بفتح بای فارسی و رای قرشت و سکون سین
و فتح فوقانی نام شهر دهلی است
س اندرجو مذکر لسان العصافیر بفارسی زبان گنجشک مانند و
در آخر دوم گرم و خشک در درد کمر و درد پهلو و رحم و تهیگاه و مغص
را نافع و مدر بول و منقت حصاة و باه رطوبت فضلیه محرک باه و
جهت خفقان و ضیق النفس و سرفه مزمن و تقویت اعضای
تناسل و فرزجه او با زعفران و عسل و بعد از طهر جهت اعانت
حمل از مجربات و مصدع محرورین و مصلحش کتیرا و شربتش تا سه
درم و بدلش جوز بوا بوزن او و ضماد پوست او با سرکه جهت
کوفتگی عضلات مفید است
س اندرسا بالفتح بروزن عنبرسا مذکر نوعی از شیر بینی و قسمی
از پارچه هم هست
س اندری بکسر اول و سکون نون و دال و کسر رای مهمله مونث
حواس خمسه ظاهری و باطنی را گویند اندری جلاب دوای
مسهل را گویند
س آندو بالف ممدوده و سکون نون و ضم دال مهمله بروزن دارو
مذکر زنجیری و رسنی که بدان پای فیل را می بندند
س اندور بکسر اول و ضم دال و سکون واو معروف مذکر موش
بعربی فار گویند
س اندولنا بفتح اول و سکون نون و ضم دال بر باد بیچ در هوا در آمدن
و رفتن باشد یعنی جهولا جهولنا
س اندها بالفتح کور بعربی اعمی گویند و بمعنی تیره و تاریک هم هست

اند هاد هند لتانا بفتح دال دوم بمعنی گردن و زر سوختن اند هاکوا چاه خشک و بی آب که آنرا با خاشاک پر کرده باشند

س اند هکار بفتح اول و سکون نون و دال و های هوز مذکر تاریکی و ظلمت

س اند هلا بالفتح کور و نابینا اند هلاپن مذکر کوری و نابینائی و کوتاهی قوت مدرکه

س اند هن بکسر اول و فتح سیوم مذکر هیزم و هیمه بعربی وقود و بفتح اول و دوم مالداری از غله و زراعت

س اند هوا بفتح اول و ضم دال ناشسته و ناپاک چه دهونا بمعنی شستن باشد

هـ آند هی بالف ممدوده مونث طوفان و باد تند اندهی هونا سرگرم مشغول شدن باشد و در فعل بد بارغبت دل

س اند هیارا بالفتح بروزن پرواره مذکر تاریکی و ظلمت و تاریک و بی نور و کور را هم گویند

هـ اند هیر بالفتح مذکر آفت و بلا و جور و جفا را گویند

س اند هیرا بالفتح مذکر تاریکی و ظلمت اند هیری کوتهری کنایه است از شکم مادر و بچه دان که رحم است

س اند یکها بالفتح مخفی و پوشیده و نادیده چه دیکهنا بمعنی دیدن باشد

س انڈ بفتح اول و سکون دال منقوطه هندی مذکر بیضه ماکیان و بیضه و خصیه را نیز گویند

س انڈ کوس بفتح اول و سکون واو مجهول با دخایه که در رگهای خصیه باشد

س آنڈ بالف ممدوده و سکون نون و دال هندی مذکر خایه بعربی خصیه گویند

س انڈا بالفتح مذکر تخم مرغ بعربی بیضه گویند

س انڈج بفتح اول و سیوم ماکیان تخم آور و بیضه نه را گویند

س آنڈو بالف ممدوده و ضم دال اسپی که خصیه اش کلان باشد

س انڈو بیل قسمی از گاو یعنی بقر باشد

هـ انڈوا بکسر اول و ضم سیوم مذکر چنبری باشد گرد که از پارچه سازند و آنرا بر سر نهاده هر بار گران بالای آن گذارند تا سر محفوظ باشد و ایندهوا و چمل مرادف آنست

هـ انڈوئی بکسر اول و ضم دال منقوطه مونث زیوری است مدور که بر سر می بندند

س انڈیل بالفتح ماکیان بیضه نه و تخم آور

هـ انڈیلنا بالضم ریختن و پاشیدن آب باشد

س انراك بفتح اول و ضم نون مذکر محبت و عشق

س انراگنا دلباختن و عشق بازی کردن

س انراگی دمساز و عاشق

س انرتهه بفتح اول و دوم و سکون رای مهمله و تای فوقانی و های هوز بی معنی و مهمل را گویند چه ارتهه بمعنی معنی آمده است

س انریت بفتح اول و کسر سیوم و سکون دیگر حروف مونث بی ادبی و بدخلقی و بدخوی و گستاخی

س انرس بفتح اول و سیوم بروزن هوس مذکر نفرت و سرد مهری و ناموافقت باشد

هـ آنس بالف ممدوده و سکون نون و سین گونث رگ و ریشه هر چیز

س انس بفتح اول و سکون سین مذکر بهره و بخش و حصه و تصرف و درجه دائره

س انستهه بضم اول و فتح سین مهمله پنجاه و نه

س انس دهاری بالفتح بروزن خبرداری بهره مند و کامیاب و نیز در عقیده هندوان خدای که حلول کرده باشد و بچشم ظاهر شده باشد

س انسرنا بفتح اول و ضم دوم و فتح سین مهمله نتیجه دادن و منتج شدن

س انسك بفتح اول و کسر سیوم انباز و شریک

س انسکهه بفتح اول و کسر سیوم ناآموخته و ناخوانده

س انسنا بفتح اول و ضم سیوم ناشنیده چه سننا بمعنی

شنیدن باشد

س ان سمجھانا دانسته

س آنسو بروزن راسو مذکر رشک و آب چشم بعربی دمع گویند

س انسی بفتح اول بروزن عرضی شریک و انباز

س آنک بالف ممدوده و سکون نون و کاف مذکر نشان و شکل و عدد حروفی از حروف تهجی و بسم تن و معانقه را نیز گویند و نشانیکه بر قماشه کنند تا بهای آن معلوم شود و گوسرین را هم گفته اند

س انکانا بالفتح بهای چیزی دریافت کردن

س انکاو بالفتح مذکر اندازه بها و تقویم که تعین قیمت باشد

س انکت بفتح اول و ضم دوم و سکون کاف تازی ناگفته و نافرموده و کنایه و مجاز را هم گفته اند و باین معنی مذکر است

س انکری بفتح اول مونث گرسنه و آن غله ایست بهین ماش و عدس و دانه تر و نبات نورسته را هم گفته اند و بالف ممدوده خار تیز و خار قلابه و حلقه باشد

س انکس باول ممدوده و غیر ممدوده و ضم کاف فارسی مذکر کجک و آن آهنی است سرکج که فیلبان بدان فیل رانند

س انکس ماننا کسی را مطیع کردن و بزیر حکم آوردن

س انکسی بالفتح و سکون نون و کاف مونث قلابه

انکلث بفتح اول و سیوم بروزن مرکب تحاسب حساب دان

انکنا بالفتح مشخص شدن و باندازه در آمدن قیمت

س آنکنا بالف ممدوده اندازه کردن و تقویم نمودن

س انکوش بفتح اول و سکون نون و ضم کاف

مذکر جشنی که هندوان بعد عید دیوالی می کنند و در آن طعام بسیار پخته نذر دیوان کنند

س انکورا بالفتح بروزن معموره مذکر رویدگی نباتات را گویند

س انکھ مونث چشم در عربی عین گویند انکھ اچھنی مونث ابله که بر پلک چشم بر آید انکھ انی خداوند رمد گشتن انکھ آنی خداوند رمد گشتن انکھ بچانا اغماض نظر کردن انکھ بدلنا سرد مهری و نامهربانی کردن انکھ برابر نکوسکنا خجل و شرمنده گشتن انکھ بند کرلینی بی التفاتی کردن و مردن انکھ بھرکے دیکھنا سیر دیدن انکھ بھرلانا اشک در چشم آوردن و زاری کردن انکھ پسارنا چشم واکردن و تیز دیدن و هوشیاری بودن و امتیاز کردن انکھ پتھرانی خیره شدن چشم باشد از انتظار شدید انکھ پھڑکنی جنبشی در چشم احساس کردن گویند که گونه حرکت در چشم راست مرد و چشم چپ زن شگون نیک باشد و دلالت بر ظهور امری مرغوب کند و ضد حرکتی را که مذکور شد منحوس شناسد انکھ پھوٹنی نابینا شدن انکھ پھوٹی پیر گئی چشم بشکست و درد برفت و این کلام بر خصومتی اطلاق کنند که بهلاک شدن خصمین از فیمابین برخیزد انکھ پھوترا مذکر ملخی که در شب پرد و در چشم افتد انکھ پھوترنی نابینا کردن و بی فایده انتظار کسی کردن انکھ پھیرلنی بعد دوستی بی مهری نمودن انکھ پھیرلینا چشم پوشیدن انکھ پھیلانا مرادف انکھ پسارنا انکھ تھنڈی کرنی از چار چشمی دوستان شاد شدن انکھ جوڑنی نیز نگریستن انکھ جھپکنا مژگان جنبانیدن و ترسیدن از چیزی انکھ چرانی چشم پوشی نمودن انکھ چڑھانی خشمگین شدن و مست گشتن انکھ چڑھنا کشیده شدن چشم از اثر مستی انکھ چمکانی تیز دیدن بچشم و ناز و اداانگاه کردن انکھ چھپانی چشم پوشی کردن از شرمندگی انکھ چیر چیر دیکھنا انکھ چیر کے دیکھنا غور کردن و بغضب نگریستن

انکھ دابنی منع کردن باشد کسی را از کاری باشارہ
چشم آنکھ دکھانی ۔ آنکھ دکھلانی
چشم نمائی کردن و ترسانیدن آنکھ دیکھ کے
کچھ کرنا کردن کاری باشد بعد مشورت از دیگری
آنکھ ڈبڈبانی چشمان از سرشک پر کردن آنکھ
ڈھکنی مردن و پشیمان شدن آنکھ رکھنی چشم و امید
داشتن عشق ورزیدن و امتیاز کردن آنکھ سرخ
کرنی خشمناک شدن آنکھ سے دیکھ کے کچھ
کرنا کردن کاری باشد بغور و تامل آنکھ سے گرنا ذلیل
و خوار شدن و از چشم فتادن آنکھ سینکنی حسن کسی
نگاہ کردن آنکھ کسی سے روشن کرنا روشن
دیدن چشم زدیدن دوستی و عزیزی باشد آنکھ
کسیکی دیکھنی در صحبت یکی تربیت یافتن آنکھ
کھٹکنی در چشم داشتن آنکھ کھولنا مرادف
آنکھ پسارنا آنکھ گرم کرنی مرادف آنکھ سینکنی آنکھ
گھورکنا از خشم نگاہ کردن آنکھ لڑانی ظاہر کردن
راز باشد باشارہ چشم و از چشمان اشارہ کردن آنکھ
لڑنی دو چار شدن با محبوب باشد آنکھ لگانی
عشق ورزیدن آنکھ مارنا بچشم اشارت کردن
باز داشتن کسی را از کاری باشارہ چشم آنکھ مچول
مذکر آنکھ مچولی مونث بازی ایست معروف
مر اطفال اہل دکن آنرا آنکھ مچانی گویند و در فارسی
سر ماتک باشد آنکھ موند و را سر ماتک
آنکھوں میں آنی طلوع شدن کیف نشہ گویند
آنکھوں میں چربی چھانا متکبر شدن و از غرور
دولت دوست قدیم را نشناختن آنکھوں کھٹکنا
محسود ہمسران گشتن آنکھوں میں پھرنا ہمیشہ
گردیدن صورت کسی باشد در چشم و در دل آنکھیں
دیکھنا در طبیعت و سیرت یکی نگاہ کردن و تعظیم
و تکریم کردن آنکھ نیلی پیلی کرنی بہم برآمدن

و خشمناک شدن
س انکھڑی بالفتح مونث چشم بعربی عین گویند
س انکھیان چشمہا جمع آنکھ
س انگ ـ انگ مذکر بدن و جسم
س انگا بالفتح مذکر قبا و جامہ را گویند
ھ انگا بالفتح مونث دایہ نوجوانی را گویند کہ بر نگہبانی
طفل مامور بود
س انگار بالفتح مذکر خدرک آتش و آنرا انگشت زندہ
و اخگر ہم خوانند و در عربی جمرہ گویند انگاروں پر
لوٹنا باندوہ یا حسد مضطرب شدن باشد
س انگرکھا بالفتح مذکر قبا
س انگرہ بفتح اول و ضم دوم و فتح کاف فارسی و رای
مہملہ مذکر مہربانی و شفقت
س انگری بفتح اول و سکون نون و ضم کاف فارسی
مونث انگشت دست در عربی اصبع گویند مرادف انگلی
ھ انگڑانا بالفتح فاژیدن و خمیازہ کشیدن
ھ انگڑائی بالفتح مونث فاژہ
ھ انگڑہ مذکر و مونث انگڑھا مذکر انگڑھی
مونث ناساختہ و ناترتیب یافتہ و ناتمام و ناصحیح
کردہ را ہم گویند انگڑھی بات کلام بی انتظام
س انگل بضم اول و فتح کاف فارسی مذکر انگلی مونث
انگشت انگلیاں پھوڑنا انگشتان شکستن
و بانگ برآوردن از انگشتان انگل بیرا و رمی
کہ در گوشہ ناخن پدید آید و در فارسی کردمہ و در
عربی داخس گویند
ھ انگلیٹ بالفتح انگیٹ ـ انگوٹ ہر سہ
مونث بمعنی نمایش و صورت باشد
س آنگن بالف ممدودہ و فتح کاف فارسی و انگنا
بالفتح مذکر صحن خانہ انگنائی مونث کذلک
س انگنت بفتح اول و سکون نون و کسر کاف فارسی و سکون

نون وتای فوقانی وانگشتی
بی شمار وبی عدد

س انگهوٹها بالفتح مذکر انگشت نر بعربی ابهام را گویند انگهوٹهاد کهانا نمودن انگشت نر باشد از راه ناز و آن بر ممانعت امری دلالت کند و نفی کسی بدادن و ناقدردانی نمودن هم هست

س انگوٹهی بالفتح مونث انگشتری بعربی خاتم گویند

س انگوچها بالفتح مذکر پارچه را گویند که هندوان در وقت بدن شستن بر کمر بندند و چون غسل تمام شود بدان پارچه آب بدن خشک کنند و آن مثل رومال باشد

س انگورا بفتح اول و سکون نون وضم کاف فارسی و سکون واو مجهول مذکر تشنه بعربی بعوض گویند

س انگیا بالفتح مونث سینه بند

هد انگیٹهی بفتح اول و سکون نون و کسر کاف فارسی مونث آتش دان و مجمر

هد انگیزنا بالفتح تحمل کردن و ترغیب دادن و این لفظ هندیست از انگیز که لفظ فارسیست

س انگیکار بالفتح بروزن زردی دار مذکر پیمان و عهد را گویند

س انل بفتح اول و کسر دوم مونث هوا و باد را گویند و بفتحتین آتش بعربی نار گویند

س ان مان بالفتح بروزن فرمان مذکر نتیجه و قیاس منطقی که به ترتیب مقدمات حاصل شود

س انمت بضم اول و سکون دوم وفتح سیوم دیوانه و مست

س انمل بفتح اول و سکون دوم و کسر سیوم مرادف انمیل و آن بمعنی مخالف و ناموافق باشد

س انمنا بفتح اول و سیوم مذکر انمنی مونث رنجیده و ناراضی و سوگوار

س انمول بالفتح بی بها و بیش قیمت چه مول قیمت را گویند

س آنن بالف ممدوده وفتح نون بروزن دادن مذکر دهان و روی و بمعنی حکم و فرمان هم آمده باینمعنی مونث است

س آننا بالف ممدوده وسکون نون اول آوردن

هد اننا بفتح اول و سکون نون اول شوهر دایه چه دایه را اننی گویند

هد انناس بالفتح مذکر میوه ایست معروف در دوم سرد در اول خشک است با امتزاج قدری از شکر صفرا و حرارت دموی را فرو نشاند دق و غثیان و تپ صفراوی و دموی و یرقان زرد را سود دهد و معده و جگر را قوت بخشد و آن بدل آلو ست گویند که گرده را ضرر دارد و مصلحش شکر

هد انناسی چیزی را گویند که بشکل انناس ساخته باشند

س ان پورنا بفتح اول وضم بای فارسی مذکر سیر شدن کسی بطعام

س اننت بفتح اول و دوم و سکون نون و تای فوقانی بی انتها و بیحد و نام ماری است که در اعتقاد هنود حامل زمین است و وشنو را هم باین نام خوانده اند و نام چند نباتات هم هست و رسنی که چهارده گره دارد و هندوان آنرا بروز چهاردهم ماه بهادون بر بازوی خویش می بندند

س آنند بالف ممدوده وفتح نون بروزن مانند مونث شادمانی و عیش و سرور و فارسیست آنند گند بفتح کاف فارسی اصل راحت و چشمه آرام

س اننگ بفتح اول و دوم بروزن فرنگ مذکر عشق و محبت و در اعتقاد هندوان خدای عشق باشد

هد اننی بفتح اول و سکون نون و کسر نون دوم بروزن ظنی دایه طفل

س آنو بالف ممدوده و سکون نون و واو مذکر بلغمی که در زحیر و سحج می برآید و بغیر ممدوده وضم دوم مذکر ذره و تعداد اندک

س انواد بالفتح بروزن برباد مذکر جواب و پاسخ و عرض
انوادی بروزن فریادی خصم و مدعی

هد انواسا بالفتح بروزن تلواسه تکیه و دیر مانده و سستی از دانه و کاه که

در وقت درد بدست گیرند

س انواسنا بالفتح ورد دست نمودن سبوچه نوباشد
بگذاشتن آب اندران تا زمان اندک

س انوپ بفتح اول وضم نون بهتر و بی نظیر

س انوپان بفتح اول وضم دوم مذکر چیزی که دران دوای
بیامیزند و بخورند مرادف آن پان و آن مذکور شد

هـ انوت بفتح اول وسکون نون وفتح واو مذکر حلقه سیمین
زنگله دار باشد که زنان در انگشت نر پای خود کنند

س انوتها بفتح اول وضم نون وسکون واو مجهول عجیب
و نادر

س انوکها بالفتح عجیب و نادر واین لفظ را بر انسان
اطلاق کنند فقط

س انولا بالف بغیر ممدوده مرادف آنولا آمله وخواص
آن مذکور شد

س انولاسار مذکر گوگرد فارسی

س آنول نال بالف ممدوده ناف کودک

س انومان بفتح اول وضم دوم مذکر قیاس منطقی مرادف
آن اٹن و آن مذکور شد

س انونان بالفتح بی نمک چه نون نمک را گویند

س اُنَونِشَت بضم اول وفتح دوم وکسر واو وفتح شین
نوزده انونشتتم نوزدهم

س انهان بفتح اول وسکون دوم بروزن ارمان مذکر
غسل و بدن شستن

س انهانا بالفتح غسل کردن

س انهت بفتح اول وکسر هاى هوز بروزن سنبت دشمن
و بی مهر و بمعنی دشمنی هم هست مذکر

س انهتّو بضم اول وفتح هاى هوز وتشدید فوقانی
شستن و نه

س انهوانا بفتح اول وسکون وفتح هاى هوز غسل
کنانیدن

هـ انهونا بالفتح دشوار و نا ممکن

س انی بروزن غنی مونث نوک تیر و غیر آن

س انیاے بالفتح بروزن هرجاے مذکر
بی انصافی وستم وجور

س انیائی بروزن هرجائی بی انصاف وستمگر

س انیت بفتح اول وکسر دوم مونث گستاخی
و بی ادبی

س اِنیس بضم اول وکسر نون مخففه نوزده وعوام
بتشدید نون گویند

س انیک بالفتح وکسر نون وسکون یای مجهول
بسیار و فراوان

هـ او بالفتح حرف عطف است

س او بروزن خو حرفی است که در مقام تحیر گویند چون
او

س اَوَ بفتح اول و دوم بمعنی از باشد

هـ آوا بالف ممدوده مذکر کوره آوند گران

س آواتی بالف ممدوده بروزن آزادی مونث آمدن
دوستی و رسیدن لشکری و موسم و رود مسافران

س آواجائی بالف ممدوده مونث آمد و رفت و
آمد و شد

هـ اوار بالفتح بروزن دوار مونث دیر و تعویق
و درنگ

س آواگون بالف ممدوده وفتح کاف فارسی و واو و
سکون نون مذکر نقل مکان و تبدیل و تغیر

س آواهن بالف ممدوده وفتح هاى هوز درخواست
و طلب را گویند

هـ آوائی بالف ممدوده بروزن آزادی مونث
آوازه و شهرت

س اوالی بفتح اول رسیدن و زین پوشی که بعلاقهای
ابریشم آراسته باشند

س اوبٹ بضم اول وفتح سیوم دشوار گذار جای

قلب مرادف اوبھت

ھ اوبھ بالضم مذکر حرارت سخت وگرمی بسیار

ھ آوبھگت بالف ممدوده وفتح بای موحده وکاف فارسی مونث تعظیم وتکریم ومرحبا باشد

ھ اوبھنا بالضم از حرارت بیقرار گشتن و ناخوش شدن

ھ اوپ بروزن توپ مونث نور ورونق وصفا باشد

ھ اوبچی مسلح وزره پوش

س اوپر بالضم حرف استعلا ترجمه بر و فوق

س اوپری بالضم بیگانه واجنبی

ھ اوت بالضم وسکون واو معروف انگلی اولاد بمیرد ومرد ناکتخدا وکنایه از سفیه هم هست وبواو معدوله مونث افزون وزیاده وکمی وتخفیف وشفا یافتن از مرض

ھ اوتا بواو معدوله آنقدر

س اوتار بفتح اول ودوم وعوام بسکون واو خوانند مذکر تنزل وتشخص وتجسم راگویند وآن بعقیده هنود آن جلوه گر شدن خدا بصورت وجسم باشد

س اوترنا بفتح اول وسکون واو معدوله وفتح آن در عقیده هنود نزول کردن خدا بر زمین

س اوٹ بواو معدوله مونث سایه وپناه وپوشش وچیزی که بر در اندازند

س اوٹا چوٹ مرادف اوٹ

ھ اوت پٹانگ بضم اول وفتح چهارم مذکر بیهودگی وهرزه کاری وتنگدست ولاچار و بمعنی پریشان هم هست

ھ اوت پٹانگی کسی راگویند که بی فکر واندیشه سخن گوید

ھ اوتن بفتح اول وسیوم جوش ونیز قسمی از کارد که بدان تنباکو تراشند

س اوتنا بواو معدوله پناه گرفتن ونگاه داشتن وتخم از پنبه جدا کردن وکوی در دست گرفتن وبالفتح جوشیدن راگویند

ھ اوجھ با واو مجهول مذکر معده وامعا

ھ اوجھر بفتح اول وسیوم مونث راندن وضرب وزجر

ھ اوجھل بضم اول وواو مجهول وفتح جیم مونث خلوت وگوشه گیری

ھ اوچھ بالفتح مذکر هنجیست که از ان زنگ نارنجی می سازند

ھ اوچھا بضم اول وواو مجهول سبک وناچیز

ھ اوچھلنا بضم اول وفتح جیم فارسی برجستن وجهیدن باشد مرادف اچھلنا

س اود بالضم بروزن جود مذکر سگ آبی

س اودا بضم اول وواو مجهول تر ونمناک

ھ اودا بالضم گندم گون ونیلگون

س اودان بالفتح مذکر رایگان ومفت

ھ اوداهٹ ـ اودائی بالضم مونث نیلگونی

س اود بلاو مذکر سگ آبی مرادف اود

س اوده بفتح اول ودوم بروزن جسد مونث پیمان وعهد ونام مملکتی هم هست

س اودھ بفتح اول ودوم وکسر سیوم سرحد راگویند وبمعنی چندانکه هم آمده ودریا راهم گفته اند

س اودها بفتح اول ودوم وسیوم خبردار ومتوجه واحتیاط والتفات راهم گفته اند

ھ اودھر در ان سوی وآن طرف مرادف ادھر

ھ اودھم بالضم وفتح دال مهمله مذکر شور وغوغا وهنگامه وخلل وبغاوت

ھ اودھمی هنگامه ساز وباغی وسرکش

ھ اور بالفتح حرف عطف است بمعنی باز ونیز ودیگر وبواو

مجهول مونث حد و جانب و راه و اصل چیزی باشد

س اوردہ بالضم وسکون واو مجهول و دیگر حروف
بروزن مورد بلند و افراخته اورده باهو جوگی
که بازوها افراخته دارد و آن ریاضتی است در سنیاسی جوگیان

هد اورها با واو مجهول بروزن قورما مذکر نوعی از خیاطت
و آن چنان باشد که دو کناره را باهم بدوزند

هد اوری با واو مجهول بروزن غوری جانب دار و حامی و
بمعنی مخارجه عمارت هم هست و آنرا در پارسی قابول
و قاپول گویند

هد اوتر با واو مجهول بروزن کوره مذکر سبد مراد ف توکرا

س اوترهنا پوشیدن و چادر و بالا پوش را هم گفته اند
باینمعنی مذکر باشد

س اوترهنی مونث معجر زنان

س اوس با واو مجهول بروزن بوس مونث شبنم را گویند
اوس پرجانی بی قدری و بی قیمت شدن چیزی باشد

هد اوسان بالفتح مذکر هوش و حواس و جرأت و همت

س اوَسان بفتح اول و دوم مذکر انجام و اتمام و مهلت
و قرار و سکون

هد اوس برک با واو مجهول و فتح بای موحده و سکون
رای مهمله و کاف فارسی مذکر دوای است

س اوستها بفتح اول و دوم و سکون سین و فتح چهارم
مونث طور و حالت و حالتی که از امتداد ایام حاصل شود
مثل جوانی و پیری و غیر آن

س اوسج بفتح اول و سکون دوم و ضم سیوم بی پروائی و باطل

س اوسر بفتح اول و سیوم بروزن کوثر مذکر هنگام و وقت
و بضم اول و فتح سیوم زمین شور و شوره بوم

هد اوسر با واو مجهول و فتح سیوم مونث گوساله در
عربی عجل گویند

هد اوسرا با واو مجهول و سکون سین مذکر نوبت و دور
و گردش روزگار

س اوسنا بالفتح بوسیدن مراد ف سترنا

هد اوسیر بفتح اول و کسر سین و سکون یای مجهول
مونث یاد و حافظ

س اوشاکال بالضم مذکر بامداد و سپیده صبح

س اوشده بفتح اول و سکون واو و کسر سیوم و سکون دال
و های هوز مونث دارو و دوا

س اوشدهی مونث هر نبات دوائی را گویند

هد اوغرا مذکر آش برنج و غیر آن

هد آوک بالف ممدوده و فتح واو بروزن ناوک
مذکر بی فکری و آزادی باشد از خطری

هد اوک با واو مجهول مونث غثیان و شورش دل
و مقداری از آب که در کف دست بگنجد و بالضم بروزن
دوک مونث لغزش و خطا را گویند

س اوکاش بفتح اول و دوم مذکر فرصت و قابو

هد اوکنا با واو مجهول قی کردن و بالضم خطا کردن و تقصیر نمودن

س اوکهہ بالضم بروزن دوک مونث نیشکر که قصب السکر باشد

س اوکهارنا بالضم برکندن مراد ف اکهارنا

س اوکهده بفتح اول و سکون واو و فتح کاف مونث
دارو و دوا

س اوکهلی با واو مجهول مونث هاون را گویند

هد اوگاه بفتح اول و سکون و فتح کاف فارسی ژرف و عمیق

س اوگاه - اوگاهن بفتح اول و دوم و کاف فارسی مونث
غسل و طهارت را گویند

س اوگن بفتح اول و ضم کاف فارسی مذکر عیب و بدی

س اوگنی بی هنر و جاهل

س اوگهت بفتح اول و سکون واو و فتح کاف فارسی
دشوار گذار و ممتنع الوصول

هد اوگی بالفتح مونث تازیانه دراز که طولش بقدر هفت
ذراع بود و بدان اسپان نو آموز را بزنند

س اول با واو مجهول مذکر نباتی است که بیخ آن را مثل ترکاری

میخورند و بمعنی پر غمال هم آمده است و آن بر هسن
وادن عزیزی بود خصم را برای تسلی خاطرش
س اولا با واو مجهول مذکر ژاله و تگرگ و نوعی
باشد از شیرینی اولا هو جانا چون یخ
سرد شدن جون سن مند وایا تون
اولے پڑے معنی الفاظ ظاهر و مراد این
کلام این است که همین دم در همی شروع کردم و
آن در حق من نا مبارک گردید
ه اولتی با واو مجهول و سکون لام مونث
نخارجه عمارت و از اعوام ولتی گویند و آن
خطاست
ت اولکه با واو مجهول مذکر کشور و دیار باشد
و لنگه بالضم نیز گویند
ه اولو بضم اول و سیوم بوزن لولو مونث خسی
که از آن خانه در پوشند
س اولوکن بفتح اول و دوم و واو دوم مجهول
و فتح کاف تازی مذکر نگاه و نظر را گویند
س اولوکنا نگریستن و نظر کردن
س اولی بفتح اول و دوم بروزن جولی مونث
صف و قطار
ه اومی بالضم بروزن کومی مونث خوشه
دانه نیم رسیده
س اون بالضم بروزن خون سخت پشم و صوف
گویند گادر الی آون کون بیٹھی
چری کپاس
ترجمه لفظی من آوردم گوسفند را از بهر پشم
و آن گوسفند درخت پنبه میخورد و این ضرب
المثل است و در جای گویند که شخصی در کاری
خبر سنی بعمل آرد اما انکار در آخر موجب خرج
زر بسیار یا مضرت او گردد آون بالف ممدوده

و فتح واو بروزن دادن مذکر آمد و ورود کسی آون آون
مونث نوید آمدن کسی
ه انا بالضم و تخفیف نون نوعی از شمشیر باشد
س اونٹ بالضم اشتر در عربی جمل خوانند گوشت او در دویم
گرم و در سیوم خشک و مقوی باه و اعضا و جهت تپ ربع
و عرق النسا و یرقان و حرقة البول نافع و مولد امراض سوداوی
و اخلاط غلیظ و مصلحش ابازیر حاره و شراب کهنه و سکنجبین و شیر شتر
کثیر است و بول شتر مسهل و مدر زرداب و جهت سرفه و زکام
و ورم جگر و سپرز و استسقا و یرقان و سده جگر و تقویت باه
و رفع سستی و نوشیدن او جهت سده بصفا و طول جوشیده
او با حرمل جهت نقرس و فالج و خدر و اورام مجرب و شیر او جهت
استسقا آزموده است خصوصا که با بول او آمیخته باشند
طلای گوشت سوخته او جهت قوبا و خمها تازه آن که هنوز
گرم باشد جهت کلف مجرب و مداومت اکل شش او مورث گری
و حمول مغز ساق او با پشم بعد از طهر سه روز متوالی معین حمل
و نفوخ سرگین او قاطع رعاف و آشامیدن او با ادویه مناسبه
جهت صرع و ضماد تازه او جهت تحلیل خنازیر و بثور و بخور و
طلای او جهت تالیل موثر و آشامیدن کف دهان او در حین مستی
او مورث و چکانیدن آب پودینه در دماغ او باعث زوال
مستی او و پنیر مایه شتر در تقویت باه بی عدیل [illegible] اونٹ
کٹارا مذکر نباتی است که شتران آنرا برغبت خورند در فارسی اشتر
خار و در عربی شوکة البعیر خوانند
ه اونٹنا بالفتح جوشیدن
س اونٹنی بالضم شتر ماده بعربی ناقه گویند
س اونٹهه با واو مجهول مذکر لب بعربی شفته گویند مراد بونٹهه
س اونچا بالضم بلند و مرتفع اونچا بولنا باغور حرف
زدن اونچا سنا کم شنیدن کسی باشد بعلت گری
کانی بمعنی کری باشد اونچے بول کا منهه نیچا متکبر
ذلیل و خوار است
س اونچائی مونث بلندی و ارتفاع

س اونچ نیچ نشیب وفراز

س اونده بواو مجهول مذکر رسمنی را گوکه ازان تیرها و قوام عمارت که از کاه بپوشند به بندند و در جایگاه خویش بگشند تا آنکه سقف تمام شود

ھ اوندها بالفتح واژگونه اوندها بخت بخت واژگون اوندهی پیشانی کوتاه نظر و بدبخت

ھ اوندهانا بالفتح واژگون کردن

ھ اوندهنا بالفتح تیره و ابرناک شدن آسمان را گویند

ھ اوندا بالفتح ژرف وعمیق

ھ اونگهه - اونگهاس - اونگهائی هرسه مونث غنودگی وخواب وپینکی درعربی سنه گویند

ھ اونگهنا بالضم غنودن

ھ اونهین بالضم همچنان و همون طور

ھ اونے پونے کم وبیش

س اونی بالضم بروزن خونی پشمینه

ف اوه مذکر کوره ودمش خشت پزی کذا فی البرهان

ھ اوهو بهر دو واو مجهول حرفی است که در محل حیرت گویند اوی مثله اما این زبان زد زنان است فقط در فارسی اُه گویند

ھ اه بالکسر این یعنی هذا

ھ اهار بالضم مذکر غلاف و پرده سوالری زنان وبالفتح معروف که نشاسته رقیق باشند و در فارسی نیز همین معنی دارد

س آهار بالف ممدوده مذکر طعام وغذا و در فارسی نیز همین معنی دارد

ھ اهارنا آهار دادن

ھ اهان بالفتح حرفی است که برای نهی برآید

س اهاها بالفتح بروزن غراد از کلمه ایست که در مقام حیرت ومصیبت گویند ترجمه وای وده

س اهت بفتح اول وکسر دوم مذکر کینه وعداوت

وبالف ممدوده وضم های هوز مونث قربانی سوخته

س آهت بالف ممدوده وفتح های هوز بروزن ساخت آواز وشور را گویند

س آهرجاهر بالف ممدوده بروزن مادرچادر مونث آمد ورفت

س اهرنا بضم اول وفتح دوم فرونشستن آماس و کم شدن طغیان آب

س اهره بفتح اول وسیوم بروزن بهره مذکر آبگیری را گویند که دران آب باران گرد آید وازان زراعت راآب دهند و سوختنی که از سرگین گاو سازند بجای هیزم بکار برند

ھ اهلا بالفتح سیلاب وطوفان وطغیان آب

اهلو بفتح اول و واو مجهول کذلک

س اهلیا بفتح اول ودوم وسکون لام نام زوجه گوتم واو دختر برهما است

ھ اهن بفتح اول ودوم بروزن وهن حرفی است که برای نهی آید وبکسرتین همین جا و همین طور

س اهنکار بفتح اول ودوم مذکر غرور وتکبر

س اهنکاری بالفتح بروزن رسن بازی گردنکش ومتکبر

س اهو بفتح اول وسکون واو مجهول حرف ندا باشد در فارسی یا گویند و در جای حیرت نیز گویند

س اهی بروزن رهی حرف نداست

س اهیر بالفتح بروزن اسیر پاسبان گاو گوسفند ها است فروش وبهای مجهول نخچیر وصید باشد

س اهیری بروزن اسیری زن اهیر

س اهیري - اهیریا بفتح ویای مجهول صیاد و شکاری

س اشے بروزن بے حرف ندا باشد درعربی یا گویند

ھ ایال بالفتح مونث یال اسپ

س ایانا بالفتح نادان مرادف اگیان

ھ ایتا بیای مجهول اینقدر

هد ایتر بکسر اول و فتح سیوم بر وزن دیگر ناز و کرشمه

هد ایتنا چندین مرادف اتنا و تتنا

س ایتوار بکسر اول و سکون یای مجهول و تای فوقانی مذکر یکشنبه یوم الاحد مرادف اتوار

هد ایدهر این سوی و این طرف

هد ایواپھین بیای مجهول مذکر ایراپھیری مونث تبدیل و تغیر

س ایراوت بفتح اول و فتح واو فیل اندر را گویند

س آیربل بالف ممدوده و فتح تحتانی و بای موحده مونث عمر و سن و سال

س ایرکھا بکسر اول و فتح کاف تازی مونث بدخواهی و حسد را گویند

هد ایری بیای اول مجهول بر وزن خیری حرفی است که زنان را بان ندا کنند

هد ایرَی بیای مجهول مونث از پاشنه زدن و انگیز

ایرَی مارنا پاشنه زدن

هد ایرَی مونث پاشنه بعربی عقب گویند

ایری دیکھو کلامی است که در ازاله چشم زخم استعمال کنند

س ایسا بالفتح چنین

س ایسان بالکسر بر وزن ایمان نام سیوا است و کوشه بین شرق و شمال و آنرا ایسان کون هم گویند چه کون و کونا بمعنی گوشه است

هد ایسو بالف ممدوده و ضم سین مهمله بر وزن راجو مذکر فرمان و حکم

س ایسور بکسر اول و سکون یا و سین و فتح واو خداوند و حاکم و نام سیوا

س ایسوریتا بالکسر مونث علم یزدانی

هد ایسون بالفتح بر وزن چیون امسال

هد ایسے - ایسین بالفتح چنین

هد ایشور بر وزن و بمعنی ایسور است و آن گذشت

س ایك بفارسی یک و بعربی واحد گویند

س ایکادس یازدهم ایکادسی مونث یازدهم ماه

س ایکانت بیای مجهول و سکون نون و تای فوقانی تنها و جداگانه

س ایکت بفتح اول و ضم دوم و سکون کاف تازی و تای فوقانی نازیبا و نالایق

س ایکتھا بیای مجهول و سکون کاف و فتح تای منقوطه مخففه جمله باهم مرادف ایکتھا به تشدید تا و کشتی کوچک راهم گفته اند

س ایکونس بیای مجهول و فتح کاف و کسر واو و سکون نون بست و یک

س ایکونست بفتح سین بست و یکم

س ایکھ بالکسر مونث نیشکر بعربی قصب السکر

س ایگن بفتح اول و ضم کاف فارسی مذکر نادانی و حماقت مرادف اوگن

ت ایلچی رسول و قاصد و نامه بر

هد ایلوا بیای مجهول مذکر عصاره نباتی است و آنرا در فارسی الوا نامند بر وزن حلوا در عربی صبر گویند و آن سه نوع است سقوطری و عربی و سمخانی بهترین آن سقوطری بود در دوم گرم و در سیوم خشک و مسهل قوی موادی که مهیا و جمع بوده باشد و مخرج سودا و بلغم غلیظ و مائی و صفرائی مائی و مفتح سدد سوای سده جگر و محلل ریاح است و مجفف بلی لذع خصوصا شسته او با مصطکی منقی دماغ و جهت مفاصل منقی و با غاریقون جهت ربو و با آب سرد جهت نفث الدم سینه و با ادویه جهت یرقان و جمیع امراض سوداوی و اخراج اقسام کرم و امراض سپرز و کرده و رفع تشنگی که از صفرای مخلوط به بلغم باشد مفید و بالخاصه مضر جگر و مقعد و اکثار آن مورث استسهال دموی و درد و زار و

مجفف زخمها والتیام دهندهٔ آن وجهت قروح قضیب وفرج

واعضای عصبانی بغایت نافع وبا استخوان پوسیده

بالسویه رافع نواصیر واکله وآن مجرب است

هد — ایمن بکسر اول بیای مجهول وفتح میم مذکر نوای است در موسیقی

س — اینٹ بالکسر وسکون نون وتای منقوطه مونث در فارسی

خشت ودر عربی آجر گویند اینٹکاری خشت سازی

هد — اینتا بالفتح مذکر نوعی است از صدف که آنرا بسوزند ودر

دوا ها بکار برند ودر عربی حلزون گویند

هد — اینتایا مذکر نوعی باشد از قمری

هد — اینڈھنا بالفتح کشیده شدن وپیچیدن وخرامیدن بناز وتبختر

هد — اینچ بالفتح مونث کشش وجذبه

هد — اینچنا بالفتح کشیدن

س — ایندر بکسر اول وسکون یا ونون وضم دال مذکر موش

بعربی فار گویند

س — ایندھن بکسر اول وفتح دال مذکر هیزم در عربی وقود گویند

س — ایندنا بالفتح بناز برفتن وخرامیدن

هد — ایندھوا بکسر اول وضم دال منقوطه مذکر چیزی باشد

گرد که آنرا بر سر گذارند وبار بر بالای آن نهند

هد — اینگر بکسر اول وضم کاف فارسی مذکر مرادف سیندور

بفارسی اسرنج گویند

س — آیو بالف ممدوده وضم یای تحتانی بروزن دارو عمر وسن وسال

س — آیودبل - ایوردا هردو مونث کذلک

س — ایودھیا بفتح اول وضم یای تحتانی وسکون واو مجهول

وسکون دال مهمله وفتح تحتانی نام قلمروی است که راما

فرمان روای آن بوده است مرادف اودهه

س — ایه - ایها هردو بمعنی درینجا باشد

گفتار دوم در حرف بای موحده

هد — بابر بروزن چادر نوعی از شیرینی باشد

هد — بابنی بسکون سیوم وکسر نون مونث سوراخ مار

هد — بابو بروزن قابو کودک وبمعنی شاه وآقا هم گفته اند

هد — باپ پدر در عربی اب گویند

هد — باپ کرنا پدر خواندن باپ رے ای پدر

س — باپھ بسکون سیوم وهای هوز مونث دخان وبخار

س — بات مونث سخن وکلام وسوال واحوال ومقدمه ووجع المفاصل

بات باندھنا آزو ویر کردن بات بڑھنا

مناقشه نمودن

س — باتونی بروزن قارونی عرف زن وبسیار گو باتونیا گذ

س — باتی بروزن ذاتی مونث چراغ وفتیله را گویند

س — باٹ مونث راه وطریق وسنگ ترازو را هم گفته

اند وباین معنی مذکر است

س — باٹکا بکسر تای منقوطه مذکر باغ ومرغزار

س — باٹی مونث خانه ومسکن وخانه باغ

س — باٹے گھاٹے بسوی یا طرف

س — باجا مذکر نایی که می نوازند

هد — باجرا مذکر جاورس بفارسی گاورس نامند در اول

سرد ودر آخر دوم خشک وبسیار قابض وقلیل الغذا بغیر

لذع شکم را ببندند وبول براند وخونی بد از وی متولد

شود ودیر هضم شود وخوردن مهراکی او جهت التوالی

حجاب ونزلات نافع وحابس اسهال مراری وکما دکرم

کرده او محلل نفخ معده ومسکن درد بواسیر وآن مولد خون

سوداوی ومورث سده است مصلحش روغن ها وشکر است

س — باجن مذکر آلات طرب را گویند

س — باجنا نواختن

س — باجن باجا آلات طرب

س — باجی بروزن راجی مذکر اسپ بعربی فرس

س — باچا مونث عهد وپیمان

س — باچک بفتح جیم فارسی گوینده وحرفی است که برای

تفسیر وبیان آید

س — باچھ مونث انتخاب وگوشه لب ولی فایده هم گفته اند

س — باچھا مذکر گوساله وبچه هر جانوری

گفتار دوم در حرف بای موحده

س باچهنا انتخاب کردن
س باچیه بفتح جیم فارسی و یای تحتانی مذکر جمله نحوی و قابل گفتن را نیز گویند
س باد بروزن شاد مذکر افترا و مناقشه و حجت و درد مفاصل
باد کرنا حجت و تکرار نمودن
س بادر بروزن چادر مذکر ابر یعنی سحاب مرادف
بادل و بضم دال مهمله شپره و خفاش
س بادل مذکر ابر در عربی سحاب گویند
هد بادلا ـ بادله بسکون دال فی کسر دو مذکر زربفت را گویند
هد بادلی مونث پارچه که از کلابتون سازند
س بادها مونث درد و محنت و تعب
س بادی بروزن شادی گوینده و مخالف خصم
بادی چور دزد کهنه و سارق قدیم
هد باده بسکون دال هندی و های هوز مونث خس و کاهی که بعد درو باقی ماند
هد بادهنا بریدن و درو کردن
س بار مونث دیر و تعویق و در وزن نقیض شب و دروازه و آب طفل و موی بدن هم آمده و دختر را هم گفته اند و نیز بمعنی خار بند باشد
بار لگانا درنگ کردن
س باراه مذکر خوک بعربی خنزیر مرادف براه
س بارد بکسر رای مهمله بروزن شارد مذکر ابر و سحاب
س بارن بروزن وادن مذکر ممانعت و مزاحمت و فیل را هم گفته اند که جانوریست معروف
س بارنا گذاشتن و جدا کردن و منع نمودن
هد بارنا افروختن و روشن کردن آتش
س بارنی بضم رای قرخت مونث شراب گویند
س بارع بروزن وارو مونث ریگ مرادف بالو و بمعنی طفل هم بنظر آمده است
هد بارو بروزن دارو باروت
س باره دوازده بعربی اثنا عشر باره بات هونا تباه شدن باره دری مکان هوادار را گویند که در موسم گرما دران نشینند
س باره سنگا مذکر گوزن
س باری بروزن کاری مونث باغ و احاطه اشجار و زن دوشیزه و خانه باغ
هد باری مونث دریچه و زیوریست که آنرا در گوش و بینی کنند و نیز نام فرقه است که اهل آن فرقه مشعل ها و برگ های درخت که در آن طعام خورند می فروشند
س باڑ مونث خاربند و خاربست و صف و قطار و نام شهریست نزدیک ملک باڑ آرانا شلخ زدن باڑ جهاڑنا شلیک باڑ چروانا باڑ چینا باڑ دلوانا باڑ دینا تیز کردن و ترغیب دادن باڑ رکهنا تیز کردن
س باڑا مذکر بروزن کوچه و احاطه و ناحیه و خیرات و صدقه هم گفته اند
س باڑه بسکون رای هندی و های هوز مونث طغیان آب و ترقی و افزایش
س باڑهنا افزودن مرادف بڑهنا
س باڑهی مونث سود غله مثل سود زر
س باڑی مونث احاطه قطعه زمین و خانه باغ و باغ
س باڑیا تیز کننده کارد و شمشیر
س باس مونث بوی بعربی رائحه و بمعنی خانه هم آمده اما باین معنی مذکر باشد
س باسا مذکر مهمان سرا و منزل
س باستهه شصت و دو
س باسدیو بسکون سین و کسر دال و سکون یای مجهول نام کرشنا است
س باسر بفتح سیوم بروزن داور مذکر روز که نقیض شب باشد
س باسری مونث مزمار مرادف بانسری

س باسك - باسكی بفتح سین در اول وضم آن در
دوم مذکر سردار ماران مرد راعتقاد هنود او حامل دنیا
است وچون مهادیو برای حاصل کردن امرت دریا را
از کوه مندر بهم زد آن مار بجای رسن بوده
ھ باسن مذکر آوند وظرف
س باسنا بفتح سین وسکون آن مونث آرزو وخواهش
وبوی دادن هم است
س باسی بروزن عاصی کهنه وشب مانده وآنرا بفارسی سته
خوانند وعطر وباشنده وساکن را هم گفته اند واین
معنی بجای بای موحده واو هم آمده است چون ونواسی که بمعنی
صحرا نشین بود باسی کرنا کنایه از قی کردن باشد
ف باغره بسکون سیوم وفتح رای قرشت گرهی که بسبب
دردی در کشاله ران وغیران بهم رسد آنرا باگره هم گویند
س باك مذکر سخن وکلام
س باکس بفتح کاف تازی مذکر خارجی باشد که از زغال
آن باروت میسازند
ھ باکھر باکھل در هر دو بفتح کاف تازی مذکر چیزی
است دوای آنرا بجای خمیر مایه بکار برند وخانهای متعدد
که در یک احاطه باشد وبمعنی صحن خانه هم آمده است
س باکیه بسکون کاف وفتح تحتانی مذکر جمله وفقره ولفظ
ھ باگ بسکون کاف فارسی مونث زمام وعنان
باگ موڑنا عنان گردانیدن وکنایه از خشک
شدن آبله جدری هم است چنانچه سیتلا نے باگ
موڑی ماتا نے باگ موڑی جدری عطف
عنان کرد یعنی خشک شد
ھ باگا بروزن ماوا مذکر خلعت ولباس فاخره
ھ باگڈور ریسمان اسپ جنیبت یعنی اسپ کتل
س باگھ - باگھا مذکر پلنگ که جانوری است درنده
باگھن - باگھنی پلنگ ماده
س باگھنبر بروزن باهمبر مذکر پوستینی که از چرم پلنگ
بدوزند
ھ باگھی مونث بوم وچغد
ھ باگی بروزن خاکی سوار اسپ را گویند
س بال دختر نابالغه وزن نقیض مرد
س بال مذکر موی بدن وکودک وطفل بال باندھی
کوڑی مارنا کنایه از قادر اندازی وحکم انداز
باشد بال بیکا بکسر بای موحده وسکون یا موی
پریشان وبرهم خورده در مقام اندک محنت وضرر گویند
بال چرتر مکر کودکان
ھ بال مونث ریشه که بر خوشه دانها بر آید وموی جنبی
وآنرا موی کاسه هم گویند ورشته را که بر ان شکر منجمد
سازند بالدار کاسه مودار
س بالا بروزن لالا فرزند یعنی دختر وپسر وخس وآن رشته
گیاهی است معروف در خواص قریب بصندل است
بالاپن مذکر طفلی وکودکی
ھ بالا بھولا ساده دل وبی گناه
س بال بھوگ مذکر قربانی که در وقت صبح نذر کرده گنشا کنند
س بال توڑ - بلتوڑ مذکر دنبل وچک واین لفظ
مشتق است از بال وتوڑ که بمعنی موشکستن باشد و
این قسم دنبل از شکستن وبر کندن موی
برآید لان الوجع یجذب المادة کما
تقرر فی موضعه
ھ بال چھڑ مونث ودالی است
س بال رانڈ بیوه را گویند که در عالم طفلی شوهرش مرده باشد
س بالك بفتح لام بروزن تارک مذکر کودک بعربی طفل گویند
س بالکا شاگرد جوگی
س بالکپن - بالکپنا مذکر کودکی وخردسالی
س بالم بروزن عالم مذکر عاشق ومحبوب شوهر وقسمی از پارچه
بالم کھیرا مذکر نوعی از خیار باشد
ھ بالنا افروختن آتش باشد مرادف بارنا

س بالو مونث ریگ و رمل
هه بالوچری بضم لام و فتح جیم فارسی پارچه ابریشمی که در بالوچر سازند و آن شهریست نزدیک مرشدآباد
س بالی بروزن والی مونث حلقه گوش و بمعنی دخترک هم آمده
س بام بروزن نام مونث نوعی از ماهی و مقدار معروف و آنرا در فارسی ارش گویند بفتح اول و دوم و دشمن و مخالف را هم گفته اند و بمعنی زن هم بنظر آمده است
هه باسن هتی مونث نباتی است
هه بامهنی بسکون میم و های هوز مونث دطی کوچک که بر پلک چشم برآید و چلپاسه
س بامهنی زن برهمن و نام نباتی که در دوا بکار برند
هه بان بروزن جان مونث سرشت و خاصیت و عیار زر و سیم و جزر و مد دریا و نوعی از رسن که آنرا همچو نوار در یافتن چارپای بکار برند و دیگر کارها نیز مستعمل است
س بان تیر هوائی نام شیطانی هم است
هه بانا مذکر پیشه و وضع و شعار و سلاح و گزین پوشاک که مخصوص با فراد باشد و برابری و یکرنگی و پود جامه در عربی لحمه گویند و بمعنی نقاب هم آمده است بانا باندهنا تیار گشتن و مستعد شدن
هه بانا کشادن و واکردن
هه بان بان کرنا احمقانه حرف زدن
هه بانات مونث پارچه معروف که از صوف پشم سازند
س بانان بروزن امان بایان بروزن مایان دست چپ بعربی یسار گویند

بانب بسکون نون و بای موحده مونث نوعی از ماهی که آنرا بام هم گویند و آن گذشت بانب اند هوا کذلک
هه بانبهنی ـ بانبهی بسکون نون و کسر بای موحده مونث سوراخ مار
س بان پرستهه بفتح چهارم که بای فارسی است و فتح رای قرشت و سکون سین و فتح تای فوقانی عابد صحرانشین
س بانٹ مذکر بخش و بهره و چیزی که از ان وزن کنند و خوراک گاو ماده تا زمان شیر دادن آن
س بانٹنا تقسیم نمودن و حصه کردن
س بانجو بروزن مادر زمین افتاده و ویران بنجر کذلک
س بانجهه زن نازاینده بعربی عقیم گویند
هه بانچنا خواندن و قرات کردن
س بانچها مونث شوق و آرزو
س بانچهت بسکون نون و کسر جیم فارسی و سکون های هوز و تای فوقانی مرغوب و مطلوب
هه باندا نام جای است
هه باندا مذکر نباتی است خودرو که بر بالای درختان دیگر می روید
س بانده مذکر گناره و قید و نگهداشت و باین معنی مونث باشد
س باندهنا بستن و اختراع کردن و حکمت کردن و بازداشتن و شست کردن و تعمیر کردن خانه و ترکیب دادن و مقرر کردن و انداختن
س باندهنو بروزن ناجو مذکر صنعتی است در رنگ دادن و آن چنان باشد که پارچه را قریب یکدیگر از رشته گره دهند و پس آن رنگ کنند و آنرا اهل دکن چندری گویند و بهتان و افترا و بندش و قسمی است از پارچه ابریشمی و نوعی از طوطی
هه باندی داه که کنیزک باشد
س باندا جانور بی دم را گویند عموما و ماربی دم را خصوصا
س بانس مذکر نی بعربی قصب خوانند و گزی که طولش بقدر ده قدم می باشد و بدان تالاب ها و خندقها و در اکثر

مغا کہنا راہ پیمایند بانس پر چڑھنا کنایہ از رسوا
شدن وانگشت نمای خلق گردیدن باشد

س بانسا مذکر قصبہ بینی ونخرہ بینی

س بانس پھوڑ قومی از اہل حرفہ کہ درکار نی مشغول میباشد

س بانسری مونث مزمار

س بانسلی مونث مزمار وبمعنی کیسہ ہم آمدہ مرادف بسنی

س بانسی ہرچیز از نی ساختہ وبمعنی مزمار ہم است

س بانک مذکر نوعی از خنجر وپیچ وخمیدگی وعدو متداد
جو یا بروشطا وبدی وزیوری است کہ آنرا بر بازوہا
می بندند ونوعی از کرسی

س بانکا رند واوباش وقسمی از کارد کہ بدان نی را
بتراشند وکج وبیہودہ دہولا پرست ونام دریای ہم است

بانکا چور رند وکج وکلش

س ھد بانک بنا مذکر صنعتے است معروف در کشتی گیر اندرا

ھد بانگا بکاف فارسی مذکر پنبہ تار سیدہ

ھد بانگی مونث نمونہ راگویند

ھد بانوا بضم نون مذکر نوعی از مرغابی است

ھد بانوسا بروزن چلغوزہ مذکر بانوسی بروزن
خاموشی مونث نوعی از پارچہ باشد

ھد بانوے بفتح نون وتخفیف وتشدید واو لنو
ودور اگویند

س بانہہ بسکون نون وہای ہوز مونث بازو و
حامی وپشتیبان رانیز گویند بانہہ پکڑنا
دستگیری کردن بانہہ ٹوٹنا بے یار ومددگار
شدن بانہہ دینا مدد کردن بانہہ گہنا
پناہ دادن

س بانہیان بروزن ماہیان مذکر دستگیر ومربی راگویند

ھد بانی بروزن مانی مونث اجورہ ومزدوری وخاکستر
وتار وپود جامہ

س بانی بروزن جانی مونث کلام وسخن ودر زبان سنسکرت ونام
وآن زنی است کہ ہندوان پرستش او کنند

ھد بانی بونی واو مجہول مونث اجورہ یا نقش پارچہ

س باو بروزن گاو مونث باد باو باندھنا کنایہ
از غالب شدن باشد بر دشمنی بیجا پلوسی باو بندی
تلبیس ومبالغہ کردن در ثنای کسیکہ لایق ثنا باشد
باو سرنا تیز دادن باو کا رخ کرنا فریب دادن
باو کھانی بفراغ خاطر زیستن وبذلت او قات
بسر بردن نیز ہست

ھد باو بروزن داو مونث چدری بفارسی آبلہ گویند و
آن جوششی است معروف مرادف سیتلا

س باو بتاس مونث آسیب جن وپری وآفت وبلا

س ھد باو بھک - باو جھک ژاژ خواہ وہرزہ گو

ھد باور بروزن خاور مذکر نوعی از غیرینی

س باورا - باولا دیوانہ بعربی مجنون گویند

ھد باوری مونث چاہ درعربی بیر گویند مرادف باولی

س باوسول مذکر قولنج وآن دردی است معروف

ھد باوگ بفتح سیوم وسکون کاف فارسی مذکر ہنگام
کشت کاری وزراعت

س باو گولا مذکر قولنج وبیماری است کہ از ریح پیدا میشود

ھد باولی مونث چاہ ومکر وحیلہ وطعمہ جانوران
باولی دینا طعمہ دادن مرغ را

س باولینا بیای مجہول مذکر عیبی است از عیوب اسپان

س باون بروزن ہاون کوچک وپست ودر عقیدہ
ہندوان مجسم ظاہر شدن وشنو در کرہ نجم

ھد باون پنجاہ ودو

س باونا کوچک وخرد راگویند مرادف باون کہ اول مذکور شد

س باہ بروزن آہ مونث بازو ومرادف بانہہ

س باہر بکسر ہای ہوز وفتح آن بیرون

س باہرہ بروزن ساحرہ مذکر جانب چپ در صنعت
شمشیر زنی وکشتی گیری وغیرہ

س باهری بروزن ظاهری بیرون وبیرونی و اجنبی وبیگانه

س اهمن برهمن باهمنی زن برهمن

س باهن بفتح های هوز بروزن آهن مذکر مرکب وسواری

س باهنا ازحربه زدن کسی را

هد بائی بروزن شاهی مونث خاتون وبی بی وبمعنی لولی هم آمده است

بائی جی ولاله پیرزال

س بائی مونث ریح بائی چهنی غمگین شدن و هلاک گشتن بائی سرنا تیز دادن بائی نه بهرکنا ثر اثرخائی کردن ویاوه گفتن

س بایان بروزن مایان چپ درعربی یسار باشد وهم که درمقابل زیر است بایان پانو پوچهنا کنایه ازاعتراف کردن باشد برحکمت ماهری

هد بایب بفتح تحتانی نادر وعجیب وجداگانه بیشتر

بایب هی این چیز دیگر است یا سخن دیگر است

س بایب بفتح تحتانی گوشه مابین مغرب وشمال

س بائی بژنک مذکر دانه ایست مدور وسیاه ومغزش سفید بااندک تلخی میباشد وآنرا برنگ کابلی گویند در آخر دوم گرم وخشک ومخرج کرم معده وامعا ومسهل بلغم غلیظ و سودا واخلاط لزجه ازمفاصل ومجفف رطوبات وقروح ومضر امعا ومعطش کثیر ومستعمل مقشر آن وقدر شربتش با مثقال

س بائے گولا مذکر مرادف باو گولا

هد بائیس بست ودو

هد بائیسی مونث فوج شاهی ومیر سردار بست ودو هزار پیادگان بائیسی توتنا حمله آوردن باشد بزور تمام

س باین بروزن دادن مذکر شیرینی که بعد برآمد مقصود بدوستان تقسیم کنند

هد باثنی بروزن شاهنی مونث چیزیست مثل سبد که در آن مار را نگهدارند وجهت تماشا وگدائی بهر جا برند

س بائیها بروزن وادیها مذکر وجع المفاصل مرادف بات

س بباد بالکسر بروزن زیاد نزاع وحجت را گویند

س ببادی بروزن زیادی مدعی وخصم

س بباه بالکسر مذکر شادی مرادف بیاه

هد ببر بروزن سفر کسیرا گویند که بال اسپان را می تراشد وبمعنی شیر لفظ فارسی است

هد ببراکهیری بفتح اول وسکون دوم وکسر کاف تازی وسکون یای مجهول مونث نزاع واختلاف را گویند

س ببون بکسر اول وفتح دوم وسیوم مذکر ترجمه وتعبیر را گویند وبسکون او ونون پژمرده وبریده رنگ

هد ببروتا بروزن محروسه بالفتح روستا ودهقان وجوان احمق ونادان

هد ببری بالفتح مونث موی تراشیده وتراش بال اسپان

س ببوری بفتح بای اول وضم بای دوم مونث نوعی از مغیلان باشد ببوتر ببول کذلک

س بپهنی بالفتح مونث سوراخ مار را گویند

س ببهو بکسر اول وفتح دوم وسکون های هوز مذکر بزرگی وتونگری وحشمت باشد

س ببی بفتح اول ودوم مذکر تخم نباتی است خوشبو ونام پرنده است

هد ببّی بفتح اول وتشدید دوم بروزن ربی بوسه بعربی قبله گویند

هد ببیسی بفتح اول وکسر موحده وسکون یای مجهول مونث بواسیر که مرض معروف است

هد ببیسیا مردم بیهوده گو ولوطی که مرتکب لواطت باشد

س ببیک بفتح اول وکسر موحده وسکون یای مجهول مذکر امتیاز وهوشیاری

س ببیکی متمیز وهوشمند

هه پ بپا هونا برپا شدن

س بپت بکسر اول و فتح دوم بروزن صفت و بپتا بالکسر هردو مونث مصیبت و آفت را گویند

س بپر بکسر اول و سکون دوم برهمن را گویند

هه بپرا بفتح اول و ضم دوم مذکر بپری مونث لاچار و بی چاره

س بپریت بکسر اول و فتح دوم و کسرهٔ رای قرشت و سکون یای معروف و تای مثناة فوقانی برخلاف و برعکس و ضرور و گزند و هلاک و باین معنی مونث است

س بپنس بفتح اول و دوم و سکون نون و سین مهمله مذکر میراث وارث را گویند

هه بپوتی بفتح اول و ضم دوم مونث میراث وارث

س بپهارا بالفتح مذکر بخار و دخان مرادف بهاپهه

س بپهرنا بکسر اول و فتح دوم خشمناک شدن

س بپهی بکسر اول و فتح دوم مذکر روز پنجشنبه

س بت بالکسر مذکر قدرت و دستگاه و مال و دولت و بالضم تخته نرد و دشت زدن کسی را

هه بت بالفتح مذکر کرمی است در آب که کشتی ها را خورده سست و تباه سازد

س بت بالفتح مخفف بات است که سخن باشد

بت بڑهاؤ مذکر طوالت کلام و مباحثه بت بنا سخن پرداز بت سو بهاؤ کرنا بضم سین مردم جنبانیدن و باد کشی کردن

س بتا بالکسر و تشدید دوم بدست یعنی وجب در عربی شبر گویند

هه بتا بضم اول و تشدید دوم مذکر غدر و دغا بتا دینا غدر کردن و بفتح اول و تخفیف دوم مذکر پارهٔ سنگی و نیز سنگی مدور دراز که بدان چیزها بسایند

س بتاس بروزن حواس مونث باد و هوا

بتاس پهینی نوعی از شیرینی

س بتاسا - بتاشا مذکر گرده را گویند که از شکر سازند و در شادیها و دیگر رسومات بکار برند و بمعنی حباب نیز آمده که سوار آن آب باشد

س بتانا بالکسر گذرانیدن متعدی بیتنا

هه بتانا بالفتح نمودن و نشان دادن و دستارچه و دست برنجی که از فلزات می سازند

هه بتاونا بالضم گشتن چراغ باشد مرادف بجهانا

س بترانا بالفتح گفتن و حرف زدن

س بترن بکسر اول و فتح سیوم مذکر دادن خیرات و صدقات باشد

س بترنا بکسر اول و فتح دوم بخشیدن

هه بتسا بالفتح مذکر نوعی از برنج

س بتسل بروزن خردل شفیق و مهربان را گویند

س بتکها بفتح اول و سیوم زبان آور چرب سخن و کهنا بمعنی گفتن باشد

س بتکها و مذکر بتکهی مونث گویایی و زبان آوری

هه بتلانا بالفتح نمودن

س بتنا بالکسر گذشتن حالی یا حادثه بر کسی مرادف بیتنا

س بتوری بفتح اول و دوم و سکون واو مونث درمچی را گویند

هه بتولی بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول مسخرگی و ظرافت

س بتها بکسر اول و فتح دوم مونث درد و غم

س بتهارنا بالکسر افشاندن و ریزانیدن

س بتهاری بالکسر بروزن قراری مونث صفا و پاکیزگی تا جا

س بتهرانا بالکسر افشاندن و ریختن

س بتهرنا بالکسر افشانده شدن

س بتهوا بفتح اول و ضم دوم و سکون های هوز مذکر نوعی از تره و سبزی

س بتی بفتح اول و کسر دوم بروزن غنی مونث سخن مرادف بات و بتشدید دوم فتیله چراغ و نوعی از خیمه باشد مرادف باتی بروزن ذاتی

س بتیا بکسر اول و دوم مرد خورد اندام و آنکه
قامتش بقدر یک وجب بود
س بتیانا بالفتح حرف زدن و سخن گفتن
س بتیت بکسر اول و دوم و سکون یای معروف
و تای فوقانی گذشته و منقضی مشتق از بیتنا
س بتیس بفتح اول و تخفیف دوم و تشدید آن
نیز آمده سی و دو را گویند
ھ بتیسا مذکر دوای است مرکب از سی و دو جز که
مادیان را بعد از زائیدن میخورانند
ھ بتیسی مونث سلک دندان و هر دوای مرکب که
از سی و دو جز ترتیب داده باشند
بتیسی دکھانا دندان سفید کردن و خنده
کردن و استهزا نمودن
س بٹ بالفتح و سکون تای منقوطه هندی مذکر
نام درختی و خرمهره مرادف کوڑی و کستا
و جگر بند و شکم و تهیگاه و سنگ وزن و بتخفیف
بات بود یعنی طریق و راه بٹ پات بیای فارسی
و رای منقوطه هندی راهزن و قاطع الطریق
بٹ پاڑی راه زنی
ھ بٹا بالفتح و تشدید دوم مذکر گوی و چوگان
و عیب و ضرر و قصور و صندوقی که دران جواهر
نگهدارند بٹے باز شعبده باز بٹے بازی
شعبده بازی بٹا ڈھار بٹا ڈھال
صاف و همواره
ھ بٹانا بالکسر افشانانیدن متعدی بدو مفعول
بٹنا
س بٹاؤ بفتح اول بروزن ترازو و مرد سیاح
و جهان گرد
س بٹائی بالفتح مونث اجرت تافتن ریسمان باشد
س بٹپ بکسر اول و فتح دوم مذکر مطلق درخت

و شاخ درخت را گویند
ھ بٹڑی بالفتح بروزن مرضی مونث پیاله کوچک را گویند
ھ بٹلوهی بالفتح بروزن زردوزی مونث ظرف برنجی که
دران هندوان طعام می پزند
س بٹنا بالفتح تافتن و تافته شدن و آله که بدان ریسمان تابند
س بٹوا بفتح اول و ضم دوم مذکر و آن کیسه باشد بزرگ و دراز با
چهار گوشه که دران فوفل و پان وغیران می گذارند و ظرفی
نحاسی هم هست که هندوان دران طعام می پزند
ھ بٹوا بالکسر پسرک و آن اسم مصغر بیٹا است
س بٹوار بالفتح باج گیر و تحصیلدار
س بٹوارا بالفتح مذکر نصیب و بخش و قسمت
س بٹوانا بالفتح تقسیم کنانیدن
س بٹور بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول مذکر گروه و انبوه خلق
ھ بٹورا بکسر اول و فتح دوم مذکر انبار گروهای سرگین خشک
که آنرا بجای هیمه میسوزند
س بٹورنا بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول جمع کردن
و انباشتن
ھ بٹونا بالکسر و ضم دوم و سکون واو مجهول ریختن و بمعنی
پسرک هم آمده بهت مرادف بٹوا
ھ بٹوهی بالفتح و ضم دوم و سکون واو مجهول سیاح و راهرو
س بٹھانا ـ بٹھلانا بالکسر نشاندن
ھ بٹھنا بالفتح در آمدن و داخل شدن
س بٹی بفتح اول و دوم بروزن صدقی مونث فن نقشگری
ھ بٹیا بکسر اول و دوم دخترک بالفتح رسنی ابریشمی باشد آویزه
که زنان بدان موی سر خویش می بندند
س بٹیا بالفتح جاده و راه تنگ و سنگ وزن که بقدار
کوچک باشد
س بٹیر بالفتح و کسر دوم و سکون یای مجهول مونث تیتهو در دوم
گرم و در اول خشک بغایت لطیف و سریع الهضم و مولد خون
صالح و مقوی فهم و دماغ و رافع وسواس و اکتحال زهره و خون او

جهت بیاض و نزول آب نافع

هد بجاك بالفتح بروزن هلاك مذكر نوعی از مار كه افعی باشد

ف س بجالانا بجا آوردن و ادا كردن

س بجانا بالفتح نواختن جع بجانا آواز جوش كردن
چیزی باشد از پوسیدگی یا ترشی

س بجر بفتح اول بروزن نجر صاعقه و الماس بمعنی سخت
و درشت هم هست بجر پرے اسپر دعای بدست
یعنی صاعقه افتد بروی

س بجرا بالفتح بروزن حجره مذكر زورق و كشتی را گویند

هد بجر بتو مذكر نام میوه ایست

س بجرنك بالفتح بروزن فرسنگ مذكر لقب هنومان است

س بجرنگی بالفتح بروزن همرنگی مونث قشقه كه
هندوان بر پیشانی گذارند

س بجلی بالكسر مونث برق و صاعقه

س بجنا بالفتح نواخته شدن دو رسیدی كه در میان دلالان
رواج دارد

هد بجنا بالضم مذكر لته و پارچه كه آنرا زنان حایض بر دارند

س بجنا بالكسر مذكر باد كشش یعنی مروحه گویند

س بجنتری بروزن زمختری نی نواز بجنتری

س محال كوچه نی نوازان و خانه بجنیكان در میان
و خراجی كه از نوازان در خاصان بگیرند

س بجوك بكسر اول و ضم دوم و سكون واو مجهول مذكر
جدایی و فراق و اوبار و شقاوت و بدبختی را هم گویند

س بجوگی بالكسر شقی و مدبر و بدبخت

هد بجهانا بالضم كشتن چراغ و آتش و بالفتح اسیر
كردن صید دام

س بجهانا بالضم فهمانیدن و ذهن نشین كردن

هد بجهرا بضم اول و سكون دوم و فتح سیوم مذكر آوندیكه
كه در آن آب گرم نگهدارند

س بجهكانا بالكسر ترسانیدن

س بجهكنا بكسر اول و فتح دوم ترسیدن

هد بجهنا بالضم مردن چراغ و آتش و منطفی شدن
بالفتح اسیر و گرفتار شدن صید در دام

هد بجهیل بالضم و كسر دوم باركرده ستور باربردار

س بجی بكسر اول و فتح دوم مذكر فیروزی و شادكامی
بجی دسمی بفتح دال و سین روز دهم ماه اسن
كل پچه كه در آن روز رام بر راون ظفر یافته بود

س بجیا بكسر اول و فتح دوم مذكر بنگ و آن حشیشی است معروف
كه كیف می آرد

س بجیٔ بكسر دوم و فتح دوم فیروز و مظفر

س بچ بالفتح مونث وج بفارسی اگر تركی نامند دارفلفل
و سیوم گرم و خشك و قوتش تا چهار سال باقی است
قاطع بلغم تریاق سم مقوی معده و جگر و هاضمه و قوت
حافظه و منقی دماغ و مبهی و مجفف رطوبات مفاصل
و مدر بول و حیض و محلل ریاح معده و امعا و جهت
درد سینه و سرفه و پهلو و جگر و مغص و درد سپرز
و شكافتگی عضل و تقطیر بول و حصاة لكنت زبان
و نیكو كردن رخسار و تسخین گرده و ضماد او جهت مفاصل
و اورام بلغمی در تفتیح تحت سپرز و بهق و برص و تشنج
بلغمی و خایدن او جهت ثقل زبان بی عدیل و جهت درد
دندان مفید و جلوس در طبیخ او جهت درد رحم نافع
و مضر سپرز و مصلح او رازیانه محرق خون محرورین و
مصلحش سكنجبین و غرغره نمك منقال

س بچ بالكسر در میان مرادف بیچ

س بچار بالكسر بروزن فرار مذكر تامل و اندیشه و خیال
و گمان باشد بچارت بروزن تجارت كذلك

س بچارك بالكسر صاحب تامل و منصف

س بچارنا بالكسر اندیشیدن و پنداشتن

هد بچالی بالكسر بروزن سفالی مونث كاه برنجی
تین گویند

هـ بچارا بالفتح بکار بستن و پناه دادن و تیغ نواختن ساز هم آمده است

هـ بچاو بالفتح مذکر پناه و نگهداشت

هـ بچپن بالفتح مذکر کودکی و خردسالی

س بچتر بکسر اول و دوم و سکون سیوم عجیب و بوقلمون را گویند

س بچتی بالفتح بر وزن بستی پوست [illegible] گویند

س بچکانا بالکسر نا امید کردن و پیمان شکستن و بالفتح کودکی که رقص کند هر چیز منسوب بکودک را نیز و بدین معنی مشدد باشد چه بچه در فارسی طفل را گویند

هـ بچکانی دوشیزه که قبیله پیر زال او را بجای [illegible] گرفته باشد

هـ بچکنا بکسر اول و فتح دوم نا امید شدن و گریختن [illegible] دیدن و برگشتن [illegible] عهد خویش [illegible] پیمان داده باشد

س بچکنا بکسر اول و فتح سیوم و تشدید نون [illegible] زیوری است معروف که در گوش [illegible]

س بچلنا بکسر اول و فتح دوم خمیدن و پیمان شکستن و برگشتن و لغزیدن

س بچن [illegible] بچن بند کر لینا بچن [illegible] پیمان بستن بچن بند هونا پیمان بستن بچن پالنا ایفای عهد کردن بچن توڑنا شکستن پیمان و قول باشد بچن چهوڑنا [illegible] بچن دینا وعده کردن بچن ڈالنا سوال کردن و دریافت کردن بچن لینا پیمان گرفتن از کسی بچن مانا ایفای عهد کردن بچن ماننا سخن شنیدن اطاعت کردن بچن نبهانا بر وفق سخن کردن بچن هارنا پیمان بستن و وعده دادن

هـ بچنا بالفتح نجات یافتن از بلا و آفت و مرض وغیر آن

س بچوانی بالکسر مذکر وکیل و میانجی و واسطه کار

س بچولیا بکسر اول و فتح دوم و کسر لام میانجی

س بچهر بالفتح و سکون دیگر حروف مذکر گوساله مرادف بچهرا

س بچهاننا بالکسر مذکر نباتی است که آنرا در فارسی کشتر نیز و در عربی الجزره خوانند و تخم آنرا بزر الانجره و آن استسقا را مفید است

س بچهانا بالکسر گستردن

س بچهرا بالفتح و سکون جیم فارسی و های هوز و فتح رای غیر منقوطه مذکر گوساله را گویند بچهری بر وزن مهره کذلک

س بچهراو بالکسر مذکر فراق و جدای

س بچهرنا بالکسر جدا شدن

س بچهلنا بالکسر جدا شدن و لغزیدن

س بچهنا بالکسر گسترده شدن

س بچهناك بالفتح مذکر نباتی است معروف و آن زهر قاتل است بفارسی بیش گویند

س بچهو بکسر اول و تشدید دوم مذکر در فارسی کژدم و در عربی عقرب نیز گویند بعض حکما گویند که چشم ندارد و اما محققین اهل فرنگ نوشته اند که چهار چشم دارد بسیار باریک که بی شیشه مکرسکوپ دیدن آن محال است و آن دو قسم میباشد شباله و جراره آنچه در حین حرکت دنباله را بلند دارد شباله نامند و آنچه دنباله را کشیده دارد جراره خوانند و آن از شباله کوچک تر میباشد [illegible] که چون خشت های آب ندیده را اندک اندک آب پاشیده بر روی هم بگذارند خصوصا در تابستان ازان کژدم بسیار متکون میشود و در آخر سیوم سرد و خشک و اگر او را شگافته بر موضع گزیده عقرب بندند جذب سمیت کند سوخته او با ادویه مناسبه جهت رفع سنگ مثانه و گرده و عسر بول بعدیل است و اکتحال او با [illegible] ادویه حاره جهت بیاض و ناخنه چشم حیوان و انسان مجرب و روغن او که زنده او را بعد از شش ماه در روغن زیتون که بازای هر عددی ده مثقال باشد انداخته چهل روز در آفتاب گذارند جهت عرق النسا و فالج و لوابیر مجرب است و طلای

برشته کرده او در روغن زیتون که بحد سوختن رسد جهت رویانیدن موی داء الثعلب طلی عدیل ولیستن یک عدد عقرب بر ران زنی که همیشه اسقاط جنین شود مانع سقوط می گردد و شربتش مبیدن او مضر ریه و مصلحش گل ارمنی و تخم کرفس و شربتش تا نیم درهم است

س بچهوا بالکسر مذکر کژدم را گویند

ھ بچهوا بالکسر مذکر قسمی از خنجر باشد و انگشتری که زنان در انگشت پای خود کنند

س بچهونا بالکسر گسترانیدن

س بچهوترنا بکسر اول و ضم دوم و سکون واو مجهول جدا گردیدن

س بچهوه ـ بچهوها بکسر اول در هردو مذکر جدائی و فراق

س بچهونا بالکسر مذکر بستر و گستردنی بعربی فرش خوانند

س بچهیا بفتح اول و کسر دوم گوساله که ماده باشد

س بچهیرا بالفتح مذکر کره اسپ

س بچهیری کره که ماده بود

ھ بحثنا بحث کردن و این لفظ مهند است

پ بخت مذکر م بخت بلی بروزن بختجلی نیک بخت

بخت جلنا کنایه از زوال اقبال باشد

ھ بخشانا دمانیدن و شفاعت کردن و این لفظ مهند است

ھ بخشنا دادن و عفو کردن این لفظ مهند است

ھ بد بالفتح مونث بوم که جغد باشد

س بد بالکسر و بفتح شهرت دارد و آن غلط است مغلاج و آن مغاکی باشد کوچک که اطفال برای گردکان بازی میکنند و بالفتح مونث شب آخر ماه و آنرا در عربی محاق خوانند و خیارک که ورمی است معروف از امراض خبیثه

س بدا بالکسر مونث وداع و پدرود

ھ بدا بالفتح سرنوشت و مقدر

ھ بدابدی بروزن و معنی برابری باشد

س بدارنا بالکسر دریدن و چاک کردن و دور کردن

ھ بداهنا بالکسر قلبه راندن دهقان باشد بعد تخم ریزی تا تخم از گل پوشیده شود

س بدت بکسر اول و دوم معلوم و مشهور

ھ بدری بالکسر مونث فلزی است سیاه رنگ که از آن حقه ها و دیگر ظرف ساخته آنرا از ورق سیم و زر بینداینند و چون اشیای قسم مذکور علی الاکثر در شهر بدر بنیاد میشود باین نام علم گشته

س بدسلا بالفتح بروزن مرحله جای لیستن خرکان شاهد

س بدل بفتح اول و تشدید دوم بروزن جدول مذکر ابر که سحاب باشد

ھ بدلانا بالفتح بدل گردانیدن مهند است

ھ بدلنا بدل کردن مهند است

س بدلی بالفتح مونث پاره ابر را گویند

س بدن بفتحتین مذکر تن و چهره را گویند

س بدنا بالفتح بروزن ادنی شرط بستن و تقرر نمودن

س بدوان بالکسر آنکه در علم بید یعنی شاستر کامل باشد

س بدودنا بکسر اول و ضم دوم و سکون واو مجهول خندیدن بر کسی و تضحیک کردن باشد

ھ بدوترنا بکسر اول و سکون واو مجهول و رای هندی خندیدن بر کسی مرادف بدودنا

س بده بالکسر مونث نام برهما و قانون و ضابطه و حکم و فرمان و وضع و آئین باشد و بالضم مذکر نام نهم است مرادف اوتار مذکر عقل و حواس و فهم و باین معنی مونث باشد و عطارد و روز چهارشنبه و باین معنی مذکر باشد و بالفتح مذکر قتل و هلاک کردن و بکسر اول و ضم دوم ماهتاب

س بدهاتا بالکسر نویسنده سرنوشت و او نزد هندوان برهما است مرادف بدهه بالکسر

س بدهان بالکسر بروزن عنان مذکر دستور و ضابطه را گویند

س بدهاوا بالفتح بروزن کجاوه مذکر ترانهٔ مبارک باد و تحایف و هدایا که بعد تولد فرزند بروز ششم یا چهاره هم بخانه زن می برند

س بدهاوت بالکسر بروزن تجارت مونث سوراخ و رخنه

س بدهائی بالکسر بروزن رضائی مونث تهنیت مرادف بدهاوا

س بدهنس بفتح اول و سکون دال مهمله و های هوز و فتح بای موحده مذکر قتل اهل و عیال

س بدهك بفتح اول و کسر دوم صیاد و جلاد را گویند

س بدهمان بالضم هوشمند و دانا و زیرک

س بدهنا بالفتح کشتن و قتل کردن و شکستن

هـ بدهنا بالفتح مذکر ظرفی است مثل آفتابه

س بدهنا بالکسر نویسنده تقدیر مرادف بدهاتا

س بدهو بفتح اول و ضم دوم بروزن عدو زن و عروس وزن پسر

س بدهوا بالکسر نویسنده سرنوشت مرادف بدهاتا و زن بیوه را هم گفته اند

س بدهوان بضم اول و کسر دوم عاقل و هوشمند

س بدهی بفتح اول و تشدید دوم مونث زیرکی است معروف که از نقره و طلا و مس وار بند و کلی سازند و در گلو حمایل کنند

س بدهیا بالفتح گاو و بعربی بقر خوانند

س بدی بفتح اول و کسر دوم مونث نصف اخیر ماه را گویند که بنسبت نصف اول تاریک میباشد

س بدیا بالکسر بروزن فدیه مونث دانش و علم

س بدیادهر بروزن فدیه بر مذکر خادمی است از خدمت گذاران اهل جنت

س بدیارتهی بکسر اول و سکون یای تحتانی و کسر

تای فوقانی طالب العلم

س بدیاوان دانشمند و عالم

س بدیس بکسر اول و دوم و سکون یای مجهول مذکر شهر غریب و دیار اجنبی

س بدیسی مسافر و غریب الدیار

س بدا بالفتح بزرگ و کلان مرادف برا

س بدادنا بالکسر راندن و حک کردن و محو کردن

س بر بالفتح مذکر برکت و نیکی و تعیین و بمعنی نوشاه و داماد هم بنظر آمده است بردائی بالفتح بخشنده و دستگاه و نعمت

هـ بر بالفتح مونث زنبور را گویند و عرض و پهنا

س برا بالفتح مذکر و آن چیزی است معروف که از حبوبات معشر می پزند و بمعنی بزرگ هم است

پ بر بالفتح آغوش برمارنا - برهانکنا فخر کردن

هـ برا بالضم بد و زبون برا ماننا رنجیدن

ف برائی مردیکه همراه داماد بخانه عروس رود مذکر کذا فی البرهان

س برات بالکسر تای منقوطه هندی مذکر جهان و بادشاه

س براجنا بالکسر آرام و راحت زندگانی کردن و روشن شدن و مشهور شدن

س براری بالفتح بروزن شراره مونث دوال ریسمان یا دبیچ

س برام بالکسر بروزن خرام مضطرب و بیقرار

س برانا بالفتح و تشدید دوم مرادف بن برانا

هـ برانا بالکسر مذکر برائی مونث بیگانه و اجنبی و مصدر هم هست بمعنی طعن و تشنیع کردن

س براو بالفتح اجرا و سرکشی

هـ براونا بالکسر غمگین کردن و رنجانیدن

س براه بالفتح مذکر خوک بعربی خنزیر و نام منزل سیوم یعنی او تار سیوم

هـ براهت بفتح اول و تشدید دوم مونث تراز خامی و سبزه گویند

س براهمن بالفتح برهمن را گویند

س براهمنی زن برهمن

س براٸی بالضم مونث بدی و قباحت

هـ بربری بالفتح مونث بزه بربر که کلان میباشد

هـ بربهسیا بضم اول و فتح سیوم و کسر سین هر فلکه تغذیه جان اکنند

هـ بربولا بالفتح بروزن هرگوله زبان دراز

س برت بفتحتین مذکر عمل مستوجب الثواب و صوم و نذر و استعمال چیزی و دوال در لیسمان و با یمعنی مونث باشد و بکسر رای مهمله مونث وجه کفاف و معاش را گویند

س برتا بالکسر مذکر چیز دستگاه و لیاقت و بالفتح مستعمل و بکار برده شده

س برتاا بالفتح مستعمل کنانیدن و تقسیم نمودن و پارچهای کهنه را هم گفته اند

س برتانت بفتح اول و کسر رای مهمله و تشدید نای فوقانی مذکر نوشته و خبر و مقدمه و حکایت و روایت و احوال

س برتمان بالفتح بروزن مرتبان موجود و حاضر و صیغه حال

هـ برتن بروزن گردن مذکر آوند و ظرف

هـ برتنا بفتح اول و دوم اندیشیدن و تامل کردن

س برتنا استعمال کردن

س برتها بالکسر رایگان و عبث

س برتی بالفتح بروزن سردی روزه دار و صایم

هـ برتی بالکسر مذکر نباتی است

هـ برج بفتح اول و ضم دوم مذکر ریسمان لنگر جهاز و بفتحتین کشوری است معروف و عوام بالکسر خوانند مسافت پیرامن آن یک هزار و شش صد و هشت میل است

هـ برجتیا بفتح اول و سیوم و کسر چهارم مذکر قسمی است از مار و آن کسی را ایذا نرساند

هـ س برجوی بضم اول و فتح سیوم دشنامی است که بر زنان اطلاق کنند

هـ برجنا بفتح اول و دوم باز داشتن و منع کردن

هـ برچن بکسر اول و فتح جیم فارسی آبه ثمر کنار و آن میوه ایست معروف

س برچهه بفتح اول و بکسر رای مهمله و سکون جیم فارسی مذکر مطلق نهال و نبات را گویند

هـ برچها مذکر برچهی مونث نیزه که حربه ایست معروف

س برچهلک بکسر اول و سیوم عقرب یا برج عقرب

هـ برچهیت بفتح اول و سیوم نیز دولا

س برد بفتحتین مذکر گاو بعربی ثور گویند

هـ برد بکسر اول و فتح دوم مذکر آواز و شهرت

س بردان بالفتح بروزن مردان مذکر ره نمای عروس و اجابت دعا نیز گویند

س برده بفتح اول و کسر دوم و سکون دال و های جمله کهنه و قدیم

س بردهه بکسر اول و دوم و تشدید دال مکسوره مونث افزایش و بالیدگی و بکسر اول و ضم دوم ضد و مخالف

س بردهنا بفتح اول و دوم گشتی گردن گاو و ماده را

س بردی بالفتح بروزن سردی گله گاوان باربردار

هـ بردیت بفتح اول و سیوم مداح و ثنا خوان

س برس بفتح اول و کسر رای مهمله مذکر گاو و برج ثور و بفتحتین سال و امراز برسنا که باریدن باشد برس گانتهه سالگره را گویند

هـ برس بفتحتین بروزن جرس مذکر معجونی مسکر که از افیون می سازند

س برسا بالفتح بروزن ترسا مرادف برشا و برکها بود و آن می آید

س برسات بالفتح مونث موسم بارش و باران

س برساتی مونث بیماری است مر اسپان را

س برسانا بالفتح بارانیدن

س برساو بالفتح بارش و امراز برسنا

س برستا مذکر باران در عربی مطر گویند و صیغه حالیه برسنا

س برسچک بکسر اول و دوم و سکون سین و فتح جیم فارسی مذکر عقرب و برج عقرب

هـ برسنا بکسر اول و فتح دوم ماندن توقف کردن

س برسنا باریدن باران

س برسوان بفتح اول و دوم سالیانه

س برسوری بفتح اول و سیوم مونث خراج سالیانه

س برسی بالفتح مونث فاتحه مرده که هندوان بعد
برسالی کنند

س برش بفتح اول وکسر دوم وسکون شین معجمه مذکر گاو و برج ثور
وبضم اول وتشدید دوم در فارسی قطع وبرندگی باشد

س برشا بالفتح مونث موسم باران وفصل سیوم
از فصول سته وبمعنی بارش هم آمده

س برشادت بفتح اول وکسر جیم که رای مهمله باشد موسم باران

س برشاکال مذکر موسم باران

س برسانا بفتح اول بارانیدن مرادف برسانا

س برشبهه بفتح اول وکسر دوم وفتح شین معجمه و
سکون بای موحده وهای هوز مذکر گاو وبعربی ثور گویند

س برشکال بفتح اول وکسر دوم مذکر موسم باران وباران

س برک بفتح اول وکسر رای مهمله وسکون کاف تازی
گرگ بعربی ذیب خوانند

س برکت بکسر اول وفتح سیوم درولشیکه ترکشا نیاما
غیبا گفته باشد وبمعنی کاره ومنتظر هم بنظر آمده است

س برکش بفتح اول وکسر دوم وسکون کاف وشین
مذکر درخت بعربی شجر خوانند

س برکهه بروزن تاترک مذکر بارش وسال یعنی دوازده
ماه وبکسر دوم وسکون کاف گاو وبرج ثور

س برکها بفتح اول مونث موسم باران مرادف برشا

س برکهاسن بفتح اول وفتح سین مهمله مذکر معاش سلطانی

س برکهب بفتح اول وکسر دوم وفتح سیوم وسکون های
هوز وبای موحده گاو وبعربی ثور باشد

س برکهنا بفتح اول ودوم باریدن باران

س برلث بفتح اول ودوم وسیوم مذکر جماعت مردمی
گویند که در رتبه بایکدیگر مساوی بودند ومجموعه
اشیای متشابه وحروفی که مخرج واحد داشته باشند
وشکل مربع حساب

س برگا بفتح اول تیغا یعنی چوبیکه سقف گذارند

س برگی بفتح اول بروزن زردی نام قوم مرتهگان است ودر فارسی
کلاهی وردانه را بدان بر سر گذارند وآنرا العربی برنس گویند وباین معنی
بکاف تازی هم آمده است بکاف تازی هم آمده است

هـ برگیل بفتح اول وکسر کاف فارسی وسکون یای مجهول مذکر پرنده
است که کوچک میباشد

هـ برلا بضم اول زنبور را گویند

س برلا بکسر اول نادر وعجیب وبهتر ونفیس

هـ برما بفتح اول افزاری است که بدان چیزی را سوراخ کنند ودر فارسی
برماه وبرماهه وبرمه ودر عربی مثقب گویند

هـ برمانا بالفتح سوراخ کردن چیزی را مثقب

س برمانا بکسر اول رام کردن وتسخیر قلب نمودن

س برمنا بکسر اول وفتح دوم ماندن وتوقف کردن

هـ برمها بفتح اول مردم آوه را گویند وآوه شهری است مشهور

س برن بفتح اول وضم دوم خدای آب یعنی رب الماء ونام
درختی است وبروزن چمن بمعنی سوای این وغیر ازین وانا باشد
ورنگ وقسم وفرقه از فرق اربعه هنود وحرفی از حروف تهجی و
ستایش وثنا وتوصیف وتعریف

س برنا بفتح اول ودوم رودخانه که نزدیک بنارس واقع است
وبسکون دوم نام درختی است میوه دار وبمعنی نکاح وشادی
کردن هم است ودر فارسی نوجه اول عمر را گویند که مرادف جوان باشد

هـ برنا بفتح اول سوختن ومحترق شدن

س برنج بکسر اول ودوم وسکون نون نام برهما است که آن نزد هنود
ترجمه یزدان باشد

هـ برند بفتح اول وکسر دوم وسکون نون خادم قصر بهشت وخانه جنت

س برن سنکر بروزن سمن در برشخصی را گویند که خود از فرقه بود
واز زن ومردی که هر دو فرق مختلف داشته باشند زاده باشد

س برن مالا بفتح اول سکون دوم حروف تهجی را گویند

س برنن بفتح اول وسیوم بروزن کردن مذکر تعبیر وتعریف وثنا و
بیان برنن کرنا بیان کردن وثنا گفتن وتعریف نمودن

س برننا بفتح اول ودوم شرح کردن وبیان نمودن

س برلی بفتح اول مونث مژگان چشم

هد برنی بکسر اول مونث زنبور را گویند ودانه خرد

هد بروا بکسر اول وسکون دوم مونث رویئدگی ونبات
را گویند وبفتح اول نام نوای است از موسیقی گویند که از
شنیدن آن آهوی صحرا و مار بیابان رام میشود

هد برواهی بکسر اول بروزن مرزائی مونث باغ وبوستان

برواهی کرنا پیرامون باغ بخار بند احاطه کردن
وتیاری باغبان نمودن

س بروپ بکسر اول وضم رای مهمله زشت وبدشکل را گویند

هد بروت بفتح اول وسیوم بروزن ثروت مونث نوعی
از مار که افعی باشد بضم اول ودوم در فارسی بمعنی سبلت باشد

هد بروت بفتح اول وسیوم وسکون تا منقوطه هندی مذکر
ورم معده

هد بروتها بروزن سرو پا کار وبعربی قصار گویند وبمعنی
دهلیز وآستان هم آمده

س بروده بکسر اول وضم دوم وسکون واو مجهول مذکر ستیزه
ونزاع وخصومت ومخالف را گویند

س برودهی بکسر اول ستیزه گر

س بروك بکسر اول وضم دوم وسکون واو مجهول جدای
وفراق باشد

س بروگن بکسر اول وفتح کاف فارسی زن مهجوره وانکه
از درد فرقت رنجور بود

هد بروه بفتح اول وسیوم مذکر پرنده است که خورش آن
ماهیان است

س بره بکسر اول وفتح دوم جدائی وفراق را گویند وبفتح اول
ودوم در فارسی بچه گوسفند وآنرا بعربی حمل خوانند

هد برها بفتح اول بروزن درها مذکر چراگاه گاوان وبضم
اول زبون وبد مرادف برا

س برها بفتح اول مذکر ریسمان ودوال وبکسر اول جدائی
وفراق ونوعی از سرود که گازران می سرایند

س برهسپت بکسر اول ودوم وسکون های هوز و
سین مهمله وفتح بای فارسی مرشد واستاد روحانی
وستاره مشتری وروز پنجشنبه بعربی یوم الخمیس گویند

س برهسپتا بر بکسر تای فوقانی روز پنجشنبه

س برهم بکسر اول وفتح دوم وسکون های هوز یزدان و
روح الاعظم وبفتح اول وسیوم در پارسی بمعنی پریشان
وآزرده باشد

برهمبهوج ضیافت برهمنا برهم دیت بکسر
دال وفتح یای تحتانی شیطان را گویند برهم راکهس
عفریت برهم سیشن بکسر سین وسکون یای مجهول
پس خورده برهمنان برهم هتیا بفتح های هوز وسکون
فوقانی قتل برهمن

س برهما بکسر اول وفتح دوم یزدان را گویند برهما راتی
شب دراز وشب روشن

س برهماند مذکر تارک سر وبیضه دنیاوی که قرارداد
هنود است یعنی عقیده هنود آن است که همه دنیا
بشکل بیضه است

س برهمچاری پرهیزگار وعابد وزاهد

س برهمچرج بفتح جیم فارسی زهد وتقوی وپرهیزگاری باشد

س برهملوك بضم لام وسکون واو معدوله سلطنت
ودار الخلافت برهما

س برهمن مه که بزنار دار شهرت دارد مرادف براهمن

س برهنی بکسر اول وفتح سیوم زن عاشقه ومهجوره که
از فراق یار خود سوگوار باشند

س برهی بکسر اول مرد مهجور رنجور را گویند وبفتح اول بروزن
جرلی طاوس را گویند

س برهیلا بفتح اول وکسر های هوز وسکون یای مجهول
خوک دشتی مرادف برهیلا

س برهیا بکسر اول بروزن مرثیه عاشق مهجور

هد بری بروزن پری مونث آهنگ خام در عربی

بمعنی دور بهلا باشد

س بری بفتح اول مونث کرده که از حبوبات مقشر در روغن می پزند مرادف بتری ولباس و پوشاک عروسی و بمعنی توانا و زور آور هم آمده است و بتشدید دوم در عربی منسوب به بر که در مقابل بحر است

ه برلی بفتح اول و دوم و کسر همزه پان فروشی را گویند

س بریار بفتح اول بروزن زردار زور آور شدید

س بریار بفتح اول زور آور و نباتی است که در دوا بکار برندش

ه بربان بکسر اول و دوم مونث زمان و وقت و بسکون دوم در فارسی برهان کرده و برشته

س بربالی بفتح اول و کسر دوم مونث فخر ولاف

ه بربتیها بفتح اول و کسر دوم و سکون یای مجهول کا زرکه قصار باشد

ه بربتهن زن کا زر

ه بریج بفتح اول و کسر دوم و سکون یای مجهول مذکر باغی که در آن بیلهٔ تنبول کاشته باشند

س بریس بروزن رئیس مذکر حساب بعربی سنه

ه برین بفتح اول و دوم و سکون یا و نون زن تنبول فروش بروزن زمین و در فارسی بمعنی بالای این و بلند

س بر بفتح اول مذکر درختی است معروف که شیر آنرا در دواها بکار برند و در ترکیب مخفف برا است که بزرگ باشد مجو بر بولا زبان دراز و بسیار گوی بر بهکوا احمق بر پیتا شکم بنده و بسیار خوار و حریص

س برا بفتح اول بزرگ و کلان که نقیض کوچک باشد بر اکرنا سرفرازی و ترقی دادن و چراغ افشتن و خاموش نمودن آن

س ه برایا مذکر بزرگی و سرداری

س برائی مونث بزرگی و فخر

ه برانا بضم اول غرق کردن

س برانا بفتح اول در خواب سخن گفتن

س بربر بفتح بای موحده مونث هرزه گوئی

س بربرانا هرزه گوئی کردن در خواب حرف زدن

س بربریا ژاژخای و بیهوده گو

ه برچود بمعنی حرامزاده باشد

ه برنا در پیش رفتن و داخل شدن

س برونکها بفتح اول و ضم دوم نوعی از نیشکر که بندهای دراز دارد

س برهاپا بضم اول مذکر پیری و کهن سالی

س برهالانا پیش آوردن و شاد نمودن فوج را

س برهانا بفتح اول افزودن و کل کردن چراغ و برچیدن دکان و دستارخوان

س برهاو مذکر ترقی و افزایش

س برهاوا مذکر آبادی و خوشامد و تملق

ه بره بهس بضم بای اول و فتح بای دوم و سکون ها و سین آنکه در پیری تقلید جوانان کند

س برهنا بالفتح مذکر برهتی مونث افزایش و زیادت و ترقی را گویند

ه برهل بفتح اول و فتح های هوز بروزن خرمل نام میوه است که گرد و کوچک میباشد

س برهن بفتح اول و های هوز بروزن خرمن ن درودگر

س برهنا بالیدن و افزودن

س برهنت بفتح اول و های هوز مونث افزایش

س برهنی بفتح اول مونث جاروب و پیشگی و تقاوی که برای تیاری زراعت یا تیاری اسباب دهند

س برهوتر مذکر برهوتری مونث و سود و نفع

س برهئی بفتح اول و دوم درودگر و بعربی نجار گویند

س برهیا بفتح اول و سکون دوم و کسر های هوز گران بها و بضم اول پیر زال باشد در عربی عجوز گویند

س برهیلا بفتح اول و سکون دوم خوک دشتی
س بڑی مونث چیزی معروف از حبوبات مقشر در
روغن می پزند یا در آفتاب خشک کنند
س بزا بروزن جرا نام پرنده است
س بس بروزن کس مذکر قدرت و دستگاه و قابو و
فایده باشد و در فارسی بسند و بسنده و بسیار را گویند
بس کرنا غالب آمدن و مطیع ساختن بس انا
حاصل شدن و بدست آمدن و بس بکسر اول بمعنی زهر است
که عربان سم خوانند بس دهر بفتح دال مهمله و سکون های
هوز مار و افعی
هـ بسات بکسر اول مونث سرمایه و حوصله
هـ بساتی بروزن و معنی بساطی است که دست فروش
باشد
س بسارنا بکسر اول فراموش شانیدن
س بساکها بکسر اول منزل شانزدهم باشد از منازل قمری
س بسال بروزن مثال بزرگ نقیض کوچک
س بسان بکسر اول بروزن جسمان مونث بوی گوشت و
بوی ماهی آنرا بعربی زهمت گویند بروزن نعمت و بفتح اول
در فارسی بمعنی مانند و مثل باشد
س بسانا بفتح آباد کردن شهر و احداث معموره باشد
هـ بسانا بکسر اول خریدن بساهنا کذلک
هـ بساه بکسر اول مونث خریدی
س بساهن بکسر اول و فتح های هوز مونث زهمت و تعفن
را گویند بساهند بکسر های هوز کذلک
س بساهندا بکسر های هوز متعفن و آنچه زهمت دارد
س بسبسانا بکسر اول مرادف بج بجانا و آن مذکور شد
س بست بروزن هست اسباب و اشیا و برگ و نوا را گویند
و بکسر اول در فارسی عددی است معروف بعربی عشرین
گویند و بفتح اول ماضی بستن است و بمعنی صد و کوه و کره
نیز آمده و قسمت آبی را نیز گویند که بزرگان در میان خود

کرده باشند و بضم اول نام ولایتی و قلعه باشد و بمعنی
هم آمده است و جائیکه میوه های خوشبو در انجا هم رسد
ف بستا بروزن رستا در اصطلاح هندیان پارچه بکند
که در آن چیزها بهبندد و این تحریف بسته است از بستن
س بستار بکسر اول مذکر کثرت و بسیاری و گسترانیدن و
بسط و تفصیل و در فارسی بمعنی ست و نام استو است
س بستاری بکسر اول بروزن بسیاری طویل و عریض
و منتشر
س بستر بفتح اول و سیوم بروزن استر مذکر پارچه را گویند
و بکسر اول در فارسی معروف است که فرش و بساط باشد
هـ بستر ا بفتح اول مذکر نباتی است و بکسر اول هندیان بستر را
گویند عموما و بستر درویشان خصوصا
ف بستنی مونث معروف که قابل بستن باشد و پارچه
را نیز گویند که در آن کتب و کاغذ و قلمدان و غیران بندند
س بستوی ـ بستویا بکسر اول و ضم تای فوقانی
مونث چلپاسه
س بستی بروزن هستی مونث آبادی و معموره را گویند
و در فارسی خطاب باشد از بستن
س بسد بکسر اول و فتح دوم بروزن خرد درست و خالص
و بسید بسد بانی شیرین زبانی و فصاحت و بضم اول
و تشدید دوم در عربی مرجان باشد و مرجان را در فارسی
بسذام گویند بکسر اول
س بسدها بفتح اول و ضم دوم و فتح دال مهمله مونث
جهان و زمین را گویند
س بسرام بکسر اول بروزن ارام مذکر راحت و آرام و
آسودگی و نشانیکه در نوشتن بکنند
س بسرام لینا در اصطلاح درویشان جهان گرد
بمعنی شب گذاردن باشد در جای
س بسرانا بکسر اول فراموش شانیدن
س بسرنا فراموشیدن

س بس کهیرا بکسر اول و فتح کاف تازی رستنی معروف که بیخ آن در دوا ها بکار برند

س بس کهوپرا بکسر اول جانوری ست از جنس چلپاسه که در درازی بقدر یک ذراع میباشد گویند که زهر دار است

س بسگت بفتح اول و سکون سین و کسر کاف فارسی مونث بود و باش و اقامت را گویند

هر بسما مذکر بمعنی وسمه است و صنعتی را نیز گویند که در آن اوراق طلا و نقره بر پارچها و غیره با صمغ بچسپانند

هر بسمار بکسر اول بر وزن مسمار مذکر نام بوته درختی است

س بسمی بکسر اول و فتح میم مذکر سرگشتگی و حیرت

س بسن بر وزن رسن مذکر پارچه و لباس و بکسر اول و فتح دوم قباحت و تقصیر و بمعنی خواهش و آرزو هم آمده است

س بسنا بفتح اول آباد شدن و ماندن

س بسن پت بکسر اول و فتح سین و بای فارسی مذکر بمعنی جلاوطن و بیسن باشد بسن پت کا

س بسن پد بکسر اول و فتح دوم و بای فارسی مرادف بشن پد باشد و آن می آید

س بسنت بفتح اول و سکون ثانی مونث بهار بعربی ربیع باشد و نوای ست در موسیقی و نام فصل اول بود از فصول ششگانه و آن از ابتدای بارزدهم پهاگن تا بارزدهم بیشاکه بود و در اصطلاح بنگالیان آبله گفته اند که جدری باشد و مرادف سیتلا بسنت پهولنا کنایه از شگفتن و خرم گشتن بسنت که نامی جز و زرد باشد انکهون مین بسنت پهولنی خیره گردیدن چشم یعنی بینائی زائل شدن و ضعف گردیدن بسنت کی خبر خبر زمان مستقبل و خبر زمان آینده

س بسنتی بفتح اول و دوم اصفر و زرد رنگ گویند که این رنگ را کرشنا دوست میداشت

س بسنی بکسر اول و سکون شین و کسر نون رند و خراباتی و نفیس و پاکیزه را نیز گویند

هر بسنی بفتح اول و سکون سین و کسر نون مونث کیسه را گویند

س بسو بکسر اول و فتح سیوم مذکر گیتی و عالم

س بسوا بکسر اول مذکر چیزی است که از آن زمین را به پیمانند و آن حصه بیستم است از بیگها

س بسواس بکسر اول مذکر صداقت و راستی و اعتماد و اعتقاد را نیز گویند بسواسگهات دوستی پر دغا چه بسواس بمعنی دوستی و گهات بمعنی دغا باشد بسواسگهاتی محیل و دغاباز و جو فروش گندم نما را گویند

س بس و باس بفتح اول مذکر خانه و مسکن و اقامتگاه و وطن را گویند

هر بسورنا بکسر اول و ضم سین و سکون واو معدوله با آهستگی نالیدن و آهسته فغان کردن

س بسوکرما بکسر اول و فتح سیوم و کاف تازی صانع ترین خدایان

هر بسولا بفتح اول و ضم سین آله ایست مر درودگران را که از آن روی تخته صاف و هموار کنند بفارسی تیشه گویند

هر بسولی بر وزن رسولی مونث آله است که از آن خشت تمام تراشند

س بسوه بکسر اول و سکون سین و فتح سیوم مذکر حصه بیستم باشد از بگهه مرادف بسوا

س بسوی بکسر اول و سکون سین و کسر واو دنیاوی که متعلق بجهان باشد

س بسها بکسر اول و سکون سین و فتح های هوز هر جانور زهر دار را گویند

هر بسهرنا بکسر اول و فتح دوم و سکون های هوز و ضم رای مهمله — بسهروا بزیادتی الف و را آخر مشتری و خریدار را گویند

هر بسهری بکسر اول و فتح دوم و کسر رای مهمله مونث دبیلی که بر دست برآید

س بسیر بکسر اول و دوم و فتح یای تحتانی و سکون رای مهمله زهری و زهرناک

س بسیرا بر وزن کسیرا مذکر وقتی را گویند پیش از شام که در آن

مرغان و پرندگان از اطراف بجانب آشیانها روی آرند و بمعنی بیتوته و شب گذاشتن باشد و کنام را هم گفته اند بروزن مدام که آرامگاه حیوانات باشد
بسیرا کرنا در آشیانه آرام گرفتن

س بسیستا بکسر اول و دوم و سکون یای مجهول و سین مهمله مونث کثرت و فراوانی را گویند

س بسیکهه بکسر اول و دوم و سکون یای مجهول مذکر احوال و سرگذشت و نام ماری که در عقیده هندوان او حامل زمین است و بمعنی خاص و مخصوص و مستقل هم آمده است و بشیس مرادف این است

س بسیلا بکسر اول و دوم و سکون یای مجهول زهردار چه بس زهر را گویند

س بسیندها بفتح اول و کسر دوم و سکون یای مجهول متعفن و کریه الرائحه

س بشتها بکسر اول و سکون شین و فتح تای منقوطه مونث براز و غایط

س بشتی بکسر اول بروزن رشتی مونث باران بعربی مطر گویند

س بشیم بکسر اول و فتح دوم بروزن درم زبون و آزار رسان

س بشمجر بکسر اول و فتح دوم و سکون میم و فتح جیم تازی تب عفن و تب محرقه چه جر حمی را گویند

س بشن بکسر اول و فتح دوم نزد هنود خدای که خود را بصورت نگهبان جلوه گر کرده یا مراد است از حیات که صورت وجود گرفته

س بشن پد بکسر اول و فتح شین و سکون نون و فتح بای فارسی ترانه که بنام وشنو می سرایند

س بشنی بکسر اول و سکون سین و کسر نون رند و اوباش

س بشی بکسر اول و فتح دوم مذکر مرادف بگهی باشد و آن آید

س بشیش - بشیکهه بکسر اول و دوم و سکون یای مجهول مرادف بسیکهه که احوال و سرگذشت باشد و آن مذکور شد

ف بغل مونث م بغل بجانا کنایه از شادمانی کردن باشد بغل بلای گرهی که در زیر بغل مردم بهم رسد و بدیر پخته شود و آنرا در فارسی بغلک گویند بغل پرورده طفلی که او را بناز و نعمت در آغوش پرورده باشند بغل جانا بغل هو جانا نیست و نابود شدن بغل زدن شماتت کننده بغل گرم کرنا معانقه کردن و در آغوش گرفتن معشوقه را بغل گنده کننده بغل بغل گیر معانقه کننده بغل گیری معانقه بغل مین لینا در بغل گرفتن چیزی و معانقه کردن بغل مین مارنا پوشیدن چیزی باشد در بغل بطور عیاری بغل مین دبانا کنایه از غصب کردن مال دیگری باشد بغلانا کشتن و قتل کردن

س بک بکسر اول مذکر گرگ بعربی ذیب گویند و بفتح اول و سکون دوم بوتیمار و یاوه و بیهوده گوی بک چال مرادف بک چال بود و آن آید بک دهیان لگانا مکر و تزویر کردن بک لگنی ترازخایی و هرزه گوی

هـ بکا بضم اول و تشدید کاف مشت چون مشت برنج و مشت گل بر

س بکار بکسر اول بروزن شکار مذکر تغیر چیزی باشد از حالت اصلی و بمعنی زحمت و بیماری هم گفته اند

هـ بکاراین بفتح اول بروزن نصارا پیش رو و پیش رونده و بمعنی سیاح و جهانگرد هم آمده است

س بکاس بکسر اول بروزن هراس درخشانی و لمعان و ظهور چیزی

س بکال بکسر اول بروزن عیال وقت شام را گویند

س بکانا بکسر اول فروشانیدن

س بکاو بکسر اول مذکر فروخت و بیع را گویند و بضم واو هر چیز فروختنی را گویند

ف بکاول بفتح اول و فتح واو ساقی و حاکم مطبخ او را فارسیان چاشنی گیر و ترکان توشمال خوانند

هد بکاین بفتح اول نام درختی است که آنرا بفارسی
آزاد درخت گویند گلش در سیوم گرم و در آخر
اول خشک و بفتح سدد و دماغی و برگ او کشنده
قمل و جهت دراز کردن موی سر سوترو ثمرش
از سموم و عصاره برگ او با عسل جهت باد
قولنج نافع و بفتح و مدر و جهت سموم بارده و
عرق النسا و احتباس بول و حیض و تحلیل خون
منجمد و مثانه مفید قدر شربتش تا سه درهم و
چون پوست او را پنج مثقال با شاتره
و هلیله سیاه ده مثقال بجوشانند و طبخ
او را بنوشند جهت تپ های بلغمی سوده
و بکیدر مر از تخم او کشنده است

س بک بک بفتح هر دو بای موحده مونث
بیهوده گوی در عربی بق بق گویند

س بکبکانا بیهوده گوی کردن

س بکتا بفتح اول یاوه گوینده

هد بکت بضم اول و تشدید کاف تازی مذکر
چنگال یعنی پنجه جانوران شکاری

س بکچی بفتح اول و سکون کاف و کسر جیم فارسی
نانی است که تخم آنرا برای حکه و جرب نافع
گفته اند

س بکرا بفتح اول گوسفند در عربی شاة گویند
چون پوست تازه او را آنکه از تازیانه زده
باشند بپوشانند درد آن تسکین دهد و نفع کند
بخشد

س بکراره بکرال هر دو بکسر اول زشت
و قبیح

س بکری گوسفند ماده

هد بکسا بفتح اول قابض که در مقابل ملین است

س بکسنا بکسر اول و فتح دوم شگفتن و کشاده
شدن

هد بکسیلا بفتح اول و سکون کاف و فتح سین و سکون یای
تحتانی قابض که در مقابل ملین است

س بکل بفتح اول و ضم کاف تازی درختی است که آنرا مولسری
هم گویند و بکسر اول و فتح دوم بیقرار و مضطرب

هد بکسوا بفتح اول و ضم سین مذکر روی چیزی که آن چیزی فولادی
که خاردار می باشند و در دوال لگام و غیر آن و کمربند چرمین
بکار می برند

س بکل بفتح اول و تشدید دوم مذکر پوست و قشر میوه که گیند

بکلا بفتح اول لک لک

هد بکلانا بضم اول احمقانه کلام کردن

س بکنا بفتح اول یاوه گفتن و بکسر اول فروخته شدن

هد بکنی بضم اول سفوف مونث ساییده هر چیز را گویند مرادف چورن

س بکواد - بکواس هر دو بفتح اول مونث یاوه و بیهوده گوی

س بکوادی بفتح اول یاوه گو و ژاژخا

س بکواها مذکر بکواهی مونث یاوه گو و ژاژخا

هد بکوتنا بفتح اول و ضم دوم و سکون واو معدوله چیزی را
از ناخن دریدن و چاک کردن

هد بکهر بفتح اول گیتی که جهان باشد

س بکهم بکسر اول مذکر زهر عربان سم گویند مرادف بس بالکسر

هد بکهار بفتح اول مذکر بکهاری مونث انبار خانه
و ذخیره خانه

س بکهان بفتح اول و دوم و سکون های هوز مذکر بیان
و تعریف و مدح

س بکهاننا بفتح اول بیان کردن و ستاییدن و تعریف کردن

س بکهرنا بکسر اول و فتح دوم پریشان و منتشر شدن

هد بکهری بفتح اول مونث کاشانه و کلبه و خانه

س بکهم بکسر اول و فتح دوم و سکون های هوز و میم طاق که در
مقابل جفت است و مشکل و دشوار

س بکهمان بکسر اول و سکون کاف و های هوز مذکر نام

دوای یا زهری است غیر معلوم

ه بکهی بفتح اول و کسر دوم مونث اندرون بغل

س بکهی بکسر اول و فتح دوم مذکر کار و مقدمه

ه بکهیانا بفتح اول و کسر دوم بخیه زدن و این لفظ را از بخیه گرفته اند لیس بهند باشد

ه بکهیرنا بفتح اول و کسر دوم و سکون های هوز و یای مجهول افشاندن و پراکنده کردن

ه بکهیرا بفتح اول مذکر ستیزه و نزاع

ه بکهیریا بروزن کلیسا ستیزه گر و نزاع کننده

ه بکی بضم اول و تشدید کاف تازی مکسوره پارچه که آنرا از بالای کتف ها تا زیر بغل بکشانند و ورپس پشت به بندند و مشتق از برس چیزی مرادف بکا

س بکی بفتح اول و تشدید دوم هرزه گو و یاوه گو

ه بکی بکسر اول و تشدید دوم حریف و شیر کی ربازی

ه بکیا بفتح اول و کسر دوم مونث قلمتراش را گویند

ه بکیلو بفتح اول و کسر دوم و سکون یای مجهول مذکر بیخ گیاهی است که از آن ریسمان می بافند

س بک بفتح اول بوتیمار یکپا نفت قطار تمام حیوانات صف و قطار را گویند و آن آید بک جال کنایه از ...

ه س بک جهند الگناجران شدن و هراسان شدن کسی باشد از دیدن شیر و پلنگ

ه بگارنا بفتح اول انداختن و گستردن

س بگار بکسر اول مذکر نزاع و مخالفت

س بگارنا بکسر اول تباه نمودن و ضایع کردن و در میان احباب مخالفت انگیختن

س بگت بکسر اول و فتح دوم مونث بدی و زبونی

ه بگت بفتح اول مخفف باگ است که عنان لگام باشد بکهو ... مونث عنان ریزی بگهوت دوترنا عنان ...

ه بگدانا بفتح اول برگردانیدن و منهزم کردن

ه بگدنا بفتح اول و دوم برگشتن و تباه شدن

ه بگرنیدی بفتح اول و سکون دوم و کسر رای مهمله مونث نباتی است غیر معلوم

ه بگت بفتح اول و دوم برنج ناکوفته را گویند

ه بگترا بفتح اول مذکر محنت و فریب و دغا بگترا کرنا امتناع ادای دین و منع ایفای وعده کردن

س بگرنا بکسر اول و فتح دوم تباه شدن و ستیزیدن و مخالفت کردن

س بگری بکسر اول مونث تباهی و نقصان و شکر رنجی مخالفت که در میان احباب واقع شود

ه بگریا بفتح اول مرد دغاباز و مکار

س بکسنا بکسر اول مرادف بکسنا باشد بکاف تازی

س بگلا بفتح اول بوتیمار و او راغم خورک نیز گویند زیرا که از خود خشک شدن آب بخورد و لعربی یام گویند خوردن گوشت آن با خوابی می آرد و حافظه و ذهن را تقویت دهد

بگلا بهگت صاحب زهد و ریاکار را گو

س بگندهه بکسر اول و فتح دوم و سکون نون و دال و های هوز مونث تعفن و گندگی

ه بگولا مذکر گردباد و در عوام این لفظ بمعنی بوتیمار شهرت دارد و آن غلط است

ه بگهار بفتح اول و دوم مذکر و آن انداختن گوشت و برنج و دیگر چیزها و مایعات خوردنی باشد در روغن که آنرا با توبل گرم کرده باشند

ه بگهارنا بفتح اول گوشت وغیره در روغن گرم کرده بند ... ختن

س بگهن بکسر اول و فتح دوم مذکر خلل و مزاحمت و ممانعت گویند

س بگهنا بفتح اول مذکر دندان و ناخن شیر که آنرا در سیم و زر نصب کرده در گلوی اطفال می اندازند گویند که این دفع چشم زخم میکند

س بگهنها بفتح اول و سکون کاف فارسی و های هوز و فتح نون نباتی است که بیخ آن خوشبو میباشد

س بگہنس بفتح اول و سکون دوم و فتح ہای ہوز نام پرندہ است نامعلوم
ھ بگھی بفتح اول و کسر دوم مونث مگسی کہ اسپان را میگزد و آنرا خرمگس گویند
س بگھیل بفتح اول و کسر دوم مذکر قومیست از راجپوتان
س بگھیلا یکی از قوم بگھیل و بمعنی بچہ شیر ہم آمدہ است
ھ بل بفتح اول مذکر پیچ و کجی و در فارسی بمعنی بلکہ باشد بلدار خمدار و پیچدار
س بل بفتح اول مذکر زور و قوت و نام پادشاہی کہ برادر کلان کرشنا بودہ و نثار و قربانی را گویند
بلی بلی ترجمہ مرحبا و شاباش باشد
بل جانا ـ بل بل جانا فدا شدن و قربان گشتن
س بل بکسر اول مذکر سوراخ را گویند عموماً و سوراخ مار و موش و دیگر حشرات الارض خصوصاً بلا بروزن جلا زکہ
ھ بل بضم اول مرادف بر بضم اول را آن مقعد را گویند
ھ بلا بفتح اول و تشدید دوم مذکر چوب کشتی و فلاح کشتی را گویند
س بلا بروزن صلا نباتی است کہ در دوا بکار برند [illegible]
[illegible]
س بلار بکسر اول و تشدید دوم گربہ نر مرادف بلاو
س بلاس بکسر اول بروزن ہراس بہجت و شادمانی و اطمینان را گویند
س بلاسی بروزن قیاسی عیاش و شہوت پرست
ھ بلاق بضم اول مونث حلقہ کوچک با آویزہ کہ از بینی زنان آویزان کنند در ہندی بودن این لفظ شک است
ھ بلانا بضم اول طلبیدن و بکسر اول و تشدید دوم نالہ و فغان کردن

س بلانا بکسر اول غائب شدن و گم گشتن و بمعنی غائب کردن نیز گفتہ اند
ھ بلاند بکسر اول و فتح دوم و سکون الف و نون و دال مونث بدبست و شیر باشد
س بلاو بکسر اول گربہ نر
ھ بلاول بکسر اول و فتح واو مونث نوای است در موسیقی
ھ بلاہٹ بضم اول مونث طلب و طلبیدگی است
س بلائی بروزن رباعی مادہ گربہ و آلہ است کہ بدان کدو و غیر آن از درخت برداشتند و در فارسی آنرا کدو کش گویند
س بلائی کند بکسر اول و فتح کاف تازی مذکر نام دوائی است
س بل بکرا گوسفند قربانی و کنایہ است از شخصی کہ در جنگ بمیرد بی آنکہ دیگری را بکشد یا کاری بکند
س بلبلا بضم ہر دو بای موحدہ مذکر حباب و آنرا در فارسی قبہ آب و سوار آب و سوارگان آب گویند و عوام بہر دو رای منقوطہ ہندی در عوض ہر دو لام گویند و آن غلط است
ھ بلبلانا بفتح ہر دو بای موحدہ جوشیدن و غلیان نمودن ہمچو ماہی و شور کردن شتر در حالت شہوت و بکسر ہر دو بای موحدہ بی قرار شدن و نالہ و زاری کردن
س بلبہدر بفتح اول و تشدید لام مفتوحہ و سکون ہای موحدہ و دیگر حروف عزیز و محبوب و دوست و یار و بمعنی سردار و آقا ہم بنظر آمدہ است
س بلبہانا بفتح اول و سکون لام و فتح بای موحدہ بروزن مردانہ در طلا و زبان و ترغیب دادن مرادف بلمانا
س بلبہدر بفتح اول و سیوم و سکون ہای ہوز و دال و رای مہملہ یکی از نامہای بلرام برادر کرشنا است
س بل تاڑ درخت تاڑ کہ نر باشد یعنی مادہ نبود
س بلتوڑ بفتح اول مذکر دملی کوچک کہ از شکستن مو بر آید و این لفظ مشتق است از بل و توڑ کہ موی شکستن باشد و در اکثر از بر کندن موی کہ جدا شدہ با جا مد وصل می بر آید لان الوجع یجذب المادۃ کما تقرر فی موضعہ
س بلتنا بکسر اول و فتح دوم خراشیدن
س بلچنا بکسر اول و فتح دوم چیدن و انتخاب کردن

س بلدان بفتح اول وکسر دوم مذکر فدیه وقربانی وبضم اول و سکون لام در عربی جمع بلده است که شهر باشد

س بلداو نامی از نامهای بلرام در چرانیده و پاسبان گاوان راهم گفته اند

س بلدیو بفتح اول و سکون یای مجهول یکی از نامهای بلرام است

س بلدیا بفتح اول وکسر سوم چرانیدهٔ گاوان

س بلوا بکسر اول کربه نرو نوعی است از پارچه

س بلرام بفتح اول و دوم نام برادر کرشنا است

س بلواند بفتح اول بیوه که در خردسالی شوهرش مرده باشد

س بلسنا بکسر اول وفتح دوم شاد شدن وسرور گشتن

س بلکنا بفتح اول و دوم کشادن و واکردن واز شادمانی یا مستی کلام نا صاف گفتن

هـ بلکنا بکسر اول وفتح دوم گریستن کودک و ناله کردن و تمنا و شوق امری کردن

س بلگ بکسر اول وفتح دوم وسکون کاف فارسی جدا وجدای و تفاوت و اختلاف باشد

س بلگنا بکسر اول وفتح دوم جدا شدن و تسترن بشیر و منجمد گشتن آن

س بلگانا بکسر اول جدا کردن

س بلگاو بکسر اول مذکر جدای و فراق

هـ بللا بکسر اول وفتح دوم وتشدید لام ثانی احمق و نادان وساده لوح باشد بللی زن ساده لوح

هـ بللانا بکسر اول وفتح دوم وتشدید لام دوم نالیدن وزاری کردن مرادف بلبلانا

س بلم بکسر اول وفتح دوم مذکر درنگ و دیر

هـ بلم بفتح اول وتشدید دوم مذکر نیزه و آن حربه است معروف

بلم بردار مرد نیزه دار

س بلم بفتحتین شوهر وعاشق را گویند بلما بروزن سلمی گذرگاه

س بلمانا بکسر اول رغلانیدن و ترغیب دادن و فریفتن

س بلمب بکسر اول وفتح دوم وسکون میم و بای موحده مذکر درنگ و تعویق مرادف بلمبهه و آن آید

س بلمبنا بکسر اول وفتح دوم وسکون میم و بای موحده ماندن و درنگ کردن

س بلمبهه بکسر اول وفتح دوم مذکر تعویق و دیر

هـ بلنا بفتح اول سوختن

هـ بلنگنا بکسر اول وفتح دوم وسکون نون وکاف فارسی سوار شدن و بر چیزی برآمدن

هـ بلنی بکسر اول وسکون لام وکسر نون مونث دملی کوچک که بر پلک چشم پدید آید

هـ بلوا بروزن حلوا مذکر شورش و هنگامه

س بلوا بفتح اول وضم دوم زمین ریگناک

س بلوان بروزن مردان قوی و زورآور و چیره یل زوردار گویند

هـ بلوانا بضم اول طلبانیدن

هـ بلورنا بفتح اول وضم دوم خراشیدن و از ناخن دریدن

س بلوکنا بکسر اول وضم دوم وسکون واو مجهول بمعنی دیدن و نگریستن باشد

س بلولا بفتح اول وضم دوم مذکر سوارآن آب که حباب باشد

هـ بلونا بکسر اول وضم دوم وسکون واو مجهول شورانیدن و برهم زدن ماست را گویند

س بلونت بفتح اول وسکون لام وفتح واو توانا و زورآور

هـ بلهه بند بکسر اول وفتح دوم وفتح بای موحده ثانی مذکر آئین و ضابطه و قانون باشد

س بلهها ت . بلهها ری بفتح اول وکسر دوم در هر دو اول مذکر است و ثانی مونث فدا و نثار بلهها ری جانا . بل جانا فدا شدن

هـ بلهرا بکسر اول وفتح دوم مذکر نوعی از سبد که تنگ و درازی باشد و دران در اکثر برگ تنبول می گذارند

هـ بلهری بکسر اول وفتح دوم سبد کوچک که در آن پان می گذارند و چمچهٔ آهنی که ازان روغن از آوند می برآرند

هـ بلهی بفتح اول وسکون لام وکسر های هوز مونث لبست هیزم را گویند

س بلی بروزن جلی زورآور و توانا و فتح اول وتشدید دوم

موئنث شاخ رز را گویند بعربی کرم خوانند و بکسر اول
و تشدید دوم گربه که در عربی سنور باشد و بفتح
اول و یای مجهول در فارسی بمعنی آری است که عرب
نعم گویند

هـ بلی بفتح اول و تشدید دوم موئنث چوبیکه کشتی
را بدان رانند و بکسر اول و تشدید دوم چوبیکه در پس
نهند تا در باز نگردد

س بلیلوتن بکسر اول و تشدید لام مکسوره نباتی است
غیر معلوم

هـ بلیندا بفتح اول و کسر لام و سکون یای مجهول مذکر گرد
بادوکسطوانه دعماد کلبه را هم گویند

هـ بم بروزن جم موئنث چشمهٔ آب که عربان ینبوع خوانند
و بمعنی ارش هم آمده و گزرا هم گفته اند و آن چیزی
است معروف که بدان طول و عرض اشیا معلوم کنند
و در پارسی آواز کننده ساز های که تقیض زیر است

س بم بفتح اول کلمه است که از آن بسیو را خطاب کنند
و این لغت زبان زرد و مستعمل زبان ایران است که بیچ
تا بیه و دیدا تا بیه گست

س بمان بکسر اول لغت آلمانی

هـ بمکنا بفتح اول و دوم گرایستن

س بمکهه بکسر اول و ضم سیم و سکون کاف فارسی بوزه گردان
و مسخره گوئند

س بمل بکسر اول و فتح دوم بروزن حمل صاف و پاکیزه

س بمن بروزن ثمن گرفتی و استغراق را گویند ثمن کرنا
گرفتن

هـ بمیل بفتح اول بروزن جمیل نام گیاهی است

س بن بفتح اول لغت بیابان بن بجا تراز یتی
که بمعنی گشتا و جنگل بیابان و ناحاصل شود
و بر جانام جای است بن چهار تا بن مار نا
بن مچهار نا حسی آمدن جای را گویند

بن کندا بفتح کاف تازی بن گوشها بفتح کاف فارسی گین
گاو که در بیابانها یافته شود و آنرا بجای همه بکار برند
بن بکسر اول بمعنی سوای و بجز باشد و در عربی پسر را گویند و بضم اول در فارسی
بمعنی بنیاد و بیخ باشد

س بنا بکسر اول سوای و در عربی عمارت و پایه و فتح اول و تشدید دوم در عربی
معمار را گویند

هـ بنا بروزن تنا نوشاه و داماد و صیغهٔ امر و ماضی از مصدر ساختن که بمعنی
ساخته باشد و بفتح اول و تشدید دوم ساخته شدن و داماد را هم
گفته اند و بضم اول و تشدید دوم بافتن جامه بعربی نسج گویند و بکسر اول
و تشدید دوم گره دادن و گره بستن و بافتن و چیده شدن چیزهای
از زمین

هـ بنا پهن بفتح اول و تشدید دوم و کسر ثای فارسی فرقه است از راجپوتان

هـ بنات بفتح اول بروزن نبات پارچهٔ پشمینه معروف و در عربی جمع
بنت است که بمعنی دختر باشد

س بناس بکسر اول بروزن قیاس مذکر نیستی و عدم

س بناسپتی بفتح اول و سکون سین و فتح بای فارسی موئنث برگ
و سبزی جابابان را گویند

هـ بنانا بفتح اول ساختن و درست کردن و تصنیف کردن و اصلاح دادن
و تعمیر کردن و طعام پختن و ادا کردن و راضی کردن

س هـ بن آنا کنایه از یاری بخت و اقبال باشد

هـ بناو بفتح اول مذکر تیاری و آمادگی و اتفاق و دوستی را گویند

هـ بناوت بفتح اول و واو و سکون تای منقوطه هندی موئنث ساخت
و جعل و تصنع و تصلف را گویند و بکسر اول بافت در عربی نسج گویند

هـ بناونا بفتح اول ساختن مرادف بنانا

س بنایک بکسر اول و فتح یای تحتانی و سکون کاف فارسی نام گنیش است و گنیس
دیوی است هنود پرستش او می کنند

س بنب بکسر اول و سکون دوم و سیوم میوه است که سرخ رنگ می باشد

هـ بنبا بفتح اول و سکون دوم مذکر چاه و فواره و ناودان و چشمه

س بن باس بفتح اول مذکر صحرا نشینی چه بن بمعنی صحرا و باس بمعنی اقامت باشد

س بن باسی بروزن تن داری صحرا نشین و بیابان نشین

س بنبك بکسر اول و سکون نون ملفوظ بمعنی میم و ضم بای موحده و سکون کاف تازی سرخ و احمر

س بن پلاو بفتح اول و کسر بای موحده کرنب دشتی چه بن دشت و پلاو کرنب را گویند

س بن پهانتا بفتح اول بادنجان دشتی را گویند

هد بن بتر نا کامیاب شدن و درست آمدن چیزی

هد بنت بفتح اول و دوم مونث طراز و نقش که بر پارچها کنند و آنرا تار تور هم گویند و بکسر اول و سکون دوم در عربی دختر را گویند

س بنتا بفتح اول و کسر دوم زوجه و زن باشد

س بن توای بفتح اول و فتح تای فوقانی نباتی است غیر معلوم

س بنتی بکسر اول بروزن رندی مونث اعتقاد و معذرت و اطاعت و انقیاد و بعربی بمعنی دختر من باشد

س بنتانا بفتح اول تقسیم کردن بنتوانا تقسیم کنانیدن

س بنئیت بفتح اول و سیوم تقسیم کننده

س بنج بفتح اول و کسر دوم و سکون جیم مذکر بازرگانی و تجارت و بسکون دوم بروزن کنج در عربی بنگ را گویند و آن حشیشی است معروف

س بنجارا بفتح اول بازرگان و تاجری را گویند که تجارت غله نماید

س بنجاری مونث نوعی از خیمه که از بنجارگان مشهور و بعضی غله نیم پخشیده را هم گفته اند

س بنجر بروزن خنجر زمین افتاده و شیار نکرده را گویند

س بنجن بکسر اول و فتح سیوم مذکر لب چش و سبزی که با گوشت و ماهی پخته باشند و حرف صحیح را هم گفته اند که در مقابل حرف علّه باشد

س بنجهوتی بفتح اول و سکون نون و ضم جیم مونث دوای است که برای منع حمل و بارداری خورند

س بنچر بفتح اول و سیوم حمد و ند که بیمون باشد

س بنچنا بفتح اول خوانده شدن

س بندا بفتح اول مذکر نباتی است که بر تنه دیگر درختان روید و بضم اول نقطه را گویند

هد بندال بکسر اول نباتی است که از ادره اما بکار برند

س بندر بفتح اول و سیوم بوزینه در عربی قرد گویند و بروزن کندر در فارسی نام شهری است در ولایت غرجه بروزن لنگر محلی که قافله و تاجران از آن بسیار آیند و روند

س بندرا بفتح اول مرادف بندا

س بند رکهنت بفتح کاف تازی مذکر اکلیره و قرحه که از دل پر برآید

س بندری بوزینه ماده

هد بندری مونث از جیبت که در شهری محلی بندری سازند و شهر بنگاله آن را در بلده راجبندری تیار سازند و قسمی از گیاه هم هست

ف (هد، س) بند کشاد بکسر اول مذکر سلسلن البعل
بند توانا بوزینه نر دوم

س بند نبار - بند نوار بفتح اول در هر دو بروزن مخزن دار مونث هار گل را گویند

هد بندوا بفتح اول و ضم دال بندی و اسیر گویند که این لفظ هندی است

س بندوتر کینترک دواه

ت بندوق حربه ایست معروف

ت بندوقچی صاحب بندوق و قادر انداز

س بندول بروزن بهلول پسر بنده و غلام زاده

هد بندوها بفتح اول و ضم سیوم بروزن منصوبه بندگر گردباد

س بندهن بفتح اول مذکر بنده و وثاق و قید را گویند

س بندهان بفتح اول بروزن فرهان مذکر معاش وظیفه و وجه کفاف را گویند

س بندهانا بستن و استوار کردن

س بندهانی بروزن ارزانی مزدوری که سنگ و هیزم و غیره برد و خود می برد و معاش دارد و وظیفه خوار و توپ انداز را هم گفته اند

س بندهائی بفتح اول مونث بندش و استواری

س بندهك بفتح اول و سیوم بروزن مردک مذکر گرو و رهن را گویند

س بندهن بروزن مخزن مذکر بندش و بند و رباط و نعمت و مراحت را گویند

س بندهنا بفتح اول بسته شدن بندهی موتهی بضم میم کنایه از ارادهٔ مخفی و پوشیده باشد بندهی موتهی سوالاکهه یعنی در اخفای امری فایده ها است

س بندهنا بکسر اول نیش زدن و گزیدن مار و کژدم و سفته شدن مروارید و غیر آن باشد

س بندهو - بندهوا بفتح اول در هر دو بسته دست و اسیر

س بندهیا بفتح اول زن نازاینده و عقیم

س بندهیج بفتح اول و سکون نون و کسر دال مهمله و سکون یای تحتانی مذکر خبر رسی و بمعنی پایداری که استقرار هم آمده

س بندی - بندیوان اسیر و گرفتار

هد بندی بفتح اول مونث زیوری است که آنرا بر پیشانی
می بندند و نوعی از جامه و آن کوتاه تر از جامه متعارف
میباشد و باین معنی بدال منقوط هم گویند و فرقهٔ بعاشت
را هم ازین نام خوانده اند

س بندیا بضم اول و کسر سیوم مونث پنیری معروف که
به بوندیان شهرت دارد

س بندیجن بفتح اول و کسر دال مهمله بروزن سنجیدن مذکر
نوعی از زیور است

س بندا بفتح اول و سکون نون و فتح دال منقوط مذکر نباتی
است که بر اشجار دیگری روید مرادف بنداو آن گذشت

هد بندا بضم اول زیوری است که آنرا در گوش می پوشند

هد بندی بفتح اول مونث نوعی از جامهٔ کوتاه و در [illegible] اهل دکن و بهل
عراده را گویند

هد بندیری مونث بالای خانه و سقف خانه

س بندیلا بفتح اول باشنده شهر بندیل کهند

س بنرا بفتح اول [illegible] و نوشادر

س بنری [illegible] تخم لعربی عروس گویند

س بنس بفتح اول و سکون دوم مذکر نی بعربی قصب
گویند و اول تجار در خانه را هم گفته اند

س بنساولی بفتح اول و [illegible] و فتح واو [illegible] سلسله نسب

س بنسلوچن بفتح اول اطبا [illegible] الطباشیر [illegible]
النقی [illegible] المسیحی [illegible] العقار الذی
[illegible] عند احتکاک بعضه ببعض [illegible] شدید و آن در
دوم سرد و در سیوم خشک مقوی دل حار و بارد و معده
[illegible] قاطع قی صفراوی و اسهال [illegible]
[illegible] معده و جهت خفقان و غشی و تقویت اعضای
ضعیفه که از حرارت باشد [illegible]
[illegible] با سکنجبین جهت توحش [illegible]
[illegible] جهت تقویت
[illegible] تا دو درهم است

س بنسنا بکسر اول نابود شدن و تباه گشتن

س بنسی بفتح اول و سکون و کسر سین مهمله مزمار و قلاب ماهی و نسبت به
بنس که بمعنی آل و اولاد است

س بنسیبت بفتح اول سکون نون و کسر سین و سکون یا و فتح بای موحده
نام درختی است نامعلوم

س بنک بفتح اول و سکون دوم مذکر خم و پیچ و میل کردن آب رود بجانبی
بفتح اول و کسر دوم بازرگان و تاجر باشد

س بنکائی بفتح اول بروزن هرجائی مونث خم و پیچ را گویند

س بن کهندی مذکر نام صحرای و بیابانی است

س بنک بروزن جنگ مونث خاکستر از زیر که در علاج امراض خبیثه بکار
برند و نام بنگاله هم است و در فارسی حشیشی است معروف و کنج معرب آن است

هد بنگا بفتح اول و سکون دوم مذکر گره و مفصل بیخ نی و بکسر اول مردکی کج و خمیده را گویند

س بنگالا شهریست معروف

هد بنگری چیزیست معروف که از شیشه میسازند و زنان هند از انجای
دست برنجین در دست می پوشند

هد بنگلا بفتح اول مذکر قسمی از مکان و خانه تابستانی هوادار

هد بنگی بفتح اول بروزن جنگی مونث باد فر و آن نوعی از بازیچه طفلان است
و در فارسی آنکه به بنگ خوردن عادت کنند

س بنمال بروزن [illegible] مونث ناری که از اقسام کلها سازند

س بن مانس بفتح اول دیو مردم و مردم وحشی و نسناس را گویند چه
بن بمعنی دشت و مانس بمعنی آدمی باشد

س بنواری بروزن تن داری نام کرسنا است

س بنواس بفتح اول صحرا نشین و پسر محروم الارث را هم گویند

هد بنوالی بفتح اول مونث اجرتی که برای ساختن چیزی دهند
و بکسر اول مزد بافتن پارچه

س بنور بفتح اول و سیوم بروزن انور مونث بیاره بر درخت
و شاخ رز

هد بنولا بکسر اول و فتح دوم مذکر پنبه دانه و در عربی حب القطن گویند و
مغز پنبه دانه با سکنجبین در محرورین و با دارچینی در مبرودین بغایت
مبهی است و قدر شربتش تا پنج درهم است روغن آن مبهی است

وملطف و جالی و رافع سرفه و معطش و تذہین با وجہت
امراض بارده بیعدیل است و اگر نیمه دانه دو آب لطخورانند
رفع ہزال کند و بغایت فربہی آرد بنولا چبانا کنایه
از کلمات سخت وسست گفتن باشد
ھ بنولی بکسر اول و فتح دوم مونث تراله کوچک را گویند
ھ بنویا بفتح اول و سکون و فتح واو صانع و خالق
ھ بنہا بروزن تنہا فال گو و کاہن
ھ بنہنی بروزن تنہای زن فال گو و کاہنه
ھ بنی بروزن ہنی زن نوکتخدا و در فارسی چغند گویند بروزن چغندر
س بنی بروزن غنی صحرای کوچک و بکسر اول و فتح دوم تواضع
و مدارا بفتح اول و کسر دوم در عربی جمع ابن است ہمچو بنی آدم و
بنی فاطمه رضی الله تعالی عنہا
س بنیا بقال و دوکاندار
س بنیان بفتح اول بقال مرادف بنیا و بضم اول در فارسی بنیاد
را گویند که اساس باشد
س بنیاین بفتح اول و فتح یای تحتانی زوجه بقال را گویند
ھ بینشی بفتح اول و دوم و کسر یای منقوط مونث شعلے
که ہر دو سر آن را افروزند و گردش دہند از آن دو دایره محسوس شود
س بنیلا بفتح اول و کسر نون و یای مجہول وحشی و صحرای چیم
بن صحرا را گویند
س بنینی بفتح اول و دوم و کسر نون دوم زوجه بقال را گویند
ھ بوا بضم اول خواہر و در ہندی خواہر پدر را گویند که عمه باشد
ھ بوارا بروزن گوارا غدر ہنگام کشتکاری و زراعت باشد
ش بوانا حکم بجا شستن کردن و بد بو نمودن
ھ بواھا بفتح اول آنکه آبله بر آورده باشد بعربی مجدور گویند
ھ بوائی بکسر اول بروزن خنائی مونث تشقاق العقب یعنی
شگافتگی که در پاشنه افتد جسکی نه پھٹی ھو بوائی
وه کیا جانی پیر پرائی یعنی ہر که از بیابان گردی پاشنه
او شکافته نگردد از درد دیگران او را چه خبر
بوائی بضم اول کشتکاری و ہنگام زراعت را گویند

بوبا بروزن چوبه مذکر اسباب و مال و بمعنی بار و بستهٔ چیزہم آمده
ھ بوبک بروزن خوبک احمق و نادان و در فارسی دختر
دوشیزه را گویند
ھ بوبو بروزن کوکو خواہر و بمعنی بی بی ہم گفته اند و بمعنی
مذحوله کسی و محبوبه ہم بنظر آمده است
ھ بوتا بضم اول مذکر زور و قوت و نیرو
ھ بوتو بواو مجہول اول و ثانی معروف بز نر بعربی ماعز گویند
ھ بوت بضم اول مذکر نخود خام
ھ بوتا بضم اول مذکر ہر گل و غنچه را گویند عموما و گل و غنچه که
بر پارچه و کاغذ نقش کنند خصوصا فارسیان نیز بوته خوانند
بوتے دار پارچه گلدار و منقش
ھ بوتی بضم اول مونث نباتی است دوائی که از زمین بر روید
و گل و غنچه که بر پارچه و غیره نقش کرده باشند و بواو مجہول پاره
گوشت را گویند
ھ بوجھه با واو مجہول مذکر بار
بوجھه بکرنا تمکین و وقار ربذ بر رفتن
س بوجھه بضم اول مونث فہم و فراست
ھ بوجھل با واو مجہول و فتح جیم بارکرده و پربار و بضم اول
در عربی مخفف ابوجہل است
س بوجھنا بضم اول پندا شتن و فہمیدن
ھ بوجھنا با واو مجہول بار کردن و برنج را در آب گرم پختن
و بریان کردن
ھ بوجھیل با واو و سکون یای مجہول بارکرده و پربار
ھ بوج با واو مجہول مذکر نہنگ بعربی تمساح گویند
ھ بوچا با واو مجہول مذکر نوعی از بازی باشد و بضم اول گوش بریده
ھ بوچنا بضم اول تواضع کردن و فروتنی نمودن
ھ بوچھار - بوچھاڑ ہر دو بفتح اول و سکون واو
و فتح جیم فارسی مونث بارانی که از باد اندرون خانه آید
ھ بوچی بضم اول گوش بریده
ھ بودا بروزن توده ضعیف و بی جان و بضم اول و فتح دوم

در فارسی بمعنی باد (؟) باشد
هـ بودلی بضم اول وسکون واو مجهول وسکون دال زن
ازاده وآنکه بافقرای بانوا اوقات خویش بسر برد
ولباس دلوان بپوشد
س بوده با واو مجهول بروزن خود مذکر فهم وفراست
بودها فهیم وخبیر را گویند
هـ بوده با واو مجهول مذکر امان وضمانت
س بودهنا با واو مجهول شیرین زبانی کردن
هـ بورس با واو مجهول بروزن کورس ظرف گلی کرپاس
که از زر وسیم سازند وبضم اول بسبوسه نخاله را
گویند بورکالڈو نوعی از حلوا که از سبوس غله
میسازند وفروشندگان آن عذر ومکر خود آشکارا
می سازند وبره روند ام میگفتند که اگر این را بخوری
پشیمان شوی واگر ذایقه نکنی باسف بری از اینجا است
که بر عهد کافی که خدام خود را امیدوار احسان کنند
وآخر الامر هیچ ندهند باین نام خوانند ونیز برآنکس
اطلاق می یابد که در ظاهر نیکو منظر ودر باطن قبیح
ومعیوب باشد ونیز برآنکه وعده مهربانی واحسان
نماید وپس ازان طریق بی مهری بپیماید
هـ بورا بضم اول مذکر نوعی از شکر وبراده وساییده
ومسحوق هر چیز وبورا ومعده جوال وخریطه که از نان
بریخ پر میسازند وباقلاو بیلا هم گفته اند
س بورا بفتح اول بروزن دوره دیوانه ومجنون را گویند
س بوراپن مذکر دیوانگی وجنون باشد
س بورانا بفتح اول دیوانگی کردن ومجنون شدن
ف بورانی بضم اول بروزن نورانی مونث چیزی است
معروف که از ماست وبادنجان میسازند وعرب باولا
بخورند فاخانی گویند لیس از سی سال این معنی محقق
شد بخاقانی که بورانی هست بادنجان وبادنجی بورانی
هـ بور وبهرده واو مجهول مذکر قوس قزح وآن را کمان

رستم وکمان شیطان هم گویند چه قزح بمعنی شیطان آمده است و
قسمی از شالی که آنرا در ماه مارچ درو کنند
هـ بوترا با واو مجهول بروزن کوره باقلا ودرکنی کرا گویند وعربان
اصم خوانند
هـ بوترمرنا بضم اول در آب غرق شدن ومردن
هـ بوترنا با واو مجهول غوطه دادن وبضم اول غوطه زدن وغرق شدن
س بوترها بضم اول کهنه وپیر ومرد کهن سال در عربی شیخ گویند بوترها
ازها دیرینه سال وکلان عمر
هـ بوتری بضم اول بروزن دوری مونث نوک سنان ومیخی که بر سر
چوبی نصب کرده باشند
هـ بوتریا بضم اول غواص ودر آب غوطه زن
س بوک با واو مجهول بزنر وبضم اول وسکون دوم در فارسی کلمه
تمنی است در عربی عسی ولعل گویند وبمعنی مگر هم آمده است که حرف
استثنا باشد
هـ بوکا بضم اول سفوف ساییده هر چیز ومروارید باریک
س بوکوا با واو مجهول وسکون کاف تازی بزنر
هـ بوکنا بضم اول ساییدن وسفوف کردن
س بوکری بزماده
س بول با واو مجهول مذکر دوایی است معروف در عربی مر گویند وآن
آب منجمد درختی است شبیه بدرخت مغیلان بهترین آن مایل بسرخی
وتندبوی وسبک وزود شکن وصاف است در آخر سیوم گرم ودر آخر
دوم خشک وقوتش تا بست سال باقی است مفتح ومحلل ریاح واورام
وباقوت قابضه ومجفف بلیغ مدر حیض ومسقط جنین وکشنده
کرم شکم وبا تخم نیم برشت نیم درهم رافع سیلان مفرط حیض واز
مجربات وجهت سرفه کهنه وعسر نفس ودرد پهلو وسینه واسهال مزمن
وقرحه امعاء ودرد گرده ومثانه ونفخ معده ومغص ریحی وبلغمی ودرد
رحم وخنازیر ومفاصل وورم سپرز ورفع مضرت سموم بارده و
طلای او جهت گزیدن هوام ودرد سر مزمن وبا آب ترنج جهت جرب
ومسعفه وباسرکه جهت قوبا وضماد او باروغن زیت رکابی بر ابهام
پای راست گویند بجدو محرک جماع است که مایل نکند تسکین نماید وطلای

او جهت حفظ جسد میت از تعفن و تعفن زخمها بغایت
موثر رایحه آن مسموم است و او مصدع و باعث صدر
و مضر مثانه و مصلحش عسل و قدر شربتش از یک با قلا تا
نیم درهم

هد بول با واو مجهول بر وزن غول مذکر سخن و کلام و الفاظ
ترانه بتا بول کنایه از تکبر و تفاخر باشد و بفتح اول در
عربی کمیز را گویند

هد بولا بفتح اول بر وزن مولانی دندان

هد بولا چالی با واو مجهول گفت و شنید و مکالمه
قیل و قال

هد ف بول بالا هونا متاثر شدن سخن کسی کامیاب و
فیروز گشتن و این کلامی است که در اکثر درویشان
در محل دعا گویند

هد بولتا با واو مجهول و سکون لام و فتح تاء فوقانی مذکر
نفس ناطقه و روح

هد بول چال مونث گفتگو و قیل و قال

هد بولنا با واو مجهول گفتن و حرف زدن بولنا چالنا
از توابع مهمل است

هد بولی مونث کلام و زبان و گفتگو را گویند بولی کرنا
استهزا و تمسخر کردن

هد بولی ٹھولی مونث بذله و لطیفه را گویند بولی ٹھولی
سنانا ـ یا مارنا طعن و ملامت کردن

س بونا با واو مجهول کاشتن و زراعت کردن و بفتح
اول کوچک و پست قد و اونار بخم را هم گفته اند

هد بونٹ با واو مجهول ساق درخت را گویند عموما و در
دکنی بمعنی انگشت باشد و بضم اول نخود نارسیده و درخت
نخود و کوچک و مضبوط را هم گفته اند و اکثر بریان بو اطلاق
کنند بونٹ پلاو پلاوی که آنرا با نخود نارسیده می پزند

هد بونتا بضم اول مذکر بوته را گویند و غنچه و گل باشد مراد خوب بوته

هد بونتی بضم اول مونث کوچک بوته که گل و غنچه باشد

س بوند بضم اول مونث قطره آب بوند کی بوند دوا تشراب را
گویند از شراب و غیر آن و بوند بضم اول و فتح دوم در فارسی
بمعنی باشند و مرد صاحب نخوت و هستی که ترجمه وجود است

هد بوند بضم اول خوب و نفیس و بمعنی بلند هم آمده است

س بوندا بضم اول مذکر قطره بزرگ بوندا باندی ترشح
باران را گویند

س بوندی بضم اول مونث قطرات باران و نام جایی است

هد بوند بفتح اول مذکر بیاره درخت انگور

هد بوندر بر وزن سمندر مذکر گرد باد و شیطان را هم گویند

هد بوندا بفتح اول پیچ یک بیاره را گویند

هد بوندی با واو مجهول روییدن نبات و کوپل درخت

هد بوندیانا بفتح اول و کسر دال منقوطه پیچیدن و بی نظام دویدن

س بونی بفتح اول زن کوتاه قامت و بواو مجهول مونث هنگام گشتکاری

هد بوها بفتح اول خداوند آله مرادف بواها

هد بوهال نوعی از رستنی باشد که آنرا در فارسی خراهین گویند
بر وزن علاین

هد بوهالی بر وزن غوغائی زنیکه مبتلای امراض خبیثه باشد

هد بوهنی با واو مجهول و سکون های هوز و کسر نون مونث سودای
اولی که استادان حرفه و اصناف بنقد کنند و آنرا در فارسی دستلاف
خوانند

هد بوئی بضم اول بر وزن نوری مونث شیطان را گویند و این
لفظی است که بدان اطفال را میترسانند

هد بوسیا بفتح اول و کسر دوم و سکون یای مجهول بر وزن کلیسا
هرزه گو و آنکه علت مشایخ و خفته باشند

هد بویا بواو مجهول و کسر همزه مذکر سبد کوچک

س به بفتح اول و ضم دوم بسیار و کثیر و بکسر اول و سکون های هوز
در فارسی خوب و نیک و میوه است مشهور

س بهابهی بر وزن آبی زوجه برادر

س بهابی بر وزن ابی شد لی و مقدر و سر نوشت

س بهاپهه مونث بخار را گوینه

هس بهابهرنا بفتح اول و های چوز و کسر بای فارسی گردیدن و پریشان شدن و سست گشتن بهابها
بهرنا گذرلک
س بهادینا روان کردن و منهدم و سوزگم ساختن
هـ بهاپهنا پنداشتن و قیاس کردن و مرادف تاڑنا
س بهاپت مذکر خشکه
هـ بهاتا مذکر روزینه که بلشکریان و غیر هم دهند و بهته
مرادف این است
هـ بهات مدح خوان و چاوش
هـ بهاتن زن بهات
هـ بهاتها مذکر جزر آب دریا که در مقابل مد است
وجزر و مد را در فارسی گذر و جیز گویند
س بهاتهی مونث انبانی که زرگران بدان آتش افروزند
و آنرا در فارسی دم و در عربی منفاخ گویند
هـ بهاتهی مونث سیلان آب رودخانه
هـ بهاتهیال سیلاب دار
هـ بهاجڑ مونث بروزن و معنی بهاگر بود که
هزیمت است
س بهاجن بفتح جیم مذکر رکابی و قاب را گویند
هـ بهاجنا بسکون جیم گریختن و فرار کردن
س بهاجنا بسکون جیم بریان در روغن پختن
س بهاجی بروزن حاجی تره و آنرا در عربی بقل گویند
و حصه طعام را هم گفته اند
س بهادون بواو مجهول مذکر نام ماه ششم است
از شهور شمسیه
س بهار بکسر اول بروزن نثار سیر و تفرج و بازی باشد
و بروزن بهار در فارسی هم که عربان ربیع گویند
س بهار بکسر اول کشوری است معروف
س بهار بروزن هار مذکر بار و گرانی چیزی و در دیگر
بمعنی بیرون باشد

س بهارا مذکر بستنه چیزی را گویند عموماً و بستنه هیزم را خصوصاً
س بهارت مذکر مثنوی است که در آن قصه حرب جود مشتر مذکور
است و اقلیم هندوستان را هم گفته اند
س بهارجا بسکون رای مهمله بروزن شانجه زوجه سرود و آنرا
هندوان خدای نغمه دانند
هـ بهارن بضم اول و فتح رای مهمله مونث خاشاک
هـ بهارنا بضم اول روفتن و صاف کردن خاشاک
هـ بهارنی بضم اول و سکون را مونث جاروب را گویند مرادف بهاری
هـ بهارو بضم اول جاروب کش
هـ بهاری بضم اول جاروب
س بهاری گران و سنگین و ثقیل را گویند و کنایه از بزرگ و سنجیده و ثابت
قدم و شکیبا هم هست بهاری پتهر چوم کر چهوڑنا یعنی
خود را از کاری که مشکل و مهم بود فراترک داشتن
س بهاری بکسر اول بروزن فراری بازیگر و یکی از نامهای کرشنا و نیز
نام شاعر هندوی
س بهاریا بروزن ماریه زوجه و زنیکه او را هندوان خدای نغمه دانند
س بهاڑ مذکر تنوری که بران هر گونه حبوب را بریان کنند
هـ بهاڑ مذکر اجرت زنا بهاڑ کهانا گذران کردن کسی با جرت زنا
هـ بهاڑا مذکر کرایه خانه و غیر آن باشد
س بهاسر بفتح سین مهمله بروزن مادر برادر کلان شوهر
س بهاسکر بسکون سین و فتح کاف مذکر آفتاب را گویند و نام
یکی از اهل هیئت است در هنود که کتاب شرح ناسا و شرح مانی از
تصانیف اوست
س بهاسنا معلوم شدن و ظاهر گشتن
س بهاشا بروزن ماشه مونث کلام و زبان را گویند
س بهاکسی بسکون کاف و کسر سین مهمله مونث تنور مرادف بهاڑ
س بهاکها مونث کلام و زبان مرادف بهاشا
س بهاکنا گفتن و طلبیدن کسی را
هـ بهاک بکسر اول و فتح دوم مذکر نوای است در موسیقی
س بهاگ مذکر نصیب سرنوشت و بخشش و بهره و حصه را گویند

هد بهاگا. بهاگ مذکر گریز و هزیمت و فرار را گویند
هد بهاگر مونث هزیمت و گریز
هد بهاگرا بکسر اول مذکر مرادف بهاگ است که نوای از نواهای موسیقی است
هد بهاگلپوری مذکر قسمی است از پارچه که آنرا در بهاگلپور سازند
س بهاگمان نیک اختر و خوش طالع باشد
س بهاگمانی مونث نیک بختی و اقبال را گویند
هد بهاگنا گریختن و هزیمت خوردن
س بهاگوان خوش طالع و نیک اختر
س بهاگی شریک و سهیم و نیک بخت را گویند
هد بهال مونث پیکان و سنان تیر
س بهال مونث پیشانی و طالع نیکو و بمعنی خرس هم آمده است و آن جانوریست معروف
س بهالا مذکر نیزه
س بهالک. بهالو بضم لام در هر دو مذکر خرس را گویند در عربی دب خوانند
س بهالیت بفتح اول و دوم مرد نیزه دار
س بهان بروزن نان مذکر آفتاب و پرتو نور را گویند
هد بهان بکسر اول بروزن نشان مذکر سپیده صبح و بامداد
هد بهانا زیبیدن و زیب دادن
س بهانا بفتح اول و دوم بروزن دهانه وزانیدن و روان گردان
س بهانا بکسر اول گذشتن و سپری شدن وقت باشد
هد بهانت بفتح اول و سکون جمله حروف مونث گونه و وضع و نوع و جنس را گویند بهانت بهانت گوناگون و رنگارنگ و قلمون
س بهانت مذکر نباتی است دوای غیر معلوم
س بهانتا مذکر بادنجان و آن ترکاری است معروف
س بهانج مذکر پیچ و شکن
س بهانجا بروزن خوانچه پسر خواهر بعربی ابن الاخت گویند

س بهانجنا پیچ دادن و گردانیدن شمشیر و غیران
س بهانجی دختر خواهر بعربی بنت الاخت گویند
هد بهانجی مونث مزاحمت و ممانعت و سعایت و نمیمه بهانجی خور مزاحم و سخن چین را گویند
بهانجی کهانا بد سگالی کردن و عیب کسی گفتن
بهانجی دینا یا مارنا مزاحمت و ممانعت کردن و نگاه در گرفتن
س بهاند تقلید و مقلد و بذله باز و سبوی کوچک گلین را گویند
س بهاندا مذکر سبوی بزرگ مال و اسباب بهاندا پهوتنا طشت از بام افتادن و آن کنایه از رسوا شدن و فاش شدن عیب کسی باشد
س بهاندنا دشنام دادن
س بهانگ بروزن دانگ مونث بنگ گویند و تخم آن شهدانه و شهدانج معرب آن باشد
س بهان متی بفتح میم و کسر تای فوقانی مخففه یعنی تشدید زن شعبده باز که برای تماشای مردم نیرنگی ها نماید
هد بهاننا پیچ دادن و گردانیدن
س بهانور. بهانوری در هر دو بنون زده بروزن خاور و خاوری مونث انقلاب و گردش را گویند بهانوری بهونا گرد گردیدن و قربان شدن
هد بهانی بکسر اول بروزن نهانی زود و دیر بعا
هد بهاو بروزن داو مذکر قیمت و نرخ بمعنی دوستی هم آمده است
س بهاو مذکر خیال و گمان و وهم و نرمی و شفقت و حقه بازی و تقلید و شعبدگی و اضطراب وجود و هستی بهاو بتانا حقه بازی نمودن
س بهاو بفتح اول و دوم مذکر سیلاب و طغیان آب
س بهاوت بکسر راء متفکر و مضطرب و هراسان
هد بهاوتا بفتح اول عزیز و پسند و محبوب باشد
س بهاوج بفتح واو زوجه برادر را گویند

س بهاوک بروزن ناوک متفکر و دوست و عاشق

س بهاونا مونث اندیشه و تامل و فکر و خیال و شبه و خوف را گویند

هه بهاونا لیمیدن و زیب دادن مراد ف بهانا

س بهاوه بروزن کاوه زوجه برادر خرد

س بهائی برادر در عربی اخ گویند بهائی بند اہل برادری و خویشان را گویند بهائی چارا مذکر برادری و مواخات و قرابت بهائی چاری برادری و قرابت

هه بهائی بکسر اول بروزن رهائی مونث صورت وهمی و شیطان را گویند که این حسب عقیده هنود که گوش اطفال کلمات زیبا و نازیبا می گوید و باعث خندیدن و گریستن ایشان در خواب هم در بیداری میشود

س بهائین بروزن شاهین هولناک و مهیب

س بهبهن بفتح اول و ضم دوم و فتح بای موحده دوم جمع را گویند که در مقابل واحد است

س بهبکا بفتح اول قرغنبیق و نیز ظرفی است دهان کشاده که بدان آب خورند

هه بهبکانا بفتح اول افروختن آتش و در خشم افگندن کسی و اسپ را بجهیز کردن

هه بهبکنا [illegible] افروخته گشتن و دویدن اسپ بکمال زود ی

هه بهبکی بفتح اول مونث تخویف و تهدید

س بهبل بکسر اول و سکون های هوز و فتح سیوم جاهل ضعیف و ناتوان

س بهبها بفتح اول و سیوم بروزن فلسفه جاری روان [illegible] و جمع دشکار مشهور را گویند

س بهبهر بفتح هر دو بای موحده و سکون هر دو های هوز بروزن ببر مذکر بیم و هراس بهبهر پڑنا هراسان شدن

س بهبهرانا بفتح اول پراماسیدن را گویند عموما و اماسیدن روی را خصوصا

س بهبهرنا ترسیدن و هراسان شدن

هه بهبهک بروزن سمک مونث نمو شعله و خروج آب از چشمه و جوش فواره و ظهور نکهت چیزی بیک ناگاه

هه بهبهکنا بفتح اول و دوم جوشیدن و سر کردن بخار

هه بهبهل بفتح هر دو بای موحده بروزن طبل فربه و جسیم را گویند

س بهبوت بفتح اول و ضم بای دوم مونث خاکستر سرگین گاو که جوگیان آنرا بر تن خویش مالند و آنچه در بازار فروشند گویند که از همین خاکستر میسازند

هه بهبهوکا بروزن عجوبه مذکر شعله و زبانه آتش و روی سرخ و حسین و جمیل

س بهپهارا مذکر بروزن غراره مذکر بعربی دخان گویند

س بهپی بکسر اول و فتح سیوم که بای فارسی است مذکر پنجشنبه بعربی یوم الخمیس گویند

س بهت بفتح اول و ضم دوم فراوان و بسیار و عوام بضم اول گویند و آن غلط است و بفتح اول و دوم در فارسی نوعی از طعام بعضی گویند شیر برنج است و بعضی گویند فرنی است که برادر پالوده باشد و بهط معرب است

س بهتا بروزن صحرا روان و جاری که ضد راکد باشد بهتی پانی مین هاته دهونا کنایه است از متوجه شدن بسوی اصحاب با مشغول شدن در کار و خدمت خود چون فرصت بخواهد وقت موافق بود

هه بهتا بضم اول و تشدید دوم مذکر خرتنه مرادف بهتا بفتح اول و دوم آهنگران بعربی سفاخ گویند

س بهتات بفتح اول و ضم دوم مونث فراوانی و بسیاری مرادف بهتایت

س بهتار بفتح اول بروزن ستار شوهر را گویند که زوج باشد

س بهتاها بضم اول آند و زهو و زنج و شیطانی و دیو مانند

س بهتایت بفتح اول وضم دوم وفتح یای تحتانی مونث کثرت وفراوانی
س بهتو بفتح اول ودوم وتشدید فوقانی بمعنای دود
س بهتنا بضم اول دیو وشیطان را گویند
س بهتنی زوجهٔ شیطان وخبیثه
هد بهت کلی بفتح اول ضیافت کردن اطفال یکدیگر را در فارسی توشنی وتوزی ودر عربی توزیع خوانند
هد بهتنه بفتح اول وتشدید سوم مذکر ردّ زینه
س بهتیانا بضم اول مانند شیطان شدن
س بهتیجا پسر برادر بعربی ابن الاخ
س بهتیجی دختر برادر بعربی بنت الاخ
س بهتیرا بسیار وفراوان
س بهت بفتح اول وسکون های هوز ونای فوقانی منقوطه بچهار نقطه مونث تنور ولعنت ونفرین وبدبختی
س هد بهت برنا بدبخت وملعون شدن ودر آتش افتادن
س بهت بفتح اول عیاری وپهلوان وعالم وفاضل ولقب برهمنان قوم هرهم هم هست
هد بهتا بضم اول وتشدید سوم مذکر خوشه وغله هست
س بهتاچارج بفتح اول وتشدید تای منقوطه وسکون رای مهمله وجیم تازی دانشمند عصر واعلم العلما باشد
هد بهتکا گمراه را گویند
هد بهتکانا بفتح اول گمراه کردن ودغا دادن
س بهت کتائی- بهت کتیا مونث نباتی هست که خاردار می باشد
هد بهتکنا راه گم کردن وآواره گردیدن
هد بهتنی بکسر اول مونث سر پستان در عربی حلمه خوانند سفی بحر الجواهر الحلمه بالتحریک راس الثدی وهما حلمتان
هد بهتو بفتح اول وضم سوم حرفی هست که بدان خواهر را ندا کنند یعنی ای خواهر
س بهتها بفتح اول وتشدید سوم مذکر تنور نان پختن

س بهتهیارا بفتح اول مذکر نان پز بعربی خباز گویند وآنکه در سفر برای تیار کردن طعام مسافران میباشد ـ
بهتیارن حرفه نان پزی
س ف بهتهیارخانه کاروان سرا ومسافرخانه
هد بهتهیال بفتح اول سراز زیر ونوعی از مرثیه که در منقبت جناب حضرت امام حسن وامام حسین علی جدهما علیهما السلام می خوانند
هد بهتهیانا بفتح اول سراز زیر شدن وجزر نمودن آب دریا
هد بهتئی بروزن مرضی مونث مداح وثنا
س بهج بضم اول وسکون ها وجیم مذکر ومونث آمده بازو وخط مستقیم یا غیر مستقیم که سه زاویه دارد
س بهج بنده بازو بند
س بهجا بضم اول مونث بازو
هد بهجانا بکسر اول تر کردن چیزی در آب وخیسانیدن وبفتح اول گریزانیدن وهزیمت دادن
س بهجن بفتح اول وسیوم بروزن دهن مذکر پرستش وعبادت
بهجن کرنا سرشدن ودعا خواندن وپرستیدن
هد بهجنا بفتح اول گریختن وپریدن وهزیمت خوردن
س بهجنا بفتح اول پرستیدن وبندگی کردن وبضم اول غله برشته را گویند
س بهجنگ بضم اول وفتح سیوم مذکر بعربی افعی را گویند
س بهجنگا بضم اول وفتح سیوم مذکر تغور وغوغا
بهجنگی آدا نا محتاج ومفلس نشستن وخبر دروغ اشکار کردن
س بهجنت بفتح اول وسکون ها وجیم وکسر نون وسکون یا مجهول وکاف معرانده وبرشته ده
س بهجوانا بکسر اول امر کردن کسی را بفرستادن چیزی
س بهجیا بضم اول وکسر دوم مونث تره سبزی باشد مرادف بهاجی
هد بهج بضم اول نادان وستمگر
س بهجک بفتح اول وسیوم وبکسر اول هم خوانده اند پریشان وحیران وسرگشته را گویند

س بھچکنا بفتح اول و سیوم حیران شدن

س بھچن بفتح اول و سیوم مذکر خورش و طعام است

س بھچھنیا بضم اول و فتح سیوم مذکر نام درختی که گل آن زرد رنگ می باشد و در هندوستان بسیار است و نوعی از آتش بازی و بکلهای آن درخت میماند

س بھچنك بضم اول و فتح سیوم نام پرنده است

س بھچم بفتح اول و سکون دیگر حروف مذکر خوردنی و طعام

س بھچك بفتح اول و تشدید جیم فارسی مفتوحه شکم بنده و اکال را گویند و بکسر اول و تشدید سیوم کذا و خواهنده

س بھچھنا بفتح اول و سکون بر سه حروف ما بعد آن خوردن و تناول کردن

س بھچھی بفتح اول و تشدید سیوم خورنده و نوش کننده

هـ بھد بفتح اول مونث آوازی که از سقوط چیزی بیاید و آنرا در عربی فدفد گویند بروزن هدهد

هـ بھدا بفتح اول و تشدید دال مهمله احمق و ابله

هـ بھداك بفتح اول آواز سقوط چیزی

هـ بھداکا بفتح اول آواز و صوت را گویند

هـ بھد بھد بفتح هر دو بای موحده صوتی که از افتادن چیزی بیاید

هـ بھد بھداتا از زدن دو چیز بالای یکدیگر آواز بر آوردن و بمعنی پی پی زدن هم آمده

هـ بھد بھداهت بفتح هر دو بای موحده آوازی که از افتادن ثمرهای درختان آید

س بھدرا بفتح اول مذکر نام پرنده است و ساعت نحس و وقت نامبارک را هم گفته اند و باین معنی مونث باشد

س بھدرك بفتح اول و چهارم بروزن مردک مونث فائده و حاصل و طبیعت و سرشت و حسن و خوبی

س بھدرکالی بفتح اول و چهارم بروزن بد خیالی نام زنی که هندوان پرستش او می کنند

س بھدر ھونا پاک شدن کسی باشد از تراشیدن موی سر و ریش بعد غمی و ماتمی در بتکده و این از آئین هندوان است

س بھدری بفتح اول و کسر را مهمله منجم و ستاره شناس

س بھلھا بفتح اول و ضم دوم و فتح سیوم اکثر و اغلب را گویند

هـ بھدیسل بفتح اول و سکون های هوز و کسر دال و سکون یای مجهول و فتح سین زشت و بد شکل

س بھر بفتح اول بروزن سر حرفی است که فائده مقدار و انتها و پری دهد چو بھر مقدور یعنی تا مقدور و بیبھر کوس بمقدار ایک آثار و یک فرسنگ و امر از پر کردن هم هست یعنی پر کن

هـ بھرا بفتح اول و تشدید را مهمله مذکر هیبت و هول فوج مین بھرا پڑا لشکر را هیبت گرفت

س بھرا بروزن سرا پر و مملو بھرا پرا پر و آباد

هـ بھرا بفتح اول بروزن صحرا کر در عربی اصم خوانند

س بھراتا بفتح اول برادر مرادف بھائی

س بھرارو بفتح اول و سکون های هوز و ضم رای مهمله دوم اجنبی و بیگانه

س بھرانا بضم اول چاپلوسی کردن و تملق نمودن مرادف بودھنا

هـ بھراتا بفتح اول و ضم دوم واپس گردانیدن و باز آوردن

س بھرانا بفتح اول آسودانیدن و ما دیان را کشتی دادن هم هست و کشتی بضم اول رفتن جانور نر باشد بر بالای ماده

س بھروت بفتح اول و واو و سکون تای منقوطه هندی مونث پری و امتلا

هـ بھربھانگ بفتح اول نوعی از کوکنار که پر خار میباشد و کوکنار را پوست خشخاش گویند

هـ بھربھرا بضم هر دو بای موحده چیزی خشک که لیاقت سفوف شدن داشته باشد

هـ بھربھرانا بضم هر دو بای موحده ریختن شکر یا شیر یا نمک بر چیز خوردنی

س بھربھرانا بفتح هر دو بای موحده آماسیدن را گویند و آبله و خارش و... پوست

س بھربھوی بفتح هر دو بای موحده بروزن سرسری مونث آماس و تیج را گویند

س بھرپانا یافتن و در مقام نایافتن مراد و از و هم گویند چنانکه مین نے بھر پایا یعنی ناکام شدم

س	بهرپور بر وزن باواو معروف و فتح رای قرشت لبریز و لبالب
س	بهرت بفتح اول و سیوم نام برادر راما است
	بهرت کهند مذکر اقلیمی از اقالیم تسعه که قرار داد هنود است گویند که آن اقلیم هندوستان است
هد	بهرت بفتح اول و سکون دوم و سیوم مذکر فلزی که آمیخته سرب و مس باشد
س	بهرت بفتح اول و سکون دوم و سیوم مذکر نام پرنده است از قسم اگن
س	بهرتا بفتح اول بر وزن ورطه کنایه از شوهر باشد
هد	بهرتا بفتح اول و ضم آن چیزی است معروف که از بادنجان وکدو وغیره باضافت دیگر اشیا می سازند و باطعام خصوصاً باکچری میخورند
س	بهرتی بفتح اول مونث تکمیل و پری
هد	بهرتیا بفتح اول آنرا گویند که از فلز بهرت چیزها سازد
س	بهرجانا بفتح اول پر شدن و کشتی گرفتن و مسرور و شاد شدن و گشتن و درد ناک شدن سینه اسپ وغیران از محنت کردن و بار کشیدن
س	بهردینا دادن و ادا کردن و رفو کردن و تاوان دادن
س	بهرشت بفتح اول و سکون های هوز و را مهمله و فتح شین معجمه و سکون تا منقوطه هندی افتاده و فاسد و آلوده و ملوث و ناپاک و بد و آوره را نیز گویند بهرشت کرنا ناپاک کردن و ترغیب دادن بهرشت هونا ناپاک شدن
هد	بهرکا بهر بفتح اول اهک که آنرا منطفی کرده باشند
هد	بهرکانا بفتح اول اهک را در آب سرد کردن
س	بهرکتی بکسر اول و ضم کاف تازی و کسر تا منقوطه مونث ابرو بعربی حاجب گویند
هد	بهرم بفتح اول و سکون دیگر حروف بر وزن گرم مذکر سهو و خطا و تردد و شبهه را گویند
س	بهرم بفتح اول و سیوم بر وزن ورم مذکر ناموس و آبرو و عزت را گویند
س	بهرمانا بفتح اول فریبیدن و ورغلانیدن و هراسانیدن و پریشان کردن
س	بهرمر بر وزن صرصر مذکر زنبوریکه کلان و سیاه رنگ میباشد و اکثر در تیر خانه و دیگر چوب ها خانه سازد و آنرا بهونرا هم گویند و آن معروف است
س	بهرمی بفتح اول بر وزن نرمی وهمی و بدگمان
س	بهرمیلا بفتح اول و کسر میم پریشان و تردد و وهمی
س	بهرن بر وزن چمن حرفی است که افاده انتهای غایت دهد
س	بهرنا پر کردن و تسکین دادن و ادا کردن و شاد گشتن و التیام یافتن جراحت و پر شدن چشمه و تالاب وغیر آن
س	بهرنا بکسر اول و فتح دوم شاد شدن و بمعنی شاد کردن هم آمده است
هد	بهرنا بفتح اول و ضم دوم باز گشتن و بر گردیدن
س	بهرنیک بفتح اول و کسر رای مهمله مذکر زنبور زرک
س	بهرنگراج بکسر اول و فتح را مهمله و سکون نون رستنی باشد که در دوا بکار برند
س	بهرنگی بکسر اول نوعی از زنبور که آنرا کمهار بلم هم گویند
س	بهرنی بفتح اول مونث پود جامه در عربی لحمه گویند
س	بهرنی بفتح اول و سیوم منزل دوم قمر را گویند
س	بهروپ بهای فارسی در آخر بر وزن مرغوب مذکر تقلید و نقلبازی
س	بهروپیا بفتح اول مذکر حربا و آن بوقلمون و آفتاب پرست هم گویند
س	بهروپیا بفتح اول نقلباز و مقلد
س	بهروسا بفتح اول مذکر امید و توقع و چشمداشت و اعتماد
هد	بهرون بفتح اول و ضم دوم و سکون واو معدوله بازو دیگر بار
س	بهرون بفتح اول بر وزن حرون مذکر حمل و بارداری زنان
س	بهری بر وزن زری مونث وزن یکرو پیه را گویند
هد	بهری بکسر اول و سیوم مونث خراج و مالگزاری و بضم

اول چوب شسته یا در روغن پخته و بفتح اول پرنده ایست شکاری از قسم شاهین

س بهری یا بفتح اول و کسر رای مهمله مرد اجنبی و بیگانه و بفتح اول و ضم دوم زوجه پسر مرادف بهو

هـ بهر بفتح اول و سکون های هوز و رای هندی مذکر کشتی بزرگ و بضم اول مونث سوراخی که از آن آب می برآید

هـ بهرانا بکسر اول پیوستن چیزی با چیزی و متصل کردن و جنگانیدن و قوادی و کسبی کردن

هـ بهر بهرا یا بفتح هر دو بای موحده مردم تنک حوصله و بی ریا و صاف دل

س بهر بهوجا بفتح اول و ضم بای موحده دوم و سکون ها و واو معروف کسی را گویند که از حبوبات برشته بریان می فروشد

س بهر بهوجن زنیکه حبوبات برشته می فروشد

هـ بهرکا یا بفتح اول و سیوم و کسر چهارم بال و عال گو

هـ بهرك برزدن فلک نور و رونق و نمایش و ضرر آمده مونث و بیم ترس را هم گفته اند

هـ بهرکانا بفتح اول افروختن و ترسانیدن

هـ بهرکنا بفتح اول افروختن و ترسیدن

هـ بهرکیل بفتح اول بجای نور و حشتی که رام نشده

هـ بهرکیلا بفتح اول وحشی و زیبا و رونق دار

هـ بهرنا بکسر اول افروختن و مشتعل شدن و جنگیدن

هـ بهرنك برزدن و رنگ ساده لوح و نادان و انکه را زود افشا کند

هـ بهروا بفتح اول و ضم سیوم و واو بالف کشیده قلتبان و قرمساق و زن مزد و کس کش و زن انکه را قواده خوانند

هـ بهروائی بفتح اول مونث قلتبانی اجرت نما

س بهرها بکسر اول مذکر کرک بعربی ذیب گویند

هـ بهس پیتی بفتح اول و سیوم کرایه دار و اجاره دار و مستاجر

س بهس بضم اول مذکر سبوس و نخاله بهس بعد جوات ضرب المثل است برات عاشقان بر شاخ آهو و بهس بفتح اول بمعنی خاکستر بود در عربی رماد خوانند

س بهسانا بفتح اول جهاز بدریا راندن

هـ بهس بهسا بفتح هر دو بای موحده سستی و سست

هـ بهسکنا بفتح اول و سیوم افتادن

س بهسل - بهسیرا - بهیسلا بر سر بضم اول مذکر جایی که در آن غله یا سبوس را نگهدارند

س بهسم بفتح اول و سیوم مونث خاکستر

س بهسمنت بفتح اول و چهارم مذکر خاکستر

س بهسنا - بهنسنا هر دو بفتح اول شنا و ریدن در آب

س بهسوندا بضم اول و فتح سین مهمله مذکر جای که در آن سبوس را نگهدارند

هـ بهشتل بکسر اول و سکون ها و شین معجمه و فتح تای منقوطه زنی را گویند که نادان و احمق باشد

هـ بهکانا بفتح اول گمراه کردن و فریبیدن

هـ بهکت بفتح اول و سکون های هوز و کاف و تای فوقانی پرستار و عابد و پرهیزکار و کسیکه مشرب درویشی گزیده باشد و نقالی و خواندن و رقص کننده و بازیگر را هم گفته اند و بمعنی دین و اعتقاد هم آمده است بهکت راج خداوند نور و بها آمده است و آن صفتی است از صفات خدا تعالی

س بهکتونت بفتح اول و سکون ها و کاف و کسر فوقانی و فتح واو دیندار و زاهد و پرهیزکار

هـ بهکسی بفتح اول و سکون ها و کاف و کسر سین مونث زندان و قیدخانه و حجره تاریک

س بهکشا بکسر اول مونث گدایی و خیرات را گویند

س بهکشك بکسر اول و سکون ها و کاف و فتح شین معجمه خواهنده و گدا مرادف بهکاری

هـ بهکنا بفتح اول و دوم راه گم کردن و لوس خفتن

ھ بھکوا بفتح اول وضم کاف تازی احمق وسفیه را گویند
ھ بھکوانا بفتح اول سفیه گشتن واحمق شدن
ھ بھکوسنا بفتح اول وضم کاف وسکون واو مجهول خوردن
بلع نمودن وفرو بردن چیزی در حلق
س بھکاری بکسر اول خواهنده وگدا
ھ بھکهری بکسر اول وسکون کاف وهردو های هوز مؤنث
دانه را گویند که هنوز نرسیده باشند
س بھکهنا بفتح اول خوردن وبلع نمودن
س بھگ بفتح اول بروزن رگ کس بعربی قبل وفرج گویند
ھ بھگا بضم اول وتشدید کاف فارسی ساده لوح ونادان
را گویند
ھ بھگانا بفتح اول گذرانیدن وبکسر اول تر کردن
س بھگت بفتح اول وسیوم مذکر مرادف بھکت باشد وآن
گذشت بھگت کرنا تبدیل صورت کردن بھگت
کھیلنا مسخری نمودن بھگت هونا دمنده شروع
کردن واین مختص بمردم فرومایه است وآن چنان بود که تسبیحی
در گلو کردن بر پیشانی قشقه نهند وبعد ازین برایشان واجب آید که
خوردن گوشت وشراب ودیگر مسکرات را ترک دهد
س بھگتائی بفتح اول مؤنث ورع وزهد وپرهیزگاری
س بھگتانا بضم اول تقسیم کردن وبهره یاب نمودن وسزا
دهانیدن وسیاست کنانیدن
س بھگتمان بضم اول وفتح سیوم لایق کامیابی وسزاوار
سیاست
س بھگتی بروزن بهمن زن بھگت ودوا خشه جو وسپی
س بھگتنا بضم اول وفتح سیوم کامیاب گشتن ورنج کشیدن
وسزای جرم یافتن
س بھگتیا بفتح اول وسکون های هوز وکاف فارسی وکسر
تای فوقانی نوجوانی که رقاصی پیشه او باشد
ھ بھگل بفتح اول وسیوم بروزن دغل مذکر مکر وتزویر
مدیا بھگل نکالنا خود را مفلس وانمودن

بھگل پھیلانا دام فریب گستردن
ھ بھگلیا بروزن تخلبه مکار وفریب را گویند بھگلی بفتح
اول مکار ودغاباز ونمار است بھگلی گهنا جواهر
فرومایه ونمار است وزیور زر قلب
س بھگندر بروزن سمندر مذکر ناسوری است
که در میان خصتین ومقعد پیدا شود
س بھگنی بفتح اول خواهر بعربی اخت گویند
ھ بھگو بفتح اول وتشدید کاف مضموم گریزنده
س بھگوان بفتح اول ایزد تعالی را گویند جل جلاله
ھ بھگوان بفتح اول پارچه که آنرا از گیرو رنگ داده باشند
وآن خاکی است سرخ رنگ مخلوط بطین مختوم
س بھگونت بروزن حضرت ایزد تعالی بھگوت گیت
بکسر کاف فارسی دوم کتابی است که هندوان آنرا کتب سماویه
دانند
ھ بھگوڑا بفتح اول گریزنده
ھ بھگونا بکسر اول وضم کاف فارسی وسکون واو مجهول
تر کردن وخیسانیدن
س بھگونت بفتح اول وفتح واو ایزد تعالی
ھ بھگوہان بفتح اول وضم کاف فارسی وسکون واو
نوان رنگی مایل بسرخی که از گیرو می دهند
ھ بھگیل بفتح اول وکسر کاف فارسی مؤنث فرار وهزیمت
وبمعنی گریزنده هم آمده است
ھ بھل بفتح اول ودوم کردن وبکسر اول ودوم در فارسی
امر است از بهلذاشتن یعنی بگذارد وبفتح اول در عربی بمعنی
نفرین کردن باشد
س بھل بفتح اول وسکون دوم خوب پسندیده مرادف
بھلا بھل گھوڑیا آنکه اسپ خوب دارد
ھ بھل بفتح اول مذکر طرف وجانب را گویند مسرکی
بھل سرازیر وسرنگون باشد
س بھلا نیک وپاکیزه ودرست وصحیح ونادر

بهلا آدمی مرد نجیب و شریف و کنایه از غبی و ساده لوح هم هست

س بهلا چنگا بفتح اول و فتح جیم فارسی صحیح و سالم

هد بهلا بفتح اول و کسر دوم عقیم و نازاینده و فی الاکثر به بهایم اطلاق می کنند

س بهلانا بضم اول فراموشانیدن و فریفتن

هد بهلانا بفتح اول از دشواری و غم بیرون آوردن و آنرا در عربی تفریح گویند

س بهلاوا بضم اول مذکر مکر و فریب

س بهلاوان ـ بهلاون بکسر اول در هر دو مذکر بلادر گویند بلادر لغت هندی است و آنرا اعراب حب الفهم و ثمرة الفهم نامند عسل بلادر در چهارم گرم و خشک و پوست او در سیوم و مغز او در سیوم گرم و در اول خشک و مضرت او مورثی و عسل او مخلوط بروغن گاو استعمال باید نمود و آن محلل و مسمن و ملطف و مقرح جلد است و جهت امراض بارده و علل عصبانی در طوبت و تقویت حفظ و ذهن نافع است و آورباج و نسیان و فالج و رعشه و لقوه و جذام و اختلاج و قطع ثالیل و سلیل را جلد نافع در روغن کردگان ضرر آنرا دفع بخشند و دو مثقال او کشنده است قدر شربتش ربع درهم تا نیم درهم بخود او زایل کننده بوابسیر مسقط و امراده است

س بهلائی بفتح اول مونث خوبی و نیکی

هد بهلسنا بضم اول و فتح سیوم بریان شدن

هد بهلکا بفتح اول مذکر آبله بزرگ که حلقه چینی یعنی نت نصب کنند و قسمی از نی یعنی قصب و بمعنی با دو هم بنظر آمده است

س بهل منسات ـ بهل منسی هر دو بفتح اول مونث آدمیت و خلق و مدارا و احسان

هد بهلنا از دشواری و غم بیرون شدن

س بهلوغجی بکسر اول و فتح سیوم مونث تخم بلادر را گویند

هد بهلیا بفتح اول و دوم و کسر سیوم نوکری که نیز و کمان یا سلاح دیگر با خود میدارد و مرادف بهیلیا

هد بهمبهیری بفتح اول و سکون ها و میم و کسر بای موحده مونث پروانه چراغ و در عربی فراش خوانند بفتح اول

س بهمنا بفتح اول گردیدن و دور گردن

س بهمنیتا بفتح اول و فتح میم و کسر نون برهمن بچه

س بهمیان بضم اول مرزبان که حاکم و نگهدارنده زمین باشد

س بهن بفتح اول و کسر های هوز و فتح آن خواهر در عربی اخت گویند

س بهن بکسر اول بر زدن چین جدا و علیحده و متفاوت

هد بهن بکسر اول و ثانی مذکر تخم و دانه

س بهنا بفتح اول وزیدن باد و روان شدن آب

هد بهنانا بکسر اول و کاظنین الاذن داشتن و پیچیدن آواز چیزی

هد بهنبهنانا بکسر هر دو بای موحده آواز کردن مگس

هد بهنبهوا بفتح بای اول و ضم بای دوم گدای که حالت فقر او ابر برهنگی آورده باشد

هد بهنبهوڑنا بفتح اول و سکون ها و نون و ضم بای موحده و سکون واو مجهول خائیدن سگ چیزی را

هد بهنبهیری بفتح اول مونث پروانه چراغ

هد بهنتواس بفتح اول و سکون ها و نون و تای منقوطه هندی مذکر قسمی است از غله و بکسر اول نوعی از حبوبات است

س بهنجانا بفتح اول ابیض و احمر را با غلام و روپیه ها بدل کردن و آنرا در هندی تورانا هم گویند

س بهنجن بفتح اول برهم زدن کندن مذکر شکست و نیست کردن و شکننده و نیست و جدا کننده

هد بهنڈ بفتح اول مذکر پریشانی و تباهی بهنڈ هونا نیست و معدوم شدن

س بهنڈا بفتح اول مذکر سبوی بزرگ بهنڈا پهوٹنا طشت از بام افتادن و آن کنایه از فاش شدن راز کسی باشد

س بهنڈار بفتح اول مذکر ذخیره خانه بهنڈار بهریور

ذخیره کاه شما معمور باد

س بهنگارا بفتح اول مذکر ضیافت فقرا و جوکیان

س بهنداری بفتح اول کاول و کوتهال و سفرچی وکسیکه ذخیره خانه در اختیار او باشد

س بهندسار- بهندسال هر دو بفتح اول مونث ذخیره که برای ایام مستقبل و سالهای آینده نگهدارند

س بهندسالی شخص را گویند که برای ایام مستقبل ذخیره نگهدارد

س بهندلی بضم اول مونث کرمی است که بسیار پا و موی دارد و آنرا صد پایه گویند

س بهندوا بفتح اول و چهارم مذکر نکوهش و هجو و مذمت را گویند

هـ بهندی بکسر اول مونث نوعی از ترکاری و آنرا در فارسی بامیان گویند سرد و خشک است در اول و آن بطی الهضم و مولد ریاح است بلغمی مزاج و آنکه شکایت ریاح داشته باشد اکثر نخورد و محرور یان ضرر آن چندان نیست

هـ بهندی خانه بکسر اول جای را گویند که برای نگهداشتن اسباب و لوازم قلیان آماده باشد و قلیان حقه را گویند

س بهندیلا بفتح اول و سکون ها و نون و کسر دال منقوطه وسکون یای مجهول تقلیباز

س بهندیلن بفتح اول زن تقلیباز

هـ بهنسار بکسر اول بروزن منشار مذکر بامداد و طلوع صبح

س بهنسنا بفتح اول شنا و ریدن و شنا کردن

س بهنك بفتح اول و سیوم بروزن جنگ مونث آواز نرم و باریک

هـ بهنکنا بکسر اول آواز کردن مگس و هجوم آوردن مگسان

س بهنگ بفتح اول مونث بنگ را گویند مرادف بهانگ و بمعنی شکست و هلاکت هم آمده است اما باین معنی مذکر باشد

هـ بهنگا بفتح اول نام پرنده است

س بهنگرا بفتح اول و رای هندی منقوطه نام نباتی است معروف گویند که سرد و تر است و جهت تشنگی صفراوی و جمره و حصبه نافع و اهل صناعت از آن خواص بسیار ذکر نموده اند و این لفظ برای مهمل شهرت دارد

هـ بهنگن بفتح اول بروزن قدغن زن کناس که خاک روب باشد

س بهنگن بروزن لنگن زنیکه بنگ نوشد

هـ بهنگنا بفتح اول و سکون ها و نون و کاف فارسی نوعی از ماهی باشد

هـ بهنگی بروزن جنگی فرقه است خاکروبان

س بهنگی بفتح اول و سکون ها و نون زده مونث چوبی که بر دو طرف آن ریسمانها بیاویزند و در آن اسباب گذاشته بر دوش می برند و آن معروف است

س بهنگی بروزن جنگی آنکه بنگ نوشد

س بهنگیرا بفتح اول بنگ فروش گویند

س بهنگیرن زن بنگ فروش

س بهننا بضم اول برشتن و بریان کردن

هـ بهنوبر بکسر اول و سکون های هوز و فتح نون مونث نبات خودروی

س بهنود بفتح اول مذکر گرداب دریا

س بهنور- بهنورا بفتح اول در هر دو مذکر زنبور زنبور بزرگ و نباتی است بیاره دار

هـ بهنورکلی مونث ریسمانی یا چرمی که در گلوی سگان می اندازند

س بهنوی بفتح اول و سکون و ضم نون و سکون واو مجهول شوهر خواهر و او را نیز نه و برادر نسبتی هم گویند بهنو بفتح اول و کسر نون کذلک

هـ بهنی بضم اول مونث و غلاف و آن سودای اولین باشد که اهل حرفه کنند و آنرا مبارک دانند

س بهینلی بفتح اول زنیکه او را کسی خواهر خود خوانده باشد

س بهو بفتح اول و ضم دوم کیلن که زوجه پسر باشد و بمعنی مطلق زوجه هم آمده است

س بهو بفتح اول و سکون های هوز و واو مذکر بیم و خوف و بضم اول بروزن رو مونث زمین بهوتل زیر زمین

و بفتح اول بر وزن چو بستی دکیتی را گویند و نام مهادیو هم هست بهوساگر دریای عالم که محیط اعظم باشد

هد بهوا بضم اول خواهر پدر بعربی عمه خوانند و گرمی نیز هست که او را صد پایه گویند

س بهوان بضم اول بر وزن خمار میوه است مراد از لسوڑا

س بهوانی بر وزن روانی نام زنی است که هنود پرستاری او می کنند و او زوجه سیوا است و بعضی گویند که مهادیو شوهرش بوده

هد بهوبهل بضم اول و فتح چهارم مذکر خاکستر سوزنده و آنرا بفارسی خزر گویند بر وزن زیر

س بهوپ بضم اول پادشاه و سلطان

هد بهوبا بضم اول نوعی از درویش

س بهوپال بضم اول مرزبان رئیس و پادشاه

س بهوپت بضم اول و فتح پای فارسی پادشاه

س بهوت بر وزن حوت مذکر شیطان و غول ماهی را نیز گویند و بمعنی عنصر هم آمده است و هندوان قائل پنج عناصر اند که خاک و باد و آب و آتش و خلا باشد و این عنصر پنجم را آکاس نیز گویند بهوت بهونا از خشم شوریده و آشفته گشتن

هد بهوتا با واو مجهول بر وزن غوطه کنه تقیض نیز است

س بهوتنی بضم اول زن شیطان و جنیه

س بهوج با واو مجهول مذکر طعام و ضیافت و نام راجه است که از شاهان بوده است

س بهوج پور با واو مجهول نام شهری است

س بهوج پتر با واو مجهول و فتح بای فارسی قرشیده نوعی از مذکر پوست درختی است که آنرا اندرون قلمدان بجدار میکنند و آن معروف است

س بهوجائی بفتح اول بر وزن غوغائی زوجه برادر را گویند

س بهوجن بر وزن سوسن مذکر خورش و طعام

س بهوجی بفتح اول بر وزن اوجی زوجه برادر

س بهوچک بفتح اول و فتح جیم فارسی هراسان و ترسنده

هد بهور با واو مجهول بر وزن گور مونث بامداد و سپیده صبح بهور بهونا بامداد شدن و بانجام رسیدن چیزی و بهور بضم اول مونث صدقه که بمساکین می دهند و آن خیر و حشم آبراهم گفته اند و عربان سبوع خوانند بهور بانٹنا صدقه دادن بمساکین

س بهور بضم اول بر وزن نور بسیار و فراوان

هد بهورا با واو مجهول بر وزن شوره نادان ساده لوح و بضم اول بر وزن نوره سفید و گندم گون و این را بر موی بدن اطلاق می یابد

س بهورنگی بفتح اول و ضم دوم گوناگون و بوقلمون چه بهو بمعنی بسیار آمده است

هد بهوڑ بضم اول و سکون های هوز و واو و رای منقوطه هندی زمین ریگناک

هد بهوڑل بضم اول و فتح رای منقوطه هندی مذکر ابرک بعربی طلق خوانند

هد بهوسا. بهوسڑا. بهوسڑی هر سه با واو مجهول نخاله فرج زن

س بهوسی بضم اول مونث سبوسه بعربی نخاله گویند

س بهوشی بفتح اول و کسر واو و شین معجمه و فتح یا مذکر زمان مستقبل را گویند

هد بهوکس با واو مجهول و فتح کاف تازی جادو گر و ساحر

س بهوکمپ بضم اول و فتح کاف تازی و سکون میم و بای فارسی مذکر زمین لرزه و آنرا بوحاسن بفتح ثالث و بوهین بر وزن خوشه چین نیز گویند و عربان زلزله خوانند

س بهوکه بضم اول مونث گرسنگی و جوع باشد بهوکون مرنا از گرسنگی مردن

س بهوکها گرسنه و جائع

س بهوکهن بضم اول و فتح چهارم بروزن سودن مذکر جواهر و زیورات را گویند

س بهوکهنا با واو مجهول بانگ کردن سگ آنرا بعربی نباح گویند و بفارسی نوف گویند بضم اول زیرا که سگ می نوفد یعنی آواز میکند مرادف بهوکنا

س بهوگ با واو مجهول بروزن سوگ مذکر کامرانی و شادمانی و تصرف در چیزی و بمعنی خورش و طعام هم آمده است

بهوگ کرنا متصرف بودن و متمتع شدن

هـ بهوگ با واو مجهول مذکر دشنام و نفرین و گستاخی را گویند

هـ بهوگا با واو مجهول مذکر مکر و دغا و فریب و شرارت

س بهوگنا با واو مجهول متصرف بودن و متمتع شدن از چیزی

س بهوگی با واو مجهول شاد و خرم من بهوگی کرم دری دری انکه بالطبع آرزومند شادمانی باشد اما افلاس و فقر سرنوشت او بود

س بهول بضم اول بروزن طول مونث نسیان و خطا و فراموشی

س بهولا با واو مجهول ساده لوح و نادان سفیه بهولا بهتکا

بهولا بسرا بضم اول راه گم کرده

س بهولا ناتهه با واو مجهول یکی از نامهای مهادیو است

س بهولت بضم اول و فتح لام زمین بعربی ارض گویند

س بهولنا بضم اول فراموش شدن

هـ بهولی با واو مجهول زن ساده لوح

س بهوم بضم اول بروزن بوم بمعنی بوم است که زمین باشد و بفتح اول مریخ را گویند و او را بهرام هم گفته اند بهوم بار بروزن شوم کار سه شنبه بعربی ثلثا خوانند

هـ بهومپو بواو اول مجهول و سکون میم و ضم بای فارسی و واو ثانی معروف مذکر آلتی است از آلات سرود

س بهون بفتح اول مونث ابرو بعربی حاجب گویند بهون تیوری کرنی چین بابرو افگندن باشد بهون تانی

کشیدن ابروان و گره زدن بران

س بهون بفتح اول و سیوم بروزن چمن مذکر خانه را گویند و بضم اول و فتح سیوم جهان و عالم باشد و بمعنی آب هم آمده است بعربی ما را گویند

س بهونا بفتح اول گرد گردیدن

س بهوناس بفتح اول ستونیکه زنجیر پای فیل بدان بندند

هـ بهونتها - بهونتهرا هر دو بضم اول و سکون های هوز و واو مجهول مرد کودن و کند فهم و غبی را گویند

س بهونچال بفتح اول و سکون ها و واو و نون مذکر بوجهن و زمین لرزه

س بهونچنیا بضم اول و فتح جیم فارسی مذکر نام نباتی است

هـ بهوندو بضم اول و واو مجهول و ضم دال مهمله نادان و ساده لوح

هـ بهوندا با واو مجهول زشت و نازیبا و قبیح باشد

هـ بهوند پیرا بد قدم و نامبارک قدم

س بهونر بفتح اول و واو و نون زده بروزن سفر مذکر گرداب و ورطه باشد

س بهونرا بفتح اول زنبور بزرگ و طاق و ته خانه و عوام گرداب را گویند و آن غلط است

هـ بهونرکلی مونث نوعی از ریسمان که در گلوی اسپان و سگان کنند

س بهونری بفتح اول زنبور ماده و موی پیچیده را گویند عموما و موی پیچیده که بر بدن اسپان باشد خصوصا و آن انواع است بعضی نحس و بعضی سعد و آنرا بال بهونری هم گویند

س بهونریانا بفتح اول و کسر رای قرشت گردانیدن و گردش دادن

س بهوسنا بضم اول و سکون ها و واو و نون و سین نوفیدن و بانگ کردن سگ

هـ نکرا با واو مجهول بسیار فربه و جسیم را گویند

ه بهونکس با واو مجهول و سکون نون و فتح کاف تازی جادوگری یا خبیثی که بر طفلان وزنان و مردمان آسیب رساند و باعث مرگ و نجات آنها شود

س بهونکنا با واو مجهول نوفیدن سگ و تراش خای گردن مردم

ه بهونکنا با واو مجهول فرو بردن میخ را گویند در چیزی

س بهونگ بضم اول و فتح سیوم بر وزن کلنگ مذکر مار را گویند که افعی باشد مرادف بهجنگ

س بهونگهرا با واو مجهول ته خانه و گنبد باشد

س بهونا بضم اول برشتن و بریان کردن

س بهونهه بفتح اول مذکر ابرو و بعربی حاجب گویند

ه بهونی با واو مجهول معروف که کپار باشد و کرمه سفید رنگ را نیز گویند

س بهویا بفتح اول و سیوم و تشدید یای تحتانی مردیکه رقصنده باشد

س بهوئین بضم اول و کسر همزه موئث زمین و کرمی است که مرا با هوا رکو و درخت کنار ضرر رساند

س بهوئین چنپا نوعی از آتش بازی که آن بانار آتش بازی می ماند

س بهوئین ڈول با واو و دوم مجهول مذکر زمین لرزه چه بهوئین زمین را و ڈول جنبش را گویند

س بهی بفتح اول بر وزن شی مذکر بیم و خوف باشد بهی کهانا ترسیدن و هراسان شدن

ه بهی بکسر اول نیز و دیگر بعربی ایضا خوانند

ه بهی بفتح اول و کسر دوم موئث بیاض و دفتر حساب بکسر اول در فارسی میوه معروف خوابی

وبهتری باشد

س بهیا بفتح اول و تشدید سیوم برادر و به تخفیف سیوم در هندی بمعنی بود و شده باشد

س بهیاپا - بهیاپت بفتح اول و تخفیف تحتانی و فتح بای فارسی مذکر برادری و دوستی را گویند

س بهیاتر بفتح اول و ضم تای فوقانی هراسان و بیمناک

س بهیانک بفتح اول و فتح نون و سکون کاف مهیب و هولناک

س بهیاونا بفتح اول و واو هائل و مهیب را گویند

س بهیت بکسر اول موئث دیوار یا بهنائے دیوار و عربان جدار خوانند او چهے کی پریت جون بالو کی بهیت دوستی فرومایه مثل دیوار ریگ است یعنی ثباتی ندارد و بهیت بمعنی خائف و ترسان هم آمده

س بهیتر بکسر اول و فتح فوقانی بر وزن دیگر حروف اندرون واندر

س بهیتری اندرونی ضد بیرونی

س بهیتریا شخصی که از مردم خانه باشد و بدکار نبود و آنکه مقیم بتکده باشد و نیز در میان اهل دعوت و برای آنکسی که با قربای عروس طعام خورد و این لفظ ضد باهویا است

س بهیتو بفتح اول و کسر دوم و سکون یای مجهول و ضم تای فوقانی آواره و گمراه را گویند

ه بهینت بکسر اول و سکون یای مجهول موئث دیدار ملاقات را گویند و نذر و هدیه که بزرگان دهند کانی چوت کنوندی بهینت یعنی مرو یک چشم اگرچه در حفاظت چشم کوشد هر آینه بان آفتی رسد عمرو شرمنده هرچند از یکی رو پوش شود البته با او دوچار گردد

ه بهیتا بکسر اول بر وزن کمینه کرخانه کهنه را گویند

ه بهینتن بایای مجهول ملاقات کردن و دیدار مرادف بهینت

ه بهینتنا بایای مجهول رسیدن و دوچار شدن و ملاقات کردن و پیش بزرگی هدیه و نذر بردن

ه بهینتو مذکر بهینتی موئث هر دو یای مجهول ساق درخت را گویند

هد بهیجا مذکر دماغ بفارسی مغز سر گویند وجمیع مغزها
وجمیع مغزها سرد وتر است ومغز سر خروس ومرغ بجهت
گزندگی مار وعقرب نافع است ومغز سر شتر بریان خشک
کنند وباسرکه بمصروع دهند شفا یابد وصاحب تحفة
المومنین گفته که مغز سر حیوان سرد وتر ودیر هضم است
وباقوت تریاقیت ومقوی دماغ ومولد منی ومطلای
او جهت رفع خشکی دماغ وسرسام وشقاق
نافع ومضر معده ومصلحش نعناع وسرکه وآنجا مراد دوای
حاره است

هد بهیجنا بایای مجهول فرستادن بعربی ارسال گویند و
بکسر اول تر شدن بآب ومتاثر شدن بغم واندوه

س بهیچک بفتح اول وچهارم هراسان وترسان

هد بهیچنا بکسر اول افشردن وفشردن باشد

هد بهید بروزن بید مذکر فرق وتفاوت وراز را بعربی
سر خوانند بهید لینا سراغ گرفتن وراز کسی دریافتن

س بهید کیا بسکون یای مجهول وفتح دال وکسر کاف فارسی
هرکاره وجاسوس باشد

س بهیدو بروزن تیر محرم اسرار ورازدار

س بهیدی ـ بهیدیا آگاه وواقف ورازدار

س بهیر بیای مجهول بروزن تیر نوعی از مزمار باشد

هد بهیر بروزن شهیر مونث رخت وسامان لشکر راگویند
بهیر وبنه کذلک ولفظ بنه فارسی است

س بهیرون بفتح اول وضم های قرشت وسکون واو ونون نام
نوای است در موسیقی وآنرا در موسم خزان در بام
دادسرایند گویند که چون آب گنگ از بالای سر مهادیو
بگذشت این سرود از دهانش برآمد ویکی از نامهای
مهادیو هم است

س بهیروی بفتح اول بروزن پیروی مونث نوایی
است در موسیقی وآنرا زوجه بهیرون دانند

س بهیری بیای مجهول بروزن سیری نی نواز

هد بهیر بکسر اول مونث گروه وازدحام مردم بهیر
بهاڑ از توابع است

س بهیر بیای مجهول گوسفند ماده

هد بهیر بفتح اول وکسر دوم مونث رخت وسامان عسکر

س بهیرا بفتح اول بروزن ذخیره مذکر میوه ایست نامعلوم

س بهیرا بیای مجهول گوسفند نر را گویند

هد بهیرنا بیای مجهول در بستن وفراز کردن

س بهیری مونث گوسفند ماده

س بهیریا بیای مجهول مذکر گرگ بعربی ذیب خوانند
بهیر دیا هسان جماعتی که همچو گوسفندان در
یکجا فراهم آید کنایه از تقلید بیجا وهمچو دیگری کاری کردن

س بهیس بایای مجهول مذکر لباس وپوشاک وشکل وصورت

س بهیسداری آنکه لباسی وشکلی برگزیند بهیک
بیای مجهول بروزن نیک مذکر جانوری شبیه بغوک
وآن زهردار است

س بهیکهه بیای مجهول مذکر تبدیل صورت وتغیر لباس
مرادف بهیس بکسر اول مونث خیرات وصدقه

هد بهیگنا بکسر اول تر شدن دات بهیگنا گذشتن
شب باشد در نشاط وسماع

س بهیل بکسر اول بروزن فیل قبیله ایست از کوهیان

س بهیلا بیای مجهول بلادر را گویند بعربی حب الفهم خوانند

هد بهیلی بروزن سیلی مونث قرصی که از گرمی سازند

هد بهیلیا بفتح اول وکسر دوم وسکون یای مجهول وکسر
لام صیاد وشکاری ونام فرقه ایست از هندوان

س بهیم بروزن بیم نام شخصی است واو برادر کوچک
جودهشتر بوده است اورا بهیمسین هم خوانند

س بهیمان بفتح اول بروزن پیمان بیمناک وهراسان باشد

س بهیم سینی مونث نوعی از کافور باشد

هد بهینا بیای مجهول خواهر بعربی اخت گویند وبکسر اول
بمعنی تر باشد که نقیض خشک است ودیرنه وشوهر خواهر را

هم گفته اند

هـ بهنیت بایای مجهول مونث دیدار و ملاقات و چار چشمی و نذر و هدیه مرادف بهیت و آن مذکور شد

هـ بهینٹنا دوچار شدن و ملاقی گشتن

س بهینس گاومیش ماده

س بهینسا بفتح اول گاومیش و جاموس گوشت او گرم و بسیار غلیظ و جهت اصحاب ریاضت و هزال کلیه نافع و مولد مواد سودا و مضر درد مفاصل و امثال آن مصلحش انگامه و دارچینی و ادویه ملطفه و آشامیدن سم سوخته او جهت صرع و کعب محرق او با عسل جهت تفریح دل و فربه کردن بدن و تقویت جگر نافع و ذرور و مجفف قروح و رافع حکه قدر شربتش تا سه مثقال و ضماد سم سوخته او با روغن زیتون محلل خنازیر و با سرکه جهت داء الثعلب نافع و بخور موی او و شاخ او باعث گریختن افعی است

س بهینسناداد - بهینسیاداد هر دو بفتح اول مذکر قسمی از قوبا باشد و قوبا را در فارسی نیز داد و اگر یحن گویند

س بهینکن بفتح اول و سیوم بر وزن سمند ز معیب و دهشت ناک

هـ بهینگا بیای مجهول کاژ و لوچ بعربی احول خوانند

هـ بهینگنا بکسر اول تر شدن مرادف بهیگنا

س بهیو بکسر اول بر وزن دیو مذکر حالت و طبیعت و طبیعت باشد و بفتح اول و ضم یای تحتانی بمعنی بود و شد و گردید باشد

س بهیهو بفتح اول و ضم های هوز بر وزن خیره زوجه برادر کوچک

هـ بی بکسر اول مخفف پی پی باشد و در زبان برج

بمعنی نیز و دیگر هم گفته اند

هـ پے حرفی است که برای خطاب آید در محل تحقیر یعنی ای مردک و در فارسی حرفی است که افاده نفی دهد

س بیا بفتح اول بر وزن حیا مذکر پرنده است کوچک که از تعلیم بر پریدن و آوردن چیز ها قادر شود و کسی را نیز گفته اند که نرخ اشیا مقرر سازد و عوام به تشدید یا گویند و آن غلط است و در فارسی در خانه و در سرای را گویند

س بیا بکسر اول مذکر تخم و دانه و در فارسی امر است از آمدن

س بیا پینا بکسر اول بر وزن آشنا در آمدن و داخل شدن و کار کردن را گویند

س بیاج بکسر اول بر وزن تاج مذکر مکر و حیله و تدبیر و دیر و سود که عربان ربا خوانند بیاج خور سود خوار

س بیاجو بکسر اول بر وزن راسو بیره که برای سود نگهداشته باشند

س بیاده بفتح اول و دوم و سکون دیگر حروف مذکر جهت و بیماری

س بیادها بفتح اول صیاد و نخچیر زن

س بیادهی بفتح اول بیمار و علیل و بمعنی صیاد هم گفته اند

هـ بیاد بفتح اول بر وزن بیار مونث هوا و باد باشد و بکسر اول در فارسی امر است از آوردن

س بی آن بکسر اول و فتح همزه مذکر سوراخ مار و موش و دیگر حشرات الارض باشد

س بیادتهه بفتح اول و دوم و سکون دیگر حروف بحث و رایگان را گویند

هـ بیادی بر وزن میاری مونث طعام شب که عربان عشا خوانند مرادف بیالو و بکسر اول در فارسی خطاب است از آوردن

هـ بی اڑ بکسر اول و فتح سیوم بر وزن دیگر مونث خیابان باغ

س بیاس بفتح اول نام ولی است در هندوان گویند که او وید را جمع کرده و ترتیب داده و کتاب مهابهارت از تصنیفات اوست

س بیاسی بفتح اول ہشتاد و دو

س بیاکرن بفتح اول و چہارم و پنجم مذکر صرف و نحو

س بیاکرن بیاکرنی صرفی و نحوی را گویند

س بیاکل بفتح اول و ضم کاف تازی سراسیمہ و بی قرار

س بیاکھیان بفتح اول و دوم و فتح کاف تازی مونث تبیین و تفسیر را گویند

س بیالا بروزن قبالہ بادی و نفاخ جی بیالا ہونا خواہش و آرزوی دل باشد بسوی چیزی

هد بیالو بروزن ہلاکو طعام شب مرادف بیاری

هد بیالیس بکسر اول چہل و دو

س بیان بکسر اول و یای زدہ مذکر تولد و زایندگی جانور بیان کی گاسے گاو مادہ کہ چہار بار گوسالہ آوردہ باشد ایک بیان جا میک گاو مادہ کہ دو گوسالہ تولد زادہ باشد و بیان بفتح اول در عربی سخن روشن گفتن و سخن واضح باشد

س بیانا بفتح اول زائیدن جانوران

س بیانت بفتح اول و سکون نون و تای فوقانی تولد و زایندگی مرادف بیان

س بیاہ بفتح اول مذکر کتخدائی و ازدواج را گویند بیاہ رچانا ادای رسم شادی کردن

س بیاہا مذکر بیاہتا مونث کتخدا و عروس

س بیاہنا بفتح اول تزویج کردن و زائیدن حیوانات را ہم گفتہ اند

س بیاہن بفتح اول و ضم ہای ہوز مذکر کتخدائی و کتخدائی کردن بیاہن جوگ لایق کتخدای

س بیایام بہر دو یای تحتانی بروزن میاشام مذکر محنت و مشقت و مزاولت

هد بیب بروزن سیب مونث نام گیاہی است

هد بی بی خاتون

س بیپار بفتح اول بروزن میخوار مذکر تجارت و کار و کوشش

س بیپاری بروزن میخواری تاجر و سوداگر را گویند

س بیت بیای مجہول مونث بید و بفتح اول در عربی خانہ را گویند و عیال مرد و کعبہ و گور و دو مصرع از شعر

س بیتال بیای مجہول بروزن سہ سال نام شیطانی است و لاشہ کہ شیطان متصرف آن شدہ باشد

س بیترا بفتح اول و سیوم بروزن حیدرہ مونث زنجبیل خشک

س بیترنی بفتح اول مونث رود خانہ است کہ در اودیسہ واقع است و آن در عقیدہ ہندوان جوی است کہ ارواح اموات شان ازان عبور کردہ بعالم بالا می رسند و گویند کہ اگر ورثہ میت گاو مادہ بنام او صدقہ کنند آن گاو مادہ در آن راہ یاوری او میکند

س بیتنا بکسر اول گذشتن و واقع شدن مرادف بتنا

س بیت بکسر اول و سکون یا و تا منقوط ہندی مونث پیخال و پس افکندہ جانوران را گویند و گلی است مصنوعی کہ کبریت دارد

هد بیٹا بیای مجہول پسر بعربی ابن گویند

هد بیٹنا بکسر اول بخشش و افشاندن چیزی •

هد بیٹھا بکسر اول مذکر چیزی است کہ از پارچہ و غیر آن بسازند و آنرا بر سر نہادہ سبوی آب و غیر آن بالایش گذارند و برند و بفتح اول مقذاف و آن چیزی است کہ کشتی بانان کشتی را بدان رانند

هد بیٹھارنا ـ بیٹھالنا ـ بیٹھانا ـ ہر سہ بفتح اول نشاندن و عوام بکسر اول گویند و آن غلط است

هد بیٹھک ـ بیٹھکا بفتح اول و سیوم و ثانی مذکر مونث نشست گاہ و نشیمن و جای کہ مردم در آن فراہم آمدہ از ہر دری سخن رانند و بمعنی نشست ہم آمدہ و نوعی از ورزش ہم ہست

س بیٹھن بیای مجہول مذکر پارچہ کہ در آن اقمشہ نو بندند و آن از ملک خریدار باشد

س بیٹھنا بفتح اول نشستن
هه بیٹھوان بفتح اول و سکون یا و تای هندی و های هوز هموار و مستوی
هه بیٹی بایای مجهول دختر بعربی بنت خوانند
س بیج بکسر اول مذکر تخم بعربی بذر خوانند و نطفه و آب مرد را هم گفته اند و عوام بزیادتی نون بیچ گویند و آن غلط است
س بیجا بر کهند بکسر اول و فتح پنجم که بای موحده باشد و فتح کاف تازی مذکر دشت
س بیجار بکسر اول بروزن دیدار تخم دار
س بیجک بکسر اول بروزن دیوک مذکر رقعه که در آن تعداد و یا قیمت چیزی نوشته بر کیسه ها یا قفسه بندند
س بیجنا بکسر اول و سکون یا و جیم مذکر باد بیزن و باد کش مرادفه بجنا بکسر اول
س بیجنتی بفتح اول و سیوم بروزن فرزندی مونث لوا و رایت را گویند عموما و رایت و شنو خصوصا
هه بیجو بایای مجهول بروزن نیرو مذکر جانوری است که مردار می خورد
س بیچها بایای مجهول مذکر نشانه و آماج تیر انداز ان
هه بیچهنا بکسر اول و سکون جیم تازی و های هوز شکافتن جانوران زمین را از شاخ خویش و بمعنی راندن هم آمده است
هه بیچی بکسر اول بروزن بی بی مونث را نتو بعربی ابن عرس خوانند
هه بیچ بکسر اول درمیان و اندرون بمعنی فرق و تفاوت و ستیزه و نزاع هم آمده است بیچ بچاو فتوی و فیصل بیچ پڑنا واقع شدن نزاع درمیان دو کس بیچ کی انگلی انگشت میانه بعربی وسطی خوانند بیچون بیچ وسط حقیقی چیزی
هه بیچنا بیای مجهول فروختن و بیع کردن
س بیچها بکسر اول بروزن کیسه عقرب و برج عقرب
س بید بروزن صید پزشک و طبیب و بیای مجهول نام چهار کتاب است مشتمل بر احکام دین هندوان و باعتقاد ایشان آن کتابهای آسمانی است و بید در فارسی درختی است مشهور و آنرا بعربی صفصاف خوانند و نام دیوی بوده در مازندران که رستم او را کشت و بمعنی باشید و بود هم هست و کرمکی که کاغذ و جامهای پشمی را ضایع کند
س بید انت بایای مجهول و فتح دال و سکون الف و نون و تای فوقانی مذکر قانون حکمت هندوان
س بید انتی کسی را گویند که از قوانین بید انت آگاه بود یعنی فیلسوف
س بید ائی بفتح اول بروزن شیدائی مونث معالجه و علاج و مداوا
س بیدک بفتح اول و کسر سیوم استاد و مدرس کتاب بید و بفتح اول علم طب و معالجه را گویند
س بید کا بیای مجهول و کسر دال مهمله سمتی که در وقت عبادت هندوان بآن رو آرند
س بیدن - بیدنا هر دو بیای مجهول و فتح دال مهمله مونث درد و زحمت و بیماری را گویند
س بیدوا بایای مجهول و سکون دال و فتح واو خواننده بید یعنی کتاب هندوان
س بیده بکسر اول و سکون یای مجهول و دال و های هوز مذکر سوراخ بعربی ثقب خوانند
س بیدهنا بایای مجهول سوراخ کردن در چیزی و خلانیدن
س بیدهی بایای مجهول و کسر دال مذکر ابزار سوراخ کردن و آنرا بفارسی برماه و برما هه و برمه و بعربی مثقب خوانند
س بیدی بایا مجهول مونث سمتی که بجبین عبادت بآن رو آرند مرادف بید کا
س بیر بروزن پیر پهلوان و بهادر و در فارسی جامه خوابرا گویند مانند نهالی و توشک و جا عقد و طوفان و بمعنی حفظ و از بر کردن

هم آمده است و در عربی چاه را گویند

هه بیر بکسر اول بر وزن میر خواهر و برادر و دندان پیش و آنرا بعربی ناب گویند و گوهری که برای زینت در گوش کنند

س بیر بفتح اول بر وزن خیر مذکر کینه و بغض و انتقام و پاداش و بیای مجهول دیر و تاخیر و میوه ایست معروف آنرا بفارسی کنار و بعربی سدر خوانند نشاره چوب او در آخر اول سرد و در آخر دوم خشک و قاطع نزف الدم و رافع قرحه امعاست و رافع اسهالی که از ضعف معده باشد و رافع استسقا و سپرز و حقنه او بدستور جهت جراحت امعا و ذرور و شش جهت زخمها نافع و قدر شربتش تا هفت درم است و برگ او جهت زخمها و تنقیه چرک بدن و تقویت بدن و موی و منع سقوط آن و تقویت اعضا و طرد هوام و ضماد او باشراب جهت نضج ورمهای حاره و تحلیل آن مفید و بدستور طبیخ تازه و خشک او همین اثر دارد و ثمرش در اول سرد و در دوم خشک و بعضی در اول گرم دانند و نارسیده ثمرش قابض و لزج و مسهل بعضی و رسیده او قلیل الغذا و دیر هضم و صالح الکیموس و نیم رطل آب او مسهل صفرای معده و امعا و مطفی حرارت غریبه و خوردن ثمرش او مانع صعود بخارات بدماغ و دافع تشنگی و آب شیرین او مفتح سده و گشنیز گرم معده و امعا و مضر مبرودین و مصلحش گلقند و در مزاج محرورین سکنجبین و ثمر خشک او قوی القبض و آرد آن جهت اسهال مراری و قرحه امعا نافع و ضماد شکوفه او در حمام جهت رفع شری مجرب و دانه او بغایت قابض و ضماد کوبیده او جهت شکستگی اعضا و تقویت آن مجرب و طلای مطبوخ او بحدی که غلیظ گردد جهت سستی اعصاب و عضلات و سرعت حرکات اطفال موثر

س بیراگ بفتح اول مذکر زهد و ورع و ترک حظوظ نفسانی و هوای دنیاوی

س بیراگا بفتح اول مذکر چوبی باشد خمیده که بیراگیان آنرا در وقت نشستن زیر بغل خویش گذارند و بر آن تکیه کنند

س بیراگی بفتح اول نوعی از درویش در هند و آن و معنی آن صاحب ریاضت و تارک الدنیا است

س بیراگن بفتح اول و فتح کاف فارسی بر وزن پیراهن زن بیراگی و نیز چوبیکه بیراگیان آنرا در وقت نشستن زیر بغل گذارند مرادف بیراگا

هه بیر بهوتی بفتح بای دوم و ضم های هوز و کسر تای منقوطه کرمی است معروف آنرا فارسیان کرم مخملی گویند و آن در موسم برشکال بهم رسد گرم است در سیوم و تر در دوم اگر بعید آنرا پای ها دور کرده با برگ پان خورند برای امراض بلغمی مثل فالج و لقوه نافع باشد و ضماد برای قوت باه و مسا و فربهی قضیب مفید روغن او برای مجلوق و صلابت اعصاب و رگها نافع و بدل او خراطین است کذا فی الشریفی

س بیر بیر بهر بیای مجهول اکثر و بار بار

س بیرج بکسر اول و سکون یا و را و جیم مذکر تخم و دانه و زور و قدرت را هم گفته اند

س بیرتا بکسر اول و سکون یا و رای مهمله مونث شجاعت و دلیری باشد چه بیر دلیر را گویند

هه بیرکهه بفتح اول مونث و آن مهند است از بیرق که بمعنی نشان و لوا باشد

س بیرن بفتح اول و سیوم زنیکه با دیگری عداوت داشته باشد

هه بیرن بکسر اول و فتح ثالث برادر بعربی اخ گویند

س بیری بر وزن سیری درختی است خاردار و بکسر اول بیره پان و رنگی که از خوردن پان بر لب نشیند و بفتح اول عدو و دشمن باشد

هه بیری بکسر اول مونث سنونی است که از استعمال آن رنگی مائل بسرخی که بر بیخهای دندان نشیند

هه بیتر بیای مجهول مذکر احاطه و خارست بیتر بندی کونا با طراوت خرج احاطه کردن

س بیرا بیای مجهول مذکر چیزی است از سبوها و تخته‌ها و نی و امثال آن که سازند و بران نشسته از دریاها عبور کنند و جهازی را هم گفته اند که از کاه سازند و بنام خضر علیه السلام در آب‌ها روان کنند چنانکه در ماه بهادون روز پنجشنبه مسلمانان ملک هندوستان قسم جهاز را تیار سازند و در آن چراغها بفروخته بنام خضر علیه السلام در دریا روان کنند و آنرا سبب فوز و برکت دانند بیرا باندهنا فراهم کردن مردم را بیرا پار کرنا بیرا لگانا کنایه است از مدد و یاری و دستگیری نمودن و از بلا رهائی دادن باشد بیرا پار هونا کنایه است از مخلصی یافتن از محنت و مصیبت و آفت بیرا بکسر اول و دال و شرا کی که با قبضه شمشیر می بندند و بمعنی بیره پان نیز آمده است بیرا اتهانا در هندی شروع کردن بیرا دالنا ظاهر کردن انعامی و بخششی بود مر دیگری را برای سرانجام دادن کاری و حقیقت آن چنین باشد که چون مهمی رو نماید مردم فراهم آمده در مجلس خود بیره پان بگذارند که هر که یا اهلی انصرام آن مهم داشته باشد آنرا بر دارد و انکه بر دارد اهتمام آن کار بر وی واجب آید

هـ بیرها بیای مجهول کج و خمیده و بمعنی طعن و تشنیع هم آمده است

هـ بیرهنا بیای مجهول با خار بست احاطه کردن و [illegible] را بچوب زدن و راندن باشد

هـ بیرهی بیای مجهول مونث زنجیر و حلقه سیمین که در پای اطفال کنند و سبدها که از ان بمزرع آب دهند

هـ بیریا بیای مجهول نام قومی است از هندوان

س بیس بفتح اول فرقه سیوم باشد از فرق اربع هنود و هم فرقه است از راجپوتان و بمعنی عمر و زندگا هم آمده است و بکسر اول بست را گویند و آن عددی است معروف و عربان عشرین خوانند

س بیسا بکسر اول بر وزن کیسه سگی است که بست ناخن دارد

س بیساکهه بفتح اول نام ماه اولین است از شهور شمسیه هنود

س بیساکها بفتح اول مذکر عصا و چوب دستی که هر دو طرف آنرا از آهن استوار کرده باشند و چوبی که در ماه بیساکهه آنرا خدا و وقف سازند

س بیساکهی بفتح اول هر چیز از غله و نباتات که در ماه بیساکهه بروید و نوعی از ترنج که بسیار بزرگ میباشد و نیز روزی را گویند که در آن آفتاب تحویل برج حمل میشود

هـ بیساندو بفتح اول و سیوم و سکون نون و ضم دال هندی کاهل و بی حرکت

هـ بیسر بیای مجهول و فتح سیوم مونث حلقه طلای که آنرا زنان در بینی کنند

هـ بیسرا بیای مجهول و فتح سین نوعی از شاهین است و ضم سین آهنگ چه سر آهنگ را گویند

هـ بیسن بیای مجهول و فتح سین مذکر آرد ماش وغیره که در وقت بدن شستن و دست شستن بکار برند

هـ بیسنوتی بیای مجهول و فتح سین مونث نان آرد ماش را گویند

س بیسنی بفتح اول و فتح سین زنی که از قوم بیس باشد

س بیسوا بیای مجهول و سکون سین روسپی و قحبه را گویند

س بیسواراه بفتح اول مقامی که در آن مردم قوم بیس اقامت گزیده باشند

س بیسی بکسر اول مونث پیمانه که از آن غله را به پیمایند و عدد بست را هم گفته اند و بمعنی شراکت هم آمده است

س بیشنو بفتح اول و سکون یا و شین معجمه و فتح نون پرستار وشنو را گویند و وشنو نام دیوی است معروف

س بیکال بفتح اول مذکر سه پهر و ظهر باشد

س بیکنٹھ بفتح اول وضم سیوم مذکر فردوس وبہشت
س بیکھ بیای مجہول مذکر شعار ولباس راگویند مراد ف
بھیس
س بیگ بایای مجہول مذکر عجلت وزود وی فزود راگویند
ودر ترکی لقب مغلان باشد ومعنی آن خداوند وآقا
وصاحب است
ھ بیگ بایای مجہول سرگین
ف بیگار الاغ یعنی کسیکه ازوی بزور کار گیرند
ف بیگاری سخره بیگاری لینا بسخره گرفتن کسی را
ت بیگم خاتون وملکه
ت بیگما خاتون جوان
ھ بیگن ـ بینگن هردو بفتح اول مذکر بادنجان گرم
وخشک است در دوم وگویند خشکی او در سیوم مقوی معده
ومفتح سددی که از غیر او بهم رسد وخود نیز سدد وطبین
صلابات وباسرکه قابض وعلاج بعل وبالخاصیت مسکن
صداع حار وخوشبو کننده عرق ورافع بدبوی بغل وکنج
ران ومجفف رطوبات غریبه ومورث درد پهلو وغم
وبواسیر ومولد سودا ومفسد رنگ رخسار ومصلح او طبیخ
اوست با روغن وگوشت های فربه وضماد دنباله او
که اقماع گویند وبا بادام تلخ جهت بواسیر وامراض مقعد
وزرور دنباله وشگوفه آن بعد از چرب کردن مقعد
بروغن بادام جهت ورم آن وبواسیر مجرب
ھ بیگنتی بفتح اول وسیوم قسمی است از چوب
س بیگھا بکسر اول مقداری باشد از زمین وآن بقدر بست
گٹھا یا بمقدار یکصد وبست قدم باشد
س بیگی زود وشتاب در ترکی خداوندی ومرزائی
س بیل بفتح اول گاو وبعربی ثور خوانند وکنایه از احمق باشد و
بثانی مجہول بیاره درخت ونیز ثمر درختی است هندی که آنرا
بیل بھل گویند در دوم سرد وسیوم خشک وقابض سهال
مزمن وترف الدم واسعاد وتقوی معده وقاطع لزوجات
واکثار خوردن بیل مولد بواسیر وقاطع خون حیض
مصلحش شکر وبدلش سماق است وبیل بروزن فیل
در فارسی آلتی است معروف که از آن زمین را بکاوند
س بیل پھلنی کامیاب شدن کسی باشد
س بیلا بیای مجہول مونث زمان ووقت نباتی است
وپیاله راهم گویند ونیز سازی باشد مجوف رباب ونقدی
که برای خیرات ودادن بفقرا بود وبیلا بردار نوکری
که بحکم امیر زر بفقرا دهد
ھ بیل بوٹا بیاره وبوته
س بیلن بیای مجہول وفتح لام مذکر چوبی باشد که خمیر را
بدان تنک سازند بفارسی غلته وچوبه ونفروج بعربی
مدملک گویند
س بیلنا بایای مجہول تنک کردن خمیر نان باشد
س بیلو بیدل
ھ بیما ـ بیمان هردو بکسر اول مذکر وآن ضابطه است
که مالکان خانها وجهاز برای حفاظت بهای آن
پنجاه یا صد روپیه بجماعتی در شهر دهند وآن مبلغ جمع
کرده میشود چون بقضای ایزدی خانه بسوزد یا جهازی
بشکند مالک جهاز وخانه هر قدر مبلغ که بهای آن بوده
باشد از آن جماعت بگیرد
س بیمات بیای مجہول زن پدر بفارسی مادندر و
مادر اندر گویند بیمات بھائی برادر علاتی
س بیمانر بفتح اول وسکون پنجم کتابی فوقانی باشد برادر
علاتی را گویند
س بین بکسر اول بروزن دین نوعی از بربط ودر فارسی
امر است از مصدر دیدن وبثانی مجہول نی ومزمار و
بفتح اول کلام وسخن ودر عربی میان ودوری وجدا شدن
بین کرنا مرده را ستودن واز بهر او گریستن
س بینا بفتح اول مذکر طعامی که در مجلس شادی بجهت
خواص گذارند وبثانی مجہول با دیدن ونوعی از کلاه خد

س بینا بفتح اول مذکر زیوری است که آنرا بر پیشانی
بندند و بکسر اول در فارسی مرد بیننده نقیض کور

هد بینت بسکون یای مجهول و نون و تای
منقوط ہندی مذکر دسته و قبضه هر چیز

هد بینجنی بسکون یای مجهول و نون و جیم ارغوانی

س بینچنا با یای مجهول فروختن

هد بیندا بفتح اول مذکر قشقه که ہندوان بر جبین
نهند مراد ف تکلی و تلک و آن آید

س بیندهنا بکسر اول اسفتن و سوراخ کردن

هد بیندی بفتح اول و سکون یا و نون خوشت
زیوری که زنان آنرا بر پیشانی بندند

هد بینڈ بکسر اول طومار کاغذ و بیای مجهول
پیچ و خمیده را گویند

س بینڈهنا بکسر اول خر کردن و پیچیدن

س بینڈی بیای اول مجهول مونث موی که آنرا
چلیس سر پیچ و بندند مرادف بیتی بیای مجهول

س بینک با یای مجهول و سکون نون و کاف فارسی
مذکر غوک و ضفدع مرادف بهیک

هد بینگن بفتح اول بادنجان

س بینی بیای اول مجهول موی که آنرا در پس
سر پیچ و بندند و بکسر اول در فارسی معروف است
که عربان انف گویند و خطاب باشد از مصدر
دیدن

س بیواند بیای مجهول بروزن دیوان مذکر
تخت و بمعنی دیوان که از خود رخنه میشود
مرادف بهان

س بیوپاری بروزن دیوداری بازرگان
و تاجر باشد مرادف بیپاری

هد بیورا بفتح اول و سکون یا و واو مذکر فرق
و تفاوت و تاریخ و بیان و تفصیل حساب

تفصیلوار بیوره وار مفصل و شرحوار باشد

س بیوگ بکسر اول و ضم یا و سکون واو مجهول مذکر فراق و
هجران باشد مرادف بجوگ

س بیوگی بکسر اول و ضم دوم عاشق و مهجور

هد بیونت بفتح اول و سکون واو مجهول و نون و تای فوقانی
مذکر قطع و برید جامه

هد بیونتنا بفتح اول پارچها قطع کردن

هد بیونگا بفتح اول مذکر افزاری باشد مر استادان کفشگر را
که از آن چرمها صاف کنند و برند بیونگا پهرلے بغیں
یعنی پوست هنوز و باغت نیافت و این بر کودک و دیگر مردم
آوازه ناتراشیده اطلاق کنند

هد بیونگی بفتح اول مونث آلتی باشد که از آن پوست را ببرند و
صاف کنند

س بیوهار بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول مذکر
حرفت و پیشه و کار

س بیوهر بفتح اول و سکون واو مجهول و فتح های هوز مذکر
قرض و وام و عاریت

س بیوهرا ـ بیوهریا بفتح اول و ضم دوم و فتح های هوز
وام دهنده

س بیهد بیای مجهول بروزن دیه سوراخ و رخنه

هد بیهر بیای مجهول و فتح های هوز ناهموار و درشت

هد بیهلا با یای مجهول و فتح های هوز مذکر زری که دولتمندان
در حین مسافرت با خود برند یا بطور خیرات بمساکین داده
آید و کرکری که این زر با خود دارد او را بیهلا بردار گویند

هد بیهنا بیای مجهول و کسر های هوز و تشدید نون پنبه زن
و آنرا عربان نداف گویند

س بیی بفتح اول و دوم مذکر خرچ و صرف

س بیهار بفتح اول و دوم مذکر صرف و خرچ کردن

گفتار سیوم
در حرف بای فارسی

گفتار سیوم در حرف بای فارسی

س پاپ مذکر بزه وجرم و گناه را گویند

س پاپا مذکر کرمی را گویند که در برنج میباشد

س پاپڑ مذکر گرده تنگ آرد ماش که آنرا در روغن
بریان کرده با کھچڑی و بغراں میخورند پاپڑ بیلنا
کنایه از محنت کشیدن باشد بغایت

س پاپڑا مذکر نباتی است

س پاپڑا کھار بورق و بوره وآن نمکی است معروف
که در پاپڑ می اندازند گویند که آنرا از درخت موزمی سازند

س پاپن ـ پاپنی بکسر بای فارسی دوم زن گناهگار
و عاصیه

س پاپی بروزن و معنی عاصی باشد

س پات مذکر برگ که عربان ورق خوانند و زیوری است
که زنان آنرا در گوش کنند و تنخواهی که بر سپاهو کار
نویسند پاتون آلگنا برگ ریز اشجار باشد در
خزان و نیز کنایت است از کم شدن طاقت و توانائی
شخصی در فراق دوست خود یا تباهی حال از ناسازگاری
روزگار

س پاتال بروزن پامال مذکر اسفل السافلین و نزد
هنود اقلیم زیر زمین که در وی ماران زند گانی کنند

س پاتر بسکون سیوم آوند و ظرف بمعنی قادر و توانا
و لایق هم آمده است

هد پاتر بفتح سیوم و ضم آن روسپی و لولی و ضعیف
و سنخنی را نیز گویند

س پاتک بفتح سیوم مذکر جرم و گناه

س پاتکوا بفتح سیوم و سکون کاف قاصد و رسول را گویند

س پاتکی بفتح سیوم مجرم و گناهگار مرادف پاپی

س پاتھر بفتح سیوم مذکر سنگ و عربان حجر گویند مرادف پتھر

س پاتھنا از سرگین گرده ها ساختن تا بعد خشک شدن
آنرا بسوزند

س پاتی بروزن ذاتی مونث نامه و خط و بمعنی برگ

درختان هم آمده است

هد پات با تای منقوطه هندی مذکر عرض پارچه و جوی
در رود و بمعنی کتان هم آمده

س پات مذکر ابریشم و کتیبا سنگ و تخته و کرسی و تخته
که گازران بر آن پارچه زنند و بشویند

س پاتا مذکر تخته که گازران بر آن پارچه زنند

س پاٹرانی بسکون تای منقوطه هندی ملکه و زوجه راجا

س پات کرم بکسر کاف تازی مذکر کرم ابریشم

س پاتل بفتح سیوم گل رنگ که رنگ وی زرد باشد

س پاتمبر بفتح سیوم و فتح بای موحده مذکر پارچه ابریشمی

هد پاتن بروزن دادن مونث بام و سقف خانه و نام
شهری هم هست

هد پاتنا سفال پوشی کردن و آبیاری نمودن و پر کردن
و انبار ساختن و فراهم آوردن

هد پاتونی بضم سیوم ملاح و کشتی بان

س پاتھه مذکر خواندن کتاب و درس را گویند

هد پاتھا هر جانور جوان و بالیده را گویند عموما و بچه فیل
و گوسفند بالیده خصوصا و مرد جوان و شست زن جوانرا
هم گفته اند

س پاتھک بفتح سیوم استاذ و مدرس و لقب بعضی از
برهمنان هم هست

س پاتھه سالا مونث مدرسه و مکتب را گویند

س پاتھی مدرس و معلم و گوسفند جوان

س پاٹی مونث چوب پاره که به هر طرف چلمها ی بود
و نوعی نحصیر و لوحی که طفلان بران مشق کنند

س پاچک بفتح سیوم دوای هاضم و مشتهی را گویند و بمعنی
باورچی هم آمده و در فارسی سرگین خشک کرده که آنرا
بجای هیزم می سوزند

س پاچن بفتح سیوم دوای هاضم و اشتها آور مرادف پاچک

هد پاچهڑ بسکون جیم فارسی و های هوز مذکر اخراج کردن

و برآوردن آبله را گویند

ھ پاچھنا آبله دار کردن کسی را و آن صنعتی است خصوصا اهل فرنگ را که از چسپانیدن آب آبله کودکی کودک دیگر را آبله دار سازند و در اکثر باز آن کودک مجدور خداوند آبله نشود

س پاچھے - پاچھی - پاچھین ترجمه پس بعربی بعد گویند

س پاد بروزن باد مذکر تیز بعربی ضراط خوانند

پاد مارنا تیز دادن پاد گھابو اکسی را گویند که بی سبب تیز رسد

ھ پادانون نمکی است سیاه رنگ و بدبو که آنرا در وجع طحال بکار برند

س پادچار بسکون دال ابجد بروزن شادوار پیاده ضد سواره

س پادنا گوزیدن و تیز زدن

س پادھا بفتح دال ابجد معلم و مدرس را گویند

س پار بروزن کار مذکر آن طرف رود و دریا

پار کرنا عبور دادن و از آب بگذرانیدن کسی را و تمام کردن و پناه و نجات دادن و چیزی بدزدی بردن

س پارا مذکر سیماب و بعربی زیبق خوانند و آن در دوم سرد و در سیوم تر و با حدت و قبض و استنشاق دود محرق او مولد فالج و بطلان سامعه و دردی خسارو موجب فساد قوتهای دماغی و گریزانیدن هوام و طلای کشته او با تخم خربزه و بادام تلخ جهت جرب و حکه و رفع جمیع آثار و اکله و سعفه رطبه و قروح سائله و دفع قمل مجرب و با کندر و انتایج و موم و روغن زیتون جهت دانهای آتشک از مجربات است و دود او نیز همین اثر دارد بشرطیکه بحلق و بینی و گوش نرسد

وضماد غیر مقتول او نیز جهت خشک کردن دانه آتشک و قروح مجرب است و آشامیدن غیر مقتول او بی سمیت و بسرعت از امعا رفع میشود با مغص و در قوی و چون ناکشته او را در شیر سال تا چند روز هر روز بقدر حبه تا یکدانگ بخورند و بتدریج زیاده کنند و گوشت آب بعد از آن بخورند باعث مغص نمیشود جهت حفظ صحت و تقویت باه بی عدیل و تقویت قوت هاضمه میکند قدر شربت غیر مقتول او تا دو درهم است

س پاداوار بروزن خاراار بر هر دو کناره جوی و حد دریا را نیز گویند و بمعنی دریا هم آمده است و باین هر دو معنی مذکر است

س پاراین بفتح یا و سکون نون مذکر قرات کتب تواریخ را گویند بی بیان کردن معنی آن

س پارس بفتح سیوم مذکر اکسیر و عجمی و فارسی را هم گفته و بسکون سیوم در فارسی ولایت فارس را گویند پارس پتھر پارس پتھل اکسیر را گویند پارس پیپل درختی است معروف

س پارکھی بروزن فارسی ممتحن و آزمایش کننده

س پارل بفتح سیوم نباتی است

س پارنا تمام کردن و کامل ساختن و بمعنی افطار و ناشتا شکستن هم آمده است

س پاروار بروزن کارزار هر دو طرف رود از طرفی بطرفی دیگر

س پاروتی بروزن کارگری نام زوجه سیو است و او را درگا هم گویند

ھ پاڑ بسکون رای منقوطه هندی مونث دار را گویند و آن مقامی است که در آن کسی را قصاص میکنند

ھ پاڑا بروزن خارا مذکر محله و ناحیه شهر

س پاڑنا افکندن و انداختن و دود چراغ فراهم آمدن

س پاڑھا گوساله نر بعربی عجل گویند

س پاڑھی مونث عبور کردن از دریا و گوساله ماده را نیز گویند

س پاس مذکر پیمان و کمند و نزد و نزدیک و عربان عند خوانند و در فارسی بمعنی رعایت و حراست بود و یک از چهار حصه شب و روز

س پاسا مذکر نرد و انداختن نرد

س پاسی بر وزن عاصی مونث دام در لیسمانی که از آن
هر دو پای اسپ بندند و صیاد را هم گفته اند و کسی را
نیز گویند که آب درخت نارجیل و تاره می برآرد و آن آبرا
سیندی گویند

س پاکر - پاکریا بفتح کاف در هر دو درختی است بزرگ
آنرا با گوشت ولی گوشت پخته می خورند لذیذ می باشد
سرد و تر است

هـ پاک سنرسی بفتح سین و سکون نون و رای مفتوحه
و کسرهٔ سین مهمله مونث آله ایست مر اهل صناعت را چون خواهند
که فولاد و آهن را سوراخ کنند آنرا اندرون آن آله
محکم سازند تا از جای خویش نجنبد

س پاکا پخته شدن چیزی باشد در قوام شکر

س پاکها مذکر بار انگیز خانه را گویند

س پاکهان بر وزن شادان مذکر سنگ بعربی حجر خوانند

س پاکهر بر وزن چاکر مونث برگستوان یعنی پوششی است
که در روز جنگ اسپ و فیل را پوشانند

س پاکهند با دال منقوطه هندی بر وزن پابند مذکر بدی و
دغا و ریا باشد

س پاکهندی بر وزن پابندی مکار و ریاکار را گویند

ف پاکی طهارت و استره سرتراشی پاکی لینا موی زهار
تراشیدن

س پاگ با کاف فارسی مونث دستار و عمامه و بمعنی
شیر و شربت هم گفته اند

س پاگا مذکر فوج اسپان و آنرا سالا گویند دگله و خیل اسپان

هـ پاگر بضم سیوم بر وزن گاذر مذکر کاغ و نشخوار را گویند
و آن چاویدن جانوران است دانه و علف نیم خاییده را
و باز فرو بردن آن

هـ پاگرانا بضم کاف فارسی نشخوار کردن

هـ پاگل بفتح سیوم احمق و نادان و دیوانه را گویند

هـ پال مذکر و مونث بادبان کشتی و نوعی از خیمه و کاه خشک

و دیگر برگ های آن میوه انبه بگذارند تا پخته شود

س پالا بر وزن بالا مذکر برف و یخ بستگی و امانت
و ودیعت و تودهٔ خاک که طفلان بوقت بازی
کنبدی میسازند و برگ های جهربیری و آن درختی
است پر خار در فارسی اسپ جنبیت را گویند و بمعنی صاف
کننده هم هست اما بی ترکیب گفته نمیشود همچو ترشی پالا
و می پالا و امر است از پالودن یعنی صاف کن

س پالاگن بفتح کاف فارسی بر وزن امادن مذکر تعظیم
و تکریم را گویند

س پالک بفتح سیوم مذکر چارپای و نگهبان و دوزند
ستمنی و نوعی از سبزی باشد و آنرا بعربی قطف و
اسفاناخ گویند و در دوم سرد و تر و سریع الهضم و
رادع اورام حاره باطنی و ظاهری و مسهل خلط صالح
و موافق جگر حار و صاحبان تپ حاره و ملین طبع و مفتح
سدد و رافع اورام ظاهر و باطن و باشکر جهت سپرز
و سنگ گرده نافع و طلای عصارهٔ برگ او رافع
جرب و حکه و انار و شبستق جامد حیرر و تخم او در گرمی
معتدل و در اول خشک و مفتح و مسهل و محلل اورام
باطن و ظاهر با نبات سفید سپهی و چون تا سه هفته ازان
بنوشند جهت استسقا مجرب دانسته اند و جهت
تقطیر البول و ضعف گرده و التهاب احشا و یرقان
و رفع سموم و تپ ها مفید و قدر شربتش ده درم است

هـ پالک جوهی بضم جیم که حرف جیم باشد نام درختی
است که آنرا در دواها بکار برند

هـ پالکوی بفتح لام مونث پاره های چوب که آن
زیر پایه های چارپای گذارند تا طرف بالین مرتفع شود

هـ پالکی مونث سواری است معروف

س پالن بر وزن دادن مذکر تربیت و پرورش

س پالنا پروریدن و نیز گهواره را گویند که عربان مهد خوانند

هـ پالی بر وزن قالی مونث جنگ کردن پرندگان و

جائیکه در آن پرندگان جنگ کنند و سرپوش سبو را نیز گویند

س پان مذکر دست بعربی ید گویند بمعنی پنج که ترجمه خمسه است و برگ تنبول و آن گرم و خشک است و رد ورم و مفتح و مفرح و مشتهی و مقوی معده و جگر و دماغ و دل و مبهی و مدر فضلات و مفتت حصاة و مقوی حافظه و فهم و نشاط آرنده و مضغ او جهت رطوبات دهان و سرخ کردن لب و تقویت لثه و دندان و قطع نزف الدم لثاة و تحلیل ورم لثاة و ضماد او جهت التیام جراحات تازه نافع و اکثار او مصدیع محرورین و مصلحش سکنجبین

س پانا یافتن و حاصل کردن و رسیدن و قبول کردن پانی نیز گفته اند که در آب را گویند یعنی استسقاء و محی ...

س پانت بسکون نون و تای فوقانی مونث صف و قطار و صف قطار سپاه

س پانتن بسکون نون و فتح تای فوقانی مذکر مزرع و ویران

س پانتی بسکون نون مونث صف و قطار

س پانجر بسکون نون و فتح جیم مذکر پهلو بعربی ضلع خوانند و بمعنی طرف و جانب هم گفته اند

س پانچ پنج بعربی خمس گویند

س پانچوان پنجم و پنجمین

س پاندان ظرفی که در آن پان باشد

س پاند و بسکون نون و فتح دال هندی آنکه در سلسله خاندان او چه پاند آبا شد

س پانڈے - پانڈے بسکون نون در برهمن لقبی باشد از القاب برهمنان و استاد و معلم و مدرس را هم گفته اند

هـ پانس بسکون نون و سین مهمله مذکر سرگین بعربی زبل خوانند پانس هوجانا پوشیده شدن

وصاف و هموار شدن زمین را نیز گویند

س پانسا بسکون نون مذکر نرد

هـ پانسنا بسکون نون کشت زار را سرگین دادن

س پانک بسکون نون مذکر گل و لای

هـ پانگا مذکر نمکی است که از ریگ دریا حاصل میشود و آنرا در اطعمه بکار برند

س پانو بسکون نون مذکر پای بعربی رجل خوانند و بعد واو نون هم مینویسند پانو اتر نا بیجا و منخلع شدن پا را گویند پانو اٹھانا یا چلانا بشتاب رفتن پانو اڑانا بیغایت در کار کسی دخل دادن پانو بڑھانا بر همسران فوقیت و بلندی یافتن و از آئین پیشین باز ماندن پانو بھرجانا خواب کردن پا را گویند پانو پانو یا نون پیاده ضد سوار پانو پر پانو رکھنا قدم بر قدم کسی نهادن و پیروی کردن و بآرام و آسایش نشستن را نیز گویند پانو پڑنا بعجز و الحاح التماس کردن و کسی را از رفتن باز داشتن پانو پوجنا بجهت تکریم و تعظیم کردن و نیز کسی را از کاری منع کردن پانو پھیلا کر سونا بفراغت و آرام دراز کشیدن پانو پھیلانا اصرار و سرکشی کردن در کاری پانو پٹکنا به بی صبری پای بر زمین زدن پانو پھوک پھوک رکھنا کنایت است از کردن کاری بکمال احتیاط پانو تلے ملنا پایمال کردن و کسی را رنج دادن و اذیت رساندن پانو توڑنا از ملاقات کسی باز ماندن و نیز بار بار رفتن بملاقات کسی و این از اضداد است و مانده شدن را هم گویند پانو ثابت رکھنا ثابت قدم بودن در کاری پانو جمانا ثابت قدم شدن پانو چل جانا تزلزل کردن و ناپایدار شدن پانو چلانا مرادف پانو اٹھانا پانو دھو دھو پینا کنایت است بکمال از برداری و اعتقاد در حق کسی پانو ڈالنا از بهر مهمی آماده و مستعد شدن پانو ڈگنا بکسر دال هندی لغزیدن پای را گویند پانو رگڑنا هرزه دوی کردن و بلی حرفه بهر سو رفتن و نیز در حالت جان کندن بودن پانو زمین پر نه ٹھہرنا قدم بر زمین نرسیدن

واین کنایه است از کمال شادمانی پانو سونا خوابیدن
پا پانو سے پانو باندھنا حراست و پاسبانی کسی
کردن به نزدیکی پانو سے پانو بھڑانا نزدیک شدن
پانو قایم کرنا حاصل کردن مقام پایدار و استوار
باشند و قصد دیگر و عزم نو اختیار کردن پانو کا
انگوٹھا انگشت نر پای پانو کا پننا پا تھ
تھرانا ترسیدن کسی باشد در کردن کاری پانو کسی کا
اکھاڑنا کسی را از جای او برکندن یا از اراده و قصد او
بازداشتن پانو کسی کا گلے میں ڈالنا الزام دادن
باشد خصم را بقول او پانو کی انگلی انگشت پا پانو
گاڑنا پای فشردن و ثابت قدم شدن پانو لگنا تسلیم
و کورنش بجا آوردن پانو نکالنا قدم از حد بیرون گذاشتن
و نیز از کاری باز ماندن و سر حلقه شدن در اہل فساد
دبے پانو آنا بنرمی و آہستگی آمدن ہیجو جاسوس
تا کسی آواز پا نشنود پانو روٹی نان پا را گویند پانو تراش
بارای ہندی فرش پا انداز را گویند
ھ پانہر بفتح چہارم مذکر نوعی است از نی که قصب باشد
س پانی مذکر آب بعربی ماء خوانند و بمعنی نور و ضیا و آب
و نطفه مرد ہم آمده پانی بھرنا معروف و کنایت است
از اعتراف کردن کسی فرومایگی و ناچیزی خود را پانی پڑنا
باریدن باران پانی پی پی کوسنا نفرین کردن و
دعای بد گفتن در حق کسی پیا پی و این نوشیدن آب از بہر
آنست که خشکی دہان بر طرف شود و باز طاقت دعای
بد گفتن پیدا گردد پانی جانا روان شدن رطوبت
از فرج زن و نیز بے آبرو شدن و روان شدن اشک
از چشم پانی چلنا روان شدن رطوبت از فرج زن
پانی سے پتلا کرنا کسی را خرمنده و ذلیل کردن پانی کا
بلبلا حباب را گویند و اینجا کنایت است از ناپایداری
چیزی پانی کرنا شرمنده کردن و آسان کردن کاری
که مشکل بوده باشد پانی مرنا شرم و حجاب داشتن

این را در فارسی آب در چشم نداشتن گویند پانی میں
آگ لگانا از سر نو تازه کردن فتنه و جنگ را پانی
نہ مانگنا کنایت است از مردن کسی بیکدم بعد
خوردن زخم شمشیر
س پائنتی بروزن سادگی مونث پائین
س پاو بروزن واو معروف که ربع باشد بفارسی نیز پاو گویند
س پاوس بفتح سیوم مونث موسم باران
س پاوک بروزن ناوک مونث آتش بعربی نار گویند
س پاولا مذکر ربع روپیه را گویند
س پاؤن بروزن ماموں پای بعربی رجل گویند
س پاون بروزن دامن خالص و مقدس
س پاهان - پاهن بفتح سیوم در دوم مذکر سنگ
بعربی حجر گویند و پاهن بضم سیوم بمعنی مہمان باشد
بعربی ضیف خوانند
س پاهنا بضم سیوم مہمان و ضیف و شوہر دختر که داماد
باشد بعربی ختن خوانند
س پاهنی بضم سیوم زنیکه مہمان کسی بوده باشد
ھ پاهو بروزن آہو شخصی و آدمی
ھ پاہے بروزن واہے دہقانی را گویند که در دیه خود
مقیم باشد و در زمینیکه بقریه دیگر واقع است کشاورزی
نماید و در فارسی قدم که ترجمه رجل باشد
س پائی بروزن ماہی مونث فلوسی است و آن چہارم حصه
آنه باشد پائین بروزن آئین کذلک
ھ پائی بروزن ماہی مونث خار آہنی که جولاہان وقت
بافتن پارچہ بکار برند پائین بروزن آئین کذلک
ھ پایتھ بفتح سیوم مذکر دار را گویند و آن جای است
که دران مردم را بقصاص میکشند
س پایک بکسر سیوم پیک و قاصد را گویند
س پایل بفتح سیوم قایم و پایدار نردبانی که از نی ساخته
باشد و بکسر سیوم بروزن مائل مونث پای برنجن بعربی

طلحال گویند و عوام بفتح سیوم خوانند و آن غلط است
س پاینت ـ پاینتی بکسر سیوم در هر دو و سکون نون پائین را گویند که نقیض بالین است
س پبتر بفتح اول و کسر دوم و سکون سیوم خالص و نفیس و صاف را گویند
س پبترا بفتح اول و کسر دوم و سکون تای فوقانی ریسمان ابریشمی گره دار که در بعض رسومات هندوان بکار برند و آنرا از کاه هم می سازند و آن کاه گنشا نام دارد
س پبتری بفتح اول و کسر دوم و سکون تای فوقانی مونث انگشتری کاه و طلا و نقره و مثل آن هندوان تا ادای پرستش بتان در پنجه و انگشت شهادت و خنصر
س پپترا بفتح اول و سکون دوم مذکر پوست و قشر
س پپتری بفتح اول مونث خشکریشه و گردهای مخلبین از خشک شدن گل پیدا شود و پوست بالای نان را هم گویند
هد پپریاکت بفتح اول و سکون بای فارسی و کسر رای منقوطه و فتح کاف تازی مونث کات سفید و کات را کهته نامند و آن چیزیست معروف که با پان می خورند
س پپتریلا بفتح اول و کسر رای هندی آبله که خشک ریشه بر آورده باشد
هد پپنی بفتح اول و سکون دوم مونث قرکان را گویند
هد پپیها بفتح اول بر وزن عرطبه با شته گویند و آن جانوری است شکاری
هد پپیا بفتح اول و دوم و تشدید یای تحتانی مذکر صغیر و آن چیزیست که کودکان در دهان گرفته بدمند و از آن آواز بر آید و نام درختی است و میوه آن هم بدین نام خوانده اند و عوام از ابنای ...

گویند و آن سرد و تر است در دوم جهت نفث الدم و بواسیر حار و قرحه مجاری بول و سوزاک و التهاب قلب و معده و جگر نافع اما بطی الهضم است و مولد بلغم و خون بلغمی و ریاح و قراقر و مضر مبرودین و طلای لبن آن بر قوبا باعث زوال آن باخراج زرداب لزج و رطوبت باندکی خارج مجرب است
س پت بفتح اول مونث آبرو و عزت و شوهر و آقا را هم گفته اند و بمعنی برگ هم آمده است مرادف پات و بکسر اول تلخه که عربان صفرا خوانند
س پت پاپرا بکسر اول مذکر بعربی شاهتره گویند تلخ و سرد و سبک و قابض شکم و دافع فساد صفرا و بلغم و خون و سوزش اعضا و دوران سر و تشنگی و تپ و باد انگیز
س پتا بکسر اول پدر و بکسر اول و تشدید دوم زهره بعربی مراره خوانند و نیز کنایه از خشم باشد و بفتح اول و تشدید دوم برگ درختان که عربان ورق گویند و زیوری است که زنان آنرا در گوش کنند
هد پتا بفتح اول و تخفیف دوم مذکر سراغ و نشان
س پتاکا بفتح اول رایت و لوا
س پتال بفتح اول و تشدید دوم بر وزن بطال مذکر اسفل السافلین و درکات دوزخ را گویند
س پتامه بکسر اول و فتح میم و فتح های هوز پدر پدر بعربی جد خوانند بفارسی نیا گویند و نیا پدر و مادر را هم گفته اند
س پتانبر بکسر اول بر وزن نیام کره کرپا رخت ابریشمی را گویند
هد پتائی بر وزن خدائی مونث اندیشه و بهواره و دزدی که باندیشگر دهند
س پتبرت بفتح اول و کسر دوم و فتح بای موحده و سکون رای قرشت و تای فوقانی مذکر عصمت و پاکدامنی را گویند
س پتبرتا بفتح اول و کسر دوم و فتح بای موحده زن عاصمه
س پتت بفتح اول و کسر دوم افتاده و مجرم و گناهگار
هد س پت جهر بفتح اول و سیوم مونث برگ ریزان و درختی که بی برگ باشد
س پت دن بفتح اول و کسر دال ابجد هر روز و همواره را گویند

س پتر بضم اول و سکون تای فوقانی پسر بعربی ابن خوانند و بفتح اول و تشدید ثانی برگ و نامه و سند و دستاویز و ظرف مس و غیر آن و بکسر اول و سکون دوم پدر را گویند بعربی اب خوانند و بر وزن شتر در فارسی بمعنی تنکه طلا و نقره و مس و برنج و امثال آن که دران اسما و طلسمات و تعویذ نقش کنند

س پتر گهاتک بکسر اول و فتح دوم و فتح کاف فارسی و تای فوقانی فرزندی که پدر را بکشد و آنرا پدر کش گویند

س پترا بفتح اول بر وزن قطره مذکر تقویم که بدان حساب ماه و سال معلوم کنند

س پتراِئی بکسر اول کسی را گویند که از جانب پدر از شبہ نسبت قرابت داشته باشد و نیز زنگاری که بر نحاس و برنج نشیند

س پتر پکهه بکسر اول و فتح دوم و چهارم پانزده روز اولین یا آخرین بود از ماه آسن

س پترِ نگا بفتح اول و سکون دوم و کسر سیوم مذکر نام درخت

س پترو بکسر اول و فتح سیوم پدر و مادر بعربی والدین گویند

س پتری بضم اول دختر بعربی بنت گویند

ھ پتریا بفتح اول و دوم و کسر سیوم روسپی و قحبه پتریا باز مردم زانی و فاجر را گویند

ھ پتکی بفتح اول و ضم دوم موئث سبوچه و آوند سفالین کوچک

س پتل بفتح اول و تشدید تای مفتوحه بر وزن صندل موئث و آن چیزی باشد که مثل صحنک و پیاله از برگ درختان سازند و طعام و نانخورش و غیر آن دران کرده بخورند

ھ پتلا بفتح اول باریک و تنگ و رقیق و لاغر و ناتوان باشد

س پتلا بضم اول بت بعربی صنم خوانند

س پتلانا بکسر اول آلوده شدن الطعمه باشد از زنگار مس و برنج و معروف است که چون هر گونه طعام و خوردنی ترش در ظرف مسی که قلعی ندارد بگذارند فاسد گردد

س پتلو بفتح اول بر وزن کم بو مذکر اوراق خشک که از درختان بیفتد و برگ های نی که بدان سقف خانها بپوشند

س پتلی بضم اول موئث مردمک دیده بعربی انسان العین خوانند و بت و صنم و در سیم اسب جایی را گویند که مثلث باشد و آن نزد هندوان بی حس بود و پتلی کا تارا کرنا کنایه از عزیز داشتن باشد کسی را همچو مردم چشم

س پتن بفتح اول و دوم بر وزن بدن مذکر افتادگی و سقوط بتشدید دوم شهر و معموره باشد اما باین معنی بی ترکیب مستعمل نمی شود

س پتن بفتح اول و دوم مشدد مفتوحه مذکر انتظام و آراستگی اسباب و اقمشه را گویند

س پتنگ بفتح اول مذکر پروانه چراغ و آفتاب بعربی شمس خوانند و کاغذ باد و آن را باد برو باد برگ نیز گویند

ھ پتنگ مذکر بقم و این معرب بکم است و آن چوبی باشد معروف که چیز ها را بدان رنگ کنند و آنرا فی الاکثر پتنگ کی لکڑی گویند در سیوم گرم و در چهارم خشک و بیخ درهم او کشنده و گویند علاج پذیر نیست و ذرور آن در جهت التیام قروح کهنه و جراحت تازه و قطع نزف الدم و غسل بآب او نیکوی رنگ رخسار و تقویت مفاصل نافع است

ھ پتنگا بفتح اول و دوم مذکر اخگر بعربی شرار خوانند

س پتنگا بفتح اول و دوم مذکر پروانه چراغ و عوام بکسر دوم گویند غلط است

س پتنی بفتح اول و سکون دوم و کسر نون زن بعربی زوجه خوانند

ھ پتنی بفتح اول و تشدید تای مفتوحه و کسر نون چیزی که بقوام ریشم کمی تیار سازند

س پتوا بفتح اول و دوم مذکر برگ درختان

ھ پتوار - پتوال بفتح اول و سکون دوم موئث دنباله کشتی و آن را بعربی سکان گویند

ف پتوله خامه ابریشمی منقش کار هندوستان

س پتوه بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و های هوز زوجه پسر و او را کیلن خوانند پتوهو بر وزن تک و پو کد تک

س پتهر بفتح اول و تشدید دوم مذکر سنگ بعربی حجر خوانند پتهر
بازی سنگ انداختن و بازی کردن با سنگ پتهر پانی
هوجانا کنایه از نرم شدن دل سخت و سنگین کسی
و آسان شدن کاری باشد پتهر چهاتی پر رکهنا
کنایه از صبر کردن در کاری بجبر و اکراه دیگری یا بسبب آنکه
گریزش نباشد پتهر سا پهینک مارنا کنایه است از جواب
دادن کسی را به تندی بی آنکه در معنی سوال تامل کرده آید
پتهر پسیجنا کنایه از نرم شدن دل سنگین کسی باشد
پتهر سے سر پهوڑنا یا مارنا کنایت از آموختن و تعلیم
کردن سخت کردی که کودن بود پتهر هوجانا گران و
ثقیل شدن و استادن کسی بلا حرکت و کنایه از بی رحم
شدن هم هست
س پتهرانا بفتح اول و سکون دوم متحجر شدن و سخت گشتن
س پتهر پهوڑ مذکر پرنده است که منقار آن بسیار تیز باشد
س پتهر چٹا بفتح جیم فارسی مذکر نام پرست و
مرهم لزم و بچیل و نام ماری و نام ماهی هم هست و شخصی را نیز
گفته اند که از دو اگر بیند اگرچه انواع محنت و تصدیع بیند
س پتهر چور مذکر نام نباتی است و معنی ترکیب این لفظ
دزدی کننده سنگ است
س پتهر کلا بفتح کاف فارسی بندوقی که بسنگ چقماق سر کنند
س پتهری بفتح اول مونث سنگ مثانه بعربی حصاة گویند
و سنگ چقماق و چیزی در مرغ و جز آن بعربی حوصله خوانند
س پتهریلا بفتح اول و سکون تای فوقانی و هاء هوز دکسر
رای مهمله سنگین و سنگ آسا و سخت را گویند
س پتهك بفتح اول و کسر دوم سیاح و مسافر
س پتی بفتح اول و تشدید دوم برگ نباتات و بنگ را نیز گویند
که برگی است نشه آور
س پتیا بفتح اول و کسر دوم کاغذ فتوی که علمای برهمنان
نوشته دهند و بمعنی نامه و مکتوب هم آمده است و بکسر
اول و دوم برادر پدر که عربان عم خوانند

پتیار بفتح اول و کسر دوم مذکر اعتماد
س پتیانا بفتح اول و کسر دوم اعتماد کردن و باور نمودن
س پتیس ہی بروزن حریری مونث نوعی از حصیر باشد که
برادر بوریا است
ه پتیل بفتح اول بروزن بسیل باریک و نفیس را گویند
ه پتیلا بفتح اول بروزن فتیله مذکر آوندی که دران روغن
گرم کرده چیزهای خوردنی بریان کنند
س پٹ بفتح اول و سکون تای منقوط هندی مذکر یک جانب
در و بعربی مصراع خوانند و بمعنی آواز و صوت و سرنگون
و واژگون هم گفته اند و بمعنی پارچه و جامه هم هست و در
دکنی ضماد و طلا را گویند و بضم اول هر گونه مایع و چیز سیال را
گویند که دران ادویه جوش دهند یا بجنبانند
ه پٹا بفتح اول مذکر عصای باشد که کشتی گیران بدان بازی
کنند و این بازیگر را پٹی باز خوانند و به تشدید دوم زلف
و گیسو و گردن بند سگ و غیر آن و نیز حلقه باشد که از
چرم می دوزند در گلوی اسپ بهل میکنند و افسار بیابان
س پٹا بفتح اول و تشدید دوم مذکر دستاویز و نوشته
که بکشاورزان دهند
س پٹاپٹ بروزن سلامت مذکر آواز زدن و آواز افتادن
قطرهای باران
ه پٹاپر بفتح اول بروزن سراسر مذکر نام میوه است
ه پٹاخا بفتح اول مذکر معروف
س پٹار بکسر اول مذکر و آن صندوق مانند باشد که از
نی سازند و پٹاری کوچکترین آن باشد
س پٹاری بکسر اول مونث کرمی است که در برنج و غله
دیگر پیدا شود
ه پٹاك بفتح اول مذکر آواز و صدای چیزی باشد
ه پٹانا بفتح اول آبیاری کردن زراعت و زر دادن
بکسی و نیز را بر سقف خانه گذاشتن و تیار کردن چوکا
و آن جای است که هندوان برای پختن طعام تیار سازند

و دران برای طهارت آب سرگین گاو بیفشانند

هد پتاو بفتح اول مذکر آبیاری زراعت و پوشیدن سقف خانه سفال و امثال آن

هد پپیا بکسر هر دو بای فارسی پنبه زن بعربی حلاج خوانند

س پٹپٹ بفتح هر دو بای فارسی آواز که از خون چیزی بر آید

س پٹرا بفتح اول مذکر تخته را گویند عموما و تخته که گاذران بران پارچه را زنند خصوصا تخته که مردم بالای آن نشینند و هم بمعنی دانه خام آمده که خوید باشد پٹرا کردینا کسی را بے زور و ناتوان کردن و نیز الزام دادن خصم و لاجواب کردن هم باشد

س پٹرانی بفتح اول ملکه و بادشاه بیگم مرادف پاٹرانی

س پٹری بفتح اول مونث تخته مشق و لوحی که بران می نویسند و قطعه تخته که دراز و تنگ باشد و نیز بمعنی نشست محکم بر پشت اسپ آمده و بمعنی صفت و لقب هم هست

س پٹ سال بفتح اول مذکر مدرسه و مکتب خانه

س پٹکا بفتح اول مذکر کمر بند بعربی منطقه خوانند نزدیک پٹکا کمربند زرین پٹکا باندهنا مستعد شدن از برای کاری پٹکا پکڑنا باز داشتن یا شد کسے را از کاری

س پٹکن بفتح اول و سیوم مونث صدمه و سقط پٹکن کهانا بر زمین افتادن

س پٹکنا بفتح اول بر زمین زدن

س پٹکا جانا فروافتادن کسی از اوج دولت و بلندی مرتبه

س پٹکنی دینا - پٹکی دینا بر زمین زدن کسی را

س پٹمبر بفتح اول و دوم بر وزن سمندر مذکر پارچه ابریشمی مرادف پاٹمبر

هد پٹن بفتح اول و دوم مذکر سقف پوشی

هد پٹنا بفتح اول ادا کرده شدن زر و سیراب گشتن مزرع و پر کردن و پوشیده شدن سقف خانه از سفال و غیر آن و نام شهرے هم هست

س پٹنا بکسر اول زده شدن

هد پٹنی بفتح اول ملاح و کشتی بان را گویند مرادف پاٹونی

س پٹو بفتح اول و تشدید تای هندی مضمومه مذکر نوعی از جامه پشمینه باشد

س پٹوا بفتح اول و ضم دوم شخصی که از ابریشم و کلابتون چیزها سازد و ازار بند و غیر آن می بافد و اهل دکن پٹویگر گویند

هد پٹوا بفتح اول و ضم دوم مذکر کتان

هد پٹوار - پٹواری بفتح اول داروغه زمین و نگهدارنده حساب زمین

هد پٹوانا بفتح اول زر آماده کردن و آب دادن زراعت را مرادف پاٹنا

س پٹوت بفتح اول و ضم دوم و سکون واو و تای فوقانی مذکر قوت و چالاکی و سبزه را گویند

هد پٹوتن بفتح اول و ضم دوم و فتح چهارم مذکر پوشش سقف خانه به تختها

س پٹوکا بفتح اول و ضم دوم مذکر کمربند را گویند مرادف پیکا

هد پٹولی بفتح اول و دوم ملاح و کشتیبان

هد پٹوهیا بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و کسر های هوز مذکر بوم و جغد

هد پٹهر - پٹها بفتح اول هر جانور جوان فربه و مرد جوان و کشتی گیر و عضله را هم گویند و آن جسمی است مرکب از عصب و رباط و لحم احمر و غشا و آن محتمل ترین و بهترین گوشتهاے جانوران است

هد پٹها بضم اول و تشدید دوم مذکر سرین و کفل جانوران را گویند

هد پٹهانا - پٹهونا بفتح اول فرستادن و ارسال کردن

هد پٹهیا بفتح اول و کسر دوم و سکون های هوز جانور جوان فربه و در اکثر بر بچه گوسفند و مرغ خانگی اطلاق کنند

س پٹی بفتح اول و تشدید تای هندی مکسوره مونث رفاده و ناحیه و محله دیارهای چوب که در اطراف چارپاے می باشد

وصف و قطار و نوعی از حلوا و نیز موی که زنان بعد شانه کردن
بهر دو طرف سر قریب پیشانی ترتیب دهند پتی پکونکے هلنے
دهنا کنایه از کمال ضعف و سستی و کاهلی باشد پتی توڑنا
کنایه از خسته حال و فرش شدن پتی سے پتی ملانا کنایت
از کمال قربت و نزدیکی و اختلاط باشد

س پتیا بفتح اول و کسر دوم مونث تخته سنگ

هـ پتیت بفتح اول و دوم آنکه از پتیا بازی میکند

هـ پتیرا بفتح اول و کسر دوم مذکر گیاهی است که خورش فیلان است

هـ پتیل بفتح اول و کسر دوم مذکر بزرگی و عظمت و سروری
و بازی کردن از پتیا و ریش سفید و بزرگ کشاورزان
و لقبی است از القاب مرهتگان

هـ پتیلا بفتح اول مذکر نوعی از کشتی که زیر آن هموار میباشد
و چوبی که از آن زمین را هموار کنند پتیل ڈالنا زدن
و خلل افکندن در کار کسی

هـ پتیلی بفتح اول و کسر دوم مونث کشتی کوچک که پشت آن
هموار می باشد

هـ پتیانا بفتح اول و کسر دوم و سکون یای معروف زدن
و مغلوب کردن

س پتیما بفتح اول و کسر دوم بر وزن قرینه مذکر تخته که پارچها
بهنگام نقش کردن بالای آن گذارند

هـ پتینا بفتح اول و کسر دوم مذکر پرنده ایست

س پجاپا بضم اول و فتح جیم تازی مذکر سامان و آلات که
هندوان بهنگام پرستش بکار می برند

س پجانا بضم اول پرستانیدن و پر کردن

س پجنا بضم اول پر شدن و مملو شدن

س پجوانا بضم اول پرستانیدن و پر کردن

س پجوڑا بفتح اول و دوم ناکس و فرومایه

هـ پچا ڈالنا بضم کردن و گوارانیدن

هـ پچارا بضم اول مذکر اندایش دیوار و اسفنجی که بدان بندوق
صاف کنند

س پچاس بفتح اول پنجاه بعربی خمسین خوانند

س پچاسی بفتح اول و کسر سین مخففه هشتاد و پنج

س پچانا بفتح اول گوارانیدن

س پچانوے بفتح اول و فتح نون مخففه نود و پنج

هـ پچ پچ بر وزن کجکج مذکر آواز یکه از مشی کردن در
زمین نمناک برآید

هـ پچپچا بکسر هر دو بای فارسی نرم و ژولیده

هـ پچپچانا بفتح هر دو بای فارسی تر شدن و عرق کردن
بدن را گویند

س پچپن بر وزن مخزن پنجاه و پنج

س پچتانا بفتح اول پشیمانی خوردن و تاسف نمودن

هـ پچتولیه بفتح اول و ضم مسموم نوعی از پارچه باشد

هـ پچر بفتح اول و تشدید دوم مونث فانه و آن بر وزن
شانه چوبک تنکی باشد که آنرا گاهی در زیر در نهند تا در
گشوده نگردد و درودگران در شکاف چوب فرو برند و
کفشگران در فاصله قالب و کفش گذارند پچر مارنا
کنایه از رنجانیدن و آزردن کسی باشد

هـ پچکا بکسر اول و ضم دوم و تشدید کاف تازی مذکر مرادف
پچکاری

هـ پچکارا بضم اول مذکر اندایش دیوار مرادف پچارا

هـ پچکاری بکسر اول مونث محقنه

هـ پچکانا بکسر اول افشردن

هـ پچکنا بکسر اول و فتح دوم افسرده شدن

س پچکهنا بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی مکان پنج
منزله چه پچ بمعنی پنج و کهن بمعنی منزل باشد

س هـ پچلڑا بفتح اول و سکون دوم و فتح لام مذکر زیور مروارید
و امثال آن که پنج سلک داشته باشد پچلڑی مونث کذلک

س پچلونا بفتح اول دوای است که از ترکیب پنج قسم نمک
می سازند چه لون بمعنی نمک است

س پچمیل بفتح اول و سکون دوم و کسر میم و سکون یای مجهول

بیخته و ممزوج و مخلوط

س **پچنا** بفتح اول منهضم شدن و گواریدن و پوشیدن و متعفن شدن و رنج و محنت کشیدن

س **پچولی** بفتح اول و دوم مونث معده و شکم

س **پچهه** بفتح اول و سکون دیگر حروف مذکر حمایت و طرفداری و محافظت و بمعنی ازماه و بامدت و دمغه و بمعنی پر مرغ هم آمده است

س **پچهار** بضم اول بر وزن خمار مذکر پچهار پرسی بمعنی عیادت خوانند

هـ **پچهاڑ** بفتح مونث سقوط و افتادن و امر باشد از مصدر آن بمعنی بیفکن و بر زمین زن پچهاڑ کهانا بر زمین افتادن و دردسر کشیدن

هـ **پچهاڑنا** بفتح اول بر زمین زدن

س **پچهاڑی** بکسر اول مونث دنبال لشکر و رسنی که بدان هر دو پای اسب بندند پچهاڑی مارنا حمله آورده بر دنبال لشکر باشد

س **پچهان** بفتح اول و دوم مذکر باختر بعربی مغرب گویند

س **پچهاننا** بکسر اول شناختن و امتیاز کردن مرادف چینانا و عوام بفتح گویند و آن غلط است

س **پچهتانا** بفتح اول پشیمانی خوردن

س **پچهتاوا** بفتح اول مذکر پشیمانی و ندامت را گویند

س **پچهتر** بفتح اول و دوم و تشدید تای فوقانی هفتاد و پنج

س **پچهڑنا** بفتح اول و دوم افتادن بر زمین پچهڑ جانا مغلوب شدن

س **پچهلا** بکسر اول پسترین و اخیر را گویند پچهلے پانون هٹنا کنایه از شکستن پیمان باشد

هـ **پچهل پائی** بکسر اول و فتح دوم ضینه یعنی زنیکه شیطان شده باشد

س **پچهلنا** بکسر اول و فتح دوم و تشدید لام بمعنی لغزیدن باشد مرادف پهسلنا

س **پچهم** بفتح اول و تشدید جیم فارسی مفتوحه مذکر باختر بعربی مغرب گویند

هـ **پچهنا** بفتح اول مذکر ذبح کردن جانور قربانی و آلهٔ که بدان قربانی کنند و ابله دار و مجدور کردن مردم صحیح را و آن صنعتی است معروف مر اطبای فرنگ را

هـ **پچهنی** بفتح اول مونث ذبح کردن را گو[یند]

س **پچهوا** بفتح اول و سکون جیم باد مغرب هوای مغربی

س **پچهواڑا** بکسر اول و سکون دوم مذکر پس و جانب پشت

س **پچهوت** بکسر اول و ضم دوم پس و بعد و جانب پس خانه را گویند

س **پچهوری** بکسر اول و فتح دوم مونث پارچه گوشه که آن را بر سر می بندند

س **پچهونڈنا** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول برافشاندن غله را گویند مرادف پهٹکنا

س **پچهویا** بضم اول و فتح واو دوست خود دریافت کننده

س **پچهی** بفتح اول و تشدید دوم مذکر پرنده بعربی طیر خوانند و بمعنی دوست و رفیق و مددگار هم آمده است

س **پچهیاو** بفتح اول و سکون جیم فارسی و فتح یای تحتانی و سکون الف و واو مونث باد مغرب

س **پچهیت** بکسر اول و دوم و سکون یای مجهول مذکر فضای که در عقب خانه باشد

هـ **پچی** بفتح اول و تشدید دوم ملصق و پیوسته و محکم و در اصطلاح اهل موسیقی بمعنی همساز و هم آواز بود

س **پچیس** بفتح اول و تخفیف جیم فارسی بست و پنج و عوام بتشدید گویند

س **پچیسی** بفتح اول و کسر دوم مونث بازی معروف چون واو بهترین آن بست و پنج بود ازین نام خوانند

ف **پختری** بضم اول و فتح تای فوقانی بر وزن مغزی نانهای تنک که آن را در قالب گذاشته اندرون آن گوشت پخته گرم نهند ما را پختریان کهانا خوردن این قسم نانها که مادر کسی آن را از دست خویشتن تیار کرده باشد و اطلاق این بر آن کنند که پرورده ناز و نعمت بود و تحمل کوشش و محنت نیارد

س **پد** بر وزن قد مذکر پای درم و جاه و شان و جاه و منزلت و جای و مقام و چیز را هم گفته اند و در اصطلاح نحوی کلمه را گویند که اسم و فعل و حرف باشد

هـ **پدّ** بکسر اول و تشدید دوم مذکر پرنده است معروف

س **پدارته** بفتح اول و دوم و سکون دیگر حروف مذکر هدیه و سوغات و نعمت و هم معنی لفظ را گویند و قیاس منطقی را هم گویند

س **پداس** بر وزن پلاس مونث ریح و باد شکم و تیز

س **پداسا** پادی و نفاخ و تیز دهنده یعنی گوز کننده

س پدانا بفتح اول گوزانیدن و کنایه از ترسانیدن و گریزانیدن هم هست

س پدبی بفتح اول بر وزن حربی مونث طریق و راه و مرتبه و درجه و نقب را گویند

هـ پدتری بکسر اول و سوم مونث جانوری است بسیار کوچک و تیز پرواز

س پدم بر وزن عادم مذکر درخت النخره و عدد ده صد کرور مطابق شاستر هزار صد کرور حسب دستور العمل اکبر بادشاه

س پدما بفتح اول بر وزن صدمه لچهمی را گویند و او در اعتقاد هنود الٰهۀ دولت است

س پدماوت بفتح اول و سکون دال و فتح واو نام ملکه ایست نام آور که احوال او در کتاب پدماوتی مذکور است

س پدمنی بفتح میم بر وزن کردنی قسم بهترین باشد از اقسام اربعۀ نسا و قسم دیگر را چترنی و سنکهنی و هستنی گویند

س پدنا بر وزن ادنی پدّ و بفتح اول و ضم دوم و تشدید دوم پدّوّا بفتح اول و ضم دوم تیز دهنده و بزدل و شتر دل هم گفته اند

س پدوی بفتح اول و دوم بر وزن بدوی مونث راه و طریق و جاه و نقب را گویند مرادف پدبی

س پدهارنا بفتح اول و دوم رفتن و نهضت کردن

س پدهت بفتح اول و دوم و سکون ها و تای فوقانی مونث طور و دستور و رساله که در علمی تصنیف شده باشند و بمعنی نقب نیز هست و کتاب فقه را هم گفته اند

س پدی بفتح اول و تشدید دوم بر وزن جدی راه و طریق

س پر بفتح اول بمعنی بر و بالا باشد بعربی علی و فوق خوانند و در سنسکرت بمعنی دور و اجنبی و بیگانه آید و بمعنی طرد و اما و الا باشد و در فارسی معروف که بیر مرغ باشد بعربی ریش خوانند و بضم اول بمعنی شهر و معموره و در فارسی بمعنی مملو باشد

س پردیس ملک اجنبی شهر بیگانه را گویند

س پرباسی بضم اول مردم شهری را گویند که نقیض دهقانی باشد

س پرا بضم اول مذکر معموره و قصبه و محله را گویند و بفتح اول جانب بعید و بمعنی شکست و هزیمت هم آمده

هـ پرا بفتح اول مذکر گروه سواران

س پرابت بفتح اول و چهارم بر وزن صلابت مذکر دخل و آمد و نفع و فایده و بمعنی میسر و حاصل کرده شده هم آمده است

س پرات بر وزن برات مذکر بامداد و سفیدۀ صبح

هـ پرات ـ پراتی بر وزن برات و براتی هر دو مونث قاب بزرگ

س پراتم ـ پراتن هر دو بضم اول و فتح تای فوقانی کهن سال و عمر رسیده و سال خورده

هـ پراتها بفتح اول نانی معروف که آنرا در روغن گاومی پزند

س پراجی بفتح اول و فتح جیم مذکر شکست و هزیمت

س پراچت بفتح اول و کسر جیم فارسی مذکر جریمانه و تاوان کفاره را گویند

س پراچین بفتح اول بر وزن مضامین کهنه و دیرین

س پرادهین بفتح اول بر وزن براهین تابع و محکوم

س پرابده بفتح اول و فتح بای موحده و سکون دال و های هوز مونث مرادف پرالبده و بیان آن می آید

س پرارنبهه بفتح اول و چهارم مذکر آغاز و شروع را گویند

س پراس بفتح اول مذکر نام درختی است

س پراسچت بفتح اول و دوم و سکون سین مهمله و کسر جیم فارسی مذکر کفاره را گویند مرادف پراچت

س پراکرت بهاشا بفتح اول و سکون چهارم و کسر رای مهمله مونث محاورۀ عالمانه که از زبان سنسکرت ساخته اند چه بهاشا محاورۀ زبان قوم را گویند

س پراکرم بفتح اول و سکون چهارم و فتح رای مهمله مذکر قدرت استعداد و توانایی را گویند

س پراکرمی بفتح اول و سکون چهارم و فتح رای مهمله توانا و جری و بهادر را گویند

س پراگ بفتح اول و دوم و سکون کاف فارسی نام قدیم اله آباد و شفوف ساحت هر گلی که باشد

س پرال بفتح اول مذکر کاه بعربی تبن گویند مرادف پوال

س پرالبده بفتح اول و فتح لام و سکون بای موحده مونث تقدیر و سرنوشت را گویند

س پرامرش بفتح اول و چهارم و سکون رای مهمله مذکر کنکاش و مشورت و تامل را گویند

س پرامردهنا بفتح اول وضم میم وسکون ها وفتح دال مهمله مذکر ترغیب وتحریص باشد

س پران بضم اول مذکر کتب تواریخ هندوان باشد وبفتح اول نفس وروح را گویند وبمعنی محبوب ومعشوق هم بنظر آمده

س پرانپت بفتح اول ودوم وسکون الف ونون وفتح بای فارسی مالک وخداوند روح

س پرانا بضم اول کهنه وقدیم وبمعنی آمودن وپر کردن هم گفته اند و بفتح اول دویدن وبکسر اول متألم شدن ودرد داشتن باشد

هد پرانتها بفتح اول نانی که اندرا در روغن کاوی پزند مرادف پراتها

س پرانی بفتح اول بروزن روانی حیوان وجاندار وذی روح

س پراه بفتح اول مونث گریز وهزیمت وجلا وترک وطن را گویند

س پرایا بفتح اول بیگانه واز آن بیگانه

هد پرب بفتح اول ودوم بروزن عرب مذکر گوهر وسنگ بیش قیمت

س پرب بفتح اول ودوم مذکر سور وعید وجشن

س پرباس بفتح اول وسیوم موحده مذکر سفر وسیاحت

س پرباسی بفتح اول بروزن چپراسی سیاح ومسافر وبضم اول وفتح دوم مردم شهری را گویند که لطیف ودهقانی باشد

س پرباه بفتح اول بروزن درگاه مذکر سیلاب ومد دریا

س پربت بروزن شربت مذکر کوه بعربی جبل خوانند

س پربتی بفتح اول بروزن شربتی کوهی وجبلی وقسمی از کدو

س پربتیا بفتح اول وسیوم وکسر فوقانی مذکر قسمی از کدو باشد

س پرپس بفتح اول وسیوم محکوم وزیردست

س پربل بفتح اول وسیوم قوی وصاحب قدرت وتوانا را گویند

س پربنده بفتح اول بروزن دربند نوعی از ترانه باشد واصطلاح ومحاوره را هم گفته اند

س پربوده بفتح اول وضم سیوم وسکون واو مجهول ودیگر حروف مذکر دلیل وبرهان واثبات دعوی والزام را گویند پربودهن کنندگی

س پربها بفتح اول ودوم مونث نور وضیا

س پربهات بفتح اول ودوم مذکر بامداد وطباشیر صبح

س پربهاتی بفتح اول ودوم مذکر نغمه سحری

س پربهاو بفتح اول ودوم مذکر اقبال وترقی وبرکت

س پربهت مذکر پربهتا - پربهتائی پربهتا بفتح اول ودوم وضم بای موحده مونث قدرت وطاقت وحکومت را گویند

س پربهو بفتح اول ودوم وضم سیوم حاکم وخداوند وآقا را گویند

س پربیس بفتح اول ودوم وکسر بای موحده وسکون یای مجهول مذکر دخل وباریابی

س پربیتی بفتح اول ودوم وکسر بای موحده ذهین وتیز فهم ومعنی رس

س پربین بفتح اول بروزن پردین دانا وخبر واگاه

س پربینتا بفتح اول بروزن نابشینه مونث کیاست ودانش

هد پرپرانا بفتح اول وسیوم احساس درد کردن

هد پرپراهت بفتح اول وسیوم مونث درشتی وتندی

س پرپنچ بفتح اول وسیوم وسکون نون وجیم فارسی کید وفریب ومکر

س پرپنچی مکار وغدار باشد

س پرپوبرن بفتح اول وسکون دوم وضم سیوم لبریز ولبالب

س پرپهلت بفتح اول وضم سیوم وتشدید لام مکسوره شگفته وشاد وخرم را گویند

هد پرپیتهه بفتح اول وسیوم مذکر نقل کاغذ که برای ددا نگهدارند

هد پرت بفتح اول ودوم مذکر ته وشکن

س پرت بفتح اول ودوم وکسر تای فوقانی هر یک وباز وبار دیگر را گویند

هد پرتا بفتح اول بروزن ورطه مذکر آلهٔ است که بدان رشته را پیچ دهند

س پرتاپ بفتح اول مذکر نور وضیا وشرف وجلالت واقبال ودولت وشجاعت ودلیری

س پرتاپوان بفتح اول وسکون دوم وفتح فوقانی وسکون الف وبای فارسی بزرگ وجلیل وصاحب قدرت را گویند پرتاپی بروزن هرجائی گذ

س پرتبیمب بفتح اول ودوم وکسر فوقانی وسکون یای تحتانی وکسر بای موحده وسکون میم وبای موحده مذکر تصور وعکس تصویر که در آئینه بنماید

س پرتپال بفتح اول ودوم وکسر سیوم مذکر دستگیری وحمایت وپرورش باشد

س پرتپالک بفتح اول ودوم وکسر سیوم حامی وپرورش کننده

س پرتیالن بفتح اول و دوم وکسر سیوم و فتح لام و سکون نون دستگیری
و حمایت و پرورش را گویند مرادف پرتپال
س پرتپالنا بفتح اول و دوم وکسر سیوم نگهداشتن و پرورش نمودن
س پرتچهه بفتح اول و سکون دوم و فتح تای فوقانی و سکون دیگر حرف
ظاهر و هویدا و بمعنی ظاهرا و عیانا هم آمده
س پرت دن بفتح اول و دوم وکسر سیوم بمعنی هر روز و همواره باشد
س پرتشتها بفتح اول و دوم وکسر تای فوقانی و سکون شین معجمه و فتح
تای منقوطه هندی مونث شهرت و نام آوری باشد
س پرتگیا بفتح اول و دوم وکسر سیوم و سکون کاف فارسی عهد و پیمان و عمل
هـ پرتل بروزن خردل مونث سامان و رخت فوج سواران که بر
گاو و یابو بار کرده می برند پرتل کانتو یابوی بردار
هـ پرتلا بفتح اول و سیوم مذکر حمایل و دوال شمشیر را گویند
س پرتما بفتح اول وکسر سیوم مونث تصویر و بت را گویند
س پرتهه بفتح اول وکسر دوم و ضم تای فوقانی نام راجه است که
در زمان پیشین بود و بدیش و بیانام داشت گویند که راجه مذکور
تخم را بحباله نکاح در آورده بود و او مردم را کار زراعت آموخته زمین [illegible]
س پرتها بفتح اول و دوم مونث دستور قدیم و آئین کهن
س پرتهك بفتح اول وکسر رای مهمله و فتح تای فوقانی بمعنی جدا و علیحده باشد
س پرتهم بفتح اول و دوم و فتح تای فوقانی پیش دست را گویند
س پرتهمی بکسر اول و سکون دوم و تای فوقانی و های هوز وکسر میم مونث
زمین را گویند بعربی ارض خوانند پرتهوی - پرتهی هر دو بکسر
اول کذلک
س پرتهیناتهه بکسر اول بادشاه و خداوند زمین چه پرتهی بمعنی زمین
و ناته بمعنی خداوند باشد
س پرتی بفتح اول و دوم و سیوم مذکر اعتماد و اعتبار و اعتقاد
هـ پرتی بفتح اول بروزن مردی مونث زمین ویران
س پرتیت بفتح اول و سکون دوم وکسر تای فوقانی مونث اعتقاد
و اعتماد پرتیت کرنا آزمودن و باور کردن و معتقد بودن
هـ پرپچ بفتح اول بروزن ناج مونث نام نوایی است در موسیقی و دستان
سپرگرم [illegible] پرپچ دار شمشیر قبضه دار

س پرجا بفتح اول بروزن هرجا مونث رعیت و مالگزار و مستاجر
س پرجاپت بفتح اول و فتح بای فارسی خداوند رعیت و سلطان
و نامی است از نامهای برهما
س پرجای بفتح اول بروزن شهنای مونث حکم و دستور و بمعنی
جای و مقام هم آمده است
س پرجاتن بفتح اول و سیوم بروزن کرگدن مذکر سفر و سیاحت را گویند
س پرجنك بفتح اول و سیوم بروزن فرهنگ مذکر چارپایی که بر آن بخواب کنند
س پرجوت بفتح اول و سیوم و فتح واو مذکر باج و خراج را گویند
س پرچار بجیم فارسی بروزن سرکار مذکر اشتهار و شهرت
س پرچا بفتح اول مذکر دلیل و حجت و آزمایش بود
س پرچانا بفتح اول اشتهار دادن و مشهور کردن و کسی را در گفتگو
مشغول ساختن
هـ پرچك بضم اول و فتح سیوم بروزن مردک مونث مکر و غدر
س پرچنا بفتح اول و دوم آشنا شدن و مشهور گشتن
س پرچند بفتح اول و سیوم و سکون نون و دال منقوطه هندی منکر و متمرد مزاج
س پرچونی بفتح اول و ضم سیوم مونث آرد فروشی
س پرچونیا بفتح اول و ضم سیوم آرد فروش
هـ پرچها بفتح اول و سیوم مذکر دوک که بدان رشته تابند و شالی خود
و کثرت ازدحام مردم و کاستگی ابر
س پرچها بفتح اول وکسر دوم و تشدید جیم فارسی مونث امتحان و
آزمایش را گویند
س پرچهانوان - پرچهائین بفتح اول و سیوم هر دو مونث سایه و عکس
باشد یعنی پرچهائین سے بهاگنا از سایه خود گریختن و این
کنایت از کمال خوف و رمیدگی باشد
س پرچهت بفتح اول وکسر رای مهمله و تشدید جیم فارسی امتحان کرده شده
و آزموده و نام پسر کلان ارجن هم هست
س پرچهتی بفتح اول بروزن سروری مونث چیزی است معروف
که برای حفاظت دیوار گلین از برگها و سفال سایه داری کنند
س پرچهن بفتح اول و دوم و تشدید جیم فارسی پوشیده و مخفی
وطرفی و برقی ضد همه و عام

ه پرچھنا بفتح اول و دوم گردانیدن چراغی یا قندیلی باشد گرد سر زن و مرد نو کتخدا و هندوان این را برای منع چشم بد و دفع بلیات بجا آرند و بمعنی افروختن هم گفته اند

ه پردادا بفتح اول و سکون رای مهمله پدر جد و علوم برای معنوی خوانند

س پرَدَچھن بفتح اول و سیوم و تشدید جیم فارسی مکسوره دور و طواف گردن و گردیدن گرد چیزی برای تکریم آن بطوریکه دست راست دایم بسوی آنچیز ماند و این رسمی که هندوان وقت پرستش بتان بعمل آرند

س پرَدَمُن بفتح اول و سیوم و ضم میم نام پسر کرشنا و او شوهر راتی بوده است و راتی نام زنی است

س پرَدَهان بفتح اول بر وزن مردان سردار و رئیس و حاکم را گویند

س پرَدیس بفتح اول و کسر سیوم مذکر ملک بیگانه و دیار اجنبی

س پرَدیسی بفتح اول غریب الدیار و مرد تازه وارد

س پرُس بضم اول و دوم مرد و شخص را گویند و بفتح اول و دوم بمعنی لمس کردن و لبسودن باشد و بضم اول در فارسی پرسنده و پرس امراز پرسیدن بود

س پرسا بضم اول قد آدم

ه پرسا بضم اول پرسش بیمار و تعزیت مرادف پرسه و این لفظ مهندست که از پرسیدن ساخته اند

س پرسادَ بفتح اول و دوم مذکر طعامی که نذر دیوان کنند و شفقت و بخشش و برکت و پس خورده مرد بزرگ یا مرشد باشد

س پرسادی بفتح اول و دوم طعام نذر کرده دیوان

س پرَسپَرَ بفتح اول و دوم و چهارم بر وزن سمن بر مشارکت و انباز

س پرَستاب بفتح اول و دوم بر وزن فرخ یاب مذکر ذکر و صحبت و قابو را گویند

س پرَستابك بفتح اول و دوم و کسر بای موحده هر چیز بر وقت و موافق را گویند و مقدمه که پیش از وقوع ذهن نشین شده باشد

س پرَستهان بفتح اول و دوم مذکر نهفت و کوچ را گویند

س پرسده بفتح اول و دوم و کسر سین مهمله و سکون دال و های هوز بمعنی مشهور و نامور و آراسته باشد

س پرَسرِم بفتح اول و کسر دوم و سکون سین و فتح رای مهمله مذکر تعب و محنت را گویند

س پرَسرِمی بفتح اول و کسر دوم و فتح رای مهمله مردم چالاک و محنتی

س پرَسَن بفتح اول و سیوم بر وزن کردن مسرور و شاد و شفیق و مهربان را گویند پرسن هونا قبول کردن و راضی شدن پرسن کرنا پسندیدن

ه پرسنا بفتح اول و دوم پرستیدن و پرستش کردن

س پرسنا بفتح اول و دوم لمس کردن و لبسودن

س پرسنّا بفتح اول و دوم و سیوم و تشدید نون مفتوحه مونث آرام و سرور و مهربانی و عاطفت باشد

س پرسنسا بفتح اول و دوم و سیوم و سکون نون و فتح سین مونث ستایش و ثنا را گویند

س پرسنك بفتح اول بر وزن فرسنگ مذکر همراهی و صحبت و رفاقت و ذکر و مکالمه پرسنك لگنا صحبت کردن با کسی

س پرَسَوَ بفتح اول و دوم و سیوم مذکر زایندگی و تولد

س پرسوتی بر وزن جبروتی زن زاینده و او را بعربی نفسا خوانند عقیم

س پرسوت بر وزن فرتوت مذکر رطوبتی که از فرج زنان سایل باشد

س پرسورام بفتح اول و ضم سین نام اوتار ششم است و آن حسب اعتقاد هنود نزول و شهود او از آسمان بر روی زمین

س پرسون بفتح اول و ضم سین بر وزن پیروز و بس فرزار اگویند

س پرسِیا بفتح اول و کسر سیوم مذکر داس بعربی محصد خوانند

س پرُش بضم اول و دوم مرد بعربی رجل گویند

س پرُشا بضم اول و دوم آبا و اجداد باشد

س پرشاد بفتح اول بر وزن فرهاد مذکر مرادف پرساد و آن گذشت

س پرشارتھ بضم اول و دوم و سکون دیگر حروف مذکر بهادری و دلیری را گویند

س پرشب بفتح اول و دوم و سیوم مذکر زایندگی پرشب هونا زاییدن

س پرشن بفتح اول و دوم و سکون شین معجمه مذکر و مونث سؤال را گویند که نقیض جواب باشد

س پرکاج بفتح اول مذکر کار بیگانه

س پرکاجی بفتح اول بر وزن زرداری آنرا گویند که در کار دیگران

مشغول باشد

س برکان بفتح اول و دوم مذکر طور و وضع و نوع و جنس را گویند و بضم اول در فارسی درشت و غلیظ و خوب ساخته را گویند

س برکاس بفتح اول مذکر نور و ضیا و روشنی روز و ظهور و پیدای بمعنی ظاهر و روشن و صاف هم آمده

س برکاسی بفتح اول و دوم مذکر و کشاف را گویند

س برکاش بفتح اول و دوم مرادف برکاس باشد که مذکور شد

ھ برکان بروزن ارکان مذکر کره و بلندی که در میان توپ میباشد

ھ برکانا بفتح اول عادت پذیر ساختن و خوگیر کردن

س برکرت بفتح اول و دوم و سیوم و کسر راء مهمله موءنث سرشت و طبیعت و خاصیت را گویند

س برکرما بفتح اول و کسر دوم و فتح کاف تازی و فتح رای مهمله موءنث طواف و گرد گردیدن

س برکرن بفتح اول و دوم و فتح کاف و رای مهمله مذکر مضمون و فحوا و تمام معنی کتاب

ھ برکنا بفتح اول و دوم خوبیده شدن

س برکھه بفتح اول و دوم موءنث آزمایش و امتحان و بضم اول و دوم مرد کوهی مرادف پرش

س برکھا بضم اول و سکون دوم مرد کهن سال

س برکھانا بفتح اول آزمایش کنانیدن

س برکھای بفتح اول موءنث آزمایش و اجرتی که کسی را برای آزمایش چیزی دهند

س برکھنا بفتح اول و دوم آزمودن و امتحان کردن

س برکھی بضم اول آبا و اجداد را گویند

س برگھیا بفتح اول و سکون دوم و کسر کاف تازی آزمایش گر

ھ برگاچھه بفتح اول و کاف فارسی و سکون الف و جیم فارسی بار درختی که بالای درختان دیگر روید

س برگٹ بفتح اول و دوم بروزن شربت آشکار او ظاهر و مشهور

س برگٹتا بفتح اول و دوم و سیوم و چهارم موءنث ظهور و روشنی را گویند

س برگٹنا بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی ظاهر شدن و آشکار گشتن

س برگھٹ بفتح اول و سیوم ظاهر و آشکار امرادف برگٹ

س برگھتی بروزن شربتی موءنث ظهور و صفا و قالبی که دران سیم گداخته بیندازند

ھ برلا بفتح اول آنچه بر طرف دیگر باشد

س برلی بفتح اول و سیوم بروزن هرشی موءنث مرگ عام و کنایه از غم و الم هم هست

س برم بفتح اول و دوم نخستین و عظیم و بزرگ و نفیس را گویند برمارتھ بفتح اول و دوم فضیلت و خوبی و انجام نیک برمارتھی بفتح اول و دوم زاهد و متقی و دین دار را گویند برمانند بفتح اول و دوم سرور موفور و بهجت بی غایت باشد

س برمان بفتح اول بروزن فرمان مذکر مقدار و اندازه و سند و حجت و تفصیل و شرح و تصدیق و تصحیح را گویند و بمعنی راست و یقینی هم آمده است برمان چڑھنا بدرجه بلند رسیدن

س برمانک بفتح اول و دوم و کسر نون راست و درست و معزز و محترم و رئیس جماعتی در قوم اراذل

س برمبرا بفتح اول و دوم و سکون میم و فتح بای فارسی موءنث نقل روایت

س برمل بفتح اول و کسر دوم و فتح میم خوشبو و معطر و جواره گاو رس برشته را هم گفته اند

ھ برملو بفتح اول و سکون دوم و کسر سیوم و ضم لام نوعی از رقص باشد

س برمیسور بفتح اول و کسر میم و سکون یای مجهول و ضم سین مهمله و واو زده ایزد تعالی را گویند جل جلاله

س برمیو ـ برمیه هر دو بفتح اول مذکر سوزاک

ھ برن بفتح اول و دوم موءنث وقتی از اوقات نغمه که بسیار کوتاه است

س برن بفتح اول و سکون دوم مذکر عزم و وعده را گویند

س برنالہ بفتح اول مذکر برنالی موءنث ناودان را گویند

س برنام بفتح اول بروزن فرجام مذکر ثمره و نتیجه را گویند و بندگی و عبادت را هم گفته اند

ھ برنانا بفتح اول پدر جد مادری را گویند

س برنت بفتح اول و دوم و سکون نون بمعنی اما و لیکن باشد

ع برنی بفتح اول و دوم مستقل و ثابت قدم

س برنیا بضم اول و فتح دوم و کسر نون مرد کهن سال و حامی و نگهبان را گویند

هد پرنیا بضم اول و فتح دوم و کسر نون نام کشوری و شهری است
س پروا بضم اول مونث باد شرقی و بفتح اول و کسر دوم غره ماه و بفتح اول در فارسی پاره و لخت و صبر و آرام و طاقت و توجه و التفات و میل و ترس و بیم باشد
س پروار بفتح اول و کسر دوم مذکر دودمان و توابع را گویند و بروزن خوار در فارسی جانوری که آن را در جای ببندند و خوراک لایق دهند تا فربه شود و خانه تابستانی و خانه بادگیر دار را هم گفته اند و خانه که بر بالای خانه دیگر ساخته باشند و اطراف آن باز باشد و بمعنی گنجیه هم آمده است و تختهای که سقف خانه را بدان بپوشند و پیشاب بیمار که پیش طبیب برند
هد پروال بفتح اول مذکر بیماری که از آن موی پلک چشم بیفتد
هد پروان بفتح اول بروزن دربان ستون بادبان کشتی پروان
س چڑھنا بالیدن و فربه شدن زنان را گویند
س پروانا بضم اول آموده شدن و پرکنانیدن
س پروپکاری بفتح اول و ضم واو و فتح بای فارسی مرد محسن و کریم النفس و آنکه کار دیگری را بر کار خود مقدم داند
س پروجن بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و فتح جیم مذکر منفعت و سود و حاصل را گویند
س پرور بروزن زرگر مذکر نوعی از کدو باشد مراد ف پلول و در فارسی بمعنی پرورش کننده اما بی ترکیب نیاید و امر است از پروردن
س پروڑھ بفتح اول و دوم و سکون دیگر حروف توانا و قادر و مستعد را گویند
س پروس بفتح اول و ضم رای مهمله و سکون واو مجهول مذکر همسایگی بعربی جوار خوانند
س پروسا بفتح اول و ضم دوم مذکر طعامی که بدوستی فرستند
س پروسنا بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول تقسیم کردن و طعام خوردن
س پروسی بفتح اول همسایه بعربی جار خوانند
س پروسیا بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و فتح سین مهمله آنکه بمهمانان طعام تقسیم کند

هد پرونا بکسر اول کشیدن سوزن در مروارید و امثال آن که در رشته
س پروها بفتح اول و ضم دوم مذکر دولاب را گویند
س پروهت بضم اول و دوم و سکون واو مجهول و کسر های هوز بزرگ قوم و مرشدی که در ادای رسومات دینی بر همه مقدم باشد و زوجه او را پروهتانی خوانند
س پروهن بفتح اول و ضم دوم و فتح های هوز مذکر بهل و سواری
س پروَیا بضم اول و سکون دوم و فتح واو مونث باد مشرقی و هوای مشرقی
س پرویس بفتح اول و دوم و کسر واو و سکون یای مجهول مذکر آستانه و دهلیز را گویند مرادف پربیس
س پروین بفتح اول و دوم و کسر واو عاقل و هوشیار و دانا و خبیر را گویند و بفتح اول در فارسی ستاره معروف و از العربی ثریا خوانند
س پروه بضم اول و فتح دوم مذکر معمورت و قصبه
س پرهار بفتح اول و دوم مذکر ضرب و زدن را گویند
س پرهاری بفتح اول و دوم زننده
س پرهاس بفتح اول و کسر رای مهمله مذکر مسخرگی و سخریه و تمسخر او مزاح باشد
س پرهر بفتح اول و دوم و سیوم مذکر پاسی از شب یا روز
س پرهرنا بفتح اول و کسر رای مهمله و فتح های هوز بردن و محروم ساختن
س پرے بفتح اول الطرف پرے رهنا دور ماندن
س پری بضم اول مونث شهر و معموره و در فارسی معروف که امتلا باشد و بفتح اول هم در فارسی جن را گویند
س پریا بفتح اول و کسر دوم معشوق و محبوب همی پری ای عزیز من
س پریاگ بفتح اول و دوم شهر اله آباد را گویند
س پریت بکسر اول و دوم و سکون یای معروف مونث محبت و عشق و بسکون یای مجهول مذکر روح جسم مرده و غول و شیطان را گویند
س پریتم بکسر اول و دوم و فتح تای فوقانی دوست و محبوب و معشوق را گویند مرادف پیتم
هد پریتا بفتح اول و کسر دوم و سکون یای مجهول آلتیدن ریسمان را گویند
هد پریتنا بفتح اول و کسر دوم و سکون یای مجهول تنیدن
س پریتنی بفتح اول و کسر دوم زن غول و شیطان مرادف پریت

س پرپیون - پرپوما بفتح اول وکسر دوم وفتح چہارم ہر دو مذکر بمعنی ارسال چیزی باشد وحکم وفرمان را ہم گفتہ اند

س پریکشت بفتح اول وکسر دوم وسکون یای تحتانی و کاف تازی وکسر شین معجمہ نام مرا جریست کہ در ایام باستان بودہ است

ھ پریکھا بفتح اول وکسر دوم وسکون یای مجہول مذکر پشیمانی وندامت

س پریکھا بفتح اول وکسر دوم مونث امتحان را گویند

س پریم بفتح اول وکسر دوم مذکر محبت و دوستی و وداد را گویند پریم وبلت را تا اگر رنگ محبت داشتہ باشد

س پریمی بفتح اول وکسر دوم دوست ومہربان

ھ پریوا بفتح اول بر وزن گریوہ مذکر کبوتر را گویند

س پریوجن بفتح اول و دوم وضم یای تحتانی وفتح جیم وسکون نون احتیاج وضرورت وکار وخواہش وارادہ

ھ [illegible] بفتح اول وکسر دوم وسکون یای تحتانی مذکر شوربا

س [illegible] بضم اول [illegible] کاغذی کہ دران ادویہ [illegible] مرادف پڑیا

س [illegible] بفتح اول [illegible] دران [illegible]

س [illegible] انکار یافتن چیزی

س پڑانا بفتح اول خوابانیدن وبمعنی جمع کردن [illegible]

س پڑاو بفتح اول [illegible] مقام ولشکرگاہ ولشکر وعسکر وگروہ وجماعت باشد

ھ پڑپڑانا [illegible]

س پڑچانا دراز کشیدن [illegible] یافتن [illegible] شدن باد ومانند آن

س [illegible]

[illegible]

س پڑوانا بکسر اول افشانیدن

س پڑوس بفتح اول مذکر ہمسایگی وجوار باشد

س پڑوسن بفتح اول وکسر سین مجہول نون ہمسایہ

س پڑوسی مرد ہمسایہ بعربی جار خوانند

س پڑھا بفتح اول خوانندہ وعالم وصیغہ ماضی مصدر پڑھنا پڑھا کنا دانشمند وتعلیم کردہ

س پڑھانا بفتح اول آموختن وخوانانیدن

س پڑھن بفتح اول ودوم مونث خواندگی وقرات را گویند

ھ پڑھن بفتح اول وسکون دوم وکسر ہای ہوز مونث کفچلیز وآن جانور گرد [illegible] آب میباشد گویند بچہ نوع است ولغت عربی در عموص خوانند وبعضی گویند نوعی از ماہی باشد وآنرا سنگ ماہی گویند

س پڑھنا بفتح اول وسکون دوم وسوم خواندن

س پڑھنت بفتح اول وسکون دوم وفتح ہای ہوز وسکون نون وتای فوقانی مونث خواندگی وعلم وسحر وافسون را نیز گویند

ھ پڑی بفتح اول وکسر دوم مونث پوستی کہ بدان طبل ونقارہ را بندند

س پڑیا بضم اول وکسر دوم مونث کاغذیکہ دران چیزہا بستہ باشند

ھ پڑیا بفتح اول وکسر دوم بچہ جاموس کہ مادہ باشد

ھ پس بل بفتح اول بر وزن مرحل خاشاک وخلاشہ را گویند

س پسا بر وزن لسا مذکر مقداری کہ در کف ہر دو دست بگنجد مرادف [illegible]

س پساب بکسر اول بر وزن حساب شاشہ کہ بعربی بول خوانند

س پساچ بکسر اول وجیم فارسی بر وزن مزاج دیو وشیطان

س [illegible]

ھ پسار بفتح اول بر وزن گسترہ مذکر گشادگی وبسط را گویند

پسار کرنا [illegible] نمودن وکار امروز بفردا گذاشتن وکار [illegible] را دشوار ساختن

س پسارنا بفتح اول کشودن دست ودہان وگستردن چیزی ومبسوط کردن

س پساری بفتح اول بر وزن جزری عطار را گویند کہ فروشندہ ادویہ باشد

س پسان بکسر اول بر وزن حسان مذکر گرد بعربی دقیق خوانند

[illegible] پسایانیدن بفتح اول بخشش آبی کہ افزودن باشد

ھ پسائی بفتح اول بر وزن رسائی مونث نوعی از برنج باشد

س پسائی بکسر اول مونث مزدیکہ برای سائیدن غلہ دہند

س پسپال بفتح اول وضم دوم مونث فرش وزیراندازی را گویند

س پسپوت بضم اول وسوم متبنی وپسر خواندہ پس پوت کرنا فرزندی گرفتن وپسر خواندن کسی را

س پستانا بفتح اول پشیمانی خوردن مرادف پچھتانا

س پستک بضم اول بر وزن [illegible] مونث کتاب ومصحف

س پلنا بکسر اول جمع آوردن و رسیدن موافق زده شدن و بفتح اول پرورده شدن
هـ پلندا بضم اول و کسر دوم بار و بسته چیزی
س پلنگ بفتح اول مذکر چارپایی و بضم اول و کسر دوم گرزه و مذکر که در مقابل مونث است
س پلنگڑی بفتح اول و دوم مونث چارپایی کوچک چندڑی در هندی ای ده تصغیر دهد
س پلو بفتح اول و تشدید لام مفتوح مذکر گوپل درخت را گویند و بکسر اول و تشدید لام مضموم کرم که بعربی دود خوانند
هـ پلو بفتح اول و تشدید لام مضموم و سکون واو معروف مذکر حاشیه جامه و کناره سر انداز زنان
س پلوا بکسر اول و ضم ثانی مذکر کرم که بعربی دود خوانند
هـ پلوار بفتح اول بر وزن شلوار مذکر نوعی از کشتی
هـ پلواری بر وزن هموار کشتیبانان را گویند یعنی گروه اینها
س پلوانا بفتح اول پرورانیدن
هـ پلوٹھا بفتح اول و دوم فرزند نخست پیدا شده با
س پلول بفتح اول و سیوم مذکر نوعی از رستنی باشد
س پلهانا بضم اول و دوم مایل کردن و ترغیب دادن
هـ پلهنڈا بفتح اول و کسر دوم و سکون های هوز و نون زده مذکر ظرفیکه در این ظروف آب نگذارند و نیز جایی که در آن ظروف آب نگذارند
پلهنڈی مونث کذلک
س پلی بکسر اول و فتح دوم و کسر سیوم مونث عظمة الطحال بهندی کلان شدن سپرز و آن مرضی است و بفتح اول گوپل درخت
هـ پلی بر وزن جلی مونث چمچه آهنی ... [illegible]
س پلیت بفتح اول شیطان و غول و پلید و ناپاک
هـ پلیتھن بفتح اول و کسر دوم و سکون یای مجهول مذکر آرد خشک که در وقت تنک کردن خمیر نان بکار برند پلیتھن نکالنا کنایت است از منصور کردن برای هلاک کسی پلیتھن نکالنا کنایت است از بسیار زدن کسی را
هـ پلیو بفتح اول بر وزن خدیو مذکر شوربا و آرد و برنج نیم کوفته که در شوربا اندازند تا غلیظ گردد

س پن بفتح اول بر وزن فن مذکر بند و عهد و مخفف پن ... [illegible] ان بعد بیست گند آ باشد و بضم اول آنرو پس و فضیلت و خوبی را گویند
س پنتا بفتح اول و سیوم مذکر صندوق پان را گویند
هـ پن بفتح اول حرفی است که در آخر اسما آید و فایده نسبت بخشد همچو لڑکپن که طفولیت باشد و بیناپن مرادف آنست و پن در فارسی بمعنی انا باشد و درد دکنی نیز
هـ پنا بضم اول و تشدید دوم دشنام دادن و بفتح اول و تشدید دوم مذکر شرب و مهل و سر تازیانه و جانب لالی کفش
س پنا بفتح اول و تشدید دوم مذکر زمرد که جوهریست سبز رنگ و بمعنی برگ درختان هم آمده است و بکسر اول و تشدید دوم مذکر تخم سنجد که از آن روغن کشیده باشند و افراد در فارسی ... خوانند
س پناری بفتح اول بر وزن بزاری مونث ... [illegible] قی بول و قابول خوانند
س پناک بکسر اول بر وزن سماک خرگوش ... [illegible] نام دیو است معروف و نیز نام آلتی است از آلات سرود
س پنالی بفتح اول مونث ناودان
س پنانا بفتح اول در آوردن شیر در پستان ... [illegible]
هـ پن بھتا بفتح اول و سیوم و تشدید تای فوقانی ... [illegible]
هـ پنپانا بفتح اول تازه و شاداب کردن و در دولت داخل کسی شدن و استعمال لفظ باین معنی شاذ آمده
هـ پنپنا بفتح اول و دوم بالیدن و تازه شدن
هـ پنکنا بکسر ... و بای فارسی آواز کردن و خطه زدن ...
هـ پنا ... [illegible]
هـ پنتوا بفتح اول و سیوم مذکر نوعی از شیرینی
س پنتھ بفتح اول و سکون دوم ... مذکر طریق ... [illegible]
س پنتھی بفتح اول سیاح و تابع و پیرو را گویند
ف پنج عدد معروف بعربی خمس گویند و پنج اسپ پنج ساله ... پنج ست و پنج سال ... کنایه از ... و قمار بازی و شطرنج بازی ... [illegible]

جناب امام حسن و امام حسین علیهم السلام بود پنج عیب را گویند که لبیا شر بود

س پنجر بر وزن سنجر مذکر پهلو بعربی ضلع خوانند

س پنجرا بکسر اول مذکر قفس پنجرا هونا کنایه از لاغر و نحیف شدن باشد

هـ پنجیار بکسر اول و سیوم پنبه زن بعربی حلاج گویند

هـ پنجیری بفتح اول و کسر سیوم مونث چیزیست همچو مالیده که از آرد گندم و شکر و جمع لوزیات بعد ولادت زنان ترتیب دهند و خورند

س پنچ بفتح اول و جیم فارسی پنج که عدد معروف باشد و مجمع و مجلس و حکم و ثالث بالخیر پنچ پلو بفتح بای فارسی و تشدید لام مفتوحه شاخهای درخت پنج گونه که هندوان آنرا در رسومات دینی بکار برند پنچ پوما بکسر بای فارسی و سکون را، خیمه قوحی از کنار شتا و مهتران کسی را نیز گویند که متعقد پنج پیران باشند از اهل اسلام و غیر آن پنچ پاتر ظرفیست که هنود هنگام پرستش آنرا بکار برند

س پنچادهیای بفتح اول و فتح دال مهمله پنج فصل و پنج باب را گویند

س پنچاگن بفتح اول و سیوم و سکون کاف فارسی و کسر نون پنج آتش را گویند و نیز حالتی است از حالات جوگیان

س پنچانن بفتح اول بر وزن پیراهن مذکر شیر بعربی اسد گویند و نیست از نامهای سیوا

س پنچایت بفتح اول و فتح یای تحتانی مونث جماعتی را گویند که مقرر دو کس به انفصال و حکم

س پنچایتی بفتح اول و فتح یای تحتانی مونث قرابت و خویشی جماعتی که در میان دو کس حکم کنند مرادف پنچایت

س پنچتتو بفتح اول و سکون نون و جیم فارسی و فتح فوقانی و سکون فوقانی دوم و فتح واو عناصر چهار کان پنج گانه حسب قرار داد هنود

س پنچدس بفتح اول و فتح دال پانزدهم پنچهکنا بفتح اول و فتح کاف باهم پنج منزله

س پنچکی بفتح اول مونث آسیای آب چه پن آب و چکی بمعنی آسیا باشد

س پنچم بفتح اول و سیوم مذکر نام نوائیست در موسیقی و بمعنی پنجم هم آمده است

س پنچمی پنچمین بفتح اول و سیوم در هر دو پنجم ماه را گویند

س پنچو بفتح اول و سیوم و پنچون بفتح اول و ضم سیوم و سکون نون

واو مجهول اصحاب و احباب را گویند

هـ پنچوترا بفتح اول و ضم سیوم و سکون واو مجهول مذکر ظرفی باشد سفالین که دهان آن تنگ و در زیر آن سوراخی بود چون آب در آن پر کنند و بر دهانش دست یا چیزی بگذارند بجنبشی که هوا از بالا داخل نیاید آب از آن سوراخ نه بر آید و این صنعتی است ایجاد کرده ارسطاطالیس جهت اثبات برهان بر امتناع خلا و توضیح این مقال و تفصیل این اجمال در مقامش یافته شود

س پنچولشت بفتح اول و سیوم و کسر واو و فتح شین نقطه دار بیست و پنج

س پنچولشتم بفتح اول و سیوم و کسر واو و فتح شین و کسر فوقانی اول و فتح فوقانی دوم و سکون میم بیست و پنجم

س پنچهالا بفتح اول مذکر دوم کاغذ باد

س پنچهی بفتح اول و کسر سیوم مذکر پرنده و مرغ را گویند

س پندره بفتح اول پانزده

س پنڈ بکسر اول و سکون نون و دال منقوط هندی مذکر جسم و بدن را گویند و گرده که از آرد برنج ساخته در رسومات بکار برند و آنرا من بعد در آب روان اندازند یا بگاو ماده خورانند پنڈ پرنا پیروی کردن و بجد شدن پنڈ چهڑانا بضم جیم فارسی گریختن و جستن و رهایی کردن

س پنڈا بکسر اول مذکر جسم و تن و کلوخ و گرده زنان و گرده که از آرد برنج که آنرا در رسومات بکار برند و بفتح اول رئیس و حاکم بتکده

س پنڈارا بکسر اول غارت گر

س پنڈالو بکسر اول میوه ایست معروف و آن سفید و سرخ میباشد شیرین و سرد و دیر هضم و مشهی و دافع صفرا و تقطیر بول و حرارت و تشنگی دفع سازد و بحجر خوردن تفریح آرد

س هـ پنڈبی بفتح اول و ضم سیوم و کسر بای موحده مونث مرغابی را گویند

س پنڈت بفتح اول و کسر دال منقوطه دانشمند و عالم برهمنان پنڈت خانه زندان و قید خانه

س پنڈک بکسر اول و ضم ثالث مذکر فاخته و قمری را گویند

س پنڈلی بکسر اول مونث ساق پا

هـ پنڈوری بفتح اول و ضم دال منقوطه مونث نام پرنده ایست

ھ پس بفتح اول و دوم بروزن اثر مونث مواشی که در شب می چرد و بکسر اول در فارسی معروف که عربان ابن خوانند

س پسرنا بفتح اول گشاده شدن گستره شدن

س پسلی بفتح اول بروزن وصلی مونث پهلو بعربی ضلع خوانند و عوام بزبان دنی ها گویند و آن غلط است پسلی پهڑاکنی پریدن و جنبیدن پهلو و الہٰم بعضی احوال مرقوم غایب و از نظر دور خبر میدهد

س پسنا بکسر اول سائیده شدن و کنایه از هلاک شدن و محنت کشیدن هم بست

پس جانا هلاک و تباه شدن در کاری

س پسو بفتح اول و ضم دوم مطلق جانور و حیوان باشد

ھ پسو بکسر اول و تشدید دوم مذکر کیک بعربی برغوث گویند

ھ پسو جنا بفتح اول و ضم دوم و سکون واو معروف دوختن و بخیه زدن

ھ پسهی بفتح اول و سکون دوم و کسر های هوز مونث نوعی از برنج صحرای باشد که در تالاب ها می روید

س پسیجنا بفتح اول و کسر دوم و سکون یا و جیم تازی عرق کردن و بعضی بمعنی خوی گردیدن غمخواری کردن و ترحم نمودن هم آمده است

س پسینا بروزن خزینه مذکر خوی بعربی عرق خوانند پسیو - پسو ها هم بر وزن بفتح اول و کسر دوم و سکون یای مجهول کذلک

ھ پشاب بکسر اول پیشاب را گویند و این مخفف است

س پشاچ بکسر اول شیطان و دیو را گویند مرادف پساچ با سین مهمله

س پشپ بضم اول و سکون شین و بای فارسی مذکر گل را گویند و در تحت

س پشپک بضم اول بروزن پشتک نام بهل که کو پلیست و او نزد هندوان خدای دولت است

س پشت بضم اول و سکون شین معجمه و تای منقوطه هندی فربه و پرورش یافته و مقوی و شفابخش را هم گفته اند

س پشتتا بضم اول و سکون دوم و سیوم مونث فربهی و تقویت را گویند

س پشن بکسر اول و فتح دوم بد و بی رحم باشد

س پلک بکسر اول مونث نام پرنده است که آنرا کویل نیز گویند پلک یعنی آنکه آوازش هیچو کویل باشد

س پکا بفتح اول و تشدید دوم پخته و کار آزموده و دانا و مکار پکا کرنا کنایت است از ثابت کردن دعوی که در آن خصم را بجا

سبتیره باشد

ھ پکار بضم اول مونث بانگ و غریو و شور را گویند پکار دینا بانگ بر زدن و منادی کردن

ھ پکارنا بضم اول طلبیدن و شور کردن

س پکانا بفتح اول پختن طعام و غیر آن باشد

س پکاو بفتح اول مذکر نضیج ورم را گویند

س پکائی بفتح اول بروزن گدائی مونث پختگی

ھ پکڑ بفتح اول و دوم و تخفیف آن مونث گرفت را گویند و عوام بتشدید گویند و آن غلط است

ھ پکڑانا بفتح اول ‌‌حکم گرفتن کسی کردن متعدی پکڑنا

ھ پکڑنا گرفتن و اسیر کردن

ھ پکلا بفتح اول مذکر ناصوری را گویند که در انگشت نزد انگشت سبابه بعلت رطوبت و تری عارض شود

س پکنا بفتح اول پختن میوه و طعام و سپید شدن موی سر و نضج یافتن مواد دمل و هر ورم

س پکوان بفتح اول اطعمه که در روغن کاو پزند

س پکوانا بفتح اول پزانیدن

س پکوائی بروزن هرجای مونث مزد پختن چیزی باشد

س پکوڑا بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول مذکر نانخورشی که از آرد نخود سازند پکوڑی کذلک و این مونث است

س پکهه بفتح اول مذکر دو که عدد معروف باشد بعربی اثنین خوانند و مدت دو هفته و پهلو و جانب و مدد و اعانت را هم گویند

س پکهارنا بفتح اول شستن چیزی باب

س پکهال بفتح اول مونث انبانی بزرگ که سقایان در آن آب پر کنند

س پکهان - پکهانا هو بفتح اول مذکر سنگ بعربی حجر خوانند

ھ پکهاوج بفتح اول و واو مذکر نوعی از طبل باشد و شخصی که آنرا نوازد او را پکهاوجی خوانند

ھ پکهراج بضم اول مذکر زبرجد و آن جوهری است سبز رنگ

ھ پکهروتا بفتح اول و فتح رای قرشت مذکر ورق نقره و طلا که بر بیره پان بندند

ه پکھڑی بفتح اول موںث برگ گل

س پکھیرو بفتح اول وکسر دوم وسکون یای مجهول وواو معروف مذکر
پرنده بعربی طیر خوانند

ه پکھیس بفتح اول وکسر دوم وسکون یای مجهول مذکر نشان و سگ

س پگ باکاف فارسی بر وزن سگ مذکر پای بعربی رجل گویند پگ
ڈنڈی جاده وراه تنگ پگ ڈنڈی لینا سراغ کسی
گرفتن وبر نشان قدم رفتن پگ دهارنا روان شدن و
کوچ کردن وسفر کردن

ه پگا بفتح اول بر وزن صفاغه گر رسنی که گرد گردن گاوان بندند

ه پگڑی بفتح اول موںث دستار بعربی عمامه خوانند پگڑی اٹکنا
اصرار وکرد گمشی کردن در کاری

ه پگلا بفتح اول احمق وسفیه را گویند

س پگنا بفتح اول غوطه زدن وکنایه از عاشق شدن باشد

ه پگها بفتح اول رسنی که گرد گردن گاوان بندند

ه پگهال بفتح اول بر وزن زوال نوعی از آهن وفولاد که بسیار سخت شد

س پگهلانا بکسر اول گداختن چیزی ونرم کردن دل کسی

ه پگهیا بفتح اول ودوم بزاز وپارچه فروش وفروشنده آهن وغیر آن

س پگهلنا بکسر اول وفتح دوم گداختن ونرم شدن

س پگهلاو بکسر اول مذکر گداز وگدازش

س پگیا بفتح اول وکسر دوم دستار وعمامه

س پل بر وزن حل مذکر لحظه وآن باشد وبضم اول وهای فارسی جسر معرب
است بعربی جسر خوانند ودر زبان سنسکرت هم پل جسر را گویند
پل باندهنا بضم اول بستن وبحد ودگذشتن

س پلا بکسر اول وتشدید دوم بچه آدمی وبچه سگ وبچه شیر را گویند
حرامی پلا ولد الزنا واو را بزبان سنسکرت هم خوانند

ه پلا بفتح اول بر وزن ملا مذکر چمچه آهنی که بدان آن را در ظرف
روغن کنند وبفتح اول وتشدید دوم مذکر فاصله ومسافت
وپایمردی وحمایت وکناره وحاشیه وچادر ودگیت وقطعات بدر باشد

س پلاس بفتح اول مذکر درختیست کلان صحرای وآن معروف
است گرم وخشک ومسهل ودافع جاهلیس وشور وباده وکود و
دمنگر وهی وبواسیر وکرم شکم وجبر استخوان شکسته وگل او را ٹیسو گویند
چون آن را در آب جوشانیده نطول نمایند برای درد گرده ومثانه و
ادرار بول مجرب است ونیز تخمیدا از جوشانده او مسکن درد است و
بستن آن بر ورم ظفیه مسکن وجع ودافع ورم است وتخم او را
پلاس پاپڑه گویند گرم وسبک است ودافع پرمیو وبواسیر وکرم
شکم وفساد باد وبلغم است

س پلاسی بفتح اول بر وزن خلاصی نام قریه است

س پلانا بفتح اول گریختن وقرار کردن وبکسر اول نوشانیدن باشد

ه پلانا بفتح اول زین بر اسپ ونمد بر پشت گاو بستن واین لفظ
مهندیست که از لفظ پالان ساخته اند

س پلانی بر وزن جوانی موںث پوشش گاه باشد بر بام خانه پلاو
بفتح مذکر کذلک

س پلاونا بفتح اول گریختن وقرار کردن

ه پلپلا بکسر هر دو بای فارسی بر وزن سلسله نرم وسست را گویند

ه پلپلانا بکسر هر دو بای فارسی نرم کردن وبضم هر دو بای
فارسی ترسیدن وبیم کردن وگردانیدن لقمه طعام در اطراف
دهان چنانکه پیر زالی که دندان آنها ریخته باشد میکند

ه پلپلاهٹ بکسر هر دو بای فارسی موںث نرمی وبضم هر دو
بای فارسی گردانیدن لقمه در دهن وبمعنی بیم وترس هم آمده

ه پلٹا بفتح اول مذکر عوض وبدله وانتقام باشد

ه پلٹانا بفتح اول گردانیدن

ش پلٹ کهانا سرنگون وواژگون شده

ه پلٹاو بفتح اول مذکر تناقض ومناقضه وتخالف را گویند

ش پلٹا لینا ــ پلٹ لینا باز گرفتن چیزی وانتقام کشیدن از کسی

ه پلٹنا باز گشتن وباز گردیدن وتغیر دادن

ه پلتهی مار نا نشستن کسی باشد بر زمین بوضعی که سرین بالای زمین رسد

ه پلچنا بکسر اول وفتح دوم چسپیدن وپیوند گرفتن

ه پلڑا بفتح اول بر وزن ومعنی پله باشد که در ترازو است

ه پلڑی بکسر اول

ه پلشت بکسر اول ودوم پلید ونجس وناپاک وفاحشه وروسپی را گویند

س پنڈول بکسر اول وضم سیوم وسکون واو مجهول مونث گلیست سپید رنگ که هندوان خانهٔ خود از آن بپندوند

س پنڈی بکسر اول بر وزن رنڈی مونث گرده که کوچک ریسمان و غلوله هر چیز که در مشت بگنجد و قربان گاهیکه از ریگ سازند و آن در طول و عرض بمقدار یک دست بود و بران نذر دیوان و شیاطین بگذارند و جانب بالای سیوالنگ و آن چیزیست طبله مانند که از نقره و کلا سازند و بعض هندوان در گلوی خود بندند گوینه که دران بمونه فرج و آلت میگذارند

س پنڈاین بفتح اول وکسر یای تحتانی زوجه مدرس و معلم برهمنان

س پنڈلی بضم اول و فتح دوم و چهارم مذکر منزل معلم یا شده از منازل [illegible]

س پنسا بفتح اول مونث مجوله و آبله و بمعنی بی نمک و بی مزه هم آمده است

س پنساری بر وزن تنداری دارو فروش و عطار را گویند

س پنسارهتا بفتح اول و فتح های هوز مذکر کوچه دوکانهای عطاران

س پنسال - پنسالا - پنسلا هر سه بفتح اول مذکر مقامیکه در آن آب شیرین برای مسافران مهیا دارند

هـ پنسوئی بفتح اول بر وزن تن شوئی مونث سفینهٔ کوچک

س پن کپڑا بفتح اول و فتح کاف تازی مذکر پارچه نرم که آنرا در آب ترکرده بر جراحت و ناسور میگذارند

س پنکهه بفتح اول مذکر بال مرغ بعربی جناح خوانند

س پنکها بفتح اول مذکر بادبیزن و باد زن و باد کش باشد بعربی مروحه خوانند

س پنکهڑی بفتح اول وسکون نون و کاف و های هوز و کسر رای هندی مونث برگ گل

هـ پنکهی بفتح اول مونث مروحه کوچک و پرنده را هم گفته اند

هـ پنکهی بفتح اول مونث نوعی از جامه پشمینه

س پنکهیا بفتح اول مونث بادبیزن کوچک و مرد شریر و مفسد و فقیری که در راه ایستاده بر هر کسی بادکش بجنبانند تا مردم چیزی باو دهند

س پنکی بکسر اول وسکون نون وکسر کاف مونث پینگی که از اثر بیخوابی پیدا شود و مطلق خواب و غنودن را هم گفته اند

هـ پنگاس بفتح اول وسکون و فتح کاف فارسی مونث نوعی از ماهی باشد

س پنک بفتح اول و تشدید نون غنوهٔ مذکر مار بعربی افعی خوانند

س پنگت بفتح اول و سیوم مونث صف و قطار

س پنگل بکسر اول و فتح سیوم علم عروض و شخصی است ذهنی در حرف [illegible] یک ساله علم عروض از دست و بمعنی زرد و احمر هم منظر آمده است

س پنگلا بفتح اول وسکون نون و فتح کاف فارسی لنگ و اعوج را گویند

س پنگو بفتح اول وسکون نون و ضم کاف فارسی لنگ و اعوج

هـ پنگورا - پنگولا هر دو بکسر اول و ضم سیوم مذکر مهد و گهواره

س پنگهت بفتح اول و سیوم مذکر محل کشیدن آب و راه رود بار

س پنوار بفتح اول نام نباتیست و قومیست از راجپوتان

هـ پنوارا بفتح اول بر وزن بمواره مذکر داستان و حکایت

س پنوارا بفتح اول مذکر چیزیکه از برگها بشکل رکابی و پیاله بسازند و هندوان دران طعام خورند

س پنواری بفتح اول بر وزن تنداری مونث جنابانیان و مزرع که برمنوال کشد

هـ پنواریا بفتح اول وکسر رای مهمله قصه خوان و افسانه گو

هـ پنوانا بضم اول کسی را دشنام دهانیدن

س پنهارا بفتح اول شخصی که سبوی آب بر سر خود می آورده باشد از بهر مردم

س پنهارن - پنهاری بفتح اول زن بیوه و وعده شکن و زنیکه سبوی آب بر سر خود می آرد

س پنهانا بکسر اول وسکون نون پوشانیدن و آراستن و بفتح اول شیر در پستان جانوری بجهید درآوردن

س پنهی بر وزن منهی مونث پای افزار و کفش را گویند

س پنهیای بفتح اول وسکون و کسر های هوز و فتح یای تحتانی آنکه شکایت سوزاک داشته باشد

س پنهین بفتح اول و کسر سیوم وسکون یا و نون مونث پای افزار و کفش

هـ پنی بفتح اول و تشدید دوم مونث کاغذی معروف که آنرا بآب زر زیر جلا داده باشند و نیز قومیست از افغانان و بکسر اول و تشدید دوم نوعی از شیرینی و حلوا باشد

س پنیا بفتح اول و کسر دوم مذکر آب و مار آبی و هر جانوری آبی باشد و بضم اول وسکون نون مونث آغاز تحصیل زر که از آن خراج سال حال باشد

س پنیانما بضم اول وسکون نون وفتح بای تحتانی وسکون الف وتحتانی دوم وفتح سیم مخیر ودین دار وزاهد

س پنیاکا بفتح اول وکسر نون مذکر نام میوه است

س پنیانا بفتح اول آب دادن وآبیاری کردن

س پنیائی بضم اول بر وزن ونیائی موءنث نیکی واحسان را گویند

س پنیت بضم اول وکسر دوم صاف وخالص

هه پنیری بفتح اول وکسر نون وسکون بای اول مجهول موءنث گلبن وشاخ گل که نو دمیده باشد

س پنوان بضم اول وفتح سیوم مقدس ودیندار وصاحب فضیلت را گویند

س پنیها بفتح اول وکسر دوم مذکر مار آبی وهر جانور آبی

هه پو بفتح اول بر وزن جو موءنث زره فرد ومقامیکه در آن برای رهروان آب مهیا دارند وبامداد وطاشیر صبح وسفیدهٔ صبح صادق و پو پهٹنا بامداد شدن وظاهر گشتن سفیدهٔ صبح

س پوا بفتح اول مذکر پاو وپیمانه که بمقدار پاو سیر باشد وبضم اول بچه وبچه هر جانور وسبزه ونهال نو دمیده را هم گفته و [illegible] نیز هست

س پوال بضم اول موءنث کاه را گویند مرادف پرال

هه پوانا بضم اول وسکون واو مجهول گرم کردن چیزی باشد در زیر آفتاب یا بخار آتش

س پواشی بفتح اول بر وزن گراشی موءنث زنجیر که در پای اسپان یا دزد اسپ برده ونیز زنجیر که در پای مجرم کنند وساق موزه را هم گویند

هه پوپلا بضم اول وسکون واو مجهول وبای فارسی بیدندان و[illegible] دندان او افتاده باشد

هه پوپنی بضم اول وسکون واو مجهول وبای فارسی موءنث نی شبیل وسافوت را گویند عموماً ونیز همون آله که کودکان از استخوان ابه وبرگهای درختان سازند خصوصاً

س پوت با واو مجهول موءنث کشتی ومیغ وبضم اول مذکر زنبور را گویند پوت زنبور ابچه مرو یعنی بچه زنبور

هه پوت با واو مجهول مذکر سرشت وطبیعت ونیز دان سنگیست سیاه وشفاف

س پوتا بسکون واو مجهول نبیره وپسر پسر

س پوترا بضم اول وسکون واو مجهول وتای فوقانی مذکر جامه که از لعبتان دو زنند ودر دکنی بمعنی نبیره باشد

س پوتری بضم اول وسکون واو معروف موءنث بت وصنم

س پوتری بضم اول وسکون واو مجهول موءنث زهدان وبچه دان را گویند بعربی مشیمه خوانند

س پوتلا بضم اول وسکون واو معروف وتای فوقانی مذکر بت وصنم

س پوتلی بضم اول موءنث بت کوچک ومردمک چشم را گویند مرادف پتلی

هه پوتنا بسکون واو مجهول اندودن دیوار وگل به مالیدن

س پوتنا بضم اول وسکون واو معروف وتای فوقانی نام عفریته که کرشنا او را بقتل رسانید

هه پوتهه بسکون واو مجهول مذکر کرشبه وآن سنگیست سیاه وشفاف

س پوتها با دوم مجهول کتابیکه حجم آن بزرگ بود

س پوتهی با دوم مجهول موءنث کتاب وصحیفه ونامه

هه پوتهی با دوم مجهول موءنث دانه سیر بعربی حبة الثوم خوانند

س پوتی با دوم مجهول دختر پسر

هه پوتیا بسکون واو مجهول وکسر تای فوقانی مذکر پارچه که در وقت بول نشستن از آن ستر عورت کنند ونام بازی

هه پوٹ بسکون واو مجهول موءنث بسته چیزی ونهادن پنهانه وبضم اول نام استخوانی است بر بالای دم گاو

هه پوٹا با دوم مجهول مذکر مرغ بی پر وپلک چشم ومعده وچینه دان مرغان بعربی انرا حوصله خوانند وآب بینی ومخاط را هم گفته اند

هه پوٹکی بضم اول وسکون واو زده وتای هندی [illegible]

هه پوٹلا بسکون واو مجهول وتای مخلوط هندی مذکر بسته بزرگ

هه پوٹلی بسته کوچک

هه پوٹهه بضم اول وسکون واو معروف مذکر سرین وکفل را گویند مرادف پٹها

س پوٹها بضم اول محتوای جلد کتاب

س پوجا بضم اول موءنث پرستش وعبادت وبت پرستی را گویند

س پوجاری بضم اول پرستار وعابد وپرستش کننده پوجا

بضم اول وفتح جیم تازی کذلک
س پوجان بضم اول وسکون واو وجیم مکرم ومعزز را گویند
س پوجن بضم اول وفتح جیم پرستش وپرستیدن
س پوجنا بضم اول پرستیدن وبت پرستی کردن وآمودن وپرشدن
س پوجنی بضم اول وسکون واو وفتح جیم پرستیدنی ومعزز ومکرم
س پوجیه بضم اول وسکون جیم وفتح یای تحتانی مکرم وواجب التعظیم باشد
س پوچهه بضم اول مونث پرسش وبازپرس ودریافت پوچهه
پاچهه از توابع است
س پوچهنا پرسیدن واستفسار کردن
س پوچهی بضم اول مونث دم ماهی را گویند
هـ پودنا نذکر پودنی هردو بضم اول وسکون واو مجهول
مونث نام پرنده است
هـ پودها بفتح اول بروزن سوداه نذکر نهال نودمیده
س پور بروزن کور مونث فاصله را گویند که درمیان دو مفصل
واقع است از مفاصل اندام یا مفاصل نیشکر و نی و بفتح اول
مونث دروازه خانه وبضم اول درفارسی فرزند وپسر گویند
س پورپور باواو مجهول در هردو بند بند وهر مفصل
س پورا بضم اول سالم وکامل وتمام وکافی وپر ومملو وپخته
ورسیده پورا کرنا تمام کردن
س پورائی مونث پری واتمام
س پورب بضم اول وفتح سوم مذکر خاور وبعربی مشرق خوانند
س پوربی بضم اول مونث سرودیست که آنرا پیش از مغرب
سرایند وهر چیز شرقی ونوعی از برنج که از جانب
شرقی بنگاله آرند
س پورن بضم اول وفتح را مهمله کامل وسالم پورن پاتر
ظرفیکه آنرا از دوصد وپنجاه وشش مشت برنج پر کرده بهندوان
در رسوم مادین برشد خویش دهند پورن پولی باواو دوم
مجهول وکسر لام نانی تنک که اندرون آن حلوای شکر ونخود
وغیر آن اکنده در روغن بریان کنند
س پورنا بضم اول وسکون واو معروف تنیدن عنکبوت

ومعنی آمودن وپرشدن هم آمده است چون پوریا
پرمی است معروف که مردم هندوستان وبنگاله بکار برند وآن
چنان باشد که بر پارچه سرخ رنگ مربع مانند از برنج خام سرود
سرایان نقش کنند
س پوریاهت بضم اول وضم های هوز قربانی سوخته مراد هوم ف
هـ پورنما بضم اول وسکون واو وراء مهمله وکسر نون مونث ماه تمام
ماه چارده بعربی بدر خوانند پورنماسی بضم اول وفتح نون کذلک
س پوروا بضم اول وسکون واو وراء مهمله مذکر قریه کوچک باواو
مجهول وضم راء مهمله بند انگشتان وگره ومفصل نیز هندی
س پوری بروزن کوری مونث بندنی وبند نیشکر و بضم اول
تانیکه آنرا از حلوای قند ومغز بادام پر کنند و به پزند وآنرا
درفارسی گردک خوانند
س پوریا بفتح اول وکسر رای مهمله دربان وحاجب
هـ پوریا بضم اول وکسر رای مهمله مونث نام نوالت درعلم موسیقی
هـ پوریتا بضم اول واو خوردنیست که از آرد ونخود سازند
هـ پوڑها بفتح اول فراخ ووسیع
س پوڑها بفتح اول مضبوط ومحکم واستوار مراد پوڑ ها
س پوڑهای بفتح اول مونث مضبوطی وعرض وپهنا را گویند
س پوڑهنا بفتح اول خوابیدن وبخواب رفتن
س پوس بضم اول بروزن روس نام ماه نهم است از شهور شمسی
س پوسنا باواو مجهول پروردن وپرورش کردن وتربیت
نمودن ورام کردن
س پوکهه بضم اول مذکر منزل هفتم است از منازل قمری
س پوکهن باواو مجهول وفتح کاف تازی پرورش وتربیت
را گویند مرادف پوسنا
س پوکهنا باواو مجهول پروردن وپرورش کردن مراد پوسنا ف
س پوکهر باواو مجهول وفتح کاف مذکر تالاب
س پوکلا بضم اول وسکون واو معروف مذکر بسته کاه پولی
قلی گذران کرنا کنایه از حالت محتاجی وافلاس باشد
هـ پوکلا باواو مجهول نرم ومیان تهی وکاواک ومجوف

س پولك باواو مجهول و فتح لام بروزن دولک لستهٔ گاه که انرا برسر چوبی بندند و بحرح نگردانند تا فیل شریر بدان تیز سد و از شرارت باز ماند

هر پولی باواو مجهول نوعی از دشنام باشد همچو ابله و ساده لوح

س پولی بضم اول و سکون واو معروف مونث لستهٔ گاه و خس و غیر از گویند

هر پون بروزن چون آواز تیز دادن باشد.

س پون بفتح اول و دوم و بفتح اول و سکون دوم هم خوانده اند مونث باد بعربی ریح خوانند و بفتح اول لستهٔ باو

هر پونا باواو مجهول نان بختن و مروارید در رشته کشیدن و نام شهریست معروف و بمعنی کفگیر هم آمده است

هر پونتا باواو مجهول و سکون نون مذکر آب بینی

س پونتهی باواو مجهول نوعی از ماهی کوچک

س پونجی بضم اول و سکون واو معروف و نون و کسر جیم مونث سرمایه بعربی راس المال خوانند

س پونچهه بضم اول مونث دم بعربی ذنب خوانند

س پونچهار بضم اول دمدار و صاحب ذنب

س پونچهلا بضم اول مذکر دم یعنی ذنب

هر پونچهن بضم اول و سکون واو مجهول و نون و فتح جیم فارسی مذکر پاک صاف کردن و پارچه که بدان چیزی صاف کنند و خلاشه و چرکی که بعد صاف کردن چیزی براید بیشت پونچهن بود کودک آخرین یعنی فرزندیکه بعد از او فرزندان زاییده باشد

هر پونچهنا صاف کردن و پاک نمودن

س پوند بفتح اول مذکر نوعی از نیشکر

هر پوندهنا بفتح اول خوابیدن و خواب کردن

هر پونسلائی بضم اول مونث پاره چوبیکه بدان گاله پنبه درست کنند و گاله را پونی خوانند.

هر پونکا باواو مجهول مذکر کرمی را گویند که کشتی را تباه سازد

هر پونکنا بضم اول و سکون واو مجهول و سکون نون و کاف شکایت اسهال داشتن

هر پونگا بواو مجهول مذکر خالی و تهی و نادان و سفیه و نوعی از طبل و مقصد فی که باریک باشد

هر پونگی بضم اول مونث بوق و چیزیکه از پاره نی و کدو سازند و مردمی که ماران را برای تماشا بپرورند از نی نوازند

س پونون باواو اول معروف و واو دوم مجهول ماه تمام بعربی بدر گویند

هر پونه بفتح اول مذکر کفگیر داله است معروف

هر پونی بضم اول بروزن خونی مونث پنبه که بجهت رشتن فتیله کرده باشند و انرا در فارسی گاله گویند بروزن لاله

س پونے بفتح اول حرفیست که بترکیب عدد دیگر گفته شود و آن از عدد مابعد خویش پاؤ کم میکند همچو پونے دو و پونے تین یعنی پاؤ کم دو و پاؤ کم تین

س پونیو بضم اول و سکون واو و نون و ضم یا و سکون واو مجهول ماه تمام بعربی بدر گویند

هر پوه بروزن کوه مونث بامداد و سفیده صبح و بفتح اول جاییکه دران آب برای رهروان مهیا دارند

هر پوهنا باواو مجهول نان پختن

س پوے بفتح اول بروزن لبی مونث نوعی از ترکاری باشد پوپا بروزن گویا که ازلک و این مذکر است

س پوئیس بضم اول و کسر همزه حرفیست که بدان مردم را ندا کنند تا از میان راه بیکسو روند و آگاه شوند

س په بفتح اول بروزن با بمعنی بر و بالا و اما و لیکن باشد

هر په بفتح اول بروزن ره مونث بامداد و سفیده صبح

هر پهاتك بفتح تای منقوطه هندی مذکر در و یک جانب در و ممانعت و مزاحمت و جائی باشد در محکمه که دران مدعی علیه باستند

س پهانتا دریده شدن و پاره گشتن

هر پهاڑ بارای هندی بروزن بهار مذکر کوه بعربی جبل خوانند پهاڑسی راتین شبهای دراز و شبهای غم و اندوه

س پهاڑا بروزن پاره دریده و چاک شده را گویند و صیغه ماضی از پهاڑنا

هر پهاڑا بفتح اول مذکر تخته ضرب احاد در احاد

س پهاڑکهانا دریدن درنده باشد نخچیر را و خوردن آن

س پهارنا دریدن و شگافتن را گویند
هـ پهاری بفتح اول بروزن بهاری مونث تل و کوه خرد
هـ پهاریا کوهی و کوهستانی و جبلی
س پهالب با سیوم فارسی مذکر گلی است سرخ رنگ منند ان
ساسنده اثر او در ایام هولی بر یکدیگر زنند و انداختن و زدن
آن را هم گفته اند
س پهاگن بضم کاف فارسی مذکر نام ماه بارده هم است
از ماه های هنود
س پهال بروزن خال مونث آهن قلبه
هـ پهال مونث پاره گوشت که از آن به هنا برنده باشند
و پاره فوفل که از آن با پان خورند و بمعنی گام و قدم هم آمده
هـ پهالسا مذکر میوه است هندی درختش قریب بدرخت
امرود و برگش بجوبرگ توت بود در او ل سیوم
سرد و خشک مقوی معده و کبد و دافع پهال صفرا و
دق و فواق و غرغره آن جهت خناق حار و استحکام لثه و
نقیع پوست بیخ او جهت حرقت البول نافع و آن نافع محرور با
و مضر مبرود بن است و مصلحش گلقند باشد
س پهانپنا بفتح اول و سکون نون و بای فارسی گشاده کردن
مار نفچه سر خویش را
هـ پهانپهر بفتح اول و سکون نون و فتح بای فارسی مذکر
سوراخ را گویند
هـ پهاند - پهاند اندکرد ام بعربی شبکه خوانند و بمعنی تخت
و پیش لی هم گفته اند
س پهاند ناجستن و جهیدن و بستن و قید کردن اسم گفته اند
هـ پهاندی بفتح اول و سکون نون و کسر دال مونث بسته
نیشکر که عدد آن پنجاه یا صد بود
هـ پهانس بسکون نون و سین مذکر پاره نی و غیر آن را گویند
س پهانس - پهانسا بسکون نون مذکر دام و چال و دافع را نیز گویند
س پهانسنا صید کردن و بدام گرفتن و خفه کردن و در گل و لا فرو ماندن
س پهانسی مونث دام و کمند را گویند

هـ پهانک بسکون نون و کاف مونث قاش میوه و غیر آن
هـ پهانکر - پهانکرا بسکون نون و کاف در هر دو زخم
و او باشد
هـ پهانکنا خوردن چیزی را از کف دست و اسراف کردن
هم گفته اند
هـ پهانکی مونث قاش میوه
س پهانگی مونث عرض نام را گویند که یکی از کیفیات نجوم
باشد و آن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض عام است
هـ پهاو بروزن داو مذکر سر چکادی و آن بروزن کم هم
چیزی باشد که بر سر چیزی بستانند
هـ پهاوترا مذکر جل و آن آلتی است معروف
هـ پهاوری مونث عصا باشد کوچک که جوگیان بر آن
تکیه زنند و پاره چوبی که دندکشان در وقت دهنکشدن
در دست خود دارند و نیز آله است که از آن استخوان
یک کشیده اسبان را یک طرف کنند
هـ پهاها مذکر گلوله و غلوله که از عطر و غیر آن تر
کرده باشند و عوام بدین معنی پهایا گویند و بمعنی رقاده
هم آمده است
هـ پهب بروزن شب مونث زینت و زیب
هـ پهبتا بروزن فردا زیبا و لایق را گویند
هـ پهبتی بروزن مردی مونث زیب و زینت و فراست
و قیافه را گویند پهبتی کهنا قیافه گفتن و دریافتن احوال
از شعار و لباس کسی
هـ پهبکنا بفتح اول و سیوم روییدن نبات
هـ پهبن بفتح اول و سیوم بروزن چمن مونث زینت و زیبایی
هـ پهبنا زیبیدن و زیب دادن
هـ پهبیلا بروزن کلیلا لایق و زیبا را گویند
س پهپ بضم اول و فتح آن مذکر گل بر درخت
هـ پهپها بضم اول و تشدید سیوم شوهر عمه
هـ پهپهسا بفتح اول و سکون بای فارسی در هر دو ها

آما سبدہ و مسفوخ و بی مزہ و تفہ

ھ پھپھند بفتح اول و ضم سیوم موئث زنگار مانند یکہ بر روی نان و میوہ و امثال آن نشیند و آنرا در فارسی کرہ گویند و معرب آن کرج باشد چہ ہر چیز کرہ گرفتہ را مکرج خوانند

ھ پھپھو بضم اول و تشدید بای فارسی مضمومہ عمہ یعنی خواہر پدر مرادف پھوپھو

س پھپولا ـ پھپھولا بفتح اول آبلہ کہ بجوار بکسر اول و فتح دوم و آن آبلہ را گویند کہ بسبب راہ رفتن و کار کردن یا سوختن در اعضا بر آید پھپھولے پھوٹنے کنایہ از مجروح و غمگین شدن دل باشد پھپھولے دل کے پھوڑنے کنایت از تسکین دل کسی باشد بکشیدن انتقام از دشمن

ھ پھپھوندی بفتح اول و ضم سیوم موئث کرہ و کرج معرب آن است

ھ پھپھی بضم اول و کسر سیوم عمہ یعنی خواہر پدر

ھ پھپھیا ساس خواہر خسر را گویند

ھ پھپھیا سسر شوہر خواہر خسر

ھ پھپھیرا مذکر پھپھیری موئث منسوب بعمہ پھپھو

پھپھیرا بھائی و پھپھیری بہن

ھ پھٹ بکسر اول لعنت و ملامت و نفرین را گویند

پھٹ پھٹ بتکرار یعنی لعنت باد بر روی

س پھٹ بضم اول نادر و عجیب باشد

س پھٹا بفتح اول دریدہ و شکافتہ و شگاف و رنگ را نیز گویند پھٹی ہیں یا نون دینا دخل کردن در چیزی

ھ پھٹانا بکسر اول لعنت کردن و بیا یعنی چیزی دردی تعنی ادا کردن باشد

س پھٹ پٹنا بفتح اول ظاہر شدن چیزی باشد بافراط و بیک ناگاہ فریبا شدن و از کثرت شور و غوغا و لی کاہ بر آمدن ہماہان پھٹ پٹا کنایہ از باریدن باران باشد بشدت

ھ پھٹپھٹانا بفتح ہر دو بای فارسی بال زدن مرغ باشد ہنگام پرواز و بر آمدن آواز گفتن چون شخصی روان شود

س پھٹک بفتح اول و سیوم بلور را گویند و آن سنگیست معروف

ھ پھٹکار بکسر اول لعنت موئث نفرین و لعنت و دور کردن چیزی

ھ پھٹکارنا بکسر اول لعنت کردن

س پھٹکل بضم اول و فتح چہارم نادر و عجیب و جدا و علیحدہ

س پھٹکری بکسر اول و سکون ہای ہوز و تای منقوطہ و کسر کاف تازی و رای مہملہ موئث زاک در عربی زاج ابیض گویند و آن سپید مایل بزردی است ابریشم را بدان رنگ میکنند بسیار قابض و جالی و در سیوم گرم و خشک و اکتحال آن جہت تنقیہ چرک گوشہای چشم و با عسل جہت سطبری پلک چشم نافع باشد و غرغرہ اقسام زاج جہت رفع زلوی کہ در حلق ماندہ باشد مجرب و قدر شربتش کہ بی خطر باشد تا یکدانگ و مصلحش شیر تازہ و روغن تازہ و شکر

س پھٹکنا بفتح اول و سیوم رفتن و غلہ برافشاندن و جدا شدن و چیزی با شکوار مانند یکہ در میان غلیل کنند و غلہ را اندرون آن گذاشتہ بزنند

ھ پھٹکی بضم اول موئث داغ و تری و بفتح اول قفس بزرگ و دام صیاد و ریسمانی کہ آنرا بر درخت بندند و حرکت دہند تا مرغان را از آواز آن ترسی شود

س پھٹکی بضم اول نادر و عجیب

س پھٹنا بفتح اول چاک گشتن و دریدہ شدن

س پہچان بفتح اول موئث شناخت و معرفت را گویند

س پہچاننا شناختن

ھ پھد پھدانا بفتح ہر دو بای فارسی جوشیدن چیزی مانند ماست و ترش و امثال آن و خریدن و خروشیدن شتر از افراط شہوت

ھ پھدکنا بضم اول و فتح سیوم جستن و جہیدن مرغان بہر طرف و رقصیدن کسی از نشاط و شادمانی

هـ پهدکی بضم اول مونث نام پرنج است

هـ پهر بضم اول راست و درست و آواز پریدن مرغ و صدای سوختن بارود و بکسر اول دیگر و باز و بار دیگر را گویند

س پهر بفتح اول و دوم مذکر پاس یعنی سه ساعت

س پهر مذکر بروزن و معنی بر است که ثمر و میوه باشد

س پهرا بفتح اول بروزن بهره مذکر پاسبانی و حراست را گویند پهرا دینا پاسی کردن پهرے مین ڈالنا محبوس کردن و بپاسبان سپردن کسی را پهره مین پڑنا محبوس شدن

س پهراتا بفتح اول و تشدید رای مهمله مذکر پاره بی واواز پریدن بیرق علم و رایت و صدای نفس زدن اسپ

س پهراس بفتح اول و تشدید رای مهمله درختی است که برگش بدرخت سرو میماند و بوزیدن باد آوازی ازان می برآید

هـ پهرانا بکسر اول گردانیدن و واپس دادن و تبدیل کردن

س پهرّانا بفتح اول و تشدید سیوم پریدن بیرق علم

س پهرانا بفتح اول پوشانیدن پارچه بربدن کسی

هـ پهراو بکسر اول مذکر رد و استرداد

س پهراوا بفتح اول بروزن کهواره مذکر پوشش و لباس

س پهراونی بفتح اول و سکون واو و کسر نون مشاطه یعنی زنیکه ارایش دیگران کند

س پهرپهرانا بضم هردو بای فارسی لرزیدن و جنبیدن موی از باد

س پهرپهری بضم هردو بای فارسی مونث لرزه و رعشه

هـ پهرپهند بفتح هردو بای فارسی مذکر مکر و کید

هـ پهرپهندیا بفتح هردو بای فارسی و سکون نون و کسر دال مکار و دغاباز و مفسد را گویند

هـ پهرت بکسر اول و فتح سیوم چیزهای رد کرده و نامقبول و زری که زن شهوت پرست بحریف خود دهد

س پهرت - پهرتی بضم اول در هردو مونث زود و عجلت و فت بکاری را گویند

هـ پهرتی بکسر اول مونث بازگشت و مراجعت

س پهرتیلا بضم اول و کسر تای فوقانی چالاک و چست را گویند

س هـ پهرچانا برگردیدن

هـ پهرچا بفتح اول با جیم فارسی بروزن هرجا مذکر کاشتگی ابر و کمی ازدحام مردم و فیصله و انفصال

هـ پهرچانا بفتح اول انفصال دادن و فیصله کردن

هـ پهرچها بفتح اول راست و خالص و صاف و درست

پهرچهاکرنا صاف کردن در دفتن و فیصله دادن

هـ پهرچهانا صاف کردن و مقرر ساختن و کاستن و کم شدن ابر را هم گویند

هـ پهرسا بروزن ترسا مذکر بیل را گویند و آن آله ایست معروف

س پهرک بفتح اول و سیوم مذکر سپر بعربی جنه خوانند

هـ پهرکی بکسر اول مونث باد فر و باد فراه و باد فر و آن چرمی باشد مدور که ریسمانی بران گذارند و در کشاکش آورند تا صدای ازان ظاهر گردد و آنرا فرفر و فرفره هم گویند و بادریس که بعربی فلکه خوانند

س پهرنا بفتح اول و دوم پوشیدن جاریه و غیر آن

هـ پهرنا بکسر اول گردیدن و برگشتن و بهر سو رفتن

هـ پهرنی بکسر اول مونث باد فر

س پهرو - پهرووا بفتح اول و ضم رای مهمله در هردو پاسبان و حارس را گویند

هـ پهروها بفتح اول و ضم رای مهمله مذکر آله ایست شکنجه مانند که بدان چیزها را بهم فشارند

هـ پهرهرا بفتح اول و سیوم نیم خشک و ناکداخته و غیر هیراو از نخ و باد نما

س پهری بفتح اول بروزن کری مونث نوای از سپر باشد

هـ پهری بفتح اول مونث یکی از ماهیان بسیار

هـ پهریا بفتح اول و کسر رای مهمله نوعی از پارچه حاشیه دار که هنود آنرا پوشند و کسی را نیز گویند که در وقت کردن زراعت متعهد آن کار باشد

س پهریا بفتح اول و کسر رای مهمله پاسبان و حارس

هـ پهر بفتح اول و سکون ها و رای هندی مونث قمارخانه و برج خانه و تیز بهل و گردون را هم گفته اند پهر باز یا پهر بازیا قمار باز و هرزه گو و ژاژخا پهر بازی قمار بازی و یاوه گویی

س پهرنا بفتح اول [illegible] نیدن

هـ پهر پهرانا بفتح هر دو بای فارسی طپیدن و اضطراب کردن

هـ پهر پهریا [illegible] تیز و چست و چالاک را هم گویند

هـ پهرک بفتح اول و سیوم مونث طپیدگی و بال زنی

هـ پهرکانا بفتح اول متعدی پهرکنا و بمعنی نمودن و ظاهر کردن هم آمده است

هـ پهرکنا بفتح اول بال زدن مرغ و جنبیدن پلک چشم و غیر آن و پیچیدن و اضطراب کردن

هـ پهرکی بفتح اول مونث نوعی از چق و چادر خرد

هـ پهریا بفتح اول و کسر سیوم دست فروش و بساطی و مانک [illegible] بضم اول قرصه و تا صورت کوچک صغیر پهوترا

هـ پهساکو بفتح اول مدفون بلا گو مبالغه گوی خراب را گویند

س پهسانا بفتح اول گرفتار و مقید کردن

هـ پهسک پهسک بضم اول و کسر ثانی و دوم و سکون نون مکروه و متعفن

هـ پهسپهسانا بضم هر دو بای فارسی [illegible] گفتن و سرگوشی کردن و بکسر هر دو بای فارسی ترسیدن و خائف شدن

هـ پهسپهساوت مونث سرگوشی

هـ پهسپهسا بفتح هر دو بای فارسی نرم و اسفنج و نا استوار را گویند و عوام بکسر هر دو بای فارسی خوانند و آن غلط است

هـ پهسر پهسر بضم هر دو بای فارسی و فتح هر دو سین مذکر سرگوشی

هـ پهسکا بضم اول ضعیف و کم زور و بی زور و کره نا محکم

هـ پهسکانا بفتح اول شکستن و سست کردن و کشیدن

هـ پهسکرا بفتح اول و چهارم مذکر بر زمین نشستن

پهنشی که هر دو پای دراز ماند

هـ پهسکنا بفتح اول و سیوم شکسته شدن

س پهسلانا بکسر اول لغزیدن و لخشانیدن

هـ پهسلانا بضم اول فریبیدن و چاپلوسی کردن و ورغلانیدن باشد

هـ پهسلاؤ بضم اول چاپلوس و خوشامدگو و فریبنده

س پهسلنا بکسر اول لغزیدن و لخشیدن و لغزاننده و مزلق را هم گفته اند

س پهسل بندا بکسر اول مذکر لخشک و آن سنگیست که مردم بران نشسته خود را سر دهند

هـ پهسلونیا بضم اول و فتح لام چاپلوس و فریبنده

هـ پهسلها بکسر اول و فتح سیوم لغزش

س پهسنا بفتح اول اسیر شدن و فرو ماندن در گل و لا

هـ پهش بکسر اول کلمه ایست که در محل تحقیر و استخفاف گویند

هـ پهکارنا بکسر اول سر را برهنه کردن و موی سر کشادن

س پهکانا بکسر اول افگنانیدن متعدی بدو مفعول از مصدر پهکنا

هـ پهکڑ بفتح اول و تشدید کاف مفتوحه مذکر ستیزه و هجو و دشنام را گویند پهکڑ باز دشنام دهنده

هـ پهکڑی بفتح اول مونث بی ادبی و گستاخی

س پهکنا بضم اول افروخته شدن آتش باشد

هـ پهکنا بضم اول مذکر مشانه و آنرا در فارسی ابدان گویند

س پهکنی بضم اول مونث پاره نی که بدان آتش بفروزند

هـ پهکوترا بفتح اول و ضم کاف تازی و سکون واو مجهول و کسر رای هندی رند واد باش و هرزه گو

هـ پهکوترایت بفتح اول و ضم سیوم مونث خمهلی و هرزه درایی مزخرفات

س پهکیت بکسر اول و فتح سیوم اندازنده تیر را گویند چه پهکنا بمعنی انداختن باشد

س پهگوا بفتح اول و ضم سیوم مذکر هولی را گویند و هدایا و انعامات که در ایام هولی بکسی دهند

س پهل بفتح اول مذکر بر و ثمر و نتیجه و نفع باشد و سنان تیر و
سرنیزه و شمشیر پهل پانا ثمره کاری یافتن پهل پهلاری
ثمرات متنوعه و فواکه جداگانه پهل دار ثمر آور و ثمردار
س پهل بفتح اول و دوم مذکر گوشه بنیه و ابتدا و آغاز
و زاویه شکل مستقیم
هـ پهلا بفتح اول و لین و تخفیف لین را گویند
هـ پهلاس بفتح اول مذکر گام و قدم باشد
هـ پهلاسرا بضم اول و فتح سین [illegible] مذکر خوش [illegible]
س پهلانا بفتح اول بردار و دستر کردن و بضم اول [illegible]
و [illegible] کردن و کسی را به تملق خوشوقت کردن
هـ پهلانگ بفتح اول مونث گام فراخ
س پهل بجهول بفتح اول و ضم بای موحده و تشدید
واو مفتوحه نام بازی ست که آن را [illegible] کلان [illegible]
و آن چنان باشد که کسی را گویند عددی در خاطر [illegible]
کن و باز بران ده بیفزای از ان طرح کن سوای صد قدر
باقی است جواب است و نیک پوشیده مباد که صورت
مخصوصه درین عدد هشت بوده است
س پهل تار آن قسم درخت تار را گویند که ثمردار بود
س پهلجهری بضم اول و فتح جیم تازی مونث نوعی از
آتشبازی که شرارهای آن بگل ها ماند
س پهلسنا بتقدیم لام بر سین بمعنی لغزیدن باشد و اصل
و فصیح پهسلنا
س پهلکا بضم اول مذکر آبله و خجوله و سبک و منتفخ و نان
تنک را هم گویند و آن معروف است
س پهلکارنا بضم اول گشادن و منفوخ کردن مار
کفچه سر خود را
س پهلکی بضم اول مونث نان تنک
س پهلکاری بضم اول مذکر پارچه بوته دار
س پهلنا بفتح اول ثمر دادن و بار آوردن و نیک بخت
شدن و صاحب اقبال گشتن و بضم اول آماسیدن

و فربه شدن و مغرور شدن
هـ پهلوا بفتح اول و ضم سوم مذکر فراوه [illegible] و علاوه
س پهلواری - پهلواڑی بضم اول مونث چمن
و گلشن را گویند
س پهلوری بضم اول و فتح سوم مونث گردک [illegible]
پوری باشد و آن مذکور شد
س پهلهتها بضم اول و سکون ها و لام و فتح های هوز
و تای فوقانی مذکر چوب زنی
هـ پهلی بفتح اول تخت [illegible] اول
هـ پهلی بکسر اول و تشدید سوم مونث پای ساق قدم
س پهلی بفتح اول بروزن جلی مونث سپر [illegible]
و ترکاری معروف که از ان نان خورش پزند و آن [illegible]
می باشد و آن را پهلی هم خوانند و بضم اول و تشدید
بیاضی که در چشم او فتد و آن را کل چشم خوانند پهلی کش
بفتح اول آلت قلاب مانند که بدان ریسمان دیوار
خیمه با سقف استوار کنند
س پهلیانا بفتح اول بار آوردن
س پهلیل بضم اول و کسر سوم مذکر روغن کنجد که از ادویه
گل یاسمین و غیران پرورده باشند
س پهن بفتح اول مذکر کفچه مار
س پهنا بفتح اول و دوم و تشدید سوم پوشیدن جامه
س پهنانا بفتح اول پوشانیدن جامه
س پهناو بفتح اول مذکر لباس
س پهنپهنانا بفتح هر دو بای فارسی آواز کردن مار و
روئیدن نباتات که زود نشو و نما یابد و حرکت
کردن طفل بهر سوی
هـ پهنچ بفتح اول و ضم دوم و سکون نون مونث [illegible]
[illegible] و بار [illegible] واد [illegible]
هـ پهنچا بفتح اول و ضم دوم مذکر بند دست و صیغه
ماضی از رسیدن و صیغه امر از رسانیدن باشد

ه پهچانا بفتح اول وضم دوم رسانیدن

ه پهنچنا بفتح اول وضم دوم رسیدن

ه پهنچی بفتح اول وضم دوم مونث دست بند وان نوعی از زیور است

س پهندا بفتح اول بروزن بنده مذکر دام ومحنت و پریشانی

س پهندانا بفتح اول بروزن دندانه جهانید وجست آوردن

س پهندلانا بفتح اول اسیر کردن وبدام گرفتن

س پهندنا بفتح اول اسیر شدن وگرفتار گشتن

ه پهندنا بضم اول مذکر طرازوزه وعلاقه ابریشم

ه پهندنی مونث بعضی ازاد رخسار ... گویند و بعضی در لفظ پهنسل ...

س پهنساو بفتح اول مذکر پریشانی واضطراب و اسیری وگرفتاری

س پهنسنا بفتح اول اسیر شدن ودر ماندن مراد ف ...

س پهنسوانا بفتح اول گرفتار کنانیدن

ه پهنسی بضم اول مونث آبله کوچک

س پهنسیارا بفتح اول مذکر ... گویند که کمند درکهوی ... کنند ... در آن پهانسی گر گویند

ه پهنکا بفتح اول بروزن خنده مذکر ... از هر چیز ... وعوام پهکا گویند ... نون پهنکا مارنا مرادف پهانکنا

س پهنکار بضم اول ... آواز نفس دق

س پهنکنا بکسر اول وسکون ها ونون وکاف ... شدن و ...

س پهنکوانا بکسر اول ... نیدن ... انیدن

س پهنگا بفتح اول وسکون ها ونون وکاف فارسی ... نوعی جراد خوانند

ه پهنگلی بضم اول بروزن ... مونث ... خت ... وفتان

ه پهنگلت بضم اول وفتح سیوم بروزن ... مونث ... ... جیری

ه پهنو بضم اول وتشدید نون مونث نره کران تناسل باشد

ه پهنهار بضم اول وسکون ها ونون زده بروزن خمار مونث تراب وترشح باران

ه پهنهارا بضم اول وسکون ها ونون زده بروزن شماره مذکر فواره را گویند

ه پهنهنی بفتح اول وضم دوم وفتح سیوم مونث میزبانی وضیافت را گویند

س پهنی بفتح اول بروزن هنی مذکر مار بعربی افعی گویند وبمعنی فانه هم آمده است وآن چوب پاره است که درودگران وقت بریدن چوب درمیان شکاف گذارند

ه پهنی بضم اول وتشدید نون مونث نره والهٔ تناسل

پهنیا بضم اول وتخفیف نون کذلک

ه پهو بضم اول عمه یعنی خواهر پدر وچلپاسه راهم گفته اند

ه پهوپها بضم اول بروزن صوبه زوج عمه

ه پهوپهو بضم اول بروزن کوکو عمه وزوج عمه راهم گویند

ه پهوپهی بضم اول بروزن خوبی عمه یعنی خواهر پدر

س پهوت بضم اول مونث نوعی از خیار وطاق که بعض جفت باشد واختلاف وجدائی وفراق و ترک وشکاف پهوت پرنا خلاف فتادن میان دوکس یا دوجماعت پهوت پهوت رونا یا پهوت کر رونا زار زار گریستن پهوت رهنا شکسته شدن وجدا ماندن وپریشان شدن پهوت هونا خلاف فتادن درمیان دوکس که اختلاف آرا باشد

س پهوتا بضم اول شکسته وشکسته را گویند

س پهوتلا بضم اول بروزن شوربا ... قلب ... سره

س پهوتن بضم اول وفتح تای هندی مونث ستیزه ومخالفت وشکر ... که درمیان یاران او فتد

س پھوٹنا بضم اول شکستن وجدا شدن وترکیدن و فاش شدن چیزی وظاهر شدن بوی چیزی

س پھوٹی بضم اول بروزن زردی مونث مخالفت واختلاف

س پھوڑا بسکون واو مجهول بروزن کوره مذکر دمبل وقرحه باشد

هـ پھوترا بفتح اول بروزن دوره مذکر بیل مرادف پھاوڑا

س پھوڑنا بضم اول وسکون واو مجهول شکستن و شگافتن و پاره کردن

هـ پھوس بضم اول بروزن کوس مذکر خس پھوس میان چنگاری ڈالنا فتنه انگیزی وآتش افروزی کردن

هـ پھوسڑا بضم اول وسکون ها و واو وفتح سین مذکر پاره جامه ورقعه

س پھوسی بضم اول بروزن روسی مونث نخاله وسبوس

هـ پھوک بسکون واو مجهول بروزن کوک مذکر ... گویند که نقیض صاف ... وکاواک و میان تهی را هم گفته اند

هـ پھوکٹ بسکون واو مجهول وفتح کاف تازی تنگدست ومحتاج را گویند

هـ پھوکرا بضم اول وفتح چهارم جوان شایسته تیز ذهن را گویند

هـ پھوگر بضم اول بسکون واو مجهول وفتح کاف تازی مذکر ریم آهن یعنی خبث الحدید وچرک وریم دیگر فلزات را هم گویند

س پھوکنا بضم اول دمیدن ودم کردن

س پھول بضم اول مذکر گل وخون حیض که در رحم غذای جنین میشود و ورم وآماس را نیز گویند استخوان مرده هندو که بعد سوختن گوشت باقی می ماند و روشنی که از آتش گرد بر شب دیده شود و رسم زیارتیست بعد سه روز

س پھول اٹھنا بسر شدن چهل روز باشد از روز وفات شخصی و سرانجام رسم فاتحه او پھول بتی نا مشتعل شدن آتش را گویند پھول بیٹھنا شاد شدن پھول جانا آماسیدن وشاد شدن و فربه گشتن پھول جھڑنا کنایه از آراستگی تقریر ورنگینی کلام باشد ودشنام دادن را هم گفته اند انشاء الله خان گوید بیت

کالیان دیکے اب بگڑتے ہیں ؛ واہ کیا منہ سے پھول جھڑتے ہیں ؛

وچکیدن قطرات روغن از سر چراغ ع

س پھولا بسکون واو مجهول مذکر آبله بدن وبضم اول آماسیده وشگفته را گویند پھولا نسمانا از شادی و سرور بیخود شدن

س پھولاو بضم اول مذکر آماس و ورم پھول گوبھی با اول معروف و واو دوم مجهول کلم رومی و قنبیط بالکسر

س پھولنا بضم اول شگفتن وشاد شدن وآماسیدن ومغرور شدن

س پھولی بضم اول مونث بیاض چشم و گل چشم

هـ پھونپھی بسکون واو مجهول وکسر بای فارسی بروزن غولی مونث لوله آبریز را گویند و هر چیز میان تهی را هم گفته اند

هـ پھونک بضم اول وسکون ها و واو مجهول و سکون نون وکاف مونث سوفار تیر وکاواک و میان تهی را نیز گویند

س پھونک بضم اول وسکون دیگر حروف مونث پف ونفخه پھونک پھونک کے پانون دھرنا کردن کاری یا رفتن براهی باشد باحتیاط وخبرداری پھونک دینا سوختن چیزی باشد عموما وسوختن زر واسراف آن خصوصا

س پھونکارنا بضم اول آواز کردن مار

ح پھونکنا بضم اول دمیدن ودم کردن

ه پهوها بضم اول و سکون واو معروف مذکر و آن چیزی باشد مثل سرپستان که از نی یا چیزی دیگر سازند و بره و بچه جانوران دیگر را که از پستان مادر شیر کشیدن نتوانند بدان شیر دهند

ه پهوهی - پهوهار - پهوهار هر سه بضم اول مونث تراب و ترشح باران را گویند

ه پهوهر بضم اول و فتح چهارم ناتربیت یافته و احمق و نادان و این لفظ بر زن اطلاق کنند پهوهرپن

پهوهرپنا نادانی و حماقت و ساده لوحی

ه پهوهرا بضم اول و سکون واو در هر دو های بوز بوچ گو و هرزه گو و ژاژخا

ه پهوهی - پهوهار هر دو بضم اول مونث ترشح و تراب باران

ه پهٹانا بفتح اول و سوم جنبیدن لوا از باد

ه پهیا بفتح اول و کسر دوم مذکر بای گردن و بهل

ه پهیپهری بایای اول مجهول و سکون یای فارسی و های هوز مونث رکود و فقدان قوت حرکت را گویند

ه پهیت بیای مجهول مونث کمر که بران کمربند بسته باشند

ه پهیتا بایای مجهول مذکر دستار کوچک و بمعنی همیان زر هم آمده

ه پهیر بیای مجهول مذکر گردد و گردش و پیچ و تردد و محنت و فاصله و مسافت و باز و دیگر بار را گویند پهیر پڑنا واقع شدن خلاف و تنازع باشد پهیر پهار تغیر و تبدل پهیر پهار کرنا تغیر کردن و تبدل دادن پهیر دینا واپس دادن و مسترد کردن پهیر مین ڈالنا در کار کسی خلل افگندن و سنگ راه کسی شدن پهیر کهانا پیچیدن و گردیدن و دور در مجرای خویش و بهر سو رفتن و پریشان و سرگردان شدن

ه پهیرا بایای مجهول مذکر دوره و گردش و پیمانه چوبین که بدان آهنگ و ریگ به پیمایند و فرد کاغذ و طومار

ه پهیرا پهیری با هر دو یای مجهول مونث گردش و آمد و رفت و تغیر و تبدیل و واپس کردن چیزی

ه پهیرنا بایای مجهول گردیدن و بازگشتن و گردانیدن و مالیدن چیزی بر بدن و غیران - هاته پهیرنا بسودن بدست و خیانت کردن در ناموس کسی سر پر هاته پهیرنا کنایت است از فریب دادن کسی را بخوشامد و تملق

ه پهیری بر وزن سیری مونث گردش و طواف

ه پهیری والا دست فروش و خواهنده که گرد گرد گردد و گدا

ه پهیانٹ بکسر اول و سکون ها و یای معروف سر تازیانه

ه پهیکا بکسر اول ضعیف و بی زور و بی نمک و بی مزه بعربی تفه گویند

ه پهیلانا بفتح اول گستردن و پچیدن

ه پهیلاو بفتح اول مذکر بسط و وسعت و کشادگی

ه پهیلاوا مذکر درازی و طوالت را گویند

ه پهیلنا بفتح اول گسترده شدن و آشکارا و فاش گشتن

س پهیلی بفتح اول و کسر دوم و سکون یای مجهول مونث چیستان و معما و لغز را گویند

س پهین - پهینا مذکر هر دو بیای مجهول مذکر کف دریا بعربی زبد گویند

س پهینانا بفتح اول کف بر آوردن

ه پهینٹ بفتح اول و کسر اول و سکون یای مجهول هر دو آمده مونث همیان زر را گویند

ه پهینٹا بکسر اول و سکون ها و یای مجهول و نون مونث دستار کوچک

ه پهینٹنا بکسر اول و سکون ها و یای مجهول و نون

وتای هندی پیچدن و مخلوط کردن

هـ پهینتی بیای اول مجهول موئث کلاوه و پیچک رشته

هـ پهینچنا بکسر اول و سکون یای معروف شستن پارچها را گویند

س پهینس بکسر اول و سکون یای مجهول و ضم نون مذکر

اغوز و فله بعربی لبا گویند

س پهینلش بیای مجهول بروزن نیک موئث انداختن

نیزه و شمشیر و غیر آن و امر است از انداختن پهینک

دینا انداختن چیزیکه بکار نباید

س پهینکاو بیای مجهول هر چیز انداختنی

س پهینکنا بیای مجهول انداختن

س پهینتی بیای اول مجهول و ثانی معروف موئث

نوعی از شیرینی باشد

س پی بکسر اول و سکون یای معروف محبوب و عاشق و شوهر

س پی بروزن شی مذکر شیر بعربی لبن گویند و بمعنی برو بالا

و هنوز و اما نیز آمده و در فارسی قدم را گویند

هـ پی بفتح اول بروزن شی موئث تقصیر و جرم باشد

هـ پیا بکسر اول بروزن بیا افتاده

س پیا بکسر اول محبوب و عاشق و شوهر را گویند

س پیار بکسر اول و فتح آن بروزن بیار مذکر و موئث

مهر و محبت پیار کرنا مهربانی کردن

س پیارا بکسر اول و فتح آن عزیز و محبوب پیارا

جاننا عزیز داشتن و عزیز دانستن

س پیاری بکسر اول و فتح آن موئث محبوب و دلربا

و دلپسند

س پیاس بفتح اول موئث تشنگی بعربی عطش خوانند

و عوام بکسر اول خوانند پیاس بجهانا رفع تشنگی

کردن پیاس لگنا تشنه شدن پیاس مارنا

محنت تشنگی کشیدن پیاس مرنا از اثر شدن

تشنگی باشد بی خوردن آب از صبر کردن بران

س پیاسا بفتح اول تشنه بعربی عطشان گویند

س پیال بکسر اول بروزن عیال موئث نام میوه است

و بفتح اول کاه را گویند بعربی تبن خوانند

س پیان بروزن بیان مذکر نفخت و کوچ

س پیانا بکسر اول نوشانیدن

س پیب بکسر اول و سکون یای تحتانی معروف و بای موحده

موئث ریم بعربی قیح گویند و عوام در آخر بای فارسی

خوانند و آن غلط است

س پیپانا بکسر اول و دوم ریم کردن و پختن دمل و جراحت

را گویند

س پیپاهت بکسر اول و دوم و فتح های هوز موئث

پختگی و نضج دمل

س پیپل بکسر اول و فتح سوم درخت معروف و

دار فلفل بفارسی فلفل دراز گویند و آنرا هندی پپلی

نیز گویند گرم و خشک است در آخر دوم محلل مواد

بارده و ریاح و مسخن احشا و محرک باه و افزاینده

منی و مدر بول و حیض و مسقط جنین و جهت فالج و وجع

و سرفه بارد و رطوبی و نقرس و عرق النسا و تقویت

پشت و گزیدگی عقرب و رتیلا و تنویر بصر و جلا دهنده

مفید و طلای آن بارد و غن جهت نیش عقرب و رتیلا

و افعی نافع شربت آن تا یک مثقال مضر سر و مصدع

مصلح آن صمغ عربی و صندل و گلاب

هـ پیپلا بکسر اول و سکون یای تحتانی و بای فارسی

مذکر نوک شمشیر را گویند

س پیپلامور پیپلامول فلفل موییه و آن بیخ است

گره دار جهت قولنج و ریاح بارده و امراض طحال

و ورک و عرق النسا و نقرس و اوجاع بارده

و ریحیه و تشنج شدید النفع و قوی تر از دار فلفل

شربا و ضمادا مضر محرورین و مقلل نعوظ و منی است

س پیت بکسر اول موئث محبت و دوستی و زرد و اصفر

را هم گفته اند پیت کا بیت رهے او رمیت کا

پیٹ ہاتھہ لگے باید کہ دوستی برقرار ماند و ثمرہ آن بدست آید

س پیتامبر بکسر اول و سکون تحتانی و سکون سیم و فتح بای موحدہ پارچہ زرد را گویند مرادف پیتمبر

ہ پیتی بالفتح اول و سیوم بروزن حیدرہ مذکر ہر طرف جولان کردن باشد بیشتر از سبار زرت با چوب دستی

س پیترس بکسر اول و سکون یا و تای فوقانی و فتح رای مہملہ نیز زرد چوب را گویند

س پیتورٹ بفتح اول و سکون یا و تای فوقانی و کسر رای مہملہ سوروتی یعنی بارث رسیدہ از پدر

س پیتل بکسر اول و فتح سیوم برنج بعربی نحاس خوانند

س پیتلا بکسر اول برنجی و نحاسی

س پیتم بکسر اول و فتح تای فوقانی محبوب و عاشق و شوہر را گویند

س پیتمبر بکسر اول و فتح سیوم و پنجم مذکر حریر زرد رنگ را گویند

س پیٹ بسکون یای مجہول مذکر شکم بعربی بطن خوانند و حمل و پیچ داری و جوف چیزی را ہم گفتہ اند پیٹ آنا اسہال شدن پیٹ باندھنا خوردن طعام کمتر از آن که اشتہای آن باشد پیٹ بڑھانا حرص کردن در خوردن طعام و دہرہ دیگری دست انداز کردن پیٹ بھر شکم سیر پیٹ بھونا شکر کردن و کنایت از تسکین یافتن ہم پیٹ پالنا شکم پروری کردن و بد مستی زندگانی کردن و بمعنی خود غرضی نمودن پیٹ پانی ہونا کنایت از اسہال مائی باشد پیٹ پکنا کنایت از قہقہہ زدن و بسیار خندیدن باشد پیٹ پوسنا پیٹ پوسا بواو اول مجہول و ثانی معروف شکم بندہ و اکال و بسیار خوار پیٹ پھولنا کنایت از قہقہہ زدن باشد پیٹ پیٹھ ایک ہونا کنایت از نحیف و لاغر شدن باشد پیٹ جاری ہونا ذرب و خلو داشتن و شکوہ اسہال داشتن پیٹ جلنا کنایت از غلبہ گرسنگی باشد پیٹ جلنا یا چھوٹنا شکوہ اسہال داشتن پیٹ دکھانا کنایت باشد از شکایت کردن از فقر و فاقہ پیٹ ڈالنا کنایت از اسقاط حمل باشد پیٹ رکھانا حاملہ و باردار کردن پیٹ رہنا حاملہ و باردار شدن پیٹ سے باردار و حاملہ پیٹ سے ہونا حاملہ شدن پیٹ کا پانی نہ ہلنا در مقام نرم روی اسپ گویند کہ از خرام و رفتار آن بدن سوار بسیار حرکت نکند پیٹ کا پردہ پردہ شکم پیٹ کاٹنا فاقہ کشی کردن و شکایت بخشش و بواسیر داشتن پیٹ کا دکھہ دینا فاقہ کشی کردن پیٹ کی آگ کنایت از مہر مادری باشد پیٹ کی باتیں اسرار عاشق و معشوق پیٹ گرانا اسقاط حمل کردن پیٹ گرنا اسقاط حمل پیٹ گڑ گڑانا قراقر شکم باشد پیٹ لگ جانا کنایت از غایت گرسنگی باشد کہ دران پوست شکم بہ پشت رسد پیٹ لگ رہنا کنایت از کمال جوع باشد پیٹ مارنا خود را خود کشتن و خنجر در شکم خوردن پیٹ میں پیٹھنا محرم و راز دار کسی شدن پیٹ والی زن حاملہ پیٹ ہٹ پڑانا کنایت از تقاضای براز باشد

س پیٹار تھو بسکون یای مجہول و ضم تای فوقانی بسیار خوار و اکال باشد

س پیٹنا بکسر اول زدن و کوفتن باشد

س پیٹو بیای مجہول و واو معروف بسیار خوار

س پیٹو کیھا بیای مجہول و فتح تای ہندی و کاف تازی مذکر لنت و اطلاق شکم باشد

س پیٹھ بکسر اول مونث پشت بعربی ظہر خوانند پیٹھہ پر ہاتھہ پھیرنا کنایت از دلیر کردن باشد کسی را پیٹھہ پھیرنا پشت دادن و رفتن و گریختن و باز ماندن از چیزی پیٹھہ دینا گریختن و پشت دادن و باز ماندن از چیزی و بنا خوشی رد کردن

س شدن پیٹھ لگانا بر زمین افگندن در کشتی پیٹھ لگنا مجروح شدن پشت اسپ باشد از سودن زین و نیز سوار شدن بر اسپ

هه پیٹھ بفتح اول مذکر نقل کاغذ رسید و دخول و در آمد و بار را هم گفته اند

س پیٹھا بسکون یای مجهول مذکر نوعی از کدو که مربی و روغن آن در تسمین بدن و رفع هزال نافع بود و بکسر اول طعامی است که از برنج و آرد آن پزند

س پیٹھالنا بفتح اول نوختن و سپوختن در برو فرو بردن

س پیٹھنا بفتح اول فرو رفتن و داخل شدن

س پیٹھوتا بکسر اول و فتح سیوم مذکر صحیفه کتاب

س پیٹھیا ٹھنلک بکسر اول و سکون واو مجهول یعنی تقریبا و تخمینا باشد

س پیٹی بیای اول مجهول مونث تنگ و تسنگ و جامه دان و صندوق و قلمدان را گویند پیٹی اترنا . پیٹی ماردنا کنایه از مباشرت و جماع کردن باشد

س پیتا بسکون یای مجهول و کسر تای منقوطه مذکر ... را گویند

س پی جانا بکسر اول نوشیدن و خوردن و فرو خوردن خشم و از جواب خاموش ماندن

هه پینج بفتح اول و سکون تحتانی و جیم تازی مونث پیمان و نذر را گویند

س پیچا بسکون یای مجهول مذکر بوم و جغد

هه پیچو بکسر اول و ضم سیوم بر وزن تیهو مذکر نام میوه است

هه پینچه بکسر اول و سکون دیگر حروف آب برنج پخته و آهار

س پیچھا بکسر اول مونث تعاقب و پیروی و غیر حاضری و غایب بودن و عقب و جانب پسین پیچھا چھوڑنا بگذاشتن و باز ماندن از چیزی پیچھا کرنا در عقب کسی رفتن پیچھا لینا تعاقب کردن و بسیار بجد شدن در کاری با کسی

س پیچھوا بکسر اول جانب پسین

س پیچھے در پس پیچھے پڑنا اصرار کردن و تقاضا نمودن و در پس افتادن و مغلوب شدن پیچھے ڈالنا در پس بگذاشتن کسی را و سبقت بردن

هه پیخنا بسکون یای مجهول و خای معجمه مذکر لعبت و بازیچه و مکر و کید زنان

هه پیدتری بکسر اول و سکون یای معروف و دال مهمله مونث جانوری معروف که بسیار کوچک می باشد

س پیدل بفتح اول و سیوم پیاده پا و پیادگان لشکر که نقیض سواران باشد

س پیر بکسر اول بر وزن تیر مونث درد و الم و آزار و رحم و شفقت و در فارسی مرد کهن سال و شیخ و مرشد را گویند

هه پیر بکسر اول مذکر دوشنبه بعربی یوم الاثنین گویند و بفتح اول پای و قدم را گویند

س پیرا بکسر اول بر وزن تیره زرد و اصفر مرادف پیلا و بفتح اول در فارسی امر از پیراستن و پیرایه و این بیشتر ترکیب گفته شود

هه پیراک بفتح اول شنا و بعربی سابح گویند

هه پیرانا بفتح اول شنا ورانیدن

هه پیراو بفتح اول و قبل شناوریدن و آبی که در عمق برابر قد آدم باشد

هه پیرای بکسر اول بر وزن گیرای مذکر قوم طبل نوازان را گویند و بفتح اول مونث جای که از آن بی شنا عبور نتوان کردن و شناوری و مزدی که کسی را برای تعلیم شناوری دهند

هه پیرنا بفتح اول شناوریدن

هه پیراکی بفتح اول مونث فن شناوری باشد

هه پیری بفتح اول مونث پای برنجن

هه پیڑ بسکون یای مجهول مونث درخت بعربی شجر خوانند پیڑ لگانا نهال نشاندن

س پیڑ بکسر اول مونث درد زه بعربی طلق خوانند

س پیڑا بسکون یای مجهول مذکر شیرینی که از شیر و شکر سازند و کرده خمیر پیش از آنکه از آن چوبه تنک کرده باشند و

بکسر اول مذکر درد دل و زحمت را گویند

س پیترت بکسر اول و سیوم علیل و رنجور

س پیترنا بسکون یای مجهول برآوردن روغن را گویند بجرخ عصاری

س پیتر و بروزن نیرو مذکر تهی گاه و زیر ناف

س پیترها بکسر اول مذکر کرسی را گویند

س پیترهی بکسر اول موٌنث کرسی سلسله و نسب

ه پیترهی بیای اول مجهول موٌنث شیرینی که از شیر و شکر سازند و نوعی از نان باشد و درخت نیل بعد از آنکه یکبار آن را بریده باشند و بمعنی بته درخت هم بنظر آمده است

ه پیسا بفتح اول مذکر فلوس و زر و نقد پیسا اُرانا بضم کاف اسراف بیجا کردن و مال کسی ضبط کردن پیسا بهر بهار کرنا تبدیل و تغیر زر کردن پیسا ڈوبنا ضایع و رایگان شدن مال را گویند پیسا کھانا اسراف بیجا کردن و خیره بار و زند کانی کردن و پاره گرفتن یعنی رشوت ستاندن و خیانت کردن در مال پیسا لگانا خرچ زر کردن پیسے والا توانگر و مالدار و منعم

ه پیسار بفتح اول مذکر بار و دخل را گویند

س پیسنا بکسر اول آسیدن و نیز غله که برای سائیدن آماده باشد

ه پیلک بکسر اول موٌنث خنده که بعد خوردن آن پیدا می‌آید

ه پیکدان معروف بفارسی تفدان و بعربی تفل را گویند

س پیکرها بفتح اول و فتح کاف مذکر زنجیر آهنی که بر پا‌ی مجرمی کنند و حلقه آهنین که در پای می‌پوشند پیکری بفتح اول موٌنث کندهٔ

ه پیکھنا بسکون یای مجهول و کاف فارسی ... بازیچه و تماشا را گویند

س پیکھنا بسکون یای مجهول دیدن و نگاه کردن

س پیکھنا بای مجهول و فتح کاف و سکون ها دیگر نون بازیگر و شعبده باز

ه پیگی بفتح اول شخصی را گویند که قلیان حقه مردم در دهد بکشند و اجرت آن ستاند

ه پیگو بفتح اول و ضم سیوم شهریست معروف ... سبز رنگ که آن را از پیگو می آرند

س پیلا بکسر اول زرد بعربی اصفر خوانند

ه پیلا بسکون یای مجهول خایه بعربی خصیه گویند و تقصیر و جرم و جور و جفا و ظلم و ستم و تکیه هم گویند و بفتح اول پیمانه که بدان غله را به پیمایند

س پیلائی بکسر اول موٌنث زردی و صفرت

ه پیلر - پیلرا بسکون یای مجهول و فتح لام مذکر خایه و خصیه را گویند و در این هر دو لفظ بعد لام های هوز نیز مینویسند چو پیلھر - پیلھرا

س پیل مارنا بیای مجهول سوختن

س پیلنا بسکون یای مجهول بزور فرو بردن و سوختن و افگندن و افشاردن باشد پیل پال توز و سوخت

س پیلو بکسر اول بکسر درخت آن خزان نمی کند گل و ثمرش در اول گرم و در آخر ثانی خشک و جالی و محلل و مقطع و مفتح سده و جهت دفع رطوبات لزجه و ریاح غلیظ و ضماد مطبوخ او در روغن زیتون جهت تحلیل ورم رحم و بواسیر و سعفه و طبیخ او جهت عسر البول و تنقیه مثانه و تخم آن جهت تقویت معده و دفع اسهال معدی نافع و ضماد برگ او محلل و مانع نزلات و ماشرا و نمله و مسواک کردن بچوب او جالی دندان و مقوی لثه و اکثار آن مورث خوشش لب و دو نیج و مصلحش کثیر اقدر شربت از طبیخ آن تا نصف رطل و از تخم آن تا سه درم

س پیلیو بیای مجهول اگر کشتی گیر و کشتی کننده با مردم

س پیلی بکسر اول بروزن سیلی اشرفی و از اسعروف نیز گویند

س پیلی بهیت بکسر اول و کسر یای موحده و سکون ها و دیگر حروف نام شهریست

س پیم بیای مجهول مذکر محبت و دوستی

س پاین بفتح اول بروزن عین مذکر حوض و جدول و بکسر اول گران و ثقیل و فربه و کلان و بزرگ

هـ پین بایای مجهول و نون زده حکایت آواز باشد
هـ پینا بفتح اول مذکر چوبی باشد که بر سر آن آهن پاره نصب کنند و بدان دواب و مواشی را برانند و آن را در فارسی غاو شنگ گویند و بمعنی تیز نقیض کند هم آمده است
س پینا بکسر اول بر وزن مینا نوشیدن آب و امثال آن و کشیدن قلیان و فضله گنجد که آن را در فارسی کنجاره گویند
س پینالا بفتح اول مذکر آبریز و انبوبه سفالین که آب باران از سقف طارم بدان بر زمین افتد
هـ پینانا بفتح اول تیز کردن کارد و غیر آن
س پینتالیس بفتح اول چهل و پنج
س پینتانا بفتح اول و سکون یا و نون مذکر جانب پایین چارپایی مرادف پاینت
س پینتیس بفتح اول سی و پنج
هـ پینتهه بسکون یای مجهول مونث بازار
هـ پینجنا بکسر اول و سکون یا و نون و جیم جدا کردن پنبه از پنبه دانه و آنرا در فارسی فلخودن گویند
س پینجن بسکون یای مجهول مذکر پای برنجن و آن حلقه باشد میان تهی که از سیم و زر سازند و در پای کنند پینجنی بزیادت یا کذلک
هـ پینچا بفتح اول و سکون یا و نون و فتح جیم فارسی مذکر ادای قرض و دوام را گویند
هـ پینچنا بفتح اول غله در هوا برافشاندن
هـ پینڈا بسکون یای مجهول مذکر تکه و قرص را گویند
هـ پینڈ بکسر اول و سکون یای معروف و نون و دال هندی مذکر چیزی باشد که بدان زمین را هموار کنند و بسکون یای مجهول مونث کام و قدم و کریوه و پشته را نیز گویند و باین معنی بفتح اول هم گفته اند
س پینڈا بفتح اول مذکر طریق و راه را گویند پینڈ امارنا رهزنی کردن باشد
س پینس بکسر اول و فتح سوم مذکر مرضی است از امراض بینی و آن روئیدن گوشت زاید باشد در سوراخ بینی
هـ پینس بکسر اول و فتح سوم مونث کرسی
س پینسٹهه بفتح اول و چهارم شصت و پنج
س پینک بکسر اول و فتح سوم مونث پینکی و غنودگی که از اثر افیون پیدا شود
هـ پینگا بسکون یای مجهول آ و نخین باشد بچیزی
هـ پینگ بسکون یای مجهول مونث آویزش و بادیج آمد و رفت کردن در هوا و نام پرنده هم هست و باین معنی مذکر باشد
هـ پینی بسکون یای اول مجهول مونث تیز را گویند که نقیض کند باشد
س پیو بکسر اول و ضم دوم محبوب و معشوق و دوست و عزیز و عاشق و شوهر را گویند
هـ پیوتری بسکون یای اول مجهول و کسر رای هندی نوعیست از رنگ زرد که آنرا از بول گاو ماده که برگ درخت انبه خورده باشد حاصل کنند
س پیوس بکسر اول و ضم دوم مذکر مرادف پیوسی که آغوز و فله و لبا باشد و آن در تسمین بدن و تحریک باه مجرب و در غایت موثر و موجب حصاة و دیر هضم و مصلحش شربت
س پیوکر بسکون یای مجهول و فتح واو و تشدید کاف تازی شراب خوار و باده پرست و بکسر اول هم خوانده اند
هـ پیهر بکسر اول و فتح سوم مذکر خانه مادر را گویند
هـ پیهو بکسر اول بر وزن بیهوکیک و آن پرنده است کوچک که مردم را می گزد
هـ پیا بفتح اول و تشدید دوم مذکر بای بهل مراد پهیا
س پیئی بایای اول مجهول بر وزن دیهی مونث سبد کوچک و آنرا در فارسی گره خوانند

گفتار چهارم در تای مثناة فوقانی

هـ تابڑتوڑ بفتح بای موحده و سکون واو مجهول پیاپی و علی التواتر را گویند
س تاپ مذکر حرارت و گرمی و تپ و حمی و باین معنی مونث باشد تاپ تلی بفتح الطحال و آنرا تاپ تلی هم گویند

س تاپس بفتح بای فارسی بروزن والپس زاهد و عابد و مرتاض را گویند

س تاپنا گرم کردن چیزی باشد در آفتاب یا بر آتش

س تاپی بروزن آبی مونث نام رود خانه است

ھ تاءت بکسر همزه و سکون تای فوقانی بروزن ساکت نقش و تعویذ را گویند

س تات بروزن کات پدر را گویند و بمعنی حار و گرم هم آمده است

س تاتا بروزن جاده گرم که نقیض سرد باشد و در فارسی گرفتگی و لکنت زبان را گویند

س تات پوج بفتح بای فارسی و سکون رای مهمله و جیم مذکر دوت و نجم مدرک و اظهار احتیاج و ضرورت را نیز گویند

س تاتل بفتح سوم گرم که نقیض سرد باشد تاتلی بروزن تالی

س تاتنک با سوم هندی بروزن آهنگ مذکر زیوریست که زنان در گوش کنند

س تار بروزن عار مونث کلید و دستک مرادف تاری و تالی و در فارسی معروف که تار رشته و غیر آن باشد

س تارا بروزن عارا مذکر ستاره و اختر بعربی نجم خوانند و در فارسی نیز اختر را تارا گویند و مردمک چشم و نام زوجه راجه بلی که از جنسیان بوده است تارے گنتا کنایه از شب زنده داشتن باشد و در فارسی نیز اختر شمردن گویند تارا منڈل فلک القمر و نیز چیزیست از آتش بازی

ھ تار و پار با چهارم فارسی بروزن تار و مار پراگنده و پریشان را گویند

س تار تخت مذکر نقشی است که از سوزن بر جامه کنند و آن چنان باشد که از پارچه بفاصله معینه تارها بکشند و بدان کلاه و غیر آن بدوزند

س تارکا بکسر رای مهمله مونث ستاره و اختر و مردمک چشم

س تارن بفتح سوم مذکر نجات و رهائی و خلاص و آنکه کسی را رهائی بخشد

س تارنا رهائی دادن و نجات بخشیدن

س تارو بروزن سارو مذکر کام و حنک باشد

س تاری بروزن ساری مونث دستک و کلید و پریشانی خاطر و القام دل را گویند

س تار تمیه بفتح تای دوم و یای تحتانی مذکر تمیز و امتیاز و تفاوت باشد

س تاڑ با سوم هندی مذکر درختیست معروف که هندوان بر برگ آن کتاب ها می نویسند ثمر آن را تاڑ کل نامند و آب آنرا تاڑی گویند آب آن سرد و تر است و دافع فساد باد و صفرا و دمامیل و شوره و مبهی و ملین و ثمرش شیرین و سرد و گران و نفاخ و مبهی است و تخمش شیرین و سرد و مدر بول و دافع فساد باد و صفرا در فارسی خرمای بوجهل و خرمای هند گویند

ھ تاڑ مونث فهم و فراست تاڑباز زیرک و تیز طبع و نکته رس و سخن فهم و صاحب فراست تاڑبازی زیرکی و دانائی

س تاڑک بفتح سوم نکوهش و سیاست کننده

س تاڑن بروزن دادن مذکر ملامت و سرزنش و سیاست را گویند تاڑنا کنک تاڑنا کرنا ملامت کردن کسی را

ھ تاڑنا پنداشتن و دانستن و قیاس کردن

س تاڑی مونث آب درخت تاڑ

ھ تاس بروزن داس مذکر گنجفه و پارچه زربفت

ھ تاشی بروزن باشی مذکر پارچه زربفت

ت تاقی بروزن باقی اسپی را گویند که رنگ هر چشمش مختلف باشد و آن معیوبست و نوعی از کلاه نیز است

س تاک بروزن باک مونث نگاه و نظر را گویند و بمعنی نشان و شست هم آمده است و در فارسی شاخ رز را گویند بعربی کرم خوانند تاک باندهنا بحرص نگریستن تاک رهنا نگریستن و شست کردن

ھ تاک با کاف مونث بر وقت و عین وقت را گویند

ھ تاکنا نگریستن و نگاه کردن و شست کردن

ھ تاگ - تاگا با سوم فارسی مذکر رشته بعربی خیط گویند

ھ تاگنا در رشته کشیدن چیزی

س تال بروزن مال مذکر تالاب و آهنگ سرود و دستک زنی و دست بر بازو زدن با هنگام کشتی گرفتن نام سازی هم است و درخت تار که خرمای ابوجهل باشد تال دینا دستک زدن و پیش از کشتی گرفتن با کسی بر بدن و بازوی بدست زدن تال مارنا۔ تال ٹھوکنا دستک زدن

س تالا بروزن بالا مذکر قفل

ھ تال مکھانا مذکر و آنرا تال کھارا نیز گویند و آن تخمی است ذی لعاب گرم و خشک است با رطوبت فضلیه مفرح و مسمن و مهیج و افزاینده منی و ممسک آن و آن را با شکر و شیر گاو تازه استعمال باید نمود

س تالو بروزن خالو مذکر کام و حنک و بیماریست مر اسپ را

س تالی بروزن خالی مونث کلید و دستک تالی ایک هاتھ سے نہیں بجتی کنایت از طلب محال و امر محال باشد

تالی بجانا دستک زدن از روی تضحیک یا غیر آن

تالی مارنا به تضحیک و استهزای کسی دستک زدن

س تاما۔ تامبا مذکر مس بعربی نحاس باشد

س تام چینی بروزن دام چینی مونث مسی که بر آن کار مینا کرده باشد

س تامڑا بسکون میم و فتح رای هندی مذکر جوهر کم بها که رنگ مس داشته باشد

س تامس بفتح سیوم بروزن والس مذکر تاریکی و ظلمت

س تامسی بفتح میم بروزن وارسی تاریک و تیره

س تامیسور بکسر میم و سکون یای مجهول و سین مهمله و فتح واو مذکر کشته مس و خاک مس

س تان بروزن نان مونث آهنگ و پرده سرود و گره زدن برابر و تان توڑنا تنبیه کردن و تعزیر دادن و حرفی بگفتن گردیدن ستیزه و جنگ پیدا یا حالت خاموشی بگویانی سحر گردد و آهنگ کردن در سرود

س تانا بروزن دانا تار که نقیض پود است و مقصد سیم است

بمعنی گرم کردن و تابدار ساختن تانا بانا کرنا حرکت کردن چیزی باشد بزودی بی انتظام و ترتیب

س تانبا مذکر مس و نحاس

س تانبڑا بسکون نون که در تلفظ مثل میم است و سکون با موحده مذکر سنگی است فرومایه که بلعل ماند و نگینست که بزبان گر برنگ مس زند

س تانت بسکون نون و تای فوقانی مونث پی و عصب و تار ساز و از آنست جی تانت باجی اور راگ بوجھا یعنی آواز کلمه نخستین حقیقت حال دریافت کرد تانت باندھنا خاموش کردن یا هرزه گوی را از هرزه گوئی او

س تانتا بسکون نون و فتح تای فوقانی مذکر گله اسپان و شتران و امثال آن و بمرور دغار را هم گفته اند

س تانتی بسکون نون و کسر فوقانی جولاهه بعربی نساج گویند

س تانڈو بسکون نون و فتح دال منقوطه هندی مذکر رقصی که از راه سحر کنند

ھ تانگا بسکون نون و فتح کاف فارسی مذکر گردون کوچک بی سایه تانگا سوار کسیکه بر تانگا نشیند

س تاننا بسکون نون اول کشیدن و دراز ساختن و زدن برابر و تنبو تاننا خیمه زدن

س تانی بروزن بانی مونث مزدی که برای بافتن چیزی دهند و تار جامه و به تشدید سیوم در عربی بمعنی درنگ و تاخیر باشد

س تاو بروزن داو مذکر گرمی و حرارت و خشم و زور و قوت و رونق و پیچ و شکن تاو دینا پیچ دادن چیز را و باد بروت و گرم کردن آهن در کوره تاو کھانا گرم شدن و بخشم آمدن

ھ تاو مذکر فرد کاغذ و زودی و عجلت و آزمایش و امتحان باشد نیز گویند

ھ تاؤ بضم همزه و سکون واو بروزن آهو عم بزرگ

س تاونا بسکون واو گرم کردن و آزمودن و پیچیدن

ھ تاه بکسر های هوز در زبان برج بمعنی او را باشد

ھ تاهری بروزن ظاهری مونث نوعی از طعام باشد

ھ تائی بروزن مائی زوجه عم بزرگ و ظرفی که در آن نان

وغیر آن بار وغن بریان کنند

س تب بفتح اول پس از آن دم را گویند و در فارسی گرمی و حرارت و حمی باشد

س تباره بکسر اول بروزن چجاره سه بار و چجره و الانیکه در ان

سه در ساخته باشد

س تبھی بروزن غبی همان دم تبی بفتح اول و دوم کذلک

س تپ بفتح اول و سکون بای فارسی مذکر پرستش و عبادت

و نماز و گرمی و حرارت و باین معنی مونث باشد و در فارسی

اضطراب و بی قراری مرادف تپاک

س تپا بفتح اول بروزن دفا عابد و زاهد

ھ تپا بفتح اول و تشدید دوم مذکر محله و ناحیه باشد

س تپاس بفتح اول بروزن پلاس مونث شعاع خورشید و

تابش آفتاب و محنت و مشقت را نیز گویند

ھ تپانا بفتح اول باده ریزی کردن یعنی شراب ریختن

س تپانا خود را در آفتاب گرم کردن

س تپت بفتح اول و سکون دیگر حروف تفته و گرم و بفتح اول

و دوم مونث گرمی و حرارت

ھ تپری بفتح اول مونث سد و پشته که برد و در مزرعی بسازند

س تپسی بفتح اول و دوم زاهد و مرتاض را گویند تپشی کذلک

س تپسیا بفتح اول و دوم و کسر سین مونث زهد و ریاضت

را گویند تپشا باشین معجمه بروزن ... کذلک

ھ تپکنا بفتح اول و دوم چکیدن و خربان و بر جستن را

گویند تپکنا پھوڑے کا ضربان ابلہ و دمل

س تپن ... مونث آفتاب عربی شمس گویند

و بمعنی حرارت و گرمی نیز آمده

س تپنا بفتح اول و سکون دوم ستوده و تنگ گشتن و گرم شدن

س تپی بفتح اول و کسر دوم بروزن کپی زاهد و مرتاض

س تت بفتح اول بمعنی آن باشد که اسم اشاره است

تتکال در آن زمان و تت بمعنی جوهر و ذات و هویت

هم آمده است و بکسر اول دریا سنجا

س تتا بفتح اول و تشدید دوم گرم که نقیض سرد باشد

تتا پانی آب گرم کس بڑتے پر تتا پانی از بهر چه کار

آب گرم میخواهی

س تتار بروزن بهار ریختن آب گرم بار بر عضو ماؤف

و آن را بعربی نطول گویند و در فارسی مرادف تاتار وان

شهریست معروف

س تتارنا بفتح اول نطول کردن

س تتانا بفتح اول گرم کردن

س تتبج بفتح اول و سیوم بروزن همسر مائل و مشغول و سرگرم

س تت چھن بفتح اول و فتح جیم فارسی فوراً و در دم و

همان دم چه چھن لحظه را گویند

ھ تتق بتق بکسر اول و چهارم بروزن دگر دگر و به تشدید

دوم هم خوانده اند منتشر و پریشان

ھ تتلانا بضم اول گرفتن زبان را گویند یعنی لکنت زبان

مرادف تتلانا

ھ تتری بفتح اول و سکون دوم دختر شوخ و گستاخ را

گویند و در فارسی بروزن سغری منسوب بولایت تتر باشد

ھ تتلانا بضم اول گرفتن زبان و سخن در ماندن یعنی لکنت زبان

س تتنا بکسر اول آن قدر یعنی مایین در ان مقدار زمان

س تتو بفتح اول و سیوم مذکر جوهر و ذات را گویند

س تتھ بفتح اول راست و درست و حق را گویند و بکسر

اول روز ماه نو

ھ تتھا بفتح اول و دوم مونث توانائی و قدرت

س تتھا بفتح اول و دوم تحسین و ابقا را گویند

س تتھاپ بفتح اول و دوم و سکون ها و بفتح بای فارسی وجود او باد صف آن

س تتھاست بفتح اول و دوم و سکون سین مهمله و ضم

تای فوقانی یعنی آری و بلی باشد

ھ تتھرا - تتھری بفتح اول و دوم در هر دو و

اول مذکر و ثانی مونث ظرف مسین که برای گرم کردن

آب بود

س تت بفتح اول مذکر کناره و ساحل باشد

س تبج بروزن کج موث بعضی قرفه وبعضی سلیخه گویند وآن
در کتب هند سرد ودرست بلغم از تمام بدن خصوصاً از فم معده
دفع کند وحلق را صاف کند ووزه دهضم بود
س تجاری بکسر اول موثث تپی که یک روز در میان آید
وازاحمی غب گویند مجری بکسر اول کذلک
س تجنا بفتح اول گذاشتن وترک کردن باشد
هد تچانا بفتح اول وبا دوم فارسی برشتن وبریان کردن
هد تچنا بفتح اول برشته شدن
س تچهه بضم اول تهی وخالی وبمعنی حقیر وذلیل نیز آمده
س تچهك بفتح اول ودوم بروزن گجک عاری را گویند
که رئیس جنس خود باشد وآن سرخ رنگ ودرد از ستون بیسط
س تچهن بکسر اول وتشدید جیم فارسی مفتوحه تیر وزبان
گز بعربی حریف خوانند
س تده بروزن به آن زمان ودر الصوت وهذا تدبهی
هنوز وبا وصف آن تد نویس ودران صورت مآل از آن
بازو از آن مدت
س تدری بکسر اول وفتح دوم خانه شه در وظاهراً این هند باشد
س تدهارا بکسر اول مذکر قسمی از درخت سبند است وجاگه
دران شه بهر جدا گانه که سنگم شود یعنی باهم فراهم آید
س تدهر بکسر اول وفتح دوم آنجا ودر آنجا
س تدهی بفتح اول وکسر دوم همون دم
س تدآگ بفتح اول وفتح دال منقوطه هندی وسکون الف
کاف فارسی مذکر تالاب را گویند
س تر بفتح اول زیر وتحت مرادف تلے ودر فارسی معروف
که نقیض خشک باشد
س تر بفتح اول وضم دوم درخت را گویند
س ترا بفتح اول بروزن سرا مذکر تک وقعر چیزی وبضم اول
در فارسی ضمیر مفعول مخاطب باشد
هد تر بکسر اول مخفف تیرا که از آن تو باشد
هد ترا سرا بفتح اول بروزن شراره مذکر شتاب وتعجیل را گویند

ترا بهر نا دو تک رفتن اسپ
س تراس بکسر اول بروزن هراس موثث تشنگی بعربی عطش خوانند
وبمعنی بیم وهراس هم آمده اما باین معنی مذکر باشد تراس
انا ٫ الگنا تشنه شدن
س تراسا بفتح اول بروزن سرایا مذکر ترسان وهراسان وخائف
تراست بفتح اول وکسر سین مهمله وسکون تای فوقانی
س تراسی بکسر اول بروزن سنگاری هشتاد وسه
هد تراشنا بفتح اول تراشیدن واین مهند است از تراش بمعنی تاش
تراشنا خود را بر دیگران فوقیت دادن وتکبر کردن
هد تراکڑی بفتح اول وچهارم بروزن برابری موثث
شاهین ترازو
هد تران بفتح اول بروزن بیان مذکر دخل ومحصول و
ارتفاع مملکت باشد
س تران بفتح اول مذکر سلامت وامان باشد وبکسر وفتح راء
هم گفته اند تران کرنا امان دادن ودر پناه خود گرفتن
کسی را
هد ترانا بفتح اول وتشدید دوم نالیدن وشکایت کردن
س ترانا بکسر اول وبفتح آن نیز آمده شنا فدانیان وحمایت
کردن ودر پناه خود گرفتن کسی را
س ترانوے بکسر اول وفتح چهارم نود وسه
س تراو بکسر اول وفتح آن مذکر شنا بعربی سباحت گویند
س تراه بفتح اول بروزن براه الامان والغیاث را گویند
تراه تراه کرنا زنهار وفغان کردن وداد خواستن و
توبه واستغفار کردن
س تراهکار بفتح اول وسکون های هوز وبکسر آن هم خوانده اند
مدد کردن باشد کسی را از بهر دستگیری وترحم
هد ترائی بفتح اول بروزن سمائی موثث سبزه زار در
مرغزار باشد ترائی کهوا بکسر کاف تازی مرغابی
وسگ آبی وهر جانور آبی
س ترائن بکسر چهارم بروزن مدائن ستارگان ونجوم فلک

ه توب بفتح اول بر وزن حرب مونث آهنگ و نوای سرود
بضم اول در فارسی معروف که بعربی مجل خوانند
س توباچك بكسر اول و فتح جيم فارسی مذكر پیمان و عهد یكه
آنرا ست بار بسته باشند
س ترهنگا بکسر اول و فتح سیوم و سکون ها و نون و فتح
کاف فارسی نگاه ایستاده باشد بلحنی که گردن و کمرش
خمیده بود و آن قریب برکوع است
س ترهنگی بکسر اول و فتح سیوم لقبی است از القاب کرشنا
روزی است از او در آن شعر
س تربهون بکسر اول و ضم سیوم و فتح واو و سکون نون عوالم
ثلثه را گویند که بهشت و دوزخ و دنیا باشد تربهون اجاکم
بضم الف ... سوجب ... در ... عوالم ثلثه باشد
س تربینی بکسر اول و کسر ... و سکون
... اجتماع سه انهار مقدسه را گویند ... و
... کنک جمن و سرسوتی خصوصا و سرسوتی
... است ... و هنود گویند که آن زیر زمین
... است و آن شهر را نیز بدین نام
خوانده اند
ه ترپانا بضم اول نوعی از دوختن باشد
س ترپند بکسر اول و فتح سیوم مذکر کبی سه پایه را گویند
س ترپن بفتح اول و سیوم بر وزن گردن ...
و ... کردن ... ست ... بنام اجداد که ...
هنود ... است و بکسر اول و فتح سیوم پنجاه و سه را گویند
ه ترپن بضم اول و فتح سیوم ... نوعی از ... باشد
ه ترپنا بضم اول و فتح سیوم نوعی از دوختن باشد
س ترپنڈ بکسر اول و دوم و سکون تحتانی و ضم بای فارسی
و سکون نون و دال ... هندی خطوطی که ...
باشد که ... و آن ... قشقه بر پیشانی کشند
س ترپولا بکسر اول و سکون دوم و فتح بای فارسی مذکر
... را گویند که ... داشته باشد

س ترپهلا بکسر اول مذکر دوای مرکب است از سه جز که هلیله کابلی و
هلیله زرد و هلیله سیاه باشد و آنرا اطریفل خوانند و صاحب
تحفة المومنین گفته و آن عبارت است از هلیله کابلی و بلیله و آمله
س ترت - ترتا و هر دو بضم اول و دوم و فی الفور ترت
پهرت کذلک
س ترترا بضم هر دو تای فوقانی بر وزن گزبره جلد و چالاک
باشد و بسیار گو را هم گفته اند
ه ترترا بفتح اول و سیوم مذکر نوعی از طعام باشد
ه ترترانا بفتح اول و سیوم بر وزن خرسواره چرب تر را گویند
ه ترترانا بکسر اول و سیوم چکیدن و بفتح آن هر دو لاف
زدن و خود فروشی نمودن باشد
ه ترترا هت بفتح اول و سیوم بر وزن در فراغت مونث
لاف و خود فروشی
س ترتی بکسر اول و سیوم یعنی سیوم و ثالث باشد
س ترتی پهرتی بضم اول و ضم بای فارسی سرلیا و عجالت باشد
س ترچها بکسر اول و فتح سیوم فارسی خمیده و کج و سرکش و
نادان را گویند
س ترچهانا بکسر اول کج کردن و سرکشی نمودن
ه ترچهت بفتح اول و سیوم مونث دردی که بعضی صاف
باشد مرادف تلچهت بر وزن فرحت
س ترچهیانا بکسر اول کج و ناراست رفتن استعمال این لفظ
قلیل است
ه ترس بفتح اول و سکون را مهمله بر وزن ورس مذکر
ترحم ... و بفارسی بیم و خوف و هراس را گویند ترس
کهاکار زیدن ... ترحم کردن بر حال زار کسی
س ترسانا در حسرت و آرزو داشتن و مشتاق کردن
س ترسنهه بکسر اول و فتح سین مهمله شصت و سه را گویند
س ترسنا بفتح اول و دوم حسرت و آرزو کردن و بمعنی
ترحم نمودن نیز آمده
س ترسول بکسر دوم و ضم سین مهمله مذکر نوعی از حربه است

دندانه دار که آنرا مهادیو استعمال میکرد ترسول
پان لقبی از القاب مهادیو است
س ترسون بفتح اول بروزن گردون روز سیوم باشد
اعم از گذشته و آینده
س ترشا بکسر راء مهمله مونث تشنگی و عطش و خواهش و تمنا
مرادف ترکها
هـ ف ترشائی بضم اول ترشی و حموضت و این لفظ هندی است
هـ ف ترشانا بضم اول ترش کردن و حامض کردن چیزی
هندی است
هـ ف ترشنا بفتح اول و دوم تراشیده شدن هندی است
س ترشنا بفتح اول و کسر دوم مونث تشنگی و عطش و حرص
و آرزو و تمنا
هـ ف ترشوانا تراشانیدن هندی است
هـ ترک بفتح اول و دوم مونث تیرخانه و بضم اول در فارسی
معروف که سپاهی و یکی از ترکان باشد و بفتح اول در عربی
گذاشتن و رها کردن
س ترک بفتح اول و سکون دوم مذکر منطق و مقدمهٔ منطق باشد
هـ ترکاری بفتح اول مونث معروف که سبزیها باشد
س ترکتا بکسر اول و ضم سیوم دوایست مرکب که از زنجبیل
دار فلفل و فلفل گرد سازند از بهر هضم طعام و ضیق
النفس و سرفهٔ بلغمی و بیماریهای پشت و باد گوله و دیر هضمی و ورم
خصیه نافع است
س ترکل بفتح اول و ضم سیوم کاف تازی است مذکر ثمر
درخت تاز
هـ ف ترکن بضم اول و فتح کاف زن ترک ترکی کذلک
هـ ترکها بفتح اول سیلاب تند
س ترکها بکسر اول مونث تشنگی و عطش و شوق و آرزو باشد
س ترکهاونت بکسر اول و فتح سیوم و واو و سکون نون
و تای فوقانی تشنه و عطشان
س ترکهنتی بکسر اول و ضم سیوم ـ پایه

س ترل بفتح اول و دوم مرد متلون و بی ثبات
هـ ترلا بفتح اول نوعی از نی باشد و هر چیز اسفل و فرود ترا نیز گویند
س ترلوچن بکسر اول و ضم سیوم و سکون واو مجهول و فتح
جیم فارسی سیوا را گویند و او خدای است از خدایان هنود
س ترلوک مذکر ترلوکی مونث هر دو بکسر اول و ضم
لام و سکون واو مجهول و کاف تازی عوالم ثلثه
که زمین و آسمان و آبادی زیر زمین باشد ترلوکی
ناتهه خداوند گیتی
هـ ترمتی بضم اول و فتح میم و کسر فوقانی مونث نوعی
از باز که جانور شکاری است
هـ ترمرا بکسر اول و سیوم مذکر اثر روغن و غیر آن که بر روی
آب نمایان شود و خیالات چشم و آن اشکالی است که
پیش دیده محسوس گردد
هـ ترمراها بکسر اول و سیوم پس و پیش جنبیدن و ظاهر شدن
اثر روغن یا چربی بر روی آب
هـ ترمراهت بکسر اول و سیوم مونث جنبیدگی و جنبش
س ترمری بکسر اول و سیوم مونث تاریکی و ظلمت
س ترمورت بکسر راء مهمله و ضم میم و سکون واو و راء
مهمله و تای فوقانی سه خدای از خدایان هنود که بر
دیگر خدایان فضیلت و برتری دارند
س ترن بفتح اول و کسر راء مهمله مذکر کاه بعربی تبن گویند
و بضم دوم مرد جوان و بالغ و بفتح دوم مذکر آفتاب
بعربی شمس گویند و بمعنی کشتی و سفینه و خلاص و رستگاری
نیز آمده و باین هر دو معنی بتانیث استعمال یافته است
س ترنا بفتح اول عبور کردن از دریا و نجات یافتن و بکسر اول
شناوریدن و شنا کردن
هـ ترناپن بفتح اول و ضم دوم و فتح بای فارسی شباب و جوانی
ترنائی کذلک
س ترنت بضم اول و فتح دوم و سکون نون و تای فوقانی
فی الفور و در دم

س ترنش بکسر را، مهمله و سکون نون و فتح شین سختی ام

س ترنشت بکسر اول و دوم و فتح شین معجمه و سکون تای فوقانی سختی بعربی بمنشین

س ترنشتم بکسر اول و دوم و فتح شین و تشدید تای فوقانی مفتوحه و سکون میم ترجمه سختی ام

س ترنگ بفتح اول بر وزن فرنگ مونث موج آب و خیال و تصور و تخیل و جاه لایق و مرتبت زیبا و بضم اول اسب بعربی فرس خوانند

س ترنگی بفتح اول بر وزن فرنگی خود فروش و لاف زن

س ترنوت بفتح اول و کسر دوم و فتح نون و واو و سکون تای فوقانی ترجمه هجوگاه

س ترنی بفتح اول مونث کشتی و زورق و سفینه باشد

س ترواس بفتح اول بر وزن سردار مونث شمشیر بعربی سیف گویند

س تروس بفتح اول و دوم بر وزن سرور مذکر درخت صحرای معروف است و او را داتن بزرگ نیز گویند تلخ و سرد بود و باصره را روشن سازد صفرا و حرارت و تشنگی و علت های دیگر و کرم شکم و خارش بدن را نافع است کذا فی نگ شریفی

س ترور یا بفتح اول و سوم و کسر چهارم شمشیر و سیف و مرد شمشیر زن و صاحب سیف را نیز گویند

س تروندا بکسر اول و فتح دوم و سکون واو و نون و فتح دال مهمله مذکر غانک و آن چوبی است که در پیشانی دالان ها بی تعریک جهد عد تو را ب اندازند و آن را تنگ نامی بقلاب آویزد و بآن سبب فرو فرود و

س ترهت بکسر اول و ضم هیوه مونث نام دیاری که مشهور است ترهتیا منسوب بکشور ترهت

ع ترهی بضم اول و کسر سوم مونث نای رومی و سرنای دلنشین و کرنای و قرنای

س تری بفتح اول و دوم و کسر همزه و سکون یا مونث

ستاره و اختر

س تری بکسر اول و دوم سه و بفتح اول در فارسی معروف که ضد خشکی باشد

س تری بفتح اول و کسر دوم زیر و تحت باشد مراد ف تلی

ه ترئی بضم اول و فتح دوم و کسر همزه مونث ترکاری معروف و آن اول تر و در دوم سرد است صفرا و یان و محرور یان را مفید و اگر بلغمی مزاج آنرا بخورد تولید ریاح کند و در تپ حار خوردن آن سودمند و قشر آن سرد و خشک دیر هضم است و غذا کم دهد و گاه درد شکم آرد و عوام آنرا ترای گویند

س تریا بکسر اول زن .: وجه تریا بید علم احوال زنان را گویند تریا چرتر گید و مکر زن تریا راج حکومت و ریاست زن

س تریا بفتح اول و دوم و تشدید سوم مونث اختر و ستاره

ه تری بری بکسر اول و دوم و چهارم و پنجم منتشر و پراکنده و تار و مار

س تریت بفتح اول و کسر دوم و سکون یای مجهول مراد ف غمازک مراد ف تروندا

س تریتا بفتح اول و کسر دوم و سکون یای مجهول مونث نام جگ دوم هند و آن است که آنرا قرن سیمین گویند

ه تریترا بفتح اول و کسر دوم و سکون یای مجهول مذکر افتادن آب باشد از ناودان یا از بلندی دیگر

س تریدس بفتح اول و دوم و سوم و چهارم سیزدهم را گویند

س ترینید بکسر اول و دوم و سکون یای مجهول و نون و دال مهمله مذکر غمازک ترینیدا بزیادت الف در آخر کذلک

س تریودسی بفتح اول و دوم و ضم تحتانی و سکون واو مجهول و فتح دال مهمله و کسر سین سیزدهم ماه را گویند

س تریولش بفتح اول و دوم و سوم و کسر واو و سکون نون و شین معجمه ست و سه

س تریولُشت بفتح اول ودوم وسیوم وکسر واو وسکون نون وفتح شین وسکون فوقانی بست وسوم تریولُشتم بکسر هفتم وفتح هشتم که هردو فوقانی است کذلک

هـ تڑ بفتح اول وسکون رای منقوطه هندی مذکر جماعت وگروه وحکایت اواز چیزی

هـ تڑا بفتح اول مذکر جزیره دریا

هـ تڑ اتڑا با هر دو رای هندی بروزن شراره افتادن آب از بلندی مرادف تڑ تڑا و آن گذشت

هـ تڑاقه بفتح اول بروزن ملاخه خوب وزیبا ونفیس وخوشنما

هـ تڑاکا بفتح اول مذکر آواز ضرب چیزی

س تڑانا بضم اول شکنانیدن وخلاف افکندن در میان دو کس

هـ تڑاوا بفتح اول مذکر خودنمای ونخوت ولاف

هـ تڑایا بفتح اول مذکر باکرکی لباس تڑایادار انکه مدام لباس پاکیزه وجامه زرق برق پوشد

هـ تڑپ بفتح اول ودوم مونث زودی وسرعت وطپیدگی وجست وجهندگی وپیچ وتاب باشد

هـ تڑپانا بفتح اول طپانیدن وکسی را مضطرب کردن باشد

هـ تڑتڑا بفتح اول وسیوم مذکر آواز افتادن آب

هـ تڑپنا بفتح اول ودوم طپیدن وپیچ وتاب خوردن وبی قراری ذی شعور

هـ تڑبهه بفتح اول ودوم وسکون دیگر حروف مونث اضطراب وقلق وبیقراری باشد

هـ تڑبهانا بفتح اول وسیوم طپانیدن مرادف تڑپانا

هـ تڑبهڑانا بفتح اول وسیوم طپیدن

هـ تڑبهڑاهت بفتح اول وسیوم مونث طپش واضطراب

هـ تڑپیلا بفتح اول وکسر بای فارسی شتاب کار

هـ تڑقنا بفتح اول ودوم ترکیدن واین مهندست

هـ تڑتڑانا بفتح اول وسیوم چکیدن آب وآواز شکستن چیزی که در افتاب خشک شده باشد

هـ تڑتڑاهت مونث چکیدگی آب

هـ تڑکا بفتح اول مذکر سفیده صبح تڑکے دم صبح وعلی الصباح

هـ تڑکنا ترکیدن واین مهندست

س تڑوانا بضم اول شکنانیدن

ت تزلک بضم اول ودوم مذکر جاه وحشمت وضبط ونسق وقانون را گویند

هـ تس بکسر اول آن را گویند که یکی از اسمای اشاره باشد

تس اپرانت بفتح الف وسکون بای فارسی وفتح راء وسکون الف ونون وتای فوقانی سوای این وغیر ازین

تس پر - تسپه سوای این وماورای این وباوجود آن وپس وبعد از ان تس پربهی باوجود آن

س تس بکسر اول مونث عطش وتشنگی را گویند

س تسار بضم اول بروزن شمار مذکر یخ وبرف باشد

س تسر بفتح اول ودوم نوعی است از ابریشم

س تسرایت بکسر اول وسکون سین وفتح بای تحتانی میانجی وحکم وواسطه کار وثالث بالخیر را گویند

س تسکر بفتح اول بروزن عسکر دزد وراه زن را گویند

س تسکری بروزن عسکری مونث دزدی وره زنی وسرقت

هـ تسلا بفتح اول وسیوم مذکر ظرفیست که هندوان در ان طعام می پزند

هـ تسو بفتح اول وتشدید شین مهمله مضمومه مذکر مقدار چهار جو ویک ساعت ویک حصه از بست وچهار حصه گز پارچه دوزان وپیر بقالان گویند که این لفظ فارسی است وطسوج معرب آن است

هـ تسوت بکسر اول وضم دوم تربد را گویند وآن دوائی معروف واین شاید که تحریف تسوت باشد

هـ تشتری بروزن سرسری مونث نمکدان وکاسه کوچک

س تشت بضم اول وسکون دوم وسیوم کاف تای هندی است شاد وخورسند را گویند

س تشنا بکسر اول مونث ترغیب وتحریص وبمعنی تشنگی وعطش هم آمده

ت تفره بفتح اول وسیوم بروزن سعره مذکر بمعنی غرور ونخوت باشد

ه تُک بضم اول مونث قافیه بر وزن شعر و بفتح اول حرف
غایت است بفارسی تا و بعربی حتی و الی گویند و تراز دو
اسم مصدر از مصدر تکنا که دیدن و نگریستن باشد
تک باندهنا - تک رهنا - تک لگانا تیز دیدن
و نگریستن چیزی را و در زبان فارسی صیغهٔ امر است از تکیدن
و تکنده

ه تکّا بکسر اول و تشدید دوم مذکر پارچه گوشت

ه تکان بفتح اول بر وزن سکان مذکر حرکت و اضطراب باشد
و در فارسی تکنده و دوان را گویند

س تکانا بفتح اول متعدی تکنا بمعنی نگرانیدن باشد

ه تک تک بکسر هر دو تای فوقانی حکایت آواز بی است که
فیلبانان بهنگام راندن فیل کنند و بفتح هر دو تای فوقانی
آواز قدم

ه تکُل - تکلا بضم اول هر دو و تشدید دوم در لفظ اول
فقط و اول مونث و ثانی مذکر نوعی از کاغذ باد

س تکلا بفتح اول مذکر دوک بعربی مغزل خوانند مرادف
تکوا - و تکوا

ه تکلی بضم اول مونث کاغذ باد که کوچک بود

س تکلی بفتح اول چرخه که جولاهگان رشته بر آن پیچند

س تکنا بفتح اول نگریستن و نگاه کردن

س تکوا بفتح اول و ضم دوم مذکر دوک مرادف تکلا

س تکواهی بفتح اول مونث حراست و نگهبانی چیزی
و تکمیل اشتغال در وجه دقت کار کردن زرگران از آن چیزی
بدزدد

س تکونیا بکسر اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و کسر نون
مثلث و سه گوشه را گویند چه کونا بمعنی گوشه است

س تکهار بضم اول بر وزن خمار یخ برادر بزر مرادف تسار

س تکهارنا بکسر اول تحقیق کردن و بدلیل و حجت ثابت
نمودن و شیار کردن زمین سه بار

س تکهراکرنا بکسر اول شیار کردن زمین سه بار

ه تکهری بفتح اول و دوم بر وزن سفری مونث ترازو را گویند

ه تکینی بر وزن زمینی مونث تکیه کوچک و این لفظ هندی است

ه تگانا بفتح اول و دوم فارسی متعدی تگنا است و آن آید

ه تگائی بفتح اول بر وزن رسائی مونث سوزنی دوزی
و مزدی که برای سوزنی دوختن بدهند

س تگن بکسر اول و ضم دوم سه چند و نوای است از نواهای
موسیقی

ه تگنا بفتح اول سوزنی دوختن

س تگنا بکسر اول و ضم کاف فارسی سه چند

ه تگی بفتح اول و تشدید دوم مونث رشته یک تار و نوعی
از رشته که بدان ماهی را شکار کنند تگی بکسر اول رشته
سه تار چو نگی رشته چهار تار

س تُل بضم اول بر وزن غل مانند و یکسان باشد تل سنتهنا
سنجیده شدن بزر و جواهر که از آن بفقرا دهند و
باحتیاط نشستن بر کشتی و غیر آن تل رهنا برای مقابله
ایستادن و تَل بفتح اول در فارسی پشته و کریوه

س تِل بکسر اول مذکر آن و لخت و خال بدن و کنجد و از آن بعربی
سمسم گویند و آن گرم و تر است در اول و مفتح و مصلح او ان
و خشونت حلق و اخلاط سوخته و مصالح الغذا و طیل
التغذیه و ملین امعا و مسمن و محلل اورام و خوردن او
با شراب جهت گزیدن افعی و خوردن دو درهم او با یک درهم
گردکان بیخ خسته جهت قطع خون بواسیر مجرب و ضماد او محلل اورام
و ملین جلد بدن و رافع آثار سیاهی و سطبری عصب و سوختگی
آتش و قولنج امعا و یک اوقیه و نیم روغن کنجد و نصف اوقیه
زیتون که ناشتا بنوشند جهت رفع خارش بدن و درشتی
جلد و شقاق مجرب دانسته اند

س تلا بفتح اول بر وزن بلا مذکر ته هر چیز و جانب زیرین کفش
و حمایت و محافظت را نیز گویند و بضم اول مونث ترازو
و برج میزان و سنجیدن شخصی خود را با زر و جواهر و امثال
آن که بعد از آن از آن بفقرا و مشایخ دهند

س تلاتل بفتح اول وچهارم مذکر ابادی زیر زمین

هـ تلانا بکسر اول مذکر بروزن ومعنی ترانه باشد وآن نقش و سرود را گویند

س تلانا بضم اول سنجانیدن مرادف تولانا

هـ تلاو بفتح اول مذکر تالاب را گویند

هـ تلاوا بضم اول مذکر طلایه لشکر بعربی طلیعه خوانند

س تلاوا بضم اول مذکر پارهٔ چوبی است از اهل مستعمل هندوستان که مستعمل اهل بهل وپاچو بهای گاهی قرین می باشد

هـ تلاهی بکسر اول مونث مرادف کراهی باشد وآن ظرفیست مشهور از بهر بریان کردن نان در روغن

هـ تلاوتری بفتح اول مونث نام میدانی است که قریب سرهند واقع است وآن محل اجتماع رهزنان است ازینجاست که بر جای خطرناک اطلاق این لفظ کنند

هـ تلبر بکسر اول وفتح بای موحده بروزن دلبر نام پرنده است

س تلبیت بفتح اول وسیوم ست ونابود باشد

هـ تلپنا ـ تلپهنا بفتح اول ودوم طپیدن وپیچ وتاب خوردن

هـ تلتلانا بضم اول وسیوم نرم شدن چیزی باشد از تری همچو دیوار گل در باران ومیوه از پختگی ودمل وورمی دیگر از نضج یافتن مواد آن وبفتح اول وسیوم جنبیدن وحرکت کردن را گویند

س هـ تل چاولی مونث چیزی باشد که از برنج وکنجد سازند و بخورند در وسوکلی را هم گفته اند که سپید وسیاه بودن موی سر باشد

س هـ تل جهتا بکسر اول وفتح جیم فارسی وتشدید تای منقوطه هندی

س تلچوری بکسر اول وفتح سیوم مونث نام چیزی است که از شکر وکنجد سازند وبخورند

هـ تلچهت بفتح اول وسیوم مونث دُرد که نقیض صاف باشد

هـ تلچهنا بکسر اول وفتح دوم طپیدن واضطراب کردن مرادف تلپهنا

س تلسی بضم اول مونث زیوری معروف ونام درویشی از قوم هنود واوشاعر بزبان خود بوده است واو را تلسی داس گویند ونباتی معروف که هندوان پرستش آن کنند گویند که تلسی نام حوری بود که کرشنا با او عشق داشتی وآن حور در آخر صورت این نبات گرفته وتلسی را در فارسی نازبو ودر عربی شاهسفرم خوانند وآن گرم است در اول وخشک در ثانی محلل جمیع اورام وسنوم ومفتح سده دماغی ودر بخار او رافع درد سر محرورین ومسافرین وجهت گریزانیدن هوام وبرای خفقان وضعف معده ورياح غليظ نافع وعصاره او با شکر رافع درد سینه وربو وسرفه ومضمضه وخائیدن او جهت قلاع وضماد تر کرده او با آب سرد ومقوی اعضا وتخم او مقاوم سموم وبالخاصیه معدل جمیع امزجه وبو داده او قاطع اسهال وزحیر مزمن خصوصا که درگلاب جوشانیده باشند وضماد او بر چشم جاذب فساد آن وشربش تا سه درهم واز عصاره وجرم او تا ده درهم ومداومت بوئیدن او مضر دماغ ومصلحش نیلوفر است

س تل شکری بکسر اول شرینی که از کنجد وقند ترتیب دهند

س تلک بکسر اول وفتح دوم مذکر قشقه که هندوان بر پیشانی گذارند وبمعنی تفسیر وشرح کتاب هم آمده است

هـ تلک بفتح اول ودوم حرفی است که برای انتهای غایت آید در فارسی تا ودر عربی الی گویند

س هـ تل کت بکسر اول وضم کاف تازی مذکر چیزی است که از کنجد وشکر سازند وبخورند

هـ تلملانا بفتح اول وسیوم حسرت وآرزو کردن برای چیزی

هـ تلنا بفتح اول در روغن بریان کردن

س تلنا بضم اول سنجیده شدن وبهم معادل شدن دو لشکر

س تلنگا بکسر اول وفتح دوم باشنده تیلانگ وآن نام شهری است وگویند که لباس وقانون سپاه انگاشته اهل فرنگ بوده است وسطلق سپاهی را هم گفته اند

هـ تلنگا ـ تلنگی هردو بکسر اول واول مذکر وثانی مونث نوعی از کاغذ باد

س تلوا بکسر اول وضم دوم مذکر نوعی از شیرینی وبفتح اول کف پا را گویند تلوا چاتنا ـ تلوے تلے هاتهه دهرنا

تلوے سہلانے بر سہ کنایہ از تملق و خوشامد کردن باشد
تلوون سے آگ لگنی کنایت از اشتعال نایرہ خشم و غضب باشد
س تلوار بفتح اول مونث شمشیر را گویند مرادف تروار
ہ تلواسنا بفتح اول فرسودہ شدن سم ستور
س تلوتما بکسر اول و ضم دوم و سکون واو مجہول و فتح چہارم نام حوری کہ در بارگاہ اندر است
س تلوریا بفتح اول و سکون دوم و فتح واو و کسر رای مہملہ مرد شمشیر زن و شمشیر را ہم گفتہ اند
س تلوہنا بکسر اول و ضم دوم و سکون واو بہوائی نون چراغ کج کردن کہ روغن بفتیلہ آن رسد
س تلہا بکسر اول بروزن دلہا چرب در روغن آلودہ
س تلہڑ و بفتح اول و کسر دوم و ضم رای منقوطہ ہندی تابع و محکوم و زیر دست باشد
س تلی بفتح اول بروزن جلی مونث تہ ہر چیز و جانب زیرین کفش و زیر و تحت و بکسر اول و تشدید دوم سپرز بعربی طحال خوانند
تپ تلی بیماری سپرز
س تلے بروزن بلے زیر و تحت را گویند تلے اوپر زیر و زبر و درہم و برہم تلے تلے دیکھنا نہان دیدن تلے کی زبان اوپر ہونی کنایت از فساد و فتنہ و آشوب باشد
س تلیا بفتح اول و دوم و تشدید یای تحتانی مونث تالاب کوچک را گویند
ہ تلیہہ بکسر اول و فتح دوم و فتح ہای ہوز فاختہ و قمری را گویند
س تم بفتح اول و دوم مذکر ظلمت و تاریکی و نزد و درشتی و کینہ مزاجی باشد و بضم اول ضمیر جمع مخاطب است کہ ترجمہ شما باشد
س تمال بفتح اول بروزن کمال نام درخت
ہ تمانا بضم اول متعدی تومنا و آن آید
ہ تمائی بضم اول بروزن جدائی مونث مزد و فیہ بری باشد
ہ تمبو بفتح اول و ضم سوم بروزن عمو مذکر خیمہ را گویند
س تمتمانا بفتح ہر دو تای فوقانی سرخ شدن چہرہ و گرم شدن و درخشیدن چیزی
س تمتماہٹ بفتح ہر دو تای منقوطہ مونث سرخی روی و درخشندگی چیزی
س تمر بکسر اول و دوم مذکر تاریکی و ظلمت و بفتح اول و دوم عربی خرما را گویند
س تمس بفتح اول و دوم بروزن ہوس تاریکی و ظلمت
س تملک بروزن نمک مع نث غرور و لاف و خود فروشی و سرخی رو باشد
س تمکا بفتح اول مذکر صدمہ حرارت آفتاب
س تمکنا بفتح اول و دوم درخشیدن چیزی و سرخ شدن چہرہ و خشم گرفتن بر کسی بلا سبب
ف تمن بضم اول و فتح دوم مذکر برادری و قوم و گروہ و جماعت
س تمہ بروزن ہمہ تاریکی و ظلمت و خشم و غضب
ہ تمہارا بضم اول و فتح ہای ہوز از آن شما و مال شما
س تن بضم اول مذکر نام درختی است و گل آن درخت کہ از آن رنگ زرد می برآرند و بفتح اول بدن را گویند چنانکہ در فارسی نیز و این از قبیل توافق السنہ است تن دینا تن دادن و التفات کردن در کاری تن و من ہارنا خواہش و آرزوی خود شکستن و خاموشی گزیدن
ہ تن بکسر اول بروزن جن اوشان و اوشان را تنہین اوشان را
س تنا بفتح اول و تشدید دوم تنیدن و کشیدن و تنگ کردن و بغرور و سرکشی نشستن
ہ تنتنانا بروزن دندانہ طنطنہ زدن و وجع ناخن داشتن
ہ تنباکو- تماکو برگ نباتی است کہ مردم ہند از آن بابان خورند و ناس و گوراکو تیار سازند در آخر سیوم گرم و خشک و معطش و مخفف درد و داد و مصلح فساد ہوا و وبا و منفی رطوبات دماغی و محرک آن و جہت درد دندان رطوبی و ربو بلغمی و خاکستر او جہت زخم دواب و با روغن گل سرخ جہت جرب

مستفرح دخراز و منع نزف الدم و جراحات تازه و تخفیف قروح مزمن
ازمودہ ہست و از جمعی ثقات مسموع شدہ کہ آب قلیان را
صاحبان استسقا نوشیدند و ازادرار بول و عرق مفرط در روز
نجات از بیماری یافتند و آب قلیان دفع زہر مار می کند نقی و
چرک نی قلیان را اگر فتیلہ کردہ در ناصور نہند در سہ فتیلہ ناصور
التیام یابد و اگر در چشم کشند شبکوری را نفع دہد

هد تنبو بفتح اول مذکر خیمہ

س تنبول بفتح اول و ضم دوم مذکر پان را گویند تنبول آنا
برآمدن خون باشد از دہان اسپ بجراحت لگام

س تنبولن بفتح اول و کسر لام و سکون نون مونث زنیکہ برگ
تنبول فروشد و نام درختی ہم ہست

س تنبولی بفتح اول پان فروش

س تنبہنا بفتح اول و سکون نون و بای موحدہ و ہا بمعنی پر ان
تہمنا ہم آید

هد تنبیا بفتح اول و کسر بای موحدہ مذکر سبوچہ و آوند گلین

س تنتر بفتح اول و سکون دیگر حروف مذکر نام کتابی است از کتب
دین ہنود و ان سحر و افسون است گویند عوام این لفظ را بفتح تا گویند

س تنتری بفتح اول و سکون نون و تای فوقانی سطر و معنی را گویند

س تنتڑی بکسر اول و سکون و کسر تای فوقانی و رای منقوطہ ہندی
ترہندے

س تنت کار بفتح اول و سکون نون و فوقانی مطرب و مغنی

هد تنتنانا بفتح اول و سوم طنطنہ زدن و بضم اول و سوم
آواز کردن باشد

هد تنتناہٹ بفتح اول و سوم مونث جز بان وجع

س تنڈل بفتح اول و ضم سوم کہ دال منقوطہ ہندی است مذکر
برنج را گویند

س تنک بفتح اول و ضم دوم و بفتح دوم نیز آمدہ اندک و قلیل
و بضم اول و دوم در فارسی باریک و رقیق باشد

هد تنکا بکسر اول مذکر خلاشہ و پارہ کاہ را گویند تنکا دانتوں میں
لینا کنایہ از عاجزی نمودن و فروتنی کردن باشد تنکے

چننے بضم جیم فارسی و تشدید نون کنایہ از مست شدن باشد

هد تنکنا بکسر اول و فتح دوم طپیدن و اضطراب کردن

هد تنکی بضم اول مونث کردہ نان تنک و باریک و این
لفظ ہندی است

س تنگ بضم اول بروزن گنگ بلند و بفتح اول در فارسی
معروف کہ نقیض فراخ باشد و ہر صفحہ یا تختہ کہ نقاشان اظہار
صنعت خود بر ان کنند عموما و نگارخانہ مانی خصوصا و نوار یکہ
بر زین اسپ محکم کنند و دوالی کہ بدان بار بر پشت باربردار
محکم سازند و ناباب و عدیم المثال و طول و ستوہ و معنی تخت
و بسیار ہم ہست و بضم اول کوزہ سر تنگ گردن کوتاہ را
گویند و بکسر اول منقار مرغان باشد

هد تنگا بفتح اول و نون زدہ و فتح کاف فارسی مذکر دو فلوس
مرادف تکا و اول کن بمعنی عتاب و ناز گویند

س تنو بفتح اول و ضم دوم مونث بدن و تن

هد تنی بروزن غنی مونث ریسمانی کہ پارچہ را بدان بندند
و بکسر اول و تشدید دوم نوعی از برنج باشد

س تنی بفتح اول بر وزن ہنی دختر را گویند

هد تنیا بفتح اول و کسر دوم مذکر نوعی از کمربند و میان بند

س تو بسکون واو مجہول حرفیست کہ در جزای شرط آرند
جو تو آوے تو یکا تو باد یکا یعنی اگر تو بیائی پس خواہی یافت
چیزی معہود را و بفتح اول و سکون دوم بمعنی پس و آنذم و از زمان
و ان و برای نیز آری و بلی باشد تو بھی بفتح اول ہنوز
و با وجود آن تولون ـ تولگ تا آن زمان

هد تو بضم اول بروزن ضمیر واحد مخاطب است بمعنی تو بعربی انت
گویند تو لو بروزن گوگو صدای خواندن سگ

هد توا بروزن نوا مذکر تابہ و چیزی مدور کہ از سفال و آہن
پارہ بسازند و بر بالای آن تنور اگو گذاشتہ اند روغن یا دیگ
کنند و آتش بر بالای نہند و بکشند و آئینہ چینی یعنی آئینہ
فولادی را نیز گویند

س توار بضم اول غلہ معروف کہ از دان نان خورش پزند

توتر را ترس هم گویند

س تواس بکسر اول عماری که سر در داشته باشد مرادف تباره

س تواسی بکسر اول طعامی که بران سه شب گذشته باشد چه باسی طعامی گویند که بران یک شب گذشته باشد

ه توا بضم اول مذکر نام پرنده است

ه توانی بروزن هوائی تواهی و تباهی باشد

ه توبڑا بسکون واو مجهول و بای موحده و فتح رای منقوطه بچهار نقطه مذکر توبره یعنی کیسهٔ دانهٔ اسپ

ه توپانا بسکون واو مجهول متعدی توپنا و آن می آید

ه توتر بسکون واو مجهول مذکر مگس بعربی ذباب گویند و نوعی از کبوتر هم است

ه توپنا با دوم مجهول پوشیدن و دفن کردن

ه توتا با دوم مجهول مذکر طوطی

ه توتلا با دوم مجهول و سکون تای فوقانی زبان گرفته و الکن و اورا الجلاج هم گویند

ه توتلانا با دوم مجهول گرفتن زبان وقت سخن گفتن بعربی لکنت خوانند مرادف تتلانا بضم اول

ه توتن بضم اول و فتح سیوم مذکر تراشه و خراطه و ستون چیزی باشد

ه توتنا بسکون واو مجهول توار بافتن

ه توتی با دوم مجهول مادهٔ طوطی

ه توتیّ با دوم معروف و فتح فوقانی و کسر هم مذکر ظرف بوله دار

ه توتیا بضم اول توتیای سبز و آن را نیله تهوتها نیز گویند

ه توڑ با واو مجهول پوشش پرده شکلی باشد که زنان بر بالای خود گذارند و در رقاب کشتی یعنی زنان قوی باشند و نوعی از نقطه و آن سرد و خشک است و اگر آن را بی روغن بخورند ضرر کند و بضم اول و فتح دوم فرقه است از قوم راجپوتان

س تورن با دوم مجهول و فتح رای قرشت مذکر و آن چیزی است معروف که برگ سبزه یا برگ هم دوخته کشند و در رسم شادی و امثال آن بر در خانه و در راه بیاویزند

ه توره بروزن شوره مذکر توره طعام و ترکی قاعده

توره توزش و روش باشد و شرعی که چنگیز خان از خود وضع کرده بود توره پوش خوان پوش توره بندی آراستگی و ترتیب خوان های طعام که به دوستان فرستند

ه تورهی بسکون واو مجهول و کسر رای مهمله سورنا و قرنای را گویند

ه توری بروزن شوری ترکاری معروف که بتری شهرت دارد

س توڑ با واو مجهول و سوم هندی مذکر شکستگی از ضرب توپ و غیر آن بهم رسد و شکست و علاج و قوت روانی آب و بمعنی ... الحجن هم گفته اند توڑپهوڑ شکست و صاف گفتن سخنی توڑتاڑ شکستن و معدوم کردن و صاف گفتن توڑجوڑ قطع و وصل و بریده و پیوند پارچه و ساختگی و تصنع در سخن توڑ دینا شکستن و تباه کردن توڑ ڈالنا شکستن و تباه کردن توڑ کرنا چاره کردن و شکستن ضرب چیزی را توڑ لینا چیدن گل و میوه از باغ و شکستن چیزی

ه توڑ با واو مجهول پوشش پرده شبکه دار که بر بالای زنان آویزند

ه توڑا با واو مجهول مذکر قلت و کمی چیزی و کیسهٔ هزار روپیه و فتیلهٔ بندوق و پارهٔ ریسمان و ساحل دریا و جزیره از جزایر بحر و زیور معروف که بشکل زنجیر سازند و در پای کنند و کاو آهن را هم گفته اند و آن آهنی باشد که بر سر قلبه نصب کنند و زمین را بدان شیار کنند

س توڑانا با دوم مجهول و معروف شکنانیدن

ه توڑما با دوم مجهول و سکون رای هندی و فتح تای منقوطه بند مذکر فرش خشک خرزل که آن را برای تخم نگهدارند

ه توڑل با واو مجهول و فتح رای منقوطه مذکر حلقهٔ سیمین و غیر آن که آن را در بند دست کنند

س توڑنا با دوم مجهول شکستن

س توڑوانا شکنانیدن و این متعدی بد و مفعول است

س توڑوائی با دوم معروف شوتش مزدی که برای شکستن چیزی دهند

ه توڑی با دوم مجهول پوست خرزل را گویند و نیز حرفی است که برای انتهای غایت آید بجواب توڑی یعنی تا این دم

س تول بفتح اول بروزن قول با واو مجهول هم گفته اند

مذکر وزن را گویند و بضم اول مذکر شبیه و مانند چیزی

س تول تال بفتح اول سنجیدن

س تولا بر وزن کوله مذکر وزنی معروف و آن بمقدار دوازده ماشه

بود و بجای الف ها نیز می نویسند یعنی توله

س تولانا بفتح اول بر وزن مولانا سنجانیدن

س تولائی بر وزن مولائی مونث مزدی که برای سنجیدن چیزی

دهند تولوائی کذلک

س تولنا بفتح اول و با دوم مجهول هم آمده تولنا نظر و همین

سنجیدن قدر و بهای کسی نگاه کردن

س تولی با دوم معروف مونث ترازو را گویند

هـ تولی - تولیا هر دو بفتح اول مونث و ثانی مذکر نوعی از

ظرف مستعمل هندوان

س تومری با دوم معروف و سکون میم و کسر رای مهمله مونث

بینی هنگ باشد

س تومرا - تومری با دوم مجهول در هر دو اول مذکر و ثانی

کدوی خشک میان تهی باشد

هـ تومنا بضم اول جدا کردن پنبه و پشم باشد به دست بکام فلخودن

هـ تومیا بضم اول و کسر سوم بر وزن تونیا مذکر رشته پنبه فلخوده

و پاک کرده

هـ تون با واو مجهول و بفتح اول هم آمده است بمعنی چنان

و بدان منوال باشد

س تون با دوم معروف و نون زده بر وزن دون مذکر نام

درختیست در ترکش بعربی جعبه خوانند

س تونبا بضم اول و سکون واو و نون مذکر کدوی خشک سر بریده

که گدایان بنود در آن آب و طعام گذارند

س تونبی بضم اول مونث کدوی میان تهی و نیز ساز و کدوی

که در آن پاره نی نصب کنند و شعبده بازان یکی از بهر تماشا ماران

بر ورند آنرا می نوازند

هـ تون تان کرنا با دوم معروف کنایه از تیز کردن و دراز گفتن

باشد با کسی

س توند با دوم مجهول مونث شکم بزرگ توندلا با دوم

مجهول و سکون نون و فتح دال و سکون الف مرد کلان شکم

س توندی با دوم معروف مونث ناف شکم

س توندیل - توندیلا با دوم مجهول و فتح دال و سکون یا

در هر دو مرد کلان شکم

هـ تونسنا بفتح اول بحرارت تباه گشتن

هـ توهین بسکون واو مجهول و کسر ها هوز همون دم

همان زمان

هـ توه با واو مجهول و کسر ها هوز بر وزن کوه ترازو برای تو

س توهن بضم اول و کسر ها هوز مذکر برف و یخ مراد تسار

س توهی بفتح اول بر وزن شوقی کس و همون زمان و بضم اول

هـ ته بضم اول و کسر دوم مخفف توه باشد یعنی ترازو برای تو

ف ته بفتح اول معروف که شکن و قعر باشد ته بازاری کرایه

زمین بازار که بازار نشینان بمالک زمین دهند ته به

شکن بر شکن و پیچ دار ته بته کرنا تو بر تو نهادن ته بند

پایجامه زنان که فراخ و گشاده می باشد ته پیچ کلاه پارچه که

زیر آن اندرون دستار گذارند و بو خشنه ته پوشی نوعی پیچی

و شلوار زنان باشد ته جامه تو بر تو نهادن ته خانه

سرداب یعنی خانه زیر زمین ته دار کنایت از سخن معقول و

با معنی بود ته دیگ نوبا نزده و چه بود ته دیگی چیزی چند

که در قعر دیگ باشد ته دینا بخشیدن و هیچ دادن ته

گر دیگر ترجمه ته کن و دار و در باره چیزی گویند که قابل بدان

احتیاج و بر دارنی نداشته باشد ته ماری نامرضی است که اکثر

اسپان را از شدت تشنگی عارض شود و در آن پهلوی اسپ تاب

می گردد ته نشین هوشیار است شدن و موقوف گشتن

ته و بالا زیر و زبر و در هم و برهم ته و بالا کرنا

زیر و زبر کردن ته نال چیزیست بشین علوه مانند که بر سر

بام شیر نصب کنند

هـ تهاپ بچهارم فارسی مونث ضرب سگ آوازی که از

طبل و نقاره بر آید

ھ تھاپا بروزن تابہ مذکر نشان پنجہ دست

س تھاپنا ضرب سنگ زدن واندودن دیوار از سرگین گاو و
ونیز رسمی است از رسومات دین کہ ہندوان در وقتی ازاوقا
در بلدہ اگر او مضافات آن بعمل آرند

ھ تھاپی بروزن آبی مونث صدای کہ از ضرب سنگ برآید
و نالہ وان افزاری باشد کہ گلکاران بدان کاہگل و گچ و
آہک بر دیوار مالند

س تھاتی ۔ تھاتھی ہردو بروزن ذاتی مونث امانت
و ودیعت را گویند

ھ تھارو ۔ تھاری بکسر اول در ہردو و فتح رای مہملہ
در اول بمعنی از آن تو باشد

س تھاکنا با چہارم فارسی مرادف تھکنا باشد و آن آید

س تھال بروزن حال مذکر قاب سیمین

س تھالا مذکر قاب سیمین و مغاک گرداگرد درخت کہ از
بہر آب دادن بکنند و نیز مغاکی کہ در آن نہال می نشانند
و دیوار اہل کن آلا گویند

س تھالی بروزن خالی مونث دستک و طرفی معروف و
کوی کہ بر گرد درختی کنند تا آب در آن فراہم آید

س تھام بروزن بام مذکر ستون و اسطوانہ و کشتی چیزی و
مانع و امر از تھامنا

س تھامنا ۔ تھامبھنا کشتی دادن و حمایت نمودن
و مدد کردن و منع کردن و کشیدن عنان اسپ را

ھ تھان بروزن آن مذکر قطعہ پارچہ عربی مقطع گویند
و مقاطع جمع آنست اندام نہانی و طویلہ تا از سکہ زر و
سیم بلکہ تھان اشرفی اشرفی واحد بنقود
تھان کنایت از اندام نہانی و شرمگاہ مرد بود و

ھ تہان بروزن جہان آنجا و آن ظرف باشد تہان
تہان در ہر جا

س تھانا بروزن شانہ مذکر محل حراست و پاسبانی
و قلب لشکر را نیز گفتہ اند تھانہ کذلک

ھ تھانا مذکر انبارنی یعنی انبار قصب

ھ تہانا بروزن بہانہ تہ کردن و این ہندیست

س تھانبنا ۔ تھامبھنا مرادف تھامنا و آن بگذشت

ھ تھانگ بروزن بانگ مونث مغارہ دزدان

ھ تھانگی آنکہ مال غارت بستاند

س تھاہ بروزن راہ مونث تہ و تگ و قعر باشد

س تھاہی بروزن راہی مونث پایابی آب یعنی پایاب
بودن آب جوی

س تہائی بکسر اول بروزن سپاہی مونث حصہ سوم و ثلث
چیزی و حصہ سوم از یک تہان پارچہ کہ پائجامہ دار بود

س تہایت بکسر اول بروزن نہایت مذکر غائب کہ در مقابل
حاضر است و حکم و محکمہ و جای عدالت و انصاف کہ
در آن مردمی چند گرد آیند و در میان دو خصم حکم کنند

س تھپانا بضم اول اندودن دیوار بگلابہ

ھ تھپڑ بفتح اول و تشدید سوم مفتوحہ مذکر سیلی و طپانچہ

ھ تھپیڑا بفتح اول و کسر دوم مذکر طمانچہ و بمعنی کات
سر ہم آمدہ است

ھ تھپڑی بفتح اول مونث دستک زنی تھپڑی بجانا
دستک زدن تھپڑی مارنا کنایہ از
تضحیک کردن و نفرین نمودن باشد

ھ تھپک بفتح اول و سوم بروزن سبک ضرب سبک

ھ تھتھ بکسر اول و فتح دوم و تشدید سوم سفتا دوست

ھ تھتکارنا بضم اول کسی را از حقارت بر آمدن و زجر
و توبیخ نمودن

ھ تھتھانا بضم ہردو تای فوقانی چین بجبین شدن
بنظر خشم نگریستن

س تھتھنی بضم اول و سکون دیگر حروف و کسر نون مونث
دہان اسپ و اشتر و دیگر جانوران باشد

س تھر بفتح اول مذکر غار شیر و پلنگ باشد و بکسر اول
قایم و ثابت و ایستادہ و مقرر را گویند

ه تہرا بکسر اول سہ گانہ
ه تہرانا بفتح اول و تشدید سوم لرزیدن
ه تہرانا بکسر اول کردن کاری بار سوم یا بار سوم
س تھرانا بکسر اول تہ نشین شدن دُرد آب و صاف گشتن آن باشد
ه تہراوت بکسر اول و فتح واو موئنث سہ تائگی یعنی است
نابودن چیزی
س تھرتا بکسر اول بروزن مرتا موئنث آرام و قرار و تقرر
و ثبات را گویند
ه تھر تھر بروزن زر گر لرزان و مرتعش گویند و با تھمعنی
به تھر تھرا مشہور است
ه تھر تھرانا لرزیدن و جنبیدن باشد
ه تھر تھراہت ـ تھر تھری بفتح ہر دو تای فوقانی
موئنث لرزہ و رعشہ
ه تھر کنا بکسر اول و فتح سوم رقصیدن کسی باشد بکمال خوبی و تو…
ه تھرہرنا بفتح اول و چہارم لرزیدن و مرتعش شدن
ه تھرہرانا بفتح اول و چہارم لرزیدن و مرتعش شدن
ه تھڑ دلا بضم اول و کسر دال مہملہ تنگ دل بخیل و تنگ چشم را
گویند و این بہند باشد چہ تھڑ مخفف تھوڑا است و
دل بمعنی قلب فارسی است
ه تہس نہس بفتح اول و دوم در ہر دو تباہ و خراب و
نحس و نامبارک باشد
ه تھلک ـ تھکا بفتح اول ہر دو ندگر پارہ منجمد چیزی تھکے
کے تھکے ـ تشدید سوم در ہر دو فسردہ و بستہ و منجمد را گویند
س تھکا بفتح اول درماندہ و تعب زدہ را گویند
س تھکانا عاجز و درماندہ کردن و ستوہ ساختن
ه تھکانا بضم اول تفانیدن و نگوہانیدن و سرزنش کنانیدن
ه تھک تھک بروزن لکلک ترتر و نمناک
ه تھک تھکانا بضم اول تفیدن آب دہان باشد و قتی که
نام مرضی مکروہ ذکر کند یا از بہر دفع چشم زخم
س تھکت بفتح اول و کسر کاف تازی فرو ماندہ و حیرانی باشد

س تھکنا درماندن و ستوہ گشتن تھکھائی بضم اول
و فتح سوم ذلیل و ناکس و فرومایہ را گویند
س تھل بفتح اول مکر جای و مقام و زمین خشک تھل بیڑا
بسکون یای مجہول جای سکونت و واسطہ حصول مطلب
باشد تھلچ بفتح جیم فارسی حیوان باشی جانور روندہ بر زمین
ه تھلتھلانا بفتح اول و چہارم جنبیدن و موج زدن و حرکت
کردن گوشت پست بدن کسی که بغایت فربہ باشد تھل
تھل کرنا کذلک
ه تھل تھل بضم ہر دو تای فوقانی بروزن طبل تراویدن آب
باشد از بلندی مرادف چلچل
ه تھلکنا بفتح اول و دوم جنبیدن و اضطراب کردن
س تھم ـ تھمب ـ تھمبا ہر سہ بفتح اول مکر ستون را گویند بعربی
رکن خوانند
ه تھمرا بفتح اول بروزن جمرہ تن دار و جسیم و غلیظ
س تھمنا ـ تھمبنا ہر دو بفتح اول باز داشتہ شدن و
نگہداشتہ شدن و بضبط آمدن
س تھن بفتح اول مکر پستان حیوان باشد
س تھنی بروزن ہنی موئنث عیبی است از عیوب اسپان
س تھنیلا بفتح اول و کسر نون و سکون یای مجہول مذکر نام
جانوری و سینہ سوزناک و دردناک زنی باشد
ه تھوپ بسکون واو مجہول مذکر چیزیست که از نقرہ و
طلا سازند و بر ہر دو سر نی یا لکی تعبیہ کنند
س تھوپنا با واو مجہول انشی واون واندودن دیوار و فراہم
آوردن و انبار کردن باشد
ه تھولی با واو مجہول موئنث طپانچہ و ضرب را گویند
ه تھوپانا با واو مجہول و کسر بای فارسی چکیدن و تقاطر
کردن آب باشد
ه تھوترا بسکون واو مجہول و تای فوقانی مرد بی دندان
و بیخ چوبہ که سرش فرسودہ باشد
ه تھوترا بسکون واو مجہول کند که نقیض تیز باشد

س تهوتهرا بضم اول و دیگر حروف و فتح رای هندی مذکر دهان بعربی فم گویند

هـ تهوتها با واو مجهول بر وزن غوطه خالی و میان تهی و بی دندان و نیز بی سنان و نام دوای هم هست تهوتهی بات با واو مجهول سخن بی معنی را گویند

هـ تهوتهلا با واو مجهول کند که نقیض تیز باشد

س تهوتهنا - تهوتهنی بواو معروف در هر دو اول مذکر و ثانی مونث دهان اسپ و شتر و امثال آن باشد

هـ تهوتر - تهوترا با واو مجهول در هر دو اندک بعربی قلیل خوانند تهوترا بهت کم و بیش تهوترا تهوترا اندک اندک تهوترا تهوترا هونا کنایت از شرمنده شدن باشد تهوترے سے تهوترا بسیار اندک

هـ تهوک با واو مجهول مذکر بعربی جزو و حصه بهره را گویند

هـ تهوک دار با واو مجهول تاجری که بسیار را یکجا بخرد و بفروشد

هـ تهوک با واو معروف مذکر خیو و خدو و آب دهان بعربی بزاق خوانند تهوک چاٹنا کنایت از شکستن پیمان و عهد باشد تهوک دینا کنایت از ترک دادن و گذاشتن چیزی باشد تهوک لگا کر چهوڑنا کنایت از تحقیر چیزی باشد یعنی نهایت تهوک لگانا کنایت از اراده اغلام باشد و این مجازی است غلط مستعمل

تهوکنا بضم اول تف بر افگندن خیو انداختن

هـ تهونی بضم اول و او معروف مونث ستون و پشتی چیزی

هـ تهوهر بضم اول و فتح چهارم مذکر نام نباتی است

س تهولی بفتح اول و سیوم بر وزن ابوی نیا و سمار ها باشد

س تهیر بکسر اول بر وزن پیر آرمیده و آسوده و ساکن باشد

هـ تهیگلا - تهیگلی بیای اول مجهول و سکون کاف فارسی اول مذکر و ثانی مونث پینه رقعه را گویند

هـ تهیلا بفتح اول مذکر کیسه بزرگ

هـ تهیلی - تهیلیا بفتح اول در هر دو مونث کیسه کوچک

هـ تهین بر وزن رهین تهو تکا

هـ تهیوا بر وزن میوه مذکر نگینه بعربی فص خوانند تهیئی بیای اول مجهول در هر دو کسر همزه مونث خشاشی و بشاشی و رقص بی سرود

هـ تی بفتح اول بر وزن می آن قدر و چندان باشد

س تے در زبان برج بمعنی آنان باشد

هـ تے حرفیست که افاده معنی از و با دهد

س تی بکسر اول و فتح دوم زن و زوجه

س تیاگ بفتح اول مذکر ترک و فرو گذاشت باشد

س تیاگنا بفتح اول ترک دادن و فرو گذاشتن

س تیاگی بفتح اول بر وزن مناهی تارک ترک دهنده

هـ تیپچی بیای اول مجهول و سکون بای فارسی و کسر جیم فارسی مونث نوعی از خیاطت باشد

س تیتا بکسر اول بر وزن مینا تلخ و تیز و زبان گزد و بیای مجهول این قدر و چندین

هـ تیتالیس بیای مجهول چهل و سه

س تیتر مذکر دراج سپید بهتر از سیاه است گوشت این جهت دفع اخلاط ثلثه نافع است و در زایل تنگی نفس و سرفه و استسقا است کذا فی شریفی تیتر کے منهه لچهمی اقبال از روی دراج حاصل میشود و این عبارت برکسی اطلاق کنند که فهم کوتاه داشته باشد و او را ابتدای انفصال مقدمات که برتر از حوصله او بود اختیار کرده باشند

هـ تیتری بیای معروف مونث پروانه چراغ و نام دوای هم هست

س تیلیس بیای اول مجهول و ثانی معروف سی و سه را گویند

س تیج بسکون یای مجهول مذکر جلالت و فخر و عزت باشد تیج مان مرد عظیم الشان و صاحب منزلت و تیج بکسر اول روز سیوم ماه را گویند

س تیجا بکسر اول بر وزن مینا روز سیوم باشد بعد دفن مرده که در آن روز هندوان بزیارت قبرش روند

س تیج پات بیای مجهول مذکر ورق سلیخه یا قرفه و سلیخه

تیج گویند سرد و تر است
س تیجسوی بسکون یای مجهول و فتح جیم و سکون سین مهمله شریف و جلیل و مقدس باشد
س تیجونت بایای مجهول و سکون جیم و فتح واو جلیل و ذی شان را گویند
س تیچهن بایای معروف و فتح جیم فارسی حاد و تیز و چست (لف)
س تیر بکسر اول مذکر کناره رود و ساحل بحر و نزدیک و قرب و در فارسی معروف که بعربی سهم گویند و تیر خانه و نام ماهی و ستاره هم است
ه تیرا بسکون یای مجهول ازان تو
س تیرتهه بکسر اول و سکون چهار حروف مذکر طواف و زیارت را گویند تیرتهه راج شهر اله آباد را گویند
س تیرس بسکون یای مجهول و فتح را مهمله سیزدهم ماه را گویند
س تیرنا بفتح اول شناوری دن و عوام بکسر اول خوانند و این غلط باشد
س تیره بسکون یای مجهول سیزده
س تیس بکسر اول سی بعربی ثلثین باشد
ه تیسا بفتح اول چنان و آنچنان و همو نزدم
س تیسرا بکسر اول سیوم و ثالث
س تیسی بکسر اول مونث کتان را گویند
س تیکشهه بکسر اول و فتح سیوم مذکر شتکاه و مقعد
س تیکها بکسر اول خشمناک و تند و تیز
س تیکهی بکسر اول مونث آهنگی است در موسیقی و خشمناک و تند
س تیل بیای مجهول مذکر روغن
س تیلن بیای مجهول و کسر لام و سکون نون زن روغن کش
س تیلی بیای مجهول روغن کش بعربی عصار خوانند
ه تیلی بکسر اول بوزن سیلی مونث چوبکه در پس در بندند تا در کشوده نگردد و آنرا در فارسی دریواس گویند و گوشت ساق پا را نیز گویند
ه تیلیا بایای مجهول و کسر لام مذکر رنگی است سرخ که مایل

تیرگی می باشد و دران رنگ روغن هم می آمیزند
ه تین بفتح اول تو که ضمیر مخاطب حاضر باشد
ه تیئن بفتح اول و کسر همزه یکی از ادات مفعول است بمعنی را
س تین بکسر اول سه بعربی ثلث خوانند متین تیره منتشر و پریشان تین تهان اندام نهانی و شرمگاه و ذکر را گویند
س تینتیس سی و سه
س تیند و بالتحتانی مجهول و ضم دال ابجد نام میوه است صحرا
ه تیندوا بایای مجهول و ضم دال مهمله مذکر یوز و پلنگ باشد
ه تیور بوزن زیور مذکر دوران سر و گشتن سر
ه تیورانا بروزن دیوخانه دوران سر داشتن و بیهوش افتادن باشد
س تیورس بسکون یای مجهول و واو و فتح را مهمله پارسال و سالی که بعد سال آینده آید
ه تیوری بسکون یای مجهول و واو و کسر را مهمله مونث چین پیشانی تیوری چرهانا چین بجبین شدن
ه تیون بکسر اول و سکون یای مجهول و واو و نون چنان و باین منوال و همچو نمان
ه تیوندها بکسر اول و سکون یا و واو و نون کند نگاه و شبکور باشد
ه تیوهار بروزن دیودار مذکر روز عید و روز جشن را گویند
ه تیه — تیها بایای مجهول هر دو مذکر ثبات و مضبوطی و تیزی و تندی و خشم و غضب
ه تیهر بسکون یای مجهول و فتح های هوز نام زیوریست که آنرا بر لباس بند ندشاید که از قسم گلوبند باشد
ه تیهے بایای اول مجهول همون دم
ه تینتیس بت و سه

گفتار پنجم در تای منقوطه بچهار نقطه

ه تاب بفتح بای موحده مونث دریاچه

ه ٹاپ مونث پای کوفتن اسپ و آواز یکه در وقت
رفتن اسپان برآید و چیزیست که از نی سازند و ماهی
گیران بدان ماهی شکار کنند
ه ٹاپا مذکر خانه ماکیان
ه ٹاپنا پای زدن اسپ برای طلب کاه و دانه
و بمعنی زنا کردن هم بنظر آمده است
ه ٹاپو بر وزن قابو مذکر جزیرهٔ دریا
ه ٹاٹ بای زده و تای هندی مذکر پلاس و آن جامه است
معروف ٹاٹ باف آنکه پلاس بافد
ه ٹاٹک بفتح تازه و نو و نیز نیرنگ سازی و شعبده
ه ٹار بر وزن کار مونث مرادف ٹال باشد و آن نیز آید
ه ٹارنا از راه براندن کسی را مرادف ٹالن
ه ٹاری بر وزن زاری فاصله و مسافت را گویند
ه ٹانی با جیم هندی مونث تیشه کوچک
ه ٹال بر وزن حال مونث اعراض و اهمال و خرمن و انبار غله
و کوه و بلندی گشتی گیران و فرسودگی موی از کهن سالی
ٹال کرنا موقوف کردن چیزی و انبار کردن غله ٹال
سازنا انبار کردن غله و گردانیدن کو تراز و وقت
سنجیدن از راه کو غاٹال مٹال مکر و دغا را گویند
ه ٹالا بر وزن بالا مذکر بی التفاتی و اعراض و خرمن
و انبار غله ٹالا بالا بتانا درنگ کردن در کاری
ه ٹال تول - ٹال مٹول بواو مجهول در هر دو و نیز
بی التفاتی و اعراض را گویند
ه ٹالنا راندن و بی التفاتی کردن
ه ٹالی بر وزن خالی مونث آلتیست از آلات غنا
مرادف تال
ه ٹانٹ بسکون الف و نون و تای منقوطه هندی مونث
تارک و فرق سر را گویند
ه ٹانٹھا بسکون نون و فتح تای هندی محکم و استوار
و تو انا را گویند

ه ٹانٹھائی بر وزن جان بازی مونث استحکام و مضبوطی آن
ه ٹانچ - ٹانچنا بسکون نون و جیم فارسی در هر دو بخیه زدن
و بدا آمدن و فاسد
ه ٹاند ا بسکون سیوم مذکر جنس تجارت بنجارکان و
قومی اند معروف و خطر مال و نام جای هم است
س ٹانک بسکون نون و کاف تازی مذکر وزن چهار
ماشه را گویند
ه ٹانک مونث میخ آهنی و دوخت و کفشیر و آن دارو
باشد مانند نمک که طلا و نقره و فلزات دیگر را بسبب آن
با لحیم پیوند کنند
ه ٹانکا مذکر دوخت و طرقی که از سنگ سازند و کفشیر
را هم گفته اند و معنی آن گذشت ٹانکے لگانا نوعی
از دوختن و پیوند کردن از فلزات بکفشیر
ه ٹانکنا دوختن
ه ٹانکی مونث مرضی از امراض خبیثه و نیز پاره که
از هندوانه ببرند تا رنگ و مزه آن معلوم شود
سوراخی که بالای کوه ها می باشد اندرون سنگ
س ٹانکی مونث آله سنگ تراشی
ه ٹانگ بر وزن بانگ مونث پای را گویند ٹانگ
اٹھانا کنایت از جماع کردن باشد ٹانگ دینا
آویختن چیزی و منفعل شدن مرلو طی را
ه ٹانگن - ٹانگھن بسکون نون و فتح کاف در هر دو
مذکر نوعی از اسپ تیز رفتار که از نواح پیغو ولایت آرند
ه ٹانگنا فرا آویختن
س ٹانگی بسکون نون و کسر کاف فارسی مونث
تیشه کوچک
ه ٹبّ بفتح اول و تشدید دوم مذکر بارو دودمان
ه ٹبھانا بکسر اول دادن خرج روزمره باشد کسی را
بهمین قدر که مدد رسق او توانند بود
ه ٹبھاو بکسر اول مذکر وجه کفاف و سد رمق

ھ تھلک بضم اول و فتح دوم مونث آواز چکیدن آب و قطرہ
ھ تپ بفتح اول و دوم فارسی مذکر جست و جہندگی و قطرہ
باران یا قطرہ مایعی دیگر و بمعنی آواز ہم گفتہ اند
ھ تپّا بفتح اول و تشدید دوم مذکر تپال خانہ و نام مقامی است
در موسیقی و پرواز غلولہ تفنگ و غیر آن و جست و
جہندگی و نوعی از قلابہ باشد تپّا مارنا دور دور
دوختن تپّا کھانا برجستن غلولہ تفنگ
ھ تپانا بفتح اول جہانیدن و سوار کنانیدن
ھ تپ پڑنا در کار دیگرے دخل دادن و معارض
و مزاحم شدن
ھ تپ جانا بر بالای کسی جستن
ھ تپک بفتح اول و دوم مونث درد و الم و وجع و آواز
کہ از چکیدن چیزے بیاید و امر است از چکیدن تپک
نویس اخبار نویسی کہ اخبار غیر صحیح نویسد
ھ تپکا بفتح اول مذکر ترابہ و ترشح آب و چکیدن و
افتادن انبہ رسیدہ از بالای درختان و بکسر اول مذکر
داغی کہ از ہر رنگی بواسطہ انگشت بر چیزی نہند
ھ تپکانا بفتح اول چکانیدن
ھ تپکنا چکیدن
ھ تپکی بفتح اول مونث مصغر تپکا باشد تپکی پرنی عورت
کی شوخی و میل کردن زن بسوی مردان
س تپن بکسر اول و تشدید دوم مونث شرح کتاب و تفسیر گویند
ھ تپنا بفتح اول برجستن و رفتن خروس بر مادہ خود
ھ تپقوا بفتح اول و سکون واو مجہول لرزیدن و جستن چیزے
در نار سے ٹکمے
ھ تتّا بفتح اول و تشدید دوم مذکر بوریا
ھ تتانا بفتح اول خشکیدن و خوشیدن باشد اما محاورہ
عوام است
ھ تتّر بفتح اول و تشدید تای منقوطہ مفتوحہ مذکر دری کہ
از بوریا ساختہ باشند

ھ تتری بفتح اول بروزن چرخی مونث تارک سر و
بمعنی خارپشت و خاربند نیز آمدہ
ھ تتکا بفتح اول تازہ و نو و بضم اول سحر و افسون باشد
ھ تتکارنا بکسر اول برخیزانیدن جانوری باشد از
تتکاری و آن آوازیست کہ از چسپانیدن زبان
بسقف دہان برآرند و این برای روان کردن اسپان
و دیگر مواشی بود
ھ تتّو بفتح اول و تشدید تای ہندی مضمومہ مذکر یابو تتوانی
یابو مادہ
ھ تتولنا جستن در تاریکی و برمالیدن باشد
ھ تتھیا بفتح اول و کسر سوم بروزن تصغیہ مونث ظرفی است
مستوی مستعمل ہندوان
ھ تتّی بفتح اول و تشدید دوم مونث دیواریچہ از کاہ و
علف سازند و آنرا بفارسی تغورہ گویند و تتیا مصغر آنست
تتّی باندھنا متصل استادن مردم در صف شکار کی
تتّی کی اوٹ بیٹھنا کنایت از کردن کاری بخفیہ
و نیز در کمین گاہ نشستن
س تتری بفتح اول و کسر دوم و کسر رای مہملہ مونث پرندہ است
مرادف تتھیری
س تتھیرا- تتھیری اول مذکر و ثانی مونث پرندہ
است گویند کہ چون بخواب رود ہر دو پای خود
بسوی آسمان بردارد گویا کہ پشتی آسمان است
ازینجاست کہ گویند تتھیری سے آسمان تھاما
جاتا جملہ استفہامیہ است و در مقامی اطلاق کنند
کہ مردم کم حوصلہ و ناتوان در کار بزرگ کہ بیرون
از حوصلہ او بود درآید و نیز بازیچہ مدور و میان
خالی کہ از مس یا چوب سازند و دران سنگریزہ ہا
کردہ دستہ بران نصب کنند و بدست طفلان
دہند و آنرا در فارسی اخلکند و خوانند
ھ تتنا بفتح اول مذکر شتالنگ بعربی کعب خوانند

ه تدّا بکسر اول و تشدید دوم مذکر ملخ بعربی جراد گویند

ه تدّی بکسر اول و تشدید دوم مونث ملخ ماده و هجوم و انبوه مردم

ه تر بفتح اول و سکون رای مهمله مست و بی پروا و بی التفات

ه ترّا بفتح اول و تشدید را اسپ حرون و سرکش و بدخو و مضبوط و محکم را هم گفته اند

س ترّانا بفتح اول و تشدید دوم یاوه گفتن

س ترتر بر وزن صرصر مونث یاوه و ژاژخائی

س ترترانا بفتح اول و سوم یاوه گفتن و ژاژخائی کردن

س ترتری بر وزن سرسری مونث یاوه

ه ترخل بفتح اول و سوم بر وزن مرحل بروسی گویند که بهار شباب کسی تا ارج رفته باشد و فرسودگی عاید شده

ه ترنا بفتح اول گذشتن مرادف تلنا

ه ترپهنا بفتح اول و فتح رای منقوطه هندی و سکون بای فارسی و های هوز طپیدن مرادف ترپنا

س تسر بفتح اول و دوم مذکر نوعی از ابریشم

ه تسک بر وزن خشک مونث ضربان و وجع

ه تسکنا بفتح اول و دوم جنبیدن و حرکت کردن و ضربان و وجع داشتن و از خوی نیک برگشتن و بضم اول و فتح دوم نالیدن و گریستن

ه تسنا بفتح اول و سکون دوم وزیده شدن جامه تنگ بر بدن و تسکافتن چیزی

ه تسوے بفتح اول و سکون سین و کسر واو مذکر اشک بعربی دمع خوانند

ه تک بفتح اول مذکر اوطبیعت و نظر باشد تک باندهنا نگریستن تک لگانا انتظار کردن

س تک بضم اول اندک و قلیل

ه تکا بفتح اول مذکر سکه ایست و آن شانزده و فلوس مساوی باشد

ه تکانا بکسر اول قایم کردن و نهادن چیزی در جای

ه تکاو بکسر اول و ضم مهمله قایم و محکم و پایدار و استوار

ه تکاو بکسر اول مذکر قیام و استحکام و پایداری

س تکائی بفتح اول بر وزن خنائی مونث خراج و محصول و سود و فرسوده حال که اجرتش قلیل بود

ه تکتک بفتح اول و سوم بر وزن لکلک مونث آواز قدم مرادف تکتک

ه تکتکی بکسر هر دو تای منقوطه مونث چلپاسه و بفتح آن هر دو مونث نگاه پایدار و نگریستن و نگرانی

ه تکّر بفتح اول و تشدید دوم مونث ضرب و صدمه و مصادمه تکّر بهاری سے لینی کنایت است از مبارزه و مناظره کردن با خصمی که بغایت قوی تر و زیاده باشد تکّر کهانا افتادن و ضرب خوردن و کنایت است از افتادن کسی در محنت و بلا تکّر مارنا زدن بر کسی و حمله آوردن و نیز کنایت است از زمین بوس و کورنش کردن و نفرین نمودن و لعنت کردن

س تکرا بضم اول و با سوم مهمله مذکر پاره و پارچه و بهره و حصه و لقمه و نواله مرادف تکرا تکرا گدا درویشی که پاره نان و غیر آن از مردم بخواهد

ه تکرانا بفتح اول با یکدیگر زدن و مصادمه کردن و جستن چیزی در محل تاریک

ه تکّر بکسر اول و تشدید دوم مونث گرده نان سخت تکرا - تکری بضم اول هر دو مرادف تکرا

ه تکری بکسر اول مونث مرادف تکلی

س تکسال بفتح اول مذکر و مونث هم آمده دارالضرب را گویند تکسال چرهنا کنایت از تربیت یافتن باشد تکسال باهر ناهموار و ناتربیت یافته تکسال کا کهوتا کنایت است از کسی که بخوبی تربیت نیافته باشد

س تکسالی - تکسالیا بفتح اول و کسر لام مردم دارو غه و حاکم دارالضرب را گویند

ه تکلی بکسر اول مونث گرده نان کوچک گرده که از خشت یا الوان جدا کانه سازند و نامه مدابق بسته کنند و در زبان فرنگی آنرا ... گویند و نیز زیوری است که آنرا بر پیشانی بندند

ه ٹکنا بفتح اول دوختہ شدن و بکسر اول ماندن و قایم بودن
چیزی باشد در جایگاه خویش

س ٹکوا بفتح اول و ضم دوم مذکر دوک مرادف تکوا

ه ٹکور بکسر اول و ضم دوم و سکون واو مجهول مذکر ضماد راگو[یند]

ه ٹکور ا بفتح اول و ضم دوم مذکر ضرب سبک و انچه رسید
واواز طبل را هم گفته اند

ه ٹکورنا بفتح اول تکمید کردن

ه ٹکونا بفتح اول و دوم مرادف ٹکنا باشد و آن حکایت

ه ٹکی بفتح اول بر وزن نوکی مونث نظر تیز و بمعنی نشست
و نشان دیدن هم هست و بکسر اول و تشدید دوم گرده نان
کوچک بغیر تشدید هم خوانده اند ٹکی لگانا صحبت کردن
و نزدیکی کردن و روزی اندک پیدا کردن

ه ٹکیا بکسر اول مونث گرده نان و گرده زغال سائیده که آنرا
افروخته در آتشگیر نهند و دو بفتح که برای بند کردن مکتوب بکار آید

ه ٹکت - ٹکیٹا بفتح اول و ضم ... و دوم شدید ... محصول قوام مکه

ه ٹگرانا بفتح اول و سکون کاف فارسی غلطانیدن

ه ٹگرنا - ٹگہرنا - ٹگہلنا بفتح اول و دوم غلطیدن

ه ٹگہرانا - ٹگہلانا بفتح اول و دوم غلطانیدن

ه ٹگہلنا بکسر اول و فتح دوم گداختن

ه ٹلا بفتح اول و تشدید دوم مذکر حرکت جماع ٹلے نویسی
بفتح اول و تشدید لام خدمت بی مزد و تضیع اوقات باشد

ه ٹلانا بفتح اول غائب و ناپدیدار کردن چیزی را

ه ٹلپ بفتح اول و دوم و سکون بای فارسی مونث پاره
چیزی باشد

ه ٹلجانا بفتح اول پوشیده شدن و از مقابل خصم گریختن

ه ٹلملانا بفتح اول و سیوم جنبیدن و هوس
داوری چیزی داشتن

ه ٹلنا بفتح اول گذشتن و غایب شدن

س ٹلوا بکسر اول و ضم لام خوشامد گو و چاپلوس
مرادف تلوا

ه ٹلوا بفتح اول و ضم دوم انزا گویند که میان انبار غله باشد

ه ٹلے بفتح اول و تشدید دوم مذکر حرکات جماع

ه ٹلیا بکسر اول و دوم ماکیان جوان

ه ٹم ٹم بکسر هر دو تای منقوطه مذکر گاڑی است

ه ٹمٹمانا بکسر هر دو تای منقوطه کم روشن بودن چراغ

ه ٹن بفتح اول مذکر طنطنه و غرور و خود پسندی ٹن ٹن
حکایت آواز چیزی

س ٹنانا بفتح اول کشیدن و تنگ کردن مرادف تانتا

ه ٹنٹنانا بضم هر دو تای منقوطه باهستگی نغز کردن

ه ٹنٹنٹا بفتح اول مذکر ستیزه و مناقشه را گویند

ه ٹنڈ بضم اول مذکر شاخ بریده و دست بریده

ه ٹنڈا بضم اول شل و مردم بی دست مادر زاد و دست
بریده و کری که در جانب پسین دستاری شد ٹنڈے
دار دستار که در جانب پسین گره داشته باشد

ه ٹنچ بفتح اول و سکون نون جیم فارسی بخیل و ممسک و کرخت

ه ٹنڈی بضم اول و کسر سوم مونث ناف شکم و زن
بی دست ٹنڈیان باندهنا - ٹنڈیا چڑهانا
یا کسنا دستها بطرف پشت بستن

ه ٹنڈیر بفتح اول و سکون نون زده و کسر دال منقوطه هند
و سکون یای مجهول مذکر ... مرادف تر ...
... مخلوط ...

ه ٹنک بفتح اول و دوم مونث آواز ...

ه ٹنکا بفتح اول آوازی که از ظرف ... برآید

ی ٹنکار بفتح اول مونث آواز کمان

ه ٹنکنا بفتح اول و سکون دوم و سیوم دوخته شدن باشد

ه ٹنکورنا بفتح اول و ضم کاف و سکون واو مجهول طنطنه زدن

ه ٹنگا بضم اول و بای سوم فارسی مذکر دم کوتاه جانوران

ه ٹنگار بضم اول مونث لب جرا العربی نغل گویند بضم اول
و عوام نقل را ٹهو نگار گویند صحیح نباشد

ه ٹنگنا بفتح اول و سکون نون و کاف فارسی آویخته شدن

ٹنٹک جانا کذلک

ھ ٹنگری بفتح اول مونث پای و ساق قدم

ھ ٹنیا بضم اول و کسر دوم خورد و کوچک ٹنیا ٹو ٹا نوعی از طوطی باشد

ھ ٹوا بضم اول و سکون واو مجہول مونث جستن چیزی در تاریکی

ھ ٹوا ٹوی بضم ہر دو تای منقوطہ مونث جستجو و ہراسیدگی

ھ ٹوپ با دوم مجہول مذکر کلاہ و خود و جیبہ و آن معروف است و بمعنی دوخت ہم آمدہ

ھ ٹوپی با دوم مجہول مونث کلاہ ٹوپی والا کلاہ پوش و شیر را اہل فرنگ و اہل عجم اطلاق کنند و مرغیکہ تاج بر سر او بود

س ٹوٹ بضم اول مونث شکست و خلاف و شکر رنجی در میان احباب و ضرر و نقصان و نیز من السطور کہ دران حواشی و معانی الفاظ بنویسند ٹوٹ پڑنا حملہ کردن و دویدن بر چیزی و ہجوم آوردن و جمع شدن ہم عنقریب ٹوٹ جانا شکستہ شدن و بیمار و ناتوان و شکستہ حال شدن ٹوٹ رہنا تباہ حال و مفلس شدن و جدا شدن

س ٹوٹا بضم اول و سکون واو معروف مذکر ضرر و نقصان و صیغہ ماضی از شکستن ٹوٹا پھوٹا شکستہ و ریختہ

ھ ٹوٹا با دوم مجہول مذکر خسارا و زبان و پای قندیل

ھ ٹوٹرو با واو اول مجہول و ثانی معروف مذکر نوعی از فاختہ باشد

ھ ٹوٹکا با دوم مجہول و سکون تای منقوطہ ہندی و فتح کاف تازی مذکر افسون و عزیمت را گویند

س ٹوٹنا بضم اول شکستن

ھ ٹوڑا با دوم مجہول و فتح تای ہندیہ بر وزن شورہ مذکر ٹابول دیوار

ھ ٹوڑی با سوم منقوطہ ہندی بر وزن شوری مونث نوای است در موسیقی

ھ ٹوسی بضم اول بر وزن طوسی مونث غنچہ یعنی گل ناشگفتہ

ھ ٹوک با واو مجہول مونث منع و مزاحمت و چشم زخم را گویند

س ٹوک ۔ ٹوکا با واو معروف در ہر دو مذکر پارہ و ذرہ چیزی و ضربی کہ یکبار بر طبل زنند

ھ ٹوکا ٹوکی ۔ ٹوک ٹاک با واو مجہول در ہر دو مونث منع و مزاحمت باشد

ھ ٹوکرا با دوم مجہول و سکون کاف تازی مذکر سبد

ھ ٹوکری با دوم مجہول مونث سبد کوچک و آنرا در فارسی گیرہ خوانند بر وزن تیرہ

ھ ٹوکنا با واو مجہول منع کردن و چشم بد رسانیدن

ھ ٹول با واو مجہول مذکر جماعت مردم و قریہ و دہ را ہم گفتہ اند

ٹول مارنا زدن یک بادفر بر بادفر دیگر ہنگامیکہ گردان باشد

ھ ٹولا با واو مجہول مذکر ناحیہ و محلہ شہر

ھ ٹولی با واو مجہول مونث جماعت و گروہ را گویند

ھ ٹوم بضم اول بر وزن بوم مذکر چیز محقر و نام زیوری ہم ہست و نیز نی چیر دار کہ برای کبوتران نصب کنند ٹوم تام بر وزن روم شام چیزہای محقر و نام زیوری ہم ہست ٹوم دینا بسودن بدست

ھ ٹون بر وزن دون مذکر صدای تیز ٹون کرنا تیز دادن و گوز کردن

ھ ٹونا با واو مجہول ہراسیدن و جستن در تاریکی و بمعنی سحر و افسون ہم آمدہ است

ھ ٹونا ٹامن با واو مجہول و فتح میم مذکر شعبدہ و نیرنگ

ٹونا ٹانی کذلک

ھ ٹونٹا با واو مجہول و سکون نون مذکر بندنی و غیر آن و کاغذی کہ دران باروت گذارند و در بندوق کنند و نیز آنچہ از آن بطور آتش بازی بسوزند و بمعنی بی دست ہم آمدہ است

ھ ٹونٹی با واو مجہول و سکون نون مونث دہانہ آفتابہ

س ٹونڈی با واو معروف و سکون نون مونث ناف شکم و شاخ کوچک و تنہ درخت کہ شکستہ و بی برگ باشد

ھ ٹونگ با واو معروف و سکون نون و کاف فارسی مونث لب چرا گویند مرادف ٹھنگا

ھ ٹونگا ٹانگی با واو معروف مونث چیدن و فرو بردن مرغ دانہ را

ھ ٹونگنا بضم اول چیدن و فرو بردن

هد تونوا با واو مجهول و سکون نون مذکر نوعی از بازیگر پرنده گان است و سحر و جادو مرادف تونا

هد تونها با واو مجهول و سکون نون ساحر و افسون گر و شعبده باز

هد تونهائی با واو مجهول و سکون نون زن شعبده باز

هد تها مذکر آواز یکه از زدن چیزی بالای چیزی برآید

هد تهات مذکر سقف خانه که برای کاه پوشش ساخته باشند و بمعنی نظام و ترتیب هم آمده است

هد تهاتهه مذکر حشمت و جاه و تکلف و افراط در چیزی

هد تهان مذکر عزم و تقرر و بمعنی برف هم آمده است و در دکنی یکی از ظروف سکانست

هد تهاترا با چهارم منقوطه هندی بر وزن خارا قایم و منصوب را گویند

هد تهاتره بسکون رای هندی و های هوز نشیب دار

هد تهاق هاتی مذکر تهاترهی مونث قایم و منصوب و استاده را گویند

هد تهاترهنا بسکون رای هندی و های هوز قایم گشتن و منصوب شدن مرادف تهرنا

هد تهاسنا. تهانسنا اکندن و انباشتن

س تهاکر بضم کاف تازی بر وزن کافر مذکر بت و صنم و خداوند و بزرگ قوم در راجپوتان و مرزبان و زمین دار و موتراش و حجام و حلاق تهاکردوار بفتح اول بت کده را گویند

هد تهال. تهالا مذکر تهالی مونث شاخ درخت

س تهان بر وزن جان جای مرادف تهانو

س تهانغنا مرادف تهامبهنا بود و آن مذکور شد

هد تهاننا خواستن و عزم کردن و مقرر نمودن

س تهانو بسکون نون و واو مونث جای و مسکن

هد تهانتهو بسکون نون و ضم تای منقوطه دوم بر وزن قابو قابل اعتماد و مرد معتبر و آواز یکه از سر دادن بنادیق آید و باین معنی مذکر است

س تهاون بسکون واو مجهول و نون مونث جای

هد تهپا بفتح اول و تشدید بای فارسی آلت است که بدان ابزاد نقش کنند و چهپ

هد تهپنا بفتح اول زدن و کوفتن

س تهت با سوم منقوطه هندی مذکر کناره و ساحل مرادف تت

هد تهتکنا بفتح اول و سوم متحیر ایستادن مرادف تهتهکنا

هد تهتهه بفتح اول و سکون دیگر حروف مذکر انبوه و ازدحام و هجوم خلق

هد تهتها بفتح اول و تشدید سیوم مذکر هزل و ظرافت و مزاح و استهزا و سخریه باشد و نام جایی هم است تهتهی باز ظریف تهتهی بازی ظرافت

هد تهتهه بر وزن قهقهه مذکر خوبی و رونق و تازگی را گویند تهتها کرنا لک

هد تهتها بفتح اول و سیوم کوفتن و زدن و زدن سر از اندوه و تعب زده ساختن کسی خود را

هد تهتهر بفتح اول و تشدید سیوم بر وزن افسر مذکر سقف خانه که از نی سازند و بالای آن کاه پوشند و بکسر هر دو تای منقوطه مونث بر دو سر با و فرنگی باشد و باین معنی بضم سیوم نیز آمده

هد تهتهرانا بکسر اول و فتح سیوم افسرده و سر دو بفتح اول و سکون سیوم مذکر خار بست و خار بند را گویند

هد تهتهراهت بکسر اول مونث فسردگی و ایستادن درخت از بالیدگی

هد تهتهرانا بکسر اول و سیوم و ضم سیوم نیز آمده ایستادن درخت از بالیدگی و افسردن آن

هد تهتهری بفتح اول و سکون سیوم مونث سقف خانه که از نی سازند و بالای آن کاه پوشند و تابوت مرده و نعش و مرد نحیف و لاغر که در بدن وی پوست و استخوان باقی مانده باشد

هد تهتهک بکسر اول و فتح سیوم مونث حالت ایستادگی از تحیر و باز ماندن درخت از بالیدگی تهتهک رهنا

ه جانا حیران شدن و از جای خود تجاوز کردن

هـ تهتهکنا بفتح اول و سوم متحیر ایستادن

هـ تهتهوتر تهتهول بفتح اول و ضم سوم و سکون واو مجهول
در هر دو شوخ و ظریف و خوش طبع

هـ تهتهولی بفتح اول و ضم سوم مونث مسخره و مزاح

هـ تهتهیر بفتح اول و کسر سوم و سکون یای مجهول قومی که دست و
ساق شان جواری از علامت باشد تهتهیرے تهتهیر
کی بدل یعنی لغت و بیج معاودت در میان دو مرد و ترک واقع شود

هـ تهتهیری بفتح اول و کسر سوم زن مس گر

هـ تهڈا بفتح اول و تشدید سوم مذکر سرکا نماد

هـ تهڈی بضم اول و تشدید سوم مونث زنخ یعنی ذقن
خوانند تهڈی بکرنا آن به از جا پوی کردن و بچوکر
تهتج نمودن باشد

هـ تهر بکسر اول مونث حرف و ردی را گویند

هـ تهرا بفتح اول و تشدید سوم [illegible] مونث نوعی از
ضرب و قسمی از بانی خوانند که روستایان [illegible] کنند

هـ تهرا بکسر اول و سکون های هوز مونث قریه کوچک

هـ تهرانا بکسر اول لرزانیدن

هـ تهرهر بفتح اول و کسر سوم بروزن مرمر هر دو [illegible]
وسط باشد تهرکنا بروزن فلک کند

هـ تهرنا بکسر اول لرزیدن و بفتح اول ماندن و
توقف کردن مرادف تهمنا

هـ تهرکا بفتح اول و تشدید سوم

هـ تهریا بفتح اول و کسر سوم نوعی از جنس سفالین

هـ تهس بحرکات ثلثه حکایت آواز چیزی مثل آواز
بندوق که از زدن سنگ چقماق باشد یعنی دیگر شود

هـ تهسا بفتح اول و تشدید سوم مذکر چپلیه و بمعنی نخوت
و کبر و غرور هم آمده است

هـ تهسا تهس بفتح هر دو تای منقوطه هندی گنده

هـ تهسانا بضم اول آگندانیدن

هـ تهسک بفتح اول و سوم بروزن خسک مونث جای و نشان

هـ تهسکنا بضم اول و فتح سوم با آواز باریک گریستن و بفتح
اول و سوم شکستن پاره از ظرف گلین زدن آن بالا طرف دیگر

هـ تهسکی بضم اول مونث کوزه ریز را گویند

هـ تهسنا بضم اول آگنده شدن

هـ تهسی بفتح اول مونث کرشنه دق و کزتوب

هـ تهلک بفتح اول و دوم مونث درد بندها بعربی وجع المفاصل خوانند

هـ تهکانا بکسر اول مذکر مکان و خانه و در حد تهکانا ڈهونڈهنا
مکان جستن و جستجوی خدمت نوکری کردن تهکانا کرنا
تفحص کردن و پی بردن بکاری در آغاز آن تهکانا
لگانا قایم کردن و مقرر کردن و جای اقامت خود دریافتن
تهکانے لگانا مقرر کردن و منصوب کردن و تمام کردن
و کشتن و قتل کردن کسی را تهکانے لگنا بانجام رسیدن
چیزی و مردن و کشته شدن

هـ تهک تهک بفتح هر دو تای منقوطه مذکر و مونث کار
دشوار و با محنت و حکایت آواز چیزی

هـ تهکتهکانا بفتح اول و چهارم ضرب سبک زدن

هـ تهکتهوا بفتح اول و چهارم مونث نوعی از کشتی
کوچک باشد

هـ تهک تهکیا بفتح هر دو تای منقوطه ستیزه گر و منازع

هـ تهکتهیلا بفتح اول و کسر چهارم و سکون یای مجهول
اگنده و مجتمع را گویند

هـ تهکرا بکسر اول مذکر سفال پاره

هـ تهکرانا بضم اول از پای زدن و لگد زدن

س تهکرالی بفتح اول و ضم کاف تازی مونث الوهیت
و خداوندی و صاحبی را گویند

س تهکراین بفتح اول و ضم کاف تازی و فتح یای تحتانی
ماده تهاکر باشد و معنی تهاکر مذکور شد

س تهکرا بضم اول و سکون های هوز و کاف تازی مع فتح رای
منقوطه هندی مذکر پاره چیزی و پاره نان مرادف تکرا

ھ تھکنا بفتح اول و دوم درد کردن عضو ماوف و بضم اول و دوم نالیدن و شور کردن باشد

ھ ٹھگ بفتح اول و سکون ہا و کاف فارسی عیار و دغا باز و کره بروکیب بر ٹھك بد یا ٹھك بازی عیاری و دغا بازی ٹھك لانا ازنی کردن و دغا کردن ٹھك لینا دغا کردن و عیاری کردن و فریب دادن

ھ ٹھگانا بفتح اول فریبیدن و فریفتن

ھ ٹھگائی مونث فریب و عیاری و دغا بازی

ھ ٹھگن بفتح اول و کسر سوم زن عیاره و دغا باز باشد

ٹھگنی کذلک

ھ ٹھگنا بفتح اول فریب خوردن و فریفته شدن

ھ ٹھگوری بفتح اول و ضم کاف فارسی و سکون واو مجہول مونث مکر و غدر را گویند

ھ ٹھگیا بفتح اول و کسر سوم غدار و مکار

ھ ٹہل بفتح اول و دوم مونث کار و عمل و خدمت و خانہ داری

ٹہل ٹکور بفتح تای ہندی و سکون واو مجہول کار و بار و کار و خدمت ٹہل کرنا کار کردن و خدمتگاری نمودن

ٹہل لگانی بخدمت کاری حاضر بودن

ھ ٹہلانا بروزن شہدانہ متعدی ٹہلنا باشد

ھ ٹہلنا بفتح اول و دوم مشی کردن و سیر نمودن

ھ ٹہلنی - ٹہلوی بفتح اول و دوم زن خانہ دار و خادم

ھ ٹہلوا بفتح اول و ضم لام خادم و کارگذار باشد

ھ ٹہلیا بکسر اول مونث سبوچہ

ھ ٹھمك بضم اول و فتح سیم مونث خرام با ناز را گویند

ٹھمك چال رفتار با ناز

ھ ٹھمکا بضم اول کوتاه و پست قد

ھ ٹھمکنا بضم اول و فتح سیم خرامیدن و چمیدن و خرامان براه رفتن

ھ ٹھمکی بضم اول کابل و سست و نیز حرکت دادن ریسمان کاغذ باد را و قتیکہ ہوا بسیار نبود

ھ تھنا بفتح اول مذکر شاخ بزرگ درخت

ھ ٹھنا بفتح اول و سکون ہا و تشدید نون مقرر شدن

ھ ٹھناك بفتح اول طنین و آواز تیز

ھ ٹھنتھہ بضم اول و سکون دیگر حروف مذکر منقار و نول مرغان مرادف ٹھونٹھہ

ھ ٹھنٹھنانا بفتح ہر دو تای منقوطہ ہندی آواز کردن دیگ و دیگر ظروف مسی

ھ ٹھنڈ بفتح اول مونث سرما و برودت باشد

ھ ٹھنڈا سرد و خنک و بارد ٹھنڈھا کذلک ٹھنڈا اترنا کم شدن خشم و عتاب و شوخی کمی و نقصان یافتن قوت مردی و رجولیت باشد ٹھنڈا کرنا سرد و خنک کردن و چراغ کشتن و آتش نشاندن و تسلی دادن ٹھنڈا ہونا خنک شدن و خاموش شدن چراغ و منطفی شدن آتش و تسلی یافتن و آسودن و نامرد شدن و خیر گشتن کلیجا ٹھنڈا ہونا شادمان و خوشوقت شدن بدیدار عزیزی یا کشیدن انتقام از کسی

ھ ٹھنڈائی بروزن صحرائی تبرید و شربت بنگ

ھ ٹھنڈك بفتح اول و چہارم مونث برودت و خنکی

ھ ٹھنڈی مونث خنک و سرد ٹھنڈی سانس بھرنا نفس سرد بر آوردن و آه سرد کشیدن

ھ ٹھنك بکسر اول و فتح سیوم مونث فواق و ہلك

ھ ٹھنکانا بضم اول کوبانیدن متعدی

ھ ٹھنکنا بکسر اول و فتح سیوم فواق آوردن و بضم اول و سیوم نیز آمده

ھ ٹہنی بفتح اول و کسر نون مونث شاخ درخت را گویند

ھ ٹھور بفتح اول بروزن غور مونث جای و مکان ٹھور رہنا بر جای سرد شدن و مردن و ٹھور باواو معدوله منقار و نول مرغ باشد ٹھورھی - ٹھوری ہر دو با واو مجہول مونث زنخدان بعربی ذقن گویند مرادف ٹھڈی

ص ٹھوس با واو مجہول راست و مضبوط و مستحکم و امر است از توختن

ھ ٹھوسا با واو مجہول مذکر انگشت نر چون بکسی نموده شود و
این دلالت بر انکار و اباکند و این عمل خاصه زنان است

ھ ٹھوسنا اکندن و توختن

ھ ٹھوکا بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجہول مذکر ضرب

ھ ٹھوکر با واو مجہول بروزن خوکر مذکر ضرب و صدمه و
پا لغز و سکندری خوردن و سر پا زدن مر چیزی را ٹھوکر
کھانا پا لغز خوردن و لغزیدن پا و در آفت و بلا افتادن
ٹھوکر لگنا سکندری خوردن ٹھوکرا با واو مجہول
مذکر ضرب تیز بانگشت دست و نان سخت را هم گفته اند

ھ ٹھوکنا با واو مجہول کوفتن و زدن را گویند

ھ ٹھولا با واو مجہول مذکر پیاله که برای دانه و آب در قفس
مرغی گذارند و بند انگشت ٹھولا مارنا بانگشت بر
کسی زدن

ھ ٹھون بفتح اول و ضم های هوز و سکون واو مجہول
مذکر آواز کودک نو زائیده

ھ ٹھونا بکسر اول و واو مجہول مرادف ٹھیونا

ھ ٹھونٹھ بضم اول و سکون واو مجہول و دیگر حروف
مذکر نول مرغ و با واو معروف شاخ درخت بریده و
بی برگ دست مقطوع و برہنہ و بریده را هم گفته اند

ھ ٹھونٹھا بضم اول و سکون واو معروف مرد دست
بریده و درختی که شاخ و برگ آن بریده باشند

ھ ٹھونٹھی بضم اول مونث ساق درخت که بعد
دور کردن باقی ماند

ھ ٹھونٹیا با واو معروف مرد دست بریده و درخت
بی شاخ و خادمی که آلت تناسل او بریده باشند
واو را خواجه خوانند

ھ ٹھونکنا با واو مجہول کوفتن و زدن

ھ ٹھونگ با واو مجہول و سکون نون و کاف فارسی مونث
زدن بمنقار و انگشت بر چیزی

ھ ٹھونگا با واو مجہول مذکر منقار بر زمین زدن مرغ

ھ ٹھہاکا بفتح اول و سیوم بروزن سراچه مذکر آواز بزرگ
که از دہن و غیر آن بر آید ٹھہاکے کی ملاقات ملاقاتیکه
بکمال محبت و گرمجوشی کنند

ھ ٹھہرانا بفتح اول و سیوم مقرر کردن و منصوب ساختن و
حکم کردن بایستادن

ھ ٹھہراو بفتح اول مذکر تقرر و اثبات باشد

ھ ٹھہرنا بفتح اول و سیوم ماندن و تقرر یافتن

ھ ٹھیپ بکسر اول و سکون یای معروف و بای فارسی مونث
نوعی از چراغ

ھ ٹھیپی بکسر اول و سکون یای مجہول مونث سر بند شیشه بعربی
صمام خوانند ٹھیپی منہہ مین دینا کنایه از خاموش
ماندن و مہر سکوت بر لب زدن باشد

ھ ٹھیس بسکون یای مجہول مونث صدمه و ضرب و لغزش قدم
در برابر سنگ و غیر آن

ھ ٹھیسی بکسر اول و سکون یای مجہول و سین مهمله مذکر سخریه و
استہزا باشد

ھ ٹھیسنا با یای مجہول و سکون سین سفتن و اکندن و کوفتن
و خوردن طعام بحرص

ھ ٹھیک بسکون یای مجہول مونث پشتی و استوانه و جوالی پر ریگ
که پر از غله باشد و بکسر اول راست و نیکو و درست و پسندیده
و معقول و زیبا و لایق و مردم جزرس را نیز گویند و بمعنی مبلغ
و وزن مستقر او نیز آمده ٹھیک ٹھاک درست و زیبا
ٹھیک کرنا درست کردن و اصلاح دادن و کنایه
از زدن و ادب کردن و تنبیه نمودن هم هست

ھ ٹھیکا بسکون یای مجہول مذکر سر بند شیشه و بکسر اول اجرت
و مزد و بمعنی کار و عمل هم آمده است

ھ ٹھیکرا بکسر اول مذکر سفال پاره ٹھیکری مونث کذلک
ٹھیکری چھانا کنایه از دیوانه شدن باشد

ھ ٹھیکم ٹھیک بکسر هر دو تای منقوطه هندی و فتح چهارم

کر کاف تازی است بدرستی وراستی

ه تھیکم تھیکا مذکر دشنام را گویند

ه تھیکی بای اول مجهول مونث آسودگی مردم باربردار در میان راه تھیکی لگانا تھیکی دینا آسودن مزدور در میان

ونهادن بارگران لختی بر زمین

ه تھیلا تھیلی بسکون هر دو بای مجهول مونث مانند کیسه وش و بازو

ه تھیلنا راندن و بمعنی تقلید مسخره هم آمده مذکر است

ه تھینتھه بسکون بای مجهول و دیگر حروف صرف و خالص

وسره و بمعنی منازع و ستیزه گر هم آمده است

ه تھینتھی بای اول مجهول و کسر تای هندی مونث سربند

شیشه و چرک گوش کرده آمده و پارچه که بدان هنود ستر عورت

کنند و آن از ناف تا بزانو می باشد

ه تھینگا بای مجهول و سکون نون و فتح کاف فارسی مذکر

چوب دستی و آلت یعنی زه و قضیب هم گفته اند تھینگا

باجنا تباه و خراب کردن چیزی را

ه تھینگنا با تحتانی مجهول و سکون نون و کاف فارسی کوتاه

قدر را گویند

س تھیونا بای مجهول و سکون واو مذکر زانوی مردم و زانوی

اسپ را گویند

ه تیپ بکسر اول مونث دستاویز و تمسک زر و کشیدن

ورق گنجفه از مجموع آن و بلند کردن آواز در سرود

وافشار و افشردن باشد تیپ تاپ زیب

و زینت و فشار و فشردن تیپ لینا کشیدن ورقی

از اوراق گنجفه

ه تیپنا بکسر اول و سکون تحتانی و بای فارسی افشاردن و

جستن چیزی بد است

ه تیتلی بکسر اول و سکون تحتانی و تای هندی مونث نام دوا است

ه تیتی بکسر اول مونث پرزه جامه که آنرا از پهنا بریده باشند

و بیای مجهول مونث نوای سرود و آواز را گویند

ه تیر ابسکون بای مجهول مذکر پرده و حجاب بمعنی کاز و

احول هم آمده است

ه تیرنا بیای مجهول غریدن و بانگ زدن و آهنگ کشیدن باشد

ه تیرا بسکون بای مجهول مذکر تنه درخت و آلتیست مر

جولاهکان را که بدان رشته تاب دهند

ه تیرا هلانا شکایت آتشک داشتن و آن مرضی است

از امراض خبیثه

ه تیرها بای مجهول و فتح زای منقوطه کج و خمیده بعربی اعوج

گویند تیرها میرها از توابع است

ه تیرهائی مونث کجی بعربی عوج گویند

ه تیرهی بای مجهول مونث نخوت و کجبازی و دعوی

و نزاع و خلاف باشد

ه تیتری بای معروف مونث ملخ ماده بعربی جراده خوانند

مرادف تدی

ه تیس بکسر اول مونث ضربان و جع تیس مارنا ضربان کردن

ه تیسنا بکسر اول طپیدن و ضربان کردن

ه تیسو بر وزن گیسو و ضم سین مذکر نوعی از بازی و گل پلاس

واگر آنرا در شراب یا در آب بپزند و بر انثیین بندند فتق و باد

خایه را نفع دهد

ه تیک بسکون بای مجهول مونث پشتی و اسطوانه و ستون

و بمعنی اعتماد و عهد و پیمان و نذر و نیاز هم آمده

س تیکا بکسر اول مونث شرح و حاشیه کتاب و رخت عروس که

بعربی جهاز خوانند و قشقه پیشانی و زیوری معروف که آنرا

بر پیشانی بندند و گذاشتن آب به بر بازوی دیگری تا او

نیز آبه دار شود و سوای معنی اولین دیگر معانی بتذکیر استعمال یافته

است تیکا بھیجنا فرستادن رخت عروس بخانه داماد

تیکا لینا قبول کردن داماد جهاز عروس را

ه تیکر بر وزن زیور مذکر گریوه و تل و پشته را گویند

تیکرا مذکر

ه تیکن بای مجهول و فتح کاف مذکر پشتی و اسطوانه و جامه

ه تیک اعتماد کردن و پشتی دادن
س تیکت بکسر اول و فتح کاف و سکون تحتانی و فوقانی بجاعت آراستن
ه تیگرا بسکون یای مجهول و کاف فارسی مذکر پشته زمین
ه تیل بکسر اول بر وزن سیل مونث ماکیان جوان و از روی تحقیر زن را هم گفته اند
ه تیلا بکسر اول بر وزن نیله مذکر پشته زمین و تیل را گویند
ه تیلنا بیای مجهول بر اندن
ه تیلوا بیای مجهول و ضم لام مذکر شهتیر که بر سقف خانه گذارند
ه تیم بسکون یای مجهول مونث گل شمع و شعله چراغ باشد تیم تام بیای معروف آتش رالیش و زرق و برق
ه تینت بسکون یای مجهول و نون و تای منقوطه هندی مذکر ثمر رسیده کریل را گویند و آن درختی است و نیز نقطه که در چشم افتد
ه تینتا مذکر ثمر رسیده کریل و آن درخت و نیز سنخی که بی تال گویند و نوعی نیزه که بدان ماهی را شکار کنند
ه تینتوا بسکون یای مجهول و ضم چهارم مذکر حلق و قصبه را گویند
ه تینتر بیای مجهول و سکون نون و فتح تای هندی مذکر نام میوه است
ه تینتی بیای مجهول و سکون نون و کسر تای هندی مونث نوعی از میوه و بی تامل حرف زدن
ه تین تین با هر دو یای مجهول حکایت آواز جرس
س تینکر تینکری بیای مجهول و سکون نون و کاف فارسی هر دو اول مذکر ثانی مونث نوعی از نی باشد
ه تینگی بیای مجهول و سکون نون و کسر کاف فارسی مونث ایذا و رنج دادن کسی
ه تینی بسکون یای مجهول و کسر نون مذکر خرد و کوچک و نوعی از ماکیان
ه تیو بیای مجهول بر وزن دیو مونث دستور و قاعده
ه تیوا بیای مجهول بر وزن میوه زایچه تولد فرزند و بمعنی دستور و قاعده هم است
ه تیوکی با دوم مجهول و سکون واو مجهول مونث پشتی و ستون را گویند
ه تیونا با تحتانی و واو مجهول تیز کردن چیزی را
ه تیهرا بیای مجهول و فتح های هوز مذکر کره و قریه را گویند
ه تیهلا بیای مجهول و فتح های هوز مذکر رسومات شادی

گفتار ششم در جیم تازی

ه جا در زبان برج یکی از اضمار است و معنی آن کرا و کجی و چه باشد و در فارسی معروف که جای باشد بعربی موضع خوانند
ه جاب مذکر دهان بند جانوران و نوعی از کیاه و گیبه که بجهت دام کردن میوه نگهدارند
ه جابی بر وزن آبی مونث دهان بند جانوران کوچک
س جاپ با سوم فارسی مذکر ذکر و وظیفه و تسبیح خوانی باشد
س جاپک بفتح سوم تسبیح خوان و ذاکر جاپی کذلک
س جات مونث بر وزن و معنی ذات با جات پات نیز نامه شد
س جاترا بسکون سوم مونث لحظه و آن که پاره زمان باشد و زیارت جای متبرکه در سفر و بجهت د هفت و کوچ و یوم العید را نیز گویند
س جاتری بسکون سوم زایر را گویند
س جاتی بر وزن ذاتی مونث گل یاسمین را گویند جاتی پهل مرادف جای پهل یعنی جوز بوا
ه جات مذکر فرقه است در راجپوتان
س جاتهر مذکر محور چرخه عصاران و نیز ستونیکه هندوان آنرا در وسط تالابی نصب کنند تا دلالت کند بر این که آنرا از بهر خدا وقف کرده اند
س جاجلت بفتح سوم مرشد برهمن که در ادای سومات دینی بر همگنان مقدم باشد
ه جاجک بفتح سوم زنگله نواز یعنی کسیکه زنگله ها را بنوازد هنگام غنا
ه جاجم بفتح سوم مونث پارچه معروف که آنرا

بر بالای فرش بگسترند و بران نشینند و آنرا جاجم نیز گویند

س جاچك بفتح سوم بر وزن پاچك سایل و خواهنده و گدای که سرود گویان بهر کوی رود

س جاچنا خواستن و التماس کردن و گدای کردن و دریوزه نمودن

س جادو بفتح دال مهمله و سکون واو آل و اولاد گرشاسپ و آنکه از اولاد گرشاسپ بود و بضم دال در فارسی سحر را گویند

س جار بر وزن داریار و حریف زن و بمعنی زهر و سم نیز آمده و در عربی همسایه و نگهبان و شریک در تجارت و شوهر زن باشد

ه جارهل بفتح های مهمله مذکر قسمی از چوب باشد قسمی گل

س جارن بفتح سیوم مذکر هیزم و هیمه را گویند

س جارنا افروختن و سوختن و روشن کردن باشد

س جارو بر وزن دارو سوزان و تحرق

س جاڑا با سیوم منقوطه هندی بر وزن خارا مذکر سرما و برودت و زمستان و موسم سرما

ه جاسو بر وزن آسو بمعنی از کدام یا از آن کدام باشد

س جاگ با سیوم فارسی مذکر قربانی و ذبیحه و امر است از بیدار شدن

ه جاگا مذکر نام فرقه است در هندوان

س جاگابندی مونث غنودگی و پینکی و نعاس باشد

س جاگت بفتح سیوم و سکون فوقانی مونث بیدار را گویند

س جاگتی جوت کنایت از صاحب کرامت و صاحب کرشمه باشد و ترجمه لفظی نور زنده است

س جاگرن بفتح کاف فارسی و رای مهمله مذکر شب زنده داشتن و بیداری و تهجد

س جاگنا بیدار شدن

ه جاگهه بفتح کاف فارسی و سکون های هوز مونث جای و مکان مرادف جگهه

س جال بر وزن حال مذکر دام و شبکه و کمربند و فسون و سحر و شعبده را نیز گویند جال انداز شکاری و دام انداز جال سلاحی بکسر سین زره و جوشن را گویند جال لکرهی نام نباتی است

س جالا بر وزن بالا مذکر خانه عنکبوت و تار عنکبوت مونث و خم نیز گویند و پوست باریک هر چیز و پرده که در چشم افتد بعربی سبل گویند

س جالی بر وزن والی مونث شبکه و حلقه ریسمان و نوعی از بافتن جامه و در عربی بعرف اطبا پاک کننده است و فعل او رفع کردن رطوبات لزجه و جامده باشد از سطح عضو مانند ازروت و هر جالی ملین طبع است اگر بی قوت مسهله باشد جالی پرنا کنایت است از درشت و سخت شدن پوست خسته انبه

س جام مذکر پاس که هشتم حصه روز باشد و میوه معروف و آن سرد و تر است در دوم و بوییدن و خوردن مفرح دل بود و سعید آن بهتر از همه است و حرارت جگر را نفع بخشد و همیشه خوردن آن سوزاک را مفید باشد و خام آن قابض و دیر هضم بود

ف جام پیاله و ساغر جامدار خانه حجره که در آن پوشاک و لباس نگهدارند اصل آن جامه دار خانه است بکثرت استعمال ها را حذف کرده اند

س جامن بفتح میم بر وزن دامن مونث میوه معروف عوام بضم میم گویند و آن سرد و خشک است در سیوم قابض و منجر و مصدع و مولد سودا و غثیان آورد بجهت اسهال نافع است و مضمضه او جهت خناق و قلاع حاره و استحکام لثه مفید و خوردن او جهت دیابیطس و حرارت معده و کبد نافع و محرک اشتها و مغز تخم کهنه او با مغز تخم انبه کهنه و هلیله زرد برشته کرده بجهت اسهال مجرب ناشتا خوردن جامن بسیار مضرت است بسبب زیان عصب او مضر معده و مبرودین و دیر هضم مصلحش نمک که بر وی پاشیده اندکی بگذارند و بعد از آن بخورند

ه جامن بفتح میم بروزن دامن ظرفی مقداری از ماست که
در شیر کنند تا به بندد و منجمد گردد
س جامنی بکسر میم مونث شب که نقیض روز باشد مراد شب یامنی
ف جان مذکر و مونث معروف که روح باشد جان پر آنا
جان پر بن آنا خطر جان داشتن جان پر کھیلنا جانبازی
کردن و خود را در خطر عظیم افگندن جان پر نوبت آنی
خطرهٔ هلاک جان داشتن جان پر جان پڑنا آسوده گشتن و آرام جا یافتن
جان چھڑانا بضم جیم فارسی نجات یافتن از بلای جانکاه سے
مار یا کسی را کشتن جان کسی پر دینا نهایت از دوست
داشتن کسی با قصی غایت و مردن و جان قربان کردن
بر کسی جان کندنی جاکنی جان کندن و سکرات موت
و عذاب و رنج بسیار جان مارنا جان کھانا غالب شدن
و ایذا دادن و ستم کردن و زحمت دادن کسی را جان مین
جان آنا تسلی یافتن و مطمئن شدن
س جان بروزن نان بفتح و در حال با گویند و صیغهٔ امر و ماضی
معطوف علیه از دانستن جان بوجھ کے
عمداً و دیده و دانسته و در فارسی معروف که روح باشد
و بتشدید نون در عربی دیو و شیطان و جنی را گویند
س جانا رفتن و روان شدن جانا رہنا گم شدن
و غایب شدن و روان شدن و بگذشتن
س جان پہچان بفتح بای فارسی و سکون های هوز آشنا و دوست
س جانت بسکون نون و فوقانی مونث ظرفیت چوبین
همچو دلو که بدان آب از چاه کشند
س جانتا بسکون نون آسیا که غله را بدان سایند و دمه
آهنگران جانتا گل بفتح کاف تازی ظرف چوبین
ه جانچ بسکون نون و جیم فارسی مذکر امتحان و آزمایش
را گویند
ه جانچنا آزمودن و امتحان کردن و دریافتن
ه جانکتہ بسکون نون و فتح کاف تازی و سکون های
هندی مذکر زیاده چیزی که هنگام خریدن چیزی بیشی

مالکش گذارند تا اجازت بردن آن بخانه دهد از بهر نمودن
و پسندیدن دیگر مردم خانه نشین
س جانگر بسکون نون و فتح کاف فارسی مذکر ران و ساق پا باشد
س جانگھ بسکون نون و دیگر حروف مونث ران بعربی فخذ گویند
س جانگھل بسکون نون و فتح کاف فارسی و سکون های هوز مذکر
از نوعی بوتیمار باشد و آن پرنده ایست معروف
س جانگھیا بسکون نون و کسر کاف فارسی مذکر نوعی از
پایجامه و آن از کمر تا سرین میباشد
س جاننا دانستن و فهمیدن و ادراک کردن
س جانو بروزن بانو پندارید و بگیرید و فرض کنید و یعنی
س جانهار بروزن شاندار رونده و روان شونده
و کوچ کننده
س جانیدو با نون تحتانی و واو مجهول بگذارید و مضایقه
ندارد و پروای نیست
س جانے دینا اجازت دادن کسی را برفتن و عفو کردن
س گناه کسی جانے انجانے دانسته یا ندانسته عمداً یا سهواً
س جاوان بروزن کاوان دو هندی او بعربی توامان گویند
س جاوتری بفتح واو مونث بسباسه و آن پوست
اندرون جوز بوا است گرم و سبک و قاتل کرم شکم و دافع
فساد بلغم و زهر و از اجای پترے وجات پتری نیز گویند
کذا فی الشریفی
س جاولک بفتح سیوم بروزن ناوک مذکر رنگ سرخ که از لاک برآرند
س جاولی بھاشا مونث زبان مسلمانان یا زبان اهل
یونان چه چون کاهی بر مسلمانان و کاهی بر یونانی اطلاق کنند
و بھاشا بمعنی زبان است
ه جاه بکسر های هوز ترجمه کبیر اکه در فارسی بسکون ها رتبه
و شان را گویند
س جاهی مونث نام کلیست و نیز نوعی است از آتش بازی
که بان گل مشابهت دارد
س جائی بروزن راعی فرزند زائیده و دختر را گویند

س جایا فرزند زاینده و پسر باشد

س جاپیتری مونث بسباسه

س جاے پهل مذکر جوز بوا

س جب بفتح اول حرف شرط است بمعنی چون و هرگاه که دوم بضم اول در عربی چاه را گویند جب تب گاه گاه جب تلک جب تلک جب تو تب ہی تا آن زمان جب جب هرگاه که جب کا تب همان دم همان زمان جب کبهی جب کبهو هرگاه که وقتی که جب که چون و هرگاه که جب لک تا آن زمان جب نه تب پیاپی و متواتر

جبهی بسکون دوم و کسر های هوز همان زمان

س جبا بضم اول و تخفیف دوم خرد سال و جوان باشد گویند

س جبتی بضم اول و فتح دوم و کسر فوقانی زن جوان و دوشیزه را

هد جبا بفتح اول و دوم و تشدید سیوم درشت و تند و عنیف را گویند

هد جبدنا بفتح اول و دوم و سکون دال مهمله برشدن و ته کرده شدن

هد جبدیا بفتح اول و دوم و تشدید دال مکسوره زشت و بدشکل

هد جبرا بفتح اول و سکون دوم مذکر فلک و بالاترین را فلک اعلی و زیرین را فلک اسفل خوانند جبها بفتح اول و دوم کند لک

س جبهاو بکسر اول و فتح دوم زبان دراز و سخت گو

هد جبهرا بفتح اول و سکون دوم مرادف جبها

س جپ بفتح اول و سکون بای فارسی مذکر ذکر و وظیفه و تسبیح خواندن بود جپ تپ عبادت و ذکر و بندگی

جپمال یا جپ مالا سبحه و تسبیح را گویند

س جپنا بفتح اول تسبیح خواندن و ذکر کردن

س جپت بفتح اول و دوم ذکر کردن و وظیفه خواندن

س جپی تپی بفتح اول و کسر دوم در هر دو لفظ عابد و ذاکر

س جت بضم اول حرفی است که برای معیت آید ترجمه با و مع و روشنی چشم و شعاع خورشید مرادف جوت و بفتح اول مونث طور و منوال و نوع باشد و نوعی از ترانه و سجع که در عید هولی می سرایند

هد جتا بکسر اول و تخفیف دوم مرادف جتنا است جنید اند

س جتارا بفتح اول مذکر اولاد و سلطان خاندان شاهی

س جتانا بفتح اول فهمانیدن و آگاه کردن بضم اول پیوستن و وصل کردن و نوع بر کردن گاو و نهادن و شیار کرده شدن زمین و بکسر اول شعری جتیا که بمعنی در ربودن بازی باشد

س جتائی بضم اول بر وزن خدائی مونث کشاورزی و فلاحت و زمین شیار کرده هم گویند

س جتن بفتح اول و دوم مذکر خبرداری و احتیاط را گویند

هد جتنا بکسر اول هر قدر که و چندانکه و در حالت تانیث جتنی گویند

س جتنی بفتح اول و دوم خبردار و هوشیار و محتاط

س جتوانا بضم اول و سکون دوم وا گذاشتن نوع باشد بر کردن گاو کردن و گاو زراعت

س جتها بفتح اول و دوم مذکر گروه و جماعت و بمعنی همچنان و مطابق و موافق هم آمده است

س جتارتهه بفتح اول و دوم و سکون دیگر حروف فی الواقع و فی الحقیقت

س جتی بر وزن ستی که مرد عابد و زاهد و پارسا و آنکه جز زن حلال خود با زن دیگر آشنائی نکند و حکمی از احکام زهد و ورع

هد جتیانا بضم اول و کسر تای فوقانی کفش کاری کردن و زدن کسی را بکفش و این مصدر را از لفظ جوتی که بمعنی پای افزار است ساخته اند

هد جتیک بکسر اول و دوم و سکون یای مجهول و کاف تازی چندانکه و هر قدر که

س جتیندری بکسر اول و دوم و سکون یای تحتانی و نون و دال مهمله و کسر رای قرشت بیهوش و مسلوب الحواس

هد جت بفتح اول و سکون تای منقوطه هندی مرادف جات باشد

س جتت - جتا هر دو بفتح اول موئنث موی بهم چسپیده
جتادهاری آنکه موی هایش بهم چسپیده باشد
ه جتا بفتح اول بر وزن فتا مذکر مرادف جات بود
س جتاماسی - جتامانسی هر دو بفتح اول موئنث سنبل الطیب را گویند
س جتاجوت بفتح اول و دوم وضم چهارم و سکون واو معروف موی پیچیده که بر سر شیوا بوده است واو دیوتیست از دیوان هنود
س جتایو بر وزن جفاجو پرنده که در داستان رام چند و راون مذکور است
س جتت بفتح اول و کسر دوم و سکون تای فوقانی مرصع و بمعنی ترصیع هم گفته اند و ترصیع نصب کردن جواهر باشد بر زیورات وغیران
س جتل بفتح اول و کسر دوم آنکه مویش بهم بافته و چسپیده باشد
س جتما بضم اول پیوستن والتیام یافتن جراحت و ماندن و توقف کردن
س جتهانی بکسر اول و فتح دوم زن برادر کلان شوهر
س ججمان بفتح اول بر وزن درمان برهمنی که در محصول مال او برهمنان و حجامان و دیگر مردم را حصه شرعی مقرر باشد بطور میراث
س ججهه بضم اول و سکون دوم و کسر جیم مذکر [illegible] را گویند
س ججیا بکسر اول و دوم خواهر و همشیره و بمعنی پستان هم گفته اند موئنث است
ه ججا بر وزن و معنی زچه است که زن نو زائیده بود
ه ججاوت بر وزن سخاوت آزمایش و امتحان را گویند
س جد بفتح اول و آن دوم وقتی که و بضم دال یکی از اجداد کرشنا و بفتح اول و در عربی پدر پدر و بکسر اول کوشش و سعی باشد
س جدبنسی بضم اول و فتح بای موحده و سکون نون آنکه از خاندان جد باشد که جدی از اجداد کرشنا است
س جدناتهه لقبی است از القاب کرشنا

س جدباتدبا بفتح اول و سکون و فتح فوقانی و سکون دال از قسم توابع الفاظ است بمعنی چنان و چنین
س جدپ بفتح اول و دوم بمعنی هر چند و اگرچه باشد
س جدشتهر بضم اول و کسر دوم و سکون شین معجمه و فتح تای سقوطه هندی نام یکی از حکام پیشین هندوستان است و پدر او راجه پاندو نام داشت
س جدهه بضم اول و سکون دال و های هوز مذکر جنگ و حرب را گویند
س جدهر بکسر اول و فتح دوم جائیکه
س جر بفتح اول و سکون رای مهمله موئنث بیخ درخت و بمعنی تپ هم آمده است و باین معنی مذکر باشد و در عربی کشیدن را گویند
ت جراب بضم اول و تشدید دوم مذکر پای تابه و بکسر اول و فتح آن در عربی انبان را گویند
ه جرادینا بضم اول حاصل کردن و این مصدر مرکب است
ه جرانا بضم اول تسلی یافتن و خاطرجمع شدن
س جرانا بفتح اول سوختن و افروختن و بضم اول حاصل کردن
س جرانس بفتح اول و دوم و سکون نون و سین مهمله مذکر نوبت شب را گویند چه جرت و انس نوبت آن باشد
س جراو بضم اول مذکر حصول و تحصیل
س جراوت بضم اول و فتح واو بر وزن گشادن میسر شدنی و بدست آمدنی یعنی آنکه قابل میسر شدن باشد
س جرن بفتح اول و دوم موئنث سوزش و حرقت
س جرنا بفتح اول سوختن و بضم اول حاصل شدن و بدست آمدن
ه جرو بضم اول و دوم زن نقیض مرد
ه جریب بر وزن غریب موئنث نوعی از نیزه که بر سر آن سنان می باشد و در عربی چهار قفیز و پیمانه غله است و آن دوازده صاع باشد و قفیز یک صد و چهل و چهار گز است
س جڑ بفتح اول و سکون رای سقوطه هندی موئنث بیخ و اصل و قالب بی جان و ابله و سفیه و گول و احمق را هم گفته اند

س جرانا بضم اول پیوند کنانیدن و پیوستانیدن شکسته و
س بفتح اول نشانانیدن جواهر بر چیزی و مرصع ساختن و بمعنی سرد شدن هم بنظر آمده است
موی از فرط غم و اندوه

س جراو بفتح اول مذکر ترصیع و آراستن بجواهر
س جراؤ بفتح اول و ضم همزه مرصع و بجواهر آراسته
س جراو رح جراول بفتح اول و واو در هر دو موئنث پوشاک گرم در عنتیکه در سرما پوشند
س جرائی بفتح اول بر وزن فراخی نشاندن جواهر بچیزی و اجرت نشاندن آن و بضم اول اجرت پیوستن چیزی باشد بالجیم
هـ جرپیچ بفتح اول و کسر بای فارسی موئنث اصل و تنه و بیخ و بنیاد باشد جرپیچ سے اکھاڑنا از بیخ و بن برکندن و استیصال نمودن
س جرت بفتح اول و کسر دوم و سکون تای فوقانی مرصع و بجواهر آراسته مرادف جست و آن گذشت
س جرتا بفتح اول و دوم و فتح تای فوقانی موئنث صلابت و سختی و گولی و بلادت و حماقت و کندی حواس را گویند
س جرن بفتح اول و دوم نشاندن جواهر بچیزی و ترصیع
هـ جرنا بفتح اول زدن و کوفتن و پیوستن و نشاندن جواهر بچیزی
س جرنا بضم اول پیوسته شدن
س جروانا بفتح اول مرصع کنانیدن چیزی را
س جروت بفتح اول و سیوم و سکون تای مثقوطه هندی تنه درخت
س جرها بضم اول و فتح دوم در هجرا و بعربی لوان خوانند
س جرهن بفتح اول و دوم و سکون ها و نون مذکر شالی که آن را در اخیر فصل باران درو کرده باشند
هـ جریا بفتح اول و کسر دوم و تخفیف تحتانی جوهری و نشاننده جواهر بچیزی و زننده و ضارب هم گفته اند
س جری بفتح اول و کسر دوم موئنث بیخ نباتی که در دوا بکار برند جری بوتی نباتات دوائی

ف جزبن بکسر اول و سیوم رنجیده و آزرده
س جس بفتح اول مذکر نام آوری و شهرت و عزت و بخت
جس اچس نیک و بد بکسر اول ضمیر موصول است همچو جسکو و جس سے وغیره جس تس بکسر اول و سیوم هر کرا و هر چه
س جسپت جسپتی بفتح اول و سکون سین و فتح بای فارسی نام آور و مشهور و صاحب جاه را گویند
هـ جست بر وزن دست روی و آن فلزی است معروف جستا بر وزن بستا کذلک
س جسسوی بفتح اول و فتح سین مهمله و سکون سین مهمله دیگر نام آور و مشهور را گویند جسی بفتح اول و کسر دوم و جسونت بفتح اول و سکون دوم کذلک
س جلث بفتح اول و سکون کاف تازی مذکر جانوری یا انسان که او را گشته با خزینه در زیر زمین دفن کنند گویند که این همچو طلسم نگهبانی و حراست گنج می نماید و بغیر صاحب گنج کسی را رخصت برداشتن گنج ندهد و کنایه از مرد بخیل هم هست و باین معنی جلك کاگماشته هم گویند
هـ جکرنا بفتح اول و دوم تنگ بستن و محکم و استوار کردن جکر بند تنگ و محکم
س جکهه جکهنی هر دو بفتح اول اول مذکر و ثانی موئنث جن و دیو و پری
س جگ بضم اول مذکر دور و عهد و زمان و قرن را گویند و کل آن نزد هند وان چهار دور معتبر است و جفت نقیض طاق را هم است گفته اند و یکی از اصطلاحات بازی چوسر باشد جگ پهوٹنا بضم اول در میان احباب خلاف افگندن جگ پهوٹنا واقع شدن خلاف و جدائی میان دو دوست جگا جگ بضم هر دو جیم و سکون نون که حرف چهارم است ابد الآباد جگ جگ بضم هر دو جیم دایما و ابدا
س جگ بفتح اول مذکر گیتی و دنیا و جشن و مهمانی و نثار و تصدق را نیز گویند جگبند هو بفتح بای

موحده و سکون نون و ضم دال مهمله و بیا پرست جگ
جگت بفتح سیوم وچهارم گیتی را گویند
س جگاجوت بفتح اول مونث نور و روشنی
ه جگالنا بضم اول نشخوار کردن
ه جگالی بضم اول مونث کاغ و نشخوار باشد
ه جگانا بضم اول باحتیاط نگهداشتن و مدد کردن
کسی را در کاری بتوقع اینکه در جزای آن عند الضرورت
یاری مردمی نماید
س جگانا بفتح اول بیدار کردن
س جگت بفتح اول و دوم مذکر گیتی و جهان و اشتی معاد را
گویند و بضم اول و فتح دوم مونث حکمت و مشورت
و فن و هنر و بذله و لطیفه باشد جگت بولنا
لطیفه گفتن جگت تازی لطیفه گوی
س جگت دکهی بفتح اول و ضم دال مهمله مردم آزار
و ظالم و ستمگار را گویند چه جگت جهان و دکهی
آزار دهنده باشد
س جگتا بفتح اول بیدار
س جگتی بضم اول و فتح دوم مکار و غدار و لطیفه گو را
نیز گویند
س جگتیتل بفتح اول و دوم و کسر تای فوقانی و سکون
تحتانی و فتح فوقانی مذکر جواو کائنات را گویند
ه جگجگا بفتح اول و سیوم مذکر [illegible] باریک صفاحه که
برای زیب و زینت بکار برند
ه جگجگاهت بفتح اول و سیوم مونث روشنی
و نور [illegible]
ه جگجگیا بکسر هر دو جیم تازی چاپلوس و ریشخند
و خوشامد گو
ه جگجگی کرنا بکسر هر دو جیم تازی چاپلوسی کردن
س جگدنبا بفتح اول و دوم و سیوم و سکون نون
و فتح بای موحده یعنی لفظی مادر جهان باشد
واین لقبی است از القاب زوجه مهادیو

س جگدیس بفتح اول و دوم و کسر دال مهمله و سکون یا
و سین مهمله خداوند جهان و خدیو گیتی
س جگل - جگم بضم اول و فتح دوم در هر دو بعربی [illegible] گویند
ه جگمگا بفتح اول و سیوم بروزن بر طار روشن و درخشان
ه جگمگانا بفتح اول و سیوم درخشیدن و روشن شدن
ه جگمگاهت بفتح اول و سیوم مونث روشنی و
نور را گویند
س جگنا بفتح اول بیدار شدن
ه جگنو بضم اول و سیوم مذکر کرمک شب تاب و زیور
معروف که در گلو بندند
ه جگنی بضم اول مونث زیور معروف و کرمک شب تاب
و چراغک بعربی آنرا ولد الزنا گویند
س جگوپبیت بفتح اول و سکون واو مجهول و فتح بای
فارسی و کسر بای موحده و سکون یای معروف و
تای قرشت مذکر رسم زنار پوشی
ه جگهه مونث جای
س جگهن بفتح اول و سیوم بروزن همسر مذکر بیدار
ماندن کسی در شب بسبب بیماری یا تشویش دل و
آواز سرفه در شب
س جگیس بفتح اول و تشدید کاف فارسی مکسوره و
سکون یا و فتح سین مذکر نامی است از نامهای وشنو و سیوا
ه جگی جگی بکسر اول و دوم در هر دو مونث شورش و فریاد
از حیرت یا خوشی کننده و صاحب برهان قاطع این لفظ
ذکر کرده و گفته که این کلمه ایست که در وقت مبالغه
در طلب چیزی گویند و زنان حین لذت مباشرت بگویند
ه جل بضم اول مذکر مکر و دغا و در عربی پوشش ستور
و گل یاسمین و هر گلی که باشد سرخ یا زرد یا سفید
سوب گل و بسیاری از چیزی جل باز مکار و دغا باز
س جل بفتح اول مذکر آب بعربی ما گویند جل پنچهی مرغابی
جلا کار بروزن وفادار شکل آب جل جل
بر آب و تر را گویند جل تهل زمین نمناک و زمینی را

گویند که نصف آن در آب پوشیده باشد جلچر بفتح جیم فارسی جانوری که بر روی آب رود همچو بط و مرغابی جل
کرپتا بفتح کاف تازی و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و فتح رای منقوطه بازی که در آب کنند.

س جلا بفتح اول بر وزن بلا و به تشدید دوم هم آمده است مذکر دریا چه و بعربی زدودن زنگ و از خانمان بیرون کردن و چیزی روشن و آشکارا

ش ه جلابلا بفتح اول و چهارم ناخوش و سوخته جل بلا جلا بهنا کذلک

س جلارنو بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح نون مذکر طوفان و طغیان آب باشد

س جلانا بفتح اول سوزانیدن و بکسر اول زنده گردانیدن و جان بخشی نمودن

س جلاون بفتح اول و چهارم مونث هیمه و هیزم و فروزینه بعربی وقود گویند

ف جلاهه بضم اول بافنده بعربی نساج گویند و درین لفظ تصرف هندیان بعمل آمده چه اصل لفظ جولا و جولاهه کذا فی البرهان جلاه داڑی ریش کوتاه و گرد را گویند چه جولاهگان اکثر همین قسم ریش دارند

س جلبهی بفتح اول و سیوم مونث شنا و شناوری و بعربی سباحت خوانند

س جلپان بفتح اول مذکر اکل و شرب را گویند

ه جلپانی بفتح اول بر وزن حلوای مونث ربت و ترنجبین

س جل ترنگ بفتح اول و سیوم کرتای فوقانی است و سکون نون و کاف فارسی مذکر ظرفی برنجی که اندرون آن آب کنند و کنارهای آنرا از پارهای چوب نوازند و از آن آواز خوش بر آید و این یکی از آلات غنا است

س جل ترنجی بفتح تای فوقانی و رای قرشت و سکون نون و کسر جیم مونث آلتی است از آلات غنا

س جلجلا بفتح هر دو جیم غضبناک و خشمناک

س جلجلانا بفتح هر دو جیم خشمگین شدن

س جلجلاهت بفتح هر دو جیم مونث عتاب و خشم و غضب را گویند

س جل جنت بفتح اول و سیوم و سکون نون و فوقانی مذکر جانورانی همچو سگ ماهی و خوک دریائی و غیر آن

س جلسائی بفتح اول بر وزن حلوائی بمعنی لفظی دراز کشنده بر روی آب باشد و این یکی از القاب کرشنا است اعتقاد هنود این است که هرگاه که همه جهان نیست و معدوم گردد او بر برگ درخت بریا ماری که اننتا نام دارد نشسته بر روی آب روان باشد

س جلسوت بر وزن فرتوت مونث کرمی است نامعلوم

س جلسینی بفتح اول و سکون لام و کسر سین و سکون یای مجهول و کسر نون مونث درازکشیدن باشد بر روی آب از روی زهد و ریاضت و بمعنی ماهی هم آمده است

س جل ککر بضم کاف اول و تشدید کاف دوم مذکر خروس آبی را گویند

س جلمانس مذکر مردم آبی چه جل آب و مانس بمعنی آدمی باشد

س جلمی بفتح اول و دوم و سیوم مذکر طوفان و طغیان دریا

س جلن بفتح اول و دوم بر وزن یمن مونث و مذکر سوزش و حزن و ملال

س جلنا سوختن چیزی در آتش و سوختن دل از غم جل اٹھنا در گرفتن چیزے جل بجھنا سوخته خاکستر شدن جل بکنا سوختن دل و خشمگین شدن جلے پر نون لگانا پاشیدن نمک باشد بر عضویکه سوخته باشد و این کنایت است از رنجانیدن کسی که محزون و دلگیر بود همچو نمک بر جراحت پاشیدن که مثلی است معروف در فارسی

س جلندر بروزن قلندر مذکر مرض استسقا
جلندهر کذلک
س جلنیم بفتح اول وسکون دوم وکسر نون وسکون تحتانی ومیم مذکر نام دوای ومعجونی است
س جلوانا بفتح اول سوزانیدن
س جلوکا بفتح اول ودوم مونث زلو ودیوچه بعربی علق خوانند
س جلویا بفتح اول وسیوم سوزنده ومحرق
س جلیا بفتح اول وکسر دوم ماهی گیر بعربی صیاد السمک گویند
هـ جلیبی بفتح اول وکسر دوم حلوای است مشهور بفارسی زلیبیا بروزن کلیسیا گویند وعربان آنرا زلابیه خوانند بفتح اول
س جم بفتح اول مذکر اجل وموت وفرشته دوزخ و مالک دوزخ جم دوت بروزن فرتوت ملک الموت
هـ جم دیا مذکر چراغی که بنام مالک دوزخ بسیزدهم ماه کارتک یعنی سه روز پیش از دیوالی روشن کنند
س وجم بفتح اول وبفارسی نام پادشاهی است معروف که او را جمشید هم خوانند ودر عربی بمعنی گروه وجماعت
هـ جم بکسر اول چنان وهمچنان ومانند را گویند
هـ جمال گوتا بواو مجهول وتای هندی والف کشیده مذکر قال فی بحر الجواهر هو حب ما هو دانه ما ولیس القایم غبرای انه القوم بدانه فی الاسهال و هی شره شجرة یقال لها حب الملوك وهی کالحب الفلنقل الکبار عار یا لبس فی الرابعه وقیل فی الثالثه وقیل فی الثانیه جلاء منق عصارته تجلب العصارة الغلیظة من الراس وتنقی فضول الدماغ وتسهل الاخلاط بافراط وتنفع الاستسقاء والمفاصل والقولنج الشربة منه حب ونصف حب فاذا ارید ان یکون اسهاله الین ابتلع بحاله وهو مضر بالمعدة واصلاحه بان یجعل له مقشر او ضم مثل وزنه کهگلے

درواحمر ومثل وزن الجمیع سکر اقول استاذنا ومخدومنا مولانا عز الدین نهی عن استعماله وقال من یضع سبع حبه منها فان حیوته من نوادر
س جمانا بکسر اول خورانیدن طعام ومهمانی کردن وبفتح اول فراهم آوردن وافسرانیدن ومنجمد ساختن
س جماو بفتح اول مذکر هجوم وانبوه گروه را گویند
س جماوت بفتح اول مونث بستگی وانجماد وفسردگی
س جماهنا بفتح اول مرادف جمهانا وآن بمعنی انشاء الله تعالی
س جماهی مونث فازه ودهان دره باشد مراد ف
جمهائی بروزن تنهائی وعوام جمائی گویند وآن غلط است
س جمائی داماد را گویند که شوی دختر باشد وعوام جنوائی گویند غلط است
هـ جم جم همواره وپیوسته ودایما را گویند
س جمدگنی بفتح اول ودوم وسیوم وسکون کاف فارسی وکسر نون نام پدر پرسورام است واحوال پرسورام در بهای فارسی مذکور شد
س جمدهر بروزن همهر مذکر جمدهر وآن سلاحی است معروف صاحب برهان قاطع نوشته است که آنرا در هندی کتار گویند واصل آن جب در است
س جمراج بفتح اول زبانیه که نگهبان دوزخ باشد
هـ جمك بفتح اول ودوم مونث کامیابی وجمعیت
س جمك بفتح اول ودوم مذکر در علم کلام ذکر سخنی بود به معانی گوناگون وتواماں ودو همزاد را هم گفته اند
هـ جمکانا بفتح اول متعدی جمکنا است
هـ جمکنا بفتح اول ودوم کامیاب گشتن وجمعیت یافتن وجمع شدن وفراهم آمدن دوکان جمکی بصیغه ماضی خرید از متاع بر دوکان هجوم کرده اند لرائی جمکی جنگ از دو جانب بهم پیوست مجلس جمکی محفل پراست مقدمه جمکا قضیه

وماجرا اسر کرده شد

س جماگهت بفتح اول وسیوم که کاف فارسی است مذکر گروه و انبوه مردم

س جمنا بفتح اول وضم میم مونث دریای جمن که در تواریخ هنود نام خواهر همزاد یام است دیام در فصل یا مذکور شد

شود بفتح اول نشو ونما یافتن و بالیدن و پیستن و سیر شدن و جمع شدن را هم گفته اند

هـ جوگنا بفتح اول وضم میم وسکون واو مجهول تحقیق کردن و دریافت نمودن

س جهانا بروزن همخانه فازیدن

س جهائی بروزن همراهی مونث فازه ودهان دره

س جن بفتح اول آدمی وشخص واین لفظ در ترکیب افاده معنی جمعیت بخشد چنانچه استری جن بمعنی گروه زنان چه استری زن را گویند وبکسر اول یکی از اولیا که هنود وان پرستش او کنند در عربی دیو و یکی از جنیان

هـ جن بضم اول مذکر زمان و وقت وبکسر اول اسم موصول باشد ونیز افاده معنی نفی دهد شل نه ونیست

س جنا بفتح اول بروزن سنا شخص وآدمی ومولود وپسر وبه تشدید دوم مصدر است بمعنی زائیدن

س جناجات بفتح اول بروزن بناتات هر یکی زود فرزند

س جنانا بفتح اول زایانیدن وبمعنی فهمانیدن وظاهر کردن نیز هست اما استعمال آن بقلت آمده است وآن هم در محاوره اهل برج ولفظ جتانا با دوم فوقانی بسیار مستعمل است

س جناو بفتح اول مذکر اشاره وایما

س جنائی بروزن سنائی دایه ودام ناف بعربی قابله خوانند

س جنبو بفتح اول وسکون نون وضم بای موحده مذکر شغال وآن جانوریست معروف

س جنبو دیپ بفتح اول وضم سیوم وکسر دال مهمله وسکون یا و بای فارسی اقلیم هند را گویند

س جنبهیری بفتح اول وسکون نون وکسر بای موحده وسکون یای معروف وکسر رای قرشت مونث نوعی از لیموی کاغذی

س جنت بفتح اول وسکون دوم وضم فوقانی مذکر حیوان جانوران ومخلوق را گویند وبکسر اول وتشدید دوم در عربی بهشت را گویند

س جنترا بفتح اول مذکر آله است که بدان تار نقره وطلا بکشند

س جنتار بروزن تندار مذکر تعویذ وحرز را گویند

س جتانا بفتح اول بروزن دندانه افشارده شدن وفشرده شدن

س جنتر بروزن اندر مذکر قرنبیق ونیز آله از آلات سرود وتعویذ وشعبده ورصد اهل نجوم ودایره هندی وآن چیزی است که بدان معرفت وقت حاصل شود وجنتر منتر شعبده وافسون باشد

س جنتری مذکر آله که بدان تار سیم وزر ودیگر فلزات بکشند وساحر وشعبده باز را نیز گفته اند

س جنجال بفتح اول مذکر محنت وآفت وتشویش ورنج وزحمت

س جنجالی بفتح اول ایذارسان ومحنت بخش

س ف جنجانور بفتح اول آدمی وحیوان را گویند چه جن بمعنی شخص وآدمی آمده وآن مذکور شد

س جندرا بفتح اول وسکون نون ودال مهمله خاری است آهنی که گشاورزان آنرا بکار برند

هـ جنك بفتح اول وضم دوم بمعنی اگر چه هر چند باشد

س جنك بفتح اول ودوم بمعنی پدر باشد ونام پدر سیتا

هـ جنکا بفتح اول وکسر دوم مذکر ایهام را گویند وآن کلامی است که محتمل بود معنی دیگر را

س جنك پن بفتح اول ودوم وضم بای فارسی نام

دار الخلافت راجه که جنگ نام داشت

هـ جنگ بضم اول بروزن کنگ مونث اضطراب و آشفتگی و جلد کتاب که دران کتب متعدده جمع کرده باشند و بفتح اول در فارسی معروف که بعربی حرب خوانند

س جنگل - جنگلا بفتح اول و سیوم مذکر بیابان و دشت و صحرا جنگل بری بضم بای موحده بیابان درختان و خار بن بیشه جنگل بهرنا - جنگل جانا گردیدن در صحرا و تفرج کردن

س جنگلا وحشی و صحرای و نیز نوای است از نواهای موسیقی

س جنگلی بیابانی و صحرای و وحشی باشد جنگلی بلی گربهٔ دشتی جنگلی پیاز پیاز صحرای جنگلی سنگهاڑا بکسر سین مهمله نباتی است صحرای جنگلی کوا زاغ دشتی و غراب

هـ جنگم بفتح اول و سیوم بروزن سنگم درویشی است از قوم هنود که موی سر هم بافته دارد و جرس می نوازد

س جنگم بفتح اول و سیوم متحرک و قابل الانتقال

س جنگها بفتح اول و سیوم مونث ران بعربی فخذ گویند

س جنم بروزن صنم مذکر ولادت و پیدایش و زندگی جنماشتمی بفتح اول و سکون دوم و فتح میم و سکون الف و کسر شین معجمه و تای فوقانی و کسر میم روز ولادت کرشنا جنم بهوم مونث زاد بوم و جای ولادت و مسقط الراس بهومی جنم پتری مونث زایچه پیدایش فرزند جنم جلا ستاره سوخته و بدبخت مادرزاد جنم دن روز ولادت جنم روگی دایم المرض جنم سوارتهه بفتح سین مهمله خوش گذران جنم مرن فنای دایمی را گویند

س جنمانا بفتح اول زادن و تولید کردن و نشو و نما دادن و بالانیدن متعدی بالیدن

س جنمنا بفتح اول و دوم پیدا شدن

س جننا زائیدن

س جننی بروزن چمنی مادر و والده بعربی ام گویند

هـ جنو بفتح اول و ضم نون و سکون واو مجهول چنانکه و همچنان

س جنواسا بفتح اول بروزن جلپاسه مذکر جای باشد در خانه عروس که مردم دران از بهر استقبال نوشاه و رفقای او حاضر می باشند

هـ جنهار بضم اول مذکر نوعی از غله و بفتح اول بمعنی یک بیک و علی الانفراد باشد گویند که باین معنی سنسکرت باشد

هـ جنهائی بضم اول مونث روشنی ماه که مهتاب باشد

س جنهائی بفتح اول بروزن تنهائی فرداً فرداً و فرادی و انفرادی

هـ جنهیا بضم اول و فتح سیوم مونث روشنی ماه

س جنی بروزن غنی خادمه یعنی زن خدمتگذار و یکه کنیزکی که زوجه پسر باشد و بکسر اول و تشدید دوم بعربی معروف که دیو و پریان باشد

هـ جنیو بفتح اول و کسر دوم و ضم واو مذکر زنار و موی برهمنان و شکافی که در جواهر افتد همچو موی کاسه چینی

هـ جنیوا بفتح اول و کسر دوم بروزن گریوه مونث نوعی از گیاه باشد که آزادوب هم گویند

هـ جو بفتح اول بمعنی اگر و آن و وقتی که باشد و در فارسی شعیر را گویند و بواو مجهول رود خانه و امر از جستن

س جو بواو مجهول اسم موصول باشد و بجای آن در فارسی کاف صله آرند همچو وه مرد جو کل آیا تها یعنی مردیکه دیروز آمده بود

هـ جو بضم اول بروزن رو صاحب و خداوند و آقا را گویند مرادف جی

ه جوا بفتح اول بر وزن هوا مذکر دوانه سیر بعربی حبة الثوم خوانند و نیز صنعتی است در خیاطت و درزی گری

س جوا بفتح اول خطی را گویند که در مفاصل انگشتان واقع است و نیز نام گلی است که آنرا گل چینی گویند و بضم اول مذکر بوغ و بمعنی قمار هم آمده است جوا کهیلنا قمار بازی کردن جوے خانه قمار خانه جوا بواو مجهول جوان و خر و سال

س جواتهه بضم اول و فتح دوم مذکر یوغ و آن چوبی است که بر گردن گاو گردون گذارند

ه جوار با واو مجهول مونث غله معروف بعربی ذره گویند و آن سرد و خشک و قوی الغذا و غلیظ تر از دخن و مجفف و حابس اسهال و در جمیع افعال مانند دخن باشد مصلحش روغنهای و شیرینها است و جوار بحرکات ثلاثه در عربی همسایگی را گویند

ه جوار با دوم مجهول قسمی از جوار است که دانهایش کلان میباشد

س جواری بضم اول قمار باز و رشته که زیر تارهای ساز بالای جبرک گذارند و جبرک چوبکی باشد که بر روی طنبور و عود و رباب و کمانچه و امثال آن از آن گذارند و بالای تارها کشند

س جواسا بفتح اول مذکر نباتی است خاردار بفارسی آنرا خار شتر گویند جوانسا کذلک

س جواکهار بفتح اول بر وزن جفاکار مذکر بوره و بورق معرب آنست و آن چیزی است که مانند نمک بر کنارهای رود بار پیدا شود و بهترین آن ارمنی و سبک و سفید باشد گرم است در آخر درجه ثانی و یابس در اول درجه ثالثه و شربت آن نصف درهم است شیخ گفته که بورق نباید خورد مگر بسبب عظیم و وقتی که با شهد و آب گرم خورند قی کثیر آرد و دو درهم از آن اگر در حقنه داخل سازند قولنج بکشاید و مضرست معده را و مصلحش صمغ عربی

س جوالا بضم اول مونث شعله آتش و بفتح اول مذکر غله که آنرا با جو آمیخته بجای پایان خورانند

س جوالامکهی بفتح اول و ضم میم کوه آتش فشان یعنی کوهی که از آن آتش در گیرد

س جوالی بفتح اول مونث غله که آنرا بجو آمیخته بخورد مواشی دهند

س جوانا بکسر اول سعدی حیا است که بمعنی زیستن باشد

س جوان بر وزن کمان برنا و جوان بعربی شاب گویند و این از قسم توافق لسانین است جوان پن جوان پنا جوانی و شباب

س جوانی بفتح اول و صحیح آن جمانی است چنانکه گذشت داماد را گویند

س جوبن با واو مجهول و فتح بای موحده مذکر جوانی و بلوغ و کنایت از سینه و پستان هم هست

س جوبنولی با واو مجهول و فتح بای موحده و سکون و فتح واو و کسر فوقانی دختر بالغه که لایق کتخدائی بود

س جوت با واو مجهول مونث کشاورزی و زمین شیار کرده و نور و ضیا و آب و تاب و روشنی چراغ و شعاع آفتاب و بینائی و بصارت باشد جوت مان منور و روشن جوت سر و پ بفتح سین و ضم رای قرشت تابان و منور و این یکی از صفات الهی است

ه جوتا بضم اول مذکر کفش و پای افزار جوت خوره جوتی خوره کفش خوار و مردم بی حیا را گویند

س جوتار باواو مجهول قلبه ران و کشاورز

س جوتری بفتح اول و دوم و سکون فوقانی عوام بسکون واو و فوقانی گویند مونث لسباسه و آن پوست اندرون جوز بوا است در دوم گرم و خشک و گویند در اول گرم در دوم خشک است محلل ریاح و صلابات باطنی و مفتح سده و مجفف رطوبات

و مفرح و مقوی معده و باده و هاضم و خوشبو کننده دهان
و جهت سلس البول و نفخ و نفث الدم و قرحه امعا و ریه
سینه و شش و اسهال کهن و درد سپرز و منع تحلیل فضلات
معده و تقویت رحم و رطوبت آن و ضماد او بارک
سور و جهت رفع بدبوی بغل آزموده و فرزجه او با غسل
بعد از طهر معین حمل و با زعفران منقی و مصلح رحم و سقوط
او و جهت صرع و شقیقه و طلای او با عسل در حمام جهت
در دیست زن زائیده و رفع ریاح نفاس مجرب
گویند مضر جگرست مصلح او صمغ عربی و شربتش تا دو درم
س جونک بفتح اول و ضم سیوم مذکر کاهین و دست
بیان بعربی مهر خوانند
س جوتک جوتکهر با واو مجهول و کسر سیوم
مذکر علم نجوم و رمالی را گویند
س جوتکهی جوتکی با واو مجهول و کسر سیوم
منجم و ستاره شناس
س جوتنا شیاریدن و قلبه رانی کردن و زمین برزگران
شکافتن و نهادن
س جوهر بضم اول و سکون واو معروف مذکر جماعت
و گروه و باشد
هـ جوتی بضم اول مونث پای افزار جوتی خور
کفش خوار و کین و مونث جوتی پیزار کنایت
از ستیزه و نزاع باشد
س جوتی کاری زدن کسی بکفش
هـ جوتی با واو مجهول مونث ریسمان بطور تار دو رشته
س جوتی بضم اول و فتح دوم و کسر فوقانی زدن دو رشته
هـ جوتش با واو مجهول و سکون ثای مثلثه هندی
همنشین و مصاحب جفت و برابر و مساوی را هم گفته اند
جوتش باندهنا جفت کردن
س جوجن با واو مجهول و فتح سیوم مذکر مسافت
چهار کروه را گویند
س جوجها بضم اول و سکون واو معروف و دیگر

جنگیدن و در حرب کشته شدن جوجهه مرنا
در جنگ مردن
س جودها با واو مجهول بر وزن توده پهلوان و مرد جنگی
س جودهن با واو مجهول و فتح دال مهمله مذکر جنگ
و حرب را گویند
س جور بضم اول و فتح دوم مذکر تپ بعربی حمی خوانند
و بفتح اول در عربی ظلم و ستم باشد
س جوراج بضم اول و بفتح دوم شاهزاده که وارث
تخت و مالک کشور پدر باشد
هـ جورف بر وزن دور و زن و زوجه
س جوڑ با واو مجهول مذکر وصل و پیوند و جماعت
جوڑ دینا وصل کردن و مستزاد نمودن جوڑ
توڑ بند و بست و حکمت و حیله جوڑ جاڑ کر
اندک اندک بهم آوردن جوڑ با واو معروف مذکر
سرد و سردی را هم گفته اند
س جوڑا بضم اول سردی و برودت و موی که آنرا
در پس سر گره داده باشند بفارسی جعد گویند با عین
نقطه دار و جانب پس دستار و با واو مجهول جفت را
گویند عموما و جفت پارچه و پای افزار خصوصا و کیمیا
گری و بهوسی را نیز گفته اند
س جوڑتی با واو مجهول و سکون رای هندی و کسر فوقانی
مونث بمعنی شمار و حساب باشد
س جوڑهن با واو مجهول و فتح رای منقوطه مذکر کف شیر
و آن دوی است مانند نمک که قرات را بسبب آن
بالجیم پیوند کنند و نیز مایه که بدان شیر بسته می شود
س جوڑنا با واو مجهول پیوستن و جمع کردن
س جوڑی بر وزن گوری مونث جفت و دو و نار را گویند
س جوس بضم اول مذکر شوربا شوربا ج عرب النبت
س جوسی با واو مجهول منجم و رمال
هـ جوسی با واو مجهول مذکر نام فرقه است در هنود
س جولک با واو مجهول مذکر زلو و دو چه بعربی علق خوانند

جونك بزيادتي نون كذلك
ه جوكهد با دوم مجهول وسكون ديگر حروف مونث وزن راگويند
ه جوكهم با دوم مجهول وكسر كاف تازى مونث هم و خطر باشد عوام بفتح كاف گويند وآن غلط است جوكهم اٹهانا خود را در خطر افگندن
ه جوكهى بكسر كاف تازى بى باك وبى پروا
ه جوكهنا باواو مجهول وسكون ديگر حروف سنجيدن و وزن كردن
ه جوكهون باهر دو واو مجهول مونث بيم وخطر
س جوگ باواو مجهول وسكون كاف فارسى بروزن سوگ مذكر وصل وپيوستگى وپيوند وزمان سعيد وساعت مبارك وزهد وريافت وتمكن وسزاوار هم گفته اند ودر تركيب فائده توانائى وقدرت دهد جوگما با مونث اختيار كردن شخصى يكى از اشكال بدن راسب دلخواه خويش
س جوگا بروزن اورا لائق وزيبا وپسنديده وقابل راگويند جوگا بهياس بفتح باى موحده احوال وزندگانى جوگى راگويند
س جوگت بضم اول وفتح سيوم مونث طور وطرز وهنر ولياقت وابهام راگويند وآن صنعتى است معروف در كلام جوگت باز كسيكه كلام موهم بگويد
س جوگتا باواو مجهول وسكون كاف فارسى مونث سزاوارى ولياقت راگويند
س جوگتى بضم اول وفتح كاف فارسى وكسر فوقانى مرادف جگتى كه سكار وغدار ولطيفه گو باشد
س جوگن بكسر كاف فارسى زن جوگى
س جوگنى باواو مجهول وسكون كاف فارسى مونث رجال الغيب
س جوگى باواو مجهول زاهد ومرتاض ودرويش وقومى از هندوان كه جولاهگى حرفه شان است

ومردم اين فرقه مرده رانمى سوزند بلكه دفن ميكنند وگاهى زنان بالاش شوهر خويش زنده مدفون مى شوند
ه جوگيا باواو مجهول وكسر كاف فارسى مذكر قسمى از رنگ ولون باشد ونيز نوائى است در موسيقى ونوعى از كبوتر هم است
س جوگيس باواو مجهول وسكون ياى مجهول زاهد وعابد راگويند جوگيس بفتح سين كذلك
س جوگيه باواو مجهول وسكون كاف فارسى وفتح تحتانى زيبا ولائق وقادر
ه جول بضم اول مذكر حيله وفريب باشد
ه جولا باواو مجهول مذكر مكر ودغا راگويند جولا دينا فريب دادن
ه جولگ بفتح اول وسيوم وسكون كاف فارسى از ظروف زمانيه است بمعنى تا زمانيكه وتا وقتيكه
ه جون بفتح اول وبواو مجهول هم خوانده اند چون وهرگاه وبضم اول سيش بعربى قمل خوانند وبضم اول ونون كشيده مذكر وقت وزمان راگويند وبفتح اول كسيكه وچيزيكه جون تون بهر طوريكه باشد جون تون كرى بهر طوريكه ممكن بود جون كا تون بهمان طور وبهمان منوال كه بود
س جون بفتح اول ودوم مرد مسلمان يا مرد يونانى
س جونا بضم اول بروزن كونه مذكر ريسمان گياه ونيز حلقه باشد كه از ريسمان گياه سازند ودر زير سبو وخم گذارند تا نلغزد وفرو نغلتد واهل دكن آنرا جيل گويند
س جونار بفتح اول مونث جشن وضيافت
ه جوندهرى بفتح اول وسكون نون ودال هندى وكسر راى قرشت مونث نوعى از جوارى باشد جوندى بفتح اول وجونرى بضم اول كذلك
س جونرا بهونرا بفتح اول مذكر گوشه وخلوتگاه

س جونک با واو مجهول و سکون نون و کاف تازی زلو جونک لگانا زلو چسپانیدن و ارسال علق کردن

هـ جونکنا با باره احاطه ساختن و باره دیوار قلعه و شهر را گویند

هـ جونین با واو مجهول و سکون نون بمعنی دیکه

هـ جووت بواو مجهول و فتح واو صیغه حال است بمعنی می بیند و نظر میکند

س جوه بضم اول بروزن نوح مذکر یوغ را گویند

ک جوهر بضم اول آنست که چون جمعی بر سر شوند آیند و ایشان تاب مقاومت آن جمع نداشته باشند زن و فرزندان خود بکشند یا بسوزانند و خود بگریزند و آن کشتن و سوزانیدن را جوهر کرنا گویند کذا فی البرهان و صاحب لغت هندی گفته که باین معنی جوهر بفتح اول نیز خوانده اند و بفتح اول معروف که معرب گوهر باشد

هـ جوهڑ بضم اول و فتح های هوز و سکون رای ثقیل مذکر مغاره پر آب که در زیر کوه می باشد

هـ جوهنا با واو مجهول انتظار کردن و چشم براه داشتن

س جوهی بضم اول بروزن روحی مونث یاسمین و نوعی از انکشی بانی که گل آن مثل یاسمین مانند

س جوی با واو مجهول بروزن موی زن را گویند بعربی زوجه خوانند و در فارسی معروف که مرادف رود باشد

هـ جهابا بروزن تابه مذکر ظرف ادیمی که بدان روغن کافور روغن چراغ و غیر آن به پیمایند

هـ جهابر بفتح بای موحده بروزن چادر مونث شوره بوم

هـ جهاپا بروزن بابا مذکر سبدی معروف که صنوبری شکل بود و آنرا جهابپ هم گویند

هـ جهاجها بروزن خواجه مذکر شربتی است که از سنگ سازند

هـ جهاڑ بضم اول بروزن خار مونث سلام هندوان باشد

س جهاری بروزن خواری مذکر مرتبانی بزرگ که دهانه دار بود

هـ جهاڑ مذکر درخت و نهال و خار بن و بیخ شاخه فنا و اسهال و اطلاق بطن و دیر ماندگی باران و ابراز رفتن جهاڑ باندهنا باریدن باران بلا توقف جهاڑ بهانا کنایت از گریز کردن از مطلب و سر رشته سخن گم کردن باشد جهاڑ پهونک دم و افسون جهاڑ جهتک رفتن و پاک کردن جهاڑ جهنکهاڑ بفتح هر دو جیم خار بنان در ختان خار دار جهاڑ جهوڑ بضم جیم دوم خاشاک و خار بن جهاڑ کهند بفتح کاف تازی و سکون ها و نون و دال منقوطه هندی خار دار و نیز نام بیابان و بیخ نا هست

هـ جهاڑا بفتح اول مذکر غایط و براز را گویند جهاڑا چهپتی جانا بقضای حاجت رفتن جهاڑا جهپتالینا تفحص کردن و جستجو نمودن جهاڑا پهونا جهاڑا جهتکا پهرنا بقضای حاجت رفتن جهاڑا دینا حساب مال خود دادن و نشان رخت خود دادن نمودن دوکان جهاڑ اخس و خاشاک دوکان عطار باشد خصوصاً داروی مرکب از همه اجزای دوائی

هـ جهاڑن بفتح سیوم و سکون نون خاشاک و خلاشه و پارچه کهنه که بدان چیزی را صاف کنند

هـ جهاڑنا روفتن و جاروب کشیدن و جاروب زدن و راندن و زدن با آتش زنه جهاڑنا پهونکنا دمیدن افسون باشد بر کسی جهاڑ ڈالنا صاف کردن و جاروب زدن جهاڑ دینا پاک کردن

هـ جهاڑنت بفتح رای منقوطه و سکون نون و تای فوقانی بمعنی کاملا و کلیة باشد

هـ جهاڑو مونث جاروب بعربی مکنسه گویند

چه کسح بمعنی رفتن خانه باشد کذا فی الصراح جهاتر وکش جاروب کش وخاک روب را گویند

ه جهاتری بیابان پر درخت وخار بن

ه جهاگ باچهارم فارسی مذکر کف دریا

ه جهال بروزن خال مونث حدت وحرارت وگرمی وسبد بزرگ ولحم کردن فلزات را هم گفته اند وبضم اول وتشدید دوم در عربی جمع جاهل باشد

ه جهالو بفتح لام مونث فراویز

س جهالر بسکون لام مذکر چشمه وآبخیز وینبوع را گویند

ه جهانا مصالح دادن باچار وصاف کردن ظروف وباکشیر لحم کردن

س جهاما بروزن نامه مذکر خشت سوخته که بدن را بدان بمالند تا چرک برآید مرادف جهانوان

ه جهان از ظرف مکان است بمعنی جاییکه ودر فارسی گیتی را گویند جهان بهتان اینجا وانجا یعنی همه جا جهان بهتان همه جا وهمونجا جهان جهان جای که وهر جا که جهان کهین هر جا که جهان تنگ چند انکه وچند انچه جهان از جای که جهان بهتان پهرنا بهر جا رفتن وبهر سو گردیدن

ه جهانب مذکر نوعی از سبد که دران خروس وکاکیا از اندازند

ه جهانپنا پوشیدن وبند کردن باشد

ه جهانت پشم وموی زهار

ه جهانجهه بسکون نون ودیگر حروف مونث خشم وعتاب وهیبت وهول وبی قراری است که بهر دانه وکاه وزنگله نی نوازان باین معنی بلفظ سنکرت باشد

ه جهانجها مذکر گرمی است از احد باید گویند

ه جهانجهت بسکون وفتح جیم تازی نزاع ومناقشه را گویند

ه جهانجهیا بسکون کسر جیم تازی خشمگین وزود رنج وآتش مزاج

ه جهانجهی بسکون وکسر جیم مونث بازی است وآن چنان باشد که طفلان در ماه آسن در وقت شب دیوی سبو بر سوراخ چراغان بیفروزند وبر سر گرفته رقصان بهر طرف روند وگدایی کنند

ه جهانسنا بسکون نون وسین مهمله آرزو کردن وخوشامد نمودن وداو باشی کردن ودور غلانیدن

ه جهانسو خوشامدگو

ه جهانک بسکون نون وکاف تازی مونث پنهان نگریستن وگوشه چشم دیدن بخفیه ودرمه آهوان وقطار پرندگان وبهر دو معنی اخیره مذکر باشد

ه جهانکا جهونکی بفتح اول وضم جیم دوم مونث پنهان نگریستن

ه جهانکر بسکون نون وفتح کاف تازی وسکون رای هندی مذکر خاربنان ودرختان خاردار

ه جهانکنا پنهان نگریستن

ه جهانکهه مذکر نوعی از آهو باشد

س ع جهانوان مذکر مرادف جهاما باشد وآن گل سرشت

ف ع جهانگیری بادشاهی وهر چیزی منسوب بجهانگیر بادشاه ونام زیوری هم است

ه جهانورا بسکون نون وواو سیاه را گویند

ه جهانولی بسکون نون وواو وکسر لام مونث غمزه وادا وناز وسموم وباد گرم را نیز گویند جهانولی باز عشوه گر وناز کننده جهانولی لینا نظر بازی کردن وشوخ چشمی نمودن

س جهاو مذکر نام درختی است که آنرا در فارسی شوره گز خوانند

س جهاین بروزن آئین مونث سایه وکلف روی

ه جهبا بفتح اول وتشدید بای موحده مذکر وآن چیزی است مثل گلدسته که از ابریشم سازند

ه جهبکانا بفتح اول حیران کردن ودر تعجب انداختن کسی را

ه جهبوا بفتح اول وتشدید بای موحده مضمومه جانوری که مویش دراز باشد اعم از مواشی وسگان وبمعنی شاخ درخت خمیده وکج نیز آمده

ه جهبی بفتح اول وتشدید بای موحده مکسوره مونث زیورات ولباس

ه جهبیا بفتح اول وکسر سوم مذکر نام زیوری است

ھ جهپ بفتح اول زود و سریع و سرعتا باشد جهپ سے بزودی و بعجلت جهپ کهانا غوطه خوردن کاغذ یا دو بست

ھ جهپا بفتح اول مؤنث زودی و عجلت

ھ جهپا جهپی بفتح هر دو جیم مؤنث وشتابکاری

ھ جهپاس بفتح اول مؤنث ترشیح باران

ھ جهپاسیا بفتح اول و کسر سین مهمله سکاره و دغاباز را گویند

ھ جهپانا بفتح اول غنودن

ھ جهپت بفتح اول و سیوم مؤنث جست و صولت و حمله باشد جهپت لینا بجبر گرفتن چیزی از کسی

ھ جهپتا بفتح اول و سیوم و تشدید تای هندی مذکر حمله و جست جانک و ناگاه گرفتن و در ربودن چیزے

جهپتا مارنا ناگاه در ربودن چیزی را

ھ جهپتنا بفتح اول و سیوم جستن و حمله کردن و در ربودن چیزی را

ھ جهپک بفتح اول و سیوم مؤنث اشاره چشم و [illegible] باد زدن

ھ جهپکانا بفتح اول چشم زدن

ھ جهپکنا بفتح اول و سیوم مروحه کشیدن و جستن و حمله کردن و در ربودن چیزی بیک ناگاه و چشم زدن را نیز گویند

ھ جهپکی بفتح اول مؤنث جست و حمله و اشاره چشم و در ربودن چیزی بیک ناگاه

ھ جهپلانا بفتح اول شستن و شست و شو دادن

س جهپٹ بفتح اول بزود و سریعا جهپٹ سے جهپٹ بزودی و بسرعت

ھ جهپٹاس بفتح اول مؤنث صدمه و ضرب و باران که طوفان باشد

ھ جهٹالنا بضم اول تکذیب کردن و نجس کردن اشربه و اطعمه از لمس و خوردن آن چنانکه معتقد کفاره و بعضی از جهال اسلام است که از حدیث سؤر المؤمنین شفاء خبر ندارند منه جهٹالنا حقیر کردن و خوردن چیزی اندک باشد منها منه جهٹالنا دروغ گفتن کسی

ھ جهٹک بفتح اول و سیوم مؤنث برافگندن و کشش و ضربان وجع ناخن

ھ جهٹکا مذکر برافگندن و کشش و گشته را گویند که حسب دستور هنود سر او بیک ناگاه بریده باشند

ھ جهٹکانا بفتح اول برافگندن و کشیدن

ھ جهٹکنا بفتح اول و سیوم راندن و افگندن و کشیدن و لاغر شدن

س جهٹلانا بضم اول تکذیب کردن

ھ جهجهه بفتح اول و سکون دیگر حروف مذکر ریش دراز و لحیه طویل

س جهجهر بفتح هر دو جیم تازی مذکر کوزه و صراحی

ھ جهجهک بکسر اول و فتح سیوم مؤنث بر جستگی

ھ جهجکانا بکسر اول و سکون جیم دیگر برجستن مراد ف چونکنا

ھ جهجکارنا بفتح اول و سکون جیم دوم زجر نمودن بخشم و تندی حرف زدن

ھ جهجهکنا بکسر اول و فتح سیوم و بفتح اول نیز آمده برجستن مرادف چونکنا

ھ جهجهلا بفتح اول و سکون دیگر حروف مذکر نوعی از حشریبی

ھ جهربنا بفتح اول و فتح بای موحده سوختن و مشتعل شدن

س جهرجهر بکسر هر دو جیم تازی آبیکه جریان آن بآهستگی باشد

س جهرجهرا بکسر هر دو جیم تازی باریک و بی قوت

س جهرجهرانا بکسر هر دو جیم تازی روان شدن چیزی بکمال آهستگی

ھ جهرمٹ بضم اول و فتح سیم و بسکون تای هندی مذکر گروه و جماعت و حزب و جنگ و شالی که از بالای سر پیچ داده باشند

س جهرنا بفتح اول برآمدن آب از قعر چشمه و روان شدن مرادف چهتر نا و کنگیر و چشمه آب و ینبوع و باین معانی استعمالش مذکر است

ھ جهرنا بضم اول از غم و الم پژمردن

س جهروکها بفتح اول و ضم سیوم مذکر دریچه

ه جهڑی بضم اول مونث چین وشکن

ه جهڑانا بضم اول وکسر رای مهمله صاف کردن واندودن دیوار

ه جهڑ بفتح اول مونث باران بزرگ ونوعی از قفل و بایمعنی مذکر ومونث هردو آمده وبضم اول مذکر خاربن را گویند مرادف چهوتر

ه جهڑا جهڑ بفتح اول هردو جیم تازی بزودی وبسرعت

ه جهڑاك بفتح اول بروزن تپاك سرعت وزودی را گویند جهڑاکا - جهڑاك جهڑاك مذکر کذلک

س جهڑاکا بفتح اول مذکر تابدان را گویند

ه جهڑانا بفتح اول روبانیدن متعدی جهاڑنا

ه س جهڑبیر مذکر جهڑبیری - جهڑبیل مونث درخت عناب دشتی وازین هرسه لفظ بفتح اول است

ه جهڑپ بفتح اول وسیوم وسکون بای موحده حدت وحرارت وتیزی ومناقشه وستیزه

ه جهڑپا جهڑپی بفتح هردو جیم مونث جنگ وجدل مردم باشد عموما وجنگ کردن خروسان خصوصا

ه جهڑپانا جنگانیدن

ه جهڑپنا جنگیدن وستیزه کردن

ه جهڑجهڑانا بفتح اول وچهارم جنبش نمودن وحرکت کردن

ه جهڑك بکسر اول وفتح سیوم مونث تخویف وتهدید

ه جهڑکا جهڑکی بفتح هردو جیم مونث منازعت ودست وگریبان شدن ودشمن یا تکید نکر

ه جهڑکنا بکسر اول وفتح سیوم زجر وتوبیخ نمودن وترسانیدن

ه جهڑکی بکسر اول مونث زجر وتوبیخ

ه جهڑن بفتح اول وسیوم مونث افتادن میوه از درخت ومغز پوشش مرادف ناس

ه جهڑنا بفتح اول چکیدن وافتادن

ه جهڑوانا بفتح اول روبانیدن

ه جهڑونا بفتح اول وضم رای هندی وسکون واو مجهول مذکر انجام فصل میوه وبسر رسیدن آن

ه جهڑی بفتح اول وکسر سیوم مونث دیرماندگی باران

ودستوری ومنفعتی که کسی را در کاری وخدمتی سوای مشاهره بدست آید

ه جهلك بفتح اول مونث شهوت وغضب جهلك مارنا بیهودگی کردن جهلك مرگی بفتح میم سکون رای قرشت وکسر کاف فارسی هرزه کاری وبیهودگی را گویند

ه جهکا جهلك بفتح هردو جیم تابان ودرخشان

ه جهکانا بضم اول خمانیدن

ه جهکاو بضم اول مذکر خمیدگی ومیلان باشد

جهکهاوٹ بضم اول مذکر کذلک

ه جهلك جهوری بفتح اول وسکون واو مجهول مونث نزاع وستیزه وجدال را گویند

ه جهکڑی بضم اول مونث آوند شیر را گویند

س جهکڑ بفتح اول وتشدید کاف مفتوحه مذکر طوفان وبارش

ه جهکنا بفتح اول پاده گفتن وعجز والحاح کردن و بضم اول خمیدن وخشمناک شدن ومایل وگرفتار شدن

ه جهکور بفتح اول وسکون واو مجهول مونث هر صدیان چنانکه گویند باس باس نی بفتح آرامی سے بست جهکورپانی یعنی علاش نمیب این بیمار بسیار نحیف وخسته حال گشته

ه جهکور بفتح اول واو مجهول مذکر ترشح باران

ه جهکورنا بفتح اول وسکون واو مجهول جنبانیدن

ه جهکولا بفتح اول مونث جنبش کردن ودر آب

ه جهکولنا بفتح اول وسکون واو مجهول جنبانیدن

ه جهکهنا بفتح اول وسکون دیگر حروف یاوه گوی کردن

ه جهگا بفتح اول مذکر پارچه بعربی ثوب گویند

ه جهگڑ بفتح اول وسیوم مذکر نوعی از باز که پرنده شکاری است

ه جهگڑا بفتح اول وسکون کاف فارسی مذکر ستیزه

جهڑپ خارزن

ونزاع را گویند جهگرا پکرنا در ستیزه دیگران دخل
دادن جهگرا رگرا با هردو کاف فارسی ستیزه ومناقشه

هـ جهگرانا بفتح اول ستیزانیدن

هـ جهگرالن بکسر لام زن جنگ جو

هـ جهگرالو جنگ جو وستیزه گر

هـ جهگرنا ستیزیدن ودرآویختن

هـ جهگلا بفتح اول وضم کاف فارسی مذکر پیراهن
کودک مرادف جهبلا

هـ جهل بفتح اول مذکر حرارت آتش ورشک ودیناک
ومحبت وخشم وحمیت راگویند

هـ جهلابور بفتح اول وضم بای موحده وسکون واو وول
مونث نور ورونق وبمعنی سنور وروشن بجواهر انگشت
هم گفته اند

هـ جهلا جهل سنور ومزکش ونور ورونق

س جهلار بفتح اول مذکر بیابان وصحرا

س جهلانا بضم اول متعدی جهولنا

هـ جهلانا بفتح اول با کاف فارسی گرم کردن ومتعدی جهلنا که
بمعنی مروحه باشد

هـ جهلجهل بفتح هردو جیم مذکر درخشانی

هـ جهلجهلانا بفتح هردو جیم درخشیدن ومحبت وحمایت
کردن ومهربانی کردن ورد باشد

جهلجهلاهت بفتح هردو جیم وفتح های هوز مونث
نور ورونق ومهربان راگویند

هـ جهلسانا بضم اول وسکون لام متعدی جهلسنا

هـ جهلسنا بضم اول وفتح لام سوخته شدن وخوشید
جهلس دینا سوختن جهلس جانا سوخته شدن

هـ جهلک بفتح اول وسیوم مونث روشنی وپرتو

هـ جهلکا بفتح اول مذکر آبله وتجوله

هـ جهلکانا بفتح اول درخشانیدن وبضم اول برشتن
وبریان کردن

هـ جهلکنا بفتح اول وسیوم تابیدن ودرخشیدن

هـ جهلکی بفتح اول مونث نور وتاب وضیا راگویند

هـ جهلگا بکسر اول وفتح کاف فارسی مذکر چارپای را
گویند که شکسته وفرسوده شود واین چارپای بمعنی پلنگ است

هـ جهلم بکسر اول وفتح سیوم زره وجوشن جهلم کا توپ
خود آهنی

هـ جهلمت بضم اول وفتح سیم مذکر مرادف جهرمت
وآن مذکور شد

هـ جهلمل بکسر اول وچهارم مذکر نوعی از ابریشم که
بسیار باریک میباشد ویک جانب در که از تخته
پاره می سازند

هـ جهلملا بکسر اول وچهارم باریک ونامضبوط

هـ جهلملانا بکسر اول وچهارم موج زدن آب وتموج شعله را گویند

س جهلنا بضم اول جنبیدن وبهوا در آمدن ورفتن

هـ جهلنا بفتح اول مروحه جنبانیدن وپیوند گرفتن
چیزی بکفشیر وباین معنی مصدر لازمی میباشد

هـ جهلنگا بکسر اول وفتح سیوم قسمی است از عدوم سپاهی
وچارپای فرسوده که بران خواب کنند

هـ جهلوانا بفتح اول متعدی جهلنا یعنی حکم کردن بکسی
با مروحه بجنباند

س جهلی بکسر اول وتشدید سیوم مونث چرغد

هـ جهلی بکسر اول وتشدید سیوم مونث پوست باریک

هـ جهم جهم بفتح هردو جیم باران بزرگ قطره که همه روز
بارد وجهما جهم برونن دما دم کذلک

هـ جهماکا بفتح اول مذکر سرعت وجلدی وباران
بزرگ قطره

هـ جهمجهمانا بفتح هردو جیم تازی ودرخشیدن

هـ جهمر جهمر بفتح اول وفتح میم در هردو بار اینکه باهستگی
بارد وقطره بقطره

هـ جهمک بفتح اول وسیوم مونث لمعان ودرخشندگی

هـ جهمکا بفتح اول مذکر نور ورونق وبضم اول آویزه
گوش وخوشه میوه وخوشه گل ونام گل است وبمعنی

غرابه و بسل کردن هم آمده است

هـ جهمکو - بفتح اول و سیوم مذکر نور و رونق

هـ جهمکنا بفتح اول و سیوم درخشیدن و بمعنی رقصیدن
ورقص کردن هم آمده

هـ جهمکی بفتح اول مونث لمعان و درخشندگی

هـ جهن بضم اول مونث شباهت اندک یعنی شبیه بودن چیزی
بچیزی دیگر اندکی و بفتح اول مذکر آواز زنگله و نوای دیگر
چیزهای برنجی و صدای شمشیر و غیر آن

هـ جهنجهت بفتح اول و چهارم مذکر ستیزه و تشویر و تشویش
خاطر و منع و تعرض

هـ جهنجهوری بر وزن خنجری مونث شبکه را گویند

هـ جهنجهلا بضم اول و سکون جیم دوم خشم آوردن و
غضب ناک شدن

هـ جهنجهتی بفتح اول و چهارم دشوار و مشکل

هـ جهنجهنا بضم اول و چهارم مذکر اخکلند و آن بازیچه
است مر اطفال را و بفتح اول و چهارم خشم ناک و غضب ناک

هـ جهنجهنانا بفتح اول و چهارم آواز کردن زنگله و غیر آن باشد

هـ جهنجهناهت بفتح اول و چهارم مونث خشمناکی

س جهنجهکار بفتح اول و چهارم مونث نوای زنگله

هـ جهنجهنی بضم اول و چهارم مونث زنگله که در پای
کنند و بکسر آن هر دو صدای را گویند که از تحذیر عضوی
محسوس گردد

هـ جهندی بضم اول و سکون دیگر حروف مذکر انبوه و ازدحام
و غوغای مردم

هـ جهندا بفتح اول مذکر لوا و رایت را گویند

هـ جهندولا بفتح اول و ضم دال هندی درختی که کوچک و
اوراق آن خوش نما بود و نیز طفلی که موی سرش ناتراشیده باشد

هـ جهندی بضم اول مونث بوته درخت

هـ جهنک بفتح اول و چهارم مونث آواز زنگله و غیر آن

س جهنکار بفتح اول بر وزن تنکار آواز زنگله و مرغان

س جهنکنا بفتح اول آواز کردن جرس و زنگله

هـ جهنکهاتر ا بفتح اول مذکر گوزن و آن جانوری است
معروف و نیز درختی که بی برگ بود

هـ جهمنکهنا بفتح اول و سیوم موی بر بدن خاستن که از شعر شعار باشد

هـ جهنگا بفتح اول و سکون ها و نون فتاد و جامه شده

هـ جهنوان بفتح اول بر وزن کنعان مذکر نوا از بیخ ...

هـ جهنوانا بفتح اول و سکون نون خشک شدن چیزی
باشد در آفتاب و شستن پای و مالیدن آن بجای انوا آن
و آن خشت سوخته است

س جهنهد بکسر اول و سکون ها و نون و فتح های زوم و تشدید
دال سقوط هندی پوست و استخوان یعنی لاغر و نحیف

س جهو بفتح اول و تشدید واو مذکر مرادف جهاو و آن
گذشت و نوعی از سبد نیز است

س جهوت - جهوتهه بضم اول مذکر دروغ جهوتهه
موتهه از توابع جمله است

س جهوتا - جهوتها کاذب و دروغ گو و لیس خورده
طعام و غیر آن و درد کنی ساخته و مصنوع از زر و لعل
و یاقوت و امثال آن جهوتها چاتنا لیس خورده کسی
لیسیدن و این کنایت است از خوشامد کردن و
ذلیل شدن خود جهوتهی پنو جهنا اخلاق کاهر
هم بجا نیاوردن

هـ جهوجهه با واو مجهول مذکر آشیانه مرغان و معده و
شکمی که فرود آویخته باشد

هـ جهوجها با واو مجهول مذکر معده را گویند

س جهور ا بضم اول بر وزن بوره پژمرده و ضایع

س جهورنا بضم اول آسیدن و سائیدن و جنبانیدن
میوه از درخت و افسردن

هـ جهوتر بفتح اول بر وزن غور مونث غوغا و شور و
آواز تارهای ساز که به یکبارگی برخیزد و بضم اول
مذکر درختان خاردار

هـ جهوسا بضم اول بر وزن موسی مذکر باران خفیف
که دیده نشود

ه جهوسی بضم اول بروزن روسی مونث نام معموره
که متصل الهٓ اباد واقع است

ه جهولک باواو مجهول مونث جنبش ناگهانی

ه جهوکا باواو مجهول مذکر ضرب و مصادمه

ه جهول باواو مجهول مذکر شئی که از بدن می وصفتن
در جامه افتد و تولد و نسل مرغان

ه جهولا باواو مجهول مذکر آفتاب زدگی و مرض فالج
و کیسه زنبیل را هم گفته اند

س جهولا بضم اول مذکر گهواره و ریسمانیکه بران در
هوا آیند و روند و آنرا بادپیچ خوانند

س جهولنا بضم اول در هوا در آمدن و رفتن و جنبیدن
و نوعی از شعر باشد و باین معنی اسم مذکر است

ه جهولی باواو مجهول مونث زنبیل را گویند

ه جهوم بضم اول بروزن روم جنبش و تموج و کثرت
بر و جنبان جهوم جهوم ابر خوبی ابر بودن که سحاب را گویند

ه جهومک بضم اول و فتح میم و سکون کاف تازی
بروزن بومک بزم و محفل و جشن را گویند و کنایه
از مهم و رزم نیز هست

ه جهومکا بضم اول و سکون واو معروف و میم مذکر
آویزه گوش و دب اکبر را هم گفته اند و آن نام ستاره
است مرادف جهمکا

ه جهومکی بضم اول و سکون واو و میم مونث نوعی
از آویزه گوش

ه جهومنا بضم اول جنبیدن و موج زدن و فرو آمدن
آمدن سحاب باشد

ه جهونا بضم اول بروزن گونه مذکر نارجیل پخته و فوا[ک]ه مشابه

ه جهونپا باواو مجهول و سکون نون مذکر خوشه میوه
و خوشه دانه غله و برقعه که همه بدن را پوشد

ه جهونپڑا مذکر جهونپڑی مونث هر دو باواو
مجهول و سکون نون کاشانه و کلبه را گویند

ه جهونٹا باواو مجهول و سکون نون مذکر سوی جانب

پسین سر و جنبش گهواره جهونٹا دینا سرگی برور
جنبانیدن

ه جهونتهر بضم اول و سکون واو معروف و فتح تای
منقوطه مونث زمینی که در سالی دو بار حاصل زراعت دهد

ه جهونتهن جهانتهن بضم اول و سکون واو معروف
و نون و فتح تای هندی مذکر پس خورده

ه جهونٹی باواو مجهول مونث مرادف جهونٹا

ه جهونجهله بضم اول و سکون دیگر حروف آشیانه مرغان

ه جهونڈی بضم اول و سکون واو معروف و نون و
کسر دال هندی مونث بسته گیاه

ه جهونوا بفتح اول گندم گون و زرد رنگ

ه جهونک باواو مجهول و سکون نون و کاف مونث
حرکت و جنبش باد پیچ و صدمه باد که یک ناگاه در آید

ه جهونکنا باواو مجهول افگندن و انداختن هیمه انداختن
هیمه در تنور

ه جهومنا بضم اول و سکون واو معروف و نون زده
و میم مرادف جهومنا باشد

ه جهیسی بکسر اول مذکر ترشح و بارش

ه جهیکنا - جهیکهنا - جهینکنا هر سه بکسر اول فی سبیل
وغم خوردن و تضرع و زاری کردن باشد

ه جهیل بکسر اول بروزن نیل مونث آبگیر و مجرای آب

ه جهمین بروزن یمین جاییکه و هر جاکه

ه جهین بروزن دین نفیس و باریک جهیبا بروزن گندم سیاه رنگ

ه جهینگا بکسر اول مونث ملخ دریای و بعربی جراد البحر گویند
و نزد بعضی روبیان عبارت ازان است گرم و خشک
است و بهترین او تازه است مبهی و ملین و غذای صالح
دهد واضح آنکه خلط بد از و پیدا میشود و تنگ سودا و
مولد سودا است و در مخزن الادویه گفته که آن معین است
بر حمل و کثرت اولاد

ه جهینگهت بکسر اول و فتح کاف فارسی کشتیبان و ملاح را گویند

ه جهینگر بکسر اول و ضم کاف فارسی مذکر کرمی معروف

کہ جامہ و قرطاس را تباہ سازد و آن را در فارسی چشمند
خوانند مرادف جھلی
س جی بکسر اول مذکر جان و روح جی اٹھانا دل برداشتن از
چیزی جی برا کرنا آزردہ شدن و قی کردن و استفراغ
کردن جی بڑھانا ہمت کردن در چیزی جی بھر
جانا سیر شدن از چیزی جی بکھرنا غشی کردن جی
بھر آنا رقت کردن و محزون شدن جی بہلانا
مشغول کردن خاطر باشد در چیزی تا از فکر وا رہند
جی پانا از طبیعت کسی آگہی یافتن و بغایت مسرور
شدن و از بلا نجات یافتن جی پانی کرنا کسی را
ایذا رساندن و دل آزاری کردن جی پر کسی کی
چلنا اطاعت و طبیعت نمودن جی پر کھیلنا
جان بازی کردن جی پسیجنا یا پگھلنا یا پگھل
جانا رحم کردن و مترحم شدن جی پکڑا جانا غمگین شدن
جی پھٹ جانا شکستہ دل شدن جی پھر جانا
سیر و کارہ شدن از چیزی جی جلانا دلسوزی کردن
و بمعنی دل آزاری کردن ہم ہست جی جلنا سوختن
دل و غمگین شدن جی چاہنا خواستن و آزردہ کردن
جی چھپانا یا چرانا کاہلی و سستی کردن در کاری
جی چلانا بہادرانہ کاری کردن جی جلنا غمناک شدن
چیزی را جی دان جان بخشی و عفو گناہ بزرگ جی
دان کرنا جان بخشی نمودن و گناہ بزرگ کسی را
بخشیدن جی دھڑکنا طپیدن دل جی
ڈوبجانا غشی کردن جی دکھنا دل نہادن بر
چیزی و شاد شدن جی سے اتر جانا از دل کسی
افتادن و بیقدر شدن و بمعنی شکستہ دل شدن ہم
آمدہ جی سے مارنا کشتن و قتل کردن کسی را جی کو نا
جی ہونا خواستن چیزی و آرزو کردن جی کھولکے
کچھہ کو نا کردن کاری باشد بکشادہ دلی جی کی
امان مانگنی زنہار خواستن و معذرت کردن
جی گھٹ جانا از ہر چیز متنفر و کارہ شدن

جی لگانا دل بستن جی لگنا بستہ شدن دل با
چیزی جی لینا باسرار کسی رہ بردن و بمعنی
کشتن ہم ہست جی مارنا ترک ہوا و ہوس کردن
جی ملانا دوستی کردن جی میں آنا در دل
آمدن جی میں جل جانا سوختن دل برشک و حسد
جی میں جی آنا تسلی یافتن جی میں گھر کرنا جا
کردن چیزی در دل جی نکلنا مردن و بمعنی غایت
عاشق شدن و ترسان و ہراسان گشتن جی ہارنا
بزدلی کردن و ترسیدن جی ہٹ جانا بیزار
شدن دل از چیزی
س جے در محاورہ اہل برج کسیکہ و چیزیکہ
ھ جہ بفتح اول بروزن شے چندانکہ
ھ جی بکسر اول آری و بلی و بمعنی صاحب و آقا ہم آمدہ است
س جی بفتح اول بروزن فی مذکر و مونث ترقی و فیروزی
و فتح نصرت و شاباش و مرحبا ہم گفتہ اند جی کار
مذکر ظفر و سرور جیمال مونث ہار گل کہ بعد نصرت
در گلو کنند
س جیانا بکسر اول زندہ کردن
ھ جیب کترا کیسہ بر و این ہندیست
س جیبھہ بکسر اول مونث زبان بعربی لسان خوانند
جیبھہ بڑھانا دشنام دادن و زبان درازی
کردن و جستن و شادمانی ہا کہ ممکن الحصول نباشد
جیبھہ پکڑنا خاموش ماندن و خلل افکندن در
کلام کسی و حرف گیری کردن جیبھہ جھکانا یا
بضم جیم دوم دعوی مالداری کردن جیبھہ چاٹنا
تمنای چیزی کردن کہ حصول آن غیر ممکن بود جیبھہ
چلانا زیادہ از حوصلہ خویش فخر کردن و لاف زدن
جیبھہ دیکے بات کہنا حرف زدن باشد
باکسی بحجاب جیبھہ کاٹنا باشارہ کسی راستی
کردن از کاری و التماس عرضی گذار قبول ساختن
و بمعنی متحیر و ہراسان شدن ہم ہست جیبھہ

نکالنا بغایت تعب زده و تشنه شدن
س جیبهادا بکسر اول بروزن سی پاره پرگو و زیاده گو
وزبان دراز بعربی مکثار خوانند
س جیبهی بکسر اول و سوم مونث آله ایست معروف
که از ان بوقت دهان شستن زبان را صاف
کنند و قطعه و پاره هم گفته اند
س جیبین بفتح اول و کسر بای تازی و سکون یای دوم
مجهول اکثر اوقات
س جیت بکسر اول مونث چیره دستی و ظفر و بودن
بازی و بفتح اول مذکر نام بنائی است و نوعی از نواهای
موسیقی هم است و بسکون یای مجهول هم خوانند
س جیتا بکسر اول زنده و بیای مجهول هر قدر که
س جیت بکسر اول و فتح تای فوقانی مذکر زندگی و حیات
س جیتك بیای مجهول و کسر فوقانی و سکون
کاف جیت انکه
س جیتا بتازی بردن و غالب شدن باشد
س جیتو بکسر اول بروزن مینو بازی برنده جیتو
بکسر اول و سکون تحتانی و فوقانی و فتح واو و سکون
نون و فوقانی جیتو یا بکسر اول و فتح واو کذلك
س جیتا بکسر اول و سوم بروزن کیمیا مونث نام
روزه است مر هنود زنان را که فرزندان ایشان
مرده باشند و درین روزه پرستش دیو ماده
که جیتا بوت نام دارد کنند و زنان نام روزه شد
باین عقیده که فرزندان دیگر نمیرند
ه جیت بیای مجهول و سکون تای هندی مونث
انبار و توده چیزی
س جیتهه بیای مجهول نام ماهی است از ماهای
هنود و برادر کلان شوهر را گفته اند
س جیتها بیای مجهول بزرگ و کلان یعنی انکه نخست
پیدا شده باشد و در تنك اولین که از گوشت
حاصل شود و ان بنسبت دومی پایه دار تر بود

س جیتهانی بیای مجهول و فتح تای هندی زوجه برادر
کلان شوهر را گویند
س جیتهرا بیای مجهول و سکون تای هندی و های موز
برادر کلان و بزرگ را نیز گویند
س جیتهی مدهه بسکون یای مجهول و فتح میم مذکر بیخ
مهك بعربی اصل السوس خوانند و انرا در هندی
میتهی لکری هم گویند و ان معتدل است در
کیفیات اربعه و گویند که تر است در اول خشونت سینه
و قصبه ریه و حلق را نافع باشد و تشنگی بنشاند و سوزش
بول و عسر ولادت و درد عصب را سود دهد
س جیجیونتی بفتح هر دو جیم و فتح واو مونث نام نوای
است از نواهای موسیقی
ه جیدهر بکسر اول بروزن دیگر جائیکه و هر جاکه مرادف
جدهر
س جیدهاك بفتح اول و فتح دال منقوطه و سکون ها
والف و کاف تازی مذکر نوعی از طبل باشد
س جیر بسکون یای مجهول بروزن زیر زهدان بچه دان
بعربی مشیمه گویند
س جیر بکسر اول و فتح دوم مذکر بمعنی جان و روح باشد
و گیاهی از حبوب هم است و بکسر اول و دوم زیره را گویند
س جیرن بکسر اول و فتح رای مهمله کهنه فرسوده و بمعنی
منهضم و گواریده هم است
س جیسا بفتح اول چنانکه جیسا چاهیے حسب دلخواه
جیسا تیسا چنانکه و همچنان جیسا کا تیسا
همچو اول جیسا که چنانکه
س جیشت بیای مجهول و سکون شین معجمه و فتح تای
منقوطه بزرگ و کلان را گویند
س جیشتها بیای مجهول و سکون شین معجمه مونث
منزلی است از منازل قمری
س جیکا بکسر اول و سکون یای معروف و فتح کاف
تازی مونث معاش و وجه کفاف و روز گذار

هـ جیل بروزن فیل مونث بمعنی زیر باشد که در مقابل بم است

و بیای مجهول ریسمان اسیرانی که شان را باهم در زنجیر مقید

کرده باشند

س جیمار بکسر اول بروزن بیمار آنکه قطع هوا و هوس

کرده باشد و کناه عظیم را نیز گویند و باین معنی مونث بود

س جیمان بفتح اول فیروز و منصور

س جین بفتح اول بروزن عین فرقه است در هندوان

س جینا بکسر اول زیستن و زندگانی کردن و بمعنی زیست

و زندگانی هم هست و باین معنی مذکر باشد

هـ جینگرانا بکسر اول و سکون یا و نون و ضم کاف فارسی

چین افگندن و شکن دادن و برچین کردن

س جیو بکسر اول مذکر روح و روان و مخلوق و حیوان و

محبوب و عاشق را هم گفته اند و بمعنی شاباش و

و مرحبا نیز آمده است

س جیوت بکسر اول و فتح واو زنده و فیروز و منصور

س جیوٹ بکسر اول و فتح واو و سکون تای هندی

شجیع و دلاور

س جیوڑا بکسر اول و ضم یای تحتانی و سکون واو معروف

و فتح رای هندی مذکر روح و جان و محبوب و دلربا و

اجرت سالیانه که بکاذران و غیر آنها دهند

هـ جیوڑا بیای مجهول و واو مجهول مذکر ریسمان

جیوڑی بیای مجهول مونث کذلک

جیوکا بکسر اول و سکون تحتانی و کسر واو و فتح کاف

تازی مونث معاش و وجه کفاف روزگذار

س جیوگر بکسر اول و سکون تحتانی و واو و فتح کاف فارسی

دلیر و بهادر و شجیع و بکسر اول و ضم تحتانی نیز خوانده اند

س جیون بکسر اول و فتح واو مذکر معاش و روزگذار و

بمعنی آب هم آمده است که ترجمه ما باشد

هـ جیون بیای مجهول چون و چندانکه و گویا که جیون کا

تیون بهمون منوال و چنانکه بود

س جیونا بیای مجهول و واو مجهول بمعنی خوردن باشد

بکسر اول زیستن و زندگانی کردن

س جیوناں بیای مجهول و واو و نون بروزن نیوسان

میزبانی و جشن و ضیافت را گویند

هـ جیهس بیای مجهول و فتح های هوز مذکر بازوبند و

آن زیوری است معروف

هـ جیهر بیای مجهول و فتح های هوز و سکون رای

منقوطه مونث سبوی چند باشد که از آب پر ساخته

و بالای یکدیگر نهاده بر سر گذاشته می برند و نیز رسمی

است از رسومات شادی و آن چنان باشد

که سبوی چند از آب پر کنند و بر یکدیگر گذارند و

بر سر آن ظرفی مملو از شربت بنهند و دوستان آنرا

همه شب نگهدارند و بیدار باشند

هـ جیهی بروزن هی هی فعل مستقبل است بمعنی

خواهد بود و خواهد رفت

گفتار هفتم در جیم فارسی

ف چا معروف است و آنرا از چین و ختا می آرند

و آن انواع بود سفید و تیره و سیاه و سبز و

بنفش گرم است تا آخر دوم و خشک در وسط آن

مقوی قوی و ارواح و معده و باه مبرودین و

مرطوبین و منشط و منعظ و ملطف و مقطع و مفتح و

منضج و مرقق سواد و مدر بول و مسکن عطش کاذب

و صداع بارد و التهاب معده و جشاء دخانی و صاف

کننده خون و رنگ رخسار و مبدرق ادویه بقعر

معده و عمق بدن و منقی معده و دماغ و جهت ازاله

بخر و بدبوی دهن و رایحه شراب و سیر و پیاز و جهت

خفقان و امراض قلب و انتصاب النفس و انبساط النفس

و ازاله غم و هم و یرقان و سوء القنیه و استسقا و

امراض سددی و بواسیر و حبس البول و تقطیر حادث

از برودت و ضعف گرده نافع و آشامیدن آن

بالای طعام باعث سرعت انهضام از این جهت

انصاری قاطبة صبح وقت ناشتا و آخر روز و وقت

انجدار مستعمل دارند کذا فی مخزن الادویه
س چابنا خائیدن چاب چاب باتین کرنی کنایه از کم گفتن و بزور کلام کردن باشد
هـ چابهت پار نا فشردن و کوفتن بدندان
هـ چابی بروزن آبی مونث کلید بعربی مفتاح خوانند
ف چاپانی مونث نان فطیر نازک باشد کذا فی البرهان
هـ چاپهند بفتح بای فارسی و سکون دیگر حروف مذکر نوعی از دام ماهی باشد
س چاتق بضم تای فوقانی هنرمند و صاحب سلیقه
هـ چاتن بفتح تای فوقانی مذکر دام بزرگ
س چاتلث بفتح تای فوقانی مذکر پرنده است
هـ چاٹ با سیوم هندی مونث ذوق و شوق و عادت و دستور و لذت چاٹ لینا لیسیدن
هـ چاٹنا لیسیدن
هـ چاٹی بروزن ڈاٹی مونث شیرزنه
هـ چاچا برادر پدر بعربی عم گویند مرادف چچا
هـ چاچر بفتح سیوم بروزن چاکر مذکر چوبی که در عید هولی هندوان گرداگرد آن می گردند و بازی میکنند و تیر جستنی و بزمی که بعد انصرام هولی بکنند
س چار بضم را مهمله خوبرو و شکیل و دلکشا و در فارسی معروف مخفف چهار باشد بعربی اربع خوانند و داس و در هندی نوعی از نخود سبز که از آب ثمر هندی پزند و آن معروف است بزبان عملی ... گویند
س چارگنا بضم کاف فارسی چارچند
س چارن بفتح را مهمله رقاص و نقشباز
س چارواک بسکون رای مهمله و فتح واو و سکون الف و کاف تازی سالار گروه گراهانی که قایل وجود باری نیستند تعالی الله عن ذلک
هـ چاره بروزن پاره مذکر علف دواب و طعمه ماهیان و دهنال برنسیه و در فارسی معروف که گزیر

باشد بعربی علاج گویند
هـ چاش با سیوم هندی مونث توده گل که با گیاه باشد و ضرب و جراحت و صدمه
هـ چاس بروزن پاس مونث قلبه رانی چاس کرنا قلبه رانی کردن
هـ چاسا بروزن خاصه قلبه ران و کشاورز را گویند
هـ چاسنا قلبه رانی کردن و هشیار دیدن باشد
هـ چاسی بروزن عاصی قلبه ران و کشاورز
ت چاقو بروزن دارو مذکر کارد چاکو و چکو هندی است
س چاک مذکر آله است مرآن مذکر آنرا که بالای آن ظروف گل سازند و پای گردون و آسیا سنگ و چیزی حلقه دار که از گل سازند و در تیاری چاه بکار برند
س چاکهنا بسکون کاف و های هوز چشیدن و ذائقه کردن
س چال مونث قدم و رفتار و دستور و عادت چال بگرنا از کردن وغیره شدن چال چلنا رفتن و خوشگر شدن چال ملنا بکسر میم حذر کردن از چیزی به بدگمانی چال ڈهال از توابع است بمعنی رفتار و روش و چال در فارسی هر چیز دو موی گویند عموماً اسپی که موی آن سرخ و سفید درهم آمیخته باشد خصوصاً و گوی سفالی را نیز گویند که در آن توان ایستاد و گوی کرجولاهگان پایهای خود را در آن آویزند و گردی که باهم در قمار بندند و برند گویند فلانی چال برد یعنی گرو را برد و آشیان مرغ و نوعی از مرغابی و بزبان علمی ... هر چهار گروه یک چال است و هر دو گروه یک فرسنگ پس چالی دو فرسنگ باشد کذا فی البرهان
س چالا بروزن بالا مذکر حرکت و روانی و کنایه از زمان سعد هم هست
س چالث بفتح لام و وادی سهیل را گویند
س چالنا بسکون لام بیختن و مسخر شدن و مغزو رسانیدن
چالن هار بیزنده

س چاله بروزن هاله مونث نوعی از ماهی است
س چالی بروزن خالی فاسد و سعزه و خراب را گویند
س چالیس بکسر لام چهل بعربی اربعین خوانند
س چالیسا بروزن مالیده مذکر فصور لبعبارت که در
چهل سالگی عارض شود گویند که در سن چهل و هشت یا پنجاه
سال زوال یابد و سال چهلم از صد سال که صدی باشد
س چالیسوان چهلم و فاتحه چهلم مرده و شادی رسم زچگی
بعد چهل روز
س چالیسی بروزن سائیسی رسم چله که بعد زچگی کنند و رسم
فاتحه چهلم مرده
س چام مذکر پوست و چرم و ادیم را گویند چام کے دام
چلانے چرم پاره را بجای زر رواج دادن و این
کنایت است از ریاست و فرمان روای که با شوکت
و ابهت باشد
ھ چانپ بسکون نون و بای فارسی مونث آتش زنه بندوق
ھ چانپنا بسکون نون و بای فارسی پوشش و تو هفتن باشد
ھ چانٹنا فشردن و افشاردن را گویند
س چاند مذکر ماه و قمر و تارک سر و نشان سپیدی که بر
پیشانی بهایم می باشد و زیوری است معروف و ماه که جمیع
شهر و قسمی از سپر چاند چھپانا تغیر ماه چاند رات
سلخ ماه چاند تارا قسمی از پارچه بوته دار باشد چاند
مارنا بندوق بر نشانی زدن چاند نے کھیت
کیا یعنی ماه طلوع کرد
س چاندنا بسکون نون و دال مذکر مهتاب یعنی نور ماه
چاندنا پکھ بفتح بای فارسی و سکون کاف و های
هوز چهار دهم ماه را گویند
س چاندنی مونث مهتاب و نام گلی است و نیز چادر
کلانیکه آنرا بر شطرنجی بگسترند و هر چیز سفید و درخشان را
هم گفته اند چاندنی چوک کوچه وسیع یا جائیکه در
آن گوشت و غیر آن فروشند چاند کا مار جانا در عقیده
هنود بیمار شدن جانوری بود از آسیب صدمه ماه

س چاندی مونث سیم خالص و تارک سر
ھ چانڈ با چهارم هندی مونث پشتی و عماد را گویند
ھ چانگلا بسکون نون و کاف فارسی مذکر رنگی است
مر اسپان را
ھ چانول مذکر برنج و بغیر نون هم لغتی است و آنرا در
عربی ارز گویند سرد و خشک است در دوم گویند معتدل
است و بعضی گویند که حار است و شیخ فرموده که آن حار
و یابس است و شیخ نجیب الدین سمرقندی از دو وجه بر حرارت
برنج استدلال میکند که ذائقه و تاثیر فعل آن باشد اما
از روی ذائقه پس شیرین است و از روی تاثیر پس
بدن گرم مزاجان را حرارت و التهاب بخشد و آن
سریع الهضم است و فربهی آرد و رنگ بدن نیک
گرداند و غذای صالح دهد و شکم به بندد و
ھ چاو بروزن کاو مذکر شوق و آرزو و نوعی از نی
و مقدار چهار انگشت را هم گفته اند و صاحب برهان
گفته که چاو لغتی است خطائی و آن کاغذ پاره بود مربع
و طولانی که یکی از پادشاهان چنگیزی نام خود در آن
نقش کرده بود و رایج گردانیده چون مردم آذربیجان
و اهل تبریز قبول نکردند و عز الدین مظفر که باعث و
بانی چاو بود بقتل آمد رسم چاو برطرف شد و با جیم ابجد
هم بنظر آمده است چاو چوچلا ۔ چاو چونچلا
ناز و نعمت و شوق و آرزو را گویند
ھ چاوڑی مونث نام جای است در دهلی
س چاه بروزن راه مونث تمنا و رغبت و محبت باشد
و در فارسی معروف که بعربی بیر خوانند و گوی زنخدان
خوبان را نیز بطریق استعاره گفته اند
س چاه چیت بکسر جیم فارسی دوم محبت و رغبت
مرادف چاو چونچلا
س چاها مذکر محبت و خواهش و صیغه ماضی باشد از خواستن
یعنی دلخواه و خواسته شده چاهاجھی بفتح جیم فارسی
و کسر های هوز محبت وطن و حب الوطن

س چاهت بفتح هاى هوز موئث خواهش وآرزو را گويند

س چاهلك بفتح هاى هوز مهربان وشفيق ودر فارسى مصغر چاه باشد

س چاهنا خواستن ودوست داشتن

س چاهيتا بروزن ماليده منظور ومحبوب را گويند

س چاهيتى بروزن باريكى محبوبه ومعشوقه

هـ چاين بروزن آئين مذكر فرقه ايست از هنود و تخم ترسندى وگرد خارش سر وباين معنى مذكر و موئث هر دو آمده است چائين چوئين كذلك

س چبانا بفتح اول خائيدن چباچبا كے بات كرنى بتأمل وتوقف سخن گفتن ونيز بغرور ونخوت حرف زدن

هـ چباوكلا بفتح اول طفل مزاج وشوخ ونادان عوام بضم اول گويند وآن غلط است

س چبائى بفتح اول موئث مضغ وخائيدگى

هـ چبل - چبلا بكسر اول ودوم در هر دو وتشديد سيوم .. دوم طفل مزاج وبى تمكين ونادان را گويند

هـ چبلاپن بكسر اول ودوم وتشديد لام وفتح باى فارسى مذكر كودك مزاجى وعدم تمكين

س چبلانا بفتح اول وسكون دوم بآهستگى خائيدن

س چبوانا بفتح اول وسكون دوم متعدى چبانا

هـ چبوتره مذكر مربعى مرتفع از زمين بقدر نيم گز يا بيشتر كه در باغ ها ودر هاى خانها سازند ودر فارسى چوتره گويند كذا ذكر صاحب اكبر نامه وجايى كه در آن خراج گيرند و كچهرى محتسب

هـ چبهانا بضم اول خلانيدن

هـ چبهك بفتح اول ودوم موئث جنبش گردم وغير آن

هـ چبهكى بضم اول وسكون باى موحده وهاى هوز موئث غوطه زدن در آب

هـ چبهنا بضم اول خليدن وخلش كردن وسرايت كردن چيزى در دل

هـ چبهونا بضم اول ودوم وسكون واو مجهول خلانيدن

هـ چبينا بفتح اول وكسر دوم وسكون باى مجهول غله بريان كه در حين گرسنگى ونبودن طعام بخورند وآنرا لب چرا گويند وآنرا چبينى هم گويند واين موئث باشد

هـ چپ بضم اول خاموش وبمعنى خاموش باش نيز گويند وبمعنى خاموشى هم آمده است موئث چپ لگنى - يا چپكى لگنى لال شدن بحيرت چپ بفتح اول در فارسى معروف كه نقيض راست باشد بعربى يسار خوانند

هـ چپا بفتح اول وتشديد دوم مذكر بدست وذراع كه مقدار درازى يكدست باشد وبتخفيف دوم در فارسى جانب چپ

هـ چپاچپ - چپ چاپ بضم اول در هر دو بخاموش وبدزدى وبسار قانه

هـ چپاتى بفتح اول موئث نان تنك را گويند فارسى است

هـ چپانا بفتح اول شرمنده كردن وچيزى بالاى چيز ديگر گذاشتن باشد

هـ چپتا بكسر اول لزج وملتصق را گويند

س چپتا بفتح اول هموار ويكسان

هـ چپتانا بكسر اول رقعه بر دوختن وپيوند كردن

س چپتانا بفتح اول هموار كردن ويكسان نمودن

هـ چپت باز بر وزن طبق زن چپت بازى طبق زنى

س چپتنا بفتح اول ودوم هموار ويكسان شدن

هـ چپتنا بكسر اول وفتح دوم چسپيدن

هـ چپتهى بفتح اول وكسر سيوم موئث نام كرمى است

هـ چپتى بفتح اول موئث طبق زن چپتى لڑنا چپتى كهيلنا طبق زنى كردن

هـ چپ چاپ بضم اول بخموشى وبفتح اول در فارسى صدا و آواز بوسه را گويند

هـ چپچپا بكسر هر دو جيم فارسى لزج وملتصق

هـ چپچپانا بضم هر دو جيم فارسى خموشى گزيدن وبكسر هر دو جيم فارسى چسپيدن

ه چپچپانے بضم هردو جیم فارسی بخاموشی و باخفا و نهان

ه چپنج بکسر اول و تشدید دوم مذکر باشد

ه چپچپاهت بکسر اول و سیوم مونث لزوجت

ه چپرا بکسر اول و سکون دوم و فتح رای مهمله و عوام برای منقوطه گویند مذکر چرک چشم و آنرا ژفک خوانند بروزن اشک و بعربی چرک تر را غمص و خشک را رمص گویند

ه چپراس بفتح اول مونث صفیحه برنجی یا سیمین بود که آنرا در چرم یا بانات نصب کرده پیاده گان بطور حمایل در گردن خود اندازند

ه چپراسی پیاده و قاصدی را گویند که چپراس با خود دارد

ه چپڑچپڑ بفتح اول و دوم در هر دو آوازی که هنگام خوردن آب و طعام از دهان حیوانات برآید

ه چپڑا بضم اول و سکون دوم دروغ راست نما و بفتح اول مذکر نوعی از لک و زمین صاف و هموار

ه چپڑانا بفتح اول دروغ گفتن

ه چپڑاق بفتح اول بروزن همباز و گستاخ و بی شرم و بمعنی کفش ها سنسکرت است

ه چپڑاها بکسر اول چشمان صاف و پاک هکذا فی الماخذ

ه چپڑنا بفتح اول و دوم گریختن و انکار کردن و بضم اول مالیدن کلابه و رنگ بر دیوار و غیر آن

ه چپڑی بفتح اول مونث گرده های سرگین گاو را گویند و بضم اول چرب و صاف و هموار باشد
چپڑی بات سخنان چرب و خوشامد چپڑی روٹی نان روغنی

ت چپقلش بفتح اول و سیوم و کسر لام مونث ازدحام مردم و قلت جای را گویند

ه چپلک بکسر اول و تشدید دوم مفتوحه غیر عمیق و نام پرنده هم است

ه چپکا بضم اول خاموش و بفتح اول افسرده و خمیده و کج و سراشیب

ه چپکانا بفتح اول چسپانیدن و ترسانیدن و افسردن را هم گفته اند

ه چپکن بفتح اول و سیوم مونث نوعی از قبا باشد
چپکن دار جامه را گویند که همچو چپکن باشد

ه چپکنا بکسر اول و فتح دوم چسپیدن و نشر کردن سیاهی بر کاغذ و افسرده شدن چپک جانا فرو شدن چیزی بسبب حلاوت و لذتیکه دارد و نیز عاشق شدن بر کسی در نظر اول

ه چپکنا بفتح اول و سیوم و جهیدن و فشرده شدن

ه چپکی بضم اول بروزن خشکی مونث خاموشی

ه چپل بفتح اول و تشدید دوم نوعی از پای افزار باشد

س چپل بفتح اول و دوم شوخ و بی قرار را گویند

س چپلا بفتح اول و دوم مونث برق برادر رعد را گویند

ه چپن بفتح اول و تشدید دوم مذکر سرپوش سبوی

ه چپنا بفتح اول خجل شدن و محجوب گشتن روبری جماعت مردم و بکسر اول مخفی شدن

ه چپنی بفتح اول مونث سرپوش و صحنک کوچک
چپنی بهر پانی مین یا چپنی بهر پانی لیکے ڈوب مرنا کنایه از شرمنده شدن باشد بافصی غایت چپنی چاٹنی قناعت کردن بر اندکی

ه چپو بفتح اول و تشدید دوم مضمومه مذکر مقذاف کشتی و آن آلتی است که ملاحان بدان کشتی را روان کنند
چپو مارنا روان کردن کشتی بمقذاف

ه چپولی بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول مونث دستار کهنه و فرسوده

ه چپهال بفتح اول و دوم جائی را گویند که گرداگرد آن گل و لا باشد

ف چپه بفتح اول و ثانی مشدده شخصی باشد که کارها بدست چپ کند و به تخفیف دوم تخته دسته دار باشد بهیئت بیل که کشتی را بدان رانند کذا فی البرهان

ه چپی بکسر اول و ثانی مشدد و مونث پیوند کاغذ

و بفتح اول و تشدید دوم فشردن و دولک اعضا و بضم اول و تشدید دوم خاموشی

س چپیت بفتح اول و کسر دوم مونث ضرب و صدمه و صعوبت را گویند چپیتا بفتح اول و کسر دوم مذکر گنگ

هـ چپیتا بفتح اول و کسر دوم حرامزاده و ولد الزنا

هـ چت بکسر اول نظر و نگاه و حسی از حواس خمسه و آنکه بر پشت دراز کشیده باشد چت کرنا بر پشت افگندن و این یکی از اصطلاحات کشتی گیران است و غلبه کردن بر کسی در جنگ

هـ چت بکسر اول مذکر خاطر و دل و روح را گویند چت چاهنی خاطرخواه و دلپسند چت چور بمعنی سارق دل است و آن کنایه از دلربا باشد چت دینا التفات کردن و توجه نمودن چت کی تسکین داون کسی را تسلی و استمالت نمودن چت لگن مرغوب و لطیف و دلکش

س چتا بکسر اول و تشدید دوم مذکر نام بنائی است که مرده را بکار بر بندش و بتخفیف دوم آتشی که در آن مرده بسوزند و آنرا چتا کها هم گویند و این هر دو مونث است

هـ چتا بکسر اول و ثانی مشدد سپید و نقیض سیاه

س چتانا بکسر اول آگاه و خبردار کردن چتاونا که ملک

هـ چتانگ بکسر اول و فتح دوم و سکون نون و کاف فارسی کاهل و سست و اطلاق آن بر حیوانات کنند

س چتاونی بکسر اول مونث اشاره و ایما باشد چتیر بکسر اول و سکون دوم مذکر تصویر چتر سالا چتر ساری تصویرخانه و نقش خانه و چتر بفتح اول و ضم دوم ماهر و مکار و دانا را گویند و بمعنی چهارم آمده است و بفتح اول در فارسی چیزی باشد که برای محافظت آفتاب بر بالای سر نگهدارند و موی کوتاهی که بر فرق سر گذارند

س چتر بفتح اول هوشمند و دانا و مکار باشد و بکسر اول نام منزل چهاردهم است از منازل قمری

س چتر بچتر بکسر اول و سکون دوم و سیوم و کسر بای موحده و جیم فارسی و سکون تای فوقانی گوناگون و بوقلمون و رنگارنگ

س چتر بهج بفتح اول و ضم دوم و ضم بای موحده صاحب چهار دست و این لقبی است از القاب وشنو چنانکه چتر بهجی لقب زنی است که هندوان پرستش او کنند و او را دیوی کنند

س چتر بهوجن بکسر اول و سکون دوم و سیوم و ضم بای موحده و سکون واو مجهول و فتح جیم مذکر بتبدیل طعام و خوردن طعام غیر معتاد

س چترائی - چترتا بفتح اول و ضم دوم هر دو مونث کیاست و فطانت و زیرکی و دانائی و هوشمندی

س چترتهه بفتح اول و ضم دوم و سکون دیگر حروف بمعنی چهارم باشد

س چترتهی بفتح اول و ضم دوم و کسر چهارم مونث روز چهارم از ماه قمری

س چتردس بفتح اول و ضم دوم و فتح دال مهمله چهاردهم را گویند

س چتردسی بفتح اول و ضم دوم و فتح دال مهمله چهاردهم ماه را گویند

س چترکار بکسر اول و سکون دوم مصور و صورتگر چترکاری مصوری

س چترگپت بکسر اول و سکون فوقانی و ضم کاف فارسی و سکون بای فارسی مانند فرشته کراماً کاتبین یعنی فرشتگان که اعمال بندگان می نویسند

س چترگر بکسر اول و سکون و فتح کاف فارسی مصور را گویند

س چترنی بکسر اول و سکون دوم و کسر رای مهمله مونث قسم دوم باشد از اقسام چهارگانهٔ زنان

س چترونش بفتح اول و ضم دوم و کسر واو و سکون نون و فتح شین معجمه بمعنی بست و چهارم باشد

س چترونشت بفتح اول و ضم دوم و کسر واو و سکون نون و فتح شین معجمه و کسر فوقانی بست و چهار

س چت کبرا بکسر اول و فتح کاف تازی و سکون بای موحده و فتح رای قرشت نقطه دار و منقط و بوقلمون
س چتلا بکسر اول منقط و داغدار باشد
س چتنا بکسر اول نمودن و منظر آمدن
س چتنا بکسر اول کشیده شدن تصویر را گویند
س چتوارلشت بفتح اول و سکون دوم و فتح واو و کسر رای مهمله و سکون نون و فتح شین چهل بعربی اربعین گویند
ھ چتون بکسر اول و فتح دوم مونث نظر و نگاه
ھ چتونا بکسر اول و فتح دوم دیدن و نگریستن
ھ چتھارنا بکسر اول و فتح دوم دریدن و پاره پاره کردن و کاغذ را نوشت سیاه کردن و بمعنی دشنام دادن نیز هست
س چتمت بکسر اول و فتح تای هوز و سکون تای هندی مونث بی دلی و برخاستگی خاطر را گویند
ھ چتھرا بکسر اول و فتح دوم مذکر پاره جامه کهنه
ھ چتھڑا بکسر اول و فتح دوم و سکون تای هوز و کسر رای هندی جامه پاره شده را گویند
س چتی بکسر اول و تشدید دوم مونث داغی را گویند که بسبب باران یا طراوت آب بر چیزی نشیند و نوعی است از مار و خرمهره که از مالیدن فرسوده گردد
س چتی دار داغدار و گره گرفته چتی لانا داغدار شدن و گره گرفتن
س چتیرا بکسر اول و دوم و سکون یای مجهول مصور و نقاش را گویند
ھ چٹ بکسر اول و سکون تای منقوط هندی مونث پاره جامه و غیر آن چٹاکرنا پاره پاره شدن و فرسوده شدن چیزی و چٹ بفتح اول مونث و آوازی که از شکستن چیزی برآید و لقمتر جلد و سرطان که ورمی است معروف و بمعنی بزودی و دوم هم آمده است چٹ بکسر صاف کردن صحنک طعام و هم چیزی خوردن چٹ دے تو شکستن چیزی بزودی چٹ کرنا خوردن چیزی بهگی
س چٹا بضم اول و تشدید دوم مذکر جعد موی و قیمه باشد و بفتح اول و تشدید دوم شاگرد و طفل مکتب را گویند
ھ چٹا بکسر اول و تشدید دوم سفید و نوعی از روبیه هم هست چٹا اکھاڑنا دریدن و پاره پاره کردن رفت
س چٹاچٹ بفتح هر دو جیم فارسی صدای مکرر را گویند
ھ چٹابٹا بفتح اول و تشدید دوم در هر دو بازیچه ایست مر اطفال را و آن چنان باشد که درمیان دو گرد مهره سوراخ دار رشته بکنند و سر رشته در دست گرفته چنان حرکت دهند که یکی بر دیگر خورد و از آن آوازی برآید زدن
ھ چٹاخا بفتح اول مذکر صدمه و آواز و آواز بوسه
ھ چٹاک بفتح اول مونث صدمه و آواز را گویند و بمعنی خبیر و دانا هم آمده است
ھ چٹالنا بضم اول خستن و مجروح کردن باشد
ھ چٹان بفتح اول مونث تخته سنگ و زمین سنگلاخ
ھ چٹانا بفتح اول لیسانیدن
ھ چٹائی بفتح اول مونث حصیر را گویند
س چٹ پٹ بفتح اول و سیوم سریعا و عجالتاً
س چٹ پٹا بفتح اول و سیوم چالاک و مضبوط و دو پاره گوشت را گویند
س چٹ پٹانا بفتح اول و سیوم طپیدن و اضطراب کردن
س چٹ پٹاهٹ بفتح اول و سیوم مونث اضطراب و در
س چٹ پٹی بفتح اول و سیوم مونث زودی و شتاب زدگی و شتابکاری و تعجیل
س چٹ پٹیا بفتح اول و سیوم و کسر چهارم تند و چالاک
ھ چٹخنا بفتح اول و دوم آواز کردن تازیانه و شکافته شدن
ھ چٹ رینه مذکر نام درختی است

س چٹ ساری بفتح اول مونث مدرسه و مکتب را گویند
چٹ سال کذلک
ھ چٹک بفتح اول و دوم مونث آواز و صدمه و دانائی
و آگاهی و خبرت و بمعنی رونق و ضیا و بهار زندگی
چٹک سے بکرو غدر چٹک سے جانا ناز و عجز
رفتن چٹک والی مونث زود و عجلت باشد
ھ چٹکا بکسر اول مذکر نوعی از گیاه یا غله و مخاطه آب
بینی راهم گفته اند
ھ چٹکا بفتح اول مذکر قلت و کمی چیزی چٹکا لگانا
از رو سند چیزی شدن
ھ چٹکارا بکسر اول مذکر داغ و نقطه و آوازی که از خوردن
چیزی تیز و ترش از زبان بر آرند
ھ چٹکارنا بفتح اول بر آوردن نوعی از آواز دهن باشد
در حین طلبیدن کوشی و دواب
ھ چٹکاری بفتح اول مونث نوعی از آواز باشد
ھ چٹکانا بفتح اول از تازیانه آواز بر آوردن و انگشتان
شکستن و بریدن و شکافتن و تفنگ را سر دادن
و آزار رسانیدن کسی را
ھ چٹکلا بضم اول و سوم مذکر ظرافت و اشتهار و افسون
چٹکلا سا و عجیب و دلکش
ھ چٹکنا بفتح اول و دوم بر آمدن صدا از تازیانه
و شکافته شدن
س چٹکنا بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی
مذکر سیلی و طبانچه باشد
ھ چٹکی بضم اول مونث گرفتن اعضا با دو سر انگشت
یا دو سر ناخن چنانکه درد کند از ابلغاری شکنج و
بعربی قرص و بترکی چمدک گویند و مقدار یکه در دو سر
انگشت بگنجد و صدائی که از هم سانیدن هر دو انگشت
بر آید و چانکوچ توپ و نوعی از نقش بر جاجها و زیور
است که از انگشتان پای کنند چٹکی بھرنا
چٹکی لینا شکنجیدن و شکنج گرفتن و نیز زدن

کسی را و به خشم آوردن چٹکیوں میں اڑانا حساب
نگرفتن کسی باشد از روی استهزا و چٹکی بکسر اول تابش
خورشید را گویند
ھ چٹکیلا بفتح اول و کسر سوم زیبا و رونق دار
س چٹلا بضم اول مذکر ظفیره و جعد موی مرادف چونٹلا
ھ چٹنا بفتح اول اکال و حریص و بسیار خوار
ھ چٹنی بفتح اول مونث لب چش و زن اکاله و بسیار خوار
ھ چٹوا بفتح اول و ضم دوم نوعی از بازیچه و قسمی است
از باز که جانور شکاری است
ھ چٹوخا بفتح اول و ضم تای هندی و سکون واو
مجهول مذکر نوعی از فاخته باشد و آن پرنده ایست معروف
ھ چٹورا بفتح اول و سکون واو مجهول عیاش و عشرت
پرست و شکم بنده را گویند
ھ چٹھا بفتح اول و تشدید دوم مذکر تحایف و نفایس
و بکسر اول طومار حساب در ماهه نوکران
ھ چٹھی بکسر اول و تشدید دوم مونث رقعه و نامه و
مکتوب طلب چٹھی نامه طلب و اعلام نامه چٹھی
پاتی چٹھی پتر مراسله و مکاتبه را گویند
ھ چٹی بفتح اول و تشدید دوم مونث فقدان و قلت چیزی
ھ چٹیا بضم اول و کسر دوم امیر دزدان و جاسوس
دزدان و بمعنی گیسو و کاکل هم آمده است و باین معنی
مونث باشد
س چٹیا بفتح اول و کسر دوم شاگرد و تلمیذ
ھ چٹیانا بضم اول و کسر دوم خستن و مجروح کردن
ھ چٹیلا بضم اول و کسر دوم خسته و مجروح باشد
ھ چچا بفتح اول برادر پدر و بعربی عم خوانند
ھ چچانا بضم اول چکیدن آب و تر شدن کسی از عرق
بدن یا آب
ھ چچر بفتح اول و دوم زمینی را گویند که در آن یکسال
زراعت نشده باشد
س چچو بضم اول و تشدید دوم مذکر پستان بزرگ

ھ چچڑھی کھینچنا بکسر اول خط کشیدن بر چیزی

ھ چچڑی بکسر اول مونث کیک و آن کرمی است که خون می مکد از بدن سگ یا گوسفند

ھ چچکارنا بضم اول شپلیدن و صفیر زدن

ھ چچکاری بضم اول مونث ناز و کرشمه

س چچل بفتح اول و تشدید دوم مذکر پستان بزرگ

ھ چچنڈا بکسر اول و دوم مذکر ترکاری است معروف و آنرا مردم این چچونڈا گویند نان خورش آن جهت دفع یبوست بدن و لاغری مجرب است و شیرین و هاضم و سبک بود و صفراوی مزاج را نافع آید و اشتها زیاده کند کذا فی الشریفی

ھ چچوانا بضم اول چکیدن آب و عرق از بدن

ھ چچوڑنا بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول مکیدن چیزی خشک باشد که از آن چیزی حاصل نشود

ھ چچی بفتح اول و ثانی مشدد زوجه برادر پدر

ھ چچیانا بکسر اول و دوم آواز کردن گوسفند باشد

ھ چچیر بر وزن حصیر مذکر سطر و خط را گویند

ھ چچیرا بفتح اول و کسر دوم منسوب بہ چچیرا بھائی پسر عم

چچیری بہن دختر عم

ف چخ بفتح اول مونث خصومت و جنگ و تعدی

ف چخاچخی بر وزن برابری ستیزه و نزاع

ف چخماخ بمعنی چقماق باشد

ف چخے دور شو و این را اکثر با لفظ چل گویند بچھو چل چخے

ھ چداس بضم اول مونث آرزو کردن زن جماع را

ھ چداسا بضم اول مذکر چداسی مونث خواهان جماع

ھ چدانا بضم اول کس دادن زن بکسی

ھ چدائی بضم اول مونث جماع و مباشرت

ف چدکڑ بضم اول و فتح دوم و تشدید کاف تازی و سکون رای هندی مردی که بر گائیدن حریص بود

ھ چدنا بضم اول گائیده شدن

ھ چدوانا بضم اول گایاندن

ھ چدوائی بضم اول اجرت زنا که بروسپی دهند

ھ چدویا بضم اول و فتح واو مردی که بر گائیدن حریص بود

ھ چڈھا بفتح اول و تشدید دوم مذکر کش و پیوله ران و ورم کش ران و خنارک

ھ چر بفتح اول مذکر جزیره دریا و آوازی که از دریدن پارچه بر آید و در فارسی امر است از چریدن و بضم اول حکایت آواز است

س چر بفتح اول متحرک و روان و بمعنی چراگاه و قوت و خورش و روزی هم آمده است و بکسر اول مدت مدید و زمان دراز

ھ چرا بفتح اول و تشدید دوم مذکر [illegible] و بفتح اول در فارسی چریدن و بکسر اول از برای چه

ف چراغپا چیزی را گویند که چراغ بالای آن گذارند و هر دو دست بر داشتن و راست شدن اسپ باشد

چراغ بڑھانا یا ٹھنڈا کرنا چراغ کشتن و خاموش کردن آن

س چراک بفتح اول بر وزن تراک پرنده بعربی سایم گویند

س چران بفتح اول مذکر مرغزار و چراگاه

س چرانا بفتح اول چرانیدن و بضم اول دزدیدن

ھ چرانا بکسر اول و درانیدن و بفتح اول و تشدید دوم دریدن و دور کردن و هر زبان داشتن و [illegible]

ھ چراند بکسر اول و فتح دوم و سکون نون و دال مونث بوی که از سوختن موی و چرم و غیر آن آید

س چراو بفتح اول مذکر چراگاه

س چرائی بفتح اول بر وزن گدائی مونث چرا و مزدوری که برای چرا دهند

ھ چربانا بفتح اول کشیدن و درست کردن ریسمان طبل

ف چربی مونث پیه گوسفند و کنایت از نرمی و ملایمت باشد چربی دار چرب و دسم چربی کی جھلی چادر پیه

ھ چرپرا بفتح اول و سوم تیز و حریف و زبان آور

ھ چرپرانا بفتح اول و سوم زبان آوری کردن

ه چرپراهت بفتح اول و سوم مونث تیزی زبان آوری
ه چرپریا بفتح اول و سوم و کسر رای قرشت چالاک و مذکر تیز
ه چرپهر بفتح اول و سوم مذکر چالاکی و تیز فهمی باشد
ه چرپهرا بروزن غرغره چالاک و تیز طبع
ه چرت بضم اول و سکون دوم و سوم و بفتح اول نیز آمده
مونث خواب اندک و غنودگی عربی سنه خوانند
س چرت بفتح اول و کسر دوم خو و خصلت
س چرتر بفتح اول و کسر دوم و سکون سیوم و چهارم مذکر
خو و خصلت و وضع و دستور و عادت و لیاقت
و قابلیت و تاریخ پیشینان و شاعر این لفظ را
بتشدید سوم آورده چرتر تو عورت اگر لیے
آئے تو ہاتھی کو پیڑھی کے نیچے چھپائے
شاید که این از قسم تجوز الشاعر ما لا یجوز لغیره باشد
س چرچا بفتح اول بروزن سرچی تخصیص گویند که روزه غذا
س چرچوک بکسر اول و سیوم مذکر چیات و رار مراد و چرچخیو
س چرچونا بکسر اول و سوم زندگی و درازه داشتن
س چرچا بفتح اول مذکر و مونث صحبت و شهرت و آواز و ما
گویند و مشغولی و التفات در کاری و پرستش و بندگی ایزدی
خوش که اطالیدن صندل بر بدن پیدا شود
ه چرچر بروزن لم جر مذکر بیهوده گوی و یاوه و حکایت و
آواز چرچر
ه چرچرا بکسر اول و سیوم مذکر بیابانی است و دوائی و طفل و
کودک را هم گفته اند و بضم اول و سیوم حریف و تیز را گویند
ه چرچرا بفتح اول و سیوم مستعمل چوبی و کلام مشوش
و آوازی که در وقت سوختن هیزم برآید
ه چرچراهت بکسر اول و سیوم مونث دوزنگی و تند مزاجی
ه چرچری بضم اول و سیوم مونث شوق و مرادف چرچی
س چرچلک بفتح اول و سیوم بروزن نرزدک تیاس
کننده و حجت آرنده
س چرچنا بفتح اول و دوم پیدا شدن و قیاس کردن و صندل و
عطر بر بدن مالیدن

ه چرچون بفتح اول بروزن گردون مذکر کلمات هرزه
و بی معنی را گویند
س چرچیت بفتح اول و سیوم و سکون تحتانی و فوقانی
ذکر کننده و حجت آرنده
س چرچیلا بفتح اول و کسر سیوم و سکون یای مجهول مردم
هرزه گو و ژاژخا
ه چرس بفتح اول و دوم بروزن جرس عرق گلهای بنگ
که نشه می آرد و ظرف چرمین و خم ادیم را هم گفته اند و در
فارسی بند و زندان و شکنجه و آزار و حوضی باشد که انگور
در آن ریخته به پای بمالند تا شیره آن گرفته شود و چراگاه
دواب و چیزهایی که درویشان از گدائی جمع کرده باشند
ف چرغ بفتح اول نوعی از باز باشد
ه چرغنا بفتح اول و دوم باده گفتن و اصل این لفظ چرکنا باشد
ه چرسا بفتح اول مذکر چرم و پوست را گویند
س چرک بفتح اول و دوم مذکر ریس و برص و بکسر اول و سکون
رای مهمله در فارسی ریمی که از زخم برآید و چرک بدن و جامه آنرا
بعربی وسخ خوانند و آب دهن را هم گفته اند
س چرکا بفتح اول مذکر زخم کوچک و جراحت اندک و نیز
گوسفندی که داغهای برص دارد
س چرکال بکسر اول بمعنی پیوسته و ابداً باشد چرکال
سے از ابد
س چرکت بکسر اول و ضم کاف تازی و سکون تای هندی
مذکر پاره جامه و رقعه و خرقه را گویند
ه چرکت بضم اول و سیوم مذکر سفوف را گویند
س چرکنا بفتح اول و سیوم برنده علف از برای بهایم و بار
و بد و کار و فیلبان را هم گفته اند
س چرکسیا بکسر اول و ضم سیوم و کسر یای سنقوط دبق و مرغ
گیر و پوشش درویشان است
ه چرکنا بکسر اول و فتح دوم ریدن و براز کردن بمقدار اندک
س چرکی بفتح اول ابرص و صاحب برص
ه چرکی بضم اول مونث جعد موی مرادف چوتی

ه چرگنا بضم اول و دوم و سکون کاف فارسی هرزه گوئی
کردن و بفتح دوم آواز کردن پرندگان

س چرام بفتح اول مذکر پوست و آدم را گویند و در فارسی
نیز همین معنی دارد

ه چرهرا بضم اول و سیوم حکایت آواز چیزی

س چرن بفتح اول و دوم مذکر پای و قدم و کفش و پای
افزار را نیز گویند افاعیل و تفاعیل شعر و بمعنی خود روش هم

چرنامرت بفتح اول و دوم و سکون میم و کسر رای مهمله
دوم و سکون فوقانی آبیکه در ان پای مهمان شسته
باشند چرنامرت لینا پای مهمان شستن

چرنودک بفتح اول و دوم و ضم نون و فتح دال مهمله آبیکه
در ان پای شسته باشند

س چرنا بفتح اول چریدن و چرا کردن

ه چرنا بفتح اول مذکر پای جامه که تا زانو رسد چرنا
چرهانا پوشیدن این قسم پاجامه را گویند چرنا
بکسر اول دریده شدن و شگافته شدن

س چرنجی بکسر اول و فتح دوم و ضم دوم مذکر حیات دراز و
عمر دراز چرنجیو بکسر اول و فتح دوم کذلک

ه چرو ا بفتح اول و ضم دوم مذکر سبوی بزرگ

س چروانا بفتح اول چرانیدن

ه چرواانا بکسر اول درانیدن مرادف چرانا

س چرواها بفتح اول بروزن درماهه شبان و راعی

س چروالی بفتح اول مونث مزدیکه برای چرا دهند

ه چروری بکسر اول و فتح دوم و کسر سیوم مونث التماس
و عرض و الحاح را گویند

ه چروجی بکسر اول و ضم دوم و سکون واو مجهول مونث
میوه است معروف

س چری بفتح اول بروزن کری مونث مزروع نارسیده
که از ابریح بخورد بهایم دهند

ه چری بضم اول و کسر دوم بازوبند و بالتشدید دوم
مونث درد را گویند نقیض صاف باشد

ه چت بفتح اول مذکر آواز شکستن شاخ درخت و بکسر
اول مونث کراهت و ناخوشی و بضم اول زبان فرج زن
و باین معنی بفتح اول شهرت دارد غلط است

س چت بکسر اول گنجشک نر

ه چترانا بکسر اول فسوسیدن و مسخرگی کردن

ه چت پت با بفتح اول و سیوم هرزه گو

ه چت پت بکسر اول و سیوم که بای فارسی است تند و تیز
و چرلیف و چالاک

ه چت پتانا بفتح اول و سیوم طپیدن و اضطراب کردن

ه چت پراهت بکسر اول و سیوم مونث تیزی و تندی
و حدت

ه چت چت بروزن صرصر حکایت آواز چیزی

ه چت چرا بکسر اول و سیوم مذکر نام نباتی است و زود رنج
و آنکه از مسخریه بخشم آید

ه چت چرانا بفتح اول و سیوم شگافتن و ترکیدن

ه چت چراهت بکسر اول و سیوم مونث خشم و زود رنجی
را گویند

ه چتاب بروزن حزب حکایت آواز چیزی

ه چتنا بکسر اول رنجیدن از استهزای کسی

س چتوا بضم اول و دوم مذکر چیزی است معروف که
از برنج میسازند

ه چتهد بکسر اول مونث نفرت و کراهت و کدورت

ه چتهانا بفتح اول سوار کردن و کشیدن زه
کمان و ریسمان طبل و بکسر اول فسوسیدن و
ظرافت کردن

ه چتهاو بفتح اول مذکر برآمد و عروج و طغیان آب
و ترقی جاه و سرفرازی و حمله آوردن بر کسی

ه چتهائی بفتح اول مونث برآمد و عروج و جاه
و حمله آوردن و مزدی که برای سواری و بار کردن
اسباب بدهند

ه چتهینا بفتح اول و سکون دوم و های هوز و فتح با

سوختہ و تشدید نون قابو یافتن
ه چڑھتا ہونا بفتح اول فایق آمدن و زیاده شدن
ه چڑھتی بفتح اول مونث نفع و سود را گویند
ه چڑھکے بفتح اول علانیه و آشکارا و نفیس و زیبا
ه چڑھنا بفتح اول برآمدن و سوار شدن و حمله کردن
و حمله آوردن باشد چڑھنا اوتارنا بکرایه گرفتن مرکب
و رخصت دادن آنرا و جزر و مد دریا و زیر و بم
ه چڑھنا بکسر اول بهم برآمدن از ظرافت
ه چڑھندار بفتح اول و سیوم مسلط و سر سامان کشتی
ه چڑھنی بفتح اول مونث تیاری حرب و تهیه جنگ
ه چڑھوان بفتح اول و سکون رای هندی و های هوز
و فتح واو نوعی از کفش که پاشنه قدم می پوشد
ه چڑھوانا بفتح اول سوار کنانیدن متعدی چڑھنا
ه چڑھویا بفتح اول و چهارم سوار اسپ و فارس
ه چڑھی بفتح اول مونث تهیه جنگ و تیاری حرب
ه چڑھیت بفتح اول و دوم سواره و فارس
ه چڑھیتا بفتح اول سوار لشکر
ه چڑیا بکسر اول و دوم مونث مطلق پرنده را گویند و
نوعی از معروف باشد چڑیا خانه خانه پرندگان
س چڑیا بکسر اول و دوم گنجشک ماده
ه چڑیل بضم اول و فتح دوم مونث خفته و همزاد و زنیکه
حامله مرده باشد و کنایه از زن قبیح و بد صورت و
زشت و ناپاک هم هست
ه چڑیمار بکسر اول صیاد را گویند
ه چسك بفتح اول و دوم بر وزن خسک مونث
درد و وجع زبان
ه چسکا بفتح اول مذکر ذائقه و مزه و محبت و شوق
و خو و عادت و دستور
س چسکر بضم اول و فتح سین و تشدید کاف تازی
بمعنی مکنده و مکس کننده است و کنایه از رند شراب
خواره باده نوش باشد

ه چسکنا بفتح اول و دوم ضربان کردن وجع
س چسکی بضم اول بر وزن خشکی مونث جرعه آب
ه چسمنا بفتح اول چاک شدن جامه تنگ
س چسنی بفتح اول پاره چوبی باشد رنگین که در دست
اطفال دهند تا آنرا بمکند مرادف چوسنی
چسی بفتح اول و تشدید دوم مونث نوعی از خارش که
در کف دست و پا پدید آید و گویند که باعث آن گزیدن
هوام است و بضم اول و تشدید دوم مونث شیره
فواکه را گویند
ت چغتا بفتح اول مذکر قبیله از مغلان که خاندان تیموریه
بدان نسبت دارد
ت چق بکسر اول مونث چیزی است شبکه مانند از نی سازند
و بر در خانه گذارند
ت چقچقی بفتح اول و سیوم مونث آله است از آلات غنا
که از چوب می سازند و مغلان آنرا می نوازند
چقر بضم اول و تشدید قاف مفتوحه گوی آب که عمیق بود
ت چقماق - چقمق بفتح اول در هر دو مونث آتش زنه
بعربی زند خوانند
ت چقماقی بفتح اول نوعی از بندوق که آنرا بسنگ چقماق سر کنند
ه چلك بکسر اول مونث درد کمر و بفتح اول درد کمر
ف چلك بفتح اول مذکر برات و قباله خانه و باغ و منشور و
چک سرب است
س چکبندی مونث نصب حدود دهات و تعیین نشان زمین
ه چکا بفتح اول و تشدید دوم مذکر ماست و شیر بسته
و پای گردون و دایره خورشید
ه چکاچوند بفتح اول و چهارم مونث خیرگی نگاه
از تجلی نور
ه چکار بکسر اول مذکر نوعی از آهوی سیاه رنگ
که آنرا بر ساحل دریای چمن شکار کنند و نوعی از
رباب هم هست و در آخر بجای الف های هوز
نیز نویسند

س چکارنا بکسر اول بانگ برزدن
س چکاری بکسر اول مونث کرمی است پشه مانند و بمعنی داغ و نشان هم آمده
هـ چکان بفتح اول وتشدید دوم آنچه رفیق شود از سنگ و غیر آن و داغ را هم گفته اند و به تخفیف دوم در فارسی حال است از چکیدن
هـ چکانا بضم اول فیصل کردن و مقرر ساختن بها و تقویم قیمت
هـ چکاور بفتح اول بروزن تکاور نام بیماری است از امراض اسپان
س چکاوی بفتح اول بروزن لعاوی مونث جوششی است پرخارش آنرا بفارسی داد و به عربی قوبا خوانند
س چکائی بضم اول مونث فیصله چکائی دینا گریز کردن و پنهان شدن از نظر فرزند علی گوید چکائی دیکے چترائی سے جانا کیا قیامت هی ؛ نگاهین جب طرف لرتے مین تیرے هے انگلیان ؛
س چکت بفتح اول و کسر دوم حیران و سرگشته
س چکتا بفتح اول مذکر تراشه چیزی و قاش و تراشه از زمین و نشان خراش بدن چکتا دینا یا لینا خراشیدن
چکتانا تراشه زمین پهلوی هم نصب کردن
س چکتسا بکسر اول و دوم و سکون فوقانی مونث مداوا و معالجه را گویند
س چکتسك بکسر اول و دوم و سکون فوقانی و فتح سین مهمله پزشک و طبیب را گویند
س چکتی بفتح اول مونث قاش و پوست گرگدن که از آن سپر سازند و پاره از آدیم و رکابی گرد فلزات
هـ چکتی بفتح اول مونث تقرر و فیصله
هـ چکٹ بکسر اول و فتح دوم چسپان و لزج
هـ چکٹا بکسر اول مذکر نوعی از پارچه باشد
هـ چکٹها بکسر اول و فتح سیوم لزج و چسپان و روغن خورده را هم گفته اند
هـ چکچکا بفتح اول و سیوم منور درخشان
هـ چکچکی بفتح اول و سیوم مونث نوعی از پیش قبض که آنرا در کمر بندند و بمعنی منور و درخشان هم هست
س چکچهوندی بفتح اول و سکون دوم و ضم سیوم و کسر دال مهمله مونث موشی که مشک ازو پیدا شود
س چکر بفتح اول و تشدید دوم و به تخفیف دوم هم خوانده اند مذکر گردباد و گرداب دریا و حربه مدور که آنرا بر دشمن می اندازند و اکثر آنرا مردم سکهه می دارند و کنایه از آفت و پریشانی هم هست و بمعنی جانب و ناحیه هم بنظر آمده است چکردهاری به تشدید دوم و ها ولقبی از القاب وشنو چکروبرتی بفتح واو بادشاه عالم و نیز لقبی است مر برهمنان تلنگانه را
س چکر بکسر اول و ضم دوم مذکر موی و گیسوی
هـ چکرا بفتح اول مذکر چیزی است که از حبوبات سازند و بخورند
س چکراکار بفتح اول و سکون دوم مدور و گرد را گویند
هـ چکربا بفتح اول و دوم و با چهارم موحده بروزن شکربا مذکر عیش و عشرت باوا ز چکربا مچانا غوغا کردن در عیش و عشرت
س چکرت بفتح اول و کسر رای مهمله حیران و سرگشته
س چکرواك بفتح اول و دوم بروزن حزناک مذکر نام پرنده است
س چکری بفتح اول مونث چیزی مدور که از چوب سازند و در میان آن رشته به بندند و بگردانند و آن بازیچه طفلانست و ظرفی است گرد که بر آن خمیر نان را در از سازند و طایفه شعر بافرا هم گفته اند
هـ چکر بیٹها بفتح اول و سکون دوم و کسر سیوم آنکه بر چشمانش بزرگ بود مرادف چکٹها
س چکریلا بفتح اول و کسر سیوم مدور و گرد را گویند
هـ چکّ بضم اول و تشدید کاف مفتوحه آبگیر و تالاب کوچک
هـ چکس بفتح اول و تشدید دوم مذکر چوبی را گویند که برای نشستن باز و بهری و شاهین بندند

ه چکسونی بفتح اول و سکون دوم و ضم سین مهمله
سونث نام گیاهی است

ف چکس بفتح اول پارچه کاغذیکه عطاران دران مشک
وعنبر و سفوف و سنون و امثال آن پیچیده باشند
وعوام بکسر اول بر سفوف خوشبوی معروف اطلاق
کنند شاید که این قسم تسمیة الشی باسم محله باشد

ه چکلا بفتح اول مذکر روسپی خانه و نوعی از پارچه که آنرا
از ابریشم پارشمی بافند و بمعنی پهنا ور و وسیع
هم بنظر آمده است

س چکلا بفتح اول گرد و مدور و کشوری که دران پرگنه
های متعدده باشد و نیز ظرفی مدور که بران خمیر نان
را تنک سازند

س چکلے دار فرمان روای کشور و مرزبان باشد

س چکلے داری مرزبانی و حراست کشور

ه چکلانا بفتح اول پهنا ور کردن و وسیع کردن

ه چکلائی بفتح اول مونث عرض و پهنا را گویند

ه چکلنا بکسر اول و فتح دوم افشردن و فشردن [illegible]

ه چکما بفتح اول مذکر بازی بخفیفه

ه چکماک - چکمک مونث چقماق را گویند [illegible]

ه چکمه بفتح اول مذکر موزه که پای افزار معروف است

ف چکن بکسر اول و فتح دوم و چکین بر وزن نگین مذکر
و مونث نوعی از کشیده و دوزی که بر رخت دوزی و بخیه دوزی
باشد کذا فی البرهان چکنکاری مونث دوزی چکنگر
آنکه چکن کاری کند

س چکن بکسر اول و تشدید کاف مفتوحه و چکنا بکسر اول
صاف و مصفّی و شکیل و حسین و چرب و روغن دار و
شوخ را گویند چکنا باسن باگهر باکس به از شخصی است که
زر و قوت مستعد بود و چکنا چاند اجمیل و حسین و
دلبر چکنی چپڑی دونی که ظاهر و پارسا نباشد و
زبان علاّر چکنی سپاری نوعی از فوفل که آنرا در
آب جوش داده تیار کنند چکنی صورت البنت

وصورت تازه و زیبا چکنی مٹی نوعی از گل است
که لزوجت دارد

س چکنا بکسر اول مذکر چرب و داغدار و بمعنی روغن ؛
هم آمده است

ه چکنا بضم اول فیصل شدن و تقرر یافتن

ه چکنا چور بفتح اول و ضم پنجم ریزه ریزه و پاره پاره

س چکنانا بکسر اول صاف کردن و هموار نمودن

س چکنائی بکسر اول مونث پیه گوسفند و صفا و ؛
همواری و شوخی را نیز گویند

س چکناهت بکسر اول و فتح های هوز مونث صفا و ؛
همواری و زینت و حسن و خوبی باشد

س چکنیا بکسر اول و سیوم مرد نازنین

ه چکو بفتح اول و تشدید کاف مضموم کارد

س چکوا بفتح اول مذکر نام پرنده است و آنرا در ؛
فارسی سرخاب و چکاوک و دلک و بعربی قبره ؛
گویند گوشتش سرد و تر است و مقوی اعضا و ؛
حابس بول و براز و دافع باد و صفرا کذا فی الشریفی و
چکوا بمعنی گرداب هم آمده است

ه چکوتا بضم اول و فتح دوم مذکر فیصله و انفصال و تقرر
باشد چکوتی لگ

ه چکوتره بفتح اول مذکر میوه است معروف مزاجش
سرد باشد و اشتها آور

س چکور بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول مذکر
کبک گوشتش گرم و تر است گویند که او عاشق ماه است
و چون ماه نو بدر شود آتش میخورد

ه چکورا بکسر اول و ضم دوم بی قرار و بی آرام

ه چکورنا بکسر اول و ضم دوم منقار زدن مرغ

س چکوند بفتح اول و دوم چکوتی بفتح اول و ضم دوم
و سکون واو مجهول و دیگر حروف مذکر نوعی از خیار
شنبر است

س چکوری بفتح اول و سکون واو مجهول کبک ماده

س چکوی بفتح اول ماده سرخاب بعربی قبره گویند
س چکهانا بفتح اول چشانیدن
هـ چکهرن بکسر اول وضم دوم وفتح های مهمله سبزه بیگانه و
تازه وسیده
هـ چکهرنا بکسر اول وضم دوم بهار آوردن درخت
س چکهنا بفتح اول چشیدن و ذائقه کردن
هـ چکهوری بکسر اول وضم دوم وواو معروف مونث
موشک پران وآن جانوری است معروف مرادف گلهری
س چکئی بفتح اول ودوم وکسر همزه مونث بازیچه است
مر اطفال را وماده سرخاب
س چکی بفتح اول وتشدید دوم مونث آسیا بعربی رحی
گویند وکاسه سر زانو وبمعنی صاعقه هم آمده است وبکسر
اول وتشدید دوم قوفل پوشیده وضایع شده
هـ چکی بضم اول وتشدید دوم مونث دغا وفریب چکی
دینا فریب دادن
هـ چکیتها بفتح اول وکسر دوم آنکه چشمانش بزرگ بود
هـ چگنا بضم اول وفتح کاف فارسی بتعدی چگنا
است بضم اول
هـ چگلنا بفتح اول ودوم بی اشتها طعام خوردن
هـ چگن بضم اول وفتح دوم مونث شکن وپیچ که در جامه افتد
هـ چگنا بضم اول چیدن مرغ دانه را چگ لینا انتخاب
کردن وبرگزیدن چیزی
هـ چگیر بفتح اول وکسر دوم وسکون یای مجهول مونث
گلدان مرادف چنگیر
س چل بفتح اول مونث رفتار وتفاوت واختلاف
وخلاف وعده را گویند چل دینا روان شدن و
کوچ کردن لشکر وبمعنی فریب دادن هم هست
هـ چل بضم اول مونث خارش وحکه باشد
هـ چلا بکسر اول وتشدید دوم چله کمان چلا کهینچنا
کشیدن زه کمان وتهیه جنگ کردن چلا چڑهانا
زه کمان کشیدن

س چلاچل بفتح هر دو جیم فارسی بهنگام ذکر ودار وهنت لشکر
اچلاچلی کذلک
س چلان بفتح اول مونث تصفیه وصاف کردن و [illegible]
ارسال زر
هـ چلاونا بضم اول مرادف چوانا باشد وآن آید
بکسر اول وتشدید دوم بانگ برزدن ونعره زدن
[illegible] چلانا بفتح اول روان گردانیدن وبرداوان تفنگ و
پرتاب کردن تیر را
س چلائو بفتح اول وضم همزه روان ونا پایدار وقریب
المرگ باشد
س چلاو بفتح اول مذکر رواج ودستور
س چلاوا بفتح اول مذکر روانی ورواج ودستور
هـ چلاهت بکسر اول وتشدید دوم وفتح های هوز مونث
بانگ ونعره وشور
[illegible] چل بچل بفتح اول وسکون لام وکسر بای موحده وفتح
جیم فارسی مذکر خطا وسهو ولغزش را گویند
هـ چلبلهرا بفتح اول وکسر بای موحده وسکون دال و
های هوز شتاب زده
هـ چلبلاهت بفتح اول وکسر سوم مونث شتاب زدگی
هـ چلبلا بضم اول وسوم شوخ وظریف ومرد بی تمکین و
بیقرار را گویند چلبلاپن شوخی وبی تمکینی
هـ چلبلانا بضم اول وسوم بیقراری کردن
هـ چلبلاهت بضم اول وسوم مونث شوخی وظرافت
هـ چلبهیر بفتح اول وکسر بای فارسی وسکون یای مجهول
مذکر حرکت وروانی
هـ چلنا بفتح اول رایج وروان ونام درختی هم است
که ثمرش ترش میباشد چلتی چیز زر رایج الوقت
ومتاعیکه زود فروخته شود
س چلتر بفتح اول وکسر دوم وسکون فوقانی ورای
قرشت مذکر خوی وخصلت مرادف چوتر
س چلتری بفتح اول وکسر دوم شوخ وظریف وگستاخ

دستوں و ناپایدار

س چلچل بضم اول و سوم بروزن بلبل مذکر شوخی و گستاخی

س چل‌چلانا بضم هر دو جیم فارسی خراشیدن بدن را گویند

ه چل‌چلانا بکسر هر دو جیم فارسی بانگ بر زدن و نعره زدن

س چلچلاو بفتح اول و سوم مذکر تهیه سفر و رخصت

س چلبلی بضم هر دو جیم فارسی مونث شوخی مرادف چلبل

ه چلی بکسر اول و تشدید دوم مفتوحه مونث سپش بعربی قمل خوانند

ه چلی‌اها بکسر اول سپش دار اعم از جامه وغیر آن

ه چلک بکسر اول وفتح دوم مونث نور و ضیا و بکسر دوم درخت جامه و بخیه را گویند

ه چلکنا بکسر اول وفتح دوم درخشیدن

ه چلم بکسر اول وفتح دوم مونث سر قلیان عوام بکسر لام گویند غلط است

ه چلمچی بکسر اول وفتح دوم مونث طشت و نیز چیزیست که در زیر قلیان گذارند تا آب تنباکو بدان گرد آید

س چلمن بکسر اول و سکون لام وفتح سیم مونث مراد چلون

س چلن بفتح اول و دوم مذکر دستور و خو و عادت و رواج باشد و بمعنی رایج هم آمده است

س چلنا بفتح اول رفتن و روان شدن و وزیدن باد و جواب دادن و مفید شدن و پایدار بودن و اثر کردن چل نکلنا آواره شدن و از حد در گذشتن چلے چلنا همراه کسی رفتن

س چلنا بفتح اول و دوم رایج و متاع فروختنی

س چلنی بفتح اول مونث غربال و پرویزن و بمعنی رایج هم آمده

س چلو بضم اول و تشدید دوم مذکر آن مقدار که در کف دست بگنجد بعربی حثیه گویند چلو بهر پانی مین ڈوب مرنا کنایه از شرمنده شدن باشد و عبارت چلو چلو سادهنا نوشیدن چیزی باشد بتدریج چلو مین الو هونا در یک جرعه مست

شدن و تنگ ظرفی نمودن و تنگ شرابی کردن

س چلو بفتح اول دور باش و یکسو شو

س چلوا بفتح اول بروزن حلوا مونث نوعی از ماهی باشد

ه چلوان بکسر اول چلون بکسر اول وفتح سیوم مونث چیزیست معروف که مشبک نی باشد و آنرا بر در خانه آویزند

س چلونا بفتح اول و دوم مذکر پاره چوبی باشد که بدان چرخه را بگردانند

ه چلهارا بضم اول مرد فاسق و شهوت پرست

ه چلهاری بضم اول زن فاسقه و شهوت پرست

س چلهوانس بکسر اول و سکون لام و های هوز وفتح واو و سکون الف و نون و سین مهمله مذکر گوشت زغن گویند که خوردن آن دیوانگی آرد و صغیر که مثل آواز زغن باشد

ه چلهوونا بکسر اول و ضم های هوز و سکون واو مجهول منقار زدن و دانه چیدن مرغ باشد

ه چلی بکسر اول و تشدید دوم مونث نوعی از طعام که از تخم مرغ سازند و ساتوج و سنفیه را هم گفته اند

س چما بضم اول و تخفیف دوم مذکر بوسه بعربی قبله خوانند مرادف چوما و عوام به تشدید گویند و آن غلط است

س چمار بفتح اول بروزن دمار ساماری و کفشگر

ف چماق بروزن براق مذکر گرز آهنین شش پره را گویند و درین زمان چوبدست سرگره دار را گفته اند

ه چمانا بضم اول بوسانیدن متعدی چومنا

ه چماؤن بفتح اول مونث کفشی که در زیر آن پای افزار چوبین نصب کرده باشد

ه چماغ بفتح اول آنچه رنگ مس داشته باشد

س چمبک بضم اول وفتح بای موحده مذکر سنگ آهن ربا و تلخیص و خلاصه کتاب را هم گفته اند

ه چمبل بفتح اول و سیوم مونث نام رود بار سیت

س چمبن بضم اول وفتح سیوم مذکر بوسه گرفتن

س چمپا بفتح اول مرادف چنپا است

هـ چمپت هونا بفتح اول و سیوم فرار کردن و گریختن

س چمپی بفتح اول نارنج گون

س چمتکار بفتح اول و دوم و فتح کاف تازی مذکر حیرت و تحیر و نور و زینت را نیز گویند

هـ چمتکار بفتح اول و دوم مونث نام گیاهی است و سرعت و عجلت را هم گفته اند

س چمتکاری بفتح اول و دوم تیز فهم و ذکی و زیرک و حیرت افزا

هـ چمتا بکسر اول مذکر دست پناه و سنقاش عوام بضم اول گویند و آن غلط است

هـ چمتا نا بکسر اول چسپیدن و ملتصق شدن چمتنا بکسر اول و فتح دوم کذلک

هـ چمت رهنا بکسر اول و فتح دوم پیوستن و چسپان بودن

هـ چمتها بکسر اول و فتح سیوم غلیظ و ستبر و صلب باشد

هـ چمچخ بفتح هر دو جیم فارسی و فتح رای هندی و سکون خای معجمه حقیر و خفیف و بمعنی چرخ نیز آمده و آن جانوری است معروف که روی در آفتاب نبیند

هـ چمچمانا بفتح اول و سیوم درخشیدن و طنطنه زدن و خفتن و خواب کردن

هـ چمچماهت بفتح هر دو جیم فارسی روشنی

هـ چمچمه بکسر اول و سیوم مذکر روغنی که از استداد ایام ترشی آسا گردد

هـ چمرنگلی بفتح اول و دوم و فتح بای موحده مونث نوعی از بوتیمار باشد

س چمرکهر بفتح اول و سیوم مونث پاره باشد از چرم و غیر آن که مدور میباشد و آنرا در دوک کنند و کنایه از زن نحیف و لاغر هم هست

س چمرا بفتح اول مذکر چرم بعربی جلد خوانند چمرا ادهیرنا یا چمرا اتارنا یا کهینچنا یا نکالنا پوست برکندن و پوست برکشیدن

هـ چمرا بکسر اول محکم و مضبوط و سخت باشد

هـ چمرانا بکسر اول محکم و سخت شدن

هـ چمراهت بکسر اول مونث غلظت و کندگی و خمیدگی

هـ چمرائی بکسر اول مونث قوت و کندگی و خمیدگی

هـ چمرنا بکسر اول و فتح دوم چسپیدن

هـ چمری بکسر اول درشت و سخت را گویند

هـ چمسا بکسر اول ترشی آسا و ترنج

هـ چمک بروزن فلک مونث لمعان و نور و درخشانی

چملک چمک از توابع است

س چمک بضم اول و تشدید دوم مذکر آهن ربا بعربی مقناطیس خوانند

هـ چمکار بضم اول مونث آوازی که برای طلبیدن اسپان و سگان از لب ها کنند و این قسم آواز کردن را چمکارنا گویند و نیز بمعنی حرف زدن بشفقت و نرمی آمده

هـ چمکانا بفتح اول درخشانیدن و ترسانیدن و موج زدن و تموج کردن

هـ چمکاو بفتح اول مذکر چمکاهت مونث نور و درخشان

هـ چمکنا بفتح اول و دوم روشن و درخشان را گویند

هـ چمکنا بفتح اول و دوم درخشیدن و نیک بخت شدن و بمعنی خشمناک شدن و ترسیدن هم هست

هـ چمگادر بفتح اول و کاف فارسی و فتح دال مذکر شپره

چمگدری بضم کاف فارسی و چمگیدر بکسر کاف فارسی کذلک

هـ چمل بفتح اول و تشدید دوم کاسه گدایان چملا و چملی کذلک

س چموتا مذکر چموتی مونث هر دو بفتح اول و واو مجهول پاره دراز از ادیم که بران استره را تیز کنند

هـ چموکن بفتح اول و ضم دوم و فتح کاف تازی مذکر کیک یا سپش که بر بدن مواشی میباشد

س چمیتا بفتح اول و کسر دوم و سکون یای مجهول مذکر طمانچه و سیلی

هـ چن بفتح اول مذکر نوعی از نیشکر باشد

س چنا بروزن سنا مذکر معروف آنرا بفارسی نخود و بدرا [illegible]

حس خوانند گرم است در دوم و خشک در اول و تازهٔ سبز در اول
تر و قوتش تا سه سال باقی ماند ملین طبع و مدر بول و حیض و عرق
زیاده کند شیر و منی و مسمن و مقوی شش و مسمن بدن و مقوی
حرارت غریزی و مولد خون صالح و کثیر الغذا و منشا اشتها
و آب طبیخ او با قدری نمک با قوت تقطیع لزوجات و
مفتح سدد است به سبب کسب ملوحیت او و مدر بول و آب
حرارت بالخاصیه جهت درد سینه و قروح شش نافع و با شیر
تازه جهت گرفتگی آواز که از خشکی باشد و تپ باد نافع باشد
و چون با تپ بود بجای شیر با آب بنوشند و چون نیک
اش در سرکه خیسانده تا سه ناشتا تناول نمایند و در ان روز
چیزی دیگر نخورند جهت کشتن کرم معده مجرب دانسته اند
و چون در آب خیسانیده خام تناول نمایند و آب مفتح
او را با اندک عسل بنوشند جهت اعاده شهوت
جماع مایوسین بی بدل است
ه چنا بضم اول و تشدید دوم چیدن و جمع کردن و انتخاب
نمودن و برگزیدن و چیدن مرغ دانه را و نهادن چیزی
سوام آن و پیچ دادن جامه را نوعی که گرد بدن آدمی
می باشد در دوازده چنا بستن در تختها باشد
ه چنانا بضم اول متعدی چنا چنانا پیچ دادن جامه را
و بند کردن گل بدیوار تا سیر
ه چناکا بفتح اول مذکر مرادف چنک و آن آید
ه چناوت بضم اول و فتح واو مونث چین و شکن
ه چنبا بفتح اول مذکر فرقه از گدایان که هنگام سوال پوست
بدن خود را از کارد و تیر خراشند
ه چنبک بفتح اول و سوم مذکر بمعنی طعنیش و این ربا
ه چنبل - چنبلا بفتح اول و سوم در هر دو مذکر کاسهٔ گدایان
را گویند
ه چنبو بفتح اول و ضم بای موحده مذکر مشربه
ه چنبلی بفتح اول و کسر سوم مونث یاسمین بستانی و آنرا
یاسمین هندی خوانند گرم و خشک است در دوم مفتح
سدد و مسهل بلغم و سودا و ما اصفر و دافع سده و ریاح

غلیظ و فالج و مفاصل و استعمال آن بمقام سموم و مفرح و محرک باه
و مدر حیض و مخرج اقسام کرم شکم و بوئیدن او جهت درد سر
بارد و تقویت دماغ و دفع ریاح دماغی نافع و نطول طبیخ او
جهت دردهای بارد و صداع و ضماد او جهت کلف و سرخ
گردن رخسار و بزرگ قضیب و اعانه بر نعوظ و سفید کردن
موی سیاه و موثر و مصدع محرورین و مصلحش بنفشه
و گل سرخ و سرکه و قدر شربت از جرم او سه درهم و آب او ده
درهم روغن یاسمین بدستور مفتح و محلل و در جمیع افعال
مذکوره قوی التاثیر است و گل یاسمین زرد در هند کثیر الوجود
است و چون او را در حنظل سبز بهر الجنة یک درهم او را با
یک اوقیه عسل چند روز بدستور مداومت نمایند جهت
استسقا و درد کمر و درد مفاصل مجرب گفته اند
س چنپا بفتح اول گلیست معروف و آن بسیار قوی الرائحه
می باشد و در محرورین رعاف می آرد و استشمام او مقوی
قلب بارد و خوردن او نیز دافع بلغم و ریاح و قاطع اشتها
است و ظاهرا گرم و خشک است در سیوم
س چنپا کلی زیوریست معروف و چون آن بشکوفهٔ گل چنپا
مشابهت دارد بدین نام خوانند
س چنپا کیلا نوعی است از موز و آن میوه است معروف
س چنپک برنی آنکه رنگ چنپا دارد چه چنپک بمعنی گل
چنپا و برن بمعنی رنگ آمده است
ه چنبو بفتح اول و ضم سیوم مذکر مرادف چپو است و آن
گذشت
ه چنت بضم اول و فتح دوم مونث چین جامه
س چنت - چنتا بکسر اول در هر دو مونث خطره و تردد
و تشویش و شک را گویند
س چنتت بکسر اول و سیوم فکرمند و مشوش
س چنتن بکسر اول و فتح سیوم مذکر خوض و اندیشه
س چنتا بکسر اول و فتح سیوم اندیشیدن و فکر کردن
ه چنت بفتح اول و سکون نون و تای هندی نخیل
را گویند

س چنچل بفتح اول و سوم شوخ و بی قرار و ناپایدار و فانی
وفاپذیر را نیز گویند
س چنچلانا بفتح اول و سوم شوخی کردن و بیقراری نمودن
س چنچلاهت بفتح اول و سوم و فتح های هوز موئنث بیقراری
وشوخی باشد چنچلائی موئنث کذلک
س چنچلتا بفتح اول و سوم موئنث اضطراب و ناپایداری را گویند
ھ چنچنا بضم هر دو جیم فارسی
ھ چنچنانا بفتح هر دو جیم فارسی ضربان نمودن و میل و غیران
و آواز کردن روغن در حین جوشیدن و بکسر آن هر دو
بمعنی نعره زدن باشد
س چند بر وزن بند مذکر ماه بعربی بدر خوانند و در فارسی
چه مقدار و چه قدر بعربی کم گویند چند مکهر ماه رو
چند مکهی چند بدنی کذلک
ھ چندا بفتح اول مذکر دستگیری و یاری و نذر و باج و خراج
را گویند
س چندر بر وزن بندر مذکر ماه بعربی قمر گویند
ھ چندرا بفتح اول و سکون نون و دال مهمله گل و کهیل و کاف
و لام عربی اصابع خوانند و بمعنی مخبر و دانا هم آمده است
ھ چندرانا بفتح اول و سکون نون و دال پژمردن درخت
و ایستادن آن از بالیدگی
س چندرکا بفتح اول و سوم و کسر رای مهمله موئنث نور ماه و
روشنی قمر
س چندرما بفتح اول بر وزن سرکرده مذکر ماه بعربی قمر گویند
ھ چندرمانا بفتح اول و سوم پژمردن درخت مراد چندرانا
س چندرهار بفتح اول و سوم مذکر زیوریست معروف
که عوام از اچندر هار گویند
س چندکا بفتح اول و سکون نون و دال گل و کهیل
س چندن بفتح اول مذکر صندل را گویند و آن سفید و
زرد و سرخ می باشد سفید و زرد او در سوم سرد
در دوم خشک و سرخ او بعکس آن مقوی معده و دل
و مفرح دراوع و قابض و باتریاقیه و جهت خفقان
حار و تپ های تند و التهاب و منع صعود بخارات و بلغ
نافع و طلائی او برای درد سر حار با دهن گل و نحو جبهه و
تفرس و ادرام حار مفید خصوص با آب عنب الثعلب
و بالخاصیه طلای او مورث خارش بدن و حرارت
است و رافع آن سرکه و روغن های گرم لطیف باشد
و بغایت مسمن باه و قاطع آن و مضر صورت و مصلحش
ھ چندوا بفتح اول و سکون نون و دال مذکر چتر و پارچه بالا کلاه
ھ چندها بضم اول رو زکور و خط زشت و کور که خواندن
آن دشوار گردد
ھ چندهلا بضم اول رو زکور
ھ چندهلانا بضم اول روز کور شدن از آنچه خوانند تفحصین
ھ چندی بکسر اول موئنث پارچه و بفتح اول در فارسی
کمیت را گویند
ھ چندیا بفتح اول و کسر سوم موئنث تارک سر
ھ چندیری ـ چندیل بفتح اول و کسر سوم در هر دو
موئنث نام جای است
س چندیل ـ چندیلا بفتح اول و کسر سوم در هر دو
مذکر قومی است از راجپوتان که نسب خود را بماه رسانند
ھ چندیلی بفتح اول و کسر سوم موئنث نوعی از شیله باریک
منسوب بچندیل که نام جای است
س چندیما بفتح اول و کسر سوم سمین و لاغری و سفید را گویند
س چنڈال بفتح اول مذکر فرقه است ادنی از فرق هنود
و کنایه از مردم بخیل و تنگدل و بی رحم هم هست
ھ چنڈاول بفتح اول و فتح واو مذکر گروهی که از لشکر
براه روند و فرود آیند و از ابلفارسی چنداول بضم اول
خوانند گویند که چنداول ترکی است پس بدال هندی
مهند باشد
ھ چنڈول بفتح اول و سکون واو مجهول مذکر نوعی
از پالکی و نام پرنده ست معروف و بازیچه است که
از چهار آوند کوچک گلی می سازند و نیز گروهی باشند
که از پارچه می سازند و بدان جی بازند بچو کوی و

چوگان و در محاورهٔ عوام مرادف چند اول باشد

ه چنری بضم اول و فتح دوم و کسر رای مهمله مونث طوری
است در رنگ دادن پارچها و آن چنان بود که بقا جیلے
اندک در پارچه گره دهند پس در رنگ کنند و مواضع
گره داده رنگ رائی کشد و پارچه این گونه رنگ داده
را نیز بدین نام خوانده اند

ه چنسر بفتح اول و ضم سین مهمله مذکر ره تیزک

ه چنک بفتح اول و دوم مونث دریدگی پوست حیوانات
از خشک شدن آن در آفتاب

ه چنکنا بفتح اول و دوم دریده شدن پوست و امثال
از خشکیدن در آفتاب

ه چنگ بکسر اول و فتح دوم و سکون کاف فارسی مونث

س چنگا بفتح اول صحیح و سالم و تندرست و سیاست کرده
بهلا چنگا صحیح و سالم و خوب و درست چنگا بنانا
اصلاح دادن و درست کردن و خوب کردن

چنگاری بکسر اول مونث اخگر و شرار

ه چنگ باو بفتح اول مذکر نام بیماری است

ه چنگر بفتح اول و سیوم مذکر خوان طعام

س چنگو بکسر اول جراد البحر و رو بیان

ه چنگنا بکسر اول و فتح دوم هر بان کردن و شور کردن

س چنگوس بفتح اول و ضم سیوم با گره و نقش

س چنگهاڑ بکسر اول و فتح سیوم مونث غریو و بانگ و نوحه
و شور و فریاد باشد چنگهاڑ مچانا نوحه زدن

س چنگهاڑنا بکسر اول بانگ برزدن و شور کردن و
این لفظ را بیشتر بر فیلان اطلاق کنند

ه چنگی بکسر اول و سکون دوم و سیوم و کسر نون مونث
چوزه مرغ

ه چنگی بضم اول مونث بکمشت غله که از دوکان غله
فروشان بطور خراج ستانند و ظاهر این لفظ هندی
هم چنگ بالفتح در فارسی پنجه دست است

ه چنگی بکسر اول بروزن رندی مونث اخگر و مردم
کوتاه قد فتنه انگیز را نیز گویند

ه چنگیر بفتح اول و کسر سیوم مونث گلدان

ه چنگیرا ـ چنگیری بفتح اول در هر دو و اول مذکر و ثانی
مونث سبد کلان و خوان را گویند

ه چنن بضم اول و فتح دوم مذکر چین و شکن

س چنوٹا بضم اول و فتح دوم مذکر آژندان و ته و شکن پارچه
که هندو زنان بدان ستر عورت کنند و آنرا ساری خوانند

س چنوتی بضم اول و فتح دوم مونث طبل آهنگ و نیز چیزی
چمچه مانند که آهنگ بدان از طبله برآورند

ه چنوتی بضم اول و فتح دوم مونث و آن تلقین شجاعت
و دلیری باشد مردان کارزار را و از بهر این کار در لشکر
هندوان سرداری معین باشد و نیز بمعنی انتخاب
سپاهیان کار آزموده بود از لشکری تا مهمی را سر براهی
دهند و نیز دستوری که در باستان دستور العمل اهل
بنارس بود و حقیقت آن چنان گفته اند که بیازدهم
ماه جیته ساکنان بلده بکنار دریا رفته دو فریق شده
و بعد شنا کردن در آب از شمشیر و چوب دستی و غیر آن
با یکدیگر جنگ کردندے

س چنور بفتح اول و سکون نون زده و فتح واو مذکر چیزی است
دراز که از پر طاوس و غیر آن سازند و بر سر بادشاهان
بگردانند و مقصود اصلی ازین مگس رانی است

س چنهه بکسر اول و سکون و بکسر حروف مذکر نشان و داغ
و اثر و نمط چنهه چڑهانا داغ دادن و رسوا کردن کسیرا

س چنهار بکسر اول بروزن زنهار اشنا را گویند

س چنهاری بروزن زنهاری مونث آشنائی و دوستی

ه چنی بضم اول و تشدید دوم مونث پاره لعل و نوعی از
کرم که در بدن آدمی می باشد

ه چنیبهه بفتح اول و کسر دوم و سکون یای مجهول و دیگر
حروف مونث سعالجی که بهایم را خورانند

ه چو بفتح اول بروزن جو مذکر دندان آسیا بعربی
ضرس گویند و کاوابن و آن آهنی باشد که بر سر قلبه

نصب کنند وزمین را بدان شیار کنند ودر ترکیب بمعنی چهار
باشد چوبغلا نوعی از نیم تنه باشد چوبندی نعل بستن
اسپ را ضد کهول بندی وآن آید واستوار بستن سامان
را چوبهیر بکسر بای موحده گرداگرد وپیرامون چوپاره
چهار پاره چوپاس گرداگرد وپیرامون چوپهل چار پهلو
وشیشه مربع چوپهلو چهار پهلو چوپهتا آنچه چهار ته دارد
چوته کذلک چوجگی بضم جیم وکسر کاف فارسی منسوب
بچهار قرن زمانه دراز چوگوشی اسپ وجانوری که گوش
های آن دریده باشد وچنین اسپ را آهسته روی می آموزند
چومحلا مکان چهار منزله چومکهی بضم میم وکاف تازی
آنکه چهار روی دارد چومیخا نوعی از سیاست کردن است
وآن بستن آنجنان بود در پس پشت
س چوا بفتح اول وتشدید دوم مذکر وحب
هـ چوا با واو مجهول مذکر نوعی است از عطر ولوست غله هر
گونه وثمری که بسبب باد از درخت بیفتد
هـ چواتر با واو مجهول ورای هندی راه زن کوه نشین
س چوالا بفتح اول بروزن حواله مذکر نوعی از گهواره باشد
وصحیح آن چوبالا است
س چوالیس بفتح اول وکسر لام چهل وچهار
س چوان با واو مجهول مونث تراب وچکیدگی آب را
گویند وبضم اول مونث حوض واگر چوان کهائی بضم
اول خندق عمیق که در قعر آن سرچشمه باشد
س چوانا با واو مجهول چکانیدن
س چواو بفتح اول مذکر بهتان وتهمت وافترا
س چوائی بفتح اول وتشدید دوم مونث طوفان و
باوی که از جوانب اربعه بشدت وزد
س چوائی بفتح اول بروزن هوائی معتری وغماز را گویند
س چوباد بفتح اول پرواره ومحفل ومجمع
س چوبارا بفتح اول مذکر بارگیر دیوار
هـ چوبن بفتح اول وسیوم مضبوط وگستاخ را گویند
هـ چوبهه بضم اول وسکون دیگر حروف مونث سوراخ کوچک

هـ چوبها با واو مجهول مذکر میخ ومسمار سوراخ کوچک
وبند تراشه نارجیل که آنرا در رسومات شادی بکار برند
وبمعنی شکار وصید نیز آمده
هـ چوبهنا بضم اول خلیدن مرادف چبهنا
س چوبے با دوم مجهول برهمنی را گویند که چهار بید خوانده
باشد وبر هر کس که ازین دودمان بود اگر فضیلت مذاشته
باشد نیز اطلاق این لفظ کرده اند وبید ووید نام کتاب
دین هندوان است
س چوبیس بست وچهار
هـ چوپ با واو مجهول وبای فارسی مونث خواهش وآرزو و
امید باشد مرادف چونپ
س چوپا بفتح اول چهار پا ودواب را گویند مرادف
چوپایہ
س چوپار بفتح اول مذکر پروانه که چند مردم باهم مجتمع
شده برای آرام گاه خود تعمیر آن کنند ودستور و
دواب را هم گفته اند
س چوپال بفتح اول مذکر مرادف چوپار
س چوپالا نوعی از گهواره باشد مذکر
س چوپائی بفتح اول مونث نوعی از اوزان شعر و
آن بحور مربع می باشد
س چوپایہ بفتح اول دواب وچارپای را گویند
س چوپتی بفتح اول وسیوم مونث بیاض ورساله را گویند
هـ چوپٹ بفتح اول وسیوم تباه وفاسد
س چوپڑ بفتح اول وسیوم مونث تخته نرد
هـ چوپڑ بضم اول وفتح سیوم مذکر چربی وپیه
هـ چوپهلا بفتح اول وسیوم مذکر مرادف چوپالا باشد
س چوت بضم اول مونث کس بعربی فرج خوانند
س ف چوتارا رباب چهار تارا
س چوتاله مذکر مقامی است در موسیقی
هـ چوترکا بفتح اول وچهارم مذکر نوعی از تاج که مستعمل
مرشدان است ونوعی از خیمه

هـ چوتره مذکر مربعی مرتفع از زمین بقدر نیم گز یا بیشتر که در باغها و درهای خانها سازند گویند فارسی است

هـ چوتر بضم اول و فتح سیوم و سکون رای هندی مذکر سرین و بعربی عجز خوانند چوتر بجانا کنایه از دوش بر زدن و شادی کردن چوتر سکوڑنا بفتح سین مهمله و سکون واو مجهول دیر کردن و درنگ نمودن در کاری همچو کاهل طبعان چوتر سے کان کاٹنا [illegible] افسانه گوی کردن و با تمثیلات بعید الفهم حرف زدن

س چوتھ بفتح اول مونث روز چهارم ماه قمری و ربع [illegible] چهارم حصه چیزی و خراج و جزیه را نیز گویند

س چوتھا بفتح اول و چهارم

س چوتھائی بفتح اول مونث چهارم حصه

س چوتھی مونث روز چهارم و نیز رسمی است معروف که بعد شادی روز چهارم بکار آرند

س چوتھیا بفتح اول و کسر سیوم خراج گیر و باج ستان

س چوتیا بضم اول و کسر سیوم کون خر و احمق چوتیا شهید انگشت بر آسمان فریب خورده

س چوتیس بفتح اول و فتح [illegible] و چهارم

هـ چوٹ با واو مجهول مونث ضرب و صدمه و [illegible] دار زدن و سعی و کوشش و مصیبت و بلا چوٹ پر چوٹ بلا بر بلا مصیبت بر مصیبت چوٹ باندھنا حمایت کردن و صیانت نمودن و باز داشتن چیزی بسحر و جادو چوٹ کھانا نقصان یافتن [illegible] مصیبت افتادن

هـ چوٹ بضم اول و سکون واو معروف آواز دستور

هـ چوٹا با واو مجهول مذکر دزد و دانی سیکه بغرض خواه دانسته سوای سود حاجت [illegible] بیشتری تغیر کنند یا کم کردن چیزی باشد از قیمت معروفی تا از یک لخت بدست آید و بعضی زبان هم گفته اند و بالتشدید نام سقوطه دزد و بعربی سارق خوانند

س چوٹی با واو مجهول مونث جعد موی و تل کوه چوٹی [illegible]

کا هونا بر دیگری فضیلت داشتن و بی نظیر شدن

هـ چوچ با واو مجهول و سیوم تازی مذکر باریکی و نازکی

هـ چوچی با واو مجهول باریک و نازک را گویند

هـ چوچلا مذکر ناز و انداز و شوخی را گویند

س چوچی بضم اول و واو معروف مونث پستان بعربی ثدی خوانند مرادف چوچکی

س چودانی - چودانیا بفتح اول و هر دو اول مونث و ثانی مذکر آویزه گوش که از مروارید سازند

س چودس بفتح اول و سیوم چهاردهم ماه را گویند

هـ چودنا با واو مجهول گائیدن و مباشرت کردن و جماع کردن

س چودنت بفتح اول و سیوم فیل دمان و مردم توانا و زور آور و بهمین را نیز گویند

س چودنتی بفتح اول و سیوم مونث جرات و دلیری

س چوده بفتح اول و سیوم چهارده

س چودوانسا با واو مجهول و سکون دال و فتح واو دوم و سکون الف و نون شهوت پرست و حریص بر جماع

هـ چودھر بفتح اول و سیوم توانا و زور آور و رنجیع را گویند

هـ چودھرائی بفتح اول و سیوم مونث بزرگی بر اهل حرفه

هـ چودھری بفتح اول و سیوم بزرگ و رئیس اهل حرفه و در اصطلاح اهل بنگاله مرزبانیکه در مرتبت از تعلقدار زیاده است

کـ چودھوان بفتح اول چهاردهم چودھویں رات شب چهاردهم ماه

س چودول بفتح اول و سکون واو مجهول مذکر نوعی از پالکی باشد

س چور با واو مجهول دزد و بعربی سارق گویند چور بالو ریگ زاری که مردم و دواب را فرو برده غرق کند چور چکار بفتح جیم فارسی دوم از توابع است بمعنی دزد و راهزن چور خانه حجره پوشیده و خانه قلعه که مخفی باشد چور دروازه در پوشیده که گذرگاه

همه مردم نباشد چورتهو بها هر دو واو مجهول مدعی و مدعی علیه و سارق و مال مسروقه چور سان زمان

کلا به که مردم را غرق کند بعربی وحل گویند چور سیرهی نردبان پوشیده که در پس خانه بود چور کهرکی دریچه پوشیده چور گلی برزن پوشیده چور لگنا ضرر یافتن ونقصان دیدن چور لگنا شمع کو ضایع کردن گل شمع باشد یعنی شمع موم را در وقت گل گرفتن

س چور محل حرم سرای امرا و بزرگان چور منڈکرا بفتح میم وضم دال مهمله نام بازی است مر اطفال را چور میهیچنی بفتح میم وکسر هاي هوز وسکون تحتانی وجیم فارسی وکسر نون مونث سرما مک

س س چور بضم اول بر وزن نور مذکر سفوف وشکسته وپاره شده چور چور ریزه ریزه وپاره پاره چور چور رهنا مست ومخمور بودن چور کرنا پاره پاره کردن چور هونا پاره پاره شدن وکنایه از عاشق شدن ودل باختن ومانده شدن هم است لیکن مین چور هونا مست شدن

هـ چورا بفتح اول بر وزن دوره مذکر چوتره وجای را هم گفته اند که هندو زنان دران خود را سوخته باشند

س چورا بضم اول مذکر براده وخراطه وپاره وریزه هر چیزی

س چوراسی بر وزن سوغاتی هشتاد وچهار

هـ چوراسی بفتح اول مونث زنگله که لولیان در پای کنند

س چورانوے بفتح اول وفتح نون مخففه نود وچهار

س چوراها بفتح اول چارسوے

هـ چورس بفتح اول وسیوم هموار ویکسان

هـ چورسائی بفتح اول وسیوم مونث همواری سطح

هـ چورسانا بفتح اول وسیوم هموار کردن ویکسان نمودن

هـ چورما بضم اول وسکون واو معروف ورای قرشت وفتح میم مذکر وآن طعامی است که از شکر وپاره های نان درهم شکسته می سازند

س چوران بضم اول وفتح رای مهمله مذکر سفوف ادویه که بهضم آور باشد

س چورنا بضم اول بهم شکستن وریزه ریزه کردن

س چورنگ بر وزن اورنگ مذکر بریدن دست وپای حیوانی باشد در یک ضرب شمشیر ونیز بمشقی در شمشیر زدن چورنگ کاتنا دست وپای حیوانی بیک ضرب بریدن چورنگ مان ناکم شدن قوت وحس اعضا باشد از بیماری

س چوری باو او مجهول مونث دزدی بعربی سرقه خوانند چوری چوری بخفیه وبه پنهان

هـ چوری بضم اول مونث نان روغنی ودست برنجنی موصوف که از شیشه میسازند وبرای منقوط هم خوانده اند

س چوترا بضم اول مذکر دست برنجنی باشد که از سیم وزر سازند وبیوه زنان در دست کنند ونیز حلقهای را گفته اند که در دندان فیل کنند

هـ چوترن بفتح اول تباه ومعدوم

هـ چوترا بفتح اول پهنا ورد وسیع را گویند چوترا چکلا بفتح جیم فارسی گشاده ووسیع

س چوترا بضم اول مذکر حلقهای که در دندان فیل کنند ونوعی از زیور باشد ونیز چیزی است که از آرد برنج سازند وبخورند

هـ چوتران بفتح اول مذکر مونث پهنا وعرض

هـ چوترانا بفتح اول پهنا ور کردن

هـ چوترائی بفتح اول مونث وسعت وعرض وپهنائی وبمعنی خودفروشی ولاف زنی هم آمده است چوترائی مارنا چوترائی کرنا لاف زدن وفخر کردن

هـ چوترچوپٹ بفتح هر دو جیم فارسی وفتح بای فارسی آواره وبد وابتر

س چوتری بضم اول مونث دست برنجن انگیسه بالاک آراسته چوتری دار آستین دراز که بعد از پوشیدن جامه بر بند دست مجتمع شود وپارچه دران

از شلوار

ف چوزه مذکر بچهٔ ماکیان چوزه باز پیر زالی را گویند که حرکتش جوان باشد یعنی با مردم جوان عشق بازد و

ه چوس بفتح اول بوزن قوس مذکر آرد و سفوف باشد

س چوسٹهه بفتح اول و سیوم شصت و چهار

س چوسر بفتح اول و سیوم مذکر بازی همچو تخته نرد مرادف چوپس

س چوسنا بضم اول مکیدن و امتصاص و مص کردن

س چوسنی بضم اول موٴنث و آن چیزی باشد چوبین رنگ داده که بدست کودک شیرخوار دهند تا مکد

ه چوك بضم اول موٴنث خطا و سهو و گناه و چالوز و غلط

س چوك بضم اول ترش و حامض و دوای است که از شیر لیمو و آب انار سازند

ه چوك بفتح اول مذکر بازار و چارسوی و مربعی باشد و آنرا در شادیها و دیگر رسومات از شیرینیها و برنج پر سازند و سن بجلجر دم قسمت کنند و این قسم عمل را چوك بهرنا یا چوك پورنا گویند

چوك پتا بفتح بای فارسی و تشدید تای هندی تخته را گویند که هندوان در وقت طعام خوردن در میان چوکا بالای آن نشینند و چوکا بفتح اول جای پخت و پز و طعام خوردن هنود است

س چوکا بضم اول مذکر سبزی است معروف بفارسی ترشه و بعربی حماض و بترکی عوری علامی نامند سرد و خشک است در دوم با قوت قابض مسکن حرارت و غثیان صفراوی و مشهی و جهت منع نعوظ و اکل خوردن حاشال آن یرقان و تقویت جگر و التهاب نافع و پخته او ملین طبع و ضماد او با روغن گل و زعفران جهت قروح شهد و خوردن مطبوخ او جهت جراحت اسعا و بیخ مفید و مغز باه و مصلحش شیرینیها و تخم او در اول سرد و در دوم خشک و قابض جهت قرحه اسعا و خفقان حار و یرقان

والتهاب و گزیدن عقرب و برشته او جهت اسهال کبدی و موی و صفراوی و تعلیق او بر بازوی چپ زنان مع الیستن و جهت حفظ جنین و مفرکرده و سپرز و مصلحش رازیانه و قند و قدر شربتش و و درم و بیخ او جهت سیلان رحم و یرقان و اسهال دموی و بیخ و قطع خون حیض و ضماد او جهت جرب متقرح و قوبا و شقاق ناخن و داخس و باآرد جو جهت خارش بدن و طلای پخته او با سرکه جهت ورم سپرز و تعلیق او بر گردن جهت خنازیر و آشاسید طبیخ او جهت تفتت سنگ مثانه و احتباس حیض و یرقان سددی نافع است

ه چوکا بضم اول مذکر نوعی از سبو باشد و بفتح اول جای را گویند که هندوان برای پختن طعام و خوردن آن مهیا سازند و نیز مربعی از زمین و مربعی از تخته سنگ مرمر و غیر آن و چهار دندان پیشین بعربی ثنایا خوانند و کعب و آن اصطلاحی است مراهل حساب را مرادف باسن بسکون نون

س چوکت بفتح اول و سیوم مذکر دهلیز و آستانه را گویند بعربی سده خوانند چوکهت کذلك

ه چوکر با واو مجهول و فتح کاف تازی مذکر نخاله و سبوس گندم و بفتح اول خوب و نیکو و بهتر

س چوکرا بفتح اول و سیوم مذکر حلقه که از در و مروارید سازند و در گوش کنند

ه چوکڑی بفتح اول و سکون واو و فتح کاف تازی مذکر جست و خیز و حلقه مروارید که آزاد در گوش کنند

چوکڑی بهرنا برجستن و جست کردن چوکڑی بهولنا کنایه از سرگشته و بی حواس شدن باشد

چوکڑی مار بیٹهنا چارزانو نشستن

ه چوکس بفتح اول و سیوم خبردار و هوشیار و آگاه و بمعنی و زن کامل هم بنظر آمد

ه چوکسائی بفتح اول و سیوم موٴنث التفات و خبرداری

ه چوکسی بفتح اول و سیوم موٴنث التفات و نگهبانی

ومشغولی چهار کس در کاری وخوردن آنها طعام را در یک
ظرف واوند

ھ چوکنا بضم اول خطا کردن وسهو کردن وبفتح اول
وسیوم وتشدید نون اگاه وخبردار ونگران ومحتاط

س چوکور - چوکونا بفتح اول وضم سیوم در هر دو مربع
وچهار گوشه

ھ چوکھ بواو مجهول مذکر نام دوای است وبمعنی تیز
هم گفته اند که نقیض کند باشد

ھ چوکھا بواو مجهول خالص وصاف وبیغش وسره ونفیس
وخوب وزیبا وآواز تیز

ھ چوکھائی باواو مجهول مونث صفا وخوبی وتیز آوازی

س چوکھٹ بفتح اول وسیوم مذکر دهلیز واستانه

ھ چوکھونٹا بفتح اول وضم سیوم مربع وچهار گوشه

ھ چوکھی بفتح اول مونث نوا وآهنگ تیز را گویند

ھ چوکی بفتح اول مونث کرسی ونشیمن وحراست ونگهبانی
وجای اقامت پاسبانان ونیز نام زیوری است که زنان
بر سینه بر بندند چوکی دار پاسبان وحارس چوکی
داری پاسبانی واجرت پاسبانی چوکی مارنا
مال بخفیه بردن وخراج ندادن باشد

ھ چوگا باواو مجهول وفتح کاف فارسی مذکر خورش و
طعمه پرندگان چوگا بدلنا چینه در منقار دیگری
کردن مرغ

ھ چوگان بفتح اول مذکر میدان را گویند ودر فارسی چیزی
است معروف که بدان با گوی بازی کنند ونیز چوب
سر کجی که دهل ونقاره بدان نوازند

ھ چوگانی مونث نوعی از نی قلیانست وآن راست
وبی خم میباشد

ف چوگرد بکسر کاف فارسی پیرامون

ھ چوگڑا بفتح اول وسیوم مذکر خرگوش را گویند

س چوگنا بفتح اول وضم سیوم چار چند

ف چوگوشه چهار گوشه ونوعی از خوان

ف س چوگوشیا اسپ ترکی که گوش هایش دریده بود

س چوگھرا بفتح اول وسیوم فتح رای مهمله مذکر طبله نقری
یا طلائی باشد که دران چهار خانه سازند وخوشبو نهایند

ھ چول بضم اول مونث سعالی را گویند که پیوندگاه
دو تخته بود وجای که بران در می گردد وچینگه پای
گرد ون نیز انکه می دارد چولین اکھڑنا یا ڈھیلی
ہونا کنایه از فرو ماندن واز محنت عاجز شدن باشد

س چولا باواو مجهول مذکر جانب بالای جامه وجامه
که عروس را بپوشانند

ھ چولائی بفتح اول مونث بقله یمانیه در دوم سرد وتر
است ملین طبع ومرطب بدن وقلیل الغذا و
مطفی حرارت غریزیه ومولد خلط صالح ومسکن تشنگی
وسرفه حاره وضمادش جهت جرب وحکه واورام حاره
ودرد سر وحزاز وجراح وورم چشم وثالیل وقروح باطنی
وغلیان خون نافع وبطی الهضم ومضر مبرودین ومقطع
باه ومصلحش جوارشات وتخمش سرد وخشک ورادع
وجهت امراض حاره واورام شربا وضمادا مفید
ومضر گرده ومصلحش شکر وقدر شربتش تا سه
مثقال است

س چولھا - چولھی هر دو بضم اول مذکر وثانی مونث
دیگدان را گویند

س چولی باواو مجهول مونث بربند وسینه بند ونیم
تنه وسینه کوچک که دران پستان نگهدارند

س چوما بضم اول مذکر بوسه بعربی قبله خوانند وبضم
اول چوما چاٹی اختلاط وگرمجوشی درمیان
عاشق ومعشوق

س چوماسا بفتح اول مذکر فصل برسکال را گویند
خصوصا وترجمه لفظ چهار ماه است

س چومک پتھر بضم اول وفتح سیم مذکر سنگ مقناطیس

س چومکھ بفتح اول وضم سیوم مذکر شمعدانی که چهار
گوشه داشته باشد ونامی است از نامهای برهما

کرخالق جهان است حسب عقیده هنود

س چومکها بفتح اول وضم سوم شمعدانیکه چهار گوشه دارد و نوعی از چوب دستی دراز که بدان بازی کنند

س چومکهی بفتح اول وضم سوم نام زنی است که هندوان پرستش او کنند و تخم درختی هم هست

س چومنا بضم اول بوسیدن و بوسه زدن

س چون بفتح اول وتشدید واو معنوحه پنجاه و چهار زبضم اول وسکون ودوم مذکر آرد و بمعنی آهک هم آمده است ودر فارسی حرفی است که برای مشابهت آید و مرادف چرا هم هست بکسر اول خت

س چونا بضم اول چکیدن آب از بام و میوه از درخت وقتی که رسیده شود و بمعنی آهک هم گفته اند چونا پزنی بفتح بای فارسی وسکون زای معجم دیگر نون کنایت از لولی در قام باشد چونا لگانا کنایه از بدنام و رسوا کردن باشد

هـ چونپ باواو مجهول وسکون نون وبای فارسی مونث خواهش دارند و تمنا و زیوری که از طلا سازند و بر دندان به پیش گذارند

هـ چونتا بفتح اول وسکون نون وتای فوقانی مذکر چوتره مرادف چوتره

هـ چونتهنا باواو مجهول وسکون دیگر حروف خراشیدن بناخن

هـ چونتا بضم اول مذکر سکور بزرگ

هـ چونتلا باواو مجهول مذکر کاکل موی مستعار … آن موی چند باشد … گوسفند … زنان برای خوش آیندگی در کاکلهای خود باشند واین در هندوستان شایع است کذا فی بهار عجم

هـ چونتهنا بضم اول وسکون … گاو … وآن گرفتن اعضا باشد … انگشت … بدان … کذا فی البرهان و نشکنج اسم مصدر باشد

س چونتی باواو مجهول مونث جهد دفعه کوه چونتی آسمان گهسنا سر باسمان سائیدن و تکبر کردن چونتی کت کنایت از غلام وبنده باشد چونتی کوانا غلام فرمان بردار شدن چونتی کسی … هاتهه مین آنا برکسی چیره شدن وغلبه کردن

هـ چونتی بضم اول مونث مور بعربی ذره گویند و ذر بغیر ها جمع آن باشد

س چونچ باواو مجهول مونث نول مرغ بعربی منقار خوانند و بمعنی نوک هم بنظر آمده است

هـ چونچلا باواو مجهول وسکون نون وجیم فارسی مذکر مرادف چوچلا شده آن بگذشت

س چونچی بضم اول مونث پستان بعربی ثدی خوانند

هـ چوندها - چوندهلا باواو معروف در اول وواو مجهول در دوم روزکور

چوندهلانا روزکوری داشتن

هـ چوندهی باواو مجهول مونث روزکوری وخیرگی چشم

هـ چوندهیانا بفتح اول وکسر دال مهمله پریشان وبی حواس شدن ومتحیر گشتن وخیرگی داشتن

س چوندا باواو مجهول مذکر سر بعربی راس گویند و بمعنی کاکل وجعد موی هم آمده است

هـ چوندو بفتح اول وضم دال مسقوط احمق و سفید و ساده لوح را گویند

س چوندول بفتح اول مذکر مرادف چودول باشد

س چونز بانون زده بر وزن سفر مونث نوعی از مروحه باشد که بدان مگس رانی کنند چونزی بفتح اول وسکون واو ونون کذلک

هـ چونزا بفتح اول مذکر مخزن و ذخیره خانه

س چونسته بفتح اول وچهارم شصت وچهار مرادف چوسته

س چونسر بفتح اول وچهارم مذکر مرادف چوسر وهار گل را هم گفته اند

ه چونٹ بفتح اول مونث برجستن کسی از خواب بیک ناگاه و بیدار شدن چونٹ اٹھنا چونٹ پڑنا برجستن بیک ناگاه

ه چونکنا بفتح اول از خواب بیک ناگاه برجستن و بواو مجهول خلیدن را گویند

ه چونکیل بفتح اول و کسر سوم و سکون یای مجهول جانور وحشی و رمنده و برجهنده

ه چونگا بفتح اول و کاف فارسی مذکر تملق و شیرین زبانی چونگا کرنا تملق و خوشامد کردن و بواو مجهول مذکر سر غنور های سرتنگ بعربی قمع گویند کذا فی الصراح

ه چونگلا بواو مجهول مذکر پارهٔ نی که دران نامه ها و مکاتیب گذاشته جای بفرستند

ه چونگی بضم اول مونث محصول و خراج و بفتح اول خوشامد و تملق را گویند چونگی باز بفتح اول خوشامد و تملق گرو چاپلوس چونگی بازی خوشامد و تملق

س چونما بضم اول بوسیده و بوسه زده

ه چونی بضم اول مونث ریزهای غله بعتقر و پاره از لعل از دیگر جواهر

ه چوها بضم اول مذکر موش بعربی فار خوانند چوهے دان چیزیکه بدان موش را شکار کنند چوهے دان

چوهمار موش گیر که غلیو از وزغن باشد

س چوهان بفتح اول مذکر قومی است از راجپوتان

س چوهتر بفتح اول و سیوم و تشدید تای فوقانی هفتاد و چهار

س چوهتا بفتح اول و سیوم و تشدید تای هندی مذکر جای که دران چهار برزن مجتمع شود

ه چوهڑ بضم اول و فتح های هوز و سکون رای هندی مذکر شکار کردن صید باشد یعنی که صیاد خود را بشکل اسپی سازد و از پارچهاء عقب آن تا نخچیر رم نخورد و گرفتار آید

ه چوهڑا بضم اول و سکون های هوز مهتر و خاکروب و کناس و حلال خور که از قوم هنود باشد و زن او را چوهڑی گویند

ه چوهلا بواو مجهول و سکون های هوز مذکر میخ و مسمار کلان

س چوهنا بضم اول مکیدن و این تحریف چوسنا است

ه چوهی بضم اول موش ماده

ه چویا بواو مجهول مذکر قشر حبوب و پوست ماسے و کوی را هم گفته اند که در جویبار خشک شده بکنند تا آب از ان برآید

س چهس بفتح اول شش بعربی ستة گویند چهسات کنایه از نیرنگ و مکر و دغا باشد

ه چهاپ مونث آنچه بدان چیز را نقش کنند و بمعنی مهر و خاتم و نقش هم آمده است

ه چهاپا مذکر نقش و طبع را گویند چهاپے خانه مطبع چهاپنے والا طبع کننده

ه چهاپنا مهر کردن و نقش زدن و طبع کردن

س چهات بروزن ذات مونث بام و سقف را گویند

س چهاتا مذکر چهاتی مونث چتر و آن چیزی باشد که برای محافظت آفتاب بر بالای سر نگاه دارند

ه چهاتی بروزن ذاتی مونث سینه بعربی صدر خوانند چهاتی بهر از قدم تا سینه چهاتی بهر آنا کنایه از گریستن و ناله کردن باشد چهاتی بهر جانا پیدا شدن درد باشد در سینه اسپان خصوصا چهاتی پر پتهر رکهنا شکیب ورزیدن چهاتی پر مونگ دلنا روبروی شخصی کاری کردن که منافی طبع او باشد و باعث ملالت بود مراد را چهاتی پهٹتی بشکیبد دل از غم چهاتی پیٹنا سینه زنی کردن چهاتی ٹهوکنا تسلی و اطمینان دادن کسی را چهاتی ٹهنڈی هونا ... نجلنا سوختن کا پتهر و بال جان رنجانیدن و این بر کسی یا چیزی اطلاق کنند که دیدن او مکروه بود

چھاتی ٹھونکے ملنا بکشاده دلی ملاقات کردن
بالکسی چھاتی گدرانی بفتح کاف فارسی برآمدن
پستان دختر و آنرا بعربی نہود خوانند چھاتی
لگانا گریہ وزاری کردن چھاتی لگانا یا چھاتی
سے لگانا در آغوش گرفتن کسی را بمہر و محبت چھاتی
نکالکے چلنا بہ تبختر رفتن وکردن کشی کردن
ه چھاج بروزن باج مذکر نوعی از غلہ برافشان باشد
وبجیم دوم فارسی ہم بمعنی است
س چھاجنا پوشیدن خانہ بکاه وزیبا و درست
شدن باشد
ه چھاچھ مونث دوغ بعربی مخیض و بترکی ایران
گویند بہترین او تازه است که دوغیت او را تمام
گرفتہ باشند در دوم سرد و در طوبت او غالب
بر یبوست مسکن غلیان خون و محرک باه محرورین
و مشتہی و مسمن و مطفی حدت سموم حاره و جہت
تپ دق و تشنگی معده والتہاب جگر و باخبث
الحدید و اطریفل جہت تقویت معده و دواع گرفته
او با سنگ و آہن تفتہ جہت اسہال و [illegible]
وحصه صنا باطرشت و قوابض و السوخ او با برنج
وارجو بوده بہترین اغذیہ صاحبان اسہال حاره و [illegible]
ودر تپ [illegible] واصلاح [illegible] و شرب
سکنجبین و مسفر [illegible] است
ه چھادان
ه چھار بروزن خار مونث خاکستر و غبار
ه چھار مونث کلوخ بزرگ
ه چھار و بروزن دار و مذکر تجاله
ه چھاتر مونث کنار جو بار چھاتر چہنی سند بکنار
ورا جارے
ه چھاترچھر یلا بفتح جیم فارسی دوم مذکر نام نباتی
است که در دوا بکار برند
ه چھاک مونث جرعہ آب و نوالہ طعام

ه چھاکا پالودن و پاک کردن آب چاه باشد
س چھاگل بفتح کاف فارسی مونث مشک دخیک بعربی
زق گویند و بمعنی بر بہم آمده است که عربان سعر خوانند
س چھال بروزن خال مونث قشر و پوست درخت باشد
س چھالا بروزن بالا آبلہ وجھولہ
ه چھالیا بکسر لام مونث نوعی از فوفل باشد
س چھان بروزن نان مونث سقفی که از نی سازند
و آنرا بکاه بپوشند
س چھانا پوشیدن سقف خانہ بکاه و سفال و سایہ
کردن باشد چھا جانا گسترده شدن و افتادن
چھالینا ابرناک شدن آسمان و تراکم سحاب را گویند
ه چھانا بکسر اول آراستن و زینت دادن
ه چھان بنان بفتح اول وکسر بای موحده مونث تفتیش
و تفحص را گویند
ه چھانت بفتح اول و سکون دیگر حروف مونث فضلہ
و تراشہ چھانٹ کرنا قی کردن و استفراغ نمودن
چھانٹ لینا برگزیدن و انتخاب کردن چھانٹ
چھانٹو قطع و بریدن
ه چھانٹن بفتح تای منقوط مونث تراشہ
ه چھانٹنا پیراستن درخت و قی کردن و جدا کردن
پوست از حبوبات بکوفتن آن و تراشیدن و چیدن
و انتخاب نمودن باشد
ه چھانس بفتح اول و نون بروزن ناکس مذکر سبوس
ه چھاند بسکون نون و دال مونث پالہنگ
ه چھاندا مذکر بخش و بہره و حصه را گویند در اصطلاح
درویشان
ه چھاندنا بستن و محکم کردن
ه چھاندنا قی کردن وگذاشتن و رہائی دادن
ه چھاننا پالودن و جستن و تفحص کردن چھان لینا
برگزیدن و انتخاب کردن چھان مارنا جستجو کردن
و تفحص نمودن

س چھانو - چھانھہ مونث سایه وظل وعکس چھانھہ بانھہ
مونث مهربانی وعنایت وحمایت
س چھانهارا بفتح اول سایه دار و مظل
س چھاون مونث سایه وظل
س چھانوے بفتح اول وسکون نون وکسر واو نود وشش
س چھاونا پوشیدن سقف خانه بسفال وخس وغیر آن
مرادف چھانا
س چھاونی مونث فرودگاه لشکر ومسکن اهل فوج وبمعنی
کاه پوشی وسفال پوشی هم بنظر آمده
س چھایا بروزن مایه مذکر سایه وظل وصورت وهی ونیز
نوای در موسیقی وشباهت گونه
س چھایانت بروزن مایافت مذکر نام نوای است
در موسیقی
س چھاهین - چھاهین ممدود بروزن آئین مونث
تبدیل رنگ وتغیر لون
س چھائی بروزن مائی مونث خاکستر بعربی رماد گویند
س چھب بفتح اول بروزن رب مونث صورت وشکل
وحسن وجمال باشد چھب تختی مونث حسن وجمال و
زیبائی چھچھین بفتح اول وکسر جیم فارسی دوم زشت
وبدشکل را گویند
ھ چھبرا بفتح اول مذکر نوعی از سبد
س چھبیس بفتح اول وتشدید بای موحده مکسوره بیست وشش
س چھبیلا بفتح اول وکسر بای موحده بروزن قبیله شکیل وجمیل
ھ چھپ بفتح اول وسکون های هوز وبای فارسی سقوط
چیزی بیک ناگاه چھپ چھپ آواز افتادن آب
وآواز زدن بدست
ھ چھپا بکسر اول بروزن خفا پوشیده ومستور وپنهان
چھپا رهنا پنهان ماندن چھپا چھپی بکسر هر دو جیم
فارسی پنهانی
ھ چھپاکا بفتح اول مذکر آوازی که از زدن در آب بر آید
ھ چھپانا بحرکات ثلثه پوشیدن ومخفی کردن وبفتح
اول بطبع آوردانیدن کتاب را ومغشوش گردانیدن
ھ چھپاو بکسر اول مذکر اخفا وپوشیدگی
ھ چھپائی بفتح اول مونث طبع کتاب واجرات طبع
ھ چھپر بفتح اول وتشدید سیوم مذکر سقف کاهی چھپر
بند پوشیده سقف بکاه چھپر بندی پوشیدن
سقف بکاه چھپر کھت بفتح کاف تازی مذکر چارپایه
که بار پرده بود چھپر کھاٹ کذلک
ھ چھپری بفتح اول وکسر چهارم مونث انگیری که پر از
گل ولاله باشد
ھ چھپکا بکسر اول مذکر آب پاشی
ھ چھپکانا بفتح اول پاشیدن وافشاندن آب
ھ چھپکلی - چھپکی بکسر اول وفتح کاف وکسر لام مونث
کرفس وچلپاسه ووزغه را گویند وآن در خانها
بسیار است گویند کشتن آن آنمقدار ثواب دارد که
کسی هفت من گندم بمستحق بدهد وآنرا در دکنی پیلک
خوانند چھپکی بفتح اول وکسر کاف کذلک
س چھپن بفتح اول وتشدید سیوم پنجاه وشش
ھ چھپنا بحرکات ثلثه پوشیده شدن وبفتح اول بقالب
طبع در آمدن ومطبوع گشتن
ھ چھپی بفتح اول وسیوم بروزن خفی مذکر نوعی از اوزان
شعر وآن هجو مسدس بود
س چھت بفتح اول مونث آسمان خانه بعربی سقف
خوانند وبکسر اول زمین را گویند
س چھتر بفتح اول وتشدید سیوم وتخفیف آن مذکر چتر
که بر سر گیرند وکاروان سرا چھتر پتی - چھتر
دهاری آنکه بر سر او چتر گذارند وآن کنایت از
راجه وحاکم وسلطان باشد
ھ چھترانا بکسر اول افشاندن وریختن وگستردن
س چھتری بفتح اول مونث چتر وچیزی باشد چتر مانند
که از نی سازند تا کبوتران بالای آن نشینند وفرقه
دوم باشد از فرق اربعه هندوان

ه چھتری بکسر اول مونث سبد کوچک

ه چھتنار بفتح اول و سکون تای فوقانی هموار و مستوی و یکسان

ه چھتھرا بضم اول و فتح تای فوقانی و سکون های هوز چیزی را گویند که بلمس کردن ناپاک شده باشد اعم از ظروف طعام وغیر آن و این معنی در کیش هندوان مقرر است

س چھتی بکسر اول و سیوم مونث زمین را گویند چھتی چھاڑ سر بر زمین نهاده و پوشنده روی زمین

س چھتیس بفتح اول و تشدید سیوم سی و شش چھتیسی کنایت از زن مکاره و حیله گر باشد

س چھت بضم اول سوای بغیر و بجز و این لفظ در ترکیب افاده خردی و کوچکی دهد چھت بھیا قوم میانه هنود یعنی نه اعلی و ادنی بلکه متوسط در درجه چھت پنا طفلی و خردسالی

س چھتا بفتح اول مونث نور و رونق و شرف

ه چھتاپا بضم اول مذکر خردی و خردسالی و طفلی

ه چھتان بضم اول مونث فراغت و فرصت

ه چھتانک بفتح اول مونث حصه شانزدهم بود از یک سیر

ه چھتیانا بفتح اول و چهارم ریخته شدن و بهر طرف افتادن باشد

س چھتکارا بضم اول مذکر رهائی و رستگاری و خلاص و نجات و مخلصی

ه چھتکانا بکسر اول پراکندن و افشاندن و بخشش باشد

س چھتکانا بضم اول رهیدن و رها کردن

س چھتک بضم اول و فتح کاف تازی مذکر رستگاری و خلاصی

ه چھتکنا بکسر اول و فتح سیوم افشانده شدن و ریخته شدن چھتکنا چاندنی کا ظهور و انتشار نور ماه

ه چھتکنی بکسر اول و فتح کاف تازی مونث خانه موش بعربی مترس گویند

س چھتکھیلا بضم اول و کسر کاف تازی و سکون یای مجهول اوباش و آواره چھتکھیلی مونث آوارگی و اوباشی

ه چھتکی بکسر اول مونث داغ و نشان

ه چھتکی دینا داغدار کردن

س چھتنا بفتح اول کاستن و کم شدن و نوعی از غربال و پرویزن هم هست و بضم اول رهیدن و سرداده شدن و مخلصی یافتن باشد

س چھتھہ بفتح اول و سکون و دیگر حروف مونث روز ششم قمری

س چھتھا بفتح اول و سیوم ششمین باشد

ه چھتھا بفتح اول و سکون سیوم زود رنج و تند مزاج

س چھتھی بفتح اول و سیوم مونث بمعنی ششم بود و نیز رسمی است که بعد ولادت طفل بروز ششم بجا آرند چھتھی کا دودھ یاد دلانا کنایه از تنبیه دادن و ادب کردن کسی را

س چھتی بضم اول و تشدید سیوم مونث رخصت و فرصت و فراغت و تعطیل

ه چھچ بفتح اول بر وزن کج مترا کم و درخت پر شاخ را گویند

ه چھجا بفتح اول بر وزن رجا مذکر رواق و ایوان و شهنشین باشد و شاخ های درخت که بهر جانب رفته باشد

ه چھچرا بکسر اول و سکون های هوز و جیم فارسی مذکر ریشه گوشت و پوست

ه چھچریل بکسر اول و فتح رای هندی نحیف و لاغر و پوست و استخوان را گویند

ه چھچکارنا بضم اول کسی را بحقارت راندن و بر خیزانیدن و تیز کردن سگ را از برای حمله

ه چھچھا بضم هر دو جیم فارسی خوب رنگ کرده و ناصح و بفتح آن هر دو مذکر ترنم و نوا و نغمه مرغان

ه چھچھانا بضم هر دو جیم فارسی سیر شدن رنگ و بفتح آن هر دو سرائیدن و ترنم کردن مرغان

ه چھچھاهت بفتح اول و سیوم مونث نوا و ترنم و نغمه مرغان

ه چرگنا بضم اول و دوم و سکون کاف فارسی هرزه گوئی
کردن و بفتح دوم آواز کردن پرندگان
س چرام بفتح اول مذکر پوست و آدم را گویند و در فارسی
نیز همین معنی دارد
ه چرهرا بضم اول و سیوم حکایت آواز چیزی
س چرن بفتح اول و دوم مذکر پای و قدم و کفش و پای
افزار را نیز گویند افاعیل و تفاعیل شعر را بهجی خود روش گویند
چرناهرت بفتح اول و دوم و سکون سیم و کسر را مهمله
دوم و سکون فوقانی آنکه در ان پای مهمان شسته
باشند چرناهرت لینا پای مهمان شستن
چرنودک بفتح اول و دوم و ضم نون و فتح دال مهمله آنکه
در ان پای شسته باشند
س چرانا بفتح اول چریدن و چرا کردن
ه چرنا بفتح اول مذکر پای جامه که تا زانو رسد چرانا
چرهانا پوشیدن این قسم پاجامه را گویند چرنا
بکسر اول دریده شدن و شکافته شدن
س چرنجی بکسر اول و فتح دوم در هر دو مذکر حیات دراز و
عمر دراز چرنجیو بکسر اول و فتح دوم کذلک
ه چروا بفتح اول و ضم دوم مذکر سبوی بزرگ
س چروانا بفتح اول چرانیدن
ه چروانا بکسر اول دراندن مرادف چرانا
س چرواها بفتح اول بر وزن در ماهه شبان و راعی
س چروائی بفتح اول مونث مزدیکه برای چرا دهند
ه چروری بکسر اول و فتح دوم و کسر سیوم مونث التماس
و عرض و الحاح را گویند
ه چرونجی بکسر اول و ضم دوم و سکون واو مجهول مونث
میوه ایست معروف
س چری بفتح اول بر وزن گری مونث مزروع نارسیده
که از ابر بخورد بهایم دهند
ه چری بضم اول و کسر دوم بازو بند باشد بید دوم
مونث در دورا گویند نقیض صاف باشد

ه چڑ بفتح اول مذکر آواز شکستن شاخ درخت و بکسر
اول مونث کراهت و ناخوشی و بضم اول زبانه فرج زن
و باین معنی بفتح اول شهرت دارد غلط است
س چڑا بکسر اول گنجشک نر
ه چڑانا بکسر اول فسوسیدن و سخرگی کردن
ه چڑبڑیا بفتح اول و سیوم هرزه گو
ه چڑبڑ بکسر اول و سیوم که بای فارسی است تند و تیز
و حریف و حار
ه چڑبڑانا بفتح اول و سیوم طپیدن و اضطراب کردن
ه چڑبڑاهٹ بکسر اول و سیوم مونث تیزی و تندی
و حدت
ه چڑچڑ بر وزن صرصر حکایت آواز چیزی
ه چڑچڑا بکسر اول و سیوم مذکر نام نباتی است و رزد و بخ
وانگه از سحر به نخم آید
ه چڑچڑانا بفتح اول و سیوم شکافتن و ترکیدن
ه چڑچڑاهٹ بکسر اول و سیوم مونث خشم و رزد و در بخی
را گویند
ه چڑر بر وزن صر حکایت آواز چیزی
ه چڑنا بکسر اول رنجیدن از استهزای کسی
س چڑوا بضم اول و دوم مذکر چیزی است معروف که
از برنج میسازند
ه چڑهد بکسر اول مونث نفرت و کراهت و کدورت
ه چڑهانا بفتح اول سوار کردن و کشیدن زه
کمان و ریسمان طبل و بکسر اول فسوسیدن و
ظرافت کردن
ه چڑهاو بفتح اول مذکر برآمد و عروج و طغیان آب
و ترقی جاه و سرفرازی و حمله آوردن بر کسی
ه چڑهائی بفتح اول مونث برآمد و عروج و جاه
و حمله آوردن و مزدی که برای سواری و بار کردن
اسباب بدهند
ه چڑهینا بفتح اول و سکون دوم و های هوز و فتح بای

س چهکا بفتح اول و تشدید کاف تازی مذکر ورق کجیفه
که عدد شش از رنگی داشته باشد و قفسی که بدام ملحق بود
چهکا بچه کرنا کنایه از فریبیدن مکر و غدر کردن باشد
ه چمکار بفتح اول بروزن هزار مونث ترنم و نغمه مرغان
ه چمکارنا بفتح اول صفیر زدن و ترنم کردن مرغان
ه چهکانا بفتح اول سیر کردن و کوشمالی دادن
ه چهکائی بفتح اول مونث سیری
ه چمکّڑ بفتح اول و تشدید سیوم مونث طپانچه
ه چمکسا بفتح اول مذکر گردون و عرابه
ه چمکرانا بفتح اول طپانچه زدن
ه چمکنا بکسر اول و دوم سرائیدن بلبل و نوازدن
مرغان و آواز سوختن چیزهای آتشبازی و بفتح اول
و دوم صفیر زدن مرغان
ه چمکنا بفتح اول سیر شدن و حیران و پریشان گشتن
ه چمکنی بکسر اول و ضم سیوم مونث چوب و شاخ
خورد و ریزه را گویند
ه چمکیته بفتح اول و سکون های هوز و فتح کاف تازی
و سکون دیگر حروف ستاره و عظیم الجثه و تهمتن
س چمگری بفتح اول و سکون کاف فارسی و کسره یای
معهود بز ماده کوچک
س چمگنی بفتح اول و ضم کاف فارسی مونث و آن
چیزی است که از بهر مکیدن طفلان شیرخواره
و بندند مرادف چوسنی
س چهل بفتح اول مذکر مکر و غدر و تزویر و حیله چهل بل
مکر و زور و حکمت عملی چهل چهلدر - چهل چهلدام
بکسر جیم فارسی دوم در هر دو مذکر حکمت عملی و بندش را
گویند چهل چهند مری غدار و مکار
ه چهل بضم اول و فتح های هوز مونث ذکره سیان و
مذکر و خوش طبعی و ظرافت چهل کرنا سرودن
و ظرافت کردن
ف چهل بکسر اول عددی معروف بعربی اربعین گویند

چهل تنه جامه حلقه که سپاهیان در جنگ پوشند
چهل ستون یا چهل منار نام جای است چهل
قدمی رسمی است بعد دفن مرده و آن چنان بود که از
گور چهل قدم دور رفته پس ایستاده بنام او فاتحه
کتاب خوانند
ه چهلا بکسر اول مذکر گل سیاه و پاره چوب و تراشه آن
چهلا نکلنا مانده شدن چهلا کرنا دریدن و پاره پاره کردن و چهلا
بضم اول میخ چوبین که بدان خیمه زنند
ه چهلانا بضم اول لمس کنانیدن
ه چهلّا بروزن غله مذکر انگشتر و انگشتری و خاتم چهلے
دار حلقه دار
ه چهلانگ بفتح اول مونث جست و جهندگی و گریز
چهلانگ مارنا برجستن
س چهلاوا بروزن علاوه مذکر غول بیابانی
ه چهل پهل بفتح اول و دوم در هر دو مونث خوش
طبعی و ظرافت و بازی را گویند
ه چهلچهلانا بفتح اول و چهارم نالیدن و شکایت
کردن و بضم آن هر دو کم کم بول کردن مادیان اسب
و غیر آن بسبب حرارت
ه چهلچهلاهت بفتح اول و چهارم مونث شکایت و گله
ه چهلّر بکسر اول و تشدید لام مفتوحه مذکر نخاله و قشر نخود
س چهلک بفتح اول و سیوم مونث سیلان و طغیان آب
ه چهلکا بکسر اول مذکر پوست و قشر و سبوسه چهلکا
اتارنا تراشیدن پوست و مقشر کردن
س چهلکانا بفتح اول ریختن آب
س چهلکنا بفتح اول و سیوم سیلان کردن آب
س چهلنا بفتح اول فریبیدن و فریب دادن
ه چهلنا بکسر اول تراشیده شدن
ه چهلنا بفتح اول و دوم مانده شدن و تعب ناک گشتن
ه چهلنگ بفتح اول و سیوم بروزن پلنگ مونث
جست و جهندگی مرادف چهلانگ

ه چهلکنا بفتح اول و سوم در گذشتن و جهیدن

ه چهلنی بفتح اول موئنث پرویزن و غربال و بمعنی کوفته و سائیده هم آمده است چهلنی کرنا کوفتن و سائیدن

ه چهلو بضم اول و تشدید لام معنویه سفیه و نادان و گول و کودک آسا

ه چهلوری بفتح اول و کسر آن و ضم لام و سکون واو مجهول موئنث کژدمه و از بالعربی واحس گویند و آن ورمی است مایل بسرخی که در اطراف انگشتان پیدا میشود

ه چهلوهلا بضم اول و سیوم و سکون واو مجهول و سکون های دوم کودک آسا و طفل مزاج باشد

ه چهلها بکسر اول و سکون دوم و فتح لام تیره و مکدر و آلوده

ه چهلهلا بضم اول و سیوم و سکون چهارم و فتح لام دوم طفل مزاج و کودک آسا

ه چهلی و بضم اول و کسر سیوم مسخره و ظریف و خوش طبع

س چهلی بفتح اول و کسر لام بر وزن جلی مکار و دغاباز و محتال و حیله گر چهلیا بکسر لام کذلک

س چهما بکسر اول و فتح میم موئنث عفو و آمرزش چهماجوگ بکسر اول قابل عفو و لایق بخشایندگی چهما کرنا بخشیدن و عفو کردن

ه چهچهانا بفتح هر دو جیم فارسی تابیدن و درخشیدن و آواز کردن زنگله باشد

س چهمنا بفتح اول بخشیدن و معاف داشتن و آمرزیدن

س چهن بکسر اول و فتح آن مذکر آن و لحظه چهن بدهنس بکسر های موحده و فتح دال مهمله و سکون نون و سین آنکه آنی بیش نماند یعنی ناپایدار و سریع الزوال چهن بهر همین در یک دم

ه چهن بفتح دال آوازی که از افتادن قطره آب بر خنور گرم برآید

س چهنا بفتح اول خواستن مرادف چاهنا

ه چهنا بفتح اول و تشدید سیوم پالوده شدن و نیز بمعنی پرویزن و پارچه که دران چیزی را پالایند آمده

ه چهناک بفتح اول آواز افتادن قطره آب بالای خنور گرم و آواز شکستن سفال پاره

ه چهنال بکسر اول روسپی و قحبه و فاحشه چهنال پن چهنال پنا قحبگی

ه چهنالا بکسر اول مذکر قحبگی و زنا چهنالا کرنا پیشه قحبگی ورزیدن

ه چهنانا بکسر اول بزور ستاندن چیزی

ه چهناو بکسر اول مذکر اخذ و ستاندن چیزی بزور

ه چهنتاو بفتح اول مذکر جماعتی که برای میر سامانی و بهم رسانیدن اسباب ضروری پیشاپیش لشکر بمنزل روند و کوفتن شالی تا سبوس از آن جدا شود

ه چهنتائی بفتح اول بر وزن تنهائی موئنث صاف کردن چیزی و مزدی که برای صاف کردن چیزی دهند

ه چهنتنا بفتح اول و سکون ها و نون و تای هندی کاستن و کم شدن و جدا شدن و مختصر گشتن

ه چهنتوانا بفتح اول و سکون پسته حروف صاف کنانیدن هر نخ

ه چهنچهنانا بفتح هر دو جیم فارسی نیم جوش کردن و برآمدن آواز زنگوله و خزبان کردن وجع

س چهند بفتح اول بر وزن بند مذکر اوزان اشعار و نیز وزنی باشد در موسیقی چهند بند مکر و غدر

ه چهند بفتح اول بر وزن بنده مذکر مرادف چهاند

ه چهندنا بفتح اول بسته شدن نقیض گشاده شدن

س چهندی بفتح اول بر وزن بندی مکار و حیله گر و دغاباز

س چهنک بفتح اول و کسر نون ناپایدار و سریع الزوال را گویند و آن که آنی بیش نماند

ه چهنکانا بفتح اول بر وزن دندانه پالائیدن مستعدی پالودن

ه چهنکانا یا چهنکوانا هر دو بکسر اول گرفتار کنانیدن و نخو کردن

ه چھنکاهٹ بفتح اول مونث پا بود کی چیزی

ه چھنکنا بکسر اول وفتح دوم غله بر افشاندن
وبیزار شدن از چیزی

س چھنگلی - چھنگلیا بکسر اول وضم کاف فارسی در
هر دو مونث انگشت کوچک بعربی خنصر گویند

ه چھنلا بکسر اول وفتح سیوم زانی وفاسق

ه چھنوانا بکسر اول بزور ستانیدن چیزی را

ه چھنهائی بفتح اول بروزن تنهائی مونث سایه دار

س چھنیك بکسر اول وسیوم وسکون یای مجهول
زمان اندک

ه چھو بضم اول وسکون ها و واو مجهول مذکر تریاق
که علاج زهر است

ه چھواو بضم اول مذکر مانند کی دشا بهت

ه چھوانا بضم اول بسوانیدن ولمس کنانیدن
متعدی بدو مفعول چھونا

ه چھوانی بضم اول مونث دوای است گرم که
زنان را بعد ولادت دهند

ه چھوپ با واو مجهول مذکر پرده نقاشی چھوپ
چھاپ کرنا اندودن دیوار خانه ودرست
کردن آن

ه چھوپنا با واو مجهول پر کردن وبستن ونقاشی
ورنگ آمیزی کردن

ه چھوت بضم اول وسکون واو معروف بواو
معدوله هم خوانده اند مونث بمعنی نجاست و
ناپاکی وعدم طهارت باشد

س چھوت بضم اول مونث ترک وفرو گذاشت
وبهم بر زدن دست وبازی کردن در وقت
شمشیر زنی وضیا ولمعان جواهر وپرتو ونور آینه
وغیرآن ودادن زر نقد بشعبده بازان در تماشاگاه
بطور انعام یا وعده کردن بدادن

س چھوٹا با واو مجهول کوچک وخرد بعربی صغیر گویند

چھوٹا بڑا صغیر وکبیر خرد وبزرگ وگوناگون

س چھوٹائی مونث کوچکی بعربی صغیر خوانند

س چھوٹنا بضم اول رهیدن وسر داده شدن

ه چھوچھا بضم اول خالی ومیان تهی وبمعنی سحر وافسون
هم آمده است مذکر

ه چھوچھلا بضم اول سفیه ونادان وخالی را گویند

ه چھوچھو بهر دو واو مجهول دایه ومرضعه وکنار وآغوش

چھوچھو کرنا در آغوش گرفتن ونازبرداری کردن

ه چھوچھی بضم اول محقر وذلیل وفرومایه وبمعنی ماشوت
دلوله ونایژه ودنی میان خالی هم آمده

س چھور بفتح اول مذکر تراشیدن موی سر وریش

ه چھور با واو مجهول مذکر قور وکناره وانجام وسفینه
کوچک که آنرا با کشتی وجهاز نگهدارند

س چھوڑا - چھوڑاو - چھوڑاوا هر سه بواو مجهول
مذکر رهائی ونجات وتخلیص

س چھوڑنا با واو مجهول بگذاشتن وسر دادن و
بخشیدن وخلاصی دادن باشد

ه چھوکرا با واو مجهول کودک وطفل

ه چھوکری با واو مجهول دختر

ه چھوکن بروزن معزن گیر ودار کننده

ه چھوکنا بفتح اول گیر ودار کردن

ه چھوکی بضم اول مونث پشه وبعربی بعوضه خوانند

ه چھولنا با واو مجهول خراشیدن وتراشیدن

ه چھولنی با واو مجهول مونث رنده وآن آله است
معروف مر درودگران را

س چھمون بفتح اول وضم دوم چهار چھمون او هر در
جمیع اطراف چھمون چکی یا چھمون دس بکسر
دال مهمله محیط وفراگیرنده چیزی

ه چھونا بضم اول لمس کردن وبرچیدن وبفتح اول
بچه هر جانور را گویند

ه چھوچھلا بسکون واو مجهول ودیگر حروف مذکر

نازو غنج و دلال چھونچھلا کرنا نازبرداری کردن

ه چھونچھی با واو مجہول مونث سوزن دان و پیالهٔ کوچک که برای استعمال اطفال بود

ه چھونک با واو مجہول مونث ترتیب طعام و مصالح آن

ه چھونکن با واو مجہول مذکر توابل وابازیر و مصالح طعام

ه چھونکنا بفتح اول ابازیر در طعام کردن

س چھونی بفتح اول مونث محل اقامت لشکریان و با واو مجہول زمین را گویند که ارض باشد

س چھوه با واو مجہول بروزن کوه مذکر تپاک و محبت و بمعنی خشم و عتاب هم آمده است

ه چھوهرا با واو مجہول و سکون های دوم بمعنی کودک و طفل

س چھوهی با واو مجہول بروزن کوهی شفیق و مهربان و خشمگین؛ این لغت از قسم اضداد است

ه چھوئی با واو مجہول و کسر همزه مونث گل سفید که بدان لوح را بیندوده مرادف کھریی

ه چھویا بفتح اول و سیوم و تشدید یای تحتانی پوشنده سقف خانه بگاه

ه چھهارا بضم اول و فتح سیوم مذکر خرما و رطب

ه چھهانا بضم اول و فتح سیوم عیب پوشی کردن و بظاهر تحسین نمودن چیزی که در باطن بد بود

س چھهتر بکسر اول و فتح های هوز و تشدید فوقانی هفتاد و شش

ه چھهاوت بضم اول بروزن خرافت مونث لمس و بسودن بدست

س چھی بفتح اول مونث تپ دق و بمعنی نیست و نابود و معدوم هم آمده و سایبانی که از کاه و نی سازند و بر سر کشتی برای حفظ آن گذارند و نیز خس باشد مانند نمدزین که بر پشت گاوان باربردار بگذارند تا از گرانی بار مجروح نگردد

س چھی بفتح اول بروزن شی مونث فنا و مرگ چھی روگ تپ دق

ه چھی بکسر اول گچ گچ و آن کلمه ایست که وقت کراهت کوتاه

س چھیا بفتح اول بروزن حیا مذکر قربان و فدیه و به تشدید تحتانی سایه و ظل

ه چھیا بفتح اول و تشدید تحتانی کودک و پسرک

س چھیاسٹھ بکسر اول و فتح سین مهمله شصت و شش

س چھیاسی بکسر اول هشتاد و شش

س چھیالیس بکسر اول چهل و شش

س چھیانوے بکسر اول و فتح نون مخففه نود و شش

ه چھیپ بکسر اول و سکون های هوز و تحتانی و بای فارسی مونث داغی که بر پوست بدن افتد و شاخ باریک و نی دراز که بدان ماهی را شکار کنند و زدن جاموس یکی را بشاخ خود

ه چھیپنا بکسر اول و سکون هر سه حرف بر پارچه نقش و نگار کردن و زدن جاموس مر یکی را بر رون خویش و برکشیدن نی از اندرون آب چون ماهی بقلاب درآویزد

ه چھیپی بکسر اول نقش گر پارچها

س چھیتر بیای مجہول و سکون تای فوقانی و رای مهمله مذکر شکلی است از اشکال هندسه و بمعنی زمین و مزرع و میدان هم آمده و هر جای که زیارت گاه و معبد هندوان باشد همچو بنارس و امثال آن چھیتر پھل مذکر پیمایش زمین و مساحت مزرع

ه چھیتڑ بکسر اول و فتح تای فوقانی بروزن دیگر مذکر پای افزار و کفش

ه چھینٹ بکسر اول و سکون دیگر حروف مونث داغ و نشان و پارچه معروف که گل و بوته دارد و آنرا از هر دیاری و کشوری آرند و از آن ولایت بهترین و اعلی ترین بود اما به ثبات رنگ بندر نمی رسد و بعد یانون هم نوشته اند همچو چھینٹ

ه چھینٹنا بکسر اول افشاندن و منتشر کردن

ه چھیجنا بکسر اول کاستن بدن و کم شدن

توانای دیکھا دیکھی کیجے جوگ چھیجے کایا
بادھے روگ ضرب المثل است بامعنی کسانیکه
ورزش و ریاضت تقلید دیگران کنند و حوصلهٔ تحمل
آن نداشته باشند بدن آنها کاسته گردد و بیماری
بیفزاید

ه چھیچھڑا بکسر اول و سکون حروف چهارگانه مذکر
پوست تنک که باگوشت می باشد و پاره گوشت

ه چھید بسکون یای مجهول مذکر سوراخ بعربی
ثقبه خوانند

س چھیدا بروزن دیده باریک و غیر متصل و این
بر آدمی و جانور اطلاق کنند که هر دو پایش
فاصله و کشادگی غیر معتاد داشته باشد

س چھیدنا بیای مجهول سفتن و سوراخ کردن

س چھیر بکسر اول بروزن سیر بمعنی شیر باشد که بعربی
لبن خوانند

ه چھیرنا بیای مجهول ناگوار بودن طعام و قصور
هضم داشتن

ه چھیری بیای مجهول بروزن سیری ماده بز

ه چھیڑ بیای مجهول مونث ایذا و رنج رسانی

ه چھیڑا بیای مجهول و رای هندی مذکر کسیکه لمس کند

ه چھیڑنا دست رسانیدن و بسودن و رنج و
تکلیف دادن و بمعنی نواختن ساز هم هست

س چھیکا بکسر اول مذکر چیزی است معروف که از ریسمان
دام سازند و در آن سبو و چیزهای دیگر آویزند
چھینکا بزیادت نون کذلک

ه چھیکنا بیای مجهول باز داشتن و منع کردن

ه چھیل ـ چھیلا هر دو بفتح اول رند و لوند و
اوباش چھیل پن رندی و لوندی

ه چھیل چکینا بفتح اول و کسر جیم دوم فارسی و
سکون کاف تازی و کسر نون و فتح تحتانی رند
و اوباش و لوند

ه چھیلن بکسر اول و فتح لام بروزن دیدن مونث
تراشه چوب و غیر آن

ه چھیلنا بکسر اول تراشیدن و خراشیدن چھیل
چھالنا یا چھیل چھال کرنا تراشیدن و
پوست دور کردن

س چھیم بسکون یای مجهول مونث خیریت و عافیت
چھیم کشل بضم کاف و فتح شین خیریت و بهبود
چھیمنکری بسکون یای مجهول و فتح میم و سکون
نون و فتح کاف تازی مونث نوعی از زغن کوچک از

ه چھیمی بکسر اول بروزن بیمی مونث پوست و قشر
را گویند

س چھین بکسر اول بروزن دین ضایع و کم و اندک
و حقیر باشد

ه چھینا بسکون یای مجهول مذکر شیرمایه را گویند و
نوعی از زنگله که آن بغایت خرد می باشد و بکسر اول و
تشدید نون بزور ستاندن و بر کشیدن چیزی از کسی
چھینا چھانی کرنا بزور ستاندن و غصب کردن

ه چھینٹ بکسر اول مونث پارچه رنگین معروف

ه چھینٹا بکسر اول مذکر داغ گل و غیر آن چھینٹا مارنا
پاشیدن آب را گویند

س چھینچنا بکسر اول و سکون دیگر حروف آب برانداختن

ه چھینچنا بسکون یای مجهول کوفتن و باریک کردن

ه چھینک بکسر اول و سکون دیگر حروف مونث عطسه
بفارسی شنوشه گویند و بسکون یای مجهول ضبط و
قبض سامان و اسباب
چھینک لینا بسکون یای مجهول قرق کردن و
ضبط نمودن سامان

س چھینکا بکسر اول مرادف چھیکا

ه چھینکاو بسکون یای مجهول مذکر ضبط اسباب
و قبض اشیا

ه چھینکنا بسکون یای مجهول منع کردن و باز داشتن

و مزاحمت نمودن و بکسر اول عطـه دادن

ه چهنکویا بسکون یای مجهول و نون کاف تازی و فتح واو
فرق کننده و ضبط کننده

س چهینی - چهیونی بسکون یای مجهول موئنث برماه و برما
و برمه باشد بعربی مثقب گویند

س چهیو بسکون یای مجهول بروزن دیو مذکر نشان و اثر و
پاره از چوب که تراشیده باشد چهیو مارنا نشان
کردن بر چیزی

س چهیوا بسکون یای مجهول بروزن میوه نشانی را
گویند که بعد فقره و جمله کتاب برای وقف نویسند

ه چهیور بسکون یای مجهول و ضم واو مذکر پوست بیرونی
را گویند

س چهیونا بسکون یای مجهول تراشیدن و سوراخ کردن
درخت تاڑ تا آب آن یعنی تاڑی در او نمکین بچکد و فراهم
آید و بمعنی نشان کردن هم گفته اند

ه چهیپنا بسکون یای مجهول و بای فارسی مو مذکر دن چیزی
با چیزی دیگر

س چیت بسکون یای مجهول مذکر یاد و یادگار و خیال
و تصور را گویند و بفتح اول نام ماه دوازدهم هندوان

ه چیتا بکسر اول مذکر نقش و صورت و خواهش و مراد

س چیتا بسکون یای مجهول واعظ و ناصح و پندگوی را گویند
و بکسر اول یوز و آن جانوری است کوچکتر از پلنگ و نیز
نباتی است دوائی بعربی شیطرج گویند تیز و تلخ و خشک
و ممسک و قابض شکم و هاضم طعام و دافع سنگرهنی

س چیتر بفتح اول و سکون یای تحتانی و تای فوقانی نام
ماه دوازدهم هندوان باشد

ه چیتل بکسر اول و فتح فوقانی گوزن

س چیتن بیای مجهول و فتح فوقانی مذکر هوش و خبرداری
و احتیاط را گویند

س چیتنا بسکون یای مجهول اندیشیدن و خیال بستن
و یاد کردن و بهوش آمدن و بمعنی فعل و کردار هم آمده است

و بکسر اول تصویر کشیدن و نقاشی کردن

ه چیتنا بکسر اول خواستن و اراده کردن

س چیتنیه بفتح اول و سیوم و سکون نون و فتح یای تحتانی
مذکر تمیز و امتیاز و فهم و دانش و آگاه و دانا و ذی هوش
هم گفته اند

ه چیتهنا بکسر اول دریدن و چاک زدن

ه چیتک بسکون یای مجهول و فتح تای مفتوحه موئنث
کرامت و معجزه و فریب و دغا

ه چیتهی بکسر اول و سیوم موئنث نامه و مکتوب و رقعه
مرادف چتهی

س چیخ بکسر اول موئنث نعره

س چیخنا نعره زدن

س چیر بکسر اول مذکر چاک و شکاف و دریدگی و
بمعنی لباس و پوشاک هم آمده است و پارچه که آنرا
اهل دکن و زنان هندو بطریق فوطه و لنگی بر کمر می بندند
و سر دیگر آنرا مانند مقنعه بر سر اندازند و باین معنی موئنث
است و ساری مرادف آن باشد

س چیرا بسکون یای مجهول بنده خانه زاد و شاگرد و مرید
چیلا و بکسر اول مذکر زخم و جراحت و شکاف و بکارت
و دوشیزگی و دستاری که آنرا بر سر پیچند چیر اتارنا
ازاله بکارت کردن و با زن دوشیزه بر خوردن
چیرابند دوشیزه و باکره

چیرائی بسکون یای مجهول موئنث بندگی و غلامی
را گویند

س چیرنا بکسر اول دریدن و شکافتن

س چیره بکسر اول مذکر دستاری که آنرا بر سر پیچند و
بکارت و دوشیزگی و در فارسی تسلط و استیلا
و شجاع و دلیر را گویند

س چیری بسکون یای مجهول و سیوم منقوطه داه و کنیزک

س پچیشتا بسکون یای مجهول و شین معجمه و فتح تای منقوطه
هندی موئنث کوشش و سعی و جستجو و توجه و التفات

ودور باشد
ه چپلک بکسر اول بروزن ونبک مونث گل ولای باشد
ه چپکت بکسر اول وفتح سیوم ازج وآمیزش روغن و
خاک وباین معنی مونث باشد
ه چپکر بکسر اول وفتح سیوم مونث گل ولای
س چپکهر بکسر اول وسکون دیگر حروف مونث نعره و
بانگ مرادف چیخ
ه چپکهن بکسر اول وضم کاف تازی مذکر موشک پران
س چپکهنا بکسر اول چشیدن وذائقه کردن وبمعنی غرطیدن
ونعره زدن هم هست
س چیل بکسر اول بروزن پیل مونث زغن وگوشت ربا
وغلیواج وموش گیر وموش خوار بعربی حداة وبترکی
چفان نامند در دوم گرم وخشک است مطبوخ او با
سرکه ناهار خوردن آن قاطع بواسیر وآشامیدن
قدری از محرق آن که مجموع را سوزانیده باشند
با اندکی مشک وگلاب جهت ربو وضیق النفس وسعال
مزمن مجرب دانسته اند ومطبوخ مغز او با کندنا و
عسل جهت زحیر بواسیری وسوخته پر او بقدر یک دانگ
تا دو دانگ باب آشامیدن جهت نقرس بی عدیل
ومجرب است ودود دفع علت صرع وسعلیه بی عدیل
بروغنی که بیضه او را در دل بسیار جوشانیده باشند
تا مهرا شده باشد جهت برص مجرب دانسته اند وجهت
فالج ونقرس وتقویت اعصاب نافع وخون او جهت
ربو واستعمال زهره او که خشک کرده باآب سرشته در
چشم می افتد طرف ملسوع بکشند جهت رفع سموم
هوام مجرب دانسته اند خصوصا چون در آب
بادبان شسته در آفتاب گذاشته باشند وچون
چشم او را در زیر بالین کسی گذارند که او ندانسته
باشد مانع خواب او بشود
ه چپلا بفتح اول مذکر پایه از هیزم که آنرا برای سوختن
بریده باشند

س چیلا بسکون یای مجهول بنده خانه زاد ومرید وشاگرد
باشد
س چیلهه بکسر اول وسکون دیگر حروف مونث زغن وگوشت
ربا مرادف چیل
ه چیلهت بکسر اول وفتح لام مونث سپش بعربی قمل گویند
مرادف چیلق
س چیلی بیای اول مجهول بروزن سیلی داه وکنیزک
ه چین بفتح اول مذکر راحت وآرام وآسودگی وبمعنی حیله و
غدر وتزویر هم گفته اند وبکسر اول ورفارسی ولایتی است
معروف وشکن وته باشد چین ابرو هونا چین
بچین هونا ابرو ترش کردن چین بر چین هونا
پر شکن شدن پوست بدن از فربهی چین ڈالنا
شکن افکندن در چیزی چین لینا شکن ور شدن
چین ماننا بکسر اول نشانه ملامت شدن وهدف
طعن گشتن
س چینا بفتح اول مذکر نوعی از غله باشد
ه چینا بسکون یای مجهول مذکر ارزن وآن غله است
معروف
ه چینپ بسکون یای مجهول ونون وبای فارسی مذکر رشتی
سبوجات
ه چینتهنا بکسر اول وسکون دیگر حروف کوفته شدن
چیزی از پایمالی
ه چینتی بکسر اول وسکون یا ونون مونث مورچه بعربی
ذره خوانند
ه چینچ بفتح ها یای مجهول وسکون نون وجیم فارسی
در هر دو اولاد وفرزندان واین در محل حقارت گویند
ه چینچی بسکون یای مجهول ونون وکسر جیم فارسی مونث
صوزندان که از پارچه جدا دوزند
ه چینتا بسکون یای مجهول ونون وفتح تای سقوط هندی
کوچک وحشره بعض بزرگ
س چینهه بکسر اول مذکر نشان وعلامت که بدان چیزی

را معلوم کنند

س چینهنا بکسر اول و سکون یا و نون آشنا و صورت شناختن

س چینهنا بکسر اول و سکون هر سه حروف شناختن و دانستن

ه چینی بکسر اول بر وزن بی مونث شکر را گویند زیرا که شکر سفید اکثر از چین آرند و مصری نبات را گویند چه آن از مصر میرسد و این از جنس تسمیة الشی باسم محله باشد

ه چیولی بسکون یای مجهول و واو و کسر لام مونث پارچه ابریشمی

ه چیونتا بکسر اول و سکون هر سه حروف مذکر مور بزرگ

ه چیونتی بکسر اول مونث مورچه

گفتار نهم در حرف دال مهمله

ه دابنا فشردن داب رکهنا پوشیدن و غصب کردن و فشردن بر ابهام و نگهداشتن چیزی بزور داب لینا فایق آمدن چیزی و در رسیدگی

س دات بر وزن ذات مذکر عطا و بخشش و سخاوت

س داتا جوانمرد و سخی و کریم باشد

س داد مذکر قوبا و آن جوششی است پر خارش و در فارسی راستی عدالت و ماضی از دادن و قوبا را نیز گویند داد بیداد کرنا دادخواهی کردن داد دینی کردن کاری بکمال درستی داد کو پهنچنا دادرسی کردن داد لینی انتقام گرفتن داد ملنی حاصل کردن پناه باشت داد بیداد دادخواهی کردن

ه دادا بر وزن باده پدر پدر و نیا بعربی جد خوانند و برادر بزرگ را نیز گویند

س دادر بضم سیوم مذکر غوک بعربی ضفدع گویند

ه دادرا بسکون سیوم بر وزن بادپا مذکر نوعی از نغمه و سرود باشد

س دادرو بضم سیوم و سکون رای مهمله مذکر غوک مرادف دادر

س داد مردن بر وزن شاگردن مذکر نام نباتیست که در علاج قوبا بکار آید

ه دادو بضم سیوم بر وزن دارو نام درویشی که از مشاهیر بوده است و معتقدان پیروان او را دادو پنتهی خوانند

س دادهنا بسکون سیوم و های هوز سوختن چیز در آتش

ه دادی بر وزن شادی مادر پدر بعربی جده خوانند

س دار مونث زن و زوجه و یکی از حبوبات مثل را هم گفته اند و در فارسی مطلق درخت را گویند و چوبیکه دزدان را از آن بحلق آویزند و چوبیکه بدان خانه پوشند و در ترکیب بمعنی دارنده و نگهدارنده باشد همچو مالدار و دارا دارو نام شهری است در هندوستان و نام دارو که از افلفل و دار می گویند و بمعنی داشتن و امر بداشتن هم هست و در عربی مرادف بیت است که خانه باشد

س دارا مونث زن و زوجه و در فارسی نام بادشاه مشهور است که دارای اکبر باشد و او در زمان اسکندر کشته شد و دارای اصغر پسر اوست و بمعنی دارنده و اشاره بذات باریتعالی جل جلاله و عظم شانه هم هست و لای و دردی که در ته خم نشیند

س داردر بکسر رای مهمله و سکون دال دوم و رای دوم مذکر خواری و افلاس و فقر باشد

س دارددری بکسر هر دو رای مهمله محتاج و شقی و مسکین را گویند

س دارن بضم رای مهمله سخت کردن و بی رحم

ه داری بکسر ثالث و نون نام مرضعی است در هندوستان مشتمل بر بتخانه های بسیار

ه دارو بضم رای مهمله مونث می و شراب و بمعنی باروت هم گفته اند و در فارسی دوا را گویند

ه داروترا - دارو تری با واو معروف در هر دو اول مذکر و ثانی مونث می و شراب را گویند

ه داری بر وزن جاری کنیز و برده که در حرب گرفته باشند و در فارسی خطاب باشد از مقصد داشتن

س داتم بکسر سیوم منقوط ہندی مذکر انار بعربی رمان خوانند
س داڑہ مونث دندان آسیا بعربی لثہ گویند و بدال منقوطہ
بچہار نقطہ ہم خوانده اند یعنی ڈاڑہ
س داڑھی مونث ریش بعربی لحیہ خوانند داڑھی
بنانا یا مونڈنا ریش تراشیدن
س داس بروزن پاس بنده و چاکر و در فارسی افزاری
است کہ بدان غلہ درو کنند بعربی منجل خوانند و خسہای
سرتیز کہ بر سر خوشہ گندم و جو می باشد و هره را نیز گفتہ اند
و داس سلاحی است مانند داس
ه داسا بروزن آسا مذکر پاره چوبی کہ در دیوار برای
نشستن سقف بگذارند
س داسی بروزن آسی خادمہ و زن خدمت گذار
ف داشن بروزن دامن عطا و بخشش و در ژند
مرقوم است کہ داشن نقد و جنسی باشد کہ پارسیان
در عید و جشن ہا برسم نذر و صدقہ بفقرا دہند
داکھہ مونث انگور خشک را گویند
س دال مونث یکی از حبوبات مقشر و در عربی دلیل
در ہمہ را گویند دال گلنی کسیکی کنایت است از
موثر شدن سعی کسی در کاری
س دالدر بکسر لام و سکون دال دوم مذکر افلاس و
احتیاج مرادف دلدر
س دالدری بکسر دوم و سکون دال مسکین و محتاج و
شقی مرادف دلدری
س دام رسن و ریسمان و در فارسی نقیض دو باشد کہ
ان وحشی غیر در بند است عموما و آہو و غزال و نخچیر را گویند
خصوصا و ہر چیزی کہ جانوران در آن بفریب گرفتار
شوند و نزد محققین بمعنی زخارف دنیوی باشد
ه دام بکسر میم پاشد از بیست و چہار حصہ فلوس و
بمعنی بہا و قیمت ہم آمده
ه داماسا با سین مہملہ نام تاجر است شکستہ حال
کہ در ایام باستان بوده و در حالی کہ طاقت ادای
قرض مردم نداشت بمردمیس رخت و جنس او را بقرض
خواہانش تقسیم کردند
ه داماساهی با سین مہملہ مونث تقسیم مناسب و
حصہ علی السویہ
س دامنی بکسر سیوم مونث درخشش بعربی برق گویند
و بفتح سیوم در فارسی سر انداز و مقنعہ زنان
ه دامی بروزن خامی مونث خراج و مال گذاری دامی
لگانا مقرر کردن خراج باشد بر کسی و دامی در فارسی
صیاد را گویند
س دان بروزن نان مذکر خیرات و داد و دہش و محصول
و خراج را ہم گفتہ اند و در فارسی مخفف دانہ و امر بر دانستن
یعنی بدان و چون در آخر کلمہ آید معنی ظرفیت بخشد ہمچو قلمدان
و قہوه دان نوشتہ شده است
دان پتر مذکر سند انعام و بخشش را گویند
دان پن بضم بای فارسی مذکر خیرات و داد و دہش
س دانت بسکون نون و تای فوقانی مذکر دندان بعربی
سن گویند اسنان جمع دانت انگلی کاتنا گزیدن انگشت یا بدندان
از تحیر دانت باجنا سائیدن دندان از رو خشم دانت بجنا
سائیده شدن دندان دانت پر چڑھانا کسی وصف کسی
گفتن دانت رکھنا یا ہونا کسی پر بغایت مشتاق
چیزی بودن و در دل کینہ داشتن را نیز گویند دانت
پیسنا ہم سائیدن دندان دانت تلے انگلی دابنا
یا کاتنا انگشت حیرت در دہان گرفتن دانت کاتی
روتی کھانا ہم نوالہ و پیالہ گشتن و دوست جانی شدن
دانت کٹکٹانا ہم سائیدن دندان دانت کھٹے کرنا
بفتح ہر دو کاف تازی دندان سپید کردن دانت کھٹے
کرنا کنایہ از ناخوش کردن و آزرده نمودن باشد
کسی کے دانت لانا یا نکالنا روئیدن دندان دانت
نکالنا خنده زدن و دندان سفید کردن و اعتراف
عجز کردن دانتون زمین پکڑنی کنایہ از محتاج
شدن و رنج و محنت کشیدن باشد دانتون میں تنکا

بهم سائیدن دندان بخشم

س داناکلکل بکسر هردو کاف تازی مونث عربده و ستیزه و نزاع

س دانتن بسکون نون و فتح تای فوقانی مذکر مسواک را گویند مرادف دَتون

س دانتی بسکون نون و کسر فوقانی مونث دندان اره و دیگر آلات باشد دانتی بن ناشکستن اندکی باشد از دم تیشه و غیران دانتی دینا اصرار کردن و اقامت کردن بر کاری. دانتی لگنا بند شدن نمکین و بهم چسپیدن دندان باشد

س دانڈ بادال چهارم هندی مذکر تاوان و جرمانه و سیاست و جفا و ستم را گویند

ه دانڈ میںڈ مذکر دانڈا چوب را گویند و میںڈ بمعنی پلوان است و در حالت ترکیبی حدی و نشانیکه در میان زمین جداگانه دو مالک سازند

س دانڈی بسکون نون و کسر دال منقوط مونث شاخ ترازو

ه داؤ بسکون نون و واو مذکر کمین گاه و فرصت و قدرت و قابو و پیچ دادن یکی بر دیگر را و وقت کشتی گرفتن داؤ بیٹھنا در کمین نشستن داؤ بکرنا کشتی گرفتن داؤ چلانا از چیزی فائده گرفتن و متمتع شدن

س دانو بفتح نون مذکر جن و دیو و عفریت مرادف اسر

س دانوان بسکون نون و فتح واو لبقه ساق عروق که بعد ورم کردن باشد از ابتدا خشک شدن بریده بجای همه بکار برند

ف دانه بران نوعی از جادو گران باد و رهند و سقان کرد ارزن و جو را بزعفران زرد کنند و افسونی بران خوانند و بر کسیکه خواهند بزنند تا مقصود خویش بر آید این لفظ از برهان قاطع نوشته شد

س دانی بر وزن بانی جوانمرد و سخی و کریم و در فارسی خطائی است بر دانستن

س داو بر وزن کاو مذکر بیابان و آتش زدگی بیابان و داو گنی آتشی که بسبب وزیدن باد در بیابان در گیرد و داو در فارسی

نوبت بازی شطرنج و نرد و غیره و کردن خصل قمار و آن از هفده زیاده نمی باشد و هر مرتبه در ده باشد از دیوار گلی که بر بالای هم گذارند

ه داؤ بضم همزه بر وزن کاؤ مذکر لفظی است که چه ان پدر و برادر بزرگ را خطاب کنند

ه داوا بر وزن کاوا شوهر دایه

ه دادان بواو مجهول و نون زده مذکر مرادف داتو است و آن بگذشت

ه داونا بسکون واو مالیدن و کوفتن غله باشد

س داه بر وزن کاه مونث احتراق و حرقت و آتش زدگی و در فارسی کنیزک و پرستار باشد داه رکهنا حسد کردن و رشک بردن

س داهنا بسکون های هوز سوختن و بریان کردن بکسر های هوز راست بفتح چپ بعربی یمین گویند

س دائی بر وزن مائی دادن و بخشیدن و زن شیرده که مرضع باشد و بمعنی قابله هم گفته اند دائی بلائی بکسر بای فارسی مرضع دائی جنائی قابله و در فارسی مام ناف گویند چه مام در فارسی مادر را گویند و ناف معروف و بقیه قبالت مام نافی است

دائی کو سونپا سپردن کودک بدایه دائی کهلائی زنیکه بر حفظ کودک مامور بود و او در بازی مشغول دارد دائی گری مام نافی

ط دایا شوهر دایه را گویند هند است

س دایک بفتح یا مرهم دهنده یا دهانیده

س دائین بائین یمین و یسار

ه دبا بفتح اول بر وزن قبا مذکر کمین گاه دبا مارنا در کمین نشستن

س دباکر بکسر اول و فتح کاف تازی مذکر خورشید بعربی شمس گویند

ه دبانا بفتح اول فشردن و سرزنش کردن و چیره شدن دبالینا دست اندازی کردن و غصب

ستودن دبا مارو ناچیز شدن و پامال کردن کسی را چند اگر
بسیرد دبائے قالنا گرفتن چیزی بدزدی و پوشیدن آن

ھ دباو بفتح اول مذکر زور و قدرت و چیرگی و تسلط و غلبه دباو
مانا ہراس داشتن از چیزی و مرعوب بودن و مرہوب گشتن

س دبدھا بضم اول و فتح سیوم مونث شک و ریب و
شبہہ و عدم یقین باشد

ھ دبکانا بفتح اول ترسانیدن و تہدید کردن و پوشیدن
و گرفتن چیزی بدزدی

ھ دبکو بفتح اول و سیوم مونث چیزیکه بدان جانوران را
اسیر کنند و لفظ صحیح دبکل است مرکب از دام و کل

ھ دبکنا بفتح اول و دوم روپوش شدن و رعب کسی
داشتن و بمعنی کمین کردن ہم ہست دبک آنا یا جانا یا
رہنا روپوش شدن از بیم کسی دبک بیٹھنا در
گوشه نشستن از ہراس کسی

ھ دبکی بفتح اول مونث روپوشی و کمین کردن دبکی
مارنا کمین کردن

ھ دبکیل بفتح اول و سکون یای مجہول روپوش دبکیلا
بیلای معروف کذلک

س دبلا بضم اول لاغر و نحیف و غریب و مسکین دبلاپا
دبلاپنا بکرد دبلائی مونث لاغری و نحافت

ھ دبنا بفتح اول فشرده شدن و مرعوب گشتن و بمعنی
مخفی گشتن ہم آمده است دب آنا پیش قدمی کردن
دب جانا بازماندن در عقب و ترسیدن از نگاه کسی
دب چلنا ـ دب نکلنا ترسیدن و مرعوب شدن
دب مرنا مردن بعشاره دبے پاؤں بقدم آہسته
و بنرم قدمی

ھ دبنگ ـ دبنگا بفتح اول و دوم بدخلق و بی تمیز و
نادان و جاہل را گویند

ھ دبوچنا بفتح اول و سکون واو مجہول پوشیدن
چیزی و غصب کردن آن باشد

ھ دبوس بفتح اول و سکون واو مجہول مذکر سنگ چخماق
را گویند و در فارسی بروزن مجوس قلعه در ماوراءالنهر دگر
آہنین را نیز گویند و بعربی نیز ہمین معنی دارد و دبوس
کشتی و آن خانه ہست در پس کشتی

ھ دبوسنا با واو مجہول باده پرستی کردن و ساغرکشی نمودن

س دبھک بضم اول و سکون دوم و ضم ہای ہوز مذکر خشک
سال بعربی قحط گویند

ھ دبیل بفتح اول و سکون یای مجہول تابع و محکوم

ھ دبیلا بفتح اول و کسر دوم مذکر دوای است و نیز چیزی باشد
که بدان کشتی رانند

س دبیه بکسر اول و سکون دوم و فتح سیوم مذکر سوگند و
قسم باشد و بمعنی پاک و خالص ہم آمده است

ھ دپٹ بفتح اول و دوم فارسی مونث تمک

س دپتا بضم اول و فتح دوم و تشدید سیوم مرادف دپته باشد

ھ دپتانا بفتح اول تگانیدن

ھ دپتنا تمکیدن و دویدن و بمعنی نکوہیدن و ملامت
کردن ہم گفته اند

ھ دپ پانا بفتح اول و سیوم درخشیدن

ھ دپ پاہٹ بفتح اول و سیوم مونث درخشندگی و لمعان

ھ دپو بفتح اول و ضم دوم مونث کون بعربی دبر و مقعد را گویند

س دوپہریا با واو مجہول و فتح بای فارسی مرادف دو
پہریا و آن نوعی از گل است و بمعنی ترکیبی لفظ منسوب
بدوپہر باشد

س دت بضم اول کلمه است که در محل کراہت و زجر گویند
و بمعنی نور و ضیا و حسن و کینه و عداوت ہم آمده است
باین معنی مونث باشد دت دبک ملامت و
نکوہش و سرزنش باشد

س دتا دینا بضم اول بعبارت براندن و فریفتن و
دغا کردن ہم ہست

س دتانا بضم اول فشردن و افشاندن و ملامت کردن
و نکوہیدن

س دتکار بضم اول مذکر نکوہش و زجر دتکاری

بضم اول مونث گذلگ

س دنگارنا بضم اول نکوهیدن و زجر کردن

هـ دتنا بفتح اول جنگیدن و ستیزیدن باشد

س دتون بفتح اول و سیوم مذکر مسواک

س دتیا بکسر اول و دوم مونث روز دوم ماه قمری مراد دوج

هـ دتهونا بکسر اول و فتح تای منقوطه هندی و سکون های و
واو مذکر خالی که برای خوبصورتی از دوده بر روی گذارند

س دچت. دچتا بضم اول و کسر دوم در هر دو ستر دد و
منقسم الخاطر و متفکر باشد

س دچهن بفتح اول و سکون دیگر حروف عالم و فاضل و نام
فسوفی که در باستان بود و او خسر جهادیو بوده

س دچهن بفتح اول و تشدید جیم فارسی مکسوره مذکر جنوب

س دچهنا بفتح اول و تشدید دوم مکسوره مونث نذر و
هدیه که برهمنی را بعد ادای مراسم دینی بدهند مزد و اجرت

س دچهناین بفتح اول و تشدید دوم مکسوره و فتح یای
تحتانی مذکر گذشتن خورشید از شمال بجنوب

س دچهی بفتح اول و تشدید دوم قابل و صاحب هنر و
صاحب قدرت باشد

هـ ددلانا بفتح اول نکوهیدن و سرزنش کردن

هـ ددورا بفتح اول و سکون واو مجهول ورم و تیمجی که
از گزیدن پشه و غیر آن پیدا شود

س ددهر بفتح اول و سکون دیگر حروف مذکر ماست
را گویند ددهرکادو - ددهرگادون بوو
مجهول در آخر بر دو لفظ جشن سالگره کرشنا

س ددهار بضم اول و فتح دوم شیردار و شیرده

س ددهی بضم اول و تشدید دال مکسوره مونث نباتی ست
دوای. ددهیل بضم اول و فتح دوم مونث شیرده و
شیردار

س هـ ددیال بفتح اول و کسر دوم مذکر سلسله اجداد

هـ در بفتح اول مذکر بها و قیمت و در فارسی دروازه
و نیز حرفی است که افاده ظرفیت دهد ترجمه فی و بضم
اول در عربی مروارید را گویند و بالفتح بمعنی شیر باشد

س در بضم اول تباه و بدبخت و زبون را گویند درس
باچیه بروزن خنده ما صفا مذکر دشنام دربچن گذبگ

دربل بضم اول ضعیف و ناتوان دربلتا مونث
ضعف و ناتوانی دربهچه بکسر های موحده و سکون
جیم فارسی و دیگر حروف خشک سال و قحط درجن
بفتح جیم تازی دشمن و عدو دردن بکسر دال دوم
مصیبت درنام مذکر بدنامی و رسوائی

س دُراچاری بضم اول بی دین و مفسد و بدکردار

س درار بفتح اول بروزن قرار مذکر شگاف و شق
و رخنه و تراک باشد

هـ درانا بفتح اول و تشدید دوم کسی را گویند که دربا
بجای بلا تحاشا در آید و بضم اول و تخفیف دوم پوشیدن
و مخفی کردن

هـ درانتی بفتح اول مونث داس بعربی منجل خوانند

س دراوک بفتح اول بروزن چکاوک دوای
رادع و مدر بول

س درب بفتح اول بروزن حرب مذکر اقبال و دولت
و کار و بار و شی و چیز را گویند

هـ دربهرا بفتح اول و سیوم بروزن خربزه مذکر
شرابی هست مسکر که از برنج میسازند

س درپ بفتح اول و سکون دوم و سیوم فارسی
مذکر تکبر و فخر و لاف باشد

س درپن بفتح اول و سیوم بروزن گردن مذکر آئینه
بعربی مرآت گویند

هـ دردر بفتح هر دو دال بروزن صرصر مذکر شگوف و تحیر

س دَرِدر بفتح اول و کسر دوم و سکون دال دوای
دوم شقی و مفلس و محتاج مرادف دارِدر

هـ دردرا بفتح اول و سیوم گنده و ناباریک و نیم کوفته

س دَرِدری بفتح اول و کسر دوم و سکون دال و کسر رای
مهمله شقی و مفلس مرادف دارِدری

س درس بفتح اول و دوم و بسکون دوم هم خوانده اند نظر و نگاه و قران مهر و ماه که سلخ ماه باشد و در عربی سبق کتاب را گویند

س درسن بفتح اول و سوم مذکر ملاقات و مواصلت باشد درسن دهاری حسین و جمیل و لایق دیدن

س درسنی بفتح اول و سیوم بروزن کردنی مونث تحفه و کاغذ نذر که بمجرد دیدن آن ادای نذر لازم آید و هدیه و نذر و بمعنی حسین و شکیل و قابل دیدن هم آمده

درسنی جوان جوان زیبا و نیکو شمایل مرادف دیدار و جوان

س درشت بکسر اول و دوم و سکون شین معجمه و تای منقوطه هندی مونث نظر و نگاه و چشم را گویند

درشت کوت بضم کاف تازی مذکر چیستان بعربی لغز گویند

س درشتانت بکسر اول و دوم و سکون شین معجمه و فتح تای منقوطه و سکون الف و نون و تای فوقانی نظیر و مانند و مشابه

س درشن بفتح اول و سیوم معجمه مذکر ملاقات و دیدار مرادف درسن

ه درکا بفتح اول بروزن برپا مذکر شق و شکاف باشد

ه درکانا بفتح اول شکافتن

ه درکنا بفتح اول و دوم شکافته شدن

س درگ بکسر اول و دوم و سکون کاف فارسی مذکر چشم بعربی عین خوانند و بضم اول بروزن ترک مذکر حصن حصین و قلعه محکم و دشوار گذار و آنچه رسیدن بدان متعذر بود

س درگا بضم اول مونث یکی از نامهای بهوانی آن زنی است پرستیده هنود و نیز نام کتابی است که مشتمل بر احوال درگا است کنایه از لفظ و کلام است

س درگت بضم اول و فتح سیوم مونث ناکسی و فرومایگی و خواری باشد

ف درگذر کرنا معاف کردن و بخشیدن

ه درگذرنا بگذاشتن و رها کردن و باز ماندن

ف درگرفت کرنا اسیر کردن و گرفتار ساختن

س درگم بضم اول و فتح سیوم ژرف و عمیق

س درگتا بضم اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و میم و فوقانی ژرفی و عمق

س درگند ه بضم اول و فتح کاف فارسی و سکون دیگر حروف گنده و متعفن و بمعنی تعفن و بوی بد و گندگی هم گفته اند مونث

س درلبهه بضم اول و فتح لام و سکون موحده و های هوز کمیاب و نایاب و عزیز الوجود

س درم مذکر درخت و شجر در اصل کتاب ضبط اعراب این لغت نکرده و بکسر اول و فتح دوم در فارسی سکه است معروف و درهم معرب آن است

ه درما بفتح اول بروزن سرما مذکر نوعی از بوریا

س درمتی بضم اول و فتح سیوم مونث گولی و نادانی و سفاهت و حماقت

ه درمس بضم اول و سیوم مذکر آلهٔ است که بدان وقت درست کردن راه زمین را کوبند تا استوار شود

س درو بروزن سرو مذکر چیز دشتی مرادف درب و بکسر اول و فتح دوم در فارسی بریدن مزروع باشد بعربی حصاد گویند

س دروه بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول مذکر کینه و عداوت و افساد و افزار باشد

س دروهی - دروهیا بفتح اول و سکون واو مجهول و کسر های هوز در هر دو عدو و کینه ور و بدخواه را گویند

ه درهی بفتح اول بروزن درزی مونث آوازهای سخت

ه دری بضم اول و کسر رای مهمله مونث نقش دو در بازی نرد و بفتح اول در فارسی لغت پارسی باستانی است و وجه تسمیه آن بعضی لغت فصیح تعبیر کرده اند و در لغتی که در آن نقصانی نباشد دری میگویند همچو اشکم و شکم

و بگوی و گوی و امثال این ها و درین لفظ اختلاف اقوال و تفصیل آن در جای خودش جویند و بضم اول و تشدید دوم در عربی روشن همچو کوکب دری

ه دریبا بفتح اول و کسر دوم و سکون یای مجهول مذکر سایبانیکه از کاه و غیر آن سازند و در زیر آن نشسته پان می فروشند

س دره بکسر اول و سکون رای منقوطه هندی و های هوز سخت استوار و محکم

س دره‌تا بکسر اول و فتح های هوز و تای فوقانی مونث استواری و سخت جلی

س دره‌انا بکسر اول ثابت کردن و اثبات نمودن

ه دریرا بفتح اول و کسر دوم و سکون یای مجهول مذکر باران بزرگ و سخت باشد

س دس بفتح اول ده بعربی عشر گویند و بکسر اول مونث جانب و طرف را گویند دسا بکسر اول کذلک دسا کرنا کوچ کردن و سفر کردن

س دساسول بکسر اول و ضم چهارم مذکر روزی که برای بسفر کردن بجانب معینه نحس باشد

س دسا بروزن بسا مونث چگونگی و احوال چیزی

س دساور بکسر اول بروزن دلاور اقلیم

س دساوری بروزن دلاوری نوعی از برگ تنبول باشد

س دسانس بفتح اول و دوم و سکون الف و نون و سین مهمله حصه دهم را گویند

ه دستا بفتح اول مذکر نوعی از فلزات باشد

ه دسر بضم اول و تشدید سین مفتوحه مذکر گرد و شش طرف دو نا در بازی نرد و غیر آن

س دسرتهه بفتح اول و دوم و سیوم و سکون دیگر حروف نام راجه است که در زمان پیشین بود و او پدر راماست

س دسم بفتح اول و دوم تاریخ دهم

س دسمین بفتح اول و دوم دهم ماه قمری

س دسن بفتح اول و دوم مذکر دندان بعربی سن گویند

ه دسوکها بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول مذکر گریز و گریغ و گریج و گریچه و گریزه باشد همه بضم اول و آن پر ریختن پرندگان را گویند دسوکها جهارنا پر ریختن پرندگان باشد

ه دسوندهی بفتح اول و دوم و سکون واو و نون و کسر دال مهمله مداح و ثناخوان

س دسهرا بفتح اول و دوم و سکون دوم و فتح سوم هم خوانده اند مذکر دهم ماه جیته که شکل بکشن است و این روز ولادت و پیدا شدن گنگ باشد عقیده هنود آن این است هر که دران روز در گنگ غسل کند و بدن شوید از معاصی ده گونه پاک شود و دهم آسن شکل بکشن را هم گفته اند که دران روز هنود بعد پرستش و ادای مراسم دینی بتان را که بشکل دیوی کرد بر باده آب ساخته باشند در جویبار هند ازند گویند که رام درین روز برای مقابله راون رفته و ازین رهگذر از او وجی دسمی خوانند درین روز راجگان و حکام هنود جشن عظیم و پر تکلف بجا آرند و اسلحه و آلات حرب را پرستش کنند و اگر جدال و قتال مقصود باشد دران روز در یورش و حرب شروع نمایند

س دسی بفتح اول و کسر دوم مونث رشته و رشته های نا بافته که در آخر پارچه گذارند

س دسیلا بروزن کلیه خوش حال و فارغ البال

س دشا بفتح اول و با دوم معجمه مذکر کیفیت و حقیقت و احوال

س دشت بضم اول و سکون شین معجمه و تای منقوطه هندی مفسد و بد و دشمن و بد را گویند دشتچن بضم اول و فتح چهارم که یای موحده باشد کلمه ناشایسته و سخن ناپسندیده چه وشت بمعنی بد و بچن سخن باشد

س دشت بکسر اول و سکون شین و تای منقوطه هندی مونث نظر و نگاه و چشم

س دشکری بضم اول و فتح کاف تازی بروزن خوش طبعی مجرم و گنه کار و تبه کار

س دکپال بکسر اول نگهبان و فرمان روای یکی از ده دک باشد دک بکسر اول و سکون کاف تازی و بکاف فارسی هم گفته اند و آن بمعنی جانبی از جوانب و جهات ارض باشد و نگهبانان آن حسب معتقد هنود متعدد اند همچو برهما و اندر و غیر هما

هـ دکنا بضم اول مذکر چهارم حصهٔ فلوس

هـ دکری بضم اول مونث نوعی از لگام باشد

س دکهـ بضم اول مذکر درد و الم و رنج و محنت و غم باشد دکهـ بهرنا محنت کردن و رنج کشیدن دکهـ پانا دردمند شدن و غمگین گشتن دکهـ دائی دکهـ دائی آزار رسان و موجب درد و الم دکهـ کا مارا دردمند دکهـ هرن بفتح های هوز و رای مهمله شکن درد و تسکین دهنده رنج دکهـ هرتا بفتح های هوز و سکون را و فتح تای فوقانی دافع غم

س دکهانا بکسر اول نمودن و عرضه دادن و بضم اول آزردن و رنج دادن باشد

س دکهاو بکسر اول و ضم همزه خوبصورت و حسین و لائق دیدن

س دکهاو بکسر اول مذکر ظهور و نمود

س دکهائی بکسر اول مونث ظهور و نمود دکهائی دینا بنظر آمدن و حاضر شدن

س دکهت بضم اول و کسر دوم و سکون های هوز و های دوم تای فوقانی رنجیده و غمگین و اندوه ناک

س دکهرا بضم اول مذکر حادثه و مصیبت

س دکهلانا بکسر اول نمودن و عرضه دادن

س دکهلاوا بکسر اول مذکر نمود و ظهور

س دکهن بفتح اول و دوم و سکون سیوم و بفتح اول و تشدید دوم هم گفته اند مذکر جنوب و بلاد جنوب هند باشد دکهنا بفتح اول و دوم و بفتح اول و تشدید کاف مکسوره هم خوانده اند جنوبی و باد جنوبی را گویند

س دکهنا بضم اول درد کردن

س دکهناین بفتح اول و تشدید کاف مکسوره و فتح یای تحتانی مذکر جنوبی و مائل بسمت جنوب دکهناین سورج میل آفتاب در سیر بسوی جنوب

س دکهنی بفتح اول و دوم و کسر نون منسوب بجنوب اعم از اشیا و مردم دکهنی پودینه نوعی از نعناع که برگهایش سطبر و دراز میباشد

س دکهی بضم اول و کسر کاف محزون و دردمند و رنجور و بیمار

س دکهیا بضم اول و کسر کاف دردمند و پریشان و کس دیگر مفلس مسکین

س دکهیارا بضم اول محزون و دردمند و رنجور

س دکهیاری بضم اول مونث محزون و دردمند

س دگ بکسر اول و سکون کاف فارسی مذکر جانب و سمت و ناحیه را گویند همچو اتر دگ یعنی سمت شمالی و بمعنی نقطه دایره هم گفته اند

س دگپال بکسر اول مرادف دکپال و آن بگذشت

س دگج بکسر اول و تشدید کاف فارسی مفتوحه فیلی که یکی از جوانب اربعه زمین برپشتش بار است و کنایه از بزرگ و کلان هم است

هـ دگدگا بفتح اول و سیوم بروزن دبدبه تابان و درخشان

هـ دگدگانا بفتح اول و سیوم درخشیدن و تابان شدن و بکسر اول و سیوم آواز کردن لباسیدن

هـ دگدگاهت بفتح اول و سیوم مونث درخشانی و ظهور و هویدا باشد

س دگدهنا بفتح اول و دوم و سکون سیوم سوختن و رنجانیدن و آزار دادن و نکوهیدن و سرزنش کردن و ترسانیدن

هـ دگر بفتح اول و دوم و سکون رای منقوطه هندی نقاره و طبل باشد

هـ دگرا بفتح اول مذکر شاهراه

هـ دگر-انا بفتح اول پیش راندن
هـ دگرنا بفتح اول ودوم انکار کردن سخنی که راست باشد
و باور نداشتن
س دگسول بکسر اول وضم سیوم مذکر روزی که برای سفر
نامبارک ونحس باشد
هـ دگلا بفتح اول مذکر فراگند
س دِگمبر بکسر اول وفتح دوم بروزن ستمگر برهنه وعریان و
طریقه درمیان جوگیانی که برهنگی شعار ایشان است و
سیوا را پرستند ونیز طریقه باشد در جوگیان فرقه‌
وایشان یا برهنه بدن می باشند یا پارچه بگیر درنگ کرده
می پوشند ودیگر گلی است سرخ رنگ
هـ ڈگمگانا بفتح اول وسیوم لرزیدن وتزلزل کردن
مرادف ڈگمگانا بدال منقوط هندی
س دگن بضم اول وفتح دوم بروزن ختن آهنگ دومین سرود
س دگنا بضم اول دوچند ومضاعف
س دگوار بکسر اول بروزن کردار پاسبان ونگهبان
س دگهی بکسر اول ودوم مونث چشمه وانگیری را گویند که
مربع باشد
ف دل مذکر معروف که بعربی قلب خوانند دل شوربانا
بیدل ومحزون کردن دل بڑھانا جرات وهمت نمودن
دل بہلانا مشغول کردن خاطر بچیزی دل بہلنا
مشغول شدن خاطر بچیزی دل پانا راه بردن بحقیقت
سرشت وبهد کسی را دل پر کسیکے چلنا فرمان بردار
بودن دل توڑنا دل شکنی کردن دل جلنا
محزون ورنجیده خاطر دل چرانا بضم جیم فارسی دل
ربودن وبازماندن از کار وخدمت و تن آسانی کردن
دل چلا دل چلا شجیع ودلیر وسخی وجوانمرد باشد
دل پھیرنا بازداشتن خاطر از چیزی دل سے بھلانا
از دل کسی فراموش کردن دل چلنا خواستن چیزی
دل چلی مونث همت ودلیری دل چور خائف
وبزدل و تن آسان دل خوش مسرور وشادمان

دل خوشی شادمانی دل دیکھنا آشنا شدن
بمزاج وطبع کسی دل دینا دل دادن وعاشق شدن
دلسوز خانہ تراش عدوی که درلباس دوستی
باشد دل کا پھپھولا پھوڑنا تازه کردن غمی
که گونه از خاطر رفته باشد دل گرمی محبت ودو
دل گردا بضم کاف فارسی مذکر شجاعت ودلیری
دل لگنا مایل شدن دل بکاری دل لگی مونث تفریح
وسیر گویند دل مرچ بضم میم مذکر نوعی از تیر باشد
دل مین ڈالنا الهام وتوفیق ایزدی باشد
دل مین کھپ جانا دل نشین شدن دل مین
گھر کرنا در دل جای کردن وارتباط واختلاط کردن
دل ودماغ عزم وغرور ونخوت دل هٹ
جانا نفرت کردن دل از چیزی دلی دل بیای
معروف راز وسر مخفی
س دَل بفتح اول مذکر لشکر عظیم وبرگ درختان وماية
وضخامت وکندگی چیزی دلوال بفتح اول نیز بخشی
وامیر عسکر
هـ ڈلا بفتح اول ضخیم ومایه دار وکنده وبکسر اول
در فارسی معروف که دلربا ومحبوب باشد
هـ ڈل بفتح اول مذکر برنج دشتی
هـ ڈلار بضم اول مذکر مهر ومحبت
س دلانا بکسر اول هانیدن وبضم اول جنبانیدن
وبفتح اول مرادف دلوانا باشد
س دلاو بضم اول مذکر اضطراب وجنبش
س دل بادل بفتح اول مذکر اجتماع سحاب وتراکم افواج
لشکر جرار وخیمه بزرگ را گویند
ف هـ دلبند بضم اول وفتح بای موحده وسکون نون
ودال دستار وعمامه وبکسر اول در فارسی معروف
که عزیز وگرامی وجگر پاره باشد
هـ دلتی بضم اول وفتح دوم وتشدید سیوم مونث
لگد زدن اسپ ودیگر جانوران باشد

دلا پیش گیر بفتح اول مذکر پرده را گویند که در پیش تخت وچارپای فروتو یزند

س دلدر بفتح اول وکسر دوم وسکون دال ورای قرشت مذکر شقاوت وافلاس مرادف دلدری

س دلدری بفتح اول وکسر دوم شقی ومفلس وبدنصیب باشد مرادف داردری

ه دلدل بفتح اول وسیوم مونث گل دلای وچل گویند وبضم اول وسیوم در عربی خارپشت بزرگ ونوعی از جانوران ونام اسپ حضرت امیر المومنین علی ابن ابیطالب رضی الله تعالی عنه

ه دلدلانا بفتح اول وسیوم جنبیدن وحرکت کردن

ه دلدلاهٹ بفتح اول مونث زلزله ولرزه

ه دلدلی بفتح اول وسیوم زمین پرگل ولا

ه دلڑا بضم اول وفتح لام آنچه دو سلک واحد

ه دلك بفتح اول ودوم مونث لمعان ودرخشندگی باشد وبفتح اول در عربی بدست مالیدن

ه دلکنا بفتح اول ودوم درخشیدن

ه دلکی بضم اول مونث تیزگامی دلکی جانا یا چلنا تیزگام رفتن

ه دل مسل کرنا بفتح اول وسکون لام وفتح میم وسین مهمله وسکون لام از دلیدن وریجش ساختن

ه دلمیان بضم اول وسکون دوم وکسر میم مذکر کیسه کوچک

س دلن بفتح اول ودوم سکافتن ودو کردن

س دلنا بفتح اول شکستن نخود ودیگر حبوب باشد در آسیا بطوریکه هر یک دانه دو پاره گردد

ه دلوالی بکسر اول بروزن ولداری ساکن دلی دلی کے دلوالی منهه چکنا پیٹ خالی یعنی ساکنان دلی در عالمی که از فاقه بجان آمده باشند بچرو غنی سیر دتو انگری نمایند واین ضرب المثل است که بر مردم محتاج ونخوت کیش آن دیار اطلاق کنند

س دلوانا بفتح اول متعدی دلنا وآن بگذشت وبکسر اول دهانیدن

س دلویا بفتح اول وسیوم آسنده

ه دلها بضم اول مرد نوکتخدا بعربی عروس گویند

س دلهارا بفتح اول آنکه غله فروش بود وزن آن کاره را دلهارن دلهاری گویند

س دلهن بفتح اول وکسر دوم وفتح های هوز مونث هر گونه از حبوب که آن را شکسته باشند

ه دلهن - دلهیا بضم اول وفتح های هوز زن نوکتخدا بعربی عروس گویند

ه دلی بکسر اول وتشدید دوم مونث شهری معروف که دار الخلافت هندوستان است وآنرا شاه جهان آباد هم گویند

س دلیا بفتح اول بروزن قلیه مذکر حبوب وغله نیم سائیده وشکسته را گویند

س دلینتی بفتح اول وکسر لام وسکون یای مجهول ونون وکسر فوقانی اشیای که آنرا بدست بگردانند

ت دم بفتح اول مذکر معروف که بعربی نفس گویند دم السنا نفس والسین زدن ونیز بگذاشتن کسی عادت قدیم خود را دما دم پیاپی دم باز آنکه کسی را بسخنان خوش فریب دهد دم بازی فریفتن کسی را دم باندهنا متوجه وملتفت شدن دم بخود خاموش دم بهرنا بفتح های موحده لاف زدن دم پخت نوعی از پلاو باشد دم توڑنا کنایه از مردن باشد دم جکنا گفتن وحرف زدن دم چرانا بضم جیم فارسی نفس دزدیدن وخود را مرده ساختن دم چڑهنا نفس سوختن دم چوترا بضم جیم فارسی چیزی باشد در آتش بازی که ایستاده می سوزد دم چهوترنا نفس زدن ومردن دم عنم لب وساخت تیغ دم دلاسا تذکر تسکین وتسلی دم دینا فریفتن وسخنان شیرین گفتن دم دار تیز لب دم رکهنا برآمد که نو شدن دم رکنا

خفہ کردن دم سادھنا حبس دم کردن آن کی باز ریاضات و اشتغال مرتاضان باشد دم سے تالنا دفع کردن چیزی باشد بات ہزا دم کرنا دمیدن بر چیزی بعد دعا خواندن
دم کھا جانا خموشی گزیدن دم کھانا فریب خوردن و خاموش بودن و گداختن طعام سخت بروی آتش دم کھینچنا خاموش شدن دم لگنا خوابان چیزی شدن
دم لینا آرام یافتن و نفس کشیدن دم مارنا حرف زدن و گفتن و لاف زدن دم ناک مین آنا جان بلب آمدن و بجان رنجیدن باشد دم نقد بکسر سیم آمادہ و تیار شدن نسیہ دم نکلنا مردن دم ہونا گداختن طعام سخت بر سر آتش

ف دُم بضم اول معروف بعربی ذنب گویند دم دبانا دم دبا جانا گریختن و فرار کردن دم علم کرنا نیز کنایت از گریختن باشد دم لابہ کرنا غلطیدن و دم جنبانیدن سگ باشد از خوشی دم مین پھنسانا بضم کاف فارسی در پناہ کسی رفتن و پناہ گرفتن بکسی

ع دماغ بکسر اول مذکر معروف بفارسی مغز سر و کنایہ از عجب و تکبر ہم ہست و جمع مغزہا سر دو تر ہست و مغز سر خروس و مرغ بجہت گزندگی مار و عقرب نافع ہست و مغز سر شتر چون خشک کند و با سرکہ بمصروع دہند شفا یابد دماغ چڑھنا مغرور شدن دماغ کرنا تکبر کردن دماغ ہونا کذلک

ھ دمانا خمانیدن

س دمبھ بفتح اول و سکون دیگر حروف مذکر تکبر و نخوت

س دمبھی بفتح اول متکبر و مغرور

ھ دملمانا بفتح اول و سیوم جنبانیدن شاخ درخت

س دمڑا بفتح اول و سوم سقوط ہندی مذکر زر و سیم

س دمڑی سوخت دام دمڑی کے تین تین ہونا کنایت از تباہ و بی قدر شدن چیزی باشد

ھ دملک بر وزن سمک سوخت گرمی و نور و درخشندگی

ھ دمکنا بفتح اول و دوم درخشیدن

س دمکلا بفتح اول و سوم مذکر محقنہ و نیز آلہ ایست چون محقنہ بزرگ کہ بدان بر خانہ آتش گرفتہ از دور آب می زنند و نیز آلہ ایست کہ بدان بارہای سنگین از زمین بر داشتہ بالای سقف یا کشتی می برند

ف دمن بر وزن چمن مخفف دامن ہست و نام معشوقہ نل و قصہ نل و دمن مشہور ہست و نام ہندی ہست در ہندوستان و در عربی جمع دمنہ ہست کہ مزبلہ باشد

ھ دمنا بفتح اول درخشیدن و خمیدن چیزی باقوت جہندگی

س دمہنا بضم اول و دوم آنکہ دو رو دارد و مار دو رو را ہم گفتہ اند و این لفظ مرکب ہست از دو کہ عدد معروف ہست و منہہ کہ روی باشد

س دن بکسر اول مذکر روز بعربی نہار گویند دن بدن روز بروز دن بھرنے گذشتن ایام باشد در محنت و خواری دن پٹنا بفتح بای فارسی بدبخت شدن دن پھرنا بکسر بای فارسی کنایت از برگشتن ایام بد و آمدن اقبال باشد دن چڑھانا شروع کردن در کاری پس از درنگ و حاصل کردن اجرت بی کردن کاری و سستی و کاہلی کردن دن چڑھنا گذشتن پارہ از روز و موقوفی نمازی زن از بار دارے دن دھولے بفتح دال و سکون ہای ہوز و واو و کسر لام دن دیا بکسر دال ہر دو بمعنی روشنی روز باشد اول عوام دن دوالے گویند دن کاٹنا گذاردن ایام محنت و غم دن کو دن رات کو رات سمجھنا کنایت از کمال استغراق در فکری یا کاری بودن دن کھلنا بضم کاف کنایت از آغاز ایام اقبال باشد

ھ دنا بفتح اول و تشدید دوم زہ بعربی وتر گویند

ھ دنائی بکسر اول بر وزن کسائی مذکر غبار و داد

س دنت بفتح اول مذکر دندان دنت پیر درد دندان بعربی وجع الاسنان خوانند

س دنتیل بفتح اول و سوم بر وزن سرخیل آنکه دندان دراز دارد

س دنتیلا بفتح اول و کسر سوم و سکون یای مجهول فیل و خوک وحشی و هر جانوری که دندان دراز دارد

س دند بضم اول طبل و نقاره بزرگ مرادف دندبهی

ھ دندارو بفتح اول و فتح رای قرشت مذکر آبله و جوله

س دندبهی بضم اول و سوم مونث طبل بزرگ

ھ دندنانا بفتح اول و سوم کامران شدن و براحت زیستن

س دندک بفتح اول مذکر تاوان و جرمانه مرادف ڈانڈ

س دندوت بفتح اول و سوم مونث کورنش و تسلیم هندوان مرادف ڈنڈوت

س دندی بفتح اول گدای که عصا در دست دارد مرادف ڈنڈی

س دنکر بکسر اول و فتح سوم مذکر خورشید بعربی شمس خوانند

ھ دنگا بفتح اول مذکر ستیزه و هنگامه دنگےبان طاغی و باغی و ستیزه گر

ھ دنگل بفتح اول و سوم مذکر نوعی از کرسی و در فارسی بکسر ثالث آبرد و بوث و بفتح ثالث روبه دشمن در مجلس باشد و بعضی گویند باین معنی ترکی است و بمعنی مجمع و محفل و جماعت هم آمده

ھ دنگیت بفتح اول و سوم هنگامه گر

س دنمان بکسر اول بر وزن زندان مذکر درازی روز

س دنی بکسر اول و دوم حال خورده و اطلاق آن در اکثر بر حیوانات باشد و بفتح اول و سوم بعربی فرومایه

ھی دو عدد معروف بعربی اثنین گویند دو آتشه شرابی که آن را دو بار تقطیر کرده باشند دو باره دو بالا مکرر و دو بار دو برابر مضاعف و دو چندان دو بل و یا دو بن دو رو دو جهه دو بهاشیا بکسر شین معجمه مترجم دو پایه چیزی که دو پای داشته باشد و کنایت از حیوان ناطق بود دوپٹه نوعی از پارچه معروف دوپٹه تانکے سونا کنایه از امن و خاطر جمعی و یا سستی و کاهلی و یا مرگ و وفات باشد دوپٹه هلانا یا پهرانا کنایت از تسلیم کردن و اظهار اطاعت نمودن باشد دستور است که چون اهل قلعه از جنگ عاجز آیند از بالای برج قلعه دوپٹه را حرکت دهند و این مشعر باشد بر آنکه ما عاجز شدیم دوپٹا بفتح بای فارسی جامه که دو ته داشته باشد دوپلکا یعنی لفظی هرچه دو پلک دارد و آن نوعی از کبوتر است و نیز قسمی از سنگ که بر انگشتری نصب کنند دوپهر نصف النهار و نیمروز دوپهریا قسمی از گل بستان بود دوپیازه گوشتی که آن را با مصالح برشته باشند دوپیکر برج جوزا دوتارا قسمی از شال و نوعی از رباب که دو تار دارد دوتهی جامه که استر داشته باشد دوتوک دو پاره و بمعنی صاف و پاک و ساده هم گفته اند دوتوک هونا کامل شدن و درست گشتن دوجیا بکسر جیم تازی زن باردار و حامله دوجی سے هونا باردار شدن دوجیوا باردار و حامله دوچار هونا چار چشم شدن دوچتا دوچت بکسر جیم فارسی در هر دو بمعنی متردد و متفکر باشد دوچتائی تردد و شک و توزع خاطر دوچوبه خیمه که آن را بر دو عماد بر پا کنند دوخما نوعی از میانه قلیان یعنی نیچه باشد دوخوابه نوعی از مخمل و پارچه که بسیار صاف و نرم بود دودامی نوعی از پارچه بوته دار کشیده دوزی دودله منقسم الخاطر و متردد دودم تیغی که آن را دو بار تیز کرده باشند دودهارا شمشیر دوسر دوسرا آنچه در هر دو جانب یکسان بود دوسرگا بفتح رای قرشت و کاف فارسی کنایت از مردم متلون بود و حرام زاده و تخم تفاریق که هم خلق نیک و بد هر دو داشته باشد دورنگا متلون دورنگی تلون و مکر و فریب و متلون و مردم دورو را هم گویند دوزانو بیٹهنا بر دو زانو نشستن دوسار دو نیم و منقسم دوسوتا

نوعی از پارچه که هر تار آن دو تا بود دوکال با کاف تازی دو جهان و هر دو سرا و در این دو کسی لایق دو کس و آنچه بدو کس کفایت کند دوکلا بفتح کاف تازی آهنی که در پای کنه کاران نهند و قفل دو ضربی دوکوها اشتری که دو کوهان داشته باشد دوگندی چتی بفتح کاف فارسی و سکون نون وکسر دال منقوطه وکسر جیم فارسی و تشدید فوقانی مکسوره مردم فتنه انگیز و مفسد و آتش افروز را گویند

س دوگهریا عرصه دو ساعت

س دولرا زیوری که دو سلک داشته باشد دولوه

دولوهی شمشیری که از دو تخته فولاد بهم پیوسته ساخته باشند

س ف دوا بضم اول اثنین و جفت در اوراق گنجفه و نرد بازو عبرانی آن

ف دوابه بضم اول مذکر قلمرو دیگر در میان دریای جمن و گنگ واقع است و آنرا در سنسکرت انتربید گویند چنانکه بگذشت

س دواپر بفتح اول و فتح بای فارسی مذکر نام دور سیوم زمانه که آنرا قرن مسی گویند

س دوادس بضم اول دوازده

س دوادسی بضم اول دوازدهم ماه را گویند

س دوار بروزن سوار مونث آتشی که در صحرا مشتعل شود و بضم اول مذکر دروازه که عربان باب گویند و در عربی نام بتی است و گشتن بر علتی و چرخ گردنده

س دوارپال حاجب و دربان گویند دوارپالی حاجبی و دربانی

س دوارا بضم اول بروزن گوارا مذکر دروازه و واسطه و معرفت نیز گویند

س دوارابتی بضم اول و فتح بای موحده وکسر تای فوقانی دوارکا بکسر رای مهمله مونث هر دو نام جایی است که بر ساحل دریای غربی واقع است و هنود آنجا برای زیارت روند دوارکا ناتهه بمعنی خداوند دوارکا باشد و آن یکی از اوصاف کرشنا بود

ه دوالا بکسر اول بروزن نواله مذکر افلاس و ناداری و پریشانی گویند دوالا نکلنا پریشان و شکسته حال شدن چراغ گویند داغ بر دل جگر تیر اجابت دوالا نکلا شب چراغان دیوالی کا دیوالا نکلا ہو

۲،۳ دوب بضم اول مذکر نام گیاهی است

س دوبر با واو مجهول و فتح بای موحده بروزن خوگر مضاعف و دو چند و بضم اول و فتح سیوم ناتوان و ضعیف و نحیف و بمعنی دشوار هم آمده است

ه دوبتی و گهستری بضم اول و سکون دوم و سیوم و ضم رای منقوطه و فتح کاف فارسی و سکون ها و سین مهمله و ضم رای منقوطه لاچار و بی کس و مردم گمنام

س دوبهاشیا بضم اول مترجم

س دوبهک بضم اول و فتح سیوم مونث خشک سال و قحط را گویند مرادف دربهچهه

س دوبهنیان با واو مجهول و فتح بای موحده و سکون ها و نون و فتح تحتانی دو والدین قوی و زورآور و توانا دوبهیان کذلک

س دوبی با واو مجهول مذکر یکی از القاب برهمنان باشد

س دوبیا بضم اول وکسر بای موحده مونث نوعی از سبزه باشد

ه دوپستا با واو مجهول و معروف و فتح بای فارسی و سکون سین مهمله و فتح فوقانی زن حامله و باردار

س دوت بضم اول بروزن جوت رسول و قاصد و سیاحی و سروش و هاتف را گویند مرادف دت بضم اول و آن بگذشت

س دوتی با واو معروف وکسر فوقانی مونث نور و تجلی و بمعنی لاله وزن بحز و هم هست

س دوتیا بضم اول وکسر تای فوقانی بمعنی دوم و دومین باشد

س دوج بضم اول بروزن عوج مونث دوم ماه قمری و بضم اول وکسر دوم برهمن را گویند

س دوجا با واو معروف دوم و دومین

س دوجبر بضم اول و سکون واو و جیم و فتح بای موحده آنکه زنی را بزنی دیگر گیرد یعنی بعقد نکاح آرد

س دوجپتنی بضم اول وکسر واو و سکون جیم و فتح بای فارسی و سکون فوقانی وکسر نون زوجه برهمن را گویند

س دوجها با واو مجهول آنکه زن دوم را شادی کرده باشد

ه دودنا بسکون واو مجهول و دال مهمله انکار کردن از چیزی
س دوده بضم اول مذکر شیر بعربی لبن گویند دوده
آدهاری بالف ممدوده آنکه غیر از شیر چیزی دیگر
نخورد دوده پرهنا باز داشته شدن کودک
از شیر بعربی فطام گویند دوده بهائی برادر رضاعی
دوده پلائی زن شیر ده و مرضعه دوده
هندی آوند شیر
س دودهار بضم اول و فتح سیوم آنکه شیر بسیار دهد
س دودهل بفتح سیوم و سکون ها و لام کذنگ
س دودهی بضم اول بر وزن دودی مونث نشاسته
را گویند و بمعنی شیر دار و نباتات شیردار هم آمده است
س دودهیا بضم اول و کسر سیوم شیر دار دودهیا
پتهر سنگی است سفید رنگ که بسوده آن دیوار سپید نمایند
و گاهی آوند و ظروف هم می سازند
ه دورا بفتح اول بر وزن حور آنکه سبد بزرگ
س دورانی بکسر اول زوجه برادر شوهر مرادف دیورانی
ه دوری بفتح اول مونث سبد و ریسمانیکه بدان مواشی
را بندند و بضم اول در فارسی معروف که جدائی و فراق
و مسافت باشد
س دوترا بفتح اول مونث تنگ و یورش و عجله و کوشش
دوتره هوب مونث تنگ و دو دوتره هوب
کرنا جهد و کوشش فراوان بکار بردن و دراے
ه دوترا بفتح اول مذکر سبد بزرگ در هر شکیه بر سر اسپ
سوار شده در جنگ ببکشد
س دوترا دوتری بفتح اول مونث تنگ و دو
س دوترات بفتح اول دونده و شتابنده
س دوترانا بفتح اول دوانیدن
س دوتراها بفتح اول پیک و قاصد را گویند مرادف
دوترها
س دوترنا بفتح اول همین دوترنا دهوپنا
دویدن و کوشش بسیار کردن

س دوترها بفتح اول پیک و قاصد را گویند
س دوتری بفتح اول مونث بردشدن بازی چوپر را گویند
س دِوَس بکسر اول و فتح دوم مذکر روز که عربان یوم خوانند
و بواو مجهول بر وزن بوس جرم و گناه و خطا باشد
دوس هونا بیمار شدن زچه از قصوری که در پرهیز
واقع شود
ه دوساد با واو مجهول مذکر فرقه از اراذل که برداشتن
لاش های مرده و جلادی کردن کارشان است
س دوسر بضم اول و فتح سیوم ثانی و دومین
س دوسرا بضم اول و سکون سیوم و دوم ثانی و با واو
مجهول و فتح سیوم در فارسی این جهان و آن جهان
س دوسنا با واو مجهول نکوهیدن و ملامت کردن
س دوسی با واو مجهول بزه کار و مجرم و گنه کار
ه دوسی با واو مجهول مذکر دوغ و نیز دوغ فروشی که
مسلمان باشد
س دوش با واو مجهول بر وزن گوش مذکر بزه و جرم مرادف
دوس و در فارسی معروف که کتف باشد و شب
گذشته را نیز گویند و امر از دوشیدن هم هست یعنی بدوش
س دوشاله دوشال کشمیری
ف دوغله با واو مجهول و سکون غین معجمه آنکه از دو نسل
پیدا شده باشد و صحیح این داغول است
س دوك با واو مجهول مذکر بچه اسپ و کره دوساله و
بضم اول در فارسی آلتی که بدان ریسمان ریسند
و آنرا بعربی مغزل خوانند
س دوکهه با واو مجهول مذکر جرم و گناه و عیب و خطا
و اعتراض و ملامت
س دوکهك با واو مجهول و فتح کاف تازی و سکون
دیگر حروف معترض و تعارض کر
س دوکهن با واو مجهول و فتح کاف تازی اعتراض و
ایراد باشد
س دوکهنا با واو مجهول و سکون کاف و های هوز

نکوهیدن و اعتراض کردن

س هـ دوگازا با واو مجهول دو بار و دو کرت و بندوق دو ضربی را هم گفته اند

س دوگنا بضم اول و سیوم دو چند و مضاعف

س دولمال کرنا با واو مجهول و سکون لام جنبیدن و تموج نمودن باشد

ف دولمیان کیسه و خریطه که از پوست و امثال آن دوزند

هـ دولها بضم اول مرد نو کتخدا و داماد باشد

س دَون بر وزن عون مونث آتش بعربی نار گویند و بضم اول و بعربی فرود و جزو نقیض فوق و حقیر و اندک

س دونا بضم اول دو چند و مضاعف و بفتح اول مذکر مرزنجوش معرب از مرزنگوش فارسی در آخر دوم گرم و در اول خشک محلل و مفتح و ملطف و جالی و جاذب و مدر بول و مفتت حصاة و مفرح و مسخن احشا و مجفف رطوبات معده و اسعاد جهت مغص و قولنج ریحی و استسقا و سده جگر و سپرز و دماغ و جهت خفقان و وجع الفؤاد و مالیخولیای کاس مراقی و لقوه و درد سینه و سرفه و ضیق النفس و علاج سپرز و درد سر و شقیقه و حبس کام و عسر بول و احتباس حیض و شرای بلغمی نافع و طلای او با حنا در حمام جهت درد سر بارد مجرب و برگ خشک و با عسل جهت آثار خون منجمد تحت جسم و با سرکه جهت گزیدن عقرب و جهت کلف و بد بوی عرق و بوئیدن او جهت سده منخرین و دماغ و تقویت مستی شراب و منع خمار و صعود آب و جهت تنقیه دماغ و لقوه و صرع و خائیدن او با نمک و فرو بردن آن جهت رفع سیلان آب دهان و اکتحال آب او جهت ابتدای نزول آب و ضعف باصره مفید و فرزجه او مدر حیض و مضر گرده و مصلحش کاسنی و تخم خرفه شربت جرم او تا دو مثقال و در مطبوخ تا هفت مثقال و روغن مرزنجوش که آب او را با مثل آن زیتون بجوشانند تا روغن بماند جهت فالج و لقوه و رعشه و کزاز و شقیقه و درد سر بارد و تحلیل ریاح و تفتیح سده گرانی سامعه نافع و بخور مرزنجوش رافع مضرت هوای وبای و گریزاننده هوام است

هـ دونا بفتح اول مذکر چیزی باشد که از برگ درختان همچو پیاله سازند و در آن چیزی خوردنی گذارند و با واو مجهول هم آمده

س دونالی با واو مجهول بندوق دو ضربی دونلی گویند

هـ دونجا بفتح اول مذکر دار یعنی سولی

س دونر با واو مجهول و سکون نون و رای مهمله مذکر نوعی از مار باشد

هـ دونکنا با واو مجهول و سکون نون و کاف تازی غریدن و نعره زدن

س دونگی با واو مجهول و کسر کاف تازی مونث دسه بعربی منفخ گویند

هـ دونگرا بفتح اول و سکون کاف فارسی و فتح رای سقوط هندی مذکر قطره بزرگ باران

س دونون بهر دو واو مجهول هر دو دو نون وقت ملنے کنایت از شعاع وقت شام باشد که آن وقت پیوستن روز با شب است

س دوو هر دو

س دُوونش بضم اول و کسر دوم و سیوم و سکون نون و شین معجمه لبت و دوم

س دوونشت بضم اول و کسر دوم و سیوم و سکون نون و فتح شین معجمه و سکون فوقانی لبت ددو

س دوها با واو مجهول بر وزن کوه مذکر نظم و شعر و بیت

س دوهان با واو مجهول بر وزن کوهان گاو و جوان را گویند

س دوهائی با واو مجهول و بضم اول هم گفته اند مونث دادخواهی و استغاثه و سوگند و قسم دوهائی تهائی کرنا بکسر تای فوقانی نالش های مکرر کردن و بار بار فریاد کردن

س دوهتا بسکون واو مجهول و های هوز و فتح فوقانی نبسه و دختر زاده مرادف دوهتر

س دوهتر با واو مجهول و فتح های هوز و تشدید

فوقانی وسکون رای منقوطه مونث ضربی را گویند که
بهر دو دست زنند

س دوهتر بفتح اول وکسر های هوز وسکون فوقانی و
رای مهمله بمعنی دوخترزاده دوهتری دختر دختر

س دوهر با واو مجهول وفتح های هوز مذکر بنام شمشیر و
چادر دوتا

س دوهرا با واو مجهول وسکون های هوز دوچند وجامه
که ابره واستر دارد وبمعنی فرد وشعر هم گفته اند

س دوهراو با واو مجهول مذکر اعاده وتکرار

س دوهنا با واو مجهول دوشیدن شیر باشد

س دوهنی با واو مجهول مونث دوشنه ودوشه
وآن ظرفی باشد که دران شیر دوشند

س دوهیا بضم اول وکسر های هوز مذکر نوعی از دیگدان باشد

س دوی بضم اول وفتح دوم دو را گویند

س دویپ بفتح اول وکسر دوم وسکون تحتانی وبای
فارسی مذکر جزیره

س دویش بضم اول وکسر دوم وسکون یای مجهول مذکر
دشمنی وخصومت وکینه را گویند

هد ده بفتح اول گرداب ژرف ودر فارسی عدد
معروف که بعربی عشر خوانند وبکسر اول قریه وامر از
دادن ودهنده باشد

س دهاپ مونث پیمایش قدم ومقدار یکقدم ومسافتی
که آدمی بیک قدم گرفتن تا آنجا دویدن تواند

س دهات بروزن ذات مذکر فلز خام وآب مرد
که منی باشد

س دهار بفتح اول مونث صف وقطار وسیلاب و
آب روان وتیزی دم شمشیر باشد دهار مارنا

دهار بن مارنا کنایه از خفیف انگاشتن و
استخفاف کردن باشد

س دهار بضم اول بروزن خار دوشیده شیر وحباب

س دهارا بفتح اول بروزن سارا مونث سیل وآب...

س دهارن بفتح رای مهمله بروزن داون نگهداشت و
گرفت را گویند

س دهارنا گرفتن وگذاشتن وداشتن وریختن آب

س دهاری بروزن زاری مونث خط وعماد وپشتی و
استوانه کوچک ونام رستی باشد که از این رنگ برآرند

هد دهاڑ باچهارم منقوطه هندی مونث گروه وهجوم خلق

دهاڑا بزیادت الف مذکر کذلک

هد دهاڑنا غریدن پلنگ باشد

هد دهاک بفتح اول مونث شوکت وحشمت وشهرت
ونام آوری وبیم وهیبت را گویند ونام درختی هم هست

هد دهاکر بروزن چاکر دوغله وحرام زاده وآنکه از دو
نسل پیدا شده باشد

هد دهاکها بفتح اول مذکر باد پیچ ونام درختی هم هست

هد دهاگا بفتح اول وباچهارم فارسی مذکر رشته بعربی
خیط گویند دهاگا ڈالنا بخیه دوختن

س دهام بروزن وام خانه ومسکن ومقام باشد

هد دهامن بکسر میم مذکر نوعی از افعی است گویند که در بیابان
از پستان گاو ماده شیر می مکد ودر بر خود گزندی نمی رساند
وقسمی از چوب ونوعی از نی هم هست

س دهان بروزن نان مذکر شالی وشلتوک

س دهانا بفتح اول دویدن وجلدی کردن ومحنت نمودن
وبضم اول وفتح دوم دوشانیدن شیر باشد وبفتح اول
ودوم سوزانیدن

هد دهاندهل بفتح هر دو دال مونث عربده وستیز
ومکر ونیرنگ باشد

هد دهاندهلی بفتح هر دو دال ستیزه گر ونزاع کننده ومکار

هد دهاندهنا بفتح اول وسکون نون ودال بسیار
خوردن وبحرص خوردن

هد دهانسنا بفتح اول سرفیدن اسپ باشد

س دهانک بروزن چابک تیرانداز وپاسبانی
که سلاح او تیر وکمان باشد ونیز قومی است از کو...

که تیر و کمان با خویش می دارند

س دهانگو بروزن نانگر مذکر فرقه باشد که زمین کندیدن کار شان است

س دهانویا بفتح اول و سکون نون و فتح واو و تشدید یای تحتانی آنکه شالی را کوفتن و مالیدن از گیاه جدا کند

س دهانی بروزن بانی نوعی از شالی و رنگ سبز که سیر و شوخ بود

س دهاوا بروزن کاوه مذکر تک و یورش و تاخت بر ملک دشمن و بمعنی ذخیره و سرمایه و ازدحام خلق نیز آمده و نام عورتی هم هست دهاوا مارنا دویدن و تاخت آوردن و شبخون زدن

س دهاونا بسکون واو پوئیدن و دویدن و حمله آوردن و یورش کردن و گران سر شدن و فیل اسار فتن و بمعنی پرستیدن و پرستش کردن هم بنظر آمده است

هد دهاه بروزن کاه مونث شور و غوغا دهاو مارنا نالیدن و فریاد کردن باشد دهائے مارنا کذلک

س دهائی بروزن صراحی مونث استغاثه و دادخواهی و سوگند

س دهائے دایه را گویند

هد دهائین دهائین بهر دو یای مجهول و نون زده مونث آواز توپ تا که در دور بر گوش خورد

ت دهباشی سرهنگ و رئیس و شخصی که امیر ده کس بود

هد دهبلا بضم اول مذکر ته بند زنان

هد دهپا بفتح اول و تشدید سیوم مذکر داغی که بر جامه نشیند و سیلی و طمانچه و نیرنگ و شعبده و غدر

هد دهپاتر بفتح اول و بای هندی در آخر پویه و تگ

هد دهت بفتح اول کلمه است که فیلبانان برای دلاور کردن فیلان گویند

س دهت بفتح اول و کسر دوم و سکون فوقانی سوخته شده

س دهتا بضم اول و تشدید سیوم مذکر مکر و غدر دهتا دینا فریب دادن کسی را

هد دهتکارنا بضم اول مرادف دتکارنا

س دهتورا بفتح اول مذکر جوز ماثل بفارسی تاتوره گویند و آن معرب از کوز ماثل باشد و مستعمل تخم اوست در اول چهارم سرد و در دوم خشک گویند در خشکی قریب الاعتدال است مسکن حرارت ملتهبه و مفرطه و در نهایت تنویم و مسکر و رادع اورام حاره و مسکن صداع صفراوی و دموی و اکثار آن قاتل باشد و قدر یکدرم او را سم دانسته اند و طلای طبیخ او با سرکه و عسل محلل اورام استسقا و مرزبان و قاطع عرق و مانع قشعریره و ضماد مجموع نبات او جهت تقویت اعضای رئیسه مسترخیه و مانع ریختن و مجفف رطوبات غریبه و خوردن او جهت دفع صداع مزمن مجرب است و آن مورث جنون و فساد فکر و مصلحش فلفل و بادیانه و عسل است و شربتش تا یک دانگ باشد

س دهتوریا بفتح اول و ضم سیوم و کسر رای قرشت کنایه از مکار و غدار و حیله گر و دغاباز باشد

هد دهتینگران بفتح اول و کسر تای منقوطه بهندی و سکون تحتانی و نون و فتح کاف فارسی پاجی و فرومایه

س دهج بفتح اول مونث شکل و صورت

س دهجا بفتح اول بروزن رجا مونث پاره دراز پارچه و رایت و لوا و بمعنی شکل و صورت هم گفته اند

س دهج بهنگ بفتح اول و فتح بای موحده و سکون نون و کاف فارسی ناتوانی و عدم قدرت را گویند

س دهجی بفتح اول و تشدید سیوم مونث پاره جامه و تراشه کاغذ دهجیان اڑانا کنایه از ذلیل و رسوا کردن باشد دهجیان کرنا پاره پاره کردن

س دهجیر بفتح اول و کسر جیم تازی بروزن اجیر مرادف دهجی باشد و آن مذکور شد

س دهجیلا بفتح اول و کسر جیم بروزن جمیله مرد شکیل و جمیل

هد دهچکنا بفتح اول و سیوم فرو رفتن پا در گل و لا

س دهدهچهر بفتح اول و سیوم و تشدید جیم فارسی مفتوحه مذکر کلمات تحسین که بعضی از شعرا استعمال نمایند

ص دهر بضم اول و سکون دوم مذکر آغاز و حد و نهایت باشد دهر سے دهر تک از ابتدا تا انتها از آغاز تا انجام

س دهرا بفتح اول بر وزن سرا مونث زمین سے را گویند و بکسر اول مذکر بت کده باشد و بضم اول مضاعف و جامه که ابره و استر دارد مرادف دوهرا

س دهدهکنا بفتح اول و سوم افروختن و مشتعل شدن باشد

س دهراج بکسر اول بر وزن سراج حاکم و بادشاه و فرمانروا و مرزبان

س دهرانا بضم اول تکرار کردن و اعاده نمودن و دوهرا ساختن و بفتح اول وام دار بودن و قرضدار شدن

س دهرانا بکسر اول ترسانیدن

س دهرب بفتح اول و ضم رای مهمله مذکر قطب زمین و قطب دایره و بمعنی راست و درست هم آمده است

س دهرپد بضم اول و فتح بای فارسی مذکر نوعی از ترانه

س دهرنا بفتح اول بر وزن درنا قرضدار و مستقرض و مطلوب

س دهرتی بفتح اول مونث زمین و ارض دهرتی کا پهول و آن رستنی باشد قدرتی و آن را در فارسی چتر مار خوانند

س دهرسانجه بضم اول مونث تاریکی و شفق که در وقت شام پدید آید

س دهرکار بکسر اول بر وزن گردار مذکر لعنت و نفرین

ه دهرکال بکسر اول بر وزن غربال مذکر نام فرقه است که از نی چیزها سازند و فروشند

س دهرم بفتح اول و سکون سوم و فتح آن مذکر انصاف و عدل و دستور و رواج و وضع و آئین را گویند دهرم راج بادشاه عادل و ملکی که در آن عدل و انصاف رواج داشته باشد دهرم سالا جائیکه در آن بمساکین و فقرا خیرات دهند

س دهرمات بفتح اول و فتح میم مخیر و عادل و نیک

دهرماتما بسکون فوقانی نیک

س دهرماوتار بفتح اول و فتح واو لفظی است که بدان بادشاهان را خطاب کنند یعنی ای جهان پناه

س دهرمشت بفتح اول و کسر میم و سکون شین معجمه و تای منقوطه هندی نیک و مخیر دهرمی بر وزن ترمی نیکی کننده

س دهرن بفتح اول و سوم مونث شهتیر خانه و اعراب و نشان زدن و بمعنی ناف هم آمده است و مرادف دهرنا هم هست دهرن ڈگنی بکسر دال منقوطه هندی و سکون کاف فارسی بمعنی بیجا شدن ناف باشد مرادف ناف ٹلنا یا اکهڑنا

س دهرنا بفتح اول نهادن و گذاشتن و گرفتن و اخذ کردن و ودیعت نهادن دهرنا دینا بر در کسی برای درخواست قرض نشستن و متقاضی شدن دهرنا بیٹهنا کذلک

س دهرنی بفتح اول مونث زمین مرادف دهرتی

س دهرنی دهر بفتح اول و دوم مذکر کوه و پشتی چیزی و نام ماری است که پشتی بان زمین است و نیز نام بشنو باشد که در شکل لاک پشت و خوک جلوه گر شده چنانکه معتقد هنود آن است

س دهرنیت بفتح اول و کسر نون و سکون یای مجهول متقاضی و قرض خواه را گویند

س دهرو بفتح اول و ضم رای مهمله مذکر قطب زمینی

س دهروانا بفتح اول متعدی دهرنا و معنی آن نگهداشتن

س دهروهر بر وزن صنوبر مونث امانت و ودیعت را گویند

س دهری مونث بضم اول آهنی که هر دو پای گردون چنان می گردد مرادف دهوری و بفتح اول در عربی منسوب بدهر که روزگار و زمانه باشد

س دهریانا بضم اول و فتح یای تحتانی غله بهوا برافشاندن و دور کردن گرد و غبار را

ه دهریچا بفتح اول بر وزن دریچه شوهر دوم زن بیوه هنود و عقیده هنود این است که شوهر دیگر گرفتن خاص اراذل و فرومایگان آن قوم است

ه دهڑ بفتح اول و سوم منقوطه هندی مذکر تن و جسم بدون دست و پا

هـ دهڑا بفتح اول مذکر خصم و فریق و وزن را گویند دهڑا
باندهنا مضاعف کردن وزنی باشد

هـ دهڑا بفتح اول مذکر صدمه و آواز توپ باشد

هـ دهڑ دهڑانا بفتح هر دو دال طپیدن و اضطراب کردن

هـ دهڑ دهڑ جلنا بفتح هر دو دال سوختن چیزی بود
بزور و تندی

هـ دهڑك بفتح اول و سیوم مونث طپش و بیم و
هراس را گویند

هـ دهڑکا بفتح اول مذکر طپش و بیم و هراس و رعد و
برق را هم گفته اند

هـ دهڑکنا بفتح اول و سیوم طپیدن

هـ دهڑلا بفتح اول و سیوم و تشدید لام مذکر آوازی که
از زدن پتنگ و چکش بر آید و ترسندگی و هراس و ازدحام
و هجوم خلق را هم گفته اند

هـ دهڑوا بفتح اول و ضم رای منقوطه مذکر نوعی از شکار
باشد و آن پرنده است که همچو طوطی سخن گوید

هـ دهڑی بفتح اول مونث رنگ مسی که بر لب نشینند
و وزن پنج آثار و مقدار چیزی که در یکبار وزن کنند

هـ دهسّا بضم اول و تشدید سیوم بر وزن غصه مذکر
نوعی از صوف و قماش پشمینه باشد

هـ دهسانا بفتح اول سوختن و فرو بردن

هـ دهسان ـ دهساو هر دو بفتح اول مذکر گل و لا

هـ دهسکنا بفتح اول و سیوم فرو رفتن

هـ دهسم بفتح اول و سیوم مذکر خلاب و وحل و گل
و لای باشد

هـ دهسن بفتح اول و سیوم بر وزن حسن مونث گل
و لای و وحل و حالت فرو ماندگی در چیزی

هـ دهسنا بفتح اول سوخته شدن و فرو رفتن در چیزی

س دهك بفتح اول و دوم مونث حرارت و سوزش
و سوختگی را گویند و دهك بکسر اول و سکون دوم
کلمه است که در محل تحقیر و کراهیت گویند

هـ دهکا بر وزن مکه صدمه و ضرب و تصادم

هـ دهکا دینا صدمه کردن

هـ دهکار بکسر اول و تشدید سیوم مذکر لعنت و نفرین

س دهکارنا بکسر اول و تشدید کاف نکوهیدن و لعنت کردن

س دهکاری بکسر اول و تشدید سیوم لعنتی و ملعون

س دهکانا بفتح اول بر وزن شهدانه افروزانیدن و
تباه و معدوم ساختن و گرم کردن آهن و بمعنی پشیمان
ساختن هم گفته اند

هـ دهکل هکانا بفتح اول و چهارم طپیدن و جنبیدن باشد

هـ دهکل هکی بضم اول و چهارم مونث اندیشه و
تامل و تردد و تشویش و نیز زیوری است که آنرا بر
سینه بندند

هـ دهلك ره جانا بفتح اول پریشان شدن باشد
از آفت ناگهانی دهك هو جانا گذلك

هـ دهکرپکر بضم اول و فتح سیوم و ضم بای فارسی و
فتح کاف تازی طپش و اضطراب را گویند

هـ دهکری بضم اول و سکون کاف تازی و کسر رای
منقوطه هندی مونث کیسه

هـ دهکم دهکا بفتح هر دو دال و تشدید هر دو کاف
مذکر بزور و زور از دحام رفتن و تخطی رقاب و تصادمه

س دهکنا بفتح اول و دوم سوختن و افروختن و تباه و
نیست شدن و پشیمان گشتن باشد

هـ دهکیل بفتح اول و سکون های هوز و کسر کاف
تازی و سکون یای مجهول مذکر راندگی و سوختگی
مرادف دهکیل

هـ دهکیل دینا راندن

هـ دهکیلنا بفتح اول راندن مرادف دهکیلنا

هـ دهکیلو بفتح اول راننده

هـ دهگڑ ـ دهگڑا بفتح اول حریف زن
فاحشه یا مخنثی که دهگڑ آنکه مطیع و منقاد
این هر دو باشد و این را در محل فخر و تکبر گویند

دهگر. باز فاحشه و قحبه

هـ دهگولنا بفتح اول وضم کاف فارسی و سکون واو مجهول غلطیدن

هـ دهلانا بفتح اول جنبانیدن و تحرک ساختن

س دهلاونا بضم اول شویانیدن

س دهلائی بضم اول مونث شست و شو و مزدورے که برای شستن چیزی دهند

هـ دهلنا بفتح اول و دوم جنبیدن و حرکت کردن و لرزیدن و ترسیدن

س دهلوانا بضم اول شویانیدن

س دهلی بکسر اول مونث آستانه و دهلیز و نام شهری است معروف

س دهلیانا بضم اول و کسر سوم مرادف دهریانا

س دهلینڈی بضم اول و کسر سوم و سکون یای مجهول روز دوم هولی که دران خاکستر را بر افشانند

هـ دهماچوکڑی بفتح اول و فتح جیم فارسی مونث شور و غوغا باشد

هـ دهمادم بروزن فراهم مذکر آواز ضرب و کوفتن چیزی باشد

هـ دهمار بفتح اول مذکر آهنگ سرود و رقص گنده ... از بالای آتش چنانکه در عرس شاه مدار انار الله برهانه طریق بعضی از درویشان مداری است و لفظ دهمال که مرادف این است مشهورتر است

هـ دهماکا بفتح اول مذکر نوعی از توپ که آنرا بر پشت فیل نهاده می برند

هـ دهمچا بکسر اول نوعی از تمر هندی

هـ دهمدهمانا بفتح اول و چهارم آواز کردن از پا هنگام دویدن بربام خانه

هـ دهمدهوسر بفتح اول و سکون های هوز و میم و ضم چهارم و فتح سین مهمله جسیم فربه را گویند

هـ دهمک بفتح اول و سیوم مونث آواز قدم که از بام خانه آید و ضربان وجع را هم گفته اند

هـ دهمکا بفتح اول مذکر حرارت عظیم و زجر و تهدید و آواز افتادن چیزی باشد

هـ دهمکانا بفتح اول ترسانیدن

هـ دهمکاهٹ بفتح های هوز و سکون تای هندی مونث تهدید

هـ دهمکنا بفتح اول و سیوم درخشیدن و جنبیدن و ضربان کردن وجع باشد

هـ دهمکی بفتح اول مونث تهدید و تخویف

هـ دهمکیلا بفتح اول و کسر کاف تازی و سکون یای معروف رنگ روشن و صاف را گویند

س دهملا بضم اول کور و نابینا بعربی اعمی خوانند

س دهملائی بضم اول مونث تاریکی چشم و کوری

هـ دهموکا بفتح اول و سکون واو مجهول مذکر نوعی از دهل باشد

س دهن بفتح اول و ضم سیوم مذکر کمان که قوس باشد و برج قوس را هم گفته اند و بضم اول مونث خیال و اراده و سودا و خواهش و نیز دردی که در استخوان باشد و نوا و آهنگ را هم گفته اند و بفتح اول مذکر مال و دولت و نیز کلمه ایست که در محل تحسین گویند بمعنی مرحبا و شاباش دهن ماننا شکر گذاری کردن دهنانده بفتح اول و سیوم و سکون نون دوم و دال و های هوز مست مال و دولت یعنی کسیکه بسبب تمول دیده عقل او کور شده باشد دهنپتر بفتح بای فارسی و سکون تای فوقانی مذکر فرد حساب مال را گویند

س دهنمان. دهنوان غنی و توانگر و متمول

س دهن بفتح اول و دوم مونث گرمی سخت و حرارت شدید و در فارسی معروف که عربان فم خوانند و بضم اول در عربی روغن را گویند

س دهنا بفتح اول بروزن شحنه سوختن و بمعنی

یمین هم هست که نقیض یسار باشد و بضم اول دوشیده شدن
س دهنا بضم اول و تشدید نون فلخمیدن بروزن برشیدن گریستن
یعنی سینه بر زدن و از غم دست بر سر زدن هم هست
سر دهنا دست زدن بر سر از غم و اندوه
س دهناسری بفتح اول و سیوم و سکون سین و کسر رای
مهمله مونث نوای است در موسیقی
س دهناسیتهد بفتح اول و کسر سین مهمله و سکون یای
مجهول کلاب میاو بهره مند و صادق در است باز
هد دهنتا بفتح اول و سیوم و تشدید تای فوقانی زور
آور و صاحب قدرت و غنی و نام طبیبی که در بارگاه
اندر است
س دهنده بضم اول و سکون دیگر حروف مذکر خیرگی نظر و
تاریکی و ظلمت
هد دهندها بفتح اول و چهارم بروزن خنده مذکر کار و شغل
هد دهندهار بفتح اول بروزن قندهار تنها و جدا
هد دهندهاری بفتح اول بروزن قندهاری مونث
تنهای و جدای
هد دهندهلا بروزن و معنی دلاله یا که زن کس کشش را گویند
س دهندهرانا بضم اول و فتح دال دوم تیره و کند شدن
هد دهندهکا بفتح اول و فتح دال دوم مذکر نوعی از دهل باشد
هد دهندهکی بفتح اول و چهارم مونث طبل کوچک
هد دهندهلا بفتح اول و سکون دیگر حروف و فتح لام
مذکر مکر و دغا
س دهندهلا بضم اول و سکون دیگر حروف کند و تیره
و تاریک
هد دهندهلانا بفتح اول فریبیدن و فریفتن و غدر کردن
س دهندهلائی بضم اول مونث خیرگی و تاریکی چشم را گویند
هد دهندهیلا بضم اول و کسر دال دوم و سکون یای مجهول
غدار و دغاباز و مکار
هد دهنسنا بفتح اول و سکون دیگر حروف مرادف دهسنا
هد دهنشما بفتح اول و کسر سیوم و سکون شین معجمه د

فتح تای منقوطه مونث و بفتحین آن نوعی از ماهی باشد
و منزل بیست و سیوم از منازل قمری
س دهنک بفتح اول و ضم نون مونث کمان که آن را
قوس خوانند دهنک دهاری تیر انداز
دهرتن بفتح دال دوم و سکون های هوز تیر انداز و مرد
مسلح با تیر و کمان و نیز لقبی است از القاب کرشن
دهنکدهر بفتح دال دوم و سکون های هوز کسی
که در باب سیوا انجا ارند
هد دهنک بفتح اول و سیوم مونث چیزی است
معروف که از نقره و طلا می باشد و از ابریسمان
ابریشم سیاه می پیچند بر کنار کلاه و غیر آن بدوزند
س دهن کتی بفتح اول بروزن بندری مونث سیم
در و گردن شالی را گویند و نیز نوعی از پارچه باشد
اما باین معنی لفظ هندی است
س دهنکنا بضم اول و فتح نون پنبه زدن
س دهنکی بفتح اول و ضم نون و کسر کاف تازی مونث
کمان حلاجی را گویند
هد دهنگار بضم اول بروزن زنار مذکر توابل و ابازیر
که آنرا در روغن بریان کنند و چاروتر شابه بالای
آن ریزند تا خوش مزه شود
هد دهنگارنا بضم اول مصالح دادن شوربا و غیر آن
هد دهنگانا بکسر اول بروزن رندانه مذکر شور و غل
س دهمانی بفتح اول شکر گذار و نیز حرفی است
که در محل تحسین و آفرین گویند
س دهمند بفتح اول و چهارم بروزن سرمد نخوت
و کبر و مستی از مال و دولت باشد
س دهنا بضم اول پنبه بر زدن
س دهنتر بروزن سمندر توانا و صاحب قدرت
و نام طبیبی است در بارگاه اندر
دهنتری بزیادت یای تحتانی کذلک
س دهنجی بفتح اول و سیوم و سکون نون و فتح

جیم مذکر آتش بعربی نار گویند
هـ دهن نونا بفتح اول و سکون ها و نون و ضم نون
دوم و سکون واو مجهول شهتیرهای سقف کاهی
س دهنوان بضم اول مذکر دود بعربی دخان خوانند
مرادف دهونوا بفتح اول بروزن دربان مالدار
س دهنونت بفتح اول و چهارم توانگر و مالدار
س دهنوی بضم اول و کسر واو مونث کمان حلاجی
س دهنها بفتح اول زراعت کننده شالی و هر چیز
منسوب بکشوری که دران زراعت شالی شده باشد
س دهنی بفتح اول بروزن دهنی غنی که توانگر و دولتمند
و مالک باشد و ایزد تعالی را هم باین نام خوانند
الله جل جلاله و عظم شانه
هـ دهنی بفتح اول بروزن مهی مونث شهتیر
س دهنیا بفتح اول و چهارم مذکر کشنیز خشک و آن
بالخاصه مقوی دل و مفرح بود خصوصا در امزجه
حاره و بریان کرده وی شکم به بندد و چون هر روز
بایکدرم بنات بیاشامند تری زایل کند و بسیار
خوردن وی ذهن را مختلط کند و تاریکی چشم آرد و
منی خشک کند و باه بشکند و نسیان آورد و نهال
آن را در عربی کزبره خوانند دهنیے کی کهوپری
مین پانی پلانا کنایست از افگندن کسی را
در رنج و محنت
س دهنیا بضم اول و کسر نون حلاج و پنبه زن
س دهنیس بفتح اول و کسر نون سکون یای مجهول مذکر
پرنده است که منقارش بسیار دراز می باشد
س دهنیها بضم اول و کسر نون و سکون یای مجهول حلاج
هـ دهنیاو بضم اول و کسر نون مذکر درد یکه در
استخوانهای پیشو مرادف دهن و آن مذکور شد
س دهو بفتح اول بروزن جو مونث نوعی از چوب باشد
هـ دهوا بفتح اول مذکر بروزن هوا قومی از کهاران که
کیش مسلمانی می دارند با واو مجهول میوه که بطور

هدیه و نذر برند
س دهوان بضم اول مذکر دود بعربی دخان خوانند
س دهوب بروزن چوب مذکر شست و شوی
س دهوبن بکسر بای موحده و سکون نون زن گازر
بعضی بفتح یا خوانند و آن غلط است
س دهوبی بروزن چوبی گازر بعربی قصار گویند
هـ دهوپ بضم اول مونث آفتاب که تابش خورشید
باشد و با واو مجهول نوعی از شمشیر
س دهوپن بضم اول مونث بخور و خوشبوی که هندوان
در وقت پرستش بسوزند دهوپ دانی بضم اول
عود سوز و بخوردان
س دهوپکالا بضم اول مذکر تابستان بعربی صیف گویند
س دهوپنا بضم اول خوشبو کردن و معطر ساختن
س دهوتا بروزن غوطه دغاباز و مکار و دروغ گو را گویند
س دهوتی با واو مجهول مونث جامه که هنود بدان ستر
عورت کنند همچو لنگ
س دهوجا بفتح اول و سوم مونث مرادف دهجا
که پاره جامه باشد
س دهور بضم اول بروزن صور مونث گرد و غبار
و بضم اول و دوم در عربی جمع دهر که زمانه باشد
هـ دهور بفتح اول بروزن غور مذکر نوعی از فاخته و کبوتر
صحرائی
س دهورا بفتح اول بروزن دوره سفید نقیض سیاه
مرادف دهولا
هـ دهورا با واو مجهول مذکر نام دوای است
س دهورادینا بضم اول و زیب و زن مرادف دهتا دینا
س دهورت بضم اول و سکون جمله حروف مکار و
فریبنده را گویند
هـ دهوردهانی بضم اول و فتح دال دوم شخص بلند
بالای قوی هیکل و بندوق بی خزانه را نیز گویند
س دهورسنجها بضم اول و فتح سین مهمله و جیم تازی

مذکر شام که نقیض پگاه

س دهوڑی بضم اول بروزن دوری مونث آهنی که هر دو بار گردون بر آن میگردد

هـ دهوریا بیلا بضم اول و کسر رای قرشت و فتح تحتانی و کسر بای موحده و سکون یای مجهول مذکر نوعی از یاسمین باشد

هـ دهوریا ملار بضم اول و بفتح میم و تشدید لام نوای است در موسیقی و آنرا در وقت باریدن باران می سرایند

هـ دهوسا بروزن بوسه مذکر قسمی از شال کنده ختن

هـ دهوسا دهاسی بضم دال اول و فتح دال دوم مونث سوز

هـ دهوسنا بضم اول اگندن و سوختن و زدن جانور شاخ دار مر کسی را از شاخ خود

هـ دهوکڑ با واو مجهول و فتح کاف تازی توانا و زبردست

هـ دهوکها با واو مجهول مذکر دغا و فریب و پاس و حرمان و ریب و شک و تصویر و شکلی که برای ترس جرغان در مزرع نصب کنند و هر چیز موهوم و سراب را نیز گویند

س دهول بضم اول مونث گرد و غبار

هـ دهول بفتح اول مونث سیلی و ضربی که بر سر زنند دهول جڑنا یا لگانا یا مارنا بر سر زدن دهول لگنا کنایه از نقصان یافتن و خساره کشیدن باشد

س دهولا بفتح اول سفید نقیض سیاه دهولاگر بکسر کاف فارسی نام کوهی است

هـ دهولانا بفتح اول بر سر زدن

س دهولائی بفتح اول مونث سفیدی نقیض سیاهی

هـ دهول دهپا مذکر سیلی و طمانچه را گویند

هـ دهولیانا بفتح اول و کسر لام بر سر زدن

هـ دهوم بضم اول بروزن بوم مونث شور و غوغا و غلغله

س دهوم بضم اول بروزن روم مذکر دود که بعربی دخان گویند

س دهوما بضم اول مذکر رنگی که برنگ دود ماند

هـ دهوم دهام بروزن روم شام مونث کروفر و شور و غوغا

س دهومرا - دهوملا بضم اول و سکون میم در هر دو

آنچه برنگ دود ماند

هـ دهون بفتح اول مذکر وزن ابت سبز عربی است که برای شک و تردد آید ترجمه با این یا آن

س دهونا بضم اول بروزن کونه مذکر پانچ و آن دوای است معروف و با واو مجهول شستن دشست و شو دادن

س دهوناں بضم اول بروزن و معنی دخان با گر ترجمه دود است

س دهونتال بفتح اول و سکون واو و نون و فتح و فای عنی و توانگر و جری و بهادر و مضبوط و قوی و فاسد و زبان کار باشد

س دهونتالی بفتح اول مونث دولت و زور و قوت و جرات و فساد و بدی را گویند

س دهونچ بفتح اول و سکون نون و جیم تازی مونث خیال و اندیشه و تامل را گویند

هـ دهوندها با واو مجهول و سکون نون و فتح دال مذکر توده خاک و شکلی که همچو سبو بزرگ بود

س دهوندهر بضم اول و سکون واو و نون و فتح دال دوم مونث عباوت و کند ذهنی و بلادت

س دهوندهرا بضم اول و فتح دال غبی و کند ذهن و بلید

س دهوندهون کار - دهوندهون کال بضم هر دو دال در هر دو باران بزرگ قطره و ظلمت و تاریکی و ویرانی و نیز نام بازی است

هـ دهونس بفتح اول و سکون دیگر حروف مذکر حمله و هنگامه و بمعنی تهدید نیز آمده است

هـ دهونسا بفتح اول مذکر طبل بزرگ

هـ دهونس دهڑکا بفتح هر دو دال مذکر هجوم و انبوه و هنگامه خلق

هـ دهونسنا بضم اول مرادف دهوسنا و آن مذکور شد

هـ دهونسیا بفتح اول و کسر سین مهمله بانی شور و غوغا و بانی فساد

س دهونک بفتح اول و سکون جمله حروف مونث تنفس و دم زدن در بو و ضیق النفس را گویند

س دهونکنا بفتح اول از سنخ بدمیدن

س دهونوا بضم اول وسکون نون زده وفتح واو مدگردد

س دهونواد هار دود بسیار وانچه دوده‌ناک بود
وکنایه از خوب وحسین آراسته هم هست

س دهونوا را لفضم اول مذکر تا بدان که راه برآمدن
دود است

س دهونوارانا بضم اول وفتح رای قرشت دود کردن
دودخان برآوردن باشد

س دهونی بضم اول بروزن خونی موئث مواظبت
ومداومت دود و دوخان واتشی که جوکیان در پیش
خویش بفروزند و دودان بکشند برای ریاضت
وکسر نفس و نیز این آتش افروختن اکثر برای طلب و
تقاضای چیزی نیز می باشد و بمعنی بخور والکباب هم
آمده است دهونی دینا رسانیدن بخار ادویه
بکسی و بمعنی تقاضای دام کردن دهونی لگانی
سختی کردن در تقاضای چیزی دهونی لینا
بخار آب گرم یا ادویه رسیدن رسانیدن خود را
بجای بخیت

هـ دهوها بضم اول بروزن توبا مذکر تصویری که برای
ترسانیدن مرغان نصب کنند

هـ دهوئی با واو مجهول بروزن کوبی خوش آب یا سبو
آمیخته و نیز معبو با عکس آزمایش از جوش سانیدن
خیسانیده باشند

هـ دهونیدهی دکا بضم اول وکسر واو وسکون
یای مجهول و نون وکسر دال مهمله وفتح دال منقوطه
موئث آدرغ دوده‌ناک وآدرغ ترش

س دهی بفتح اول بروزن رهی مذکر ماست بعربی
لبن الحامض خوانند سرد و تر است در دوم مرطب و
مقوی باه مجرورین و مسکن تشنگی صفرا معده سرد
دو بیرون منع و مسدد و مولد خلط خام و صفرتب های
مرکبه و دفعه و مصلحش سعاجین حاره و زنجبیل پرورده است

س دهی بکسر اول وسکون دوم دختر بعربی بنت گویند وفهم
وفراست و مشهور نام آدر را هم گفته اند

س دهیوان بکسر اول بروزن ایمان خبیر دآگاه و ناموَر

س دهیا بکسر اول بروزن ریا دختر و بنت

س دهیان بکسر اول مذکر خیال و تامل و فکر و اندیشه

س دهیانا بکسر اول اندیشیدن و فکر و تامل نمودن

س دهیانی بکسر اول متامل و صاحب مشاهده و مراقبه و متقی و زاهد

س دهیاونا بکسر اول اندیشیدن

س دهیر بکسر اول بروزن امیر سلیم و متحمل و صابر و دانائی
و آهستگی و صبر را هم گفته اند مذکر

س دهیرا بکسر اول بروزن چهره سلیم صاحب تحمل و صابر

س دهیرتا بکسر اول وفتح رای مهمله موئث شکیبائی و تحمل را گویند

س دهیرج بکسر اول وفتح رای مهمله مذکر شکیبائی
و شکیب و صبر دهیرج وان شکیبا و صابر

س دهیویا بکسر اول و چهارم موئث دختر بعربی بنت گویند

هـ دهیره بکسر اول وسکون ها و یای مجهول نام پرنده است
شاید که تحریف دهیل باشد و در دکن سامری را
گویند چنانکه شهرت دارد

هـ دهیرا بروزن زیبا کار زولوچ و احول مرادف ته هیرا

س دهیز بکسر اول و دوم و سکون یای مجهول مذکر رخت
عروس شاید که این تحریف جهاز باشد

هـ دهیل بفتح اول وکسر دوم و سکون یای مجهول مذکر
نام پرنده است

هـ دهیلا بروزن شیدا نیم فلوس مرادف ادهیلا
و بضم اول وکسر دوم و سکون یای مجهول دشوار و مشکل

هـ دهیم بکسر اول مذکر آهستگی و نرمی را گویند

هـ دهیما بکسر اول بروزن خیمه آهسته و ساکن و کاهل و
سست را گویند دهیمے دهیمے آهسته آهسته

س دهیمر بکسر اول وفتح میم بروزن ونکر ماهی گیر و نیز
نام قوم ماهی گیران باشد

س دهین بکسر اول و سکون یای مجهول وضم نون گاو ماده

س دهینڈی بفتح اول وکسر آن و سکون یای مجهول موئث آوند ماست

هـ دهینك بکسر اول و سکون دیگر حروف یار و حریف زن

هـ دهینگا دهانگی بکسر اول موئث ایذا و آزار رسانی

ش هـ دهینگامشتی بکسر اول و یای مجهول و ضم میم و سکون شین معجمه و کسر تای منقوط موئث مشت زنی

ش هـ دهینگو بفتح اول و کسر دوم و سکون یای مجهول و فتح کاف فارسی و بسکون رای قرشت مذکر ظرف و آوند ماست

هـ دهینگرا بکسر اول و سکون ها و یای تحتانی و نون و کاف فارسی و فتح رای منقوط هندی حریف زن

س دهینور بکسر اول و سکون دیگر حروف و فتح واو ماهی و نام فرقه ماهی گیران دهیور بکسر اول و فتح او کذلک مرادف. دهیمر

س دهینو بیای مجهول و ضم نون گاو ماده شیرده

س دی بفتح اول داده بخشیده و آنچه داده شود و در فارسی نام ماهی است معروف

س دئی بفتح اول و کسر همزه مرحمت و بخشش و تقدیر و قضا باین معنی مذکر باشد و خدای الوهیت باین معنی موئث است دئی لگنا بدبخت شدن دئی مارا شقی و مدبر و بدبخت

س دیا بروزن حیا موئث بخشش و مهر و شفقت و بکسر اول مذکر چراغ و صیغه ماضی و مفعول از دادن یعنی بداد و داده شد

هـ دیا بفتح اول و تشدید دوم مادر بعربی ام گویند و ماور که در بازی سر مامک مغز کنند

س دیاسیل بکسر سین بروزن ابابیل شفیق و مهربان و نیک و بخیر دیامان - دیاونت بفتح واو و سکون نون و فوقانی کذلک

س دیاسلائی بکسر اول و فتح سین موئث چیزی است که از پاره‌های چوب سازند و بهر دو طرف آن کبریت بچسپانند تا آتش ازان زود درگیرد

هـ دیاترا بیای مجهول مذکر پشه کل که در ان یعنی بوجه

دبوک خانه کند

س دیال بفتح اول بروزن خیال سخی و جوانمرد و محسن و مهربان

س دیایت بفتح اول و چهارم که یای تحتانی است شفیق و محسن

هـ دیبدار بروزن زیبدار درخت ماز و

س دیبرا بسکون یای مجهول و یای موحده جیب که نقیض راست باشد

س دیبی بیای اول مجهول ملکه و زنیکه هندوان پرستار او کنند و بفتح اول بمعنی اتفاقا و ناگاه و آخر کار باشد

س دیپ بکسر اول و سکون تحتانی و بای فارسی مذکر جزیره از جزایر و بمعنی چراغ هم گفته اند

س دیپك بکسر اول و فتح بای فارسی مذکر شمع و چراغ و نوعی از پرداره و آتشبازی و نام نوای در موسیقی که انرا در تابستان بوقت دوپهر یعنی نصف النهار سرایند

ش دیت بفتح اول و دوم مذکر شیطان و دیو و بکسر اول در عربی خون بها را گویند

س دیتهه بکسر اول و سکون دیگر حروف موئث نظر و نگاه مرادف ڈیتهه

س دیجا بسکون یای مجهول بروزن بیجا و بفتح اول هم گفته اند مذکر کابین و دست پیمان بعربی مهر خوانند

س دیجو بسکون یای مجهول و ضم جیم تازی مذکر بخششی از کابین باشد

س دیدهت بکسر اول و سکون یای تحتانی و دال و کسر های هوز موئث شعاع آفتاب

س دیدارو بکسر اول شکیل و حسین و لایق دیدن و این هندی است

ف دیده معروف که چشم باشد دهو یا دیده کنایه از شوخ چشم و گستاخ و بی شرم باشد دیدے پهاڑ نا تیز نگریستن دیده ریزی کنایه از اعیای چشم باشد در نظر کردن چیزی بغور دیده کهولنا چشم بکشادن و باستان نظر دیدن بغور

کردن و چیزی دیده و دانسته عمداً و قصداً دیده و دل سے بدل و جان

ھ دیرا بسکون یای مجہول مذکر خیمہ و خرگاہ و کنایہ از مکان و خانہ ہم ہست

س دیس بسکون یای مجہول بروزن پیس مذکر ملک و کشور دیس تیاگ بفتح فوقانی و تحتانی و سکون الف و کاف فارسی جلای وطن و ہجرت دیس نکالا اخراج و شہر بدر کردن باشد کسی را

ھ دیسا کھ بسکون یای مجہول و فتح سین و سکون کاف و ہای ہوز مذکر نوای است در موسیقی کہ در نصف النہار در فصل بہاران می سرایند

س دیساور بسکون یای مجہول و فتح واو و بکسر اول ہم خوانده اند مذکر دیار غریب و شہر بیگانہ

دیساوری مذکر نوعی از برگ تنبول و قسمی از کنبوزہ ہم ہست

ھ دیکار با سین مہملہ بروزن پیش کار مذکر نوای است در موسیقی کہ آنرا در بامداد سرایند

س دیکھنا بکسر اول نمودن و دیدن

س دیسی بروزن پیسی منسوب بہ ملک شہر و ہم دیسی نمود و ظہور نیز ہم گفتہ اند مونث

ھ دیسے بیای مجہول مونث بمعنی مانند باشد و عوام بفتح اول گویند

س دیکھا بروزن زیبا دیده و دیده شد و منظور و تماشا

س دیکھنا دیدن و نگریستن و نگاہ کردن دیکھنا بھالنا دیدن دیکھا دیکھی حسرت و غبطہ کردن کاری کہ دیگران آنرا کرده باشند

س دیکھلانا مرادف دکھلانا

س دیکھویا بفتح واو ناظر و بیننده

س دیگنبر بسکون یای مجہول و فتح کاف فارسی و نون زده و فتح بای موحده برہنہ و عریان مرادف دگمبر

ھ دیمک بروزن وسمی دیوک و آنرا دیو چہ نیز گویند

بعربی ارضہ خوانند

س دین بکسر اول مسکین و سلیم الطبع و بیای مجہول بخشش و بخشیدن و بفتح اول در عربی وام و بکسر آن مذہب و ملت

س دین دیال بکسر اول و فتح دال دوم پناه غربا و فقیر دوست

دین بندھو بفتح موحده و ضم دال مہملہ کذلک دینا ناتھ بکسر اول خدا و ند غربا و ہر یک ازین سہ لفظ برایزد تعالی نیز اطلاق کنند

س دینا بیای مجہول دادن و بخشیدن دینا پانا معاملت و سود و زیان

س دینتا۔ دینتائی بکسر اول و سکون یا و نون مونث افلاس و مسکنت و غریبی

س دین لین با ہر دو یای مجہول مذکر داد و ستد و معاملہ

س دیو بفتح اول و واو دوم در محاوره اہل برج بمعنی داد و داده باشد و بسکون یای مجہول یزدان در فارسی اہرمن یعنی شیطان و بکنایت از باران ہم ہست دیوتھان بتکده و معبد

س دیوا بسکون یای مجہول بروزن شیوه یزدان و بخشنده و دہنده و کنایت از باران ہم ہست کہ مطر باشد

س دیواگت بثانی مجہول و فتح واو و کاف فارسی مونث حادثہ و مصیبت ناگہانی

س دیوال بیای مجہول مذکر دہنده و بخشنده

ھ دیوالا بیای دوم مجہول مذکر افلاس و ناداری

س دیوالی بثانی مجہول و کسر لام مونث داد و ستد و معاملہ مرادف دین لین

س دیوالی بثانی مجہول مونث نام عیدی است و روز آن غره ماه کارتک باشد و دران روز ہنود در دریای گنگ یا دیگر رودہا غسل کنند و لباس فاخره پوشند و بنام آبا و اجداد خود طعام پختہ بہ برہمنان و دیگر مردم خورانند و پرستش لچھمی بجا آرند و در خانہ و کوی و برزن چراغان کنند و در دیار ہندوستان دستور این است کہ مردم ہمہ شب در بازی و لہو و لعب مشغول باشند

س دیوالی بثانی مجهول وفتح لام وسکون تحتانی مذکر
بت کده ومعبده

س دیوالیا بثانی مجهول وفتح لام نادار ومفلس وقلاش وانکه
همه سرمایه خود در قمار بازی درباخته باشد

س دیوتا بیای مجهول معبود وبت وصنم باشد

س دیوٹ بکسر اول وفتح سیوم وسکون تای منقوطه مونث
چراغپا وچراغپایه وان چیزی است که چراغ بالای آن
بگذارند وعوام بجای تای منقوطه رای هندی گویند یعنی دیوڑ

س دیوٹهان مونث روز دوم ماه کارتک شکل پکش که
وسان وشنو بعد از خواب چهار ماه بیدار شد

س دیودار ومذکر دیو دارو وآن نوعی از درخت سرو و
صنوبر هندی باشد وبعربی شجرة الجن خوانند شیر او
تند ومحرق ومعطش ودر چهارم گرم ودر سیوم خشک
واز سموم قتاله وصمغ او شکوه اهل صناعت گویند
نگاهداشتن او باعث اطاعت جن می شود وضماد او
جالی ومفرح جلد وجهت اورام بارده نافع وسایر
اجزای دیودار در سیوم گرم وخشک واشامیدن و
ساییدن او جهت استرخا وفالج ولقوه وامراض
بارده دماغی وسکته وصرع وریزانیدن سنگ گرده
ومثانه ودفع اسهال بلغمی ودر نشستن در طبیخ او جهت
خروج مقعد نافع ومضر شش ومصلحش صمغ عربی وروغن
بادام شربت تا یکدرم

س دیودت بیای مجهول وفتح دال دوم خداداد و
خدابخشی ووهبی

س دیور بروزن زیور برادر کوچک شوهر

س دیورانی بسکون واو زوجه برادر کوچک شوهر

س دیوستهان بیای مجهول وفتح واو مونث بتکده و
جای اصنام

س دیوکاندهر با کاف تازی وسکون نون وفتح دال
هندی مذکر نباتی است که آنرا کبیکج خوانند

س دیوگیری بکسر کاف فارسی مونث نام نوای است
در موسیقی

س دیول بیای مجهول وفتح واو مذکر بتکده

هـ دیولی مونث پوست ماهی وخشک لیکن ابدا معه
وچراغ کوچک ومعنی بتکده کوچک که شهرت دارد
صاحب کتاب ذکر نکرده

س دیونامروا بیای مجهول وفتح نون وفتح سیم مذکر
مرزنجوش

س دیوهرا بثانی مجهول وفتح هاى هوز مذکر بتکده

س دیوی بفتح اول وکسر واو مرادف دیبی بفتح دال
وبکسر اول ماده دیو که معبود هنود وانثت

س دیه بکسر اول وسکون یای مجهول وهای هوز مونث
تن وجسم ودر فارسی قریه را گویند

س دیهرا بیای مجهول وفتح هاى هوز مذکر بتکده

گفتار دهم در حرف دال منقوطه بنقطه بجهت ثقل

س ڈاب بروزن آب مونث نام گیاهی است

هـ ڈاب بروزن باب مذکر حمایل دوال شمشیر ونارجیل
نارسیده

هـ ڈابر بفتح سیوم بروزن چادر مذکر طشت وتالاب
وآنکه مدور باشد ڈابر یعنی زن کلان چشم را
گویند چه ڈابر در محاوره اهل پنجاب یعنی کلان باشد

هـ ڈابک بفتح سیوم بروزن شارک مذکر آب تازه
که از چاه برکشند

س ڈابهر بروزن خواب دشت وبیابان لف

هـ ڈانٹ با سیوم منقوطه هندی مونث تهدید وتخویف

هـ ڈانٹنا ترسانیدن وتهدید کردن

س ڈار بروزن خار مونث صف وقطار مراد دهاف

س ڈارم بکسر سیوم بروزن صارم مذکر انار بعربی
رمان گویند مرادف داڑم

هـ ڈارنا بسکون رای قرشت افکندن وانداختن
مرادف ڈالنا

س ڈاڑهه با سیوم منقوطه هندی مونث دندان

آسیا بعربی لثہ گویند

ڈارھہ شور و فغان را گویند

ڈارھہ صارنا شور و فریاد کردن

س ڈاڑھی مونث ریش بعربی لحیہ خوانند

هـ ڈاک بروزن خاک مونث تپال و نامہ بران و
قاصدان و اسپان و کہاران کہ در راہ می باشند
و بزودی طی منازل کنند و تپال خانہ را نیز گویند و فی
و شیوع دایمی ڈاک لگنی شکایت شیوع داشتن

س ڈاٹ بروزن باک بو وخبث کہ مونث خبیثہ باشد

هـ ڈاکا مذکر شبخون رہزنان و حملہ کہ اینہا بر مسافران
آرند ڈاکا پڑنا یا دینا یا ڈالنا رہزنی کردن

هـ ڈاکنا قی کردن

س ڈاکنی بکسر کاف تازی خبیثہ و عفریتہ کہ بچشم خبیثش
کودکان را نگرد و ہلاک سازد و گویند کہ او جگر
ایشان را تباہ می سازد و کنایہ از زن زبان دراز
ہم ہست

هـ ڈاکو بضم کاف تازی بروزن قابو رہزن و قاطع طریق

هـ ڈاکی بروزن خاکی حریص و بسیار خوار

هـ ڈاکیا بروزن بادیہ رہزن و پیک قاصد را نیز گویند

هـ ڈال بروزن فال مونث شاخ بعربی فرع خوانند
ایک ڈال کا پنچھی یکجا نشستہ شد

هـ ڈالا بروزن لالا مذکر شاخ بزرگ

هـ ڈالنا انداختن و افگندن ڈال دینا افگندن
و ترک کردن چیزی

هـ ڈالی بروزن خالی مونث شاخ و ہدیہ میوہ و سبد

هـ ڈام بفتح میم مذکر مشعل را گویند

هـ ڈانٹنا ترسانیدن مرادف ڈانٹنا

هـ ڈانٹھل بسکون نون و فتح تای منقوطہ و سکون
ہوز مذکر ساق درخت ڈانٹھی مونث کند لک

هـ ڈانڈ بسکون نون و چہارم ہندی مذکر قصاص
و سیاست و تاوان و انتقام و چوب دستی

و خط و قطار و مقذاف کشتی و مہرہ در استخوان پشت
باشد ڈانڈ بھرنا تاوان دادن

س ڈانڈا بسکون نون مذکر نشان سرحد و بمعنی راہ ہم آمدہ

س ڈانڈنا انتقام گرفتن و سیاست کردن و تاوان گرفتن

س ڈانڈی بسکون نون و کسر دال منقوطہ ملاح کش و ملاح

س ڈانس بسکون نون و سین مہملہ مذکر نیش اکرمی و
نوعی از پشہ

هـ ڈانک بسکون نون و کاف تازی مذکر نیش عقرب و
بمعنی آب و تاب جواہر ہم آمدہ

هـ ڈانگ بسکون نون و کاف فارسی مونث چوب دستی
و عصا و قلہ کوہ را گویند

هـ ڈانگر بسکون نون و فتح کاف فارسی لاغر و ناتوان
و جانور لاغر کہ از گرسنگی جان بلب باشد و شاخ برگ
درخت ترب و خردل

س ڈانوان ڈول بسکون نون و فتح واو و سکون نون
و فتح واو و سکون واو دوم مجہول مذکر آوارگی و پریشان
گردی

هـ ڈانوری بسکون نون و واو و ضم رای مہملہ بروزن
ماہ رو مذکر بچہ یوز

س ڈاہ بروزن راہ مونث کینہ و بغض و حقد و حسد

س ڈاہنا حسد بردن و کینہ داشتن از کسی

س ڈاہی بروزن راہی کینہ ور

س ڈاین بفتح تحتانی بروزن دادن خبیثہ و عفریتہ

هـ ڈب بفتح اول مذکر زور و قوت و نوعی از جیب
وا دیمی کہ از آن ظرف روغن بسازند

ڈب گر بروزن اثر کہ پاک کنندہ چرم باشد

هـ ڈبا بفتح اول و تشدید دوم بروزن خبہ ظرف ادیمی کہ
دران روغن نگہدارند و بکسر اول طبلہ کوچک مرادف ڈبیا

هـ ڈبانا بضم اول در آب غرق کردن و کنایہ از خراب
کردن و تباہ ساختن ہم ہست

هـ ڈباوا آبی گردہ عمق زیادہ از قد آدم باشد

بضم اول ۱۲

هد ڈبڈبانا بفتح اول وسوم چشم با شک آوند باب پر کردن آنسو ڈبڈبانا چشم پر آب کردن

هد ڈبرا بفتح اول مذکر آبگیر ڈبرا دهرا بفتح دال هندی دوم از توابع است یعنی آبگیر و گوی آب

هد ڈبریا بکسر اول و فتح دوم و کسر رای مهمله جبه و آن بفتح اول و ثانی سند و شخصی را گویند که کارها بدست چپ کند کذا فی البرهان

هد ڈبس بفتح اول و دوم مذکر اسباب و ذخیره

هد ڈبکا بفتح اول مذکر آب تازه چاه و غیره و جیم را هم گفته اند

هد ڈبکنا بفتح اول و دوم درخشیدن

هد ڈبکی بضم اول مونث غوطه

هد ڈبو بفتح اول و تشدید بای مضموم مذکر چمچه آهنی

هد ڈبونا بضم اول غرق کردن و هلاک ساختن ڈبو دینا کذلک

هد ڈبی بکسر اول و تشدید دوم مونث طبله کوچک و عوام بفتح اول گویند غلط است

هد ڈبیا بکسر اول طبله کوچک

هد ڈپٹنا بفتح اول و دوم بانگ برزدن و غریدن و تکمیدن اسپ را نیز گویند

هد ڈبهارنا بفتح اول شور کردن و نالیدن و غریدن باشد

هد ڈبهر بفتح اول دف ڈبهالی گدای دف نواز

هد ڈٹا بفتح اول و ثانی مشدد مذکر سربند شیشه

س ڈٹنا بکسر اول دیدن و نگریستن و نشست کردن

هد ڈٹنا بفتح اول ماندن و ایستادن چیزی و اندرون رفتن

هد ڈٹها بفتح اول مذکر ساق درخت

س ڈٹهیارا بکسر اول و دوم بیاگه نقیض کور باشد

س ڈر بفتح اول مذکر بیم ڈرپوکنا با واو مجهول و سکون کاف تازی بزدل و ترسنده و بزدل و عوام ڈرپهکنا گویند و آن غلط است

س ڈراک بفتح اول خایف و ترسان و هیبت ناک

س ڈرانا بفتح اول ترسیدن و مهیب و هایل را هم گفته اند

س ڈراو بفتح اول و ضم همزه مهیب و هایل

س ڈراونا بفتح اول ترسانیدن و مهیب و هایل

س ڈراپ بفتح اول و دوم وحشت ناک و مهیب

س ڈرپنا بفتح اول و سکون بای فارسی ترسیدن

س ڈرویا بفتح اول و سوم خایف و ترسان و بزدل

هد ڈرپانا بضم اول و کسر دوم بار ریسمان اسپ را بهر طرف بردن و جنبت کشان رفتن

س ڈرهمستان بفتح اول و سکون رای هندی و های هوز و ضم میم و سکون نون و دال منقوطه مرد بی ریش و آنکه ریش تراشند هندی

س ڈرهیل بفتح اول و سکون رای منقوطه و های هوز و فتح تحتانی مرد دراز ریش را گویند

س ڈس بفتح اول مذکر ریسمان کهنهای تراز و و تارهای نابافته که در آخر پارچهها می باشد شل و دبه و غیران

س ڈسنا بفتح اول گزیدن مار و نیش زدن عقرب

هد ڈسونا بفتح اول و دوم مذکر بالاپوش و ضروریات بستر را گویند

هد ڈک بضم اول مذکر ضرب مشت

هد ڈکار بفتح اول مونث آروغ بعربی جشا گویند

هد ڈکارنا آروغیدن و بانگ برزدن گاو و غریدن آن و بانگ گاو را بعربی خوار خوانند

هد ڈکرانا بفتح اول شور کردن

هد ڈکریا بضم اول و فتح کاف و کسر رای مهمله پیر زال و عجوزه

هد ڈکڈکانا بفتح هر دو دال منقوطه و فتح کاف دوم تازی جنبیدن مرادف ڈگڈگانا بهر دو کاف فارسی

هد ڈکوت بفتح اول و دوم مذکر قومی از هنود که در علم نجوم مهارت دارند و گویند که سلسله خاندان آنها به برهما و گوالن میرسد ڈکوتیا بکسر یای فوقانی کذلک

هـ ڈکیت بفتح اول و دوم رهزن ڈکیتی رهزنی و
هـ ڈگ بفتح اول و سکون کاف فارسی مونث قدم و گام
هـ ڈگا بفتح اول و تشدید دوم نحیف و لاغر و اسپی که دست
و پایش دراز باشد
هـ ڈگانا بکسر اول جنبانیدن
هـ ڈگڈگانا بفتح اول و سیوم جنبیدن و حرکت کردن
و روشن شدن آتش ڈگڈگا کر پانی پینا نوشیدن
آب باشد بسیاری و بضم اول و سیوم برآمدن
آوازه نقاره
هـ ڈگر بفتح اول و کاف فارسی و سکون رای مهمله مونث
طریق و راه
هـ ڈگرنا غلطانیدن و گردش دادن
هـ ڈگرنا بفتح اول و دوم سفر کردن و سیر نمودن و غلطیدن
هـ ڈگمگانا بفتح اول و سیوم لرزیدن و تزلزل
کردن باشد
هـ ڈگنا بکسر اول کوتاه شدن و باز ایستادن از بیم و
بمعنی جنبیدن و لرزیدن هم است
هـ ڈلا بفتح اول و تخفیف دوم بر وزن بلا مذکر پاره
بزرگ از قند و نبات و کلوخ و سبد را هم گفته اند
س ڈلانا بضم اول جنبانیدن
هـ ڈلک بفتح اول و دوم مونث لمعان و درخشانی
هـ ڈلوا بفتح اول بر وزن حلوا مذکر سبد بزرگ
هـ ڈلوانا بفتح اول افکنانیدن و اندازانیدن
هـ ڈلی بر وزن جلی مونث پاره باشد از نبات و
گوشت و امثال آن
هـ ڈلیا بفتح اول و کسر دوم مذکر سبدی که بچو خوان باشد
س ڈمبهه بکسر اول و سکون میم و بای موحده و های
هوز مذکر کبر و نخوت و خود فروشی
س ڈمرو بفتح اول و دوم و ضم رای مهمله و سکون واو
نوعی از طبل که آنرا بانگشتان نوازند
س ڈنڈ بفتح اول مذکر بازو و ورزشی معروف و کسیکه
آن ورزش میکند اورا ڈنڈ پیل بیای مجهول میگویند
س ڈنڈا بفتح اول مذکر چوب و عصا و شاهین ترازو
و مردی که از بازاریان خراج گیرد
س ڈنڈوت بفتح اول و سکون نون و دال منقوط
هندی و فتح واو مونث مجرا و کرنش و آداب و سجده
را گویند
س ڈنڈی بفتح اول و کسر سیوم مونث قبضه و شاهین
ترازو و فقیری که چوب دستی با خود دارد پیک
ڈنڈی بفتح اول مونث جاده و راه تنگ
هـ ڈنڈیا بفتح اول و کسر سیوم مذکر نوعی از جامه که
مستعمل زنان است و مردی که خراج از اهل بازار
وصول کند
هـ ڈنڈین بفتح اول و کسر سیوم بر وزن تدبیر مونث
خط و جدول
هـ ڈنک بفتح اول مذکر نیش هر جانور زهردار را گویند
عموما و نیش عقرب خصوصا ڈنک مارنا نیش زدن
س ڈنکا بفتح اول مذکر طبل و نقاره
س ڈنکائی بفتح اول مونث مزدی که نقاره نوازنده دهند
س ڈنکنی بفتح اول و کسر کاف تازی و نون و سکون
تحتانی خبیثه و عفریته مرادف ڈاین
هـ ڈنکیانا بفتح اول و کسر کاف تازی نیش زدن
هـ ڈنکیلا بفتح اول و کسر کاف تازی نیش دار
هـ ڈوا بر وزن هوا مذکر کفچه بزرگ
هـ ڈوب با واو مجهول بر وزن چوب مذکر غوطه دادن
و تر کردن پارچه در رنگ و بضم اول امر از غرق
شدن و بمعنی غوطه هم است
هـ ڈوبا با واو مجهول مذکر چشمه آب و حوض و غشی
و بیهوشی هم آمده
هـ ڈوبنا بضم اول غوطه زدن و غرق شدن دل
ڈوبنا غشی کردن
هـ ڈور با واو مجهول مونث ریسمان و رشته

تاب دادہ وبمعنی ڈلو ہم آمدہ است مذکر مرادف ڈول

ہ ڈورا با واو مجہول مذکر ریسمان ورشتہ تاب دادہ ودوم شمشیر آنکھ کا ڈورا عروق چشم کہ سرخ باشد ڈورے ڈالنا بخیہ کردن سوزنی را وآوازہ دراز کشیدن گوڈ کا ڈورا حرکت دلفریب کردن لولیان ورقاصان باشد

ہ ڈوری بروزن گوری مونث ریسمان ورشتہ ہم تافتہ

ہ ڈوریا بروزن بوریا مذکر پارچہ مشہور ونگہبان سگ ہم گفتہ اند

ہ ڈوریہ بروزن بوریا مذکر کلابتون

ہ ڈوڑھی بفتح اول وکسر سیوم کہ رای منقوطہ ہندی است آہنگی کہ نصف آن بلند ونصف دیگر آہستہ باشد

ہ ڈوک با واو مجہول وسیوم تازی مونث قی واستفراغ

ہ ڈوکرا با واو مجہول وسکون کاف تازی وفتح رای مہملہ مرد کہن سال

ہ ڈوکری با واو مجہول پیرزن وعجوزہ

ہ ڈوکنا با واو مجہول قی کردن

ہ ڈوکی با واو مجہول مونث استفراغ وقی

ہ ڈول بفتح اول بروزن حول مذکر طور وشکل وسنوال وبواو معدولہ ڈلو را گویند

س ڈولا با واو مجہول مذکر تخت ونوعی از پالکی ونیز زنی را گویند کہ از خاندان ادنی بود ومرد صاحب رتبہ او را بحبالہ نکاح درآوردہ باشد مادر وپدر این زن را تحف وہدایا دادہ باشد واین زن نیز حکم دیگر زنان ہمسر شوہر باشد اما نسبت بسرایری اعلی وبرتر بود

ہ ڈولنا با واو مجہول جنبیدن وحرکت کردن وبہوا درآمدن ورفتن وسیر وعبور کردن

ہ ڈولہ با واو مجہول مذکر طور ووضع وجماع ومباشرت را گویند

س ڈولی با واو مجہول مونث نوعی از سواری زنان

ہ ڈوم۔ ڈومرا ہر دو با واو مجہول مذکر فرقہ کمینہ از ہنود ونیز فرقہ از مسلمانان مردان آن فرقہ پیشہ مطربی اختیار کنند وزنان در بزم زنان عمدہ رفتہ می سرایند ومی رقصند

ہ ڈومنی با واو مجہول وسکون میم زنیکہ از فرقہ ڈوم باشد ومعنی ڈوم گذشت

ہ ڈونڈی با واو مجہول وسکون نون وبفتح اول ہم خواندہ اند مونث اشتہار واعلان ومنادی گویند مرادف ڈھنڈھورا

س ڈونر با واو مجہول وسکون نون ورای مہملہ مونث نوعی است از مار کہ افعی باشد

ہ ڈونگا با واو مجہول مذکر چیزی است معروف کہ از نارجیل سر تراشیدہ پیالہ ولی سازند وبدان آب از سبو برگیرند ونوعی از زورق باشد وہر چیز خالی ومیان تہی مجوف

ہ ڈونی بروزن کوہی مونث غنچہ بعربی حزرہ گویند

ہ ڈھابا بفتح اول بروزن لابہ مذکر دام وفانوس ومحاربہ عمارت کہ بسیار دراز بود ومردم زیران نشینند

ہ ڈھاٹا با چہارم منقوطہ ہندی بروزن سادہ مذکر رومالی کہ بر دستار وگوشہا بندند

ہ ڈھاٹھی بکسر چہارم کہ منقوطہ ہندی است مونث شکنجہ وچیزی کہ بر لب اسپان بدفعل گذارند وپیچند ونقل کنند آنرا بفارسی لوانشہ ولبیش ولبشن ولبیشتہ گویند

ہ ڈھار بروزن کار مذکر پستی ونشیب وسیر مرادف ڈھال

س ڈھارس بفتح اول وفتح رای منقوطہ ہندی مذکر ومونث ہر دو آمدہ استقلال واستقامت وہمت وتسلی وخاطر جمعی

ہ ڈھاڑھی بفتح اول وکسر رای منقوطہ نوعی از مغنی ومطرب ڈھاڑی لگ ڈھاڑن
ڈھاڑھن بکسر رای منقوطہ ہندی ور ہر دو وزن قسمی از مطرب

ہ ڈھاک مذکر نام درختی است

ہ ڈھاکا مذکر صحرا وخطہ کہ در آن اشجار ڈھاک

بسیار باشد

هـ ڈھال بروزن حال مذکر پستی و نشیب و سپر بعربی جُنّه وترس خوانند بضم اول و باین معنی مونث باشد

هـ ڈھالنا ریختن چیزی و فلزات گداخته و کنایه از آزار دادن و ضرر رسانیدن هم هست

هـ ڈھالو بروزن خالو کج و خمیده و در قالب ریخته شده

ڈھالوان بسکون لام کذلک

هـ ڈھان بروزن مان مذکر خار بست

هـ ڈھانا شکستن و استیصال کردن و منهدم نمودن

هـ ڈھانپنا بسکون نون و بای فارسی پوشیدن

هـ ڈھانچا بسکون نون مذکر کالبد و قالب

هـ ڈھانسا بسکون نون مذکر تهمت و ملامت بیجا

هـ ڈھانسنا نکوهیدن و ملامت کردن

هـ ڈھانکنا پوشیدن

هـ ڈھانگ بسکون نون و کاف فارسی مونث بلندی نشیب گاه زمین و نشیب

هـ ڈھاهنا بسکون های هوز شکستن و منهدم کردن

هـ ڈھائی بروزن های دو و نیم یعنی اثنین و نصف

هـ ڈھب بفتح اول مذکر طور و وضع و شکل

هـ ڈھبرا بفتح اول و سکون سوم تیره و کدر

هـ ڈھبکا بکسر اول و سکون سوم مذکر فراغ و آمدگی

هـ ڈھبوا بفتح اول و ضم بای موحده مذکر نوعی از فلوس

هـ ڈھبیلا بفتح اول و کسر بای موحده شکیل و خوش وضع را گویند

س ڈھپ ڈھپانا بفتح اول و سکون ها و بای فارسی دست بر دف زدن و این مهند است از دف گرفته شده

هـ ڈھپنا پوشیده شدن

هـ ڈھپھہ بفتح اول دف را گویند

هـ ڈھتھا بفتح اول و تشدید سوم مذکر سربند شیشه

س ڈھتھائی بکسر اول و فتح سوم مونث شوخی و بی شرمی و وقاحت

هـ ڈھتیا بفتح اول و کسر سوم ریسمانی که آنرا در عوض لگام بکار برند ڈھتّی بفتح اول و تشدید تای هندی کذلک

هـ ڈھدّها بفتح اول و سوم بروزن قهقهه تر و تازه و سرسبز

هـ ڈھدّهانا شکفتن و سیراب شدن

هـ ڈھرکوا بفتح اول و سکون های هوز و رای هندی مذکر زاغ دشتی

هـ ڈھرّا بفتح اول بروزن بڑا مذکر نوعی از شارک باشد

هـ ڈھرّی بکسر اول و ضم دوم و کسر سوم مونث آستان و دهلیز را گویند مرادف ڈیوڑھی ڈھرّی دادن دربان

هـ ڈھلک بفتح اول بروزن کنجک مذکر غاره و کهف

هلک بفتح اول بروزن چک مذکر وزن

هـ ڈھکار بفتح آروغ و صحیح ڈکار است

هـ ڈھکانا بفتح اول و سکون دوم دغا کردن و فریبیدن و مایوس ساختن و تباه کردن و برانداختن باشد

هـ ڈھکنا بفتح اول مذکر سرپوش و بمعنی پوشیده شدن هم هست و بضم اول میل کردن و شست نمودن و نشان چیزی دیدن و در آمدن و داخل شدن

هـ ڈھکنی بفتح اول مونث سرپوش

هـ ڈھکی بضم اول و تشدید کاف تازی مونث شست و نشان ڈھکی لگانا شست کردن

هـ ڈھکیل بفتح اول و سکون یای مجهول مذکر رانندگی

هـ ڈھکیلنا بفتح اول و کسر سوم راندن و سپوختن ڈھکیل دینا راندن کسی را

س ڈھگ بکسر اول و سکون های هوز و کاف فارسی مذکر طرف و جانب و نزدیک و متصل را گویند مرادف ڈگ بکسر اول

هـ ڈھلانا بفتح اول ریزانیدن و در قالب ریختن فرمودن و بضم اول بار نهادن بر سر و پشت کسی و آب و امثال آن ریختن باشد

هـ ڈھلائی بضم اول مونث حمالی و بردارندگی بار و

مزدی که برای حمالی دهند

هـ ڈهلك بفتح اول و سیوم بروزن فلک مونث گردش و میل

هـ ڈهلکا بفتح اول خداوند رمه و بمعنی ریزش آب هم آمده است

هـ ڈهلکانا بفتح اول ریختن و گردانیدن

هـ ڈهلکنا گردیدن و مایل شدن

هـ ڈهلملانا بفتح اول و سکون ها و لام و فتح میم از جایی بجایی جنبیدن

هـ ڈهلّڑ بکسر اول و تشدید لام مفتوحه و سکون رای هندی سست و کاهل

هـ ڈهلنا بضم اول ریخته شدن فلزات در قالب و برگشتن و دور شدن از جای

هـ ڈهلوانا بضم اول مرادف ڈهلانا

هـ ڈهلیت بفتح اول و سیوم پیاده سرکار ڈهلیتی بکسر تای فوقانی کار و خدمت ڈهلیت

هـ ڈهمڈهمی بکسر هر دو دال منقوطه مونث نوعی از طبلک باشد

هـ ڈهملانا بفتح اول و سکون ها و میم غلطیدن

هـ ڈهنا بفتح اول منهدم شدن

س ڈهنڈهوانا بضم اول و سکون جمله حروف سوای واو جویانیدن

هـ ڈهنڈهورا بفتح اول و چهارم و سکون واو مجهول مذکر اشتهار چیزی بنواختن طبل و منادی کردن

س ڈهنڈهوریا طبل زن و منادی

هـ ڈهنگ بفتح اول بروزن تنگ مذکر کرداه و خو و طور

س ڈهینك بفتح اول و کسر نون و سکون یای مجهول مذکر نام پرنده است

هـ ڈهوا بضم اول مذکر بلوان زراعت و کلوخ و بواو سعد و له کلها و خواکی که چاکران بطور هدیه در روز عید پیش صاحبان خود برند

هـ ڈهوانا بفتح اول بروزن روانه منهدم گردانیدن

و حکم کردن به برداشتن

هـ ڈهوٹا باواو مجهول کودک را گویند

هـ ڈهور باواو مجهول بروزن گور مذکر دواب و چارپای و مواشی

هـ ڈهوڑا باواو مجهول بروزن شوره مذکر تابوتیکه دران مرقد امام حسین رضی سازند ڈهوتهالک

هـ ڈهوروا بضم اول و سکون واو معروف قسمی از حبوبات بود همچو نخود

هـ ڈهوری باواو مجهول بروزن گوری مونث شوق و آرزومندی

هـ ڈهوك باواو مجهول مونث سلام و تحیت

هـ ڈهوکا بضم اول و سکون واو معروف مذکر آن اشاره باشد مر مخاطب را تا بسوی گوینده ملتفت شود ڈهوکا دینا اشاره کردن و زدن بدست

هـ ڈهوکنا باواو مجهول نوشیدن و بضم اول نزدیک شدن و ناگاه در آمدن و داخل شدن

هـ ڈهول باواو مجهول مذکر نوعی از طبل

هـ ڈهولا باواو مجهول کودک و طفل و نام عاشقی است در هندوستان

هـ ڈهولك – ڈهولکی بفتح لام در اول و سکون لام در دوم و کسر کاف مونث طبلک یعنی طبل کوچک

هـ ڈهولکیا بسکون لام و کسر کاف تازی طبلک زن و طبلک نواز

هـ ڈهولن باواو مجهول و فتح لام دوست و محبوب را گویند

هـ ڈهولنا بسکون لام مذکر حرزی و تعویذی که بشکل طبلک سازند

هـ ڈهولی بضم اول طبل زن و بسته صد برگ تنبول

هـ ڈهولیا طبل زن

هـ ڈهونا باواو مجهول بار بردن

هـ ڈهونچا باواو مجهول چهار و نیم

هـ ڈهونڈ باواو مجهول و سکون نون و دال هندی

مذکر خوشهٔ خشخاش

س ڈهونڈهن بضم اول و سکون واو معروف و نون و فتح دال هندی تلاش و جستجو

س ڈهونڈهنا بضم اول جستن

س ڈهونڈهیا با واو مجهول قسمی از درویش باشد

س ڈهونر ڈهانو بضم اول سکون واو معروف و نون و رای هندی و فتح دال هندی و سکون نون و رای هندی مذکر تلاش و جستجو

س ڈهونڈهنا جستن مرادف ڈهونڈهنا

هـ ڈهہنا بفتح اول و سوم افتادن و منهدم شدن

هـ ڈهی پڑنا افتادن و ساقط شدن

هـ ڈهیا بفتح اول و سکون تحتانی مذکر پیمانه دو و نیم سیر

ڈهیا تیکر خراب افتاده و ویران را گویند

س ڈهیتهه - ڈهیتها بکسر اول شوخ و بیباک و رام را گویند

هـ ڈهی دینا بفتح اول دعوت منتظر طعام نشستن

هـ ڈهیر بکسر اول و سکون یای مجهول انبار و فراوان و بسیار ڈهیر سا انعام دیا انعام فراوان بخشید

هـ ڈهیرا بکسر اول و سکون یای مجهول کژ دیوچ لبر بی احول خوانند

هـ ڈهیری با یای مجهول مونث انبار و خاک توده و برای هندی هم آمده

هـ ڈهیرهه با یای مجهول و سکون رای هندی و های هوز مذکر غراب و زاغ دشتی و سامری دیگر اول مذکر حمل و بار داری و شکم کلان را گویند

هـ ڈهیل بکسر اول مونث گشادگی و اهمال و سستی و کاهلی

هـ ڈهیلا بکسر اول گشاده و سست و کاهل و بسکون یای مجهول مذکر کلوخ

هـ ڈهیلائی بکسر اول مونث گشادگی و اهمال را گویند

هـ ڈهینڈس بسکون یای مجهول و نون و فتح دال هندی مذکر نوعی از کدو باشد ڈهینڈسی هندی کدو لک

هـ ڈهینڈها بسکون یای مجهول مذکر حمل و بار داری و شکم کلان

هـ ڈهینڈی با یای مجهول مونث خوشه خشخاش و خوشه پنبه و نیز نوعی از آویزه گوش باشد

هـ ڈهینکا بسکون یای مجهول و نون و فتح کاف تازی مذکر آله کوفتن چیزی باشد

هـ ڈهینکلی بسکون یای مجهول و نون و سکون کاف و کسر لام مونث نوعی از قطع کردن جامه باشد و نوعی از دولاب هم هست

هـ ڈهیو بیای مجهول بروزن دیو مذکر موج را گویند

هـ ڈهیما بکسر اول و سکون یای مجهول قسمی از درویشان و فرقه از قوم جاٹ و بکسر اول و سکون یای معروف مذکر تل و کرلوه

س ڈیٹهه بکسر اول و سکون یای معروف و تای منقوطه و های هوز مونث نظر و نگاه ڈیٹهه بند نظر بند و شعبده باز

هـ ڈیوا بیای مجهول مذکر خیمه و خرگاه و کنایه از مسکن و ماوا هم هست

هـ ڈیڑه بیای مجهول یک و نیم ڈیڑهه پاو سه ثمن ڈیڑهه اینٹ کی مسجد جدی بنائی کنایه از گذشتن و ترک کردن صحبت یاران باشد از غرور و نخوت

هـ س ڈیڑه گت بفتح کاف فارسی مونث نوعی از رقص باشد

هـ ڈیگ بیای مجهول و سکون کاف فارسی مذکر گام و قدم

هـ ڈیل بکسر اول مذکر قامت و جسم و بیای مجهول کلوخ

ڈیلا بروزن کیلا کدو لک

س ڈین بفتح اول مذکر جناح مرغ

هـ ڈینا بیای مجهول مذکر کنده که در گردن گاوان شریر بندند و بفتح اول شاخ درخت

هـ س ڈینگ مارنا بکسر اول لاف زدن

ص ڈیوڑھا مذکر نصف زاید و مضاعف و طوری در حساب
ص ڈیوڑھی بیای مجهول مونث دهلیز و آستانه ڈیوڑھی
دار دربان و حاجب
ص ڈیهه بکسر اول مذکر پلوان و کناره خیابان
ص ڈیهیق بیای مجهول و فتح های هوز و سکون رای منقوط
هندی شلق و سر دادن باد بیکبارگی

گفتار یازدهم در حرف رای مهمله

ص راب بروزن تاب مونث رب چیزی بضم اول چون
رب السوس و مانند آن
ص رابری بروزن خاکشی مونث چیزی است خوردنی
مثل باده
س رابن بفتح بای موحده مرادف رادن و آن آید
ص رات مونث شب بعربی لیل گویند رات تهوری
اور سانگ بهت کنایه از کثرت امور و قلت فرصت
باشد خرج بسیار و دخل اندک باشد مگر گویند
بن جو کچه بن سکے جوانی مین رات تهوری هی اور بهت سانگ
س راتا بروزن سارا سرخ و رنگین را گویند
س راتر بسکون تای فوقانی و رای مهمله مونث شب
نقیض روز
س راتنا رنگ دادن و عاشق و شیفته گشتن
س راج مذکر حکومت و سلطنت و معمار و خانه ساز
و در ترکیب بمعنی بادشاه و خداوند باشد
س راجبهون بضم بای اول و فتح بای دوم دار الخلافت
س راج بهوگ با واو مجهول طعمه که بوقت نصف النهار
پیش بتان نهند راج پت راج پتی بفتح بای فارسی
س بادشاه و سلطان و مرزبان راجتلك بکسر تای
فوقانی و فتح لام و سکون کاف تازی قشقه شاهی
راج رودگ مذکر بمعنی مرض مهلک باشد و سل را هم گفته
اند و آن قرحه شش است با تپ دق
راج سبها بفتح سین مهمله مونث بارگاه سلطانی
راجکنیا بفتح کاف تازی و کسر نون و تشدید تحتانی

دختر بادشاه راجگادی بروزن کاری مونث مسند شاهی
راجمندر بفتح میم و سکون نون و کسر دال کوشک
و قصر شاهی
س راج بنسی بفتح بای موحده و سکون نون و کسر سین
یکی از اولاد راجه و نیز فرقه است از راجپوتان
س راجا بروزن خواجه بادشاه و سلطان باشد
س راجپوت مذکر قومی است معروف و فرزند راجا
چه پوت فرزند را گویند
ق راجپوتانه آنچه براجپوتان تعلق داشته باشد و
سرزمین اجمیر را باین نام خوانده اند
س راجپوتی مونث دلیری و شجاعت را گویند و
بمعنی لغوی شهزادگی باشد
س راج دهر بفتح دال مهمله بروزن کارگر وزیر اعظم
س راج دهانی بروزن کامرانی مونث دار الخلافت
و مسکن شاهی
س راجس بفتح جیم مذکر هوا و هوس
س راجسوجگ بضم سین مهمله و فتح جیم تازی و سکون
کاف فارسی قربانی که بادشاهی بزرگ بجای فرستند
و با آن دیگر امرا و حکام را رواننه کنند
س راجنا درخشیدن و آراسته شدن
س راج گیری عصی الراعی
ص راج وارا مذکر قلمرو راجگان
س راجر مرادف راجا
س راج هنس بفتح های هوز مذکر بط و قاز و پرستاران
را هم گفته اند کذا فی تحفة المومنین
س راجیسو بکسر جیم و سکون یای مجهول و سین
مهمله و فتح واو حاکم و بادشاه
ص راجنا خواستن و دانستن
ه راجهه مذکر آلات حرفه و اسباب خانه
س راجهس بفتح جیم فارسی دیو و شیطان
و عفریت باشد راجهسی عفریته و خبیثه

س راچهسی بروزن یادری شیطانی و منسوب
بعفریت و ماده عفریت و خبیثه
ص راد بروزن باد مونث رحم و در عربی رد کننده
س رادها نام بانوی کرشنا است
س رادهانگری بفتح نون و سکون کاف فارسی
و کسر رای قرشت مذکر نوعی از حریر منسوب بشهر رادهانگر
ه راڑ بروزن کار مونث ستیزه و عربده و از باء سیوم
هندی گرفته
ه راڑی بروزن کاری عربده جو و ستیزه گر
س راڑه بسکون سیوم منقوطه هندی مذکر نام
کشور مملکت بنگاله که بجانب غربی دریای گنگ واقع است
س راس مذکر نام ملاعبت و بازی کرشنا است گرد
رنان برج پیرامون او رقص کرده بودند و او در میان
ایستاده بود و نام جشنی است که هنود آنرا در ماه
کارتک بجا آرند و بمعنی انبار هم است و منطقة
البروج را هم گفته اند
راس منڈل بروزن کارستانی طفلی که منطقه سو
بازی کرشنا رقص کند راس چکر دایره
منطقة البروج
ه راس مونث نگاه او لگام اسپ و بر خواندن
کسی را راس بیٹھانا یا لینا بر خواندن و بمعنی گرفتن
کسی را آور است و سعد و مبارک را هم گفته اند راس
آنا راست آمدن و مبارک بودن و در عربی سر
و سر دوده ران
س راکس بفتح کاف تازی عفریت و دیو
س راکهنا گذاشتن و نهادن
س راکهه مونث خاکستر بعربی رماد خوانند
س راکهی ریسمانیکه هنود بطور تعویذ در چهاردهم ماه
ساون بنام کرشنا بر بازوی خویش بندند
س راگ بالف سیوم فارسی مذکر سرود و نغمه و بمعنی
خشم و عشق هم آمده راگ چهانا هم آهنگی

کردن در سرود راگ رنگ مذکر سرود و سماع راگ
ساگر بفتح کاف فارسی نحرهای موسیقی را گویند راگ
مالا مونث قانون سرود و رساله موسیقی
س راگنا آغاز سرود کردن
س راگی بروزن باغی بکسر و تحریک و عاشق و خشمگین و غله معروف
در دکن و آن سرد و خشک است و قلیل الغذا
س راگنی بکسر کاف فارسی و نون مونث آهنگ
و نوا را گویند
س رال مونث قیفهر بفارسی نعل مصری و بعربی سحره
نامند گرم و خشک است در سیوم مدر حیض و مخرج
جنین و منقی دماغ با ماء العسل جهت جرع و استسقا
و ربو و آشامیدن آن با سکنجبین و یا آب جهت
سیرز و رفع فربهی بدن و سنون او جهت درد
دندان از مجربات و اکتحال او جهت باحره و رافع
آثار چشم و مرهم او جهت جراحات مزمنه و ناصور
مجرب و قدر شربتش ربع درهم است
س رام نام خدای بزرگ است جل جلاله در فارسی
نقیض وحشی که مالوف و فرمانبردار باشد و نام روز
بیست و یکم است از ماه های شمسی و نام فرشته
موکل بران روز و آرام و طاقت و روان و رونده
و نام شخصی که واضع ساز چنگ بوده و خوش و شاد
و خرم و نام دره است در ملک هندوستان
و نام عاشق ویس هم است و چون او بهوسته
عیاش و شادکام بود او را رام میگفتند در امین
شهرت دارد و قصه شان منظوم و مشهور
است و نام بادشاه هند باشد
س رام چندر نام خدای تعالی ست جلت عظمته
س رام کهانی قصه رام و افسانه دراز را هم گفته اند
رام دهائی بفتح بای موحده استغاثه و فریاد و رام
دهائی سوگند رام
س رام رام سلام هندوان

س رامانندی بفتح نون اول و سکون نون دوم و کسر دال فرقه از فقرای هنود که معتقد رام اند و طریق آنها را راماوت گویند.

س راماوتا بفتح واو مذکر دوان ظهور و تنزل وشنو باشد در قالب رام

س راماین بفتح تحتانی و سکون نون مونث و آن مثنوی باشد مشتمل بر داستان رام و شخصی والمکی نام مصنف آن بوده است و اکثر مثنویات دیگر هندیج بر احوال رام از دیگر شعرا نیز هست

س رامپی بسکون میم و کسر بای فارسی مونث افزاری است که صحافان و کفشگران بدان پوست را برند بفارسی نشکرده و شفره و بعربی ازمیل خوانند رانپی بسکون نون کذلک

س رام تری مونث نوعی از قثاء الحمار باشد

س رام جنی بفتح جیم تازی و کسر نون لولی و روسپی را گویند

س رامچیرا - رامچیلا بکسر جیم فارسی در هر دو بمعنی بنده رام باشد و مطلق غلام و بنده را گویند

س رام سر بفتح سین مهمله مذکر نام بیابانی است و قسمی از بید هم هست

س رام کیلی بیای مجهول و کسر لام مونث نوای است از الحان در موسیقی

س رامون بروزن هامون مذکر نوعی از نبز

س رانا بروزن دانا سلطان و راجه را گویند

س رانبهنا بروزن ماجرا بانگ برزدن و خوار کردن

ھ رانپی بسکون نون و کسر بای فارسی نشکرده

س رانجها - رانجهن - رانجهنا بفتح جیم در هر دو و سکون جیم در لفظ سیوم آشنا و دلبند و دلفریب و محبوب را گویند

ش رانڈپڑوسی بسکون نون و دال مذکر همسایگی

ھ راندنا راندن و دفع کردن

ھ راندنی مونث جواین خراسانی و کرفس بستانی

س رانڈهنا طعام پختن

س رانڈ مونث زن بیوه و مطلق زن را هم گفته اند

رانڈ کا سانڈ فرزند بیوه و کودک آواره را گویند

س رانڈا بسکون نون درختی که بار نیارد و ثمر ندهد

س رانڈاپا مذکر بیوگی

س رانگ - رانگا اول مونث و ثانی مذکر ارزیر بعربی رصاص خوانند

س رانگبهوا بسکون نون و کاف فارسی و فتح بای موحده آنکه اشیای بازیچه کودکان بفروشد

س رانی بروزن پانی ملکه و زن راجه

ھ راو بروزن داو بادشاه و سلطان

ھ راوت بفتح واو پهلوان و خاکروب و جاروب کش را هم گفته اند

ھ راوتی مونث نوعی از خیمه که آنرا شروانی گویند

ھ راوچاو بروزن کاوکاو مذکر ظرافت و خوش طبعی و ناز و نعمت را گویند

ھ راورا بسکون واو و فتح رای مهمله در زبان برج بمعنی از آن شما باشد راورو بسکون واو اول و ضم رای مهمله و سکون واو مجهول کذلک

س راون بروزن دامن یکی از دیوان هند و آن باشد پدر راو و شر او و مادر او کیکاسی نام داشت کشور لنکا تحت حکم او بود چون او سیتا را برده بود شوهر او رام چندر مملکت او را گرفت

س راه بضم ها افعی که در خسوف و کسوف مهر و ماه را فرو برده این معتقد هنود و آنست راهو کذلک

ف راه طریق و طور. راه باندهنا سد راه شدن. راه بتانا بر طرف کردن و رخصت دادن و هدایت کردن. راهبر هادی. راهبری هدایت. راه پر آنا درست شدن و تهذیب اخلاق کردن. راه پڑنا پایدار شدن دوستی طرفین باشد. راه چهوڑنا راه دادن. راه خرچ زاد راه. راه

داد عاملی که در راه مانده از مردم خراج ستاند راه
داری خراج ستادن و در راه راه دیکھنا منتظر
داشتن راه دیکھنا یا تکنا انتظار کشیدن و چشم
براه داشتن راه دینا بار دادن راه ذالنا
کاری رواج دادن راه راه چلنا بر عادت مستمر
بودن راه رکھنا آمد و شد داشتن پیش کسی راه
سی مسافر راه روش اطوار و دستور ها راهزن
قاطع طریق راهزنی قطع طریق راه سر بکسر سین
درست و راست راه کا تنا طی راه کردن و رای را
ترک کردن راه کرنا دوستی کردن با کسی راه کھوٹی
کرنی درنگ کردن در راه راه گیر مسافر راه
لگنا آشنا شدن بچیزی و عمل کردن بر دانست خود
راه لینا راه پیش گرفتن و رفتن راه مارنا راهزنی
کردن و کسی را در ضبط خود آوردن راه مرنا محو شدن
نشان قدم شاه راه ناپنا هرزه گردی کردن
راه نما صد گتا بکه بدان راه شهرها معلوم کنند
هـ راهنا بسکون های هوز کندن سنگ سیاه و ناهموار
ساختن آن باشد تا غله سائیده شود
س رای بروزن پای پادشاه و سلطان و رعیت باشد
و در عربی دیدن بمعنی و عقل و ال اکو هند رای
رایان راجه بزرگ
س رائی بروزن مائی مونث خردل گرم و خشک است
در چهارم چون بر نقرس ضماد کنند نافع بود و برای
الثعلب همین خاصیت برین و برعرق النسا
و درد و سر ازه هر دردی که مزمن باشد چون خواهند
که جذب آن از عمق بدن کنند بظاهر ضماد کردن
سود بود و از بخور دی گزندگان بگریزند و خوردن
وی قطع بلغم کند چون با کبریت و سکنجبین بر روی
طلا کنند و رعنای مزمن و خنازیر تحلیل کند و ضماد
آن بر جرب و قوبا بغایت سودمند بود و گفته شده
آن بر دندان درد دندان بی درم را مفید باشد

اگر آب وی در گوش چکانند در و ساکن گرداند و حناق
رحم و تپ های کهن زایل کند رائی کائی پاره پاره
و ریزه ریزه همچو خردل
س راهی با نس مذکر نوعی از نیزه باشد
هـ رای بیل قسمی از گل است
هـ رایا بروزن جاریه مذکر سبوس گندم
س رایا بروزن ساریه مذکر نوعی از خردل که دانهای
آن کلان می باشد
هـ راتیا بسکون یای مجهول مذکر اچار کدو وغیره که بی سحره
می پزند
هـ رایمنی - رایمینا بسکون یای اول مجهول و استغنا
سیم نوعی از شالی باشد
س رب بفتح اول و کسر دوم مذکر خورشید و جهت درد
بفتح اول پروردگار و خداوندگار و بضم اول عصره دراع
منجمد هر چیز همچو رب السوس و غیر آن
س ربیار بفتح اول و کسر دوم مذکر یکشنبه
هـ ربدا بفتح اول و سکون بای موحده و فتح دال سیمی
هندی مانده و تعب زده
هـ ربق بفتح اول و دوم مونث تعب و محنت بی فائده
هـ ربقنا بفتح اول و دوم تعب کشیدن و بیفائده
بهر سو دویدن ربقانا متعدی این باشد
هـ ربوی بفتح اول و کسر سیوم مونث دلمه شیر
س ربی بروزن صبی مذکر خورشید و به تشدید دوم
عربی ترجمه پرورد و کار است
س رپ بکسر اول و جیم پای فارسی دشمن و عدو
هـ ربت بفتح اول و دوم و سکون تای هندی مونث
تعب و ماندگی و لغزش و بمعنی بخچه و صید بنظر آمده است
هـ ربتنا بفتح اول و دوم لغزیدن و لخشیدن
هـ ربپانا بفتح اول و سکون دوم و فتح سیوم
لکمیدن و دویدن اسپ
هـ رپنا بضم اول بازداشته شدن و مزاحمت کرده شدن

س رپهن بالضم اول و فتح دوم سیمین و نقره‌ی مرادف رپیلا
س رپیا بالضم اول و فتح دوم و تشدید تحتانی مذکر روپیه
س رات بفتح اول و سکون تای فوقانی مونث مخفف رات
که شب باشد رتوندها شبکوری راتوندهیا شبکور
رات مین هونا تقصیر مند شدن
س رات بکسر اول و ضم دوم مونث فصل و موسم و عوام بالضم اول
خوانند و بفتح اول و کسر دوم عشق و مباشرت با زن
س رتالو بروزن جفاجو مذکر شکرکندوان ... اول کرم
و ... دوم تربت بفتح و ثقل آرد و شکم ببندد اگر خوب
هضم شود تولید خون کند و باه بیفزاید و گاه گاه ازان
با شکر خوردن سفید بود
س رتاتا بفتح اول مست و پر شهوت شدن و بکسر اول
خالی کنانیدن
س رتجگا بفتح اول و سوم ... شب بیدار داشتن باشد در بعضی سومات
س رتکیل بفتح اول و سکون فوقانی و کسر کاف تازی
و سکون یای مجهول مذکر جماع و مباشرت را گویند
س رتن بروزن وطن مذکر گوهر و سنگ قیمتی و مرد نیک
چشم رتن جنت بفتح جیم و کسر تای منقوطه هندی
مرصع رتن جوت مونث نام نباتی است و نیز دوای که
بصارت چشم بیفزاید رتن مالا هار جواهر همچو مار
کل و نام کتابی است در علم هیئت و نام گلی هم است
رتن منجری بفتح میم و فتح جیم مونث نام گلی است
س رتنار بفتح اول و سکون فوقانی مذکر رنگ سرخ
را گویند
هد رتعیان بفتح اول و کسر سوم که نون باشد مذکر
نوعی از شالی باشد
س رتواهی بفتح اول و سکون فوقانی مونث شبخون
و حرمی و مدخوله که وقت شب پیش مرد بیاید
س رتهه بفتح اول مذکر گردون رتهه بان بهلبان
رتهه بانی بهلبانی رتهی مالک و خداوند بهل
س رتی بفتح اول و کسر دوم زینت که هنود ازا اخذ ...

عشق دانند و او زوجه کام دیو باشد و بفتح اول و تشدید
دوم مونث ثروت و مکنت و دولت و وزنی ...
هشت جو رتی چمکنی کنایت از نیک بخت و
صاحب دولت شدن باشد
س رتیونت بفتح اول و کسر دوم و فتح واو اقبالمند و
نیک بخت رتیوت بروزن هزیمت کذلک
س رته بفتح اول و سکون های منقوطه هندی مونث
تکرار و اعاده
س رتنا تکرار کردن و اعاده نمودن
س رج بروزن کج مونث گرد و غبار و چیزی است
که در قشقه هندوان بکار آید و بی نمازی و حیض هم
بمعنی شهوت نفسانی و خواهش لذات جسمانی
هم آمده است رج هنت بفتح میم و سکون نون و کسر دال منقوطه
هندی غبار آلوده
س رجت بفتح اول و دوم مذکر سیم و نقره
س رجک بفتح اول و دوم و سکون کاف تازی گازر
و قصار
س رجنی بفتح اول و دوم و کسر نون مونث شب بتقیض روز
س رجو بفتح اول و تشدید دوم بروزن عمو مونث رشته
و ریسمان
س رجواترا بروزن همواره مذکر کشوری را گویند
که تحت فرمان راجه باشد
س رجوگن با واو مجهول و ضم کاف فارسی مذکر یکی
از سه اثر و خصایل قوای انسانی که قرار داد هنود است
یکی نیکی و احسان دوم خواهش و میل عشرت سوم
سرشت انتقام و گویند که این هر سه صفت در آلهه
ثلثه که هندوان قائل آنها اند موجود است بایں
نمط که ... است ... و ... آماده ...
س رجهانا بکسر اول شادمان کردن و کنایه از
رنجانیدن و آزار دادن هم هست
س رجهوار ـ رجهوا بکسر اول در هر دو ...

یای تحتانی در دوم شادمان و مسرور الحال را گویند
س مرج بضم اول مونث لذت و چاشنی و مزه و شعاع
نور را هم گفته اند
س مرچا بکسر اول مونث جلیبا باشد از کتاب هندوان که
برهمک وید نام دارد
س مرچانا بفتح اول کردن و ساختن و ادای رسم
شادی کردن و دوست و یار را خالستن و شادمان
کردن کسی را
س مرچنا بفتح اول شدن و مهیا گشتن و سرگرم
و مشغول شدن و دوست داشتن و پسندیدن
و وقت گذرانیدن در سرود و نغمه و داخل شدن
و در آمدن و مقرر کردن و معین کردن دست خلق
و رنگ کردن و خالستن هم آمده است و بضم اول
شدن
مرچها بفتح اول و تشدید دوم مونث حمایت و
تائید و دستگیری باشد
مرچهك بفتح اول و تشدید دوم مونث حافظ
و نگهبان و نجات دهنده
س مرده بفتح اول مذکر دندان مرده جهل بفتح فا
مذکر لب را گویند مرد در عربی باز گردانیدن را
گویند
هـ مرد ا بفتح اول و تشدید دوم مذکر ستوده دیوار
و بکسر اول در عربی پوشش
س مرده بضم اول و سکون دوم و فتح سوم نام جهاد
س مرد ن بر وزن بدن مذکر دهان و بضم اول
و فتح دوم گریه و بکا را گویند مرادف رودن
س مرده بکسر اول و تشدید دوم مکسوره مونث
ترقی و اقبال و دولت باشد
س مردهر بضم اول و کسر دوم و سکون های هوز
خون بعربی دم خوانند
س مرس بفتح اول مذکر شیره و آب میوه و آب

برگ لطیفه و بذله و مزه و ذائقه و سیماب و مکر و
خشم و عتاب و غصه را گویند و بفتح اول در فارسی بمعنی
رسیدن و رسنده و امر برسیدن و طناب و کمند
و رسن و طلا و نقره و مس و سیماب و آهن و هر چیز از
فلزات که از آن کشته باشند و نام رودخانه است و
گلوبند زنان و بمعنی مفسد و فساد کننده هم است
و حریص و شکم خواره
هـ مرسا بفتح اول و تشدید دوم مذکر رسن و به تخفیف
در فارسی رسنده و تیز ذهن باشد
س مرساتل بفتح اول و فتح تای فوقانی اهل دوزخ و
جهنمیان را گویند
هـ مرسانا بفتح اول با کفشیر به پیوستن
س مرسانا بکسر اول و ضم آن آزردن و رنجیده کردن باشد
س مرساول بفتح اول و فتح واو مذکر نوعی از خوردنی که آن
از برنج و شیره نیشکر پزند
س مرساین بفتح اول و فتح یای تحتانی مذکر کیمیا و فلزات
کشته و دوای که از سیماب کشته یا دیگر فلزات
کشته ترکیب داده باشند
هـ مرساین بفتح اول و یای تحتانی مذکر سستی و کاهلی را گویند
س مرساینی بفتح یای تحتانی اول و کسر نون کیمیا گر و ...
س مرسبتی بفتح اول و سکون و فتح بای موحده و کسر فوقانی
نام دوای است مرادف رسونت
هـ مرسرا بر وزن بعره مذکر ریسمان بزرگ مرسوی
مونث ریسمان کوچک
س مرسك بفتح اول و کسر سین مهمله تیز فهم و زیرک را گویند
س مرسکانی بفتح اول و کسر دوم مونث هشیاری و زیرکی
مرسکیو مذکر دوای است معروف و آن شنجرف سفید است
رسا ین اطبا هند است گرم و خشک بغایت از برای علاج
افرنجیه و آتشک و نامش فارسی و نسخه خفیه که از انگلی
گویند و اندخال اقسام قروح و نواصیر اکلاو غیره
و دستور استعمال آن از قرابادین جویند

س رسمسانا بفتح اول و سیوم تر کردن چیزی باشد و در عطریات بدین گونه معطر کرده را رسمسیدا گویند

س رسنا بفتح اول زبان بعربی لسان خوانند و بضم اول بمعنی آزرده شدن مشهور است شاید که فی زماننا اهل دکن باشند نه اهل اردو

هـ رسنا بکسر اول چکیدن چیزی باشد باهستگی

س رسواد بفتح اول فتنه انگیز و آتش افروز

هـ رسوت - رسوهت دوای است بعربی حضض هندی گویند و آنرا از شیره هلیله تازه سازند و گویند عصاره دار هلد است و قسمی دیگر هست که آنرا حضض مکی گویند طبیعت آن سرد و خشک است جهت امراض چشم و تقویت باصره و تحلیل اورام حاره و بثور و تسکین حدت خون و صفرا و قی و فواق و اسهال بواسیری و ورم طحال و دفع سموم نافع

س رسوئی بفتح اول و سکون واو مجهول و کسر همزه مونث طعام و مطبخ و جای طعام پختن را گویند

س رسوئیا بسکون واو مجهول و کسر همزه پزنده طعام و باورچی

س رسها بکسر اول و سکون سین خشمناک

هـ رسے بروزن لسی برغی و بمدارا

س رسی بفتح اول و تشدید دوم مونث ریسمان را گویند

س رسیا بفتح و کسر دوم اوباش و عیاش و رند مشرب را گویند

س رسیانا بفتح اول شیره دار شدن و شروع کردن رسیدگی در رسید و بکسر اول غمگین شدن و در خشم در آمدن

س رسیلا بروزن فتیله شیره دار و مردم رند و اوباش

س رشت پشت بکسر اول و ضم سین و تای منقوطه و فتح بای فارسی و سکون شین و تای منقوطه فربه و سمین

س رساك بکسر اول و سکون کاف تازی نام کتابی است که هندوان آنرا از کتب سماوی دانند و بضم اول مذکر منع و تعارض و سد باشد

ف رکابی بکسر اول مونث معروف و نیز قسمی از روپیه که در قلمرو لکھنو رایج است رکابی مذهب کنایه از مردم چاپلوس و خوش آمد گو باشد

س رکانا بضم اول متعدی رکنا باشد

س رکاو بضم اول مذکر ممانعت و مزاحمت و سد

س رکاوٹ بضم اول و فتح واو مونث کشیدگی و ممانعت و مزاحمت

س رکت بفتح اول و دوم و بسکون دوم هم گفته اند مذکر خون و بمعنی سرخ هم گفته اند رکت کوڑھ بفتح اول و سکون دوم مذکر نوعی از برص که در آن عضوها سرخ میباشد رکت پتی بفتح اول و سکون دوم که کاف تازی باشد و عوام بکاف فارسی خوانند جوششی است پر خارش و یا درد که از ازدیاد خون و صفرا پیدا شود و نیز نام رستنی باشد که در علاج این زحمت بکار آید رکت چندن مذکر صندل سرخ

س رکنا بضم اول کشیده شدن و لنگ شدن و باز داشته شدن

س رکویا بضم اول و سکون دوم و فتح واو و تشدید یای تحتانی مانع و مزاحم و باز دارنده

س رکھ بکسر اول حکیم دانا و ولی مفرد اولیا

س رکھانا بفتح اول متعدی رکھنا

س رکھائی بضم اول مونث سادگی و خشکی و بی پروای و سرد مهری را گویند

س رکھک بفتح اول و دوم بروزن سمک نگهبان و پاسبان

س رکھن بروزن سمن مذکر حفاظت و نگهبانی

س رکھنا بفتح اول نهادن و گذاشتن و نگهداشتن و اعتراف کردن رکھ چھوڑنا نهادن و گذاشتن و داشتن و امانت نهادن رکھ دینا نهادن رکھ لینا نگهداشتن چیزی

بطور امانت و نوکر داشتن کسی را
س رکھوانا ۔ رکھوال ۔ رکھوالا ہر سہ بفتح اول نگہبان و پاسبان و راعی و شبان را گویند
س رکھوالی مونث نگہبانی و محافظت
س رکھوانا بفتح اول متعدی رکھنا
س رکھوائی بفتح اول مزدی که برای پاسبانی چیزی دہند
س راکھی بکسر اول حکیم و بفتح اول مونث خراج که رئیس قوم سکھ و ہند را محافظت قوم کند و حافظ و نگہبان و نیز کاہی که آنرا بریده و خشک کرده برای مواشی نگہدارند
س رکھیا بفتح اول و کسر دوم مونث نگہبانی و محافظت را گویند
س رکھیس بکسر اول و دوم و سکون دیگر حروف امام اولیا و ولی بزرگ
ف رگ بفتح اول مونث معروف که عربان عرق گویند
رگ اترنا شکایت بادخایه داشتن و کم شدن وضعیف گشتن رگدار پارچه را گویند که ناہموار بود و تاران بشکل رگی نماید رگ چڑھنا متنفر شدن رگ گردن کنایه از تکبر و نخوت باشد رگ مرنا ناتوان و ضعیف گشتن
ه رگڑ بفتح اول و دوم و سکون رای سنقوطه مونث مالش
ه رگڑنا بفتح اول متعدی ستیزه و مالش و روشنگری و صیقل و نام سریم است رگڑا جھگڑا ستیزه و نزاع و جدال و مباحثه
ه رگڑنا بفتح اول و دوم سائیدن و مالیدن
ه رگنا بفتح اول مائل شدن و عاشق گشتن
ه رگید بفتح اول و کسر دوم و سکون یای مجہول مونث تعاقب باشد
ه رگیدنا تعاقب کردن
ه رلانا بفتح اول آمیختن
س رلانا بضم اول گریانیدن و رنجانیدن
ه رلنا بفتح اول آمیخته شدن و سائیده شدن

ف ہی رہانا ترغیب دادن و زیب دادن و مصرف شدن
س رہچیرا بفتح اول و کسر جیم فارسی و سکون یای مجہول حلقه بگوش و غلام و بنده
ه رہنڈ وہپتو بفتح و ضم دال و فتح بای فارسی و تشدید تای سنقوطه ہندی عوام الناس و جمہور را گویند
ف ه رمنا بفتح اول گردیدن و رفتن
س رمنا بفتح اول مذکر شکارگاه
س رمنیک بفتح اول و سکون دوم و کسر نون لطیف و لکشا
س رن بکسر اول مونث قرض و وام و بفتح اول مذکر جنگ و حرب رن بھوم معرکه و نبردگاه
س رن بن بروزن کندن مذکر صحرا و بادیه را گویند
س رنبھا بفتح اول و بلفظ نون ہمچو سیم مونث شادمانی و سرور و مسرت
ه رنجک بروزن اندک مونث فروزینه بندوق
رنجک اڑانا سوختن فروزینه بندوق را گویند
رنجک پلانا پر کردن باروت در سوراخ رنجک دان سوراخی که دران باروت پر کرده بندوق را بسوختن سر دہند
س رنده بفتح اول بروزن بنده مذکر سوراخ و روزن و در فارسی آله ایست معروف مر نجار را
س رنده جانا بضم اول دلگیر و ملول شدن
س رندھنا بفتح اول پخته شدن طعام
س رنڈ بضم اول و سکون نون و دال ہندی تن بی سر و بفتح اول نام درختی است غیر معلوم
س رنڈاپا بفتح اول مذکر بیوگی رنڈاپو بفتح بای فارسی و ضم رای قرشت و سکون واو مجہول نیز بالکسر
س رنڈسالا بفتح اول مذکر لباس بیوگی یعنی پوشاکی که بعد مردن شوہر زن او بپوشاند و بجای الف اخیره ہا نیز می نویسند یعنی رنڈسالہ
س رنڈوا بفتح اول و ضم دال سنقوطه ہندی مردی زن
س رنڈی بروزن بندی زن بعربی مراة گویند

رندی باز عیاش رندی بازی عیاشی

س رندیا بفتح اول وکسر دال هندی بیوه وبمعنی مطلق زن هم هست

س رنس بفتح اول وسکون نون وسین مهمله مونث شعاع خورشید

ه رنگ بفتح اول وسکون نون وکاف تازی سکین ومرد مفلس را گویند

ف س رنگ بفتح اول مذکر معروف که عربان لون خوانند و بمعنی طور وآئین وعشرت وسرور هم هست رنگ بهوم جای تماشا وبازی گاه رنگ بهنگ جای وخللی که در بازی واقع شود رنگ اترنا رنگ باختن وزرد رنگ شدن وغمگین شدن رنگ اتر جانا پریدن رنگ روی وهراسان شدن رنگ افشانی ریختن رنگ باشد رنگ آمیزی نقاشی ومصوری وکنایه از حیله وحکمت هم هست رنگ باختن رنگ پریده وهراسان ومتحیر رنگ برنگ بوقلمون و باالوان جداگانه رنگ بگڑنا تغیر وتبدل حالت چیزی باشد رنگ چڑهنا مست وسرخوش گردیدن از می رنگ دیکهنا دریافتن حالت وآئین چیزی باشد رنگ رچنا مایل شدن ودل دادن بکسی رنگ رلیان مونث عیش وعشرت رنگ روپ رنگ وشکل وهیئت چیزی رنگ فق هوجانا پریدن رنگ باشد از حیرت وبیم رنگ کرنا باعشرت وشادمانی بسر بردن رنگ لگانا کنایه از آتش افروزی کردن باشد رنگ مارنا بازی در ربودن واین یکی از مصطلحات بازی چوپر باشد رنگ محل شبستان وخوابگاهی که آنرا برای عشرت آراسته باشند

ف س رنگانا بفتح اول متعدی رنگنا که بمعنی رنگ کردن باشد واین هندیست

س رنگاوت بفتح اول مونث رنگ ولون

ف س رنگائی بفتح اول مونث مزدی که برای رنگ کردن چیزی دهند معوضه وقت مزدوری که در ان پارچه رنگ کرده شود

س رنگت بفتح اول وسیوم مونث رنگ

س رنگترا بفتح اول وسکون نون وکاف فارسی وفتح تای فوقانی مذکر نوعی از نارنج باشد وآن میوه است معروف گویند که محمدشاه بادشاه این نام نهاده

س رنگرس بفتح اول وسیوم مذکر سرد وبهجت

س رنگهٹ بفتح اول وسیوم وسکون رای هندی مذکر خندق

س رنگنا رنگ کردن

س رنگوائی بفتح اول مونث مزدی که برای رنگ کردن چیزی دهند

ف س رنگویا بفتح اول وسیوم وتشدید یای تحتانی رنگریز بعربی صباغ خوانند

ف س رنگی بروزن جنگی رنگریز وپارچه رنگین بوته دار که رنگ آن قایم نبود ونیز نوعی از پارچه که در حیدرآباد می شود

س رنگیلا بفتح اول وکسر سیوم رند واوباش وخوشنما وشکیل را هم گفته اند

س رن مار بکسر اول بروزن زنهار آنکه قرض خود ادا کند

س رنواس بفتح اول مذکر محل وحرم سرای راجه

ه رنهنت بفتح اول وسیوم مذکر چرخی که بدان آب برکشند مرادف رهٹ

س رنی بکسر اول وسیوم مونث قرضدار ومدیون

س رنیا بکسر اول ودوم مذکر ومونث قرضدار ومدیون

ه روا بفتح اول بروزن هوا مذکر براده وسونش زر وسیم وریزه ریگ وگرد وباروت ومغز آن ودر فارسی بمعنی درست وجایز باشد

س رواس با واو مجهول مونث ناله وفغان

س | رواسا باواو مجهول ملال وماندگی وحزین باشد
س | روان باواو مجهول مذکر سوی بدن وخط چهره راگویند وبفتح اول در فارسی رونده ودروان شعر روایج وجان وروح راگویند
س | روانا باواو مجهول گریانیدن
هـ | روانس بفتح اول ودوم وسکون الف ونون وسین مهمله مذکر نوعی از باقلا باشد
س | روائی باواو مجهول مونث گریه وزاری
س | روپ بضم اول مذکر شکل وصورت وچهره راگویند وبمعنی سیم هم آمده است مراد فه روپا روپ نماس سیم گشته روپ باگر دربای حسن روپ مذ... مکبر نوان مقام حسن وخانه حسن
س | روپا بروزن طوبی مذکر سیم ونقره بعربی فضه خوانند وبترکی کومش نامند درا اول سرد وخشک است گویند معتدل در تفریح وتقویت قریب بیاقوت جهت خفقان وبدبوی دهان ودفع رطوبات ازمعده وعفونت بلغم ومالیخولیا وجنون ووسواس وریح وسر واستسقا وسپرز وسنگ گرده ومثانه نافع
هـ | روپجست بضم اول وسکون واو وبای فارسی وفتح جیم تازی وسکون سین وتای فوقانی مذکر ادرزیر
س | روپنا باواو مجهول بهانی نشاندن وکاشتن وپوشیدن وبازداشتن وجمانعت کردن ام بمعنی مرادف روکنا
س | روپولی بضم اول وسکون دوم وفتح بای فارسی وفتح واو وکسر تای فوقانی مونث شکیل وجمیل راگویند
س | روپونت بضم اول وسکون واو وبای فارسی وفتح واو وسکون نون وتای فوقانی شکیل وجمیل باشد
س | روپهلا بضم اول وفتح بای فارسی سیمین
س | روپی بضم اول صاحب شکل وشکیل راگویند
س | روپیه بضم اول مذکر سکه سوف

هـ | روتا بفتح اول بروزن طوطی مذکر مرادف رتیبا است وآن مذکور شد
س | روٹ - روٹا هردو باواو مجهول مذکر نانی معروف که باشکر وروغن وآرد گندم می پزند وهندوان آنرا نذر هنومان برند
س | روٹهنا روٹهی بضم اول مونث آزردگی
س | روٹهنا بضم اول آزردن ورنجیده شدن
س | روٹهنی بضم اول ستیزه کروهریده جو ونام نباتی ذی حس
س | روٹی باواو مجهول مونث نان بعربی خبز خوانند
هـ | روج بضم اول مذکر گرمی است که پرندگان آنرا میرسانند
س | روج باواو مجهول مذکر تضرع وزاری روجرا بزیادت رای منقوطه هندی والف کرد تک
س | روجهد باواو مجهول نیله گاو راگویند
هـ | روجها بضم اول جانوری وپرنده که اندر روج آنرا یابد وروج نام گرمی است
س | روجلث بروزن کودک باواو مجهول هاضم وشتهی وردوای شتهی
س | روجهد بضم اول شدید وسخت واذیت رسان راگویند
س | رودن بروزن سوزن مذکر گریه وسرشک واشک باشد
س | روس بروزن ومعنی شور باشد وشهرت هم گفته اند
هـ | روڑا باواو مجهول ورای دوم منقوطه مذکر نام قومی است درهنود
س | روڑا باواو مجهول سنگ وسنگریزه باشد
س | روڑهر باواو مجهول وسکون دیگر حروف شدید وسخت ودرشت
س | روس باواو مجهول بروزن بوس خشم وغضب روس کرنا عتاب کردن

س ڑوسنا با واو مجهول و بضم اول هم خوانده اند بمعنی رنجیدن و ناخوش گشتن باشد

س ڑوسی بضم اول مونث چیزی مثل سبوس آسا که در سر آدمی پیدا میشود

س ڑوک با واو مجهول مذکر زر نقد و بمعنی منع و مزاحمت هم آمده و باین معنی مونث باشد

ه ڑوک بضم اول بر وزن دوک مونث فایده و سود و علاوه و مستزاد بر چیزی

س ڑوکڑ با واو مجهول و فتح کاف تازی و سکون رای هندی اول مذکر ثانی مونث زر نقد ڑوکڑی کذلک

س ڑوکڑیا با واو مجهول خزانچی و خزانه دار را گویند

ه ڑوکن بضم اول بر وزن بوتان مونث علاوه و مزید مرادف ڑوک

س ڑوکن با واو مجهول و فتح کاف تازی مونث منع و بازداشت را گویند

س ڑوکو بر وزن دورو مانع و بازدارنده را گویند

س ڑوکنا با واو مجهول بازداشتن و منع کردن و مجاز نمودن باشد

س ڑوکھ بضم اول مذکر درخت را گویند و بمعنی ساده و تهی هم آمده است ڑوکھ چڑھا کنایه از بوزینه باشد

س ڑوکھا بضم اول خشک و تهی و ساده و مردم بی مروت

س ڑوکھائی بضم اول بر وزن نورانی مونث افزاری است مر دوده گران را

س ڑوکھائی مونث سختی و ناهمواری و بی مروتی را گویند

س ڑوکھڑ بضم اول و فتح کاف فارسی نوعی از زاهد باشد

س ڑوکھڑا بضم اول و سکون واو و کاف و های هوز و فتح رای هندی مذکر نهال کوچک

س ڑوکھی بضم اول مونث موشک پران

س ڑوگ بر وزن سوگ مذکر بیماری و مرض و علت باشد

س ڑوگی - ڑوگیا بیمار و مریض و کسلمند

ه ڑولا بفتح اول مذکر شور و غوغا و ازدحام و هجوم باشد

س ڑولانا با واو مجهول گریانیدن

ه ڑولنا با واو مجهول و سکون لام صاف و هموار کردن و چیدن و انتخاب کردن باشد

ه ڑولی با واو مجهول مونث دانه ایست سرخ رنگ که هندوان آنرا در قشقه بکار برند

س ڑوم بر وزن موم مذکر موی تنک بدن

ه ڑومنی بضم اول و سکون واو و کسر تای منقوطه هندی وسیم مونث غدر و مکر و ستیزه را گویند

س ڑونا با واو مجهول گریستن ڑودینا گریستن و رنجیده شدن ڑونی صورت آنکه بر و او آثار اندوه و ملال پیدا باشد ڑوس ڑوکو بدقت و بجنت ... یند شوم مری

ه ڑونا با واو مجهول مذکر سولش زر و سیم مرادف ڑوا

ه ڑونا بفتح اول و دوم و تشدید نون نوکری را گویند که بر در محل سرای زنان باشد و اشیای مطلوبه او خریده شود و بفتح اول و سکون دوم مذکر او سنوان عروس نخانه برای اتمام رسم شادی

س ڑونپنا با واو مجهول و سکون نون و بای فارسی کاشتن و نهال نشاندن

ه ڑونٹ با واو مجهول و بسکون نون و تای منقوطه هندی مونث غدر و مکر و حیله را گویند

ه ڑونٹنا با واو مجهول و سکون نون و تای هندی انکار کردن

ه ڑونٹی با واو مجهول مونث غدر و مکر

ه ڑونٹیا با واو مجهول و سکون نون و کسر تای هندی دغاباز و مکار را گویند

ه ڑوندنا - ڑوندھنا هر دو بفتح اول مالیدن و پامال کردن

س ڑوندھنا بضم اول احاطه کردن و حراست نمودن و پریشان و مسخر گشتن

س ڑونگٹا بضم اول و سکون واو و نون و کاف فارسی و فتح تای هندی مذکر موی کوتاه بدن ڑونگٹے کھڑے هونا موی بدن خاستن از برودت یا هراس و غیران

هـ سونگهی باواو مجهول و فتح کاف فارسی و کسر های هندی مونث سبزه و عذار را گویند مرادف سومتی

هـ سونگهت بضم اول و فتح کاف فارسی مونث گرد و غبار و چرک را گویند

س سوهت باواو مجهول و فتح های هوز گریه و بکا و زاری باشد

س سوهنی باواو مجهول مونث نام منزل چهارمین باشد از منازل قمری

س سوهو بروزن دورو مونث نام ماهی است که سنگ باشد

هـ سوئی بضم اول مونث پنبه بعربی قطن خوانند سوئی دار پنبه دار

س سوئین باواو مجهول و یای مجهول مونث سوئی و خط و ریزه جامه را گویند و بجای حروف در فارسی حروف که آنرا در عربی نخاس خوانند سوئین بدلنا تغیر شدن اسپ و صفای رنگ آنرا گویند

هـ سوئیها بضم اول پنبه فروش

هـ سهاو بفتح اول مذکر اقامت و سکونت و درنگ و مکث را گویند سهایش بروزن نوازش مونث

س سهت بفتح اول و کسر های هوز و سکون تای فوقانی بیچاره و بی نوا و عاجز و درمانده را گویند

هـ سهت بفتح اول و دوم توقف و مکث و درنگ

هـ سهتے بفتح اول اسم سال است از [illegible] است [illegible] کام کیا جی [illegible] او این کار کردم

هـ سهٹ بفتح اول و دوم و سکون تای هندی مذکر چرخی که بدان آب از چاه کشند

هـ سهتا بفتح اول بروزن صبا مذکر چرخ ریسمان

هـ سهانا توقف کردن و باز ماندن و دیر کردن و درنگ کردن

هـ سهوکا بفتح اول و سکون واو مجهول مذکر

تملق و خوشامد و سخنان شیرین باشد

هـ سهڑو بفتح اول و ضم رای هندی مذکر سهل و کردن را گویند

هـ سهس بفتح اول بروزن نحس مذکر پامالی

س سهس بفتح اول و دوم مذکر ظرافت و بذله و بمعنی مخفی و پوشیده هم آمده است

س سهسنا بفتح اول و دوم شاد شدن و شادمانی کردن

هـ سهکلا بفتح اول و سوم مذکر توپ کوچک و گردون و سهل را هم گفته اند سهکلگ

هـ سهلا بفتح اول بروزن بهله مذکر نوعی از حبوب باشد

ف سهمار بروزن رهدار راهزن و قاطع طریق

س سهن بروزن چمن مونث طور و وضع را گویند و بالفتح در عربی کره و کرد دادن باشد

هـ سهنا بروزن تخته ماندن و توقف کردن و بودن و باز ماندن

هـ سهنت بفتح اول و دوم و سکون نون و تای منقوطه هندی مونث چرخی که بدان آب از چاه برکشند مرادف سهت

هـ سهوا بروزن قهوه بنده که بی خریدن بدست آمده باشد

هـ سهوانی بفتح اول بروزن صحرای مونث کرایه و اجرت خانه را گویند

هـ سهیا بفتح اول و سوم و تشدید تحتانی ساکن و مقیم را گویند

هـ سهئی بفتح اول و کسر همزه مونث شیر زنده و آن آن است که بدان ماست را بزنند و بمعنی سبوس و نخاله هم آمده است

س سہے سہی اول مذکر و ثانی مونث حرفی است که در مقام حیرت و استخفاف بگویند

س سهیت بکسر اول و سکون یای مجهول مونث ریگ

وسوزش آهن و غیر آن و نطفه و نسل و بیا معروف رسم و عادت و طور و دستور و قانون باشد

س ریتا بکسر اول بروزن حیطه تهی و خالی

س ریتانی بیای اول مجهول مونث مزدیکه برای سوهان کردن و صاف نمودن چیزی دهند

س ریتیل بالتحتانی مجهول و فتح فوقانی مونث زمین ریگ و ریگ ناک

س ریتیلا بسکون یای تحتانی و تای فوقانی ریگناک

س ریتینا بسکون تحتانی مجهول و تای فوقانی سوهان کردن و صاف نمودن

س ریتوا بکسر اول و ضم تای فوقانی صاف کننده

س ریتی بروزن گیتی مونث زمین ریگناک که بر کنار جوی باشد و بمعنی سوهان هم گفته اند

س ریتیانا بسکون یای مجهول و کسر تای فوقانی سوهان کردن و صاف نمودن

ریتیلی بسکون یای مجهول و کسر تای فوقانی ریگ ناک

س ریتها بکسر اول مذکر معروف و از ابغاسی اندرخت و چون آن را با سرکه بر خنازیر طلا کنند تحلیل دهد و اگر با مرزنگوش و در چشم کشند شب کوری را به برد و بعربی فندق هندی خوانند

س ریتهیا بکسر اول و سیوم مونث رستهٔ کوچک

س ریجهه بکسر اول و سکون دیگر حروف مونث اشتیاق و خواهش و آرزو و پسندیدگی و دلاویزی و دلکشای باشد ریجهه پچانا بفتح بای فارسی و جیم فارسی پوشیده کردن خوشی و فرحت خویش باشد از کسی ریجهه پچاو بضم همزه در آخر آنکه اراده خویش پوشیده دارد

س ریجهنا بکسر اول شاد شدن

س ریجهواتا بکسر اول مرادف ریجهوانا و آن بگذشت

س ریچهه بکسر اول مذکر خرس بعربی قرد گویند

س ریداس بفتح اول نام درویشی است

س ریر بروزن تیر مذکر شور و غوغا مرادف رور بروزن زور

س ریریانا بکسر اول و سیوم گریستن کودک و شکایت کردن و بعجز التماس نمودن

هـ ریزه بکسر اول و سکون دیگر حروف مونث مهره پشت

هـ ریتهی بکسر اول مونث ابنار سیده

هـ ریس بکسر اول بروزن کیس مونث مساوات و برابری را گویند

س ریس بکسر اول مونث خشم و عتاب

ف ریش بکسر اول مونث معروف که بعربی لحیه خوانند ریش بنانا اصلاح خط باشد ریش خند تحریر و استهزا ریش خندی استهزا و مضحکه ریشایل بروزن میکائیل آنکه ریش دراز داشته باشد

ف ریغل بکسر اول و فتح غین معجمه خشک و لاغر و نحیف باشد

س ریکهت ریکها هر دو بیای مجهول مونث نشان و علامت و خط باشد

ریگهاسی بیای اول مجهول و فتح کاف فارسی بروزن بیگاری مونث شیار یعنی زمینی که از برای تخم ریزی با کاواهن شگافته باشند

هـ ریلا بیای مجهول مذکر طوفان و سیلاب و حمله و وصف جانوران و حمله درآمدگی

هـ ریل پیل با هر دو یای مجهول کثرت و وفور و هجوم و انبوه را گویند

هـ ریلنا راندن و حمله آوردن

س رین بفتح اول و بیای مجهول هم خوانده اند مونث شب بعربی لیل خوانند و بیای مجهول و ضم نون گرد و غبار را گویند

هـ رینت بای دوم مجهول و سکون نون و فوقانی هندی مذکر چرخی که بدان آب بر کشند و آب بینی و مخاط

هـ رینتا بیای مجهول مذکر مخاط

هـ رینڈی بیای مجهول و سکون نون و کسر دال مهمله

خربزه کوچک

س سرپنچھه بکسر اول و سکون دیگر حروف مذکر خرس مرادف سرپچھه

س سرپناھنا بکسر اول و سکون یای معروف و نون و فتح دال طعام پختن

س سرینڈی بیای اول مجهول مونث بید انجیر سرینڈی کا تیل روغن بید انجیر

س سرینڈ بیای مجهول و سکون نون و رای منقوطه مذکر بید انجیر مرادف سرینڈی

ه سرینک بیای مجهول و سکون نون و کاف تازی مونث آواز خر بعربی نهیق و نهاق گویند

ه سرینگنا آواز کردن خر

س سرینگنا بکسر اول و سکون یای معروف و نون و کاف فارسی رکیدن و باهستگی روان شدن

ه سرینگنی بیای اول مجهول مونث نباتی است دوائی که آنرا بهت کتیا هم خوانند

س سریونی بیای مجهول و فتح واو مونث منزل است از منازل قمری و نام زوجه بکرماجیت هم هست

ه سریوتی یای دوم مجهول مونث شیرینی معروف

س سریوتری کے ٹکڑے بیان میں یعنی در محنت گرفتار شدن و آن ... کردن باشد و این استعاره ازان بازی گرفته اند که چون کسی غالب آمدن خواهد کند که چندان مقدار تضعیف شیرینی مذکور بکند و چون آن مقدار بتضعیف رسد ... از فراوانی مقدارش حیران گردد و خوردن نتواند

ه سریهر بیای مجهول بروزن دیه مونث گلی که در آن پارچها بشویند و آن در ترکیب صابون هم داخل ...

ه سریهتی بیای مجهول و فتح های هوز و ضم رای ... هندی مذکر نوعی از بهل باشد

د س سریهلا بیای مجهول و سکون های هوز نوعی از چوب باشد و آنرا ... گویند

ه سریهو بهو باهردو یای مجهول و ضم های هوز مونث کثرت و زیادتی

گفتار دوازدهم در حرف سین مهمله

س سا حرفیست که افاده معنی شباهت و مانندگی دهد همچو کالا سا و بهت سا و در فارسی آسا گویند

س سابدهان بفتح بای موحده و دال مهمله متوجه و ملتفت و خبردار مرادف ساودهان

س سابر بروزن چادر مذکر پوست گوزن یا آهو باشد که ازان بستر سازند

س سابر منتر افسونیکه الفاظ آن موافق محاوره مردم بود

ه سابر بروزن چادر سندان کوچک

س ساپ با سوم فارسی مذکر لعنت و نفرین و بددعا

س ساپن بکسر سیوم مار ماده

ه ساپن بفتح سیوم مذکر مرضی است که دران موی از بدن بیفتد بعربی داء الحیه و داء الثعلب خوانند

س ساپتنا بسکون سیوم که بای فارسی است بددعا کردن

س سات بروزن ذات هفت سات پانچ کرنا در شش و پنج بودن و متفکر شدن سات سمندر نام ...

س ساتا روهن با واو مجهول و فتح های هوز مذکر کسی که باشش گرگ صحبت میدارد

س ساتوک بسکون تای فوقانی و کسر واو صادق و نفیس و نیک را گویند

س ساتھ حرفیست که افاده معیت دهد و بمعنی صحبت و مرافقت و همراهی هم آمده است باین معنی مذکر باشد

ساتھ والا رفیق

س ساتھون ساتھ همراه

س ساتھن بکسر سیوم زن مصاحبه

س ساتھی رفیق و مصاحب

س سات بات مونث سازش و موافقت و شرکت

س ساتھ شصت بعربی ستین گویند

س ساتھی مذکر نوعی از شالی که در فصل باران در مدت ...

شش روز قابل درو میشود
س ساج بروزن عاج مذکر سازو سامان و تیاری
س ساجن بفتح سیوم محبوب و دلربا و دوست و عاشق باشد
س ساجنا بسکون سیوم آراستن و آماده کردن و زیبیدن
س ساجها بروزن خواجه مذکر انبازی و شراکت
س ساجهی بروزن راجی انباز و شریک
ت ساچق بفتح جیم فارسی رسم بردن حنا بخانه عروس
س ساد بروزن زاد مذکر خواهش و آرزو
س سادر بروزن مادر از روی ادب و تعظیم و تکریما
ه سادرا بسکون دال مهمله مذکر نوعی از ترانه و سرود باشد
س سادهر بسکون دال مهمله صادق و راست باز و زاهد
و نیکوکار و بمعنی شوق و آرزو هم آمده باین معنی مونث باشد
س سادهارن بروزن جا دادن فاطبة و عموما و عام
را گویند
س سادهك بروزن پاچک زاهد و عابد و مرتاض
س سادهن بروزن دادن مذکر کار و عمل
س سادهنا آموختن و استعمال کردن و عادت گرفتن
و خوگر شدن و تجربه نمودن و اسم مونث هم است
بمعنی استعمال و تجربه و حکمت و پرستش
س سادهو بروزن جادو دیندار و خدا دوست و بمعنی محتاج
و گدا و خواهنده هم آمده
س سادهیر بروزن بادیه ممکن و آسان را گویند
س سار بروزن کار مونث سرگین بجا گستر آمیخته که نرم
باشد و ابن و مغز و مخ و قدر و بها و نرد و در فارسی
کلمه ایست که افاده معنی انبوهی و بسیاری مید چون
نمک سار و شاخسار و کوهسار و بمعنی سر و شتر هم آمده
است همچو نگونسار و ساربان
س سار مذکر خانه که دران گاوان را به بندند
س سارا بروزن خارا همگی و جمیع و تمام و براه رزن و در
فارسی خالص و نفیس و زبده را گویند چون عنبر سارا
و زر سارا و مشک سارا

س سارانش بضم سکون الف و سکون رای مهمله
دو بمعنی و تای فوقانی و های هوز مذکر اختصار و
ایجاز
س سارهتی بفتح سیوم بروزن آذری بمعنی پهلبان باشد
س سارد بفتح سیوم بروزن ماجرا یکی از اسمای
درگا است و معنی درگا مذکور شد
س سارس بفتح سیوم و سکون چهارم مذکر نوعی از
بوتیمار باشد
س سارکا بکسر رای مهمله بروزن حامله مونث پرنده
است و سارک را هم گفته اند
س سارنا بسکون رای قرشت تمام کردن و بجا آوردن
و درست ساختن و نیز و دادن زمین را و نیز و در
در زبان دکنی برد گویند
س سارنگ بروزن آهنگ مذکر نوای است در
موسیقی و طاوس و مار و ابر بمعنی سحاب و
آواز طاوس و آهو و زن نقیض مرد و آب ترجمه
ماه و چراغ را گویند و نام کشوری و دیاری هم هست
شاعر این معنی جمع کرده است سارنگ نے
سارنگ کهیر سارنگ بولیو آئے چو
سارنگ سارنگ کہے سارنگ منر
بتن جاے معنی شعر این است طاوسی ما
بگرفت و ابر خروش میکند اگر طاوس بعز باد
آید مار از دهان او بیفتد و نجات یابد گویند
که از خواص طاوس این است که چون آواز سحاب
می شنود به نشاط آید و شور کند
س سارنگی مونث آله از آلات طرب باشد
و آن معروف است
س سارنگیا بکسر کاف فارسی نوازنده سارنگی
س ساری بروزن دار و مونث نام پرنده ایست
س ساری مونث لباسی است که زنان اهل دکن
یکسر آنرا بطریق لنگی بر کمر بندند و سر دیگر بانند

سقنقور و باک بر کرانداز ند و در فارسی نام شهری است
از غازندران و نام پرنده است سیاه و خالدار و
بمعنی سرایت کننده عربی است

س ساتهو بضم رای هندی همراه یعنی شوهر خواهر زن

س ساتهے کلمه ایست که چون با عدد مرکب کردد بالای
آن عدد نیم بیفزاید

س ساتری مرادف ساری که لباس زنانست

س ساس مادر زن که خوشدامن باشد در فارسی
بمعنی لطیف و پاکیزه باشد و نام جانوریست سیاه
بسقو از کیک و شپش در هندوستان بسیار
است و از زبان هندی کتمل خوانند

س ساسن بفتح سیوم بر وزن آهن مذکر حکم و فرمان
و سند و پروانه را گویند

ع ساسنا عیب کردن و اصلاح دادن مرادف سانسنا

ع ساق مونث معروف که پای و ساق درخت باشد

ع ساق حر دس نوعی از شیرینی

س ساکا بر وزن آسا مذکر تاریخ را گویند ساکا کرنا
تاریخ کسی درست کردن ساکا بند هر بادشاهی که
تاریخ را مقرر کرده باشد

س ساکه بر وزن پاک مونث اعتبار و آبرو و حرمت
و بمعنی فصل و موسم هم آمده است

س ساکها بر وزن خاکا مونث شاخ درخت عربی بمعنی شاخ

س ساکهی بر وزن آنچی گواه و شاهد

س ساکهیات ظاهر و ... و آشکار ... و ... را گویند

س ساگ با سیوم فارسی مذکر سبزی و لقوه ساگ پات
بفتح وزه ساگ پات هونا سهل و آسان شدن

ه ساگر بر وزن جادر مذکر دریا و بحر را گویند

ه ساگونی بفتح سیوم و سکون واو و کسر شاه فوقانی
مونث گوشت و لحم

ه ساگون بر وزن صابون مونث نوعی از چوب و
درخت باشد

س سال بر وزن حال مذکر صلب نام درختی است که از چوب
آن کشتی سازند و سوراخ و جای و مدبسه را گویند و نام
جانوری هم هست و در فارسی معروف است و آن حرکت
یک دوره آفتاب است از نقطه اول برج حمل تا نقطه
آخر برج حوت و آنرا بعربی لسنه گویند و بمعنی کشتی و جهاز
هم آمده است

س سالا بر وزن لالا برادر زن و در ترکیب بمعنی جای و خانه
باشد و ساله بر وزن ژاله در فارسی لشکری که در پس سر
قلب نگاه دارند

ه سالسا بسکون سیوم مذکر نام درختی و نباتی باشد

س سالگرام بفتح سیوم و سکون کاف فارسی مذکر نوعی از
سنگ چقماق و این سنگی باشد که هنود آنرا مقدس شناسند
و بشکل و شنو می دانند

ه سالن بفتح لام مذکر نانخورش و بعربی ادم بالضم و ادام
بالکسر خوانند سالنا بسکون لام نگ

س سالنا بسکون سیوم سفتن و سوراخ کردن و بمعنی جمع
کردن و حریان نمودن هم بنظر آمده

س سالو بر وزن خالو مذکر پارچه معروف

س سالو تری بسکون واو مجهول و فتح فوقانی بیطار که
طبیب اسپان باشد

س سالی بر وزن خالی خواهر زن و در فارسی هر چیز دیرینه
و کهنه و مستعمل را گویند

سام بر وزن لام مونث حلقه آهنی یا مسی که در آخر
چوب دستی یا نیام شمشیر و جز آن کنند سامی
گذلک و سام در فارسی نام پسر نوح علیه السلام و نام
پدر زال که جد رستم باشد و نام علتی است که بعضی آنرا
ورم دماغی می دانند و سام هم همان است و بمعنی آتش
باشد و جانوری که در آتش مسکون می شود او را
سام اندر گویند یعنی اندر آتش و سمندر مخفف
آنست و نام کوهی است در ماوراء النهر و در عربی بمعنی
طلا باشد و مرکب و هلاک را هم گویند و در عربی نوعی

از جلیاب هم سم است
س سامابر وزن نامه مونث سامان و اسباب
س سامانیا بفتح نون در آخر روسپی و قحبه و بمعنی عام هم گفته اند
اما بایمعنی بجای الف آخر ها می نویسند چون سامانیه
س سامبهر بسکون میم وفتح بای موحده مذکر نام شهریست
نزدیک اجمیر که متصل آن دریاچه است و از آب آن نمک
می سازند و آن نمک را هم بدین نام خوانده اند
س سامدهرک بضم سیوم که میم باشد و سکون دال مهمله و
کسر رای هندی مونث فالگوی و رمالی و خطوط شمار را گویند
س سامرتهه بفتح میم و سکون حکیم حروف مونث قدرت
و توانائی و استعداد باشد
س سامرتهی بر وزن باورچی قادر و توانا
س سامگری بفتح میم و سکون کاف فارسی و کسر رای قرشت
مونث سامان و اسباب
س سامنا - سامهنا بسکون میم در هر دو مذکر پیش و قدام
س سامنے در پیش و قدام و سامهی سامهی + سامهنے کذلک
س سامی بر وزن نامی حلقه آهنین که از بهر استحکام چوب
وغیر آن نصب کنند
س سان بر وزن نان مونث سنگ فسان و در فارسی طرز و
روش و رسم و عادت و مطلق سوهان را نیز گویند و نظیر و
مثل و مانند را هم گفته اند و مطلق سلاح جنگ باشد و بمعنی
حصه و پاره هم هست و فسان را نیز گویند و بمعنی سامان و
سرانجام و وانمودن خود را بخوبی و عرض لشکر هم هست
هـ سان بجهانا فهمانیدن کسی را بشد یا بایما و اشاره
س سانپ مذکر مار بعربی حیه گویند طریق خوردن مار افعیست
که سر و دنباله باهم بسته بقدر چهار انگشت از هر دو بیک
ضرب قطع کنند و بر چه کم خون و بعد از قطع سر و دنباله بی
حرکت باشد استعمال نباید کرد پس از قطع پوست و جوف
او را باید انداخت و بعد از آن باید خورد بغایت حار
و یابس و مجفف و محلل است و چون در آب شبت و روغن
زیتون طبخ نماید و پاک کنند تا بخور رفته مواد و غلیظ را از طرف

جلد دفع کرده تحلیل می دهد و در مجزوم این معنی بتجربه رسیده
است و خوردن او جهت سمومات اشر و به و علت و
وضعف بصر و درد عصب و برص و منع زیادتی خنازیر
و حفظ جوانی و تقویت قوتهای حیوانی و حواس و طول
عمر موثر است و تعلیق سلخ الحیه که عبارت از پوستین
اوست بر ورک زنان موجب سرعت ولادت است
و بخور او مسقط جنین و مجفف دانه بواسیر
س سانت کرنا بسکون نون و تای فوقانی تسکین دادن
و صلح کردن دو کس سانت هونا تسکین یافتن
هـ سانتی بسکون نون و کسر فوقانی مونث بمعنی عوض تسلی
هـ سانٹ بسکون نون و تای هندی مونث پیوستگی
و وصل و عهد و پیمان و سازش و چوب خرمن کوب
هـ سانٹا مذکر چوبی یا تازیانه که بدان فیلان را در وقت
حرب بزنند و بمعنی جهیز هم بنظر آمده است
هـ سانٹنا پیوستن رشته گسسته و پیوند دادن آن سانٹهنا
کذلک
هـ سانٹهه بسکون نون و تای فوقانی مرادف سانت
س سانجه مونث شام را گویند
س سانجها - سانجهی اول مذکر و ثانی مونث تصویرها تان
که طفلان از اول ماه آسن گرفته بکشند از سرگین گاو و دیگر نقش
س سانچ راست و درست را گویند
هـ سانچا مذکر کالبد و قالب و راست و درست و اصل
و حقیقی و بایمعنی لفظ سنسکرت باشد
س ساند بسکون نون و دال منقوطه هندی مذکر گاو
اسپ و مرد آزاد و مسرف را هم گفته اند
س سانڈا بسکون نون مذکر نام جانوری که بچلپاسه
شباهت دارد گویند روغن آن قوت رفته چیزها را
باز آرد
هـ سانڈنی بسکون نون و دال منقوطه هندی شتر
ماده بعربی ناقه گویند
س سانس بسکون سیوم و چهارم مونث دم و نفس آه

سانس اکهنا یعنی تنفس وقت اخیر و جان کندن سانس بهرنا آه کردن و حسرت خوردن سانس ما کنا تنگ شدن نفس را گویند

س سانسا بسکون نون مذکر خیال و گمان و قصد و اندیشه و تامل باشد

س سانسنا ترسانیدن و نکوهیدن و رنجانیدن

س سانک بسکون نون و کاف تازی مونث بیم و خوف و بمعنی ضیق النفس هم آمده است

هـ سانکل بسکون نون و کاف تازی مونث پاره از حلوا با عمو و پاره از حلبی خصوصا تنکی شده

س سانکر ـ سانکری بسکون سیوم و فتح کاف تازی و ... مونث زنجیر و نوعی از زیور و تنگ و چپت و گنا از محنت و مشقت هم هست

س سانکل بسکون نون و فتح کاف مونث زنجیر زراه ف

سانگر بروزن نامگر

هـ سانکهو بسکون نون و واو مجهول بروزن نام جو مذکر درختی که چوبهای آن جسر خوانند و نوعی از چوب

س سانگ بسکون نون و کاف فارسی مونث نیزه

س سانگ مذکر تبدیل لباس و تقلید و نقل بازی و تماشا را گویند سانگ کرنا بحکایت کاری کردن سانگ لانا نقلی کردن و نقل بازی نمودن باشد

س سانگوس بسکون سیوم و ضم کاف فارسی مونث کفگیر و کفچلیز که دارای چار انگشت است که با آن چیزی که در دیگ می باشد بر آرند و ... خوانند

هـ سانگهر بسکون سیوم و فتح کاف فارسی بروزن شوهر ساندی ... خوانند

هـ سانگی بسکون نون و کسر کاف فارسی مونث نیزه

س سانگیت بسکون نون و کسر کاف فارسی مذکر سرود و نغمه مرادف سنگیت

هـ سانتا بسکون نون اول آمیختن و جمع کردن

س سانانیز کردن بر سنگ فسان

س سانوا ـ سانوان مذکر غله است معروف

س سانولا بسکون نون زده و واو گندم گون بر بی

اسم گویند

هـ سانی بروزن مانی مونث سبوسی که آنرا با برگ شلغم آمیخته بخورد جانوران دهند و بزلشه بروزن کلیچه فضله گنجد باشد

س ساو بضم همزه بروزن آهو رام و فرمانبردار و بمعنی خویش هم آمده است مذکر

س ساوج بفتح سیوم وحشی و بیابانی و صید و نخچیر هم گفته اند باین معنی مذکر باشد

س ساودهان بفتح سیوم و چهارم خبردار و متوجه و ملتفت

س ساودهانی بفتح سیوم و چهارم مونث التفات و خبرداری را گویند

س ساوک بفتح سیوم بروزن ناوک مذکر بچه جانور

س ساون بفتح سیوم مذکر نام ماه چهارم است از شهور هندیه ساون هرے نه بهادون سوکهے تازه در تابستان و خشک پژمرده در خزان و این کلام را بر چیزی اطلاق کنند که دایما بر یک نسق بماند

س ساونت بفتح سیوم و سکون نون و تای فوقانی دلیر و جری و پهلوان را گویند

س ساونتی مونث دلیری و شجاعت و پهلوانی

هـ ساونگی بضم همزه و سکون نون کشتی تیر بهل

س ساه بروزن راه تاجر و دوکاندار و بمعنی مرد بی گناه هم آمده است

س ساهس بفتح سیوم مذکر شدت و غلبه و شجاعت و همت و مردانگی باشد

س ساهسی بفتح سیوم و کسر سین مشدده غالب و جابر و جری و مضبوط و دلیر باشد

هـ ساهل بروزن کاہل مذکر خط مستقیم و خط عمود باشد و نوعی از خارپشت هم هست

س ساهن بروزن آهن زن تاجر و زن دوکاندار

س ساهوکار بروزن بازودار تاجر عمده

س ساهوکاری مونث تجارت

هـ ساهول بروزن قابول مذکر چیزی و ... ذار که آنرا

بریسمان بسته در دریا اندازند تا عمق آن معلوم شود

س سباهی بروزن کاهی مونث نوعی از خارپشت باشد و در عربی بمعنی غافل و فراموش کننده باشد

س سایا مذکر بروزن مایه مذکر سایه بعربی ظل خوانند

س سائین بروزن آئین خداوند و خداوند و آقا و کدخدا و درویش را نیز گویند و صدای وزیدن باد

س سب بفتح اول همه و جمله و کل سب مصری کی کهین دلیان ضرب المثل است در مقامی گویند که هر فردی از افراد در نیکوئی و خوبی عدیل یکدیگر باشد سب چهه همه و تمام سب کوئی هر کس و همگان

س سبکهوا بفتح اول و سوم آنکه همه نوش کند یعنی هر طعامی که باشد بخورد

س سباس بضم اول بروزن عطاس مونث بوی خوش و رایحه طیب

س سبد بفتح اول و سکون بای موحده و دال مهمله مذکر آواز و کلمه و لفظ و سرودی است در میان نانک پنتهیان و بفتح اول و دوم در فارسی چیزی است معروف برای برداشتن چیزها که کوچک آنرا گیره خوانند

ه سبرت بفتح اول و دوم و سکون رای مهمله و تای قرشت مذکر خرگوش و آن جانوریست معروف

س سبرن بضم اول و فتح دوم و سکون رای مهمله و نون زر که بعربی ذهب گویند

ف سبزی معروف که تره و بقله باشد سبزی منڈی بفتح سیم جای فروختن بقول و سبزیها

ه سبسانا بفتح هر دو سین و سکون بای موحده اول حرکت کردن و جنبیدن و روان شدن مار مرادف سرسرانا

س سبل بفتح اول و دوم قوی و زورآور و در عربی باران و خوشه و آشوب و سرخی که در چشم پیدا شود

س سبلائی بفتح اول و دوم مونث زور و قوت

س سبوئی بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و فتح فوقانی بمعنی هر جای و هر کجا باشد

ه سبورا بفتح اول و ضم دوم و بجای سین صاد هم می نویسند

س سبهه بضم اول مبارک و نیکو و سعد

س سبها بفتح اول و دوم مونث مجلس و محفل و بزم را گویند

س سبهاو بضم اول مذکر خلق و خوی نیک و کردار شایسته و بمعنی خلیق و نیک سیرت هم آمده است

س سبهتا بضم اول و کسر دوم مذکر فرصت و فراغت و قابو سبهیتا بروزن کلیچه کک

س سبگره بضم اول و فتح بای موحده و سکون هاى هوز و فتح کاف فارسی و رای قرشت و فتح های هوز مذکر نجم سعد و اختر نیک و ستاره مبارک

س سبیرا بفتح اول و کسر دوم و سکون یای مجهول و رای قرشت زود و جلد و بر وقت باشد

س سبیرا بفتح اول و کسر دوم مذکر بامداد

س سبیرے بفتح اول و کسر دوم علی الصباح

س سپاتر بضم اول و فتح بای فارسی و سکون الف و فوقانی و رای قرشت لایق و سزاوار و زیبا

ه سپارہ بضم اول مذکر سی پاره یعنی سی جزو

ه سپاری بضم اول مونث سرزه و فوفل و آن سرد و خشک است در دوم و گران و دافع فساد بلغم و صفرا و دافع بی مزگی دهن و تازه آن لسیا مکر و نفاخ و عرق آور و مقلل اشتهای طعام

س سپت بفتح اول و سکون دوم و سیوم هفت بعربی سبع گویند سپت رکهی بکسر رای مهمله بنات النعش

س سپتک سر بفتح اول و چهارم و سکون دوم و سیوم هفت نغمه را گویند

س سپتر بفتح اول و ضم دوم و سکون فوقانی و رای قرشت فرزند رشید و فرمانبردار و خلف الصدق مرادف سپوت

س سپتم بفتح اول و سیوم بضم و سابع

س سپتوکشت بفتح اول و سکون دوم و فتح فوقانی و کسر واو و فتح سین مهمله و کسر تای فوقانی نسخه

س سپونشتم است و بضم اول اب این همچو حرکات لفظ گذشته باشد بزیادت فوقانی دیگر و سکون میم

س سپهتن بفتح اول و دوم و سکون فوقانی و های هوز مونث سوگند و یمین و قسم باشد

س سپچه بضم اول و فتح دوم و سکون جیم فارسی و های هوز نیز ذکر فریقی که حق بطرف او بود و نصف مبارک نامی و آن از بطال شدن است تا بدر کشتن

س سپردا بفتح اول و دوم سطر لی که بر تعلیم زنان متعین باشد

س سپردانی سطر بانگه در پس لولیان بوده سرود میخوانند

س سپرها بکسر اول و فتح بای فارسی و کسر رای قرشت مونث خواهش و آرزو را گویند

س سپلو بفتح اول و دوم و تشدید لام مفتوحه درخت کوچک دارد پر بهار و نیز سبوچه گردی آنرا از برگ و گل پر کنند و در رسم شادی دختران بر سو نهاده نصب نمایند

س سپن بفتح اول و سکون دوم و سیوم مذکر خواب و واقعه و منام سپنا کذلک سپن دوش احتلام را گویند

س سپنا بچاری بکسر بای موحده مذکر تعبیر خواب

س سپوت بضم اول بر وزن قنوت پسر فرمانبردار و بفتح اول بر آمده

س سپولا بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول مذکر بچه مار سپولیا کذلک سانب کا سپولا بچه افعی

س سپهنسک بکسر اول و فتح بای فارسی و سکون های هوز و کسر نای منقوطه هندی و سکون کاف تازی و آن اسپی است معروف

س سپهل بضم اول و فتح دوم و سکون های هوز و لام ثمردار و بارآور و سعید را گویند

س سپهاری بضم اول مونث فوفل مرادف سپاری

س ست بفتح اول مذکر زور و قوت و روح و خلاصه چیزی و لمس و مس و عرق و شیره چیزی و خوبی و فضیلت و راستی و صداقت و بمعنی راست و فی الواقع و بعضا هم نظر آمده است

س ستبادی بر وزن فریادی حق گو و راست گو ستجگ بضم جیم تازی دور خوبی و زمانه نیکی باشد ستکرم بفتح کاف تازی و فتح رای مهمله عمل نیک

س ست بضم اول پسر را گویند سوانی ست بفتح سین اول کنایه از مروارید باشد

س ستا بفتح اول و تشدید دوم مذکر زور و قوت و در اصطلاح گنجیفه بازان بمعنی هفت باشد و بضم اول و تخفیف دوم دختر را گویند که عربان بنت خوانند

س ستار بضم اول در و درگر و نجار و فرصت و قابو و بکسر اول در فارسی نی است معروف و بفتح اول و تشدید دوم در عربی بسیار پوشنده و نامی است از نامهای خدای تعالی

س ستاری بضم اول مونث درفش و آن آلتی است نوک دار که بدان سوراخ کنند چیزی را بعربی مخصف خوانند کذا فی المنتخب

س ستاسی بفتح اول آزردن و رنجانیدن

س ستانوے بفتح اول و تشدید دوم و فتح نون و کسر واو نود و هفت

س ستاون بفتح اول و تشدید دوم و فتح واو پنجاه و هفت

س ستائیس بفتح اول و تشدید دوم بیست و هفت

س ست بهکها بفتح اول و کسر بای موحده و فتح کاف تازی مونث منزل بیست و هفتمین باشد از منازل قمری

س ستت بضم دوم و کسر سیوم مونث ثنا و مدح

س ستر بفتح اول و تشدید فوقانی مضمومه دشمن و عدو و بفتح فوقانی مفتوحه عدد معروف که هفتاد باشد و بسکون دوم در عربی بمعنی پوشیدن باشد

س ستر بهترا بفتح اول و تشدید تای فوقانی کنایه از پیر فرتوت و شیخ فانی باشد و معنی لفظی هفتاد ساله و هفتاد و دو ساله باشد

س سترانا بفتح اول و دوم بهم بر آمدن و در خشم افتادن باشد

س ستره بفتح اول هفده
س ستری بکسر اول و سیوم مونث خوی بدن و عرق باشد
ش ست ستهه بفتح هردو سین شصت و هفت
س ست سئی - ست سیا بفتح هر دو سین مهمله مونث نام
کتابیست مشتمل بر هفت صد و ها که نوعی از شعر هندی
باشد و مصنف آن بهاری لال بود باشنده گوالیر
و کل آن اشعار حسب محاوره برج گفته است برج
بهاکا بر لی کبن بهو بد هه بد هه بلاس سب گوی
بهو کهن ست سیا کرے بهاری داس از زمره
اهل سخن بری خوبی و حسن محاوره برج آشکارا کرده است
اما بهاری داس کتاب است سیا تصنیف کرده آنم
مثل گوهر است نسبت بدیگر کلام شعرا
س سنکار بفتح اول مذکر التفات و جزا و انعام دادن و
امتیاز و شناخت و مرده را سوختن
س سنکاری بروزن دربار کسی که مرده را می سوزد
س سنکهنا بفتح اول و سیوم طارم هفت منزله چه ست
هفت و کهن منزل باشد
س ستلرا بفتح اول مذکر ستلری مونث آنچه هفت سلک
داشته باشد اعم از سلک مروارید و غیر آن و آن
زیوریست که در گلو کنند
س ستماسا بفتح اول مذکر رسمی که در ماه هفتم حمل یعنی بار
برداری زنان بجا آرند و جشن کنند
س ستمی بفتح اول و کسر میم مونث روز هفتم باشد از
ابتدای هلال
س ستنگ بکسر و فتح فوقانی بروزن نهنگ مذکر فالج را گویند
س ستنگی بروزن درنگی مفلوج
س ستو بفتح اول و تشدید تای مضموم مذکر پست جو بریان
سویق خوانند
س ستوا بفتح اول و ضم دوم مذکر سویق و ممکن السحق و بی ریشه
و اطلاق آن بر نوعی از زنجبیل آمده است ستوا
سکرنت بفتح اول و دوم و سکون کاف تازی و

فتح رای قرشت و سکون نون و فوقانی داخل شدن
آفتاب در برج حمل که هندوان در آن روز سویق
به برهمنان تقسیم کنند
س ستوانسا بفتح اول و سکون فوقانی کودکی را گویند
که در ماه هفتم پیدا شده باشد
س ستوگن بفتح اول و سکون دوم و فتح واو و ضم کاف
فارسی عنصر خوبی و احسان و این لفظ از
اوصاف وشنو باشد
س ستونتا بفتح اول بروزن خرزهره نیک و صاحب
فضیلت
ص ستهاپت بفتح دوم که تای فوقانی باشد و کسر
بای فارسی قائم و منصوب
س ستهاپن بفتح فوقانی و بفتح بای فارسی مذکر
نصب و وضع
س ستهان بفتح فوقانی مذکر جای و مقام را گویند
مرادف استهان
س ستهر بکسر دوم قایم و ثابت و برقرار
س ستهتر بفتح اول و سیوم هفتاد و هفت
هـ ستهرا بضم اول خوب و پاکیزه و نفیس باشد
هـ ستهرائی بضم اول مونث خوبی و پاکیزگی
هـ ستهراو بروزن خرگاه بفتح اول مذکر انبار کشتگان
س ستهل بکسر اول بروزن مصقل سرد و خنک و سرگشته
و حیران و بی حواس
هـ ستهن بضم اول و سکون دوم و فتح های هوز مذکر
شلوار و ازار
هـ ستهوارا بفتح اول بروزن پرواره سجوینکه زنان را
بعد ولادت خورانند مرادف ستهورا
هـ ستهیا بفتح اول و سکون دوم و کسر های هوز جراح یعنی
آنکه جراحی داند و نشانی باشد بشکل چلیپا که
چهار خط آن بطرف راست بهار راست خمیده
می باشد و آنرا [illegible]

در آغاز سالی نوی نویسند و همین گونه شکل را در
ستا و سیاه و رسومات از آرد بر زمین می کشند

س ستی بفتح اول و کسر تای مخففه هندو زنی که خود را
با شوهر بسوزد و زن عاصمه و پاکدامن و نیک خو را هم
گفته اند و عوام به تشدید دوم گویند

س ستیاناس بفتح اول خراب و غیبت و تباه باشد ستیاناس
جامها یا چیزها تباه شدن ستیاناس کرنا تباه کردن

س ستیاناسی بفتح اول خراب و غیبت و نیز نام نباتی
که خاردار می باشد

س ستیاپادی بفتح اول و سکون دوم و فتح تحتانی و
کسر دال عهد راست گو

س ستیلا بر وزن فتیله توانا و محکم

س ستیوانتی بفتح اول و کسر دوم مونث قبر و گور و جایی که
اوراق هندو زن خود را سوخته باشد

هـ ستیها بر وزن گروه مذکر مرادف ستهیا و آن ...

هـ ستا بکسر اول و تشدید تای مفتوحه هندی مونث ...
بحثا باشد بالضم

هـ ستابتا بفتح اول و تشدید تای هندی هر دو
مذکر عشق حرام و زنا و فسق را گویند

س ستاست بامر و تای هندی بر وزن کراست
مونث پیوستگی و چسپیدگی و التصاق باشد

س ستانا بفتح اول پیوستن و چسپانیدن

س ستیانا بفتح اول و کسر سیوم سرگشته شدن و حیران ...

هـ ستک بر وزن خشک مونث عصا و چوب

هـ سکاری بکسر اول کاف دوم و ...

هـ سکانا بفتح اول محروم کردن و بی بهره ساختن

هـ سکانی بفتح اول مونث غیبوبت و غایب شدن
و کم شدن جسم و ... شکل در انجام خویش

هـ سکن بضم اول و سیوم مونث عصا

هـ سکنا بفتح اول و دوم گریختن و غایب شدن و
جدا شدن و بضم اول و دوم فرو بردن چیزی

باشد بتخرج که آواز از آن برآید

هـ ستل بفتح اول و دوم بر وزن خلل مونث خرافات
و هرزه و یاوه و دروغ را گویند

ستلی بفتح اول و دوم بر وزن ازلی مونث گنگ

س ستنا بفتح اول چسپیدن و پیوستن و در زبان
دکنی افکندن و انداختن

س ستهب بفتح اول عیار و مکار و بعضی ناوان هم آمده

س ستهائی بکسر اول مونث بی مزگی و تفه بودن

هـ ستهورا بفتح اول و ضم دوم و سکون های هوز و
واو مجهول حلوائیست که از آرد و شکر و زنجبیل و دیگر
توابل سازند و زنان را بعد ولادت خورانند

هـ ستهی بکسر اول و تشدید دوم مونث زنگ آهن و
از اعجوبی صدا گویند

س ستهیا بفتح اول بعمر شصت سالگی رسیدن و
خرف گشتن باشد

هـ ستی بکسر اول و تشدید دوم مونث شپیل و
ساقوت را گویند

س ستیا بفتح اول و کسر دوم مونث چوب دستی

هـ ستیا بکسر اول و دوم دختر بعربی بنت گویند

س ستی ستی بفتح اول و کسر دوم در هر دو ملتصق و بهم پیوسته
و بابرلیش پیوسته شده

س ستیک بفتح اول بر وزن شریک کتاب محشی
و تفسیر دار

س سج بفتح اول بر وزن کج مونث شکل و نمود و ظهور و
زیب و زینت سجدار شکیل و خوشنما سجادج
بفتح اول و سیوم آراستگی و نمایش را گویند

س سجانا بفتح اول تیار کنانیدن و آراسته کردن
و بضم اول آماسیدن

س سجاد بفتح اول مذکر آراستگی و زینت

س سجاوت با تای هندی بر وزن سخاوت مونث
آراستگی و تدبیر و حکمت را گویند

س سجائی بفتح اول بر وزن گدائی موئث جزوی که برای نیازی حمایل و بنام شمشیر دهند و بمعنی آسانکی هم آمده است

س سجسی بضم اول و فتح دوم و کسر سین مهمله شبهه و نام او

س سجل بفتح اول و دوم بر وزن اجل آبدار و پر آب و در عربی بکسر تین و تشدید لام قباله با مهر و نویسنده و نام کاتب پیغمبر و نام فرشته است

هـ سجلا بفتح اول و سکون جیم برادر سیوم از میان چهار برادران پاژ اید بران

س سجن بفتح اول و دوم مذکر و موئث معشوق و محبوب و دلبر و عزیز و دلربا و بکسر اول و سکون دوم در عربی زندان

س سجنا بفتح اول زیبیدن و بمعنی محبوب و معشوق هم آمده است

س سجنانا بفتح اول زیبانیدن

س سجهانا بکسر اول پیراستن پوست بعربی دباغت گویند

هـ سجهانا بضم اول فهمانیدن

س سجی بفتح اول و تشدید دوم بورق

س سجیو بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی زنده و زنده و وسے

س سجیلا بر وزن جمیلا شکیل و خوبصورت

س سچ بفتح اول و سکون جیم فارسی مذکر راستی نقیض دروغ باشد و بمعنی راست و صادق هم آمده است

سچ مچ بصدق و راستی

س سچ بضم اول مرادف سوچ که تامل باشد

س سچا بفتح اول و تشدید دوم صادق و راستباز

س سچاهت با های هندی بر وزن سخاوت موئث راستی و صداقت سچائی بفتح اول کذلک

س سچت بضم اول و کسر دوم و سکون فوقانی متوجه و خبردار و بمعنی بی فکر و فارغبال هم آمده است

س سچک ـ سچکا بضم اول و فتح دوم در هر دو خبردار و آگاه و ملتفت و هوشیار

س سچها بکسر اول و تشدید دوم موئث نعیم و نادیب را گویند

س سچهک بکسر اول و تشدید دوم مفتوحه واعظ و معلم و اتالیق و ادب آموز

س سچیت بفتح اول و ضم آن و کسر جیم فارسی و سکون یای مجهول آگاه و خبردار و متوجه و ملتفت

س سد بفتح اول کهنه و در عربی حایل و مانع میان دو چیز

هـ سد بفتح اول موئث بیت و شعر

س سدا بفتح اول همیشه و دایما سدا پهل ثمر غیر معلوم که خوردن آن عمر جاودانی بخشد و نیز درختی را گویند که همواره بار آورد و نوعی از لیموهم هست

سداسو بکسر سین دوم و فتح واو یکی از نامهای مهادیو باشد سداسهاگن نام پرنده ایست و نام گلی هم هست و نیز درویشی را گویند که جامه زنان پوشیده باشد

س سدابرت بفتح اول و فتح بای موحده و سکون رای مهمله مذکر خیرات یا وظیفه که بفقرا و مسافرین دهند

س سدرهس بضم اول و فتح دوم و چهارم بر وزن گذشتن چرک نوعی از کلاه که آزادان و سنیاسیان پوشیده بود

س سدرش بفتح اول و کسر رای مهمله و سکون شین بر وزن سرکش یکسان و برابر و مانند را گویند

س سدگت بفتح اول و فتح کاف فارسی بر وزن فرحت موئث نجات و سعادات ابدی

س سدن بر وزن بدن مذکر خانه و مکان و منزل را گویند

س سده بکسر اول ولی و مرد خدا و کامیاب و مستعد و کامل و بمعنی کامیابی هم آمده است موئث

س سدهه بضم اول موئث هوش و خبر و بمعنی خالص و صحیح و درست و پاک هم گفته اند

س سدها بضم اول مذکر آب کوثر

س سدهارنا بضم اول آراستن و بکسر اول رفتن و روان شدن

س سدهان بضم اول و تشدید دال مهمله مفتوحه لفظی است که افاده معیت دهد بمعنی با و مع و باهم

س سدهارنا بفتح اول پرورش و تربیت کردن جانوران و بمعنی ساختن و کاری کردن هم گفته اند

دلنشین بضم اول دلنشین و خاطرنشان کردن چیزی و یاد و دانیدن باشد

س سدهانت بکسر اول و تشدید دال مفتوحه و سکون دیگر حروف مذکر نتیجه و ثمره و حاصل و قانون و قاعده علم

س سدهاهی بکسر اول و تشدید دوم آنکه بدلیل و برهان از انجام کاری آگاه بود

س سدیه بفتح اول و کسر دوم و سکون یای مجهول مجسم و متن وار بچه و پیرتن را گویند

هـ سدیا بفتح اول بروزن هدیه سوخت پرنده است کوچک نوعی از دو ویشان هم هست

هـ سڈول بضم اول و فتح دوم شکیل و خوشنما

هـ سُڈهب بضم اول و فتح دوم مقطع و خوش و نفیس و خوشنما

س سر بکسر اول مذکر سر که بعربی راس خوانند سر اٹھاتے ہی پامال ہو جانا خراب و تباه شدن کسی در آغاز کاری سر اٹھانا سرکشی کردن با کسی سر بولنا بھیجا اٹھانا شفقت کردن بظاهر و کینه داشتن در دل سر پر چڑھانا سرفراز کردن و دعا به کس و درود دادن و گستاخ کردن طفل و اورا در فارسی رو دادن گویند سر پر خاک ڈالنا خاک بر سر کردن و زاری نمودن سر پرستی کرنا مدد کردن کسی را و این لفظ پرستی مشتق از مصدر پرستیدن است سر پھرانا محنت کردن بعبث سر پھرنا منحرف شدن سر پیٹنا دست بر سر زدن و زاری کردن سر توڑنا مغلوب کردن کسی را سر چڑھا مغرور و متکبر سر چھتر ہانا سرفرازی دادن و گستاخ کردن و تعظیم و تکریم نمودن سر چڑھکے مرنا مردن کسی باشد بطوریکه دیت خون وی ناحق بر گردن دیگری افتد سر دھرنا گردن نهادن و دو زبان بردار شدن سر دھنا بضم دال مهمله و تشدید نون گردیدن سر باشد از درد و غم سر ڈوب آنکه سراپای او در آب تر شده باشد سر سے سرواه بکسر سین دوم سربراهی کار موقوف است بر نفس و بزرگ جماعت گاهی با جمله سابق جمله لاحق را منضم میکنند چنانچه جب بیل بھوتی سرائی سرائی ہو گئی یعنی چون بیاره درختی نشو و نما میکند مانند تخم خردل منتشر میشود سر سے کفن باندھنا پروای جان نکردن باشد در ادای خدمتی سر کو قدم کرنا بکمال ادب رفتن بجائی سر کرنا سر کردن و آغاز کردن سر کے بھل بفتح بای موحده سرا نزیر و سراشیب و سرنگون سر کھجانا بضم کاف تازی سیاست خواستن و تمنا کردن بتنبیه را سر مارنا محنت فراوان بردن و جستجو کردن سر منڈانا ترک علایق کردن و پیشه گدائی اختیار نمودن سر نوانا بفتح نون تسلیم کردن و مطیع گشتن

س سر بضم اول مذکر آهنگ و نوا و بمعنی فرشته هم گفته اند و بفتح اول بمعنی تیر و کمان باشد و نیزنی که از ان تیر و کمان می سازند و بمعنی تالاب و چشمه هم بنظر آمده است و در فارسی ترجمه راز باشد بکسر اول و در عربی ترجمه راز

س سرا بفتح اول مذکر سرپوش سفالین و بکسر اول سرانجام و نهایت چیزی و بفتح اول در فارسی معروف کرخان و کاروان سرا باشد

س سراپ بابای فارسی بروزن خراب مذکر بمعنی دعای بد سراپ دینا دعای بد گفتن و نفرین کردن

س سراپنا بفتح اول لعنت کردن و نفرین نمودن

س سرات بکسر اول بروزن برات سرد و خنک و بارد

هـ سرادنی بفتح اول و دوم و سکون دال و کسر کاف تازی مذکر نام فرقه ایست از هنود

س سرادهر بفتح اول و دوم و سکون دیگر حروف فاتحه آبا و اجداد و عرس آنها باشد

س سرانا بکسر اول سرد کردن چیزی و تحریص کردن و دلیر ساختن و روان کردن

هـ سراون بفتح اول و دوم و فتح واو مذکر خاک کش و آن تخته ایست که دهقانان زمین شیار کرده را بدان هموار کنند

س سراوك بر وزن چکاوک مذکر فرقه ایست از هنود

س سراون بفتح اول و چهارم نام ماه چهارم هندوان است مرادف ساون

هـ سراه بفتح اول موئث مدح و تحسین و ثنا و محمدت باشد

هـ سراهنا بفتح اول و دوم و سکون دیگر حروف ستایش و ثنا گفتن

س سرائی بر وزن کدهی موئث سرپوش کوچک

س سرب بفتح اول بر وزن حرب همه و جمله و کل باشد و بضم اول در فارسی مخفف اسرب است که بعربی آنک و در هندی سیسا خوانند

س سربدا بر وزن عربده همیشه و دایما و علی الدوام باشد

هـ سربر بر وزن بربر برابر و مساوی

س سربس بر وزن هرکس ترجمه هر چیز باشد

س سرب گهن بفتح اول کرفتن یکی قرص ماه

س سرپ بفتح اول و سکون رای مهمله و بای فارسی مذکر مار را گویند

س سرپت بضم اول و فتح دوم و سیوم و کسر فوقانی بمعنی خداوند فرشتگان صاحب مذربان لغت است

س سرپت بر وزن فرحت مذکر نوعی از نی سرپتا بر وزن مرحبا کذلک

هـ سرپٹ بفتح اول و سیوم و سکون تای ثقیله هندی موئث دو تک و خیز رفتن اسپ

س سرپهنو بفتح اول و فتح بای فارسی و تای سقوط هندی و تشدید واو موئث سبزه و عربده و نیکوی و خلق ظاهر با نفاق باطن

س سرت بضم اول موئث تامل و اندیشه و توجه و احتیاط و التفات و لمحت و درستی چیزی و بفتح اول و عدم فصلی از فصول سته و آن موسم گرما باشد و بفتح اول و کسر دوم موئث جوی و رود بار

س سرتا سرپلا بضم اول سرهر و هوشیار و آگاه و خبردار را گویند

س سرٹ بفتح اول و دوم و سکون تای سقوط هندی مذکر چلپاسه

س سرتهنوه بکسر اول و فتح هر دو تای سقوط هندی و سکون هر دو های هوز و تشدید واو مذکر سلامی که با کراهت و ناخوشی باشد

س سرجنا بکسر اول و فتح دوم آفریدن و پیدا کردن و ساختن

س سرجن بضم اول بر وزن بردن دلربا و محبوب مرادف سجن

س سرجو بر وزن مهرو موئث نام رود باریست

س سرد بفتح اول و دوم موئث نام یکی از فصول سته باشد و بسکون دوم در فارسی خنک نقیض گرم

هـ سردا بر وزن فردا مذکر نوعی از خربوزه و هندوانه را گویند

س سردها بفتح اول و دوم و تشدید دال مهمله موئث عقیدت و ارادت و تمنا و اشتیاق باشد

س سرس بر وزن جرس بهتر و نفیس و زیاده و بیش را گویند سرسا بر وزن ترسا کذلک و

سرسن بکسر اول و دوم مذکر نام درختی است

س سرسائی بفتح اول بر وزن ترسائی موئث فوقیت و بهتری را گویند

س سرسرانا بفتح هر دو سین رفتن مار و حرکت

کردن آن باشد و بضم هر دو سین نیز آمده

س سراهت بضم هر دو سین رفتن پاره با آواز خرکت ریسمان وغیر آن

هـ سرسری بضم اول و سیوم مونث غلغلیچ و نیز گرمی است که در میان غلامی باشد گدگدی را

ح سسواق بفتح اول و دوم و سکون سین و فتح واو نام نوحه بر بهماست

ح سسون بفتح اول و ضم سوم و سکون واو مجهول و نون زده مونث خردل ابیض کذا فی تحفة المؤمنین

ح سسینگ بکسر اول و سیوم و سکون تحتانی و نون و کاف فارسی طاغی و ستمرو و سرکش

هـ سکانا بفتح اول دور کردن و بیک جانب گذاشتن

ع سکرنی بفتح اول و سیوم مذکر نی و قصب را گویند

هـ سکنا بفتح اول و دوم دور شدن و بطرفی رفتن و بضم اول و دوم معروف سرکنا بضم اول نیز آمده

ح سکندنی بفتح اول و سکون نون و فتح دال منقوطه هندی مذکر نی و قصب

هـ سکهپ بفتح اول و فتح کاف فارسی دلیر و جان باز

س سکهپی مونث دلیری و جانبازی

هـ سکی بکسر اول و سیوم مونث نوعی از گیاه که بدان بوریا بافند

س سرگ بروزن مرگ مذکر آسمان و عالم بالا و از آن سرگ لوک هم خوانند

س سرگبیالی بفتح اول و سکون یای [illegible] و کاف فارسی و فتح یای فارسی و یای فوقانی و کسر لام گاو هم احوال دیز گاو را گویند که یک شاخ آن بزیر خمیده باشد و دیگری ببالا رفته

س سگم بفتح اول و کسر دوم و فتح کاف فارسی وزن مستعمل

س سگن بفتح اول و سکون دوم و ضم کاف فارسی مونث جامع صفات که به باشد و آن صفتی از صفات باری تعالی است جل شانه

س سرل بروزن خلل مذکر نام چوبی است خوشبو و درست و صادق و مستقیم و ساده لوح و ساده دل

س سرلا بفتح اول و دوم صادق و راست

س سرم بفتح اول و سکون سیم مذکر تعب و ماندگی را گویند

س سرمهند بفتح اول و سکون دوم و ضم سیم مرادف [illegible] باشد در محاوره عوام

س سرن بفتح اول و دوم مونث جای پناه و حامی و ملاذ و ملاوی

س سرنا بفتح اول انجامیدن و تمام شدن و بآخر رسیدن

س سرناگت بفتح اول و دوم و فتح کاف فارسی پناه گیرنده و ملتجی و زنهار خواه

س سرهنگ بضم اول و فتح دوم بروزن کلنگ مونث نقب و رخنه که در دیوار باشد و اسپ کیت و بکسر اول و دوم مذکر هبوط و سقوط و شاخ گاو بعربی قرن گویند

س سروا بروزن پروا مذکر پیاله و جام آب و فضیلت و بزرگواری و بمعنی خسر پوره برادر زن هم آمده و بضم اول نوعی از کفچه که بشکل دست می سازند و بدان روغن گاو بر آتش اندازند در وقت کباب کردن گوشت قربانی

س سروپ بفتح اول و ضم دوم مذکر صورت و شکل و صورت خلقی و ذاتی و بمعنی شکیل و خوشنما هم آمده است

س سروپی آنچه صورت اصلی دارد

هـ سروتا ــ سروتر بفتح اول و ضم دوم مذکر و سکون واو مجهول در هر دو مذکر اداست که بدان فوفل تراشند و پاره کنند

س سروج بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول مذکر درخت انجره

س سرودا بفتح اول و سیم بروزن عربده همواره و مدام

س — سرور بفتح اول وسوم بروزن برتر مذکر چشمه و تالاب و در فارسی سالار و رئیس و بضم اول در عربی بمعنی شادمانی است

س — سروسبی بفتح اول وسکون دوم وفتح واو وسین و یای تحتانی بمعنی ازان همه و ملک همه

س — سرون بفتح رای مهمله وفتح واو مذکر گوش بزرگ و بمعنی شنیدن و استماع هم آمده است و نیز منزل است و سیوم باشد از منازل قمری و در فارسی بروزن زبون شاخ است اعم از شاخ گوسفند و گاو و امثال آن و بضم اول بمعنی سرین باشد

هـ — سرونج بفتح اول و دوم وسکون واو ونون وجیم مونث نام جائی است

هـ — سروهی بفتح اول وضم دوم وسکون واو مجهول نوعی از خنجر

هـ — سره گاو - سره گاے هردو بکسر اول وفتح دوم جانوری است که از دم آن آله در مگس رانی سازند

س — سرهانا بکسر اول مذکر بالین

هـ — سرهنا بفتح اول وسکون رای قرشت وهای هوز مذکر فلس ماهی

س — سری بروزن پری مونث سنان تیر دنی که بدان تیرها سازند و بکسر اول سرزمین باشد و نیز بمعنی اقبال وخوبی آمده و نام لچهمی هم هست واو زن وشنو بوده و هم این لفظ در ابتدای نام هندوان می نویسند

س — سریمل بکسر دوم وفتح میم مستی مال وغرور دولت و وسری در فارسی سرداری وکسپه سالاری باشد وسرای وچیزی که از آهن سازند و در روز جنگ بر سر اسپ بندند و نام یکی از اولیا الله است مشهور بسری سقطی

هـ — سری بکسر اول وتشدید دوم دیوانه

س — سرویت بضم اول وفتح دوم وسکون تحتانی و فوقانی

منظور و حرم و مدخوله و معشوقه

س — سرپتی بکسر تای فوقانی وسکون نون کذلک

س — سریر بروزن حریر مذکر جسم و تن و در فارسی قوس قزح و نام ولایتی وجائی نیز هست و در عربی اورنگ وتخت را گویند

س — سری راگ بکسر اول و دوم مذکر نوای است از نرس سبقی که آنرا وقت سه پهر در فصل زمستان می سرایند

س — سریشتهه بکسر اول و دوم وسکون یای مجهول وشین معجمه وتای منقوطه هندی وهای هوز بهتر و نفیس را گویند

ع هـ — سریصاف بکسر اول و دوم نوعی از سیله

ی — سریکها بفتح اول و دوم وسکون یای مجهول وبفتح کاف تازی مونث منزل نهمین است از منازل قمری وبمعنی نکار وعیار هم آمده

هـ — سریکها بفتح اول وکسر دوم وسکون یای معروف مانند و مشابه

س — سریو بروزن خدیو مذکر حمایت و دستگیری را گویند

هـ — سرّ بکسر اول وسکون های منقوطه هندی مونث دیوانگی وجنون

هـ — سرّا بکسر اول دیوانه وبفتح اول پوشیده

هـ — سرّانا بفتح اول پوشانیدن وبمعنی خیسانیدن هم

هـ — سرّاهت با تای هندی بروزن سخاوت مونث پوسیدگی

هـ — سرّاهند بفتح اول وکسر های هوز وسکون نون و دال جمله مونث رایحه کریه وبوی بدو تعفن باشد

هـ — سرّبلّا بکسر اول وکسر بای موحده ولام اول وتشدید لام دوم دیوانه ومجنون

ه ستراپ بضم اول وفتح دوم وسکون بای فارسی مونث
تجرع با صدای تجرع باشد

ه ستر پینا بضم اول وفتح دوم جرعه جرعه خوردن

ه سترك بفتح اول ودوم مونث راه

ستركنا بضم اول ودوم جرعه جرعه خوردن

ه ستركی بضم اول مونث رها کردن ریسمان کاغذ
بادی [illegible]

ه ستراپ بفتح اول ودوم مونث پوسیدگی و
بکسر اول وفتح دوم زن دیوانه ومجنونه

ه سترانا بفتح اول پوسیدن وبمعنی جلنبیدن [illegible]
در آب هم آمده

ه ستری بکسر اول دیوانه ومجنون را گویند

ه ستریل بفتح اول وسوم بروزن خردل بدبو
ومتعفن

س سس بروزن حس مذکر ماه که قمر باشد وبمعنی
فلک هم آمده است

س ساس بروزن لباس مذکر خرگوش بعربی ارنب گویند

ه ستنا بفتح اول بروزن لبستان [illegible] بعربی [illegible]
[illegible] گویند

س ستانا بفتح اول بروزن دستانه آرامیدن و
وآرام گرفتن وبضم اول هم خوانده اند

ه ستانی بفتح اول بروزن برجانی [illegible]

س ستنهل بکسر اول وسکون دوم وفتح فوقانی و
وسکون های [illegible]

س ستاچار بکسر اول وسکون سین دوم وفتح
تای هندی مذکر اخلاق نیکو وخوی پسندیده

س سسر بروزن [illegible] بمعنی خسر بعربی صهر گویند وبفتح
اول وضم دوم هم آمده وبکسر اول ودوم مونث
فصلی است از فصول شش گانه وبمعنی شبنم
هم آمده است

س سسرا بضم اول خسر

س سسرار - سسرال هر دو بضم اول بروزن
خوشحال مونث خانه خسر وخانمان او باشد

ه سسکارنا بضم اول شغلیدن وبرباد کردن مار
کفچه خود را

ه سسکنا بکسر اول وفتح دوم وسکون کاف تازی
وفتح نون زغنگیدن وگرفتن فواق مرکسی را

ه سسکی بکسر اول وسکون دوم مونث زغنک
وآن بروزن پلنگ بمعنی برجستن گلو باشد بعربی
فواق گویند سسکیان بهرنا رفتن فواق
باشد کسی را

ه سسبانید بکسر اول وسکون دوم وفتح تحتانی و
سکون الف وکسر تحتانی ثانی وسکون نون ودال
مهمله بوی بد باشد

س سسیر بفتح اول وکسر دوم وفتح تحتانی مذکر در
محاوره عوام بمعنی ماه وقمر باشد وصحیح سس است
چنانکه مذکور شد

س سسل بضم اول وکسر دوم خلیق وخوش طبع ونیک
نهاد را گویند

س سشتاچار بکسر اول وسکون شین معجمه مذکر خلق نیک

س سشتاچاری بکسر اول خلیق ونیک طبع وبمعنی
سلوک وضیافت هم آمده است مونث

س سکار بروزن بهار مذکر بامداد وسکاری مونث
کودک

ه سکانا بفتح اول پذیرفتن

س سکال بضم اول بروزن زلال مذکر کثرت وافزونی
هر شی وخوبی فضل وبروزن نهال در فارسی
بمعنی فکر واندیشه وگفتگو خواهنده وگوینده باشد
وبکاف فارسی مشهور است

ه سکانا بفتح اول اندوهگین شدن

س سکت بفتح اول ودوم مونث قدرت وتوانائی

س سکتی بفتح اول ودوم وسکون تای [illegible]

مذکر سل و نام حبشی دهندیت در هنود و
س سکتا بضم اول لاغر و نحیف و بکسر اول مذکر سفال پاره
س سکتمب بفتح اول و ضم دوم و سیوم و سکون میم و بای
موحده صاحب عیال و مرد عیال دار
س سکتی بضم اول گوشت ماهی خشک و مطلق خشک و لاغر
و نحیف را نیز گویند
س سکچ بفتح اول و دوم و سکون جیم فارسی بیم و خوف و
شرم را گویند
س سکچانا بضم اول ترسیدن و نادم گشتن
س سکچنا بضم اول و دوم ترسیدن و خجل شدن و شرمنده
گشتن و بفتح اول هم آمده
س سکر بضم اول و سکون کاف تازی و رای قرشت مذکر
ناهید بعربی زهره گویند و بمعنی جمعه و ادینه هم است و او و [illegible]
مستی را اسم گفته اند و در زبان عربی مستی و [illegible] کاف
مفتوح بود شکر باشد
س سکرا بفتح اول تنگ و مضیق را گویند
س سکرانا بفتح اول تنگ کردن کسی را و از جای خود باز
داشتن و قبول کنانیدن کاغذ و تنخواه و غیر آن
س سکرات بفتح اول و سکون دوم و فتح رای قرشت و
سکون الف و نون و تای فوقانی [illegible] تحویل آفتاب
باشد و برجی از بروج دوازده گانه سکرانتی [illegible]
سکرانت
س سکرانی بفتح اول بیرون صحرای گوشه تنگی جای
و ضیق مکان
س سکوت بضم اول و کسر کاف و رای مهمله و سکون تای
فوقانی هر چیز خوب ساخته و بمعنی کار نیک و خوبی
و نیکی هم است
س سکرمک بفتح اول و دوم و فتح میم و سکون کاف
تازی فعل متعدی را گویند
س سکری بکسر اول گوشت قلاب قفل یا سر قفل
س سکرنا بضم اول و فتح دوم و سکون رای ملفوظ ترنجیدن

و فراهم آوردن و کوتاه شدن
س سکل بفتح اول و فتح کاف تازی همه و بضم اول
و فتح دوم سفید بنقیض سیاه و لقبی مر برهمنان را
س سکل پچهه بفتح بای فارسی نصف نورانی ماه دان
از آغاز ماه نو تا بدر شدن آن باشد
س سکلیکرم بضم اول و سکون کاف و کسر لام و سکون
تحتانی و فتح کاف دوم و سکون رای مهمله و میم مذکر
صابون را گویند
س سکام بضم اول و ضم دوم و فتح میم مرادف سکوام
س سکن بفتح اول و ضم دوم مذکر شگون
س سکنا بفتح اول توانستن و قادر شدن
هـ سکنا بکسر اول برشته شدن
س سکنده بکسر اول و فتح دوم و سکون دیگر حروف
مذکر شاخ درخت و حصه و بهره و دوش که کتف
باشد و بمعنی گروه و جماعتی از لشکر هم است
س سکوار بضم اول نفیس و نرم
س سکوچ بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و
جیم فارسی مذکر تعظیم و تکریم را گویند
هـ سکورا - سکوری بفتح اول و ضم دوم و سکون
واو مجهول در هر دو اول مذکر و ثانی مونث ظرف
گلی و نگران کلی و صاحب برهان قاطع گفته که
سکوره بضم اول و ثانی و فتح رای قرشت کاسه
گلی باشد
س سکوترنا بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول
ترنجیدن و فراهم آمدن
س سکهه بضم اول و سکون دیگر حروف مذکر آرام و
راحت سکهه پاس سکان راحت سکهه پال
نوعی از پالکی سکهه پانا آرام یافتن سکهه چین خوشنود
و آرام سکهه دائی راحت بخش و آرام دهنده
سکهه دهام مکان راحت را گویند
س سکهه بکسر اول مرید و شاگرد و تلمیذ و قومی [illegible]

گرو در پنجاب و مضافات لاهور می باشند و از
مریدان و پیروان نانک اند و آن نام شخصی است
که مقتدای قوم سکه بوده است
س سکها بفتح اول آشنا و ندیم و بکسر اول مونث کاکل
و گیسو و بمعنی شعلهٔ آتش نیز آمده و بضم اول خشک
نقیض تر مرادف سوکها
س سکهانا بکسر اول آموختن و بضم اول خشک کردن
س سکهائی بکسر اول مونث سکها یا بکسر اول مذکر
تعلیم و تلقین و تربیت
س سکهپال بضم اول مذکر نوعی از پالکی
س سکهت بضم اول و کسر دوم آسوده و مرفه الحال
س سکهتلا بضم اول و سکون کاف تازی و های هوز
و فتح فوقانی و بتخفیف لام مذکر پاره ادویه که اندرون
پان افزایند
س سکهد بضم اول و فتح دوم و سکون های هوز و دال
بمعنی دلپذیر و دلکش
س سکهداس بضم اول نوعی از برنج خوشبو
س سکهدان بضم اول مذکر راحت بخشی و ترفیه یعنی
آسودگی دادن کسی را
س سکهدایک بضم اول و فتح چهارم و فتح تحتانی
راحت بخش و فرحت افزا
س سکهدرسن بضم اول و فتح دال و سکون رای
قرشت و فتح سین و سکون نون مهمله مذکر خطابی است
که عصاره آن درد گوش را نفع دهد
س سکهر بکسر اول و فتح دوم مذکر [illegible]
[illegible] که در آب [illegible]
و ریسمان ها [illegible] و بمعنی قدر و [illegible]
[illegible] هم آمده
س سکهرن بکسر اول و فتح دوم و فتح رای مهمله مذکر نوعی
از خورش که از شکر و دلمه شیرینی سازند
س سکهلانا بضم اول خشک گردانیدن مرادف

سکهانا و بکسر اول آموزانیدن
س سکهاود بکسر اول و سکون کاف و های هوز و فتح
واو و سکون دال مذکر اتالیقی و معلمی
س سکهی بضم اول و کسر دوم آسوده و مرفه الحال و بفتح
اول زنی که محرم و ندیم زن دیگر باشد و نیز دوستی
که لباس زنان پوشیده باشد
س سکهیا بضم اول آسوده و مرفه الحال
س سکیت بفتح اول و کسر دوم و سکون یای مجهول مونث
افلاس و سختی و بمعنی تنگ و چست هم آمده است
س سکیتنا بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی و فوقانی
تنگ کردن و در ضیق افگندن
ه سکیلا بفتح اول و کسر دوم و سکون یای مجهول مذکر
نوعی از آهن باشد
ه سکیلنا بفتح اول و کسر دوم و سکون یای مجهول و لام
کشیده شدن و کوتاه شدن و هم کشیدن با اعضا
ف سگ ترجمه کلب سگ دوی مونث هرزه دوی
و سعی لاحاصل سگ لگی مونث چاپلوسی و تملق و
خوشامد
س سگا بفتح اول خویش سگا بهائی برادر حقیقی سگی
بهن خواهر حقیقی
س سگائی بفتح اول مونث خویشی و قرابت و نامزد
کردن دختر با کسی و شادی دوباره زنیکه از قوم
اراذل بود چه قوم هنود آن زنی که شریف و نجیب
باشد نکاح ثانی بروی حرام است و موجب ذلت
ه سگ پهتا بفتح اول و فتح بای فارسی و سکون
های هوز و فتح فوقانی بر وزن خربزه سبزی که آنرا
با حبوبات پزند
س سگر بفتح اول و سکون کاف فارسی همه و جمیع
ه سگربی بضم اول و سکون دوم و فتح رای قرشت
و کسر همزه مونث نوای است در موسیقی مخصوص
بوقت چاشت

س سگ بفتح اول و تشدید کاف فارسی مفتوحه مذکر
نہل و گردون

س سگن بروزن سخن مذکر شگون و فال را گویند

ھ سگوتی بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجہول
گوشت حیوانات را گویند

س سگند - سگند ھ بضم اول و فتح دوم و سکون
دیگر حروف مونث بوی خوش و بمعنی خوشبو
و معطر ہم آمده

سگند رای نام گلی است

س سگھر بضم اول و فتح دوم و سکون ہای ہوز و رای
منقوطہ ہندی بہتر و نیکو و پسندیده وار استہ
و صاحب فضیلت

س سگھرائی بضم اول مونث زیبائی و نیکوئی و لطافت

سگھری بکسر ہمزه کذلک

س سگھن بفتح اول و دوم معطر و غلیظ و متراکم باشد
ہمچو بوی و ابر و درختان پر از اشجار

س سگیان بضم اول و کسر دوم مذکر فراست و دانائی
و تیز فہمی و بفتح اول دانا و صاحب فراست

س سگیانا بفتح اول و کسر دوم دانا و ذی ہوش

س سل - سلا ہر دو بکسر اول مونث سنگی کہ بران
توابل و غیر آن لبسازند و کارد و امثال آن تیز کنند
و بمعنی مطلق تختہ سنگ ہم ہست و سل بفتح اول
در فارسی چیزی باشد کہ از چوب و خلاشہ
در ہم بندند و بآن از آب عبور کنند و کشتی و
سفینہ و شش کہ عوامان ریہ گویند و بکسر اول نام
مرضی است و آن قرحہ ریہ است مع تپ دق

س سلاجت بکسر اول و فتح لام و کسر جیم تازی و سکون
فوقانی مذکر مثل ارزق است و آن را سلاجرس
ہم گویند بعربی میعہ سائلہ خوانند

س سلاکا بفتح اول مونث جدول و سطر و نیز میل
جراحان کہ بدان غور جراحت معلوم کنند و آن را
بعربی مراف گویند

س سلانا بکسر اول دوزانیدن و بضم اول خوابانیدن
و کنایت از کشتن و قتل کردن ہم ہست سلا
دینا کذلک

س سلائی بکسر اول مونث اجرت دوختن و
دوختن چیزی و بفتح اول میل و قلم سرمہ

س سل بٹہ بکسر اول و فتح بای موحده و تشدید
تای منقوطہ ہندی مذکر دو سنگ دراز کہ
بدان داروہای سایند صاحب برہان گفتہ
بٹہ اول دوم سنگ دراز کہ بدان داروہا
بسازند بعربی مضع باشد

س سل پٹ بکسر اول و فتح بای فارسی ہموار
و یکسان و صاف را گویند

ھ سلپچی بکسر اول و فتح دوم و سکون بای فارسی و کسر
جیم فارسی مونث طشت مرادف چلپچی

س سلنا بفتح اول و کسر دوم مونث رود بار مرادف
سرت

س سلج بفتح اول و دوم خجل و شرمسار و بفتح اول
در عربی فرو بردن لقمہ و بالضم و تشدید لام گیاہی
ہست کہ شتر می خورد

ھ سلجھانا بضم اول پیچ کشادن و درست نمودن
و صاف کردن

ھ سلجھنا بضم اول و فتح دوم کشاده شدن

س سلچھن بضم اول و فتح دوم و تشدید جیم فارسی
مفتوحہ نشان نیک و علامت سعد
و خوبی و حسن

ھ سلسلانا بفتح ہر دو سین مرادف سرسرانا

ھ سلفا بضم اول بروزن زلفی مذکر گوراکوی کہ
بی سفال پاره در سر قلیان کنند و بکشند

ھ سلفچی بکسر اول و فتح دوم مونث طشت با آفتابہ

س سلکی بفتح اول و سکون لام و کسر کاف تازی

مونث یعنی سست و وای

س سلگانا بضم اول افروختن

س سلگنا بضم اول و فتح دوم افروخته شدن

س سلل بفتح اول و کسر دوم بر وزن خجل مذکر آب و هر ماهی که باشد

س سلم بفتح اول و تشدید لام مذکر نوعی از پارچه کنند و جای نشستن و بضم اول و تشدید دوم در عربی با نردبان و سبب و دو سلم کسوی چیزی

هـ سلنا بفتح اول مذکر نهر و دریا چه و در دکنی بمعنی خلجان باشد

هـ سلو بفتح اول و تشدید لام مضموم مذکر تسمه دوال باریک و بواو مجهول زن احمق و نادان را گویند

س سلوانا بکسر اول دوزانیدن و بضم اول خوابانیدن

س سلوب بفتح اول و ضم دوم مذکر اندک و قلیل باشد

س سلون بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول طعام نمک و نام کشوری هم هست

س سلونا بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول نمکین و ملیح

س سلونو بفتح اول و واو اول معروف و واو دوم مجهول مونث پدید شدن هلال در ماه ساون که در آن هنود ریسمان ابریشم سرخ بطور تعویذ بنام کرشنا بر بازوی خود بندند و آن ریسمان را راکهی خوانند و آن روز روز عید هنود است

س سلونی بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول مزه دار و لذیذ و بمعنی جلسین و خوبصورت هم آمده است

س سلی بکسر اول و دوم مخفف مونث سنگی که کارد بران تیز کنند و شور کوچک و عوام بتشدید لام گویند بمعنی اول

هـ سلی بکسر اول و دوم مونث تنه درخت و موج

وتخته و ماکیان صحرائی

س سلیش بکسر لام و سکون یای مجهول و شین معجم مذکر ابهام و کلام سیکه دو معنین باشد

کیکر جا کر تا رجا من بهل سا املاه سنو کرم کجنار بهل رانی تو بنج این شعر بطابر چنان نماید که بانانهای اشجار جمع کرده اندا ما معنی دیگر از ان مستفاد میشود یعنی حضرت حق تعالی بر تو مهربان بوده و هر چه خواستی ترا میسر شد قدم او را بر سر کن ای نادان و ترک مکن عاشق خود را یک لحظه

س سم بفتح اول یکسان و مانند و تمام و باهم باشد و در عربی زهر را گویند و بضم اول در فارسی معروف که ستوران را فرخوانند

هـ سم بفتح اول نوای است در موسیقی

س سما بفتح اول بر وزن بمه مذکر وقت و هنگام و حالت و وفاق و هم آهنگی و در عربی بمعنی آسمان و سقف خانه و سایبان و ابر و باران

س سماپت بفتح اول و دوم و سکون الف و بای فارسی و تای فوقانی تمام و کامل و بکسر تای فوقانی بمعنی انجام و اتمام و کامل بود مذکر

س سماج بفتح اول بر وزن رواج مذکر رخت و اسباب و بمعنی صحبت و انبازی و مشارکت هم هست

س سماجی بفتح اول سطربانی که بلازم رقاصان باشد

س سماچار بر وزن جفاکار مذکر خبر و احوال و سرگذشت و ماجرا و کیفیت باشد

س سمادهه بفتح اول و دوم و سکون دیگر حروف مونث قبر جوگی را گویند عموماً و خصوصاً مقامی که در ان یکی را بسببی از اسباب زنده در گور کنند تا بمیرد و نیز نام زیاضتی است در میان جوگیان که بدو آن روح را از جسم جدا توان داشت تا زمان معین

س سمادهان بفتح اول مذکر تسلی و اطمینان و بندوبست
و قرارداد
س سمالو بفتح اول و ضم لام مذکر نام نباتی است
س سمان بفتح اول با نون زده بر وزن کمان مذکر وقت
و هنگام و حالت و با نون ظاهر کرده برابر و مانند و همسر
و باین معنی مذکر و مونث هر دو آمده تو میرے سمان کا
ہمنہیں تو ہمسر من نیستی
س سمانا بفتح اول گنجیدن و گنجایش داشتن مرادف اماما
س سمانتا بفتح اول و دوم و سکون نون ظاهر مونث
مانندگی و مشابهت
س سماو بفتح اول گنجایش و گنجای
س سمائی بر وزن گواهی مونث صبر و تحمل و قدرت و لیاقت
ه سمبا بضم اول مذکر گرز بندوق
س سمباد بر وزن همزاد مذکر گفتگو و مکالمه
س سمبت بفتح اول و سیوم بر وزن فرحت مذکر سال
و تاریخ باشد
س سمبندھ بفتح اول و سیوم بر وزن هرچند مذکر
نسبت و قرابت و خویشی و بمعنی قافیه شعر هم آمده است
س سمبندھی بر وزن فرزندی مذکر خویش دختر و پسر
و خسر دختر را نیز گویند
س سمبودهن بفتح اول و ضم بای موحده و سکون واو
مجهول و فتح دال ابجد و سکون های هوز و نون ندا و
خطاب را گویند
س سمبهارنا بفتح اول و سیوم مرادف سمبهالنا
س سمبهالنا بفتح اول و سیوم پناه دادن و نگه داشتن
س سمبهاونا بفتح اول بر وزن مرد آزما مونث
احتمال و امکان و ممکن بودن چیزی
س سملهنا بفتح اول و سیوم پناه داده شدن
س سمبهو بفتح اول و ضم سیوم ممکن و لایق و زیبا
س سمبهوگ بفتح اول و ضم سیوم و سکون واو
مجهول مذکر تعرف و کامرانی و بمعنی جماع و مباشرت

نیز آمده
س سمپت بفتح اول و سیوم که بای فارسی است مونث
اقبال و دولت و ثروت باشد
س سمپٹ بفتح اول و ضم سیوم و سکون تای منقوطه هندی
مذکر بند کردن رخنه و جوفی باشد و بمعنی طبله سربسته
و صندوقچه هم هست
س سمپدا بفتح اول و سیوم بر وزن همصدا مونث
دولت و ثروت مرادف سمپت
س سمپن بفتح اول و سیوم کامل و تمام
س سمپورن بر وزن فرمودن کذلک
س سمت بضم اول و فتح دوم و کسر فوقانی مونث خو[illegible]
و مروت و لطف و بفتح اول و تشدید دوم مذکر
قیاس و گمان و ما بالفتح در عربی بمعنی راه و روش باشد
س سمتا بر وزن همتا مونث برابری و همسری و [illegible]
س سمٹ بکسر اول و فتح دوم و سکون تای منقوطه
هندی مونث کشش و چسپیدگی را گویند
س سمٹنا بکسر اول و فتح دوم کشیده شدن
س سمجھ بفتح اول و دوم مونث فهم و دانش و خیال
و گمان باشد
س سمجھانا بفتح اول فهمانیدن و دلنشین کردن
س سمجھاوا بفتح اول مذکر تفهیم
س سمجھنا بفتح اول و دوم فهمیدن و دانستن
س سمجھوا بفتح اول و دوم دانا و عاقل
س سمجھوتی بفتح اول و سیوم مونث تفهیم
س سمدائی بفتح اول و ضم دوم منضم و پیوسته و مجموع
س سمدر بفتح اول و ضم دوم و سکون دال مهمله
مذکر دریا بعربی بحر خوانند سمدر پھین بکسر بای
فارسی و سکون های هوز و یای مجهول و نون بمعنی
کف دریا باشد و آن کنایت است از قفس یا
استخوان نوعی از ماهی
س سمدرانت بفتح اول و ضم دوم و فتح رای مهمله و

سکون الف ونون وتای فوقانی دراز ودو سیع مجو ویا

س سمدسوکهن بفتح اول وضم دوم وضم سین سکون واو مجهول وکاف تازی سونگش فال گوی ومانی را گویند

س سمدرکی بفتح اول وضم دوم وکسر رای مهمله فال وفال گو

س سمدکه بفتح اول وکسر دوم وسکون دال وهای هوز سوخت بارهای هیزم که آنرا برای سوختن وهوم آماده کرده باشد ومعنی وهوم خواهد آمد انشاء الله تعالی عز وجل

س سمدهی ملاوا بفتح اول ودوم هم معانقه کردن وسمدهی یعنی پدر زن وپدر شوهر

س سمدهن بفتح اول وسیوم خوشنود شدن وخرسندی

س سمدهی بکسر اول وکسر سیوم خسر فرزند

س سمدهیانا بفتح اول وکسر سیوم مذکر خانمان خسر فرزند

سمن بضم اول وکسر دوم وسیوم باده وضم و بفتحتین در عربی افسانه را گویند

س سمجن بفتح اول ودوم وفتح بای فارسی تحویل وتعویل ونیز سپرده کردن

س سمجهه بفتح اول ودوم وسکون ها ذکر حروف مذکر زدره وقدرت ستود و[illegible] وبعضی گفته اند

س سمجهی بفتح اول ودوم طاهر وآشکاره

س سمرپن بضم اول وسکون سیم وفتح [illegible] سپردن و[illegible] وبعضی بای ذکر [illegible] بفتح میم هم خوانده اند

س سمرنا بضم اول وفتح دوم یاد کردن وذکر نمودن باشد

س سمست بفتح اول ودوم وسکون سین مهمله وتای فوقانی همه وجمیع

س سمسرگ بفتح اول وسیوم هردو زن کم برگ

مذکر صحبت ومعاشرت

ه سمسم بضم هردو سین مهمله سوخت آواز سوختن چوب تر وبکسر هردو سین در عربی کنجد را گویند

س سمسیا بفتح اول ودوم وسکون سین وفتح تحتانی مذکر وآن طریقی باشد درمیان شعرای هند که یک کس مصرعی نویسد یا بگوید وشاعر دیگر مصرع دوم گفته بیت را تمام کند

س سمشان بفتح اول وسکون دوم وفتح سین معجمه مذکر گورستان وجای که در آن مرده را می سوزند سمشان باسی یعنی ساکن گورستان باشد واین وصفی است از اوصاف مهادیو

س سمن بضم اول وفتح دوم گل مرادف پهول بروزن چمن در فارسی گل یکبرگه ودر عربی مطلق روغن را گویند عموما وروغن گاو را خصوصا وروغن گاو چون بسیار کهنه شود دفع سم افعی کند

س سمندر بفتح اول وضم دوم وسکون نون وفتح دال مهمله وسکون رای قرشت مذکر دریا وبفتح دوم در فارسی نام جانوری است که در آتش بسکون میشود گویند مانند موش بزرگ میشود وبعضی گویند بصورت سوسمار وحلیاسه است وبعضی گویند بصورت مرغی است والله اعلم ونام ولایتی است از هندوستان که چوب عود از آنجا آورده اند

س سمندپهل بفتح اول وضم دوم مذکر نام دارو است

س سمندپهین بفتح اول وضم دوم وکسر بای فارسی وسکون یای مجهول ونون مذکر مرادف سمندر پهین باشد

س سمندسوگ بفتح اول وضم دوم وفتح دال وضم شین مهمله وسکون واو مجهول وکاف تازی مذکر نام داروی است

س سمندپهار مذکر سم الفار

س سمنده بفتح اول وتشدید میم مفتوحه وسکون نون

و دال مهمله و های هوز مذکر قرابت و خویشی و قافیه شعر را گویند

س سمو بفتح اول و ضم سیم و سکون واو مجهول مذکر وقت و هنگام و

بکسر اول در عربی بلند و بضمتین و تشدید واو بلند شدن

س سموت بفتح اول و سیوم بروزن ثروت مذکر

سال که دوازده ماه باشد

سموبستر بفتح سین و دوم کذلک

س سموبستری بفتح اول و سیوم و پنجم هر رسمی که در سال

یکبار آید

س سموچا بفتح اول و ضم دوم و سکون واو و حروف کامل و تمام

س سمومانا بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول سرد کردن

آب گرم با آمیختن آب سرد با او

س سمهالنا بفتح اول و دوم مرادف سمبهالنا

س سمے بفتح اول بروزن دمی مذکر وقت و هنگام

س سمیا بفتح اول و دوم کذلک

س سمبپ بفتح اول و کسر دوم و سکون بای معروف و

بای فارسی متصل و نزدیک

س سمبپی بروزن عزیزی مونث قربت و اتصال

س سمیت بفتح اول و کسر دوم و سکون یای مجهول

و تای فوقانی حرفیست که افاده معیت در هندیه یابد

س سمیٹ بفتح اول و کسر دوم و سکون یای مجهول و

تای منقوطه هندی مونث انقباض و کشیدگی و نیز

دوای است که زنان برای تنگی فرج بر دارند

س سمیٹنا بفتح اول کشیدن و فراهم آوردن

س سمیر بروزن حریر مذکر باد بعربی ریح گویند و در

عربی بمعنی افسانه گو و افسانه گویندگان باشد

س سمیرو بضم اول و کسر دوم و سکون یای مجهول و ضم

راء مهمله و سکون واو معروف قطب شمالی و کوهی که

در اعتقاد هندوان مسکن خدایان یعنی دیوان است

س سمیل بضم اول و کسر سیم و سکون یای مجهول و لام

لایق و پسندیده

س سمین بفتح اول و دوم و سکون تحتانی و نون وقت

و هنگام

س سن بفتح اول با میم و بضم اول بی حواس سن سان

ساکن و خاموش و ساکت و سن بفتح اول الصاند

نام نباتی است صاحب برهان گفته سن بروزن

من رستنی باشد که بر درختها پیچد و بعربی عشقه

خوانند و ترکی بمعنی تو باشد که عربان انت گویند

و بکسر اول در عربی دندان و سال و مقدار عمر باشد

س سنا بضم اول و تشدید دوم شنیدن گوش

فرا داشتن

هـ سنا بفتح اول بروزن عنا آمیخته و ممتزج و در

عربی گیاهی است مسهل و بهترین آن مکی است

س سناپت بضم اول و فتح بای فارسی و سکون

تاء منقوطه هندی مونث سکون و سکوت

س سناتن بفتح اول و فتح تای فوقانی ابدی و

دایمی باشد

س سناتهه بفتح اول و سکون تای فوقانی و های هوز

بنده که اقا دارد و زنیکه شوهر داشته باشد

هـ سنانا بفتح اول و تشدید نون مذکر شور امواج

دریا و شور باد و باران

س سنار بضم اول زرگر بعربی صایغ و صیاغ

گویند و در فارسی زن پسر که عروس باشد

و به ترکی گلن خوانند

هـ سناری بضم اول قابل و مستعد

س سناری بضم اول مونث زرگری و زن حسیبه

و جمیله را نیز گویند

س سناسی بفتح اول و تشدید نون درویش و فقیر

س سنان بفتح اول بروزن کمان مذکر غسل و

بدن شستن و بالکسر در عربی فسان و سرنیزه

و سر عصا باشد

س سنانا بضم اول شنوانیدن

هـ سناهتا بفتح اول و تشدید دو ر و فتح های هوز

آ...

مذکر شور باد و باران و آواز موج هم مرادف سناتا
س سنبهارنا - سنبهالنا هر دو بفتح اول مرادف
سنبهالنا باشد و آن گذشت
س سنبهری بضم اول و سکون نون و فتح بای موحده
بر وزن برزهری مونث نام مرضی است
س سنپات بر وزن مرضات مذکر مرضی است که
دران هر بدن سرد و فسرده می ماند اطبای
هند میگویند که این مرض از فساد صفرا و سودا
و بلغم پیدا میشود
س سنت بفتح اول و سیوم مونث مرادف سمپت
س سنبولا - سنبولیا هر دو بفتح اول مذکر بچه ماهی
س سنپرا بفتح اول آنکه ماهی پرورد و هر جا برای
تماشای برد
س سنت بفتح اول و سکون نون و تای فوقانی [illegible]
از زور و بشان دو دلی و پاره سارا نیز گویند
و بالضم و تشدید نون در عربی راه و روش و عادت
س سنتا بفتح اول و سکون نون محروم و طمعکار و
بخیل
س سنتاپ بفتح اول و سکون نون مذکر اندوه
و درد و رنج
س سنتاپی بر وزن هر تاپی محزون و غمگین
س سنتان بر وزن رمان مذکر اولاد و اطفال
سنتت بر وزن فرحت [illegible]
س سنتشت بفتح اول و سکون [illegible]
راضی و شادمان و خرم
س سنتنا بفتح اول و سیوم مونث تسکین و دلاسا
سنتاکرنا تسکین دادن و تسلی بخشیدن
س سنتوکهن بفتح اول و ضم تای فوقانی و سکون
واو مجهول و کاف تازی [illegible] مذکر رضا و قناعت
و بسندکاری و شادمانی
س سنتوکهی بفتح اول و ضم فوقانی صابر و قانع و

بسندکار
س سنتی بفتح اول عوض و در عوض
ه سنتی بفتح اول مذکر
س سنتهر بفتح اول و سکون دیگر حروف محروم و بخیل
و طامع
س سنجکت بفتح اول و ضم سیوم و سکون کاف تازی
و تای فوقانی پیوسته و منضم و مرکب
س سنجم بفتح اول و سیوم مذکر پرهیز و اجتناب از
غذای مخصوصه در روزهای مقرری
س سنجمی بر وزن گردنی پرهیزکار و زاهد
س سنجنا بفتح اول و سیوم مذکر درختی است که بیخ آن
بکار آید مرادف سهجنا
س سنجوگ بفتح اول و سکون نون و ضم جیم و سکون
واو مجهول و کاف فارسی مذکر حادثه و واقعه و اتفاق
و بخت و وصل و اتصال و پیوستگی
س سنجوگن بفتح اول و فتح کاف فارسی زن سنجوگی
س سنجوگی بفتح اول و سکون نون و واو مجهول [illegible]
[illegible] اهل و عیال داشته
س سنجها بفتح اول و سکون نون و فتح جیم مونث شام
و شبگاه و دعای که هنود بوقت زوال آفتاب و غروب
آن و وقت ظهر بخوانند
س سنجهنا بفتح اول و سیوم مرادف سمجهنا
س سنجیونی بفتح اول و کسر سیوم و سکون یای معروف و فتح واو [illegible]
[illegible] مونث یعنی [illegible] که بدان مرده را زنده کنند
س سنچار بفتح اول بر وزن زنگار مذکر دخول و
سرایت و آغاز و شروع و درآمدن ستاره
از برجی به برجی دیگر
س سنچارکا بفتح اول و سکون نون و فتح جیم فارسی
و کسر رای مهمله و فتح کاف تازی قواده و دلاله
س سنچی بفتح اول و سیوم کیسه و سرمایه و در اصل
و ذخیره را گویند

س سنجت بفتح اول و کسر سیوم و سکون فوقانی فراهم آورده
وجمع کرده را گویند
س سنچهپ بفتح اول و کسر جیم فارسی و سکون یای مجهول
وبای فارسی مختصر و کوتاه
س سنچهیپن بفتح اول و کسر سیوم بروزن سرلپتن اختصار
والیجاز
س سندر بضم اول و فتح سیوم حسین و جمیل و خوب نیکوکار
وبمعنی حسن هم هست مذکر
س سندرتا بضم اول و فتح سیوم مونث حسن و جمال
س سندری بضم اول و فتح سیوم و کسر رای مهمله مونث
حسن و جمال و بمعنی زن هم گفته اند
س سندهر بکسر اول و سکون دیگر حروف دریای شور
ومحیط اعظم و نام کشوری است معروف و نیز نام
نوای است در موسیقی و بفتح اول مونث اتفاق
وموافقت و آشتی و شگاف و سوراخ
س سندهان بفتح اول و سیوم بروزن فرمان مذکر
درود و ظیفه
س سندهانا بروزن دندانه مذکر اچار که با طعام بخورند
سندهانی بروزن چیندانی گگ
س سندهاوت بضم اول و فتح دال مهمله مونث بوی
ورایحه خوش
س سندهب بفتح اول و سیوم بروزن الجب مذکر
نوعی از نمک که آنرا نمک لاهوری خوانند
س سندهو بکسر اول و ضم دال مهمله و سکون هاى هوز و
واو معروف مذکر دریای شور و محیط اعظم مرادف
سندهه
س سندهیا بفتح اول و کسر سیوم مونث دعا که هنود
بوقت زوال خورشید و غروب آن و بوقت
ظهر بخوانند مرادف سنجها
س سندیس - سندیسا بفتح اول و سکون نون
زده و کسر دال مهمله و سکون یای مجهول و سین مهمله
مذکر پیغام سندیس بضم سین دوم کذلک
س سندیسی بفتح اول و کسر سیوم پیغامبر و رسول و قاصد
س سندیهه بفتح اول و کسر دال و سکون دیگر حروف
مذکر شک و تردد
س سندیهی بفتح اول و کسر دال صاحب شک و متردد
ه سنڈا با دال منقوطه هندی بروزن خنده محکم
ومضبوط و فربه و غلیظ البته و سده را هم گفته اند
ه سنڈاس بفتح اول مذکر مستراح و جای ضرور
ونادان هم گفته اند
س سنڈاسا بفتح اول مذکر منقاش بزرگ و آنرا انبور
هم گویند
س سنڈاسی بروزن وسواسی قسمی است از فقرای هنود
س سنڈاسی بفتح اول مونث دست پناه و آن
آله که بدان آتش بردارند
س سنڈسی - سنڑسی بفتح اول و سکون نون و دال
منقوطه هندی و رای منقوطه هندی و کسر سین ... مرادف انگ
س سنسئ بفتح هردو سین مهمله مذکر شک و احتمال و
خوف و ترس و تردد
س سنسار بفتح اول بروزن تنذار مذکر جهان
و دنیا
س سنساری بروزن تنذاری دنیادار
س سنسان بضم اول خاموش و ساکن
ه سنسر بضم اول و فتح سیوم مذکر نام زیوریست
س سنسرگ بفتح اول و سیوم و سکون رای مهمله
وکاف فارسی مذکر دیدار و وصل و چار چشمی را گویند
س سنسکار بفتح اول و سکون نون زده و سین
و فتح کاف تازی بروزن زردار مذکر وقف و نذر
ومعطر کردن چیزی بخوشبو نیها
س سنسگر بفتح اول و سکون نون زده و سین
مهمله و فتح کاف فارسی بار آور و ثمر خیز
ه سنسنانا بفتح هردو سین مهمله طنطنه و رعون و

بمعنی غشی کردن هم آمده

س سنسی بفتح اول و سکون نون بر وزن هرشی مذکر شک و شبه و تردد و اندیشه را گویند

هـ سنك بکسر اول و فتح دوم و سکون کاف تازی مذکر انداختن آب بینی بعربی مخط گویند

س سنك بفتح اول و سکون دوم و سیوم مونث هم و اندیشه و شک و تردد و سنکا بفتح اول و سکون نون کذلک

هـ سنکاتی بضم اول و سکون نون و فتح کاف تازی و مثناة فوقانی مذکر نوعی از مار باشد

س سنکار بفتح اول بر وزن تندار مونث اشاره و ایما

س سنکارنا بفتح اول و سکون نون اشاره کردن

س سنکت بفتح اول و سکون نون و فتح کاف تازی و سکون تای هندی مذکر اندوه و مصیبت و رنج و آفت سنکت چوتهی بفتح جیم فارسی و سکون دیگر حروف نام جشنی و عیدی است که هنود بجا آرند در ماه ماگه بنام گنیش و آن نام بتی است

س سنکچی بفتح اول و سکون نون و کاف تازی و کسر جیم فارسی مونث کفچلیز و آن جانوری است که جانوری مثل حلزون سنگی و بعضی گویند نوعی از ماهی است که آنرا اسک ماهی گویند

س سنکرات بفتح اول و سکون نون و فتح کاف تازی مونث تحویل آفتاب از برجی به برجی سنکرانتی بفتح اول کذلک

س سنکرشن بفتح اول و سکون نون و فتح کاف تازی و سکون رای قرشت و فتح شین معجمه نام بلرام است

س سنکلپ بفتح اول و سکون نون و فتح کاف تازی و سکون لام و بای فارسی مذکر نذر و نیاز

س سنکلپنا بفتح اول مصدر است از سنکلپ بمعنی خیرات دادن و نذر کردن

هـ سنکنا بکسر اول و فتح دوم انداختن آب بینی

س سنکوچ بفتح اول و سکون نون و ضم کاف تازی و سکون واو مجهول مذکر ندامت و شرمندگی و بمعنی کفچلیزک هم است که عربان عموص خوانند

س سنکوچن بفتح اول و سکون نون و ضم کاف تازی و سکون واو مجهول و سکون نون مذکر کشیدگی

س سنکوچی بفتح اول و سکون نون و ضم کاف تازی نادم و شرمسار

س سنکهه بفتح اول و سکون دیگر حروف مذکر مهره و ناقوس و نوعی از زیور

هـ سنکهه بفتح اول و سکون دیگر حروف ساده لوح و نادان ڈپول سنکهه بفتح دال منقوطه و ضم بای فارسی و سکون واو مجهول که بسیار وعده ها کند و یکی بوفا نرساند

س سنکهاهلی بفتح اول و سکون نون و فتح کاف تازی و ضم های هوز و کسر لام مونث نام رستنی باشد که در دوا بکار آید

س سنکهنی بفتح اول و کسر کاف تازی قسمی است از اقسام چهارگانه زنان و صفت این زن چنین گفته اند که بلند و بالا و دراز موی باشد نه فربه بود نه لاغر زودرنج و تندمزاج بود

س سنکهیا بفتح اول و کسر کاف تازی مونث عدد و حساب و نیز اسم الفار باین معنی مذکر آمده

س سنگ بر وزن رنگ مذکر صحبت و رفاقت و همراهی و بمعنی همراه و رفیق هم آمده است و در فارسی معروف که بعربان حجر خوانند سنگ تره نوعی از نارنج

سنگتول بفتح اول و سکون واو مجهول ساده الوزن سنگ موسی سنگی است که سیاه رنگ میشود

س سنگا بکسر اول و سکون نون مذکر نفیر و کرنا

س سنگار بکسر اول مذکر آرایش و زینت

س سنگارنا بکسر اول آراستن

س سنگارها بکسر اول مذکر درختی ست که گل زرد رنگ از آن بهم رسد

س سنگاریا بکسر اول و رای مهمله خادم بتخانه که صنم را بیار آید بگلها و غیر آن

س سنگت بفتح اول و سیوم مونث مباشرت و جماع و بمعنی صحبت و جماعت نیز آمده و جای که مردم سکهه دران جمع آمده رسومات دینی را سرانجام دهند و بمعنی درست و راست و خوب هم آمده

س سنگر بروزن لنگر مذکر خندق

س سنگرام بفتح اول و سکون نون و کاف فارسی و فتح رای قرشت و سکون الف و میم مذکر جنگ و حرب

س سنگره بفتح اول و سکون نون و کاف فارسی و فتح رای مهمله مذکر جمع و مجموعه و تالیف

س سنگرهنی بفتح اول و سکون نون و کاف فارسی و فتح رای قرشت و های هوز و کسر نون مذکر ضرب و خلطه و آن نوعی از اسهال باشد

س سنگرا بکسر اول و سکون نون و کاف فارسی مذکر شاخ گاو که دران باروت نگهدارند و کوچک آنرا سنگری خوانند

س سنگسکار بفتح اول و سکون و کاف فارسی و سین مهمله و فتح کاف و سکون الف و رای قرشت مذکر خیال و رای و تصور

س سنگسی بفتح اول و سکون نون و کاف فارسی و کسر سین مونث منقاش و ابزار مرادف سنڈسی

س سنگم بروزن همدم مذکر جماع و اتصال و امتزاج دوکس یا دو چیز و در فارسی همین معنی دارد چنانچه صاحب برهان قاطع ذکر کرده و بمعنی همراه و رفیق هم هست

س سنگوتی بکسر اول و فتح سیوم مونث آله صیقل که از شاخ گاو سازند و تنه دراز که از فلزات سازند و بر شاخ گاو نصب کنند برای زینت

س سنگهه بکسر اول و سکون دیگر حروف مذکر شیر بعربی اسد گویند و برج اسد و لقبی است راجپوتان را بمچو رام سنگهه و بهگونت سنگهه

س سنگهات بفتح اول مذکر صحبت و همراهی و مرافقت

س سنگهاتی بفتح اول و سیوم رفیق و دوست

س سنگهار بفتح اول مذکر قتل و کشتن و بمعنی مقتول هم هست

س سنگهارنا بفتح اول و سیوم کشتن و قتل کردن

س سنگهاڑا بکسر اول مذکر نوعی از رستنی باشد و رومالیکه هر دو گوشه آنرا گره کرده باشند

س سنگهاسن بروزن نهادن مذکر اورنگ و تخت

س سنگهانا بضم اول بویانیدن

س سنگهنی بکسر اول شیر ماده

س سنگهیا بفتح اول و کسر سیوم رفیق سنگی بروزن جنگی کذلک

س سنگیا بکسر اول و سیوم مذکر نوعی از زهر و بفتح اول مونث تشبیه و استعاره و کلمه که اسم باشد

س سنگیت بفتح اول و کسر سیوم مذکر سرود و نغمه سنگیت درپن آنه سرود و آن کتابی است در علم موسیقی سنگیت ناچ نوعی از رقص باشد

س سنمان بفتح اول بروزن دربان مذکر ادب و تعظیم

س سنمانی بفتح اول بروزن ارزانی معزز و مکرم و خلیق و متواضع

س سنمکهه بفتح اول و سکون نون و ضم میم و سکون دیگر حروف مقابل در و برو

س سنمند بفتح اول و سکون نون که در تلفظ

همچو میم است و فتح میم و سکون نون و دال مهمله نسبت و قرابت

س سِتنا بضم اول شنیدن و بمعنی نقطه حرف نیز آمده مذکر

هـ سنوارنا بفتح اول آراستن و درست کردن و انتظام دادن و بند و بست کردن و آماده نمودن

هـ سنورنا بفتح اول و سیوم آراسته شدن

س سنهارنا بفتح اول نیست و نابود کردن و تباه ساختن

س سنهرا بضم اول و فتح دوم طلائی و زرین مرادف سنهلا

هـ سنیا بفتح اول و کسر دوم مذکر نوعی از پارچه

س سنیاسی بر وزن فریادی درویش و زاهد و عابد مرتاض

س سنیچر بفتح اول و کسر دوم و سکون یای معروف و فتح جیم فارسی مذکر کیوان بعربی زحل خوانند و روز شنبه را نیز گویند

س سنیچا بفتح اول و کسر دوم و فتح جیم فارسی شقی و بدبخت و بدنصیب و نیز نام کوهی است نزدیک گوالیر

س سنیهه بفتح اول و کسر نون و سکون یای مجهول و های هوز مذکر دوستی و محبت و بمعنی روغن هم آمده بعربی دهن خوانند

س سنیها بفتح اول و کسر نون دوستی و محبت

س سنیهی بفتح اول و کسر دوم دوست و آشنا و عاشق

س سو بفتح اول صد و بمعنی مانند آمده و بضم اول حرفی است که افاده معنی خوبی دهد همچو سوهال نیکو و نفیس سوڈول شکیل و خوشنما و سوڈوا بمجهول بمعنی بس بوده و بکسر اول و فتح دوم نام از نامهای جهانی دوست سوسر کا هونا بودن سپاهی باشد فرضا با صد سر که اگر یکی از آن بدست دشمن قطع کرده شود سر دیگر جا بنا شی نماید و این کنایه است از کمال استقامت و قوت در

و غیر آن

س سو بفتح اول مذکر لاشه و لاش مرده و بضم اول در محاوره اهل برج ترجمه از باشد که یکی از حروف معنوی است و در فارسی معروف که جانب و جهت باشد

س سوا بضم اول مذکر طوطی و سوزن بزرگ که بدان جوال بدوزند و بفتح اول پا و بالا و بسکون واو مجهول تخم شبت و آن در آخر دوم گرم و در اول آن خشک باشد محلل است و منفتح و مدر بول و حیض و شیر و مسکن مغص و مفتح سده و هاضمه و بازر باقیه جهت یرقان و امراض بلغمی و فواق مفید و جهت امراض آلات تناسل نافع و با عسل جهت سموم و اعانت فی سوء دهند

س سوا بکسر اول مونث نام زنی که هندوان پرستش او کنند و او را پاروتی هم گویند و در عربی بمعنی غیر باشد

س سواپاتی ـ سواپاتی هر دو بضم اول مونث بیماری باشد مر اطفال را

س سوات بفتح اول بر وزن فوات مونث منزل پانزدهم باشد از منازل قمری سوات گویند قطره ابر نیسان و آن در وقت بودن قمر درین منزل در دریا می افتد و هر قطره که در صدف جای گیرد بحکم الهی مروارید شود

هـ سواچنا بفتح اول و دوم و سکون الف و جیم فارسی آزمودن و امتحان کردن

س سواد بفتح اول مزه و ذائقه و چاشنی و حلاوت و لذت و در عربی سیاهی رنگ را گویند

س سوادک بفتح اول و دوم و فتح دال مهمله و سکون کاف تازی لذیذ و مزه دار سواد انجام در عوض کاف هم

س سوادهین بر وزن فراهین مختار و حاکم و سرکش و خودسر مثل لازمی الفتبض سعدی

س سوادهینی بفتح اول بر وزن فراهینی مونث مختاری و آزادی سوادهینتا بسکون نون آخر و فتح تای فوقانی گگ

س سوادی بفتح اول بروزن جادی چاشنی گیر و بکاول
س سوار بضم اول و سکون واو مجهول مذکر حجره زچه و زچه
خانه و بکسر اول گیاه و سبزی که قعر چشمه و تالاب بروید
و بضم اول خوک و خنزیر و بفتح اول در فارسی بمعنی فارس
و بالضم و بالکسر در عربی دست برنجن
س سوارتهه بسکون واو مجهول و رای قرشت و دیگر حروف
مذکر دنیاوی و مطلب و مقصد و غرض نفسانی
س سوارتهك بضم اول و فتح دوم و رای قرشت و کسر
تای فوقانی کامیاب و بهره ور
س سوارتهی بضم اول و فتح دوم و سکون رای قرشت
و کسر فوقانی خود غرض
س سوارگهد بضم اول و فتح دوم و سکون رای قرشت
و کاف فارسی مذکر قدر خویش و استحقاق خود
س سواری بضم اول ماده خوک و بفتح اول در فارسی
معروف که فراست و فارسی باشد
هـ سواس بضم اول مذکر بروزن نخاس مذکر نوعی از میخ
س سواس - سواسا بر دو بسکون واو مجهول مذکر دم
و نفس و حیات و زندگی
س سوالا بکسر اول بروزن نواله مذکر بتکده مهادیو
س سوامی بسکون واو مجهول و کسر میم خداوند و مالک
و شوهر و طائفه از درویشان که انهو و کانداران
غله و درم بطور خراج ستانند وایشان را قندکی فقرا
گویند چه قند ایباده سرکار و سرسنگ باشد
س سوان بواو مجهول مذکر سگ بعربی کلب گویند
س سوانا بکسر اول بروزن میانه مذکر لب و کرانه و
حد چیزی و بضم اول خوابانیدن مرادف سولانا
س سوانگ بضم اول و فتح دوم و سکون الف و نون
و کاف فارسی مذکر تقلید و تبدیل لباس سوانگ
لانا تبدیل صورت کردن
س سوانگی بواو مجهول و سکون الف و نون و کاف
فارسی مقلد و نقلباز و نقلیه

س سوانه بکسر اول مذکر حد و سرحد
س سوائی بفتح اول بروزن هوائی لقب جی‌سنگه جیپور است
س سوایا بفتح اول یاو بالا
س سوباس بضم اول و واو کشیده مذکر مکان دلکشا و بوی خوش
س سوبر بضم اول و واو کشیده و فتح بای موحده غیر
خالص و ناسره
س سوبرن بضم اول و واو کشیده و فتح بای موحده
و رای مهمله و سکون نون مذکر زر خالص بیغش
و هر چیز زرین
س سوبس بضم اول و واو کشیده و فتح بای موحده
و سکون سین مهمله مذکر خانه دلکشا و مکان دلچسپ
س سوبها بواو مجهول مونث حسن و خوبی و رونق
و آرایش را گویند
س سوبهاو باواو معروف مذکر طبع نیک و مردم
نیک طبع و خوش خو و بواو مجهول دستور و رسم
و طریق و عادت و طبیعت
س سوبهایمان بواو مجهول و فتح بای موحده و فتح
شین تحتانی زیبا و خوشنما و رونق دار
س سوبهنا باواو مجهول و سکون موحده و بای هوز
زیبیدن
س سوپ بضم اول مذکر چهج و غله برافشان
هـ سوپاپهنا بضم اول و سکون واو معروف و فتح
بای فارسی و سکون الف و کسر بای موحده
و سکون یای مجهول مذکر نام پرنده است
هـ سوپارع بضم اول مذکر سرزه
س سوپان بواو مجهول مونث نردبان بعربی سلم گویند
س سوپن بفتح اول و دوم و سکون بای فارسی
و فتح نون مذکر خواب بعربی منام و واقعه گویند
س سوپهل بضم اول و سکون واو معروف و فتح
بای فارسی مثمر و بارآور و فائده بخش
هـ سوپیاری بضم اول و کسر بای فارسی سوپیاری

س سوت بضم اول بروزن حوت مذکر رشته و تار کلابتون و نجار و درودگر سوت بونی بضم بای موحده و سکون واو و نون و کسر تای هندی نوعی از کشیده دوزی باشد

س سوت بفتح اول بروزن فوت اتباع و اسوسی بعربی هم خوانند و بواو مجهول مذکر و مونث چشمه آب که بعربان ینبوع گویند

س سوتا بواو مجهول بروزن غوطه مذکر چشمه آب و نهر و ینبوع و خوابناک و نائم

س سوتک بضم اول و سکون واو معروف و فتح فوقانی و سکون کاف تازی مذکر ناپاکی حالت نفاس

س سوتل بضم اول و سکون واو معروف و فتح فوقانی و سکون لام مذکر دوزخ و جحیم و اسفل السافلین

س سوتلا بضم اول و سکون واو معروف و تای فوقانی و فتح لام مذکر غلاف کاوان بهل و پوست که بر پشت ناخنها می باشد

س سوتلی بضم اول و سکون واو معروف و تای فوقانی مونث نوعی از ریسمان

س سوتن بفتح اول و سیوم بروزن کودن اتباع و همسر

س سوتنا بضم اول و سکون واو معروف و تای فوقانی خوابیدن و خواب کردن

س سوتنتر بکسر اول و فتح واو و فتح تای فوقانی اول و سکون نون و دیگر حروف مختار و خود مختار

س سوتنترتا بکسر اول و فتح دو تای فوقانی اول و تای قرشت و فوقانی سیوم مونث مختاری

س سوتهه بواو مجهول و سکون فوقانی و های هوز مونث آماس و ورم

هـ سوتهن بروزن بودن مونث پاجامه و شلوار

هـ سوتهنی بضم اول بروزن بودنی مونث پاجامه و شلوار و نیز درختی است که آنرا میخورند

س سوتی بروزن صوفی چیزی را گویند که از رشته پنبه ساخته باشند

س سوتیاڈاه بفتح اول و کسر فوقانی و فتح تحتانی و فتح دال منقوطه هندی و سکون الف و های هوز مونث کینه اتباعی

س سوتیلا بفتح اول و کسر تای فوقانی و سکون یای مجهول علاتی سوتیلا بهائی برادر علاتی سوتیلی بهن خواهر علاتی

س سوج بضم اول بروزن عوج مونث آماس بعربی ورم گویند

س سوجا بضم اول مذکر درفش و آن افزاری باشد مر کفشگران و امثال ایشان را

س سوجنا بضم اول آماسیدن و ورم کردن

هـ سوجهه بضم اول و سکون واو معروف و جیم تازی و های هوز مونث نظر و بصیرت و بواو مجهول راستی و استقامت ضد کجی

هـ سوجها بواو مجهول و فتح جیم تازی راست نقیض کج

هـ سوجهنا بضم اول نمودن و بنظر آمدن

س سوجی بضم اول بروزن سودی پاره دوز و خیاط

هـ سوجی بضم اول بروزن سودی مونث آرد گندم یکباره بیخته

س سوچ بسکون واو مجهول و جیم فارسی مذکر تامل و اندیشه و غور و خوض باشد و بفتح اول آبدست و شست و شوی اندام نهانی بعد قضای حاجت

س سوچیت بضم اول و سکون واو معروف و کسر جیم فارسی فارغ و بی فکر و معنی خبردار و متوجه هم هست

س سوچنا بواو مجهول اندیشیدن و خوض و فکر کردن

س سوچهم بضم اول و سکون واو معروف و فتح جیم فارسی و سکون های هوز و میم باریک و سبک و نازک و نفیس و تیز آواز

س سوچهما بضم اول و فتح میم فارسی و سکون های هوز

وفتح فوقانی مونث باریکی وسبکی وتیزی آواز

س سوچهند بضم اول ودوم وفتح جیم فارسی وسکون دیگر حروف مردم خودرای وسرکش وناسخن شنو

س سوچهن بفتح اول ودوم وتشدید جیم فارسی وسکون های هوز صاف وخالص وپاک

س سودر بضم اول وسکون واو ودال ورای قرشت مردم فرقه چهارمین هنود واین فرقه را سودر نیز گویند

س سوده با واو مجهول وسکون دال وهای هوز مونث ادای قرض واصلاح وتجسس ودریافت باشد وبا واو معروف که سائیده وبراده چیزی باشد

س سودها بضم اول برابر ودرست وراست مقابل کج وبمعنی ساده لوح ونادان هم هست

س سودهنا با واو مجهول ادای وام کردن وامتحان نمودن وپالودن وصاف کردن سیم وزر وامثال آن

س سودول بضم اول وفتح دال منقوطه هندی شکیل وخوشنما

س سور بفتح اول ودوم بروزن شر مذکر نوا وآهنگ حرفی از حروف علت وبفتح اول وسکون دوم بروزن جور شمسی ونیز قسمی از ماهی وبضم اول بروزن نور مذکر خورشید وپهلوان ومخفف سورداس ودر عربی باره شهر وهر رده از بنا وضیافت وآن فارسی است که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بدان تکلم نموده

س سورا بضم اول بروزن توده پهلوان سورا رن مین جاکے لوها کرو نسنک بکاف تازی نام حرف هے رنداپرونا حرف هے کلنک ترجمه ای پهلوان وقتی در حرب گاه درای بی بیم شمشیر زنی کن چنانکه من بیوه نشوم وتو رسوا نگردی

س سورات بکسر اول وفتح دوم شبی است که در آن هندوان بنام سیوکه نامی است جشن وعید کنند

س سورانی بکسر اول وفتح دوم زوجه سیوکه او را پاروتی هم گویند

س سوربیر بضم اول وکسر بای موحده وسکون یای معروف پهلوان ودلاور

س سورتا بضم اول وسکون واو معروف ورای قرشت وفتح تای فوقانی مونث پهلوانی ودلیری وشجاعت سورتا دهاری کذلک

س سورتهه با واو مجهول وفتح رای مهمله وسکون تای هندی وهای هوز مونث نوائی است در موسیقی

س سورتها با واو مجهول مذکر نام بحری است از بحور شعر

س سورج بضم اول وفتح رای مهمله مذکر خورشید بعربی شمس خوانند سورج گهن مذکر گرفتن آفتاب بعربی کسوف خوانند سورج مکهی گلی که برگهای آن بجانب آفتاب میل کند او را در فارسی آفتاب پرست گویند ونوعی از بادبیزن هم است

س سورداس بضم اول نام شاعری ومطربی که در هندوان بوده واو نابینا بوده وهر نابینا را نیز بدین نام خوانند

س سورگ بفتح اول ودوم وسکون رای مهمله وکاف فارسی مذکر آسمان وفلک وچرخ برین

س سورما بضم اول وسکون واو معروف ورای قرشت وفتح میم دلیر وشجیع وبهادر

س سورمان بنون زوده کذلک

س سورملاهر بضم اول وفتح میم وتشدید نوای است در موسیقی

س سورن بضم اول وفتح رای قرشت مذکر نبجی است که از آن سبجو زنند

س سوروپ بفتح اول ودوم وضم رای مهمله مرادف سروپ وآن بگذشت

س سوہرہ با واو مجہول و فتح رای مہملہ شانزدہ مرادف سولہا

س سوہریاہرن بفتح اول و سکون واو و کسر رای اول ہای انداختن و مرافق را گویند

س سوس بضم اول بر وزن طوس خوک آبی است و آن حیوانی باشد آبی مانند مشکی پر از باد و خرطوم نیز دارد و در فارسی کرمیکه بیشتر جامہای ابریشم ضایع کند و مخفف سوسمار ہم ہست و علتی که حمامیان سوز نج آن واقع است سعال و در عربی کرمی را گویند که گندم و برنج واقسام غلہ را ضایع کند و نام درختی است که بیخ آن را اصل السوس می گویند

س سوست بفتح اول و دوم و سکون سیوم و کسر تای فوقانی بجای حرف تحسین مرحبا و شاباش گویند

س سوسندیس بضم اول و سکون واو معروف و فتح سین دوم و سکون نون و کسر دال مہملہ و سکون یای تحتانی مجہول و سین مہملہ مذکر نوید و بشارت و مژدہ

س سوسہ بضم اول بر وزن سوسی مذکر سوختگی نفس و تنفس

ھ سوسی بضم اول بر وزن روسی موئث قماشی معروف که بدان شلوار و تہبند و غیر آن دوزند

س سوک بضم اول بر وزن دوک مذکر زہرہ و نام بسیار ورور ام و بینہ و بواو مجہول مصیبت و ماتم

ھ سوک بواو مجہول مذکر سوراخہای چارپائی که دران ریسمان کنند و محکم ببندند

س سوکا بضم اول خشک بعربی یابس گویند مرادف سوکہا

ھ سوکاس بضم اول مذکر فراغت و فرصت

ھ سوکا بضم اول مذکر یاوہ رویہ باشد

س سوکا بضم اول و سکون واو و کاف تازی لاغر و نحیف

س سوکر بضم اول و فتح کاف تازی مذکر خوک بعربی خنزیر گویند

س سوکنا بضم اول خوشیدن و خشک شدن

ھ سوکوا بضم اول و سکون واو و کاف تازی مذکر نوعی از نخود

س سوکہا بضم اول خشک و تنباکوی خشک که آن را با پان خورند و بیماری سل را ہم گویند

س سوکہرچہڑی بضم اول و فتح جیم فارسی موئث سل و نفث الدم

س سوکہم بضم اول و فتح سیوم مختصر مرادف سوکہیم

س سوکہنا بضم اول خوشیدن و خشک شدن

س سوکیا بفتح اول و دوم و کسر کاف تازی خویش مراد سگا و بجای الف ہای ہوز نیز نویسند چون سوکیہ

س سوگ بسکون واو مجہول و کاف فارسی مذکر اندوہ و ماتم در فارسی نیز ہمین معنی دارد

س سوگا بضم اول مذکر طوطی و با واو مجہول و بنالہ چشم

س سوگن بکسر اول و فتح دوم و فتح کاف فارسی و فتح نون خادمان سکیور را گویند

س سوگند ھ بضم اول و فتح کاف فارسی و سکون دیگر حروف بوی خوش و معطر و خوشبو را ہم گفتہ اند

س سوگند ھ سنا بفتح سین دوم معطر و عطر آمیز

س سوگی با واو مجہول سوگوار و حزین

س سول بضم اول مذکر و موئث قولنج و سنان نیزہ و خار و بمعنی مہربانی و ترحم و شفقت ہم ہست

ھ سول بضم اول حالت و احوال

س سولہ با واو مجہول و فتح لام شانزدہ

س سولی بضم اول بر وزن لولی موئث دار و نام مہادیو ہم ہست سولی دینا سولی چڑھانا بدار کشیدن کسی را

ھ سوم بر وزن و معنی شوم باشد

س سوم با واو مجہول مذکر ماہ که قمر باشد و روز

دوشنبہ سوموار روز دوشنبہ

س سومراج بسکون واو مجہول و میم و فتح رای قرشت و سکون الف و جیم تازی مذکر گون ذریرہ سیاہ

س سون بضم اول بروزن نون خاموش و ساکت و بواو مجہول و نون بلغنہ مذکر نام رود باری و نام گلی است بضم کاف فارسی

ھ سون باواو مجہول مونث سوگند و قسم و نیز حرفی است کہ برای ابتدای غایت آید و باواو معروف شہر است و داو

س سونا بواو مجہول خفتن و آسودن و زر یعنی مذکر باشد سونے کا نوالا کنایہ از لقمہ چرب و لذیذ باشد و بضم اول خالی و ویران سونا لینے بی گئے سونا کر گئے دیس پر سونا ملا نہ پی بھرے رہ دیا ہو گئے دیس پر زر بہر کسب زر یار من رفت و شہر را ویران بگذاشت نہ زر بدست او یا من خواب نکردم و نہ یار من مراجعت کرد و سیم آسا شد یعنی سفید موی من

س سونپنا بسکون واو مجہول و نون و فتح بای فارسی سپردن و تفویض کردن

ھ سونتنا ۔ سونتھنا بضم اول و سکون واو و نون و تای فوقانی آہیختن شمشیر و فرا کشیدن برگہا از شاخ

ھ سونت بضم اول و سکون واو معروف و نون و تای منقوطہ ہندی مونث خاموشی و سکوت سونت بھر جانا خموش رفتن سونت مارنا خاموش ماندن

ھ سونتا باواو مجہول مذکر چوب دستی سونتے بردار چوب دار و نقیب

س سونتھ باواو مجہول مونث زنجبیل در سیوم گرم و در اول خشک و با رطوبت فضلیہ و مقوی ہاضمہ و ملین طبیع و مفتح سدہ جگر و سپرز و محلل ریاح غلیظ معدہ و امعا و مجفف رطوبات و دافع تشنگی بلغمی و مقوی معدہ و جگر و قوت حافظہ و دافع برودت ہوا و فالج و کرم معدہ و مربای او محرک باہ مخرورین و جہت تقویت ہاضمہ و تجفیف بلغم قوی تر است و سونتھ کہا جانا کنایہ از ہم است سونتھ کی سی ناس لے رہنا کنایہ از تحمل کردن و صبر کردن در سختی باشد سونتھ کی ناس نکلنا کنایت از حریص شدن بغایت

س سونتھوا سے باواو اول مجہول و واو ثانی حرف لئیم و سر دار بخیلان

س سوندھا بسکون واو مجہول و نون و فتح دال مذکر مجموعہ عطریات کہ بدان موی سر شویند و بوی کہ از تر کردن آوند نو و برشتن حبوبات بر آید

س سوندھاہٹ بسکون واو مجہول و نون و فتح بای ہوز دوم و سکون تای منقوطہ ہندی مونث بوی خوش و بوی کہ از آوند نو بر آید

س سوندھنا باواو مجہول آمیختن و مالیدن جامہ و در گلی کہ گازران در شست و شو بکار برند

س سوندھے باواو مجہول عطر و خوشبو

ھ سوندی بسکون واو مجہول و نون و کسر دال مونث گلی کہ در آن گازران پارچہا بیالایند و بشویند

س سونڈ بضم اول و سکون واو معروف و نون و دال منقوطہ ہندی مونث بینی فیل بعربی خرطوم گویند

ھ سونٹا بضم اول مذکر گرمی ست کہ غلہ را تباہ کند

ھ سونڈکا بضم اول و سکون واو کشیدہ و نون و دال ہندی مذکر چیزی تکیہ مانند کہ آنرا زیر [illegible] گذارند

س سونر بفتح اول و سکون واو و نون مذکر دود چراغ

س سونری بضم اول و سکون واو و نون و کسر رای منقوطہ ہندی عرق کش و قربیق

س سونس بضم اول و سکون واو و نون و سین مہملہ مذکر مرادف سوس

ص سونف بفتح اول مونث بادیان وآن جزو اول
س سبوم گرم در آخر اول خشک مدر بول وحیض و
مفتح سده جگر و سپرز و گرده و مثانه و سینه و مقوی
معده و باصره و محلل ریاح و اخلاط غلیظ
ه سونگا بضم اول و سکون واو و نون مذکر چیزی است
که از ریعال و پھٹکری هم گویند
ه سونگرا بضم اول و سکون واو و نون کاف فارسی
مذکر بچه خارپشت
س سونگهد بضم اول مونث بوی ورایحه
س سونگها بضم اول ثابت و مستقیم و نیز شخصی که در تن
فتح مرتبه میباشد و خزینه و دفینه و غله را که اندرون
زمین بوی خاک می شناسد
س سونگهن بضم اول و فتح کاف فارسی مونث
مغز روشن و هر چیزی که آنرا بوی کنند
س سونگهنا بضم اول بوئیدن
س سونگهی بضم اول مونث مغز روغن و هر چیز یکه
آنرا بویند
ه سونوکهن بهر دو واو مجهول و فتح کاف فارسی
نشان واشاره
ه سونمنه بسکون واو مجهول و نون و های هوز
مونث سوگند سونمنه دینا قسم دادن
سونمنه کهلا دینا قسم خورانیدن سونمنه
کهانا قسم خوردن
س سونرا با واو مجهول و فتح نون طلای سونلا
گذلک سونلا یانی است
س سونهین بسکون ها و واو مجهول و نون روبرو
س سونیا با واو مجهول و کسر نون آنرا گویند که در
دار الضرب نقره از خاک جدا کند
س سونه بضم اول و سکون واو معروف و نون
و فتح تحتانی لعظه را گویند
س سوه با واو مجهول بر وزن کوه مونث زیور

واراستگی
س سوها بضم اول سرخ و قرمزی رنگ و نیز نوای است
در موسیقی
س سوهاگا با واو مجهول مذکر تنکار
س سوهن با واو مجهول و فتح های هوز لطیف و
دلکشا و عاشق و دوست و در فارسی چیزی معروف
که آنرا سوهان گویند
ه سوهن با واو مجهول و فتح های هوز مونث نوعی
از حلوا باشد
س سوهنا با واو مجهول و سکون های هوز مستحیل شدن
چیزی از حالی بحالی و بنظر آمدن و خس برکندن از
مزرع
ه سوهین با واو مجهول و کسر های هوز روبرو و مقابل
س سوئی بضم اول بر وزن روحی مونث سوزن
بعربی ابره خوانند و خیاط گویند سوئی کا سنبل
سوار ان آب که بعربی حباب گویند سوئی کے
ناکے سے خدائی کو نکالنا سرانجام دادن مهمی که
بظاهر محال و ناممکن باشد بدایت گوید سے
تھا کام یہ تیرا ہی خداوند تعالی؛ سوئی
کے ناکے سے خدائی کو نکالا
س سوییا بضم اول و کسر همزه و تشدید تحتانی نوک ازار
و بفتح اول و تشدید یا پا و جالا و بواو مجهول و تشدید
تحتانی خوابنده و نائم
س سویت بفتح اول و کسر واو و سکون تحتانی مجهول
و فوقانی سفید بنقیض سیاه مرادف سیت
س سویر بفتح اول و کسر واو و سکون یای مجهول و
رای قرشت زود و شتاب مرادف سبیر
س سویرا بفتح اول و کسر واو مذکر بامداد
س سویران بفتح اول و دوم مرد زانی و زناکار
س سویرے بفتح اول زنا و کسر دوم علی الصباح
مرادف سبیرے

س سویرنی بفتح اول و دوم وسکون یای تحتانی وکسر رای مهمله و نون زن فاحشه و زانیه

س سوییربا بفتح اول وکسر دوم وفتح تحتانی وسکون میم وفتح بای موحده وسکون رای قرشت برگزیده دوشیزه باشد مرد را برای شوهری خود

س سهارا بفتح اول مذکر تائید و اعانت و مدد و سهارا کرنا حمایت کردن

هـ سهارنا بضم اول کشیدن

س سهاگ بضم اول مذکر زیوری که زنان تا زندگی شوهران خود پوشند وکنایه از شفقت و محبت هم هست سهاگ پتا مرا - سهاگ پر اطلبه جواهر که داماد بعروس خود دهد سهاگ لهر نسیم عنبر شمیم و هوای سرد و دلکشا

س سهاگن بضم اول وفتح کاف فارسی زنیکه شوهرش زنده باشد

س سهاگه بضم اول مذکر تنکار

هـ سهال - سهالی هردو بضم اول مذکر و مونث نان تنکی که در میان روغن بریان کرده باشند و آن را بفارسی چربک گویند

هـ سهانا بضم اول زیبیدن و زیب دادن و پسند آمدن و بمعنی زیبا و خوشنما هم هست

س سهاو بفتح اول قابل برداشت و لایق تحمل

هـ سهاون بفتح اول بر وزن کشادن پسندیده و زیبا سهاونا بضم اول وفتح واو کذلک

س سهائی بفتح اول بر وزن کلای مدد و مددگار و معین

س سهایتا بفتح اول وفتح تحتانی و فوقانی مونث تائید و یاوری و مدد و اعانت

س سهایک بفتح اول وفتح تحتانی یاور و مددگار

س سهمت بفتح اول وکسر دوم وسکون فوقانی باهم و [illegible]

س سهج بفتح اول و دوم وسکون جیم تازی سهل و آسان و بآسانی

س سهجنا بفتح اول و دوم وسکون جیم تازی وفتح نون درختی است که بیخ آن بسبل ترب بری است

س سهرا بکسر اول مذکر چیزی است معروف که از تار منقش سازند و بر روی زن و مرد نو کتخدا آویزند

هـ سهرانا بکسر اول مانده کردن و رنجانیدن و تعب دادن و بفتح اول برخاستن موی بر تن که بعربی قشعریره گویند

هـ سهرائی بکسر اول وضم همزه چیزیکه در تعب افگند و موجب محنت طبع باشد

هـ سهراون بفتح اول وفتح واو مونث تعب و ماندگی

هـ سهرنا بکسر اول وفتح دوم وسکون رای قرشت لرزیدن بدن باشد از شدت سرما شاعر گوید سه گیا جو پوس پنجا ماگهه میں بہ لگے جاترا بدن آئے سہر کو ترجمه ماه پوس بگذشت و ماه ماگهه فرا رسید چون سرما ببدن میرسد موی بر تن می خیزد و سهرنا بمعنی خراشیدن و تراشیدن نیز آمده و بضم اول کشیدن

س سهری بفتح اول بر وزن زهری مونث نوعی از ماهی بسیار کوچک

س سهسر بفتح اول و دوم وسکون سین و رای قرشت هزار ترجمه الف

هـ سهله بفتح اول وسکون های هوز مذکر نوعی از ترانه

هـ سهلانا بفتح اول باهستگی مالیدن و نرم نرم برچیدن خایه سهلانا کنایه از چاپلوسی کردن باشد

هـ سهلاهت بفتح اول مونث مالش نرم و غلغلیچ

ف سهمان بفتح اول هراسان وترسناک هندیست
ف سهمانا بفتح اول ترسانیدن هندیست
ف سهمنا بفتح اول ودوم ترسیدن هندیست چه سهم بفارسی ترس راگویند
س سهنا بفتح اول تحمل کردن وبرداشت نمودن
س سهنکار بفتح اول ودوم وسکون نون قابل تحمل وبرداشت
هـ سهوتی بفتح اول ودوم وسکون واو مجهول وکسر تای هندی منقوطه مونث نوعی از آستانه در
س سهودر بفتح اول وضم دوم وسکون واو مجهول وفتح دال مهمله وسکون رای قرشت یک مادری حقیقی واعیانی سهودر بهائی برادر حقیقی
هـ سهول بفتح اول وضم دوم وسکون واو مجهول ولام مذکر آله است که بدان راستی دیوار یا قبر در یا معلوم کنند بفارسی بنجاره گویند
س سهوبا بفتح اول وسکون های هوز وفتح واو وتشدید تحتانی متحمل
س سهی بفتح اول بروزن رهی هر آینه والبته ودر فارسی راست ودرست را گویند عموما وسرو راست راسته را خصوصا خوانند
هـ سهیارنا بفتح اول وکسر دوم انتظام دادن
هـ سهیجنا بفتح اول وکسر دوم وسکون های مجهول وجیم تازی از سودن مهیا ساختن وفیصله کردن
س سهیلی بفتح اول وکسر دوم وسکون های مجهول وکسر لام تانیث در صحبت دیگر با مصاحبه ملکه یا بنات واو را اخلاص هم گویند
هـ سسی بفتح اول وکسر همزه مونث زنجیرکه از تار نقره وطلا وغیر آن سازند
هـ سے بروزن بے از حروف معنوی که برای حرف ابتدای غایت آید بفارسی از وبعربی

سن خوانند
س سی بروزن می صد وبمعنی ظرف کامیابی نیز آمده
س سیار بکسر اول بروزن بیار مذکر شغال را گویند وبفتح اول وتشدید دوم در عربی سیر کننده باشد
س سیال بکسر اول بروزن عیال مذکر شغال وبالفتح وتشدید دوم در عربی بسیار روان شونده
هـ سیالا پوکا بکسر اول وضم بای فارسی وسکون واو مجهول مذکر پرنده است که مثل بطی باشد
س سیام بفتح اول بروزن پیام مذکر پرنده است که آنرا سیام چتری نیز گویند وبمعنی سیاه ونیلگون ووصفی از اوصاف کرشنا ونوای است از نواهای موسیقی
س سیاما بفتح اول مذکر نام پرنده است یا معلوم که وصفی است مرد یوز نیرا که هنود وان پرستش او کنند واو را کالی هم گویند
س سیامتا بفتح اول ودوم وفتح میم وتای فوقانی مونث سیاهی وتیرگی
هـ سیان بفتح اول مونث نام پرنده است
هـ سیانا بکسر اول وفتح نون دانا وزیرک وکامل وپخته ودیرینه وعیار ومتفقن
هـ سیانپ بفتح اول ودوم وفتح نون وسکون بای فارسی زیرکی وهوشیاری وفطانت سیان پن - سیان پنا کذلک
هـ سیپ بکسر اول وسکون یای معروف وبای فارسی مونث صدف ونوعی از اسبه نیز است
هـ سیپل بکسر اول وفتح بای فارسی سفال پاره
س سیپهل بکسر اول وفتح بای فارسی مذکر نوعی از میوه
هـ سیپی بکسر اول مونث صدف
س سیت بکسر اول وسکون یای معروف وتای فوقانی مونث شبنم وبرودت وتری ونم

سیت کال زمستان و سیت بیای مجهول سفید نقیض سیاه

س سیتا بکسر اول نام زن رام است و پدرش جنک به اجه نام و است سیتا پهل میوه است معروف و آنرا شریفه گویند مولد منی و مفرح و مقوی دل است از بعضی محققین معلوم شد که شریفه را با شیر در معده جمع نماید گردد که خاصیت زهر دارد

س سیتانگ بکسر اول و فتح فوقانی و سکون الف و نون و کاف فارسی مذکر فالج

س سیتهس بکسر اول و سکون تحتانی و فوقانی و فتح رای مهمله مذکر اسهال و جریان شکم را گویند

س سیتل بکسر اول و سکون تحتانی و فوقانی سرد و خنک که نقیض گرم باشد سیتل پاتی نوعی از بوریا که بغایت نرم و خنک می باشد سیتل چینی نام دوای است

س سیتلا بکسر اول و سکون تحتانی و فتح فوقانی مونث آبله بعربی جدری خوانند

س سیتلتا بکسر اول و فتح هردو تای فوقانی مونث سردی و خنکی

هـ سیتنا بفتح اول و سکون تحتانی و فوقانی و بکسر اول و سکون یای مجهول هم خوانده اند بمعنی زندگانی کردن و اهتمام خانه نمودن باشد

س سیتهه بکسر اول و سکون یای معروف و دیگر حروف مذکر خشکه برنج یا آش باشد

س سیتهه بسکون یای مجهول و تای منقوطه هندی تاجر عمده و بکسر اول و یای معروف مونث فضله برگ تنبول و امثال آن باشد

س سیتها بکسر اول و فتح تای منقوطه هندی بی مزه و ضعیف و ناتوان را گویند

هـ سیتهن بکسر اول و فتح تای منقوطه هندی آله که بدان گرد و غبار پارچه و غیر آن صاف کنند

هـ سیتهنا - سیتهی هر دو بکسر اول اول مذکر و ثانی مونث سرود و دشنام آمیز که زنان در شادی سرایند

س سیتهی بکسر اول و سکون یای معروف و کسر تای هندی مونث فضله پان و غیر آن مرادف سیتهه

هـ سیتی بکسر اول مونث شپیل و سافوت سیتی بازنا شپیل زدن سیتی بجانا شپیل زدن سیتی بند هونا - یا گم هونا - یا بهولنا کنایه از حیران شدن در کاری

س سیج بکسر اول و سکون یای مجهول و جیم تازی مونث بستر سیج بند ریسمانی که بدان نهالی یا چارپای محکم بربندند

س سیج بکسر اول و سکون یای معروف مذکر نوعی از رستنی باشد

س سیجنا بکسر اول و سکون یای معروف و جیم تازی جوشیدن و تر شدن و پختن و پالودن و وصول شدن از جائی

س سینچنا بکسر اول و سکون یای معروف و جیم فارسی آب دادن مزرع و آبیاری کردن زراعت

س سیدنا بکسر اول و سکون یای مجهول و آن دال مهمله تکیه کردن

س سیدهه بکسر اول و سکون یای معروف و دال و های هوز راست و صحیح و مقابل

س سیدها بکسر اول راست و درست و مقابل و مردم ساده لوح و بمعنی لوازمه طعام و اسباب خورش آمده باین معنی مذکر باشد

س سیدهائی بکسر اول مونث راستی و ساده لوحی

س سیر بکسر اول بر وزن تیر مونث تری و رطوبت و بمعنی زراعت و کشاورزی هم هست باینمعنی

مذکر آمده و بکسر اول و سکون ثانی مجهول در فارسی
معروف است که بفتح سرخ و سبز باشد و وزنی هم است
معین و آن در خراسان پانزده مثقال است و بیا ثانی
معروف مشهور است برادر پیاز باشد بعربی ثوم
خوانند و بفتح اول در عربی رفتن و بکسر اول و فتح
دوم جمع سیرت

س سیرا بکسر اول بر وزن تیره سرد و باره و چیز و قسمتی
از حلوا که از شکر و آرد ترتیب دهند

س سیرانا بیای مجهول روان کردن و سرد نمودن
مرادف سراتا بکسر اول

س سیرک بر وزن زیرک بارد و سرد و خنک

س سیرو ابثانی مجهول و ضم رای مهمله مذکر جانب
بالین و بالین چارپای را گویند

س سیرا بکسر اول و سکون یای معروف و فتح رای
ملفوظ هندی مذکر کاریزه آبکند و خیابان پر آب

ھ سیرهی بکسر اول مونث نردبان و زینه بعربی سلم
و معراج خوانند

س سیس بکسر اول مذکر سر بعربی راس گویند و بمعنی شعله
و زبانه آتش هم آمده و بثانی مجهول مذکر سرب قلعی چیزی
و نام بادشاه ماران که هزار سر داده و گویند که او چتر
و سنو بود و جهان بر یک سر از سرهای وی قایم
است سیس سان و صفی از او صاف وشنو باشد

س سیسا بکسر اول بر وزن کیسه مذکر سرب

س سیسم بثانی مجهول و فتح سیوم بر وزن جیدر مذکر
قبضه کمان و نام بازی است در گنجیفه

س سیسناگ بثانی مجهول بادشاه ماران

س سیسو بکسر اول و سکون یای معروف و ضم سوم مذکر
نام چوبی باشد درختی باشد

ع سیف بفتح اول مذکر شمشیر سیف زبان کنایه
گویند که دعای بد او تأثیر داشته باشد و مردم پناه کنند

س سیکری بکسر اول و سکون یای معروف و کاف
تازی و کسر رای مهمله مونث زنجیر تار زر و سیم و غیر آن

س سیکرا بفتح اول صد در صد

س سیکهه بکسر اول و سکون یای معروف و کاف تازی
و های هوز مونث درس و سبق و بیای دوم مجهول
آخر و انجام و تتمه و باقی

س سیکهنا بکسر اول آموختن و تحصیل کردن

س سیکهرن بسکون یای مجهول و کاف تازی و های
هوز و فتح رای مهمله و سکون نون مذکر نوعی از طعام
باشد

ھ سیگارہ بکسر اول پارچه کنده

س سیل بیای دوم مجهول مذکر نیزه و بکسر یای دوم معروف
خلق و نیکی و احسان و سخاوت آنکهون مین
سیل هونا خلیق بودن و صفت سخاوت داشتن
و سیل بمعنی سرما و برد هم آمده - مونث و بفتح اول
مذکر کوه را گویند ترجمه جبل و در عربی آب بسیار
که روان باشد و روان شدن آن

س سیلا بکسر اول بر وزن حیله تر و نمناک

ھ سیلا بیای مجهول مذکر پارچه معروف و یوز و
پلنگ بزرگ

س سیلوان بکسر اول بر وزن پیلبان مردم نیک خو
و خوش طبع

ھ سیلی بیای ثانی مجهول مونث حمایلی باشد که از زر رشته
بافند و اکثر مستعمل درویشان است و بفتح اول
که شهرت دارد غلط است و بمعنی خال و از خ
و ثؤلول هم آمده بر وزن نیلی و در فارسی النست که
انگشت و دست راست کنند و بهم چسپانند و تیغ دار
بر گردن مجرمان زنند و اینکه طبانچه را سیلی میگویند
غلط است کذا فی البرهان

ھ سیلیا بیای دوم مجهول و کسر لام مذکر نوعی از گربه بزرگ باشد

س سیم بیای دوم مجهول مونث نوعی از ترکاری و بکسر اول
بر وزن بیم در فارسی معروف که عربان فضه خوانند

س سیما بکسر اول بروزن نمیه مونث سرحد و در عربی نشان و علامت و بالکسر و تشدید یای مفتوحه تمام

س سیمل با دوم مجهول و فتح میم مذکر نوعی از پنبه که بهتر نمی باشد یا درخت چنین پنبه

س سین با دوم مجهول مذکر باز و آن پرنده است شکاری و بفتح اول مونث ایما و غمزه و اشاره و بفتح اول و دوم مذکر خواب و آرام و استراحت

ھ سین با دوم مجهول یکی از معروف معنوی مراد فـ ـسے بمعنی از

س سینا با دوم مجهول خدمتگزاری کردن و نشستن ماکیان بر بیضه و بمعنی فوج و لشکر هم هست مونث و با واو معروف دو حلق جامه و در عربی نام جد شیخ ابوعلی و طور سینا کوهی است بشام

ھ سینا با دوم مجهول عامل و تحصیل دار

سیناپتی با دوم مجهول و فتح بای فارسی بمعنی سیر لشکر باشد و آن لفظی است که لقب وزرای عظام سیبا شد و راجه برار هم بدین لقب ملقب بوده است

س سیناسینی بفتح هر دو سین مونث اشارات طرفین در میان دو آشنا

س سینبل بسکون یای مجهول و نون و فتح بای موحده و سکون لام مذکر درخت هندی کلانست برگش مانند برگ جامن اما در طول و عرض زیاده تر و تر او دراز باشد چون پخته شود از ان پنبه برآید گل خام با مزه می شود اما اندکی نفخ دارد و سرد است و مسبهی و مشهی و مسمن و قابض شکم و دافع دماميل و بثور و جذام و فساد خون و صفرا و نزد حکمای هند از قوی ترین ادویه باهیه است اگر پوست بیخ او بکوبند و شیره اش برآورده هموزن آن شکر آمیخته بیاشامند عمر زیاده کند و حرارت غریزی برانگیزد و فهم بیفزاید و منی زیاده کند و بیخ مسطور که از درخت کهن حاصل شود و در این امر قوی است جوکیان گویند که هر که سفوف این را با شکر بخورد قدرت حق تعالی مشاهده نماید پیری برود و شباب عود کند حکیم محمد شریف خان در کتاب خویش که از شرح شهرت دارد قصه غریب و حکایت عجیب تحت این لفظ ذکر کرده و من اراد الاطلاع علیها فلیراجع الی کتابه

ھ سینت بسکون یای مجهول و نون و تای فوقانی مفت و رایگان و بلاعوض باشد

س سینتالیس بفتح اول چهل و هفت

ھ سینتنا با دوم مجهول ترتیب دادن و درست کردن و انتظام دادن

س سینتیس بفتح اول سی و هفت

سینتھا - سینتھی بسکون یای مجهول و نون در هر دو و اول مذکر و ثانی مونث نوعی از گیاه باشد

س سینچائی بکسر اول و سکون یای معروف و نون مونث آبیاری زراعت اجرت

س سینچنا بکسر اول آب دادن کشت را

س سینچی بکسر اول مونث هنگام آبیاری مزرع

ھ سیندل بکسر اول و سکون یای مجهول و نون و دال مهمله مونث نوعی از ترکاری باشد و از اسپند بحر گرگ نیز گویند

س سیندور - سیندورا با ثانی مجهول مذکر سرخ و آن طلی سوخته و سپیداب سوخته بهم میرسد سردی او کمتر از سفیداب و خشکی زیاده است و از سموم قتاله و طلای او با روغن گل سرخ جهت رویانیدن گوشت در رفع ورم زخمها و تنقیه چرک آن و بریدن گوشت زاید و قطع بدبوی زخم و سوختگی آتش و باز داشتن سیلان خون و حقنه آن باهیه و باآب

با رنگ جهت فرجه اسعا مفید

س سیندوریا با ثانی مجهول وضم دال مهمله وکسر رای قرشت نوعی از انبه که میوه معروف است

س سیندهر بکسر اول وسکون یای مجهول و نون و دال و های هوز مذکر نقبی که دزدان در دیوار زنند

سیندها با ثانی مجهول مذکر نوعی از نمک که آنرا نمک لاهوری خوانند سیندهو بکسر اول وسکون و نون و فتح دال مهمله کذلک

س سیندهنا با ثانی مجهول نقب زدن و نقب زنی کردن

س سیندهی با ثانی مجهول مونث آب درخت نارجیل و آن در اسکار و تقویت باه و تفریح بهتر از خمر است وحلاوت آن تا یکروز باقی است و بعد از یکروز مانند سرکه ترش میشود

ھ سیندهیا مذکر زبر دزدی که در دیوار نقب زند و قومی باشند از مرهتگان که کسان ساحل دریای سنده اند

ھ سینک بکسر اول وسکون یای مجهول و نون و کاف تازی مذکر کاه و برشتگی سینک سانکنا کنایه تمهید کردن وگرم کردن بر آتش و سینک بکسر اول وسکون یای معروف مونث گیاهی است که بدان جاروب سازند

ھ سینکا بکسر اول وسکون یای معروف و نون مذکر جوف و شگاف

ھ سینکس بکسر اول وسکون یای معروف و نون و فتح کاف مذکر گل گیاهی که بدان جاروب سازند و بضم کاف بمعنی ریش باشد ترجمه لحیه

س سینکرا با ثانی مجهول وسکون نون وکاف تازی و فتح رای هندی ضد مرادف سنکرا

ھ سینکنا با دوم مجهول گرم کردن و تمهید نمودن

ھ سینکیا بکسر اول وسکون یای معروف و نون

و کسر کاف تازی و فتح تحتانی مخطط

س سینگ بکسر اول وسکون یای معروف و نون و کاف فارسی مذکر شاخ گاو و بعربی قرن خوانند

س سینگا بکسر اول وسکون یای معروف و نون مذکر نفیر و کرنای

ھ سینگرا بفتح اول و چهارم مذکر نوعی از ترکاری باشد

ھ سینگری بکسر اول وسکون یای مجهول و نون و کاف فارسی وکسر رای قرشت مونث پوست و قشر را گویند

س سینگرا بکسر اول وسکون یای معروف و نون و کاف فارسی و فتح رای هندی مذکر باروت دان که از شاخ گاو سازند

س سینگی بکسر اول وسکون یای معروف و نون مونث نوعی از ماهی و کرنای و محجمه که بدان حجامت کنند

سینگیان لگانا حجامت کردن

س سینگیا بکسر اول وسکون یای معروف و نون و کسر کاف فارسی مذکر نوعی از زهر باشد

ھ سینهه بکسر اول وسکون یای معروف و نون و های هوز مذکر خارپشت و آن جانوریست چون خوک وحشی

س سینهوا بکسر اول وسکون یای مجهول و نون وضم های هوز و فتح واو مذکر قوبا

ھ سیو بر وزن دیو مذکر نوعی از شیرینی

س سیوا بر وزن میوه مونث پرستش و عبادت و خدمتگذاری باشد

س سیوار بکسر اول وسکون یای مجهول و فتح واو مذکر گیاه و سبزی که از قعر چشمه بروید مرادف سوار

س سیواری با دوم مجهول مونث شکری که آنرا از سوار صاف کرده باشند

س سیوتی با ثانی مجهول مونث گلی است معروف

ھ سیورا بکسر اول وسکون یای مجهول و واو و فتح

رای قرشت مذکر نوعی از ظرف سفالین نیم سوخته و قسمی از درویشان هند و باین معنی برای هندی هم خوانده اند یعنی سیورا

س سیوك با ثانی مجهول و فتح واو خادم و خدمتگذار و رهی و چاکر و پرستار

س سیوکائی با دوم مجهول و فتح واو بندگی و خدمتگذاری

هـ سیولی بکسر اول و سکون یای معروف و کسر لام فرقه ایست که انان از درخت تاره و خرمای صحرائی سیندی و تاری می کشند

س سیوان با دوم معروف و فتح واو مذکر دوخت جامه و بثانی مجهول و فتح واو خدمتگذاری و پرستاری

س سیونا با ثانی مجهول خدمتگذاری کردن و پرستیدن و نشستن ماکیان بر بیضها

س سیونتها بفتح اول و ضم دوم و سکون واو معروف و نون و فتح تای منقوطه مذکر دوست پناه را گویند

هـ سیهتنا بکسر اول و سکون یای مجهول و فتح های هوز و سکون فوقانی و های هوز جاروب زدن و پاک کردن

س سیهر بفتح اول و سکون تحتانی و های هوز و رای مهمله مونث تحمل و برداشت

س سیهولی بفتح اول و سیوم متحمل و بردبار

س سیهنڈ با ثانی مجهول و ضم های هوز و سکون نون و دال هندی مذکر زقوم اگر شیره آن در چشم کسی افتد چشم را آشوب کند آب برگ تمر هندی و آب پیاز و شیر دختران دافع گزند آنست

هـ سیهی با ثانی مجهول مونث خارپشت و آن جانوریست صحرائی

گفتار سیزدهم در حرف شین معجمه

ف شاخ مونث بضم اول فرع گویند شاخ زعفران کنایه از مردم متکبر و سرکش و خود فروش باشد میر گوید

سے نازچمن وهی هی بلبل سے گو خزان هی

تهی جو زرد بهی هی سو شاخ زعفران هی ۞ و شهنی شاخ را گویند

شاخساس آلهیست مر زرگران را که بدان ناخن و نقره و غیره بکشند. شاخ شانه بمعنی تهدید و ترسانیدن باشد و قسمی از گدایان که شاخ گوسفند و شانه گرفته بر در خانه و پیش دوکان روند و از ان شاخ و شانه صدای عجیب بر آرند و اگر در دادن اهمالی واقع شود از کارد اعضای خود مجروح سازند میر گوید

سے شاخ شانے هزار نکلینگے ۞ جو کیا اسکے زلف کا بکتار

س شاستر بروزن آستر مذکر کتاب شرع هندوان

شاستراره بفتح الف و سکون و یکر حروف مناظره و مباحثه را گویند

س شاستری فقیه و عالم و فاضل و ملا شاستری اچهر خط دیوناگری چه اچهر خط و حرف را گویند

ف شاکمونی با میم بواو رسیده و نون به تحتانی کشیده باعتقاد کفره هند پیغمبر صاحب کتاب است و هیچکس از اسرار او واقف نشد در ولادت و وجود او خرق عادات و خرافات بسیار گویند و کتاب او را نیز شاکمونی خوانند و بعضی گویند پیغمبر اول خطا است

س شبد بفتح اول و سکون بای موحده و دال مهمله مذکر لفظ و کلمه را گویند شبد شاستر علم حرف و شبد بیدهی تیر اندازی که در انداختن چنان کامل باشد که بشنیدن آواز آدمی بی دیدن او تیر پرتاب کند و خطا نسازد

ف شبدیلك بفتح اول مونث نوعی از پلاو که آنرا با شلغم و گوشت بپزند چون آنرا جبش همه شب بر آتش می گذارند باین نام مسمی شد

هـ شپا بفتح اول و تشدید بای فارسی مذکر آماج و هدف

ف شتر جانوری معروف بعربی جمل گویند

شتر غمزه ادای نازیبا و پندار بر غلط

س شتر بفتح اول و سکون فوقانی و ضم رای مهمله دشمن شتر بها و شتل دشمن و شتر بضم اول و دوم در فارسی معروف که عربان جمل خوانند

س شترما بفتح اول و سکون دوم و ضم رای مهمله مونث دشمنی و عداوت

س شتاق شارديم شی بفتح اول و دال منقوطه هندی و سکون شین معجمه

س شتلونشت بفتح اول و سکون دوم و کسر واو و سکون نون و فتح شین معجمه نسبت و شش

س شتد ونشتم بفتح اول و کسر واو و فتح شین معجمه و کسر فوقانی اول و فتح فوقانی دوم و سکون میم نسبت و ششم

س شترابور بفتح اول و دوم و ضم بای موحده و سکون واو مجهول و رای قرشت تر بزو و نمناک مرادف شوربور

ه شراتا بفتح اول مذکر بانگ و آواز

س شراده بفتح اول و دوم و تشدید دال مفتوحه مذکر مرادف سراده باشد و آن بمعنی تخت

ع شرهی نوعی از لیمو و قسمی از نارنگ

ع شرط معروف شرطبوت بالفتح موحده و سکون رای قرشت و تای فوقانی فائده و منفعت کامیابی را گویند بیحه شرطبوت هوائی یعنی در کار چیزی بی فائده یافتن و سود کردن

ه شرهانا بفتح اول شرم داشتن کنند

ه شرهاو - شرهیلا بفتح اول شرمگین و شرمناک و خجل و منفعل این هر دو لفظ هندی

س ششتر بفتح اول و سکون سین و فتح تای فوقانی و رای قرشت مذکر حربه و سلاح باشد ششتر دهاری مردم مسلح را گویند ششتر کرنا مشق شمشیرزنی کردن

س ششتاچار بکسر اول و شین معجمه و فتح تای فوقانی مذکر اخلاق نیکو

س ششتهم بفتح اول و سیوم ششم

ه شششکارنا بضم اول شش گفتن و برانگیختن سگ بر صید بصدای شش و شششکاری بضم اول حاصل بالمصدر باشد

س شکت بفتح اول و سکون کاف تازی و کسر فوقانی مونث قدرت و نیرو و زور

ف شکر مونث معروف شکرهیتا نوعی از حلوا که از برنج و مسکه و شکر سازند شکرپاره نوعی از شیرینی باشد

س شکل پکش بضم اول و سکون کاف تازی و لام و فتح بای فارسی و سکون کاف و شین معجمه مرادف شکل بچهه بسین مهمله

س شکن بفتح اول و ضم دوم مذکر شگون و فال و بکسر اول و فتح دوم در فارسی پیچ و ترنجیدگی و امر از شکستن

شکهر بکسر اول و فتح دوم مذکر قله کوه و سر جبل

ه شلبین بفتح اول بر وزن تلعقین عیب که در اسپ می باشد

ه شلوکا بفتح اول و ضم دوم و سکون واو معروف و فتح کاف تازی مذکر گلوبند کودک

ه شلیته بر وزن خلیفه مذکر جوال جامه کتان که دران رخت و سامان گذاشته بر گاو و اشتر بار کنند

ع شمسه بفتح اول علاقه تسبیح

ف شمشیر سیف شمشیر بهادری کنایت است از مردم ناکاره و بی قدر

ع شمعی مرنگ رنگی که بهچو شعله ماند

س سنکر بفتح اول و سکون نون و فتح کاف تازی نام مهادیوست

س شنکرا بفتح اول و سیوم مذکر نام نوائی است از موسیقی و از اشنکرا بهرن نیز گویند

س شنکر چارج بفتح اول و سیوم و چهارم و فتح جیم فارسی و سکون رای قرشت و جیم تازی

نام درویشی است و هنود و او فرقه چین را که طریقت
اختیار کرده بودند استیصال نمود و پیروان او را
شنکراچارجی گویند
س شنکری بفتح اول و سیوم نام زنی است که هندوان
پرستش او کنند او را پاربتی هم خوانند
س شو بکسر اول نامی از نامهای مهادیو است
س شوالا بکسر اول بر وزن نواله مذکر بتخانه مهادیو
باشد مرادف سوالا
ه شولا با دوم مجهول درختی است که چوب آن بسیار سبک
می باشد و ماهی گیران از پاره آن غماز کی سازند
و دیگر بازیچهای کودکان از آن می سازند
ف شوله تصحیف شله باشد بضم اول و فتح دوم و آن
نوعی از طعام بود و از اشله پلاو گویند کذا فی البرهان
ه شوم را بضم اول مرد بخیل و لئیم و خسیس را گویند
ه شوم ری زن لئیمه
ف شه نشین صدر محفل و برآمده را گویند
ه شهدا بضم اول رند و اوباش و مردم آواره
شهدا شکسته رند و آواره
ه شهداپن بفتح بای فارسی مذکر رندی و اوباشی
ف شهر ترجمه مصر شهر پور امحله شهر شهر خبر با
بفتح خای معجمه آنکه از همه اخبار شهر آگهی داشته
باشد و جاسوس و خبر رسان را نیز گویند شهر دار
سپاه و میر شکار را گویند شهر غریب یعنی غریب در
شهر غریب الدیار و مسافر
س شیت بکسر اول و سکون تای فوقانی مونث سرما
و برودت
ع شهید آنکه شهادت یافته باشد شهید هونا
شهادت یافتن و عاشق شدن
س شیتل بکسر اول و سکون یای معروف و فتح فوقانی
و سکون لام سرد و بارد و خنک
ع شیخ پیر بزرگ و رئیس و استاد و شیخا همچو کسیکه
بزرگ باشد شیخ تدوند و بواو اول مجهول
و ثای معروف شخصی را گویند که برای مسخره و استهزا
یا سحر و جادو لباس شیخ پوشیده باشد شیخنا
حضرت ما پیر ما
ع س شیخن پوره آبادی را گویند که دران اولاد
پیغمبر سکونت ورزیده باشند
ف شیر با دوم معروف که عربان لبن خوانند
شیر شکر نوعی از پارچه ابریشمی باشد و بمعنی
کرمجوشی و اختلاط و محبت چنانکه هم آمده
است شیر گرم نیم گرم را گویند شیرمال
نانیکه آرد آنرا با شیر سرشته باشد شیر
مست شیرخواری که از بسیاری شیر مادر
تازه و توانا باشد
ف شیر با دوم مجهول اسد شیر آبی نهنگ را گویند
شیر قالی صورت شیر که بر قالین نقش کنند
و مردم خود فروش دلاف زن شیر گردون
آفتاب و برج اسد را نیز گویند
س شیش بر وزن کیش مذکر تتمه و مابقی و نام
بادشاه ماران که او را شیش ناگ هم
خوانند شیش شالی نامی است از نامهای وشنو
س شیشم بکسر اول و فتح سیوم مونث نوعی از چوب
باشد که بدان قلمدان و صندوق سازند
ف شیشه با دوم معروف زجاج شیشه بازی
شعبده باز شیشه بازی شعبده بازی شیشه
باشد بسیار نازک و نفیس را گویند شیشه
ساعت شیشه معروف که دو جوف دارد و در آن
مقداری از ریگ کرده بهر ساعتی واژگون
کنند و چون ریگ از جوفی بجوفی دیگر ریخته
شود آن وقت مقدار یک ساعت باشد
شیشه محل خانه آئینه یعنی خانه که دران آئینه
بقدر قد آدم گذاشته باشند

س شیشی شیشهٔ کوچک که در آن عطر و امثال آن کنند

ع شیطان دیو شیطان کی آنت بالف ممدوده دیو و آن کنایت از چیزی است که بسیار دراز بود اعم از کوچه و غیر آن

شیگهر بکسر اول و سکون یای معروف و فتح کاف فارسی و سکون دیگر حروف زود و شتاب و چست و چالاک باشد

س شیو بکسر اول نامی است از نامهای مهادیو و معنی آن خالق و ممیت باشد

س شیو برت بکسر اول و فتح بای موحده و سکون رای قرشت و تای فوقانی روز عیدی است مرهنود را

س شیو رات بکسر اول نام شبی است که هندوان از اکرم دانند

گفتار چهاردهم در حرف طای مهمله

ف طوطی مونث پرنده معروف که بسخن میگوید طوطی کے سے ہو نتھہ مل کے الفا مالبدن لبهاش طوطی و این عبارت است که در محل نصیحت دوستانه گویند شاعر گوید سے بولا نکر ای یار تو ہر ایک سے بکر کر ۃ مل کے ایکا طوطی سے کوئی ہو نتھہ بکر کر

ع طوفان بمعنی طغیان باران و آب که از زمین برآید و همه چیز را غرق کند کذا فی الصراح و کنایه از ... باشد ... سے اشک گلگون جیب و دامان پر میرے غلطان ہیں اس زمانے کے تو ڈوبنے کی بھی کوئی طوفان ہیں

گفتار پانزدهم در حرف غین معجمه

ه غانه بنده و غلام

ه غباغب با هر دو بای فارسی بر وزن شباشب آواز حرکت جماعی

ه غت بفتح اول مذکر فوج و گروه

ه غت پت بفتح اول و سیوم دار و گیر و ستیزه

ه غچ غچاغچ غچا غچاکا هر چهار بفتح اول آواز حرکت جماعی و آواز دست و صدای برآمدن پای از زمین گل و لا و نوای نیزه زدن و شمشیر زدن

ه غچو غچی هر دو بفتح اول اول مذکر و ثانی مونث سفلاج یعنی کو وال گرد کان بازی غچو بازی نام بازی

ع غنیم دشمن و غار نگر بمعنی دشمن در لغات عربی یافت نشد والله اعلم

ه غنده بضم اول رند و اوباش

ه غنغنانا بضم هر دو غین از بینی سخن گفتن و این لفظ مهند است از غنه ساخته اند و او آواز بینی باشد کذا فی الصراح

ه غوت غات با دوم مجهول بمعنی حیران و سرگشته باشد

گفتار شانزدهم در حرف کاف تازی

ه کا حرفی است که برای اضافت آید و در بعضی حالات و بعد حروف معنوی الف آن بیای تحتانی مبدل شود کما لایخفی

ه کابس بر وزن حابس مونث گلی است که ... سفال بهار نگ دهند

س کابیری بیای اول مجهول نام رود بار بیست بکاوری شهرت دارد

س کاپنا بسکون سیوم لرزیدن کاپنا کند ...

س کاتر بر وزن چادر پریشان و خسته حال ... بیاره را گویند

س کاتک بکسر سیوم بر وزن حالک مذکر نام ماه و همین با هفتمین از ماه های هندوان

س کاتنا بسکون سیوم رشتن و ریسیدن

س کاٹ مونث قطع و برندگی و کف و چرک شکر و غیر آن و بمعنی شدت و حدت چیز

هم ست کاتت کهاما کنایه از بدخلقی نمودن و
ترش شدن با کسی کاتنکرما زخمی کردن و بریدن کاتب کوتاه
تراشنده و قطعه و پاره که از بدن چیزی بر آمد کاتن
کرنا بریدن و تراشیدن و پیراستن و حذف کردن
س کاتنا بریدن و گزیدن و طی کردن راه و بسر
بردن مدت و روزگار گذرانیدن و شرمنده
کردن و حایل شدن و مزاحم گشتن
س کاتهه مذکر چوب بعربی خشب و بمعنی نیام
شمشیر هم هست کاتهه پتلی لعبت و لعبت
کاتهه چیانا بمعنی خاییدن چوب باشد و
آن کنایت است از بسر بردن اوقات بفقر
و افلاس کاتهه کا الو کنایه از کول و ابله و
احمق و سفیه و نادان باشد کاتهه کهبو
بفتح بای موحده اول و ضم موحده دوم و سکون
واو مجهول زن کول و بی خرد کاتهه کبڑا
سرنگ کاتهه میں پانون دینا اسیر شدن
و در چوبی که شکنجه در آن می سازند و دست و پای
گنه کاران در وی کنند کاتهه مینڈک
غوک زهردار کاتهه هونا متحیر شدن و
نقش دیوار گشتن
س کاتهرا بسکون سیوم مذکر سبوی چوبین
س کاتهی بکسر سیوم مونث جسم و شکل و بشره بدن
و نیام شمشیر و چوب و بمعنی زین هم هست
س کاج بروزن علاج مذکر کار و شغل و فعل و
عمل کاجا بروزن خواجه کدنک
س کاجل بفتح سیوم مذکر دوده چراغ کاجل
کی کوتهری کنایه از جای یا کاری باشد
که رفتن در آن و کردن آن رسوایی آرد
س کاجن بروزن دامن مذکر سبب و باعث
س کاجی بروزن ناجی سرگرم و مشغول
س کاجے برکهند آن و بنابران و برای آن

س کاچ با سیوم فارسی مذکر شیشه مرادف کانچه و در فارسی
افسوس و کاشکی و تفار زدن و شیشه صلایه کرده را گویند
ه کاچا در محاوره اهل برج خام که نقیض پخته مرادف کچا
س کاچهه مذکر و آن پارچه ایست معروف که مثل لنگوته
کنده می باشد و در عرض بقدر یک وجب و در طول
هفت و یا هشت ذراع جوانان از اندرون ران‌ها
گرفته بالای کمر می بندند و جانب بالای ران را نیز
گویند
س کاچهنا بستن کاچهه گرداگرد کمر
ه کاچهنا پوست کندن
س کاچهنی مونث پارچه معروف که مثل لنگوته بر کمر بندند
مرادف کاچهه
س کاچهی باغبانی که در باغ خود سبزی‌ها بکارد و آنرا
بفروشد
س کادا بروزن بادا مذکر گل و لا
س کادر بروزن چادر بزدل و شتردل و وحشی
س کادرانی بروزن نارسانی بزدلی و وسواس و
ترس
ف کار مذکر فعل کارچوب زردوزی و زردوز کارچوبی زردوزی
س کارا بروزن دارا هر چیز سیاه و مار سیاه مرادف
کالا
س کارتک بسکون سیوم و کسر چهارم مرادف کاتک
و آن نام ماهی است
س کارج بفتح سیوم مذکر کار و شغل و عمل
س کارک بفتح سیوم مذکر در اصطلاح نحویان حالتی
از حالات ثلثه باشد چون حالت فاعلی و حالت
مفعولی و حالت اضافت
س کارن بفتح سیوم مذکر سبب و باعث
س کاری بروزن ناری حرفی است که در ترکیب
افاده معنی فاعلیت کند و در فارسی موثر را گویند

ھ کاترا بای سیوم منقوطہ ہندی مذکر بچہ جاموس
ھ کاترھا مذکر جوشانده
ھ کاترھنا بر آوردن و کشیدن و کشیده دوری
ھ کاترھ مذکر آلہ تناسل و نره بعربی ذکر گویند
س کاس بروزن داس مونث نوعی از گیاه کہ بدان ریسمان می تابند و سرفہ و سعال در فارسی بمعنی کوس است کہ نقاره بزرگ باشد و خوک زرد و در عربی کاسہ را گویند کاس سواس بفتح سین دوم ربو و ضیق النفس
ھ کاسبی بسکون سیوم و کسر بای موحده جولاہہ و جولاه را گویند
ھ کاست بروزن راست مذکر نوعی از رستنی باشد و در فارسی ماضی از کاستن و نقصان و کمی
س کاک بروزن خاک مذکر زاغ و در فارسی مرد و مردم و مردمک چشم و هر چیز خشک گوشت قدید و آدمی و حیوان لاغر و نان خشک را نیز گویند کاک بجھہ زلف و کیسو
ھ کاکا مثل کہ برادر پدر است و در فارسی برادر کلان و غلام قدیم کہ در خانہ پیر شده باشد
ھ کاکر - البسکون سیوم مذکر قسمی از آدم باشد
س کاکر سنگی بکسر سین تھمہ کوخشا دوای است معروف مشابہ بشاخ حیوان تلخ مزه گرم و مشہی طعام و دافع تواق و ہیق و دافع قی و تشنگی و دافع تپ و قساد بلغم و آروغ
ھ کاکو جبی بضم سیوم و سکون واو معروف و نون و جیم تازی و کسر کاف مرد لعین و مشئوم
ھ کاکی بروزن خاکی عمہ یعنی خواہر پدر
س کاگ - کاگا بای سیوم فارسی مذکر زاغ
س کال بروزن خال مذکر اجل و وقت و ہنگام و مار گرانمی باشد و خشک سال و ملک الموت و مادہ شدہ و بمعنی فرد ہم آمده است کال بتانا یا کاٹنا یا گنوانا وقت گذرانیدن و تضیع وقت کردن کال پس ہونا آخر شدن مدت حیات کال پڑنا افتادن خشک سال باشد
س کالا بروزن لالہ سیاه و مار سیاه و نام کرشنا و بمعنی وقت ہم بنظر آمده است و در فارسی رخت و متاع و ملعنت زشند و بازند فریاد و فغان کالا چور مردم بیگانہ و نا آشنا کالا بال سوی ہار کسی کو کالا بال اپنا جاننا یا سمجھنا بچشم کم دیدن کسی را و نشیم اساو داشتن کالا منہہ کرنا ترک صحبت کردن و کنارہ گرفتن از کسی و روی کسی سیاه کردن و رسوا ساختن و کائیدن یعنی جماع کردن و راندن و مسطرود کردن کالا رنگ سیاه کالی بن بفتح بای موحده و رای قرشت آنچہ در رنگ بہار سیاه ماند کالے کوس کنایت از مسافت دراز باشد
س کالا پتی بفتح بای فارسی و تشدید فوقانی بندکردن سوراخ کشتی
س کالک بفتح سیوم مونث سیاہی و سواد و ہیچ چیزی از مقدار معین باشد
س کالکا بکسر سیوم نام زنیکہ ہندوان پرستش او کنند مرادف کالی و اور اگوہری بفتح واو ہم گویند
س کالکوٹ بسکون لام و ضم کاف تازی و سکون واو معروف و تای منقوطہ ہندی نوعی از زہر باشد
ھ کالما بسکون سیوم مذکر پستان و افترا
س کالندی بکسر سیوم مذکر نام دریای جمن و بمنا
س کالی بروزن خالی مونث سیاه و اسود و نام زوجہ سیو اگر انسان را برای قربانی او می کشند و دریای نیل و سیاہی و مرکب و مداد و نیز نام مادر کرشن او تار در جنگ شکست داد
س کالیا بکسر سیوم مذکر نام ماری است کہ کرشن او تار در جنگ

شکست داد

س کالیسر بیای مجهول وفتح سین مذکر نام دوای ست صاحب شریفی کلیسر گفته وآن بهنائی است دو قسم بود سفید وسیاه وهردو چرب وشیرین می باشد منی بیفزاید برای تپ وزحمت فرج زنان واستسقا نافع ست

ه کالهن بکسر سیوم وفتح های هوز موئث سرخک را گویند

س کام بروزن دام مذکر لفافه مکاتیب وبسته خطوط وکار وخواهش وآرزو ورب العشق را نیز گویند

کام آنا بکار آمدن وسفید بودن وکشته شدن کسی در معرکه جنگ کام تمام کرنا سرانجام دادن کاری وکشتن وقتل کردن کام چلانا سر براه دادن کاری کام رکهنا کار داشتن بچیزی

کام کاج کار وشغل کام کاجی بیای معروف چست وچالاک کام کیل بیای مجهول بوس وکنار وجماع کام میں لانا بکار بردن واستعمال کردن کام نکلنا کامیاب شدن

س کامات بضم تای فوقانی عاشق بیقرار

س کامارت بسکون رای مهمله وتای فوقانی بروزن آرایست شهوت پرست

س کاماریجی بکسر فوقانی شخصی را گویند که آب گنگ در سبو پاک کرده بر دوش می برد

س کاماندهه بسکون دوال مهمله وهای هوز اسیر هوا وشهوت پرست

س کام دهین بکسر دال وسکون های هوز ویای مجهول وضم نون نام گاو ماده اندر باشد که هرچه ازو طلب کنند میدهد ونیز گاو ماده را گویند که شیر بسیار دهد

ه کامراج بسکون سیوم مذکر کاهوی صحرای

س کام دیو نام دیوی است که او را خدای عشق دانند واو پسر بشنو وکهمی است وشوهر رتی

س کامری بسکون سیوم وکسر رای مهمله موئث گلیم مرادف کملی

س کامن بروزن ضامن زن حسین خوبصورت ونیز کودکی را گویند که لباس زنان پوشیده در ایام هولی رقص کند ودر عربی بمعنی پنهان شونده

س کامنا بسکون سیوم موئث آرزو وخواهش واراده

س کامنی بکسر سیوم زن خوبصورت وجمیله

کامود با واو مجهول موئث نوای است در موسیقی که آنرا در شب می سرایند

س کامی بروزن نامی عاشق ومشغول در کاری

ه کانی بروزن جامی موئث پاره طلا

ها کان مذکر گوش بعربی اذن گویند وبمعنی داخل العین هم هست مرادف کانا ودر فارسی معروف که عربان معدن خوانند وبمعنی کندن نیز آمده کان امینٹھنا بفتح الف وکسر میم وسکون یای مجهول وتای مثقوطه هندی گوشمالی دادن کان بهرنا کان بهر دینا آتش فروختن با میان دو کس بسخن چینی ونمامی کان پر جون نه چلنا کنایه از غافل وبی خبر بودن باشد کان پر رکهنا یاد گرفتن وبمعنی حذر کردن هم آمده کان پر هاته دهرنا انکار چیزی کردن کان پکڑنا بعجز اعتراف کردن کان پهوٹنا کر شدن کان پهوٹرنا شور وغل نمودن کان پهونکنا سرگوشی کردن بغمازی وفتنه انگیزی کردن کان سلائی گوش خر وگوش خارک وآن کرمی است که شبها در گوش مردم در رود وهلاک کند کان کا پرده پرده گوش کان کاٹنا کنایه از غالب شدن وظفر یافتن بر خصم وگوی سبقت پیش بردن کان کهڑے هونا هراسان شدن

کان کھولنا یا کھول دینا متنبہ و آگاہ کردن
کان لگنا اعتبار پیدا کردن پیش کسی و قدر
و منزلت بہم رسانیدن کان ملنا گوشمال
دادن و تنبیہ کردن کان میل چرک گوش
کان میل والا آنکہ چرک از گوش مردم
پاک کند باجرت کان مین انگلی دیئے رہنا
انگشت در گوش کردن و ناشنیدن چیزی
بعمدا کان مین بات مارنا انکار شنیدن
کردن در چیزی کہ شنیدہ باشد کان مین
پڑنا بگوش خوردن گوش زد شدن کان
مین تیل ڈالنا دعوی ناشنوای کردن کان
مین تیل ڈالکے سو رہنا غافل و بی التفات
شدن کان مین ڈالنا یا کہنا گوش گذار
کردن و شنوانیدن کان نہ ہلانا
خاموش بودن کانون کان کہنا سرگوشی
کردن کان ہلانا راضی شدن و قبول کردن
چیزی کان ہونے دانستن و معلوم کردن
ھ کان مونث شرم و حیا و ادب کان کرنا
شرمندہ و رسوا کردن کان چھوڑنا بی حیا شدن
کان ممنانا کان نکرنا تکریم نکردن و تعظیم
کسی بجا نیاوردن
س کانا بر وزن دانا یک چشم کہ واحد العین و
شریکہ سفران پوشیدہ بود و احمق و نادان
و در فارسی ہمین معنی دارد و چوب نی خوشہ
خرما و پارہ از خوشہ انگور و خرما ہست
س کانپنا بسکون نون و بای فارسی لرزیدن
س کانپھل بسکون نون مذکر نام میوہ است
مرادف کایپھل
کانٹا بسکون نون مذکر خار و خارشاہین ترازو
و مہمیز و خلاف و نشان باشد کانٹا سا نکل
جانا از محنت و رنج نجات یافتن کانٹون
پر گھسیٹنا معنی لفظی ظاہر و این کنایت است
از سرفرازی دادن کسی زیادہ از لیاقت او
و بیشتر بہ ضمانت لطفہ یا از روی انصاف ہر
ممدوح چنین کلمات بمداح میگوید ہمکو کانٹون
مت گھسیٹو یعنی در مدح ما غلو مکنید کانٹے بونے
خار کشتن کسی در راہ خویش یعنی برای خود تہیہ
آفت کردن
س کانجی مونث سرکہ ہندی است و از حبوبات
می سازند و بہترین او از برنج است و او جالی و
مقوی اعضا و مسکن حرارت خون و صفرا است
و مضر معدہ و مصلحش عسل و گلقند است
ھ کانچ بسکون نون و جیم فارسی خام و نارسیدہ
س کانچھا بسکون نون و فتح جیم فارسی مونث خواہش
و آرزو
س کاندا بسکون نون مذکر پیاز بعربی بصل گویند
س کاندو بسکون نون و ضم دال و سکون واو مجہول
مذکر گل و لا
س کاندو بسکون واو معروف مذکر صاف کنندہ
شکر و نیز قومی را گویند کہ حبوبات را بریان سازند
و شیرینی تیار نمایند
س کاندھا بسکون نون مذکر دوش و کتف کاندھا
دینا کنایہ از مدد کردن و بردن جنازہ کس
بر دوش
س کاندھنا تائید کردن
س کانڈ بسکون نون و دال سقوط ہندی مذکر
بخش و حصہ و پارہ و بازی و تماشا
ھ کانڈلی بسکون نون و دال سقوط ہندی
مونث بقلۃ الحمقا
س کانڈی بسکون نون مونث تیرخانہ و فقرہ و
آیت بید کہ کتاب ہندوان است
ھ کانوفا بسکون سوم و چہارم پامال کردن

س کانس بسکون نون و سین مونث نوعی از گیاه باشد مرادف کاسد

س کانسا بسکون نون مذکر روی که یکی از فلزات باشد

س کانکهه بسکون نون و دیگر حروف مونث بعربی ابط گویند

هـ کانکها بسکون نون مذکر جهدی که بوقت قضای حاجت کنند تا فضله برآید

هـ کانکهنا بمعنی فشاندن خوک و آنرا بعربی قبع گویند

هـ کانگری بسکون نون و کاف فارسی مونث مجمر و آتشدان

س کانگن بسکون نون و فتح کاف فارسی نام نباتی است یا تخم نباتی است

س کانن بفتح سیوم بروزن دامن مذکر بیابان و صحرا

هـ کانهه بسکون نون های هوز مشوی و شوهر یکی از نامهای کرشن

هـ کانهرا بسکون های هوز و فتح رای مفقوط نام نوای است در موسیقی و نوعی از عندلیب

س کانی بروزن بانی زن یکچشم و در فارسی بمعنی معدنی باشد

هـ کانی بروزن فانی مونث کینه و انتقام

س کاوا بروزن یاوه گردانیدن اسب را و فریفتن و حیله باختن با کسی

س کاوڑ بروزن یاور مونث بهنگی که هنود در ان آب دریای گنگ گذاشته بردوش می برند

س کاهن بفتح سیوم بروزن آهن مذکر عبارت است از شانزده پانس یا یک هزار و دوصد و شصت کوری و بکسر سیوم در عربی بمعنی فالگو باشد

هـ کاهو بروزن آهو کسی و چیزی باشد و در فارسی خس و آن سرد و تر است در مرتبه دوم خونی از ان پیدا شود و بهترین خوبهاست که سبز بهای دیگر تند کند و آن سیوم مجذر بود

هـ کاهی چه چیز ناهه کو چیرا و از بهر چه

س کاهی بروزن ماهی مونث سبزی است که بر دیوارها

واشال آن پیدا شود مشی گرد از کثرت رطوبت آب و باران

س کایا بروزن سایه مونث بدن و جسم

س کایر بفتح سیوم ترسان و بزدل و سست دل مرادف کادر

س کایتهه نام فرقه است از هنود

س کایپهل مذکر نام دوای است

س کب بفتح اول کی و بمعنی شاعر نیز است بضم اول کوزرا گویند

س کبا بضم اول و تشدید دوم کوزپشت

س کباٹ بفتح اول دروازه را گویند

س کبت بفتح اول و کسر دوم مذکر قسمی از نظم باشد

س کبتا بفتح اول و کسر دوم مونث شعر و نظم باشد

هـ کبڈی بفتح اول و دوم و تشدید دال ملفوظ بعدی بازیچه معروف که آنرا ابهلی هم گویند

س کبرا بفتح اول بروزن عنبر خاکستری رنگ

س کبڑ بضم اول و فتح دوم و سکون رای هندی مذکر کوز

س کبرا بضم اول کوزپشت

س کبندھ بفتح اول و دوم و سکون نون و دال و های هوز تنه درخت سربریده و جسم سربریده

س کبهو کبهون بفتح اول و ضم های هوز گاهی کبهی گذلک

کبهی کبهی گاه گاهی که پیش از چندروز

کبهی نه کبهی وقتی و گاهی واحیانا

س کبهار بضم اول و فتح دوم مذکر بدسلوکی و بدخوی

س کبهارجا بضم اول و فتح دوم و سکون رای مهمله زن بدنما شتره

ع کبیر بزرگ و نام درویشی است مشهور کبیر بنهی بروزن کبیر کبیر کا التالصحیف و تحریف و تغیر و تبدیل

س کبیشر بفتح اول و کسر دوم و فتح شین معجمه شاعر

نام آور وملک الشعرا

س کپا بضم اول وتشدید مذکر ظرف ادیمی که دران روغن و یا غیر آن نگه دارند کپا لوٹهنا وفات کردن بادشاه وغیر آن کپا ہونا بسیار فربه شدن

س کپات بفتح اول مذکر یکجانب در

س کپاتر بضم اول وفتح دوم وسکون الف وتای فوقانی ورای مهمله فرشت ناسزا ونالایق

س کپاس بفتح اول مذکر مرادف کپال وآن آید

ھ کپاڑی بروزن هزاری عیار وشریر وقومی از بنگالیان که سبزی فروش اند

س کپالی لقب سیوا که یک کاسه سر دوست خود دارد ویک زنجیر کاسه سرها پیرامون گردن دارد ونیز سندی است که بر پی اسپ کو از محو پوری اسرده کپاڑی شقیقه دو ر دو نیم سر و خوفی که دو مغز داشته باشد گویند که چنین خوفل دو نیم سر انتاغ است

کپاس بفتح اول موٴنث پنبه ودرخت پنبه

کپال بفتح اول بروزن وبال مذکر سر و پیشانی وسر موٴنث وکاسه سر کپال پھوٹنا کنایه از نگون بخت شدن باشد کپال کھلنا بفتح کاف دوم نیک بخت شدن

س کپالی بفتح اول مرادف کپاڑی کپاری است ریاضی است که جوگیان وغیره وکیشان کهاوان جهان باشد که زنان بازیگر گشته وپای ... کپالی کرنا بفتح کاف دوم وکسر رای مهمله رسمی است در هنود وان چنین باشد که چون مرده را آتش دهند ونزدیک باشد که خاکستر شود یکی از اهل قرابت کاسه سر او را به عصای شکنند ودران روغن کاوی اندازند

ھ کپالی بغز فروش سبزی فروشان

س کپتهه بضم اول وفتح دوم وسکون فوقانی وهای هوز گمراهی ورو گردانی

س کپٹ بفتح اول ودوم موٴنث کینه وحقد وبغض وغدر وغدار ومکار را نیز گویند کپٹ سے دپ دهاری - کپٹ ولیشی ریاکار را گویند کپٹی بفتح اول ودوم وکسر سیوم کینه ور وغدار

س کپڑدهول بفتح اول ودوم وضم دال مهمله مذکر نوعی از ابریشم باریک باشد

س کپڑکوٹ بفتح اول ودوم وضم کاف وسکون واو معروف گلی که آنرا با پارچه کوفته خمیر کنند وازان بوته زرگری سازند

س کپڑ بفتح اول ودوم مذکر مخفف کپڑا کپڑ چهان کرنا بالردن

س کپڑا بفتح اول مذکر پارچه کپڑے دینے ہونا حایض شدن زن کپڑے رنگنا ترک لباس کردن وخرقه درویشان پوشیدن کپڑے کو جھول دینا کنایت است از ترسانیدن کسی ودر بیراهن افگندن کسی کپڑے ولتے پارچها از قسم توابع مهمل است

س کپڑے کوٹھا بفتح اول ودوم وضم کاف وسکون واو مجهول مذکر خیمه وخرگاه

ھ کپ کپی بروزن سرهدی موٴنث لرزه وفراشا

س کپلا بفتح اول وکسر دوم گاو ماده که گندم گون باشد

س کپنا بفتح اول لرزیدن وبمعنی لرزان هم است

س کپوت بفتح اول وضم دوم وسکون واو مجهول مذکر کبوتر وباواو معروف پسر ناخلف وآواره

س کپوتی بفتح اول وضم دوم موٴنث ناخلفی

س کپور بروزن صبور مذکر کافور ونیز نام گلی است

ھ کپور کچری بفتح کاف دوم موٴنث نام دوایست

س کپوری بروزن صبوری موٴنث نوعی از برگ

مستعمل است

س کپول بفتح اول وضم دوم وسکون واو مجهول مذکر رخساره وعارض را گویند

س کپی بضم اول وتشدید دوم ... آدمی در بر وزن صفی مذکر میمون وبوزینه ودر فارسی نیز میمون را گویند عموما وبمیمون سیاه را خصوصا

س کت بفتح اول کجا وچرا وچگونه وبکسر اول چه قدر وچه مقدار مرادف کتا

س کتا بضم اول وتشدید دوم سگ بعربی کلب خوانند وبکسر اول وتشدید دوم چند وچه مقدار

هـ کتارا بر وزن هزاره مذکر نوعی از نیشکر باشد

س کتان به تشدید دوم بر وزن فتان مذکر کارد وخنجر ودر عربی جامه ایست معروف آن معتدل است در حرارت وبرودت

س کتانا بفتح اول ریسانیدن

س کتائی موثث ریسیدن ومزدی که برای ریسیدن دهند

س کترا بفتح اول مذکر تراشه

س کترانا بفتح اول تراشانیدن وترک کردن شاه راه کترا کر چلنا ترک رفاقت کردن واز صحبت یاران دور شدن

س کترائی بفتح اول موثث مزد بریدن چیزی

س کتربیونت بفتح بای موحده وضم تحتانی وسکون واو مجهول ونون وتای فوقانی مذکر قطع وبریده کنایه از فکر وتجویز وتامل هم هست

س کترن بر وزن گردن موثث تراشه وبضم اول خائیده وجاویده

س کترنا بفتح اول ودوم قطع کردن وبضم اول خائیدن باشد

س کترنی بفتح اول ودوم مقراض دو کارد

هـ کترو بضم اول مذکر سگ بچه

س کترو بضم اول برنده وقطع کننده

هـ کتل بفتح اول وتشدید دوم موثث پاره سنگ یا خشت یا کلوخ باشد وبضم اول بر وزن جهل در فارسی اسب جنیبت را گویند وبمعنی تل ولشته بلند هم آمده

س کتنا بفتح اول ریسیده شدن وبکسر اول چه قدر وچه مقدار مرادف کتا

س کتنی بفتح اول ودوم وسیوم وکسر همزه موثث ریسیدن

س کتوهل بضم اول ودوم وفتح های هوز مذکر خواهش وآرزو وسیر تماشا

هـ کتهه بفتح اول مذکر چیزی باشد از ابا پان خورند

س کتها بفتح اول ودوم موثث داستان وافسانه

س کتهک بفتح اول وتشدید تای فوقانی نغمه خوان ونوعی از مطرب

س کتهنا بفتح اول گفتن وحرف زدن مرادف کهنا

س کتیا بضم اول وکسر دوم ماده سگ

هـ کتیرا بر وزن وتیره مذکر کثیرا وکتیره وآن صمغ درخت قتاد است سفید وزردی باشد بهترین آن سفید است وآن گرم وتر است

هـ کتیلی بکسر اول وفتح دوم وکسر همزه علامت مفعول است بمعنی ربا

س کٹ بضم اول وسکون تای هندی مذکر نام دوایست وبفتح اول وکسر دوم موثث کرکٹ کهری بکسر اول ودوم وفتح های هوز تنگه گرهش چون شیر باریک بود

هـ کٹ بفتح اول رنگ سیاهی که بدان جامه را رنگ کنند

هـ کٹا بفتح اول وتشدید دوم فربه وقوی وچاق وجوینده وسپش بزرگ را هم گفته اند

س کٹا بر وزن صفا موثث قسمی کٹا کرنا کشتن

و قتل کردن

س کتاچهه بفتح اول و دوم و سکون دیگر حروف مذکر عشوه و غمزهٔ چشم

س کتارا بفتح اول مذکر کتاره و آن حربه ایست معروف

ه کتارن بفتح اول مذکر نام نباتی است دوای

س کتاری مونث نام حربه است

س کتارپا بفتح اول مذکر پارچهٔ ابریشمی که بروی نشان خنجر نقش کنند

س کتاسا بفتح اول آنکه بگزیدن میل کند

ه کتال بفتح اول مذکر سیلاب

س کتانا بفتح اول متعدی کاتنا

س کتاو بفتح اول مذکر قطع و دوره و نوعی از نقش که بر پارچه کنند

س کت بندهن بفتح اول و سکون تای هندی و فتح بای موحده و سکون نون و فتح دال مذکر کننده یا حلقهٔ چوبین که بدان پای فیلان را بندند

ه کتت بفتح اول و کسر دوم مذکر فروخت و بیع

س کتن بفتح اول و تشدید تای هندی مفتوحه اسپ که مردم را گزد و به تخفیف دوم بی رحم و سنگدل و بضم اول و کسر دوم کلبه و کاشانه مذکر

ه کترا بفتح اول مذکر بازار بعربی سوق گویند

س کتک بفتح اول و دوم مذکر فوج و لشکر

ه کتکت بضم هر دو کاف تازی مذکر خراش و حکه

س کتکنج بفتح اول و سکون تای هندی و فتح کاف تازی و رای قرشت و سکون نون و جیم مونث جوز تپ شکن کتکیجی کذلک

س کتکی بضم اول مونث دوای است بعربی خربق اسود گویند و آن بیخ گیاهی است سیاه برگره گرم و خشک است در آخر سیوم و قسمی دیگر است که آنرا خربق ابیض گویند و خربق اسود جهت امراض بارده قوی تر از ابیض است

ه کتکی بضم اول مونث پشه که مردم را می گزدد بمعنی بیگانگی و ترک دوستی

س کتکنا بفتح اول و سکون تای هندی و فتح کاف دوم مذکر دستور و قانون و تصویری که بر چوبی ساخته باشند و بمعنی بکار و غدار هم آمده

س کتکهانا بفتح اول و سیوم گزیدن و ترش روی کردن

س کتکهنا بفتح اول و سیوم آنکه میل بگزیدن داشته باشد

س کتل بضم اول و کسر دوم ظالم و ستمکار

س کتم بضم اول و دوم مذکر تبار و دودمان

س کتن بضم اول و تشدید دوم قلتبان و خرم ساق و کس کش کتنا کذلک

س کتنا بفتح اول بریده شدن و گذشتن مدت و پشیمان شدن و مردن بزخم شمشیر

س کتنایا بضم اول مذکر قلتبانی و قوادگی

ه کتناس بفتح اول مذکر نام پرنده است

س کتنانا بضم اول درغلانیدن و فریفتن

س کتنائی بضم اول مونث مزد قوادگی و اجرت قلتبانی

س کتنب بضم اول و دوم و سکون نون و بای موحده مذکر تبار و خاندان

س کتنی بضم اول قواده و دلاله و بفتح اول هنگام درو و وقت حصاد زراعت

س کتوانا بفتح اول برانیدن

ه کتورا بفتح اول مذکر پیاله و جام و کاسه باشد

ه کتوری مونث پیالهٔ کوچک

ه کتوسی بروزن عروسی مونث خرافات و سخنان پوچ و فحش

ه کتول بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول مذکر نام نباتی است

س کتهه بفتح اول مخفف کاتهه بمعنی چوب وتخته کتهه بودکی بکسر بای موحده وضم رای قرشت وسکون واو معروف وکسر کاف تازی غوک زهر دار کتهه بیلا مذکر نام گلی است کتهپهوترا هدهد ومرغ سلیمان را گویند کتهه گلاب نوعی از گل باشد کتهمستا بفتح اول جوان فربه وشهوت پرست کتهه هنسی زهر خنده وخنده غضب

ھ کتها بفتح اول وتشدید دوم مذکر مقداری از مساحت زمین وآن بستم حصه بیگه بود وپیمانه پنج سیر را هم گفته اند

س کتها بفتح اول ودوم های هوز نا‌ل بگزیدن

س کتهار بضم اول مذکر بیشه را گویند

ھ کتهاری کتهالی بضم اول مونث بوته زرگری

س کتهمن بفتح اول وسیوم مذکر قفس چوبین که دران جانوران وحشی را بند کنند ونام درختی ومیوه هم هست

س کتهرا بفتح اول وسیوم مذکر قفس چوبین وحصار چوبین

س کتهرا بفتح اول مذکر خوان طعام وبچه جاموس را نیز گویند

س کتهری مونث خوانچه یعنی خوان کوچک

س کتهگهرا بفتح اول وچهارم که کاف فارسی باشد مذکر قفس چوبین وحصار چوبین

س کتهل بفتح اول وسیوم مذکر نام میوه است ودرخت آن میوه

س کتهلا بفتح اول مذکر زیور چوبین یا تعویذی که در گلوی کودک کنند

س کتهن بفتح اول وکسر دوم دشوار ومشکل وسخت

س کتهنی بفتح اول مونث گل سفید رنگ که آنرا کهری هم گویند

س کتهوتی بفتح اول ودوم مونث تغار وخور چوبین

س کتهور بفتح اول وضم دوم وسکون واو مجهول ظالم وسنگدل وبی رحم وبخت‌گیر

س کتهورتا بفتح اول وضم دوم وسکون های هوز ورای قرشت وفتح تای فوقانی مذکر جفا وسنگدلی وبی رحمی

س کتهیا بفتح اول وکسر دوم مذکر تغار را گویند و بمعنی دام وبند هم آمده

س کتی بروزن صبی مونث کمر آدمی وبضم اول کلبه ودکان شانه

س کتیلا بفتح اول وکسر دوم درخت خاردار ومردم چالاک وچست ونوعی از رستنی نیز هست

ھ کیتو بضم اول وکسر دوم وسکون یای مجهول وواو مونث خوی بد وآئین ناشایسته

س کچ بضم اول مذکر روز سه شنبه بعربی ثلثا خوانند بفتح اول در فارسی معروف که بنقیض راست باشد ونوعی از ابریشم فرومایه کم قیمت وقلاب وبضم اول لیاست که کمان گران بربازوی از جا برآمده بندند

س کچات بضم اول کمینه وفرومایه وبدنژاد

س کچاجت بفتح اول ودوم وکسر جیم فارسی وسکون تای فوقانی شاید که دبوده وبحتمل کر

س کجرا بفتح اول مذکر دوده چراغ که در چشم کشند و کجروا بفتح اول ودوم کذلک

س کجرا برادزن برداره چشمی که سیاه باو حاجت دوده ندارد

س کجل بفتح اول مذکر دوده چراغ وکجلی کجلا بفتح اول کذلک

س کجلوتی بفتح اول وسیوم مونث طبله که دران دوده چراغ نگهدارند

س کجلی بن بضم اول وفتح بای موحده بیابانی که فیلان دران بیشتر آمد ورفت داشته باشند

ھ کچ بفتح اول وسکون جیم فارسی مذکر خامی و ساده لوحی

س کچ بضم اول مذکر ومونث پستان زن وبفتح اول موی را گویند

ه کچّا بفتح اول و تشدید دوم خام و نارسیده و مردم ناتجربه‌کار و دروغ هندرا است

س کچال بضم اول مونث کردار ناشایسته

س کچالو بفتح اول مذکر نوعی از ترکاری

س کچالی بضم اول مردم بدخو و بدوضع و بدآئین

ه کچائی بفتح اول بروزن رسائی تخمه و استلا و خامی را گویند

ه کچپچ بفتح اول و سوم کرهای وحلاه باشد اطفال و اولاد

ه کچپچ بفتح اول و سوم فارسی مونث کرده و هجوم خلق و ستر اکم و مجتمع و توتو را نیز گویند بکسر اول و سوم سیج بنث گل و لا

ه کچ پچیا بفتح اول و فتح بای فارسی و کسر جیم فارسی پروین بعربی ثریا خوانند

ه کچپن بفتح اول و سوم بروزن کرون مذکر خامی و ساده لوحی و نارسیدگی

ه کچجان بفتح اول مذکر خاشاک و خلاشه و خراو بچام را هم گفته اند

ه کچر کچر هونا بفتح اول و دوم تر شدن و نمناک گشتن

کچری - کچرا هر دو بفتح اول و دوم مونث سبوده است

س کچر - ابکسر اول و سکون جیم فارسی و فتح رای منقوطه هندی چرک سفید که از چشم روان باشد بعربی عمص گویند و آنچه در کنج چشم گرد آید آنرا رمص خوانند

ه کچرا بفتح اول مذکر خربوزه خام

س کچرانا بکسر اول جاری بودن چرک از چشم

ه کچک بفتح اول و دوم مونث دردی که از جراحت پیدا شود

ه کچکانا بفتح اول متعدی کچلنا است

ه کچکچ بفتح اول و سوم مذکر ستیزه و جدال و مکابره

ه کچکچانا بکسر اول و سوم دندان بهم سائیدن

و بفتح آن هر دو بسیار شدن و نزدیک ناک گشتن چیزی

ه کچکچاهت بفتح هر دو کاف تازی ستیزه و جدال و نزاع

ه کچکر - ابفتح اول و سکون دوم و فتح سوم مذکر پوست باخه یعنی کشف

ه کچکنا بفتح اول و دوم پیچ خوردن و منخلع شدن عضو از جای خویش و دور گشتن

س کچکیلا بفتح اول و کسر سوم و سکون یای مجهول مذکر نوعی از سوزن که بدان نانخورش پزند

ه کچلا بفتح اول مذکر گل و لا و بضم اول چیزی است از جمله سمومات خصوصا کرک و سگ را زود می‌کشد بعربی قاتل الکلب و خانق الکلب گویند و فارسیان هم کچله خوانند

ه کچلنا بضم اول و فتح دوم کوفتن کچل ڈالنا کچل دینا کوفتن چیزی باشد

س کچلون بفتح اول مذکر نمکی است که خوردن آن اشتهای طعام می‌افزاید

س ه کچلوهو بفتح اول و سکون جیم فارسی و ضم لام و سکون واو اول مجهول و واو دوم معروف زرداب که با ریم برآید

س ه کچلوهی - کچلوهیا بفتح اول و سکون واو مجهول در هر دو مونث آهن بی آب

ه کچلی بضم اول مونث دندان ناب

س کچنار - کچنال بفتح اول مونث درختی است معروف که از بار و شکوفه آن نانخورش پزند

ه کچو بفتح اول و تشدید دوم مضمومه مذکر نام نباتیست

کچور بفتح اول و ضم دوم زرنباد و از اعوق الکافور نیز گویند گرم و خشک است تا سوم محلل و مقوی و مفرح است و قی را بند کند و ریاح بشکند و فربهی آرد و بوی شراب و سیر دفع کند و گزیدن هوام را نفع بخشد

ه کچوری بفتح اول و دوم و سکون واو و کسر رای مهمله
مونث طعامیکه از گندم و دیگر حبوبات بپزند
ه کچومر بفتح اول و ضم دوم و فتح میم مذکر نوعی از اچار
کچومر کر ڈالنا کنایه از پاره پاره کردن چیزی باشد
س کچھه بفتح اول مذکر لاک پشت و سنگ پشت و
اندام نهانی را هم گفته اند
ه کچھه بضم اول چیزی کچھه اوپر گانا سخن دروغ
گفتن و آوردن بیانی که ماخذ نه باشد کچھه ایک
اندکی قدری و چیزی کچھه تم نے پڑا پایا چیزی
در راه افتاده را یافتی و این در مقامی گویند که شخصی
بسیار شادمان بنظر آید و سبب شادمانی او ظاهر
نباشد کچھه تم نے خواب دیکھا در مقامی گویند
که شخصی سخن محال گوید یا اظهار حیرت گوینده مطلوب
باشد کچھه سے کچھه هونا متغیر شدن چیزی
بالکلیه کچھه نه کچھه چیزی کچھه هو هر چه باشد
س کچھارنا بفتح اول شستن و پاک کردن باب
س کچھپ بفتح اول و تشدید ... مفتوحه مذکر باخه و سنگ
پشت یعنی کشف
ه کچھری بفتح اول و دوم مونث دار العداله
و محکمه
س کچلنپٹ بفتح اول و سکون جیم فارسی و های هوز و
فتح لام و سکون نون و فتح بای فارسی و سکون
تای منقوطه هندی مردم عیاش و آواره گرد
س کچھنا بفتح اول مذکر نوعی از شلوار است و آن تا زانو
ران بود
ه کچھنا بفتح اول شسته شدن
ه کچھنی بفتح اول مونث نوعی از شلوار باشد
ه کچھو بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول بواو
معروف هم خوانده اند مرادف کچھه بمعنی چیزی
س کچھوا بفتح اول و ضم دوم مذکر لاک پشت و باخه
و سنگ پشت و کاسه پشت و کشف را گویند

کچھوادا ابر ره و باری که فراز و نشیب داشته
باشد و عمق آن متفاوت بود
ه کچھواها بفتح اول مذکر قومی است از راجپوتان
که سلسله شان به پسر رام چند میرسد و راجگان
جینکر از همین خاندان اند
س کچھوٹی بفتح اول و دوم مونث لنگوته خرد
ه کچھی بفتح اول و تشدید دوم اسپی که از کشور کچھه
آرند و آن بر ساحل دریای سند واقع است
ه کچیا بضم اول و کسر دوم مذکر بنا گوش و نرمه گوش
و بفتح اول و کسر دوم داس و آن آله ایست معروف
ه کچیانا بفتح اول و کسر دوم ترسیدن و هراسان
شدن و احتراز کردن
ه کچیاهٹ بفتح اول و کسر دوم مونث نفرت
و اجتناب
ه کچیرا بفتح اول و سکون یای مجهول مذکر نام قومی است
س کد بر وزن بدکی و کدام وقت و در فارسی
بمعنی خانه باشد و نخست واول را هم گفته اند و
در عربی جد و جهد
س کدا بی - کداچت بفتح اول و دوم و چهارم در
هر دو گاه گاه و احیانا و شاید که و باشد که
س کدار بضم اول بر وزن غبار مذکر کلند برد ار
بیل کدرا - کدال هر دو بضم اول کدلک
س کدارا بر وزن ستاره مذکر نوای است از
نواهای موسیقی که در تابستان وقت نیم
شب می سرایند
س کدار بسنت بکسر اول و فتح بای موحده
مذکر نوای است از نواهای موسیقی
س کدال - کدالی بضم اول اول مذکر و ثانی
مونث کلند برا و بیل
س کدانا بضم اول جهانیدن
ه کدایا بضم اول مذکر نوعی از کبوتر و فاخته

س کدرا بضم اول کلند برادر بیل
س کدرانا بضم اول جهیدن
هـ کدکنا بضم اول وفتح دوم جهیدن
س کدلی بفتح اول ودوم وکسر سیوم مونث موز وآن
میوه ایست معروف ودر هندی کیله گویند کذا فی
البرهان
س کدم بروزن علم مذکر درختی است نامعلوم وآنرا
کدمب هم گویند
س کدوانا بضم اول جهانیدن
هـ کدهر بکسر اول کجا
س کدهو بفتح اول وضم کاهی مرادف کبهی کدهی کد
هـ کدیمه بروزن نشیمه مذکر کدینه وآن چوب
دقاقی کردن باشد وکدورا نیز گویند
هـ کدهب بالضم وفتح دوم زشت وبدشکل ونازیبا
هـ کدهنگ بضم اول بروزن تفنگ بدکردار و
ناشایسته
س کر بفتح اول مذکر دست بعربی ید گویند وبمعنی باج
وخراج ومحصول هم آمده است وامر از کرنا یعنی بکن
ودر فارسی کسیکه گوش او چیزی نشنود وبعربی
اصم خوانند وبالضم در عربی حوض آب را گویند
س کرا بروزن سرا لقب وناسم اوسیم سخت و
بکسر اول در فارسی معروف کرتیمه کمن باشد
س کرات بکسر اول بروزن هرات نام وحشی وصحرائی
است ونام قومی از کوهستان که کندهار شان ...
شکار است وبفتح اول وتشدید دوم وعربی بار
مرادف مرات
هـ کرارا بفتح اول مذکر مرادف کرتارا
س کرارا بفتح اول سخت وشدید
س کراکل بفتح اول ودوم وضم چهارم نوعی باز بوتیمار
باشد
س کرانا بفتح اول گنانیدن وبه تشدید دوم درشت

شدن وبکسر اول انتظام دادن وغله برافشاندن
وبمعنی بقالی ودوکانداری هم آمده است باینمعنی
مذکر باشد
س کرانت بفتح اول ودوم وسکون الف ونون
وتای فوقانی مذکر اره بعربی منشار گویند
س کرانتی بفتح اول ودوم وسکون الف ونون و
کسر فوقانی اره کش
س کراو بکسر اول مذکر گرسنه یا حمص باشد
هـ کراهنا بفتح اول ودوم وسکون الف وهای
هوز نالیدن وآه کشیدن
س کراهی بروزن تباهی مونث ظرفی است که
دران پوریها وغیر آن در روغن می پزند وبای
منقوطه هندی هم آمده وهمین مشهور است کراهی
چاتنا لیسیدن کسی باشد این قسم از فرط حرص
وبجای سرزنش برنامادی اطلاق کنند که در رسم
عروسی وشهرت او باران جبارد گویند اس نی
کراهی چاتی کراهی لینا نوعی از امتحان
است وآن چنان باشد که چون شخصی تهمت
امری کرده شود درچنین آوند روغن گرم کنند
واندرون آن پاره از سیم وزر یا انگشتری چند اندازند
تا خوب گرم شود پس بگویند که آن کس آن انگشتری
برآرد اگر ازین برداشتن او را زیانی نرسد
معلوم شود که بی گناه است
هـ کرایل بفتح اول وچهارم مذکر رال را گویند وآن
چیزی است معروف که در دوا بکار آید
س کربرا بفتح اول وسیوم خاکستری رنگ مرادف
کبرا
هـ کربی بروزن چربی ساق جواره یا باجرا وبرای
منقوطه هندی شهرت دارد
س کربیل مرادف کرویه باشد
هـ کرپا با سیوم فارسی بروزن حربا مونث مهربانی

وعطوفت و ترحم کو پاسنده بکسر سین مهمله و سکون دیگر
حروف دریای شفقت و بحر کرم کو پان دهان
بکسر نون و فتح دال بمنزل عنایت یعنی صاحب عنایت
س کرپال بکسر اول بروزن غربال مهربان و شفیق
س کرپن بکسر اول بروزن خرمن بخیل و حریص و لئیم
س کرت بفتح اول و کسر دوم نتیجه و ثمره و کرده شده و ساخته
س کرتا بفتح اول و سکون دوم خالق و کارساز و صانع
و مالک و خداوند و بمعنی شوهر هم گفته اند
س کرتار بفتح اول بروزن سرکار خالق و پروردگار
س کرتارتهه بفتح اول و کسر دوم و فتح فوقانی و سکون دیگر حروف
کامیاب و محظوظ و بهره یاب
س کرتال بفتح اول مونث نام سازی است
س کرتب بفتح اول و سیوم مذکر عمل و کردار و هنر و صنعت
س کرتکا بکسر اول و دوم و تشدید فوقانی مکسوره و فتح کاف
تازی مونث ثریا را گویند و آن منزل سیوم است
از منازل قمری
س کرتگهن بکسر اول و دوم و فتح فوقانی و کاف فارسی
احسان فراموش و ناشکرگذار
س کرتوت بروزن فرتوت مونث عمل و کار و کنایه
از سحر و جادو
س کرتهی بضم اول مونث حب العلب
هـ کرتی بفتح اول پوست گوساله مرده که آنرا از کاه پر کنند
پیش گاو ماده گذارند تا از دیدن آن بچه مرده را فراموش
کنند و شیر بدهد و بضم اول کرته زنان که پیراهن کوتاه
باشد
هـ کرتیا بکسر اول و سیوم طفل رقاص و سرودگو
هـ کرچ بکسر اول و سکون رای قرشت و جیم فارسی مونث
تراشه و چوب پاره و بمعنی شمشیر تیز است
هـ کرچها بفتح اول مذکر چمچه بزرگ
هـ کرچهال بضم اول بروزن خوشحال مونث جست
و جهیدن و آنرا در فارسی زغند گویند بروزن
سمند
هـ کرچهل بفتح اول و ضم سیوم مونث چمچه آهنی و کفگیر که
از آهن نرم سازند
هـ کرچهنی بروزن کردنی کف گیر را گویند
هـ کرچهی بفتح اول مونث چمچه و کلاوه ریسمان
س کرچهیت بضم اول و دوم و کسر جیم فارسی و سکون
های هوز و یای مجهول و تای فوقانی و رای قرشت
مقامی است نزدیک دهلی که دران در ایام قدیم
فیما بین کورو و پاندو جنگ عظیم واقع شده بود
هـ کرد ابروزن فردا مذکر جبر لقصانیکه در روپیه درخرچ
بود یا چیزی که در عوض متاع نو با رخت کهنه
با کسی داده شود
س کردنت بکسر رای مهمله و فتح دال و سکون نون و
تای فوقانی هر اسم مشتق از فعل و نام رساله
است در نحو
س کودمری - کردهنی هر دو بفتح اول و سیوم
هر دو بفتح اول و سیوم مونث کرسنه بعربی نعاق خوانند
هـ کرست بروزن فرست مذکر نوعی از شکر سیاه
س کرستا بکسر اول بروزن فرشته مونث خردی و
کوچکی و باریکی
س کرسی بفتح اول مونث سرگین گاو که برای سوختن
خشک کنند و بضم اول در فارسی معروف که نشیمن
و عرش باشد و نیز نام مقامی است بمسافت
چهار میل از لکهنو گویند که باشندگان آنجا
دیوانه و احمق اند
س کرشن بکسر اول و دوم و سکون شین معجمه و نون
سیاه و نیلگون و نام اوتاری است در هنود
و معنی اوتار در باب الف گذشت کرشن پچهه
نصف آخر ماه را گویند کرشن چرن بفتح جیم
فارسی و را مهمله نوعی از رستنی باشد کرشنی بی
بفتح سیوم و تحتانی پر از کرشن یا مرکب از کرشن

س کرک بفتح اول وسکون دوم وسیوم مذکر خرچنگ وبرج سرطان

ه کرگا بفتح اول مذکر شادیانه وترانهٔ فتح وظفر

س کرکانا بفتح اول پیچیدن وتخلخل ساختن وشکستن

ه کرکٹ بضم اول وسیوم وسکون تای منقوطهٔ هندی مؤنث خس وخاشاک

س کرکٹ بفتح اول وسیوم مذکر خرچنگ وبرج سرطان

ه کرکتی بکسر اول وسیوم مؤنث غباری که در چشم افتد بعربی قذی گویند

ه کرکچ بفتح اول وسیوم مذکر نوعی از نمک

س کرکرا بفتح اول وسیوم زر قلب وناسره ونیز نام پرنده ایست وبکسر هر دو کاف ناهموار وریگ ناک اما بدین معنی لفظ هندی است

ه کرکرانا بکسر اول وسیوم ناهموار شدن وبفتح هر دو کاف کراجیدن وکراکن بفتح اول وکسر جیم بانگ وفریاد کردن مرغ خانگی باشد در وقت بیضه نهادن کذا فی البرهان

ه کرکهراهت بفتح هر دو کاف مؤنث فغان مرغ خانگی

ه کرکری بضم اول وسیوم مؤنث اضطراب از درد شکم وبروزن سرسری در فارسی بمعنی مغرور باشد

س کرکس بروزن هرکس تند وتلخ

س کرکسا بفتح اول وسیوم زن [illegible] زبان ودراز

کرک ناتهه نوعی از ماکیان است که زبان وچشم بلکه استخوانش سیاه رنگ بود

ه کرکها بفتح اول مذکر مرادف کرکهاوان آید

ه کرگدا بفتح اول بروزن عربده مذکر لسیافی که از آن بکرفی بندند

س کرگهن بفتح اول وسکون دوم وفتح کاف فارسی وسیوم وهای هوز بروزن کرگدن [illegible]

حمایت بود دستگیری

س کرلگوا بفتح اول وسیوم زن مرید ومردی که مطیع زن باشد

ه کرل بفتح اول وکسر دوم مذکر کوپل وکوپله که شگوفه وبهار درخت باشد

س کرلانا بفتح اول اثر کردن ومتغیر کردن وبمحاورهٔ عوام بمعنی نعره زدن نیز آمده

س کرم بضم اول وسکون رای قرشت وسیم مذکر باخه وکشف ونام او تار دوم است وبفتح اول ودوم کار وعمل وبخت وتقدیر وپرستش وپرستاری ونام پرنده وحالت مفعولی را هم گفته اند ودر فارسی کلم برادر شلغم را گویند ودر عربی جوانمردی وهمت باشد وبسکون ثانی سبزه وبوته که بر لب های جوی رسته باشد ودر عربی درخت انگور را گویند وبضم اول غم واندوه وبکسر اول معروف وکرمان که بعربی دود خوانند

س کرم بهوگ بفتح اول ودوم اجرای تقدیر والقا فی حکم قضا

س کرمادهرمی بروزن کرماکرمی زاهد وعابد ونیک بخت وصاحب اقبال عارضی مقابل ذاتی

س کرمچاری بروزن عملداری شخصی را گویند که از ده وقصبات تحصیل خراج نماید

س کرمکارک بفتح اول وسکون رای قرشت وسیم وفتح کاف تازی ورای قرشت مذکر حالت مفعولی

ه کرمی بضم اول مذکر قومی از مزارعان وکشتاورزان مرادف کنبی بضم اول

س کرمی بروزن نرمی نیک بخت ومقبل

ه کرمیوه بفتح اول وسکون دوم وکسر سیم وسکون یای مجهول وفتح واو مذکر نوعی از نیزه کاری [illegible]

س کرن بکسر اول وفتح دوم مؤنث پرتو وشعاع آفتاب

وبفتح اول گوش و سکان کشتی کرن پهول نوعی از
گوشواره وان زیوریست معروف کرن مول بضم
میم ماهی که نزدیک بن گوش پیدا شود و گوش و
سکان کشتی و بفتح اول و دوم قطره و کار و فعل
و سبب و آله را گویند
هـ کرن بفتح اول و دوم مذکر تار القیش که آنرا ریزه ریزه
کنند و بر کلاه بدوزند
س کرنا بفتح اول کردن و بفتح اول و ضم دوم مونث رحم
و شفقت
کرناکر بفتح اول و ضم رای قرشت کان شفقت و
معدن لطف و کرم
کرناندهان بکسر نون دوم مسکن مهربانی
کرنا به تشدید دوم در فارسی برادر کلان و تغیر کرانرا
قرنا هم گویند
هـ کرنا بفتح اول مذکر نوعی از ترنج باشد
هـ کرند بضم اول و فتح دوم و سکون نون و دال مذکر تو از شکم سیاه هندی
س کرن دهار بفتح اول و سکون دوم و سیوم
و فتح دال مهمله کشتی بان و سعت جهاز
س کرنگ بضم اول و فتح دوم و سکون نون و کاف
فارسی مذکر آهو و غزال
س کرنی بفتح اول مونث کار و کردار و عمل و آله استادان
بناوان آهنیت معماران را
هـ کرو بکسر اول بر وزن کرو مذکر دندان گاو اک
هر چیز شکسته و پاره شده و هندوکاسنی را هم
گفته اند
هـ کرو بضم اول و دوم نام شخصی که در ایام پیشین رئیس
دهلی بوده است
س کروا بفتح اول و ضم دوم مذکر آفتابه گلین کروا چهو
بفتح جیم فارسی بدروزی است مرهندوان را که
در ماه کارتک آید
هـ کروا بر وزن پروازه مذکر سکان کشتی کروال

بفتح اول کذلک
س کروان بکسر اول مونث شمشیر
س کروانا بفتح اول کنانیدن
س کروپ بضم اول و دوم و سکون واو معروف
و بای فارسی زشت و بدشکل
س کروت بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول
و فوقانی مذکر زاده را گویند
س کروت بفتح اول و سیوم و سکون تای
منقوطه هندی مونث بر پهلو خفتن و آنرا بهلو
ضجع و مضجع گویند کروت لینا از پهلو به پهلوی
دیگر خفتن کروت کرنا سرنگون کردن
س کرودهه بضم اول و دوم و سکون واو مجهول
و دال و های هوز مذکر خشم و عتاب
س کرودهوان - کرودهی خشمگین خشم آلود
س کرور بر وزن تنور بی رحم و سنگدل
س کرور - کرور بفتح اول و سکون واو مجهول
صدلک کروریتی توانگری که صد لک
روپیه داشته باشد
کرورکهه بضم کاف دوم و سکون دیگر
حروف کاذب و دروغ گو
هـ کرورا - کروری بفتح اول و سکون واو
مجهول در هردو امین و تحصیلدار
س کروندا بفتح اول و ضم دوم و سکون واو
مجهول و نون سیوم است صحرایی
هـ کرهنی بفتح اول و سکون واو مجهول مونث
شیری که بعد جوشیدن در ظروف
چسپیده می ماند
س کرویر بفتح اول بر وزن تقریر درخت کنیر
ف کره بفتح اول و دوم پوست پا و اعضا که
بسبب کار کردن بسیار سخت شده و پیه
بسته باشد و وسخ و مسکه و خانه عنکبوت و

زنگار یا سندری که بردی نان و میوه و امثال
آن نشینند و معرب آن کرج باشد چه هر چیز
که گرفته یا سنگ ج خوانند و بفتح اول و سکون ثانی
در عربی ناخشنودی و جبر و بضم اول و فتح ثانی
ستاده و بچه اسپ و ستور و خر الاغ و باغیر مشدد و کو
که ناچه کان بازند و بچه اسپ و خر و هر چیز مدور
و عناصر را هم گفته اند بطریق اضافت همچو کرهٔ
آتش و کرهٔ هوا و بمعنی کلیدان و دندانهٔ کلیدان
هم آمده است
هـ کرها بفتح اول و دوم مونث کرگهانه برزبان
مردانه کند لک
هـ کری بضم اول و تشدید دوم مونث بمعنی عنقود
باشد و بفتح اول و تخفیف دوم در فارسی علتی است
معروف در گوش و پرده سفید خانه عنکبوت
را نیز گویند
هـ کریا بکسر اول و دوم مهمله مونث کار و معامله
و عمل که در مقابل اسم است و سوگند و قسم و بمعنی
تجهیز و تکفین هم گفته اند کریا کرم بفتح کاف
دوم و سکون را و مهمله و میم تجهیز و تکفین
هـ کریال بضم اول مونث سرود زیریال بنیاد و
مرغ و گلها یه از آرام و راحت و امن و امان نیز
است کریال مین غلیلا لگنا کنایه از دوغ
نکردن بود یعنی راحت و کامرانی شاه گویند
ستر مجھے اگر خوشی ہے اگر جی مین بیدل
کریال مین غلیلا ایسا لاگے کہ ابر جائے
هـ کریت بفتح اول و دوم و سکون تحتانی و
فوقانی مذکر نوعی از مار است که بغایت زهردار
می باشد
س کریت بضم اول و کسر دوم و سکون تحتانی و
فوقانی مونث خوی بد و وضع ناشایسته
س کریث بکسر اول و دوم و سکون تحتانی و فوقانی

ہندی مذکر کلاه و خود
س کریچ بروزن سریچ نوعی از رستنی باشد
س کریوا بفتح اول و کسر دوم و سکون یای مجهول
سخت و درشت را گویند
س کریا بکسر اول و سکون تحتانی معروف و فتح رای
ہندی مونث لهو و بازی
هـ کریکن بفتح اول و کسر دوم و سکون یای مجهول
و فتح کاف دوم پہلو به پہلو
س کریل بروزن قلیل مذکر نوعی از رستنی
است مرادف کوپیں
س کریلا مذکر نوعی از ترکاری باشد و آن گرم
است در اول و خشک در دوم بطی الهضم و
مولد سودا و ضماد پخته آن با روغن کتان تحلیل
المعا و ورم خصیه و ورم خصیه را نافع است و خوردن
بار و استعمال آن مفید باشد و از بعضی قثاء
الحمار دانند محض توهم است
هـ کریلنا بضم اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول
و لام برنجیدن و لامسه کردن و جستن چیزی
هـ کر بفتح اول و سکون رای ہندی مونث تخم معصفر
یعنی تخم کسم
س کری بکسر اول و تخفیف کیرا که کرم باشد کرها یا
کرم خورده
س کرا بفتح اول مذکر دست برنجن و حلقهٔ در و مردم
عیار و سخت گیر و درشت و مکار
هـ کرارا با هر دو رای ہندی بروزن سواره مذکر
کنارهٔ رود و لب جو باشد
هـ کراکا بفتح اول مذکر فاقه و آواز شکستن چیزی
هـ کراکر با هر دو رای ہندی بروزن برابر مذکر
آواز بلند که متواتر آید
س کراه بفتح اول مذکر نوعی از ظرف آهنی باشد که
شکر و امثال آن را برای ساختن حلوا جوش دهند

س کڑآمی بفتح اول مونث ظرفیست معروف
هـ کڑادبون مذکر نوعی از رستنی
هـ کڑک بفتح اول و دوم و سکون کاف تازی مونث بانگ و نعره در عدو و چستی و چالاکی و بضم اول و دوم بانگ و فریاد مرغ خانگی
هـ کڑکا بفتح اول و سکون رای هندی مذکر ترانه ظفر و فیروزی باشد
س کڑکڑا بفتح اول و سوم محکم و سخت و درشت
هـ کڑکڑانا بضم اول و سوم بانگ و فریاد کردن مرغ خانگی در وقت بیضه نهادن و آنرا در فارسی کراکیدن گویند و بمعنی شکایت کردن هم هست و بکسر هر دو کاف از خشم بهم سائیدن و بفتح آن هر دو آواز کردن روغن در وقت جوشیدن
هـ کڑکنا بفتح اول و دوم غریدن و نعره زدن
هـ کڑکها بفتح اول و سوم مذکر فاتحه و عرس بزرگان و جرات و آن سپاه را در وقت جنگ بذکر فضایل و شجاعت و تحسین پهلوانان ایام باستان و شخصی را که برین کار در لشکر یا سفر باشد او را کڑکهیت گویند
س کڑما بضم اول بروزن خرما مذکر قوم و تبار و خاندان
کڑمهودی بضم اول و دوم و سکون سیم زنیکه با اهل کڑما هم بستر شود
هـ کڑنا بفتح اول سفتن و سوراخ کردن
س کڑوا بفتح اول تلخ بعربی مر گویند و کنایه از مردم تند و دلیر و سنگدل هم هست کڑوا تیل روغن خردل
کڑوا کرنا دادن چیزی باشد بنا رضامندی
کڑوا هونا خشمگین شدن کڑوے کسیلے دن کنایه از ایام سختی و رنج باشد

س کڑواهٹ بفتح اول مونث تلخی و مرارت
س کڑدتر بفتح اول صدلک مرادف گردتر
هـ کڑدی بفتح اول مونث ساق جوار و غیر آن
س کڑهانا بضم اول رنجانیدن و آزردن

س کڑهن بضم اول و فتح دوم مونث رنج و اندوه
س کڑهنا بضم اول رنجیدن
هـ کڑهنا بضم اول کشیده و برکنده شدن
هـ کڑهوا بفتح اول و ضم دوم مذکر وام و قرض و وضع کردن زر
هـ کڑهی بفتح اول و کسر دوم نانخورشی که از آرد حبوبات و ماست پزند
هـ کڑی بفتح اول بروزن بری مونث شهتیر و چوب و حلقه آهن و فولاد و غیر آن
س کس بفتح اول مذکر زور و قوت و عیار زر و سیم و جوشانده چیزها که بدان چیزی را رنگ کنند و بکسر اول حرفیست در ترکیب فائده استفهام از مقدار چیزها بخشد همچو کس طرح و کس قدر و بفتح اول در فارسی بمعنی مردم باشد و بضم اول موضع جماع زنان که عربان فرج خوانند
هـ کسا بروزن لبا چست
س کساوت - کساهت بفتح اول مونث عفونت
هـ کسار بفتح اول مذکر نوعی از حلوا در دکنی بمسگر را گویند و بضم اول در فارسی بمعنی خورنده باشد و امر باین معنی هم هست لیکن این لفظ را بغیر از میگسار و غمگسار ترکیب نکرده اند
هـ کساری بکسر اول بروزن فراری مونث نوعی از حبوبات باشد
س کسان بکسر اول کشاورز و برزیگر و مزارع و بفتح اول در فارسی مردمان
س کسانا بفتح اول آزمودن عیار زر و سیم و سنگ چست کردن و تباه شدن ماست و غیر آن در ظرف برنجی و امثال آن
س کسایا بفتح اول آماده و فرو بسته کسبت بکسر اول بروزن نسبت مونث کیسه که حجامان

و جراحان دست افزار و آلات خود در آن نگاه دارند
و نیز پارهٔ ادیمی که سقایان آنرا بر سر مشک چپ کنند
و جراب آب بالای آن نهند کسبت نامه
کتابی را گویند که مشتمل بر تاریخ جراحان و ذکر
و کارهای آنها باشد و سقایان نیز چنین کتاب دارند

ھ کستوری بفتح اول و ضم فوقانی مونث بادلان
و صدف

س کستوری بر وزن کستوری مونث مشک
بعربی مسک گویند

س کست بفتح اول و سکون سین و تای مثقوطه هندی
مذکر مرادف کشت و آن آید

س کسرات بضم اول و فتح دوم مونث مرادف
کسلات و آن آید

س کسک بر وزن خسک مونث درد و وجع

س کسکت بفتح اول و سکون سین و ضم کاف
و سکون فوقانی مذکر که یکی از فلزات باشد

ھ کسکسا بر وزن وسوسه ریگ آمیز و نانی که
در آن ریگ افتاده باشد

ھ کسکنا بفتح اول و دوم ستاره شدن و درد کشیدن

س کسل بضم اول و فتح دوم مونث خیریت و عافیت
و بهبود و خوشحالی و بفتحتین در عربی کاهلی و
ناخوشی

س کسلات بضم اول و فتح دوم مونث خیریت و
خوشحالی کسلتا بضم اول و فتح دوم مونث کذلک

س کسم بضم اول و دوم مذکر گل معصفر که بعربی
استحاضه و روانی خون از رحم زن

ھ کسمسانا بفتح اول و سیوم جنبیدن و حرکت
کردن

ھ کسن بفتح اول و دوم مذکر شکنجه و فشار و عذاب

س کسنا بفتح اول محکم بستن و آزمودن عیار سیم
و زر بر محک و پختن چیزی در روغن و بمعنی بستن

چیزی و بعضی پارچه هم آمده است مذکر

س کسنبها بضم اول و دوم مذکر رنگ گل معصفر و آب
جسانده بنگ که نوشیدن آن نشه آرد

س کسنبهی بضم اول و دوم پارچهای که آنرا از گل معصفر
رنگ کرده باشند

س کسنئی بکسر اول و سکون سین و فتح نون و کسر همزه
مونث کشاورزی و برزیگری و مزارعی

س کسوانا بفتح اول متعدی کسنا

س کسوتی بفتح اول و دوم و سکون واو و کسر تای فوقانی
مونث محک

ھ کسوندی بفتح اول و دوم و سکون واو و نون
و کسر دال مونث نوعی از اچار و نام نهالی است
هندی صاحب شریفی گفته قسم بزرگ آنرا
کسوندا و کوچک را کسوندی گویند گرم و تر است
و بعضی معتدل نوشته اند اخلاط از و طلع فرو آرد اگر
بار او بریان کرده بخورند علاج زهر کژدم بود اگر
بار و برگ او آس کنند و با آرد گندم پخته با روغن
خورند شبکوری دفع شود اگر پوست بیخ کسوندی
خشک کنند و باریک سازند و با شهد غلوله بسته
بمقدار دو درم وقت نماز دیگر بخورد و یک کاسه
شیر ماده گاو بالای آن بنوشد و در شب هم
غلوله در دهن گرفته در جماع مشغول شود امساک آرد

س کسیے کسائے بفتح اول اماده و تیار

س کسیے بکسر اول کراو بفتح اول در فارسی مردی
و شخصی

س کسیرا بفتح اول و کسر دوم و سکون یای مجهول
قلمی گرد و خشن کر را گویند

س کسیرو بفتح اول و کسر دوم و ضم رای غیر مثقوطه مذکر
بیخی است دوائی

س کسیلا بفتح اول و کسر دوم و سکون یای مجهول زفت
و کش و زمخت بعربی عفص را گویند و تختانی

معروف محکم و مضبوط

س کش بضم اول مذکر نوعی از گیاه که سبو و اثر اسقاط میس
دانند و در فارسی امر از کشتن و بفتح اول هر گوشه
و سغوله را گویند عموماً و سغوله دان خصوصاً

س کشناس بضم اول و فتح سین مهمله و سکون نون حصیر
که آن از گیاه کش بافته باشند

ھ کشت بکسر اول بر وزن زشت مونث شاه که
از اصطلاح بازی شطرنج است و در فارسی ماضی از کشتن
و زراعت و بضم اول ماضی از کشتن که قتل کردن باشد

ھ کشت بفتح اول و سکون شین معجمه و تای منقوطه
هندی مذکر فقر و افلاس و مشقت و محنت و سختی و
تیزی

س کشتی بفتح اول زنیکه بدر وزه تا دیر مبتلا باشد

س کشن بکسر اول و فتح دوم نام دیوی است که او را
و شنو هم گویند او او تار دهم و برادر کوچک بلرام
است پدرش واسدیو و مادرش دیوکی نام داشت

س کشور بکسر اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و رای
قرشت پسر جوان و بکسر اول و فتح سیوم در فارسی
دیار و اقلیم

ھ کفنانا بفتح اول کفن دادن مرده را هندی است
کفنی نوعی از خرقه درویشان

ھ کگا بفتح اول و دوم که برادر پدر و عم مرادف کاکا

س ککت بضم اول و دوم خروس و مرغ را گویند

ھ ککرهتا بضم اول و دوم و سکون رای قرشت و ضم
سیوم و فتح تای فوقانی مذکر چیزی است که چتر آن از
زمین نمناک در برشکال بروید و آنرا سماروغ و
کلاه دیوان و چتر مار و گل گورستان گویند

س ککروندا بضم اول و سکون کاف دوم و ضم رای
قرشت و سکون واو مجهول مجهول و نون مذکر
نوعی از رستنی باشد

س ککری بفتح اول و سکون دوم و کسر رای مهمله مونث
بغل و جراحت بغل و بغلک لهکری کذلک

س لکری بفتح اول مونث باد رنگ بعربی خیاربند
گویند سرد و تر است در دوم و چون تخم آنرا بکوبند
و از آب آن مضمضه کنند درد دندان را تسکین دهد

س لکنا. ککنی بفتح اول و سکون دوم اول مذکر
و ثانی مونث نوعی از دست برنجن

ھ لکورنا بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول
و رای قرشت و فتح نون خراشیدن مرغ خانگی
زمین را

س ککهرا بفتح اول و دوم مذکر حروف تهجی را گویند

س ککهوری بفتح اول و دوم و کسر رای قرشت مونث
بغلک ککهولی کذلک

ھ ککیانا بکسر اول و دوم شور کردن و لغزه زدن

ھ لکگر بفتح اول و دوم فارسی بر وزن اکبر مذکر کناره
دامن و سنجاف و قور

س کل بضم اول مذکر اهل و عیال و تبار و بفتح اول
مذکر فردا و دیروز و آرام و قرار و سکون و آله حکمت
و طلسمات و نام دور رابع از ادوار زمانه کلی کی
بات یعنی دیروز و مقدمه که در زمان قریب
واقع شده باشد کل کا آدمی لعبت و بفتح
و مردم حقیر و ناتوان کل کا گهوڑا اسپی که در
سواری بغایت درست و رام بود کل مکل
بفتح سیم و کاف تازی مونث بیقراری و اضطراب
و کل بفتح اول در فارسی کچل و اقرع و بضم اول
در عربی همه و تمام

س کلا بفتح اول بر وزن بلا مونث حصه شانزدهم
از قطر ماه و دقیقه و مکر و فن کلا بازی شعبده
بازی و گردش بر سر و پای کلا نه بد نا نافرمانی
کردن و منحرف شدن کلا نه لگنا سود بر
نگرفتن و منفعت نیافتن از چیزی

ف کلال بفتح اول و تشدید دوم مذکر گرم و کلم دانند

سبزی است و گلهٔ آدمی و غوک کلاوپاچه نانخورش که کله و پاچه گوسفندان بپزند کلاخسک آنکه
کله او گوشت نباشد کلاکار شور انگیز و غوغایی
ه کلاوتهلا بفتح تای هندی و تشدید لام شان و شوکت
ه کلاوتون بفتح اول و دوم مذکر رشته زرین
ه کلاوپوار بفتح اول و تشدید دوم و فتح بای فارسی مذکر نوعی از شیرینی
س کلار بفتح اول شراب فروش و شراب ساز
س کلارن بفتح اول و کسر رای مهمله زن می فروش
سن کلاول بضم اول کوزه گر و کاسه گر و عربی نخار گویند و در فارسی نیز بمعنی سمعنی دارد و بفتح اول شراب فروش و در فارسی نارک سرود و در علم ماندگی اعضا و خیره شدن چشم
ه کلانا بکسر اول غذا بافشاندن و مشت زدن و بفتح اول و تشدید دوم سوختن جسم از مالیدن فلفل و غیر آن و بتخفیف لام بریان کردن غله باشد
ه کلانج بضم اول و فتح دوم و سکون الف و نون و جیم تازی سنگ هفت و غیره و سنگ کلانج غنا یا رستن و جست کردن
ه کلاونت بفتح اول و چهارم راه شکر و غنا و مطرب
ه کلاوهل بضم اول و فتح های هوز مذکر شور و غل ... کولاهل
ه کلانی بفتح اول بروزن گدای مونث بندوست را گویند
س کلانی بفتح اول مونث حبی از حبوبات که آنرا سفیدکرده می خورند
س کل بلهو بضم اول و فتح بای موحده و ضم واو زن صاحب فضیلت که از خاندان خود باشد

ه کلبلاو بضم اول و سیوم بروزن غلغله کرم آسا و بیقرار
ه کلبلانا بضم اول و سیوم پیچیدن امعا و خراشیدن بدن و متحرک بودن کرم یا مار
ه کلبلاهت بضم اول و سیوم و فتح های هوز مونث پیچ و تاب
س کل بوتر بضم اول و سکون لام و ضم بای موحده و سکون واو مجهول و رای هندی کسی را گویند که خاندان خود را رسوا کند
س کلبورنا بضم اول رسوا کردن خاندان خود را
ه کلپ بفتح اول و دوم مذکر خضاب و آهار و نشاسته
س کلپ بفتح اول و سکون لام و فتح بای فارسی بمعنی یک روز نیک برهما باشد و مقدار زمان آن ۴۳۲۰۰۰۰۰۰۰ سال طبعی است و بقای دنیا در همین روز است و شب آن روز همین مقدار است و انجام کلپ را و در اصطلاح اهل هند فنای عالم گویند و بمعنی لیاقت و درستی و شک و احتمال و قصد و اراده هم آمده کذا فی البرهان کلپ بوجه
کلپتر اول بکسر بای موحده و رای قرشت و ثانی بفتح فوقانی و ضم رای قرشت در اعتقاد هنود درختی است در بهشت اندر که از باب حاجت هرچه از وی طلبند می دهد
ه کلپنا بفتح اول و دوم و سکون بای فارسی اندوهگین شدن و ملول گشتن
س کلپوج بضم اول و سکون لام و ضم بای فارسی و سکون واو و جیم تازی سرگروه خاندان و پیشوای دودمان
س کلتارن بضم اول و سکون لام و فتح فوقانی و رای مهمله و سکون نون جوانی که شرف دودمان خود باشد
س کلتهی بضم اول و کسر سیوم مونث حب القلت

س کلتا بضم اول و فتح لام و تای منقوط هندی رو پی و فجه
س کل جهبا بفتح اول و کسر جیم تازی و فتح بای موحده مردم
سنجوس و بدزبان و آنکه دعای بد او موثر باشد
س کلجگ بفتح اول و کسر دوم و ضم جیم و سکون کاف
فارسی نام دوری از ادوار زمانه
س کلجهوان بفتح اول و سکون لام و فتح جیم و سکون های هوز
و فتح واو زر ورنگ
ھ کلچه بضم اول مذکر اصل المال و راس المال و سرمایه و
در فارسی نان کوچک روغنی مرادف کلیچه
س کلچهن بضم اول و فتح دوم و تشدید جیم فارسی مفتوحه
و سکون ها و نون مذکر چیزی بد و کردار ناشایسته و زشتی
س کلچهنا بضم اول و فتح دوم و تشدید جیم فارسی شوم
و بدخو و ناشایسته
ھ کلر بفتح اول و تشدید دوم زمین شور و طعام شور و
ورد کنی قومی است سنگدل و رهزن
س کلس بفتح اول و دوم مذکر قبه و رواق و زیوری است
معروف و نوعی از سطهره و بکسر اول و سکون لام در
فارسی منخاث هندی و بعربی آهک را گویند و بضم اول
پنبه حلاجی کرده
س کلسا بفتح اول بر وزن جلسه مذکر قبه مرادف کلس
س کلسرا بفتح اول و سکون لام و کسر سین جبه آنکه سر ش
سیاه باشد
س کلسی بفتح اول مونث قبه کوچک و سطهره کوچک
ف کلغی بفتح اول و کسر سوم مونث چیزی است که
از پرها سازند و از بهر زینت بر دستار بندند
ھ کلک بکسر اول و فتح دوم مونث آب و تاب جوهر
باشد و بسکون دوم در فارسی بمعنی خامه است
س کلکاری بکسر اول بر وزن دلداری مونث
قهقهه و دندان بهم سائیدن بوزینه
س کلکل بفتح هر دو کاف تازی مذکر هرزه گوی کردن
و کادکاو نمودن باشد در فارسی همین معنی دارد

س کلکلا بکسر هر دو کاف تازی مذکر خشم و زود
رنجی و نام پرنده معروف و بضم هر دو کاف عزیز و
ھ کلکلان بضم هر دو کاف و تشدید لام دوم مدار
المهام و میر سامان و این لفظ هندیست
س کلکلانا بکسر هر دو کاف تازی زود بغضب رفتن
ھ کلکل کانشا بکسر هر دو کاف تازی مذکر نوعی از
بازی است و آن چنین باشد که کودکی بر تخته سنگ
خطوط متعدده بکشد و آنرا بپوشد و دیگر کودکان
کلکل کانشا گویان بهر جانب در تلاش آن سنگ
دوند کسی که آنرا بیابد دسته بار از انگشتان خویش
بر ساعد طفلی که آنرا پوشیده بود می زنند
ھ کلکلی بضم هر دو کاف مونث حکه و خراش
س کلکی بفتح اول و سکون لام و کسر کاف تازی نام
او تار دهم حسب معتقد هنود که در زمان مستقبل
ظاهر شود و گویند که او دیوی است بشکل آدمی که
در شهر سابیل در خاندان وشنو برهما پیدا خواهد
شد و بر اسپ سوار شده همه مردم بدکار خواهد کشت
و بر وزن فلکی در فارسی پری باشد که در بزم
و رزم بر سر زنند ترکی جیغه خوانند
ھ کلگا بفتح اول و سکون لام و فتح کاف فارسی
مذکر تاج خروس و آن نوعی از گل باشد
ھ کلما بضم اول مذکر گوشتی که آنرا قیمه کرده با توابل
در روده گوسفند کنند و پخته بخورند
ھ کلملانا بفتح اول و سوم پیچ و تاب خوردن
ف کلنده بفتح اول بر وزن رونده کلنگ را گویند و
آن چوبی باشد که یک سر آن بدول آسیا و سر دیگر در
سوراخ سنگ آسیا بود و از دول کم کم دانه در
آسیا ریزد و آن را هندیان سیالی خوانند
س کلنک بفتح اول و دوم و سکون نون و کاف تازی
مذکر تهمت و بهتان و رسوائی و بدنامی
س کلنکی بفتح اول و دوم معیوب و شایان نکوهش

هـ کلنج بضم اول بروزن ترنج اسپی که هر دو پای او در وقت رفتن بیکدیگر بپیچید و بکسر اول بروزن شکنج در فارسی بمعنی چرک و ریخ و عجب و تکبر باشد

هـ کلنی بکسر اول و سکون لام و کسر نون مونث کیک و آن کرمی ست که خون سگان می مکد

س کلوار بفتح اول عرق کش و می فروش

س کلوان بضم اول بروزن حلوان مردم نجیب و شریف و صاحب نسب

س کلوتا بفتح اول و ضم دوم و سکون واو معروف و فتح تای هندی سیاه فام

هـ کلومل بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و لام مونث شوخی و بازی و بفتح سیوم آفت و مصیبت

س کلونت بضم اول و فتح دوم و سیوم و سکون نون نجیب و شریف النسب و عالی خاندان کلونتا بزیادت الف کذلک

س کلونتی بضم اول و فتح دوم و سیوم زن عاصمه و نجیبه

هـ کلونجی بفتح اول و دوم و سکون نون و کسر جیم تازی مونث سیاه دانه بعربی حب السودا و شونیز خوانند حار و یابس است در سیوم تپ های بلغمی و سوداوی را نافع است سود دهد و با سرکه قوبا را زائل کند

س کله بفتح اول و دوم مذکر ستیزه و نزاع کله کار ستیزه گر کله کارنی زن ستیزه گر

س کلهاترا کلهاتری بضم اول و فتح دوم و اول مذکر و ثانی مونث نوعی از تیشه باشد که بدان هیزم بشکنند

هـ کلهر بضم اول و تشدید لام و سکون های هوز و رای هندی مذکر نوعی از آتشبازی

هـ کلهڑا بضم اول و فتح دوم پیاله و قدح گلین

س کلهی بفتح اول و دوم و کسر های هوز زن زبان دراز

هـ کلهیا بضم اول و کسر لام و سکون های هوز مونث نوعی از آوند گلین که بغایت کوچک می باشد کلهیا مین گر بهوڑنا کنایه از آغاز کردن دو کس در کاری که انصرام آن بر جمع کثیر منحصر باشد

س کلی بفتح اول بروزن جلی مونث شگوفه و غنچه و بهار درخت و انگه و دور چهارم از ادوار زمانه حسب قرار داد هنود و ریزه و شاخ جامه و بکسر اول و ثانی شده و کلید و چوبکه در پس در گذارند و بضم اول در فارسی بمعنی ده و روستا باشد و بعربی با... و آن دایره ایست حلقه دار که عربان نوازند و نوعی از ماهی باشد که آنرا سمک رضراضی گویند و نام علتی هم هست که آنرا خوره گویند و بفتح اول بمعنی کچلی و آن علتی ست معروف که در سر اطفال بهم می رسد و بضم اول و تشدید دوم در عربی معروف که نقیض جزئی باشد

هـ کلی بضم اول و تشدید لام مکسوره مونث مضمضه

س کلیان بفتح اول بروزن غلیان مذکر سعادت و اقبال و بهبود و نام نوای است از موسیقی که آنرا بوقت شب می سرایند و بمعنی راست و درست و خوش و خورم هم آمده

س کلیانا بفتح اول و کسر دوم غنچه آوردن نهال

س کلیجن بضم اول و کسر دوم و فتح جیم تازی و سکون نون مذکر نام دوایی است

هـ کلیجه بفتح اول و کسر دوم و سکون یای مجهول و فتح جیم جگر بعربی کبد خوانند عوام بیای معروف گویند و آن غلط است کلیجه الٹنا واژگون شدن جگر باشد از بسیاری قی کلیجه پهٹنا بفتح بای فارسی پاره شدن جگر باشد از اندوه یا حسرت و رشک کلیجه ٹهنڈا کرنا کنایه است از رسیدن بمطلب دل و راحت و آرام یافتن کلیجه کانپنا کنایت است از هراسان شدن و زحمت یافتن از سختی سرما

کلیجے پر سانپ پھرنا کنایت است از سوختن دل
کسی در آتش حسد کلیجے مین ڈال رکھنا جای
دادن کسی را بدل خویش و مکرم داشتن بغایت

س کلیس بفتح اول و کسر دوم و سکون یای مجہول و سین
مہملہ مذکر بیماری و درد و محنت و نزاع و ستیزہ و تنجی
اخیر لفظ ہندی باشد

س کلین بضم اول بر وزن سرین نجیب و عالی خاندان
و والا گوہر

ھ کلینا بضم اول و کسر دوم و سکون یای معروف و فتح
نون مذکر نوعی از اچار

س کلینائی بضم اول و کسر دوم و سکون یای معروف
مونث خوش شرافت را گویند

س کلیو بفتح اول و کسر دوم و سکون یای مجہول و واو
مذکر طعام سرد و ستہ و شب ماندہ کلیوا بزیادت
الف کذلک

س کم بکسر اول بمعنی چہ و چگونہ و چرا

ف کم بفتح اول اندک و نادر و نقیض بیش کم بہ بفتح موحدہ
دستہ جدا گانہ از اوراق گنجفہ کم بغل خواجہ کہ
پیروان و ملازمانش کم باشند کم پا ناپایدار کم جی
مخفف کام چور پہلو دزدیدن بحیلہ از کار کردن
و باز ماندن کم خرچ بالا نشین بر چیزہای اطلاق
کنند کہ بقیمت اندک بدست آید و شان و تجمل
داشتہ باشد کم خرچی مین آٹا گیلا در محلی گویند
کہ مردی تہیدست و مفلس را از خرچ کردن زر
چارہ نباشد معنی لفظی این مثل آنست کہ چون
خمیر نان بسیاری نمناک و تر گردد بی آمیختن
آرد خشک نان نتوان پخت و مردم کم مایہ بعد
فاسد شدن خمیر نان بازکی برای اصلاح
آن بہم رساندن نتواند کم خور کم خوراک
معروف بیشتر این را بر اسپ اطلاق کنند کم راہ
کم رو اسپی کہ تیز گام نبود کم رسم چیزی را گویند
کہ استعمالش کثیر نبود کم زبانی کم گوئی کم سے
بغایت اندک کم شان متواضع و فروتن کم
شہ بفتح شین معجمہ مردم نیکو طبع و نیکو کم شرح
مشاہرہ اندک و ماہیانہ قلیل کم شوق بی
پروا کم قدم اسپ نرم رو کم نگاہی عدم
التفات و سرد مہری

ف کماج بضم اول مذکر نانی است مشہور و نانی کہ
بر روی اخگر و زغال پزند و در ہندی بجیم فارسی
شہرت دارد کماچ سا منہہ چہرہ پہناور
را گویند

س کمار بضم اول بر وزن خمار پسر و کودک
مرادف کنور

س کماری بضم اول دختر و دوشیزہ مرادف
کنواری

س کماست بفتح اول و ضم سین مہملہ نوکر و خادم
و خدمتگزار

س کمانا بفتح اول تحصیل زر کردن و صاف کردن
ادیم و غیر آن و بمعنی کاستن و کم کردن از لفظ
کم ساختہ اند باینمعنی ہندست

س کماؤ بفتح اول و ضم ہمزہ صاحب کسب و آنکہ از
محنت زر بدست آرد

س کمائی بفتح اول مونث کسب زر

س کمبھہ بضم اول و سکون دیگر حروف مذکر آوند
آب و مطہرہ باشد و برج دلو را ہم گفتہ اند

س کمت بضم اول و فتح میم مونث حماقت و
نادانی و بمعنی احمق و سفیہ ہم گفتہ اند

س کمتھہ بفتح اول و دوم مذکر باخہ و کشف

ھ کمتھا بفتح اول کمانچہ از نی سازند

س کمد بضم اول و دوم درخت خند قوق و
نیلوفر سفید رنگ و در عربی بفتح اول اندوہ
پنہانی و بالفتح و کسر میم اندوہگین

ا ف | کمر معروف کمر میان کمر باندھنا کمر بستن و اراده کرده تیار شدن کمر بندی تیاری برای جنگ یا کار و دیگر کمر پکڑ کے اٹھنا کنایه از ضعیف و ناتوان شدن کمر پکڑنا تقاضا کردن کمر ٹوٹنا نومید شدن از چیزی و جدا گشتن از یار و آشنا کمر توڑنا نومید کردن و جدا کردن کسی از دوست و آشنا کمر دوال [illegible] چرمین که بر کمر می بندند کمر ره جانا درد کمر داشتن کمر سیدھی کرنی دراز کشیدن و خفتن کمر کس باندھنا عزم کردن بر کاری

س | کمر کوٹا با واو مجهول دیواری که بلندیش از بالای آدمی بود کمر کوٹھا بزیادت ها بعد تای منقوطه هندی پاره از شه تیر که از دیوار بگذشته بیرون ظاهر شده باشد کمر کھولنا ترک نوکری گرفتن کمر کھول بیٹھنا آرام نشستن کمر مارنا [illegible] پهلو زدن و حمله آوردن بر پهلوی لشکر کمر مضبوط کرنا همت کردن در کاری که سرانجام زر بسیار خواهد کمر هلانا کسی کردن در کاری و مباشرت نمودن با زن

ب | کمرا بفتح اول مذکر حجره که این لفظ از لغت اهل پرتگیس است

س | کمرکھ بفتح اول و سیوم و سکون کاف و های هوز مذکر میوه مشهور سنجوش زمستانی است افشرده او بسیار تلخ و درشت می باشد رافع صفرا و سرد و قابض [illegible] بلغم و خوردن آن ترقید کی زبان می آرد مصلح آن خوردن با نمک و انگ است [illegible] اسپی که کمرش بی زور باشد کمری انگرکھا نوعی از قباله تا کمری باشد

س | کمرکھا بفتح اول مذکر نوعی از کدو

ع | کم صلا بفتح اول و فتح صاد مهمله مذکر نوعی از زبان عذری است و اصلش مبنی برین شعر است

سه کم صلا او حط له در سع حرف منقوط
را بجایش دع

یعنی متکلم این زبان را باید که حروف مصرع اول را یاد گرفته هنگام حرف زدن حرف کلمات را تغیر کند و حرف منقوطه را که در کلمه اش باشد همون سان باقی دارد

ك م ص لا او حط ل ه د ر س ع

و برین قانون لفظ سلامت را عصکت گویند کما لا یخفی علی الفطن

س | کم کم بضم هر دو کاف مذکر زعفران

س | کمل بفتح اول مذکر گلیم و به تخفیف دوم درخت نیلوفر

س | کمل باے بفتح اول و دوم مذکر بیماری یرقان

س | کملا بفتح اول و دوم مذکر کرمی است که آنرا کملی کیڑا گویند و آن اگر ببدن آدمی رسد خراش بسیار آرد و نامی است از نامهای الجیمی و بضم اول و فتح سیم در عربی جمع کامل است

س | کملانا بضم اول پژمردن

س | کملی بفتح اول مونث گلیم و در فارسی همین معنی دارد

س | کمنڈل بفتح اول و دوم و سکون نون و فتح دال منقوط هندی نوعی از مطهره و آفتابه و ابریق که مستعمل زاهدان هنود است

س | کموانا بفتح اول متعدی کمانا

ه | کمود بفتح اول بروزن عمود نام دوای است که از آن رنگ می آرند و آن را کمیله هم خوانند

ه | کموری بفتح اول و سکون واو مجهول مونث ظرف کوچک گلی

س | کمهار بضم اول کوزه گر و کاسه گر و او مذکر بولی فخار خوانند

س | کمهاری بضم اول مونث جانوریست شبیه بزنبور که خانه برای خود از گل سازد

سنجوش خرش و شیرین بمزه [illegible]

س کمهلانا بضم اول پژمردن

س کمهیر بضم اول وکسر سیوم وسکون یای معروف مذکر نهنگ و تمساح

ه کمیدیا بضم اول وسکون یای مجهول ودال منقوط هندی مذکر فیل کوچک

س کمیرا بفتح اول وسکون یای مجهول کاسب وکارکن و محدود و معاون را گویند

س کن بفتح اول مذکر خرده وریزه الماس وغیر آن و بضم اول در فارسی امر از کردن وکنده و در هندی امر از کان یعنی بشنو

ه کن بفتح اول اندازه زراعت وتخمین مقدار غله ور کشت و نوعی از کرم کن کرنا تخمین کردن غله و کشت کن کوت با واو معروف تخمین غله و

کن بکسر اول ضمیر جمع مفعول است کن انکهی مرادف کنکهی باشد و آن آید کن انکهیون سی دیکهنا بگوشه چشم نگریستن

س کنا بروزن شنا مرادف کنکا و آن آید

ه کنا بفتح اول وتشدید دوم مذکر دندانه که بهر دو جانب کفش باشد و جانبی در کاغذ باد که در آن رشته را می بندند

ه کناری بکسر اول مونث چیزی است معروف که از تار نقره می سازند

ه کناکچو بفتح اول و دوم وفتح کاف وجیم فارسی نوعی از زرکاری

س کناگت با کاف دوم فارسی بروزن ملامت رسم فاتحه بزرگان وآباء و اجداد که هنود در نصف آخر ماه اسن بجا آرند

س کنبا بضم اول وسکون نون وفتح بای موحده مذکر برادری و قوم و خاندان و قبیله

س کنبهه بضم اول وسکون دیگر حروف بمعنی ظرف آب و مطهره باشد و برج دلو را هم گفته اند

س کنبهیر بضم اول وکسر بای ابجد وسکون های هوز و یای معروف ورای قرشت مذکر نهنگ یعنی تمساح گویند

س کنپانا بفتح اول وسکون نون همچو سیم لرزانیدن

س کنپاها بفتح اول وسکون نون همچو سیم ترسناک و لرزانیدن

س کنپتی بفتح اول و سیوم وتخفیف تای منقوط مونث شقیقه را گویند

س کنپنا - کنپهنا بفتح اول وسکون نون همچو سیم لرزیدن

س کن چهتا بفتح اول چوکی گوش دریده چه کن مخفف کان و چهتا بمعنی دریده باشد

س کنت بفتح اول وسکون نون وتای فوقانی شوهر و یار و آشنا

س کنتها بفتح اول و سیوم مذکر لیسانیکه جوکیان از ابر کردن خود بندند وسازو سامان خود بدان گذارند و برند

ه کنتر بفتح اول وسکون نون وفتح تای منقوط هندی وسکون رای قرشت بخیل و لئیم

س کنتک بفتح اول بروزن اندک مذکر خار و مردم بدخو و دشمن فرومایه

س کنتکاری بفتح اول و سیوم مونث نوعی از عنب الثعلب باشد

س کنتهه بفتح اول وسکون دیگر حروف مذکر حنجره و گلو و صوت و آواز و هر چیز حفظ کرده و از بر کنتهه پهوتنا متغیر شدن آواز جوانی که بحد بلوغ رسیده باشد کنتهار وندهن بسکون واو مجهول و نون وفتح دال وسکون های هوز و نون حفظ کردن گلو کنتهه مالا گلوبند که از زر و جواهر سازند و خار زیر را هم گفته اند کنتهه کرنا حفظ کردن و از بر نمودن

س کنتها بفتح اول گلوبند یا سبحه که از دانه‌های

جواهر و بلور و مهره خاک کربلا ساخته باشند
کنتها بهرن زیور گلو
س کنتها گر بفتح اول و سیوم و سکون ها و الف
و کاف فارسی و رای مهمله زیور و ضبط کرده
س کنتهی بفتح اول مونث گلوبند کوچک
هـ کتیا بفتح اول و کسر سیوم مونث قلاب های و
ظرفی که در ان روغن نگهدارند
س کنج بضم اول مذکر درختان و محل اشجار و در
فارسی معروف که گوشه و زاویه باشد و چین و
غنج و کسیکه دوتا شده باشد و بفتح اول تازه
هـ کنجی بفتح اول بروزن بخیه مردم ازرق چشم
س کنجر بضم اول و فتح سیوم مذکر فیل
هـ کنجر بروزن سنجر نام قومی است که رسن بزی
پیشه آنها است و مردم آن قوم ماران شکار
کنند و بخورند
هـ کنجرا بضم اول سبزی فروش
هـ کنجرن - کنجری زن سبزی فروش
س کنجل بضم اول و فتح سیوم فیل را گویند
هـ کنجوس بروزن منحوس لئیم و بخیل و مونث
هـ کنجوسی بروزن منحوسی ردی و بخیلی
س کنجی بضم اول مونث کلید بعربی مفتاح گویند
هـ کنجیا بفتح اول و کسر سیوم مونث آبله کوچک که
بلک چشم پیدا شود
س کنجت بکسر اول و سیوم که بضم فارسی حت
... و خشن
س کنچکی بفتح اول و ضم سیوم مونث بر بند و سینه بند
زنان
س کنچلی بکسر اول و سکون نون و جیم فارسی
و کسر لام مونث پوست مار بعربی سلخ الحیه گویند
س کنچن بفتح اول و سیوم طولی و در وسی
در فارسی و بعضی ... آمده که عربان و چوب خود

کنچن بان قحبه اهلی حور وسی مادر زاد
س کنچنی بفتح اول و سیوم طولی و در وسی
س کند بضم اول مذکر نام گلی است و در فارسی
نقیض تیز و بفتح اول شکر و قند معرب انست
س کندا بروزن بنده مذکر ترکاریست معروف
و در فارسی بضم اول حکیم و فیلسوف و شجاع و
دلیر و نام نقاشی و مصوری هم بوده است
س کنداسا بفتح اول بروزن اندازه مرادف
لنگ که آن چیزی است از زر و نقره که بصورت
فرج زن ذکر سازند و بعضی هنود آنرا در طبله سیمین کرده
در گلوی خود آویزند و در عقیده فاسد آنها این
عضو مرد و زن خالق کائنات است
کندر بروزن بندر مذکر و مونث غار و
گودال زمین و بضم اول و ثالث در فارسی
صمغی است که آنرا مصطکی خوانند
س کندر بفتح اول و سیوم مذکر غار و گودال
و بسکون سیوم ترکاری است معروف مرادف
کندا
هـ کندرا - کندرا بضم اول و سکون نون و
دال و در هر دو مذکر توده و انبار
س کندرکوت بضم اول و فتح سیوم و ضم کاف
تازی دوم مذکر نام دوائی است
س کندسار بفتح اول و سکون نون و دال و
فتح سین مهمله مذکر بوزن که قسمی از آهوان است
س کندل بروزن صندل مذکر نوعی از صمغ باشد
هـ کندلا بضم اول مذکر نوعی از خیمه مرادف
کوندلا بفتح اول و سیوم کرته و مغاک و
نوعی از کلابتون
هـ کندن بضم اول و فتح سیوم مذکر زر خالص
و فتح اول و در فارسی معروف که کاویدن و نقش
کردن و درس و برنج و امثال آن

ف کندوری بفتح اول مونث سفره و دستارخوان
چرمین و هر فاتحه را گویند عموماً و فاتحه جناب فاطمة الزهرا
خصوصاً و نام ثمری است معروف که چون پخته شود
سرخ رنگ گردد و مزهٔ آن بخوش مایل به تفاهست
بباره آن بیشتر بالای خار بندد و احاطه باغها
سیرود
س کنده بفتح اول و ضم آن مذکر دوش و کتف کنده
جهارنا آماده شدن مرغ از بهر پریدن
س کندها بفتح اول مذکر دوش کندها دینا
بدوش بردن لاش کسی را
س کندهیانا بفتح اول و کسر سیوم بر دوش بردن
و بر کتف گذاشتن چیزی
ش ف کنده کرنا بفتح اول نقش کردن نامها بر نگینه
خاتم و غیر آن
ه کند هیلی بفتح اول و سکون نون و کسر دال
مهمله مونث نوعی از خوگیر که بر پشت چارپا گذارند
ه کندی بضم اول مونث وقافی و چوبی را که
بدان گازران جامه را وقافی کنند فارسیان کدین گویند
و کدینه بضم اول خوانند کندی کرنا دقافی
کردن جامه را و لکدکوب کردن کسی را کندی
گو دقافی کننده و کندی در فارسی بمعنی
تیزی باشد و بفتح اول گلی است معروف
بسیار دراز و خوشبوی بعربی کاذی و بهندی
کیوره خوانند
س کند بضم اول مذکر مغاک و گودال
ه کندا بفتح اول مذکر سرگین خشک شده که
مردم آنرا از بیابان بردارند و بجای هیمه بکار برند
و نی و قصب را هم گفته اند اما لفظ بامعنی
سنسکرت باشد
س کنداری بفتح اول ملاح و کشتی بان
ه کندال بفتح اول مذکر نوعی از شهنای که
نوازان آنرا می نوازند
ه کندرانا بفتح اول و سکون نون و دال
منقوطه هندی کراهت کردن و بمعنی ش
فراشیدن و فراشاد قشعریره هم آمده مرادف
دیه سهرنا
ه کندهری بفتح اول و سیوم مونث نوعی
از زرکاری
س کندل بضم اول مذکر بمعنی حلقه و آویزه
گوش باشد و دایره و هاله و خرمن ماه را
هم گفته اند
س کندلی بضم اول مونث حلقه و دایره و
بمعنی مار و افعی هم آمده
س کندلیا بضم اول و سکون نون و فتح دال
هندی و کسر لام نوعی از شعر باشد که لفظی
که در ابتدای آن آورده باشند در آخر
نیز آرند گویا این را تشبیه کرده اند بحلقه
ماری که دمش با سر یکسان می باشد
س کندهر بضم اول مذکر مرادف مغاک
و گودال مرادف کند
ه کندی بفتح اول مونث گرده سرگین خشک
کرده و بضم اول حنت که زنجیر دروازه خانه
باشد
ه کندین بفتح اول و کسر دال هندی و سکون
های مجهول نداف و پنبه زن
س کنز بکسر اول و تشدید نون مفتوحه مطربی که
در بارگاه دیوان یعنی خدایان هندوان
می باشد
س کنرس بفتح اول و سیوم مذکر لذت نغمه
و ذوق سماع باشد
س کنرسیا بفتح اول و سیوم و کسر سین مهمله
شایق سماع

ه کنڑی بفتح اول و کسر رای هندی مونث نام
نوای است از موسیقی
س کنس بفتح اول و سکون نون و سین مهمله
نام ظالمی است که کرشن برای قتل او پیدا شده
س کنسلاوی بفتح اول و سیوم مونث جانوری که
چون در گوش مردم خزد بدماغ رود و از گزیدن
انسان را هلاک سازد و آنرا بفارسی گوش
خزک گویند
س کنشتھہ بفتح اول و کسر دوم و سکون دیگر
حروف هرچیز کوچک و خرد و بیا اوز کوچک
س کنشتھا بفتح اول و کسر دوم و سکون شین معجمه و
فتح تای هندی مونث انگشت کوچک چون
خنصر گویند کنشتھکا بکسر تای هندی کذلک
س کنک بفتح اول و دوم مذکر بعربی ذهب
گویند و نوعی از رستنی هم است که آنرا دهتورا
خوانند
س کنکا بفتح اول و کسر دوم مونث ریگ و ذره و
ریزه هرچیز و دانه و نوعی از برنج باشد
کنکالن بفتح اول و سکون نون و فتح کاف
دوم و کسر لام خفیفه و ساحره
س کنکتا بفتح اول و سیوم گوش بریده
س کنکتی بفتح اول و سیوم مونث مرضی از
امراض گوش باشد
س کنکر بکسر اول و فتح سیوم هندی ... و فتح دوم و
کاف سنگریزه
س کنکرا بفتح اول و سیوم مذکر سنگریزه و غلوله
سنگ که کودکان بدان بازی کنند
س کنکرول بفتح اول و سکون سیوم و ضم را
قرشت و سکون واو مجهول و لام مذکر نوعی
از کدو باشد
س کنکری بفتح اول و سیوم سنگریزه که گرد
و مدور باشد
س کنکریلا بفتح اول و سکون نون و کاف تازی
و کسر رای قرشت و سکون یای مجهول پر ریگ
و سنگریزه دار
س کنگن بفتح هردو کاف فارسی مذکر دست برنجن
مرادف کنگن
س کنکنی بکسر هردو کاف تازی مونث زنگوله
س کنکھجورا بفتح هردو کاف مذکر کرمی است که در
گوش فرو رود و آنرا گوش خزد و گوش خزک و
گوش خارک و هزار پا هم گویند کذا فی البرهان
کنکھی بفتح اول و کسر سیوم مونث عشوه و کرشمه
و نظر بگوشه چشم کنکھیا بفتح اول و کسر سیوم کذلک
کنکھیا دیکھنا بگوشه چشم نگریستن
س کنکی بفتح اول مونث ریزهای برنج
س کنگال - کنگالی هردو بفتح اول مفلس و مسکین و مردم
تنگدل و بخیل کنگال بانکا کسی را گویند که با
وصف افلاس مغروری و نخوتی در سر داشته باشد
ص کنگالتا بفتح تای هندی مفلسی که باد نخوت در
سر دارد
س کنگالتا بفتح اول و سیوم و سکون لام مونث
افلاس و فقر
ه کنگروتر بفتح اول و سکون کاف فارسی و ضم
رای قرشت و سکون واو مجهول و رای هندی
مذکر صلب آدمی و استخوان پشت و نام پرنده
هم هست از جنس مرغابی
ه کنگرهی بکسر اول و سکون نون و کاف فارسی و
کسر رای قرشت مونث سازی باشد معروف
صاحب برهان گفته کنگر - کنگره - کنگری
سازی باشد معروف که مردم هندوستان بنوازند
ه کنگھا بضم اول و سکون نون و کاف فارسی
و فتح رای هندی قوی جثه و فیلتن و تهمتن

هـ کنگوائی بضم اول مونث زور و قوت

س کنگلتا بفتح اول و سیوم مونث تهیدستی و افلاسی

هـ کنگن بفتح اول و سیوم مذکر دست برنجن بعربی سوار خوانند

س کنگنا بفتح اول و سکون نون و کاف فارسی مذکر و آن چیزی باشد که از تار ابریشم و کلابتون سازند و در دست داماد و نوشاه تا یک دو روز نگهدارند

س کنگنی بفتح اول و سکون نون و کاف فارسی مونث کنگره و شرفه و نام غله الیست معروف و دست برنجن را هم گفته اند

هـ کنگوتری بفتح اول و ضم سیوم و سکون واو معروف و کسر رای هندی مونث نرمه گوش

س کنگهی بفتح اول و کسر سیوم مونث شانه بعربی مشط خوانند کنگهی سنوارنا درست کردن موی سر که بسبب خواب کردن پراکنده شده باشد کنگهی کرنا شانه کردن

س کنوارا بضم اول بروزن شماره پسر جوان ناکتخدا و شهزاده را گویند

س کنواری بضم اول دختر و زن دوشیزه

س کنوائی بروزن تنهای مونث سفیدی و سوراخ کردن گوش باشد

س کنوتها بفتح اول و دوم مذکر سقایکه در حجره باشد و بگوشه دیوار متصل بود

س کنور بضم اول و فتح سیوم هر پسر و کودک را گویند عموما و پسر راجه و مرزبان را خصوصا و بضم اول در فارسی بمعنی رعد برادر برق هم بفتح اول هم آمده است صاحب برهان گفته که در هندی دوشیزه را گویند

س کنوترا بفتح اول و دوم و سکون واو و نون خجل و شرمنده و روپوش و خوفناک مرادف کنوندا کنوترا کرنا خجل و خوفناک کردن کسی را

س کنول بفتح اول و سیوم مذکر نیلوفر و آن سرد و تر است در دوم مقوی دل و مسکن درد سر باشد و شربت آن سرسام و تب های حاره را نافع بود و مستعمل بضم اول نشود و کنول باد بیماری یرقان کنول نین آنکه چشمانش همچو نیلوفر بود

هـ کنوند بفتح اول و دوم و سکون دیگر حروف مذکر خجالت و ندامت

هـ کنوندا بفتح اول و دوم خجل و نادم و روپوش

س کنویا بکسر اول و سکون نون و فتح واو خریدار و مشتری

هـ کنها بفتح اول و دوم عاملی که برای تخمین غله زراعت از سرکار مامور بود و بکسر دوم کینه و رو کینه کش

هـ کنهای بفتح اول و سکون دوم مونث تخمین زراعت و نامی از نامهای کشن

س کنهن بفتح اول و سیوم بروزن سنجر سکان کشتی

س کنهنا بفتح اول و سیوم مذکر التفات و توجه و شنیدن احوال کسی

س کنهریا بفتح اول و سکون نون و های هوز سکانی و ملاح

هـ کنهیا بفتح اول و سیوم یکی از نامهای کرشن است

س کنی بفتح اول و تشدید نون مکسوره مونث غدره زیر [illegible] س و غیران و سبوس کنی کاتنا از بیخ برکندن کسی را و در خفیه در استیصال او سعی کردن

هـ کنی بفتح اول نزدیک و قریب

س کنیا بفتح اول و دوم و تشدید تحتانی و فتح اول و سکون نون هم آمده دختر و صبیه و دوشیزه و برج سنبله کنیادان دست پیمان و کابین و مهر

هـ کنیانا بفتح اول یک سو رفتن و کناره رفتن

ه کنیاهست بفتح اول و کسر دوم مونث وحشت
و رسید کی

هه کنبتی بفتح اول و کسر دوم و سکون بای مجهول و
کسر تای هندی مونث گوشمال

س کنبر بفتح اول و سکون بای مجهول مونث نباتیست
شبیه بفارسی خرزهره و بعربی دفلی خوانند کرم
و سرد و ضعف نور چشم و داغ خورشید کیمیای
بدن و جذام و دوامیل و بثور و کرم شکم و جرب
و آن از سمیات است اهل هند می دانند که
نگهداشتن گل آن در خانه باعث جنگ است
و پوست کنبر در اطلیه و اضمده ضعف باه استعمال میکنند

ه کنیرا بفتح اول و سکون یای معروف مذکر قومی
است که تیرهای ساز ند و می فروشند

س کنیل بفتح اول و سکون یای مجهول مونث خرزهره

س کنیه بفتح اول و دوم و تشدید یای تحتانی مذکر نام رسمی
است که در وقت سوراخ کردن گوش بجا آرند

هه کو با واو مجهول ترجمه را که علامت مفعول است
و در محاوره بیچ کدام و که مرادف کون و بفتح
اول حرفی است که برای اضافت آید بضم اول
و در فارسی کوه و بمعنی کجا باشد

س کوا بضم اول مذکر چاه و گوشه خانه
و کرم ابریشم و پاره از خار پشت و آن میوه
است معروف

ه کوا بفتح اول و تشدید دوم [illegible]

کواهنشنهی بکسر هر دو تای سنقوطه هندی و
سکون دیگر حروف نام گلی است مرادف ابراجتا

س کوار بضم اول بر وزن غبار مذکر نام ماه ششم
است از ماه های هنود

س کوارا بضم اول بر وزن نجار مرد بی زن
بعربی عزب گویند

س کواری بضم اول دوشیزه مرادف کنواری

س کواتر بکسر اول مذکر در و یکجانب در کواترا
کیواتر هر دو بکسر اول کذلک

س کوان بضم اول مذکر چاه بعربی بیر خوانند

ه کوانچه بکسر اول نام نباتی است

ه کوبی بر وزن چوبی مونث کرم و کلم برادر شلغم باشد

س کوپ با واو مجهول و بای فارسی مذکر خشم
و غضب و با واو معروف چاه آب

س کوپی با تای مجهول مردم خشمگین و قهرآلوده و خشمناک

س کوپنا با دوم مجهول بهم بر آمدن و در خشم افتادن

هه کوپیرا با واو معروف و فتح بای فارسی مردم سبز
قدم و شوم قدم

س کوپین با واو مجهول و کسر بای فارسی مونث لنگوته که از بالا کمر بندند

ه کوت بسکون واو معروف و تای فوقانی مذکر تخمین و انداز
قیمت و قیاس را گویند

س کوت با واو معروف مذکر و تر را گویند

س کوتک بفتح اول و سکون واو و ضم تای فوقانی و
سکون کاف تازی مذکر سیر و بازی و کرو فن و
بضم اول و فتح سیوم قانونی از قوانین حساب باشد

س کوتکی بفتح اول و ضم سیوم رقاص و رسن باز

ه کوتل با واو مجهول اسپ جنیبت و بفارسی
هم کتل خوانند بضم اول بر وزن جبل کذا فی البرهان
کوتل کش کمربندی که بالای پیرهن و جامه بندند

ه کوتمیر بسکون واو مجهول و تای فوقانی و کسر میم
مونث کشنیز بعربی کزبره خوانند در اول سرد و در
دوم خشک بود و دوران قبض و تحذیر است و سبزه
آن با شیر پرورده خصوصا در چشم را تسکین دهد
و اورام و خنازیر را نافع باشد مفرّح قوت باه و
نعوظ و خشک کننده منی است

ه کوتنا بسکون واو معروف و تای فوقانی انداز
کردن قیمت

ف کوتوال سرهنگ و شحنه نگهدارنده قلعه و شهر را

گویند این لغت هندی است چو کوت قلعه را گویند

ف کوته مخفف کوتاه کوته کردن معروف است و کنایت از مردم شریر و مکار و عیار

هـ کوتهمیر مونث کشنیز مرادف کوتمیر

س کوت بسکون واو مجهول و تای منقوطهٔ هندی مذکر قلعه و حصار و بسیار و فراوان جمع عدد ده کرور و با واو معروف کاغذی که بدان صغری سازند و نقلبازی و تقلید را هم گفته اند مونث

هـ کوتهی با ثانی مجهول سیوم مذکر نوعی از سبزی و بقل باشد

س کوتر با ثانی مجهول و فتح سیوم مذکر سوراخهای که پرندگان از او در درختان ساخته باشند

س کوتنا با واو معروف کوفتن و زدن و لکدکوب کردن

س کوتها با واو مجهول مذکر مکان پخته و سقف خانه و بام و طارم

س کوتهری با ثانی مجهول مونث حجره را گویند

س کوتهوس با ثانی مجهول و فتح تای منقوطه و سکون دیگر حروف بی موقع و بی محل

س کوتهی با واو مجهول مونث کارخانه و مخزن و ذخیره گاه و زهدان و بچه دان که رحم باشد و خزانه صندوق و اندرون چاه و ته بغل و آن چیزی مانند قبه که از فلزات سازند و بر سر بام کنند تا از شکستن محفوظ ماند کوتهی وال ملک التجار

س کوچ بفتح اول و دوم و سکون جیم فارسی مذکر لشکر و دگله و بضم اول در فارسی معروف که عربان رحیل خوانند کوچ کرنا بهضت کردن

هـ کوچنا با ثانی مجهول خنجر زدن

س کوچها با واو معروف و فتح سیوم مذکر طره و دسته

س کوچی با واو معروف مونث لیف و آن چیزی باشد که از پوست خرما و از موی اسپ سازند و کفش و موزه های ساغری و چیزهای دیگر بدان پاک کنند کذا فی البرهان

هـ کوچیا بضم اول نوعی از تمر هندی که کوچک می باشد و نرمه گوش

س کود بروزن بود مونث جست و جهندگی

س کودنا با واو معروف برجستن و جهیدن و جست کردن و کنایت از شادمانی کردن و لاف زدن هم هست کودنا پهاندنا برجستن و جهیدن از انتعاش و مسرت

س کودو بهر دو واو مجهول مذکر نام غله است که بسیار کوچک می باشد

س کور بروزن نور ظالم و بیرحم و بفتح اول بروزن غور لقمه و نواله و با ثانی مجهول غور و کناره و نوک و سر باشد باین معنی لفظ هندی است و بضم اول در فارسی نابینا

هـ کورا تازه و نو و ناشستنی و بیشتر اطلاق آن بر ظروف گلی و پارچها و قرطاس کنند کوری هنا بی نصیب شدن و بی دخل ماندن

هـ کورهلی بضم اول و سکون واو و رای قرشت و کسر نون مونث سفرهٔ دکفچه

س کورو بفتح اول و سیوم و چهارم یکی از اولاد کرو که در ایام قدیم بادشاه دهلی بود

هـ کورو بهر دو واو مجهول تیر سقف خانه

هـ کوری با ثانی مجهول بروزن شوری باکره و دختر دوشیزه و در فارسی عدم البصر نقیض بینائی

س کوڑ بسکون واو با ثانی مجهول و رای منقوطهٔ هندی مذکر علتی بعربی برص خوانند

هـ کوڑا با دوم مجهول مذکر تازیانه بعربی سوط خوانند و بضم اول خاشاک و بفتح اول بمعنی خرمهره بزرگ باشد کوڑا کرنا تازیانه

زدن و مطیع کردن کسی را و سبک خیز کردن بضرب تازیانه

ه کوتربالا با واو مجهول مذکر نام پرنده است و نیز نام ماری و نام گلی هم هست بضم کاف فارسی

ه کوترنا با واو معروف کندیدن و کاویدن

ه کوترهه با واو معروف احمق و ناودان و ولی سلیقه

س کوترهه با ثانی مجهول مذکر مسی کوترهه میتن کهاج نکلنا ترجمه لفظی پیدا شدن حکه و خراش باشد و مسی و آن کنایت است بمعنی توانی آفات و قوت آمیز جواد و شنان

س کوترهنا با ثانی مجهول بجانبیدن و از ارواد

س کوترهی با واو مجهول میس عربی ابرص خوانند

ه کوتری بفتح اول مونث حرمهره و کنایت از زر نقد هم هست و غنده و عقد و عقده را هم گفته اند

کوتری کوک طالب مال و مشتاق زر

کوتری با واو مجهول عشرت و لبت

ه کوتریالا بفتح اول و کسر سوم مالدار و متمول و توانگر و غنی باشد و نوعی از افعی هم هست

س کوتریال فرومایه و زبون و نا زیبا

ه کوس با واو مجهول مذکر کروه و در فارسی بمعنی دو کوفتن باشد بعربی صدمه کوبند و نقاره بزرگ و جرگه در فقاره و نوعی از بازی که شبیه ببازی شطرنج و گوشه جامه و گلیم و پلاس که از گوشهای دیگر باوه بمعنی و هم نیز کشیده باشد

ه کوسلی بسکون واو مجهول و سین مهمله مونث کوپل و بهار درخت را گویند

ه کوسنا با واو مجهول دعای بد کردن و بشور بردن جوش شیدن

س کوش بروزن گوش بلغت فرهنگ الغائط بمعنی خصیه و خایه هم آمده و در فارسی امر از کوشیدن است

س کوشکی بفتح اول و کسر شین معجمه نام جوی و رودباری است

ه کوک با ثانی مجهول علمی که بدانستن آن اوصاف و احوال زنان معلوم گردد و نام پرنده هم هست

س کوک با واو معروف بروزن دوک مونث ناله و گریه و صدای کند و فغان در فارسی

کوک مارنا هم نالیدن و فغان برآوردن

ه کوکا با ثانی مجهول همشیر و برادر رضاعی و فرزند دایه و میخ کوچک و نوعی از نیلوفر

س کوکر بضم اول و فتح سوم مذکر سگ بعربی کلب گویند کوکرچال تیز گامی قدم کشاده

کوکرمتا بضم سیم کلاه دیوان و سماروغ و آن چیزی است نرم که از زمین نمناک روید

ه کوکری — بسکون واو معروف و کاف تازی و کسر رای قرشت مونث کلاوه رشته و پیچش شکم و پیچ و نوعی از غله

س کوکل — کوکلا با ثانی مجهول و کسر سوم مونث نام پرنده است خوش آواز مشهور بکوئل — کوکل بینی بفتح بای موحده و سکون یای تحتانی و کسر نون خوش آواز همچو کوکل

س کوکنا با واو معروف نالیدن و فغان و نوان از وی همچو کوکل که پرنده است معروف بکوئل

ف کوکن جغد و آن مرغی است بنحوست مشهور و بهندی نام ولایتی از ملک دکن بر ساحل دریای عمان

ه کوکنی با واو مجهول و کسر کاف تازی سیت و کوناه

ف کوکو بضم هر دو کاف صدا و آواز فاخته و خاکینه کوکو پلاو پلاوی که با تخم مرغ پخته باشند

س کوکهه — کوکها با واو مجهول و هر دو مونث بچه‌دان و رحم

ه کول با ثانی مجهول مذکر خلیج دریا و جاده را گویند و نام قومی از کوهیان

س کول بفتح اول بروزن قول مذکر نواله و لقمه

ه کولا بفتح اول بروزن مولا مذکر گوشه و زاویه و آغوش و بضم اول سرین و کفل و با ثانی مجهول شغال و روباه

س کولا بفتح اول مذکر نوعی از نارنج شیرین

س کولاهل با ثانی مجهول و فتح های هوز مذکر شور و غلغله و هنگامه

ه کولو با دوم مجهول و چهارم معروف بروزن رو رو عصار روغن کش که روغن فروش باشد

ه کولهو با دوم مجهول مذکر چرخه عصار کولهو مین پتواد نا بکسر بای فارسی و سکون رای منقوطه هندی حکم کردن بکسی تا مجری را بچرخه عصاری شکنجه کنند

ه کولی با ثانی مجهول جلاهه و بارچه باف و بفتح اول آغوش و معانقه

ه کولیا با ثانی مجهول و کسر لام مذکر کوچه و برزن

س کولیا بفتح اول و کسر لام مونث لقمه کوچک

ه کولیانا با ثانی مجهول و کسر لام در آغوش گرفتن و بفتح اول هم خوانده اند

ه کوماچه با دوم مجهول کوماج و آن نانی است معروف

س کومل بروزن کوپل نرم و ملائم و نازک

س کوملتا با دوم مجهول و فتح میم مونث نرمی و نازکی

س کومهل با واو معروف و فتح میم و سکون های هوز و لام لقب زوج

ه کون بفتح اول کدام و در عربی چیزی حادث را گویند کونسا کدام و چه قسم

س کون - کونا هر دو با ثانی مجهول مذکر گوشه و زاویه و پیغوله کونا کنهرا گوشه دیوار

س کونای بضم اول مونث تراشه

س کونپل با واو مجهول و سکون نون مونث کوپل و کوپله که بهار درخت باشد

س کونت بسکون واو مجهول و نون و فوقانی مونث نیزه و آن سلاحی است معروف

ه کونت بسکون واو معروف و نون و فوقانی قیاس و اندازه

ه کونج بسکون معروف و نون و جیم تازی نام پرنیج است

س کونچ بسکون واو معروف و نون و جیم فارسی مذکر سرخ و آن حبه است معروف و آنرا اهل دکن گنجی گویند

ه کونچنا بسکون واو مجهول و نون و جیم فارسی خنجر زدن و سفتن به تیر و غیر آن

ه کونچی بسکون واو معروف و نون مرادف کوچی است و آن مذکور شد

ه کوندا - کوندها هر دو بفتح اول مذکر برق برادر رعد

ه کوندلا بسکون واو معروف و نون و دال مهمله مذکر نوعی از خیمه

ه کوندنا - کوندهنا هر دو بفتح اول درخشیدن

ه کوندهن بفتح اول و سکون دیگر حروف مونث درخش و لمعان و نور

ه کوندا بسکون واو معروف و نون مذکر کاسه سفالین کوندا کا تر ها کنایت از تنگ بخت شدن و سر سبز شدن باشد

س کوندها با ثانی مجهول مذکر قسمی از کدو باشد

ه کوندی بضم اول مونث کاسه سفالین کوچک که دران بنگ و غیر آن می سایند

س کونلا بفتح اول مذکر نوعی از نارنج باشد

س کونا گوشه و زاویه

س کوهر با ثانی مجهول و فتح های هوز مذکر غبار و بخار زمین و نام میوه هم هست

س کوهرا بسکون واو معروف وهای هوز مذکر غبار وبخار زمین

س کوهنی بسکون واو مجهول وهای هوز وکسر نون مونث آرنج بعربی مرفق خوانند

ه کوهی نوعی از باز که پرنده است شکاری و در فارسی ساکن جبل

س کوئی باثانی مجهول کسی وهیچکس

ه کوئی باثانی مجهول گل نیلوفر ودانه میوه خار پشت وخارپشت را در هندی کتهل ودر دکن پنس

س کوبیر بضم اول وکسر واو وسکون بای مجهول در اعتقاد هنود خدای دولت ومال باشد

ه کوبیری بضم اول وسکون واو مجهول وبای مجهول وکسرهای منقوطه باغبان وکشاورز وبرزیگر

س کوئل باثانی مجهول وفتح سیوم مونث پرنده است خوش آواز ونام گلی هم است

س کویلا بسکون واو مجهول ویای مجهول مذکر انگشت وزغال بعربی فحم گویند

س کوبیه باثانی مجهول وفتح تحتانی مذکر گوشه وزاویه

س کها بفتح اول بروزن بها مذکر قول وسخن وفرمان ودر زبان اهل پنج بمعنی چه است

ه کهابق باپنجم هندی بروزن چادر درشت وناهموار

ه کهات بروزن ذات مونث سرگین که مزارعان در کشت زارها کنند وآنرا نیرو گویند کشت را بدان قوت حاصل میشود

س کهات بروزن ذات مذکر خندق ومخزن وذخیره گاه

س کهاتا مذکر خورش وخوراک وروزنامچه و حساب روزمره کهاتا باتری ذخیره خانه

ه کهاتی بروزن ذاتی مونث نام قومی است که مردم آن گروه بهل وگردون تیار میکنند

س کهاٹ باچهارم هندی چارپای

س کهاج بروزن باج مونث حکه وخارش

س کهاجا بروزن راجه مذکر نوعی از شیرینی باشد

ه کهاد بروزن زاد مونث نیروی زراعت مرادف کهات

س کهار بروزن عار مذکر سنگار

س کهار بروزن بهار حامل سواری وبردارنده پالکی

س کهارا بروزن بارا شور ونمکین ومليح باشد

ه کهارا بروزن بارا مذکر دام از ریسمان بافته که دران کاه وگیاه از بهر خورش جانوران کنند ازند

ه کهاروا بفتح اول وضم رای قرشت مذکر پارچه است سرخ رنگ که بغایت مضبوط وکنده می باشد واکثر ازان پردها وتوشک وبرخوابه می دوزند

س کهاری بروزن جاری مونث خلیج دریا

س کهاگ باچهارم فارسی مونث شاخ کرگدن

س کهاسا بروزن دوباره بخار وغبار

س کهال - کهالا بروزن لال ولاله مونث پوست بدن ودو مراشکران بعربی آنرا مسنج گویند و آبخورد وجوی وخلیج دریا هم گفته اند کهال کهینچنا پوست برکندن

س کهان مونث بروزن وبمعنی کان است که معدن جواهر باشد وکنایه از آشیان مرغ ودنبال وغیر او انی چیزی هم است

ه کهان بفتح اول بروزن جهان کجا وبکسر اول در فارسی خرد وان جمع خرد کیان تلک کهان

تنگ تا کجا و آگی و چه قدر
س کهانا بروزن دانه خوردن و تناول کردن و کنایه
است از یافتن چیزی و برداشتن و تحمل کردن
و بمعنی طعام و خورش نیز آمده است مذکر
س کهمانا بفتح اول بروزن دهانه کوبانیدن
هـ کهانچ بفتح اول و سکون دیگر حروف مذکر کل و لا
هـ کهانچا بروزن و معنی خوانچه و سبد و قفس و خانه
مرغ خانگی هم آمده
س کهاند بفتح اول و سکون دیگر حروف مذکر شکر و قند
س کهاندا بسکون نون و فتح دال هندی مذکر
دشنه و شمشیر و پاره که از گوشت ماهی بریده
باشند
س کهاندنا بسکون نون و دال هندی کاویدن
و کرفتن
س کهاسنا بسکون نون و سین مهمله سرفیدن
س کهانسی بسکون نون مونث سرفه و سعال
هـ کهانکهر بروزن تانگر مذکر غار و خندق و هر چیز
خشک شده بغایت
س کهانگ بروزن وانگ مذکر دندان ناب
س کهانی بروزن روانی مونث داستان و
حکایت
هـ کهاو بروزن داو بیزدی زراعت
هـ کهاؤ بروزن آهو بسیار خوار و حریص
س کهاوت بروزن سخاوت مونث مثل و
ضرب المثل
س کهاون بفتح اول و فتح واو عدد مجموع شانزده
پانس را گویند مرادف کاهن و آن بگذشت
س کهائی بروزن ماهی مونث خندق و خلیج دریا
هـ کهبا بفتح اول و تشدید بای موحده چپه و آن
شخصی را گویند که کارها بدست چپ کند کذا فی الرسالة
هـ کهبسا بفتح اول مذکر کل ولا

هـ کهبنا - کهبهنا هر دو بضم اول نشستن و جاگیر
شدن و زینت دادن
هـ کهپاچ بفتح اول و سیوم مونث پاره از
نی که آنرا بدرازه بریده باشند و مرد
حقیر و کاک و لاغر
هـ کهپانا بفتح اول نیست کردن و معدوم
ساختن
هـ کهپت بفتح اول و سیوم مونث نرخ و
قیمت متاع هر گونه و بمعنی مصروف و صرف
کرده شده هم گفته اند
هـ کهپتی بفتح اول بروزن صبلی مونث نرخ
متاع و خرج و درخواست و التماس و بمعنی
دیوانه و سوداوی صاحب ضبط نیز آمده
س کهپتا بفتح اول مذکر سفال پاره و قاش
میوه انبه
س کهپر بفتح اول و تشدید بای فارسی مفتوحه
مذکر مجمر و کانون و پیاله کل که جوگیان آنرا
نگهدارند و نیز آوندی که چون جانور قربانی
کرده و زان افکنند و پیش دیوان کذارند
س کهپرا بفتح اول مذکر سفال
هـ کهپرا بفتح اول مذکر تیری که پیکانش پهنا بود
معد کهپری بفتح اول مونث سفال کوچک
و کاسه سر یعنی قحف گویند
س کهپریل بفتح اول مونث خانه سفال پوش
هـ کهپنا بفتح اول خشک شدن و بفروش
رفتن و با نجام رسیدن و هلاک شدن
و ماندن و پیوستن و هر گروه را گویند عموما
و گروه سپاهیان خصوصا مذکر
س کهتا بفتح اول و تشدید سیوم مذکر انبار
خانه و مخزن غله و ذخیره کاه مرادف کهات
س کهتری بفتح اول سپاهی و لشکری و فرقه

از فرق اربعه هنود و زنان این فرقه را کهتر انی گویند

ه کهتی بضم اول و تشدید تای مکسوره مونث کفچه زره

س کهٹ بفتح اول و سکون های هوز و تای منقوطه شش بعربی سته گویند کهٹ پد نوعی از زنبور که شش پا دارد و سیاه و بزرگ می باشد

کهٹ رس لذات و شهوات ششگانه کهٹ ساستر علوم ششگانه حکمیه هنود و ان و تفصیل آن در جلد سیوم آیین اکبری مذکورست

ه کهٹا بفتح اول و تشدید سیوم ترش بعربی حامض گویند

ه کهٹا پٹی بروزن برابری مونث ستیزه و عربده

س کهٹاس بفتح اول نام جانوری است نهایت بدبوی

ه کهٹاکا بفتح اول مذکر صدمه و آواز را گویند

ه کهٹال بفتح اول مذکر مد کامل دریا

ه کهٹاو بفتح اول مذکر میخی که بدان تخته کشتی استوار کنند

ه کهٹائی بفتح اول مونث ترشی و حموضت و بمعنی ترش هم آمده و بضم اول شرارت و بغاوت مرادف کهوٹائی

ه کهٹ پٹ بر وزن شر و بت مونث ستیزه و نزاع

س کهٹ راگ بفتح اول مذکر ستیزه و عربده و نغمه ناموزون و نوای خارج آهنگ را گویند

ه کهٹریا بفتح اول و سیوم و کسر رای قرشت مذکر نوعی از کرم باشد

س کهٹک بفتح اول و تشدید تای منقوطه مکسوره صیاد و شکاری و او را اکهٹک هم گویند

ه کهٹکا بفتح اول و ضم آن مذکر شک و تشویش و آواز قدم را گویند

ه کهٹکانا بفتح اول مذکر آهار جنبش دادن و غیر آن

ه کهٹکنا بفتح اول ستهیدن و خلیدن و خلش و شبه و ریب را هم گفته اند و بضم اول اندک اندک خوردن و شک کردن باشد

ه کهٹکهٹانا با هر دو کاف تازی کوفتن و بدست زدن

س کهٹگین بفتح اول گیرنده چارپای و آن کنایه از سرهنگ باشد

ه کهٹ مٹها بفتح اول و کسر میم سیخوش که ترش و شیرین باشد مرادف کهٹ میٹها

س کٹهل بفتح اول ساس و سرهنگ

ه کهٹ میٹها بفتح اول سیخوش بعربی مز گویند

ه کهٹنا بفتح اول پایدار شدن و مدا و مدت کردن

ه کهٹو بفتح اول و تشدید تای منقوطه مضمومه مزدور محنت کننده

س کهٹوا بفتح اول مونث چارپای که بران خواب کنند

ه کهٹوار بفتح اول مذکر مزبله و انبار سرگین

ه کهٹولا بفتح اول و سکون واو مجهول مذکر چارپای کوچک که بران خواب کنند

ه کهٹی بضم اول و تشدید تای هندی مکسوره مونث وخضره را گویند و بمعنی پشه و بعوض هم آمده

س کهٹیا بفتح اول و کسر دوم مونث چارپای و جنازه تابوت مرده خدا کرے اسکی کهٹیا نکلے خدا کنه جنازه او برآید و این در محل دعای بد گویند

س کهٹیک بفتح اول و کسر تای منقوطه صیاد و شکار

س کهجانا بضم اول خراشیدن

ه کهجانا بکسر اول شرمنده کردن و آزار دادن

ه کهجلانا بکسر اول بهم برآمدن و خشم گرفتن

س کهجلانا بضم اول خراشیدن

س کهجلاو بفتح اول مرادف کهاجا و آن نوعی از شیرینی باشد

س کھجلاھت بضم اول مونث خراش وحکه

س کھجلی بضم اول مونث خارش بعربی جرب وحکه گویند

س کھجور مذکر خرما وچیزیست معروف که از آرد گندم وبرنج وشکر می پزند وخرما در اول خشک ودر دوم گرم باشد وبعضی در اول تر دانسته مسهی مبرودین وموافق سینه وشش کثیر الغذا ومولد خون متین و مقوی گرده لاغر شده وطبیخ او با حلبه جهت تپ بلغمی وحصاة مجرب است ومولد سودا وسده جگر وسپرز ومحرق خون است مصلحش روغنها وخشخاش و بادام ومحرور را ازان پرهیز اولی کھجور چھری قسمی از پارچه ابریشمی

ھ کھجورا بفتح اول وضم سیوم مذکر جانب بالای کوسه دکوسه با ثانی مجهول خانه باشد که از نی و علف سازند

س کھجوریا بفتح اول وضم سیوم وکسر رای قرشت مذکر خرما بعربی تمر گویند

س کھجهه بکسر اول وسکون دیگر حروف مونث ناتوی وملالت

س کھجانا - کھجلانا هر دو بکسر اول رنجیدن وناخوش شدن

ھ کھجھرا بضم اول بر وزن جُرما هر چیز آلسنه دار

ھ کھچا بکسر اول تنگ وچست وباریک ونقش

ھ کھچاو بکسر اول مذکر کشش وتنگی

س کھچت بفتح اول وکسر جیم فارسی وسکون تای فوقانی بجواهر آراسته جمع کھچا بفتح اول کذلک

س کھچڑی بکسر اول مونث طعامیکه از برنج وماش سفشر وروغن کاو می پزند وفارسیان ازا کچری گویند وگل درخت کنار وبعانه که بلوچیان ورقاصان بطور پیشکی دهند وخلط لسانین یعنی آمیزش میان دو زبان که بر وجه شایسته نبوده باشد وانبار روپیه واشرفیها

س کھچنا بفتح اول نشستن جواهر بجیزی

ھ کھچنا بکسر اول کشیده شدن

س کھدانا بضم اول کنداییدن

ھ کھدبدانا بفتح اول وچهارم آواز کردن چیزی وقت جوشیدن کھدکھدانا بفتح هر دو کاف تازی کذلک

س کھدوانا بضم اول کنداییدن

س کھدها بضم اول وفتح دوم وسکون هر دو های هوز مونث گرسنگی وجوع

س کھدھاریت بضم اول وفتح دال وسکون های مهمله وتای فوقانی گرسنه وفاقه کش

ھ کھڈی بفتح اول مونث نام لباسیست که در تالاب برویند وبضم اول وتشدید سیوم نشیمن بیت الخلا وبر جوفی که بسبب افتادن دندان میان دو دندان بهم رسد

س کھڈیر بفتح اول وسکون یای مجهول مونث تعاقب

س کھڈیرنا بفتح اول وسکون یای مجهول تعاقب کردن

س کھڈس بای سیوم هندی بر وزن قفس بمعنی شائبه ووهم باشد

س کھر بضم اول مذکر سم اسپ وبفتح اول خر وحمار

ھ کھر بفتح اول مونث گیاه وخس را گویند

س کھرا بفتح اول بر وزن وبمعنی سره باشد ودرست وصادق راهم گفته اند وبفتح اول وتشدید سیوم مذکر مسوده مکتوب والهیست دندانه دار آهنی که بدان پشت اسپ بخارند وفرجه که بر پشت پای بود وپوست آن سخت شده باشد

س کھرا بضم اول بر وزن مهره مذکر غبار وبخار را گویند

ھ کھراکا بفتح اول مذکر آواز وشور

ھ کھرام بضم اول مذکر تضرع وزاری

هـ کهرانا بفتح اول نالیدن بیمار

هـ کهرانت بضم اول وفتح سیوم وسکون دیگر حروف دیرینه وکهن سال

هـ کهراهند بفتح اول وسیوم وفتح های هوز وسکون نون ودال مهمله مونث ساق گیاه سوخته را گویند

س کهرائی بفتح اول مونث دیانت وراستی و خلوص وسره بودن زر وسیم

س کهرب بروزن حزب کرور وصد لک

هـ کهربر بروزن بربر مذکر هنگامه وآشوب ودار وگیر مرادف کهبل

هـ کهرپا بفتح اول مذکر نعلین ودر زجامه که از بغل تا به پهلو می باشد وبضم اول آلهٔ است که بدان گیاه برکنند وکاسه زانو وسر زانو را هم گفته اند

هـ کهرپی بضم اول مونث آلهٔ است که بدان گیاه بکاوند وقفس مرغان را از نجاست پاک کنند

هـ کهرج بفتح اول وسکون دیگر حروف مونث بم نقیض زیر که از مصطلحات ساز ونغمه است

هـ کهرچن بضم اول بروزن بردن مونث نگران طعام دیگ چون طعام سوخته را در هندی کهرچن از همان گویند که بی خراشیدن از ته دیگ بر نمی آید

هـ کهرچنا بضم اول وفتح سیوم خراشیدن

هـ کهرچنی بضم اول وفتح سیوم مونث کفلچه وآن آله است آهنی

هـ کهرچرا بفتح اول وجیم فارسی کاواک وناهموار

س کهرسا بکسر اول چیزی است که از غله وانگور می گیرند ومیخوارند

هـ کهرک بروزن فلک گاوخانه یعنی جائی که در ان گاو وخر را به بندند

هـ کهرکانا بفتح اول جنبانیدن وحرکت دادن وبمعنی ترسانیدن وفروختن هم آمده

هـ کهرکن بکسر اول وچهارم دریچه مرادف کهرکن

س کهرکهرا بفتح اول وچهارم آلهٔ است که بدان پشت اسپ بخارند وبضم اول وچهارم کاواک وناهموار

هـ کهرکهریا بفتح اول وچهارم وکسر رای قرشت محجر وسیانه وپالکی

س کهرل بفتح اول وسیوم مهمله مذکر سنگی که بران ادویه بسایند

هـ کهرن بکسر اول وفتح رای مهمله مونث حلقه سیاهی که بر بالای خنجری الماس کنند وخنجری سازی است معروف

هـ کهرنا بفتح اول ودوم نالیدن مریض

هـ کهرنجا بفتح اول وسیوم مذکر فرش خشت

س کهرنی بکسر اول مونث نام میوه ودرختی است

هـ کهرونتا- کهروچنا بفتح اول وسکون واو مجهول در هر دو خراشیدن

هـ کهرونت بفتح اول وضم سیوم وسکون دیگر حروف مونث خراش ناخن

هـ کهره بفتح اول بروزن سره مونث خس وگیاه

هـ کهرها بفتح اول وچهارم خرگوش وآن جانوریست معروف

هـ کهرهارنا بفتح اول وچهارم صاف کردن وروفتن

هـ کهرهرا بفتح اول وسیوم مذکر آله که بدان پشت اسپ بخارند

هـ کهرهی بروزن زردی مونث توده وانبار وانواع از گیاه هم است

س کهری بضم اول مونث سم شکافته بعربی ظلف خوانند وبفتح اول مونث گل سفید رنگ که طفلان نومشق آنرا تر کرده لوح بدان بیالایند وبر نیشه که نقش کنند باشد

هـ کهریا بضم اول وکسر سیوم مذکر کاسه زانو وچیزی است پیاله مانند که از پوست نارجیل سازند

دیگر بروزن ... گهران طعام ...

بدان بر بار چسپانشان کنند و خط کشند

هـ کھرینا بضم اول و کسر رای قرشت و سکون یای مجهول دویدن در عقب کسی و اسیر کردن

هـ کھڑا بفتح اول ایستاده و قایم و تیار و مستعد کھڑا کرنا برپا کردن و نهادن و تیار کردن مردی را از بهر کاری که استحقاق آن نداشته باشد و در غلانیدن

هـ کھڑاکا بفتح اول صدمه آواز شکستن چیزی مرادف کھٹاکا

هـ کھڑانو بفتح اول و سیوم و سکون الف و نون و واو مجهول مذکر پای افزار چوبین

هـ کھڑاڑاهت ـ کھڑبڑی بفتح اول و بای موحده هر دو مونث دار و گیر و شور و غلغله و آواز پای اسپان و احساس حاجت بیت الخلا

هـ کھڑسان بفتح اول مذکر سنگ فسان

هـ کھڑک بفتح اول و سیوم صدای چیزی کھڑک جانا بفتح اول آگاه شدن و خبردار گشتن

هـ کھڑکا بفتح اول مذکر شک و شبه و تشویش و بمعنی خلال دندان نیز آمده

هـ کھڑکن بکسر اول و چهارم مونث دریچه مرادف کھڑکی

هـ کھڑکنا بفتح اول و سیوم شور و آواز کردن کھڑکھڑانا کذلک

هـ کھڑکھڑاهت بفتح هر دو کاف تازی مونث آواز

هـ کھڑکی بکسر اول مونث دریچه

س کھڑگ بفتح اول و سکون های هوز و رای معقوطه هندی و کاف فارسی مونث شمشیر و سیف

هـ کھڑلا بضم اول مذکر خانه ماکیان

هـ کھڑمنڈل بفتح اول و سکون های هوز و رای هندی و فتح میم و سکون نون و دال هندی و سکون لام مونث ستیزه و عربده

هـ کھڑنگھه بفتح اول و سیوم و سکون دیگر حروف

خشک و خوشیده

هـ کھڑوا بفتح اول و ضم سیوم مذکر دست برنجن

س کھڑی بفتح اول مونث گل سفید رنگ مرادف کھڑی ـ کت کھڑی نوعی از گل سفید رنگ که کودکان آن را با آب تر کرده بر روی تخته مشق بیندایند و نویسند و دیوارها را نیز بیندایند

هـ کھڑے کھڑے شتاب و زود و بیک دم

س کھڑیا بفتح اول و کسر سیوم مونث گل سفید رنگ

هـ کھس بکسر اول دندان بر هم سائیدن دندان مرادف کھیس

هـ کھساری بکسر اول مونث مرادف کساری و آن نوعی از حبوبات باشد

هـ کھسانا بفتح اول تباه کردن و خراب ساختن و کشادن و سست کردن چیزی که تنگ باشد و بکسر اول در کشیدن و بیک طرف نهادن

هـ کھسرا بفتح اول مذکر روزنامچه و روز نامه و دفتر و خراش چیزی و نوعی از بیماری

هـ کھسکانا بکسر اول و فتح آن بیکطرف کردن و راندن و دور کردن

هـ کھسکنا بکسر اول و فتح سیوم لغزیدن و حرکت کردن

هـ کھسکنت بفتح اول و چهارم و سکون و تای فوقانی مونث دوری و گریز

س کھسکھس بفتح اول و چهارم مونث خشخاش را گویند

هـ کھسکھسا بفتح اول و چهارم مذکر بر هم سائیدن دندان

هـ کھسکھسانا بفتح اول و چهارم دندان بهم سائیدن

هـ کھسلاو ـ کھسلاهت بکسر اول مونث لغزش را گویند

هـ کھسلنا بکسر اول و فتح سیوم لغزیدن و لخشیدن

واسم صفت نیز آمده و بمعنی لغزانیده
س کھسلنا بکسر اول و فتح سیوم لغزانده
هـ کھسنا بفتح اول و کسر آن شکستن خانه و منهدم شدن
و کهنه شدن و کهن سال گشتن
هـ کھسوتنا بفتح اول و سکون واو مجهول برکندن
سوی و برکشیدن چیزی و دریدن
هـ کھسیانا بکسر اول خندیدن بشرمندگی و بمعنی
شرمنده و نادم نیز آمده
هـ کھسیاهٹ بکسر اول و فتح های هوز در آخر
مونث اندوه و ناخوشی کھسیاپنت بلگون
نون و فتح بای فارسی کذلک
س کھمک بضم اول و فتح دوم مونث نوای کوئل
و آن پرنده است معروف
س کھمکنا بضم اول و دوم آواز کردن کوئل را گویند
هـ کھکھه بضم اول و سکون دیگر حروف مفلس
شکست
هـ کھکھورنا بفتح اول و سکون واو مجهول خراب شدن
هـ کھکھیرنا بفتح اول و سکون یای مجهول جلدی
کردن
س کھنگ بفتح اول و سکون های هوز و کاف
فارسی مذکر مطلق پرنده بعربی طایر گویند
س کھل بفتح اول گریستن و قفل کشیدن و غار و مغاک
و مردمی فقیر و فرومایه را هم گفته اند
هـ کھلا بفتح اول و تشدید لام مذکر کفش و
پاپوش
ف کھنگل بروزن سنبل مونث گل حکمت
هـ کھلا بھیجنا پیغام فرستادن
هـ کھلار بفتح اول جوف و کاواکی
س کھلاتر ـ کھلاتری بکسر اول شاطر و بازنده
و بازیگر
س کھلانا بکسر اول خورانیدن و بازی کنانیدن

و شگفانیدن و بضم اول متعدی کشودن است
س کھلانا بفتح اول کویانیدن و پژمردن و خوشیدن
و سست و ضعیف شدن
س کھلائی بکسر اول دایه که نگهبانی طفل کند کھلائی
پلائی اجرت پرورش
هـ کھلبلانا بفتح اول و بای موحده جوشیدن
کھلبل ـ کھلبلی بفتح اول و بای موحده مونث
اضطراب و هنگامه و شور و غلغله
س کھلجانا بکسر اول شگفته شدن و خندیدن
و شادمان شدن و بضم اول کشاده شدن
س کھلڑا بفتح اول و سکون لام مذکر پوست و چرم
س کھلڑی بفتح اول و سکون لام مونث پوست
و غلاف سبزه بعربی قلفه خوانند
س کھل کھلانا بکسر هر دو کاف تازی قهقهه زدن
هـ کھل کھلانا بفتح هر دو کاف تازی آواز کردن
اسپ باشد
س کھل کھلنا بضم اول علانیه کردن کسی کار بدی را
که پیش ازین در پرده میکرد
س کھلنا بضم اول کشودن و ظاهر شدن و منتشر
گشتن
هـ کھلنا بکسر اول شگفتن و شاد شدن و خندیدن
س کھلنگا بفتح اول و سیوم و سکون نون و فتح کاف
فارسی مذکر صیدگاه و شکارگاه
س کھلو بکسر اول و تشدید لام مضموم و سکون واو
معروف و مجهول شوخ و ظریف
س کھلوانا بضم اول متعدی کشودن
س کھلواتر بکسر اول شوخ و ظریف و شاطر
هـ کھلوری بکسر اول و فتح لام در محاوره عوام مراد
گلوری باشد و آن آید
س کھلوتر بکسر اول و فتح لام شاطر و بازی کننده
س کھلونا بکسر اول و فتح لام مذکر بازیچه و لعبت و

و لطافت را گویند
س کهلی بفتح اول بروزن جلی مؤنث بزلیشه و ثعل کنجد بابان
بمعنی بی تشدید لام نیز آمده و بکسر اول و تشدید لام بمعنی
ظرافت و مزاح کهلی یا مزظریف کهلی بازی
ظرافت
س کهلیان بفتح اول و کسر لام انبار خانه و ذخیره کاه و مخزن
س کهلیانا بفتح اول و کسر لام پوست برکندن
س کهلے بند بضم اول آزاد و بی تکلف و خود سر را گویند
و ترجمه لفظی گشاده بند باشد
س کهلیهان بفتح اول و کسر لام مذکر انبار خانه
هـ کهم بفتح اول مذکر ستون و اسطوانه مرادف کهنبه
هـ کهماج بفتح اول مؤنث نام نوای است از موسیقی
کهمبا بفتح اول بروزن انبه مذکر ستون و اسطوانه
هـ کهمس بفتح اول و سوم روزی که بوا اندا اشته
باشد و گرم بود
هـ کهمسائی بفتح اول و سکون میم مؤنث گرمی و
حرارت
س کهن بفتح اول و دوم بروزن لگن گفتن و گفتار و بضم اول
بروزن سخن در فارسی معروف که دیرینه و سال
خورده باشد
هـ کهن بکسر اول و دوم کسی را از بهر شخصی
س کهنا بفتح اول گفتن
س کهناوت بفتح اول و سکون های هوز مؤنث ضرب
المثل و عبارت بیان را گویند
هـ کهنبهه ـ کهنبها بفتح اول مذکر ستون و اسطوانه
س کهنتی بفتح اول مؤنث کرواره و آن چیزی است که
بدان زمین بکاوند
س کهنجن بفتح اول و چهارم مذکر صعوه و آن پرنده است
هـ کهنچنا بکسر اول کشیده شدن
هـ کهندانا بفتح اول بروزن دندانه مذکر غاری که از آن
گل بکنند و خشت و امثال آن سازند و دندانه که

در کنده بوده باشد
هـ کهندری بکسر اول مؤنث لیشه کدابان
هـ کهندلنا بضم اول و فتح چهارم پایمال کردن
س کهند بروزن و بمعنی قند باشد و بمعنی طرف
و جانب و ناحیه و حجره و نوعی از ترانه هم آمده
هـ کهندانا بکسر اول ریختن و منتشر کردن
س کهندتا بفتح اول و سکون های هوز و کسر دال منقوطه
زنی را گویند که چون از بیوفای شوهر و بد مروتی حریف
خود بغضب در آید بدشنام گفتن غبار را از دل
خود بدر کند و در دل خود کینه را جا ندهد
س کهندت کرنا بفتح اول و کسر دال منقوطه هندی
خلل کردن و منع شدن
س کهندهر بروزن سندر مذکر نشان خانه ویران شده
بعربی طلل گویند اطلال جمع آنست
س کهندریچ بفتح اول و سکون های هوز و نون و دال
هندی و کسر رای قرشت و سکون تحتانی و جیم فارسی
مذکر صعوه و آن پرنده است
س کهندلا بفتح اول مذکر پاره که از بدن کسی بریده
باشد
کهندکی قرسوک سکچی و دکچی بعربی نصله گویند
س کهندنا بفتح اول باطل کردن و منسوخ ساختن
و رد کردن
س کهندهر بفتح اول و سکون دیگر حروف مذکر
قطعه و ناحیه و کشور باشد
س کهندهلا بضم اول مذکر جوف درخت
و کاواکی آن
هـ کهندهو بفتح اول و ضم دال هندی و سکون
واو مجهول مکدر و تیره و آلوده
هـ کهنس بضم اول و سکون نون و سین مهمله مذکر
بغض و کینه
هـ کهنسانا بضم اول بهم برآمدن

ھ کھنکلی بفتح اول وچہارم مونث تسمہ بیچ دار و آن ریسمانی است
ھ کھنکنا بفتح اول وسیوم آواز کردن و طنطنہ زدن
ھ کھنکھارنا بفتح اول وچہارم تنحنح کردن
ھ کھنکالنا بفتح اول کنایہ از تنگ کردن کسی باشد بوشیدگی
س کھنگالنا بفتح اول شستن
ھ کھنکھرپن بفتح اول وچہارم ہر چیز خشک با آواز
ھ کھنگل ـ کھنگیل بفتح اول وفتح کاف فارسی انکہ دندان ناب داشتہ باشد
س کھنی بضم اول مونث آریج بعربی مرفق
ھ کھوا بفتح اول مذکر کلابہ ریسمان و سائیدہ خشت کہ باریک نمودہ باشد و شیری کہ از جوشانیدن غلیظ شود
س کھوانا بفتح اول کوبانیدن
کھوبار با واو مجہول وفتح بای موحدہ مذکر جای بستن خوکان باشد
ھ کھوپ با سیوم مجہول مونث غار و زاویہ کاووش و ہمی تراک و شکاف ہم آمدہ
ھ کھوپرا بسکون واو مجہول و بای فارسی مذکر مغز نارجیل و آن بدرا آخر دوم گرم و در اول آن خشک و منضج او بسیار گرم و خشک مغز نارجیل مولد منی گرم کردہ ... جوفرن و بادشکن جہت ... صالح و تقویت حرارت غریزی ... و دہن او جہت تقویت ... مثانہ ... با ... سفید و قند ... شربتش تا سہ مثقال است
س کھوپری بسکون واو مجہول و بای فارسی مونث کاسہ سر و تحف کھوپری کھا جانا کنایہ از اسراف کردن باشد در مال دیگری
ھ کھوتی با سیوم معروف وکسر فوقانی مونث گرہ حکہ و خارش و خشک ریشہ و آبلہ

ھ کھوٹ با سیوم مجہول مونث قباحت و بدی و خطا و عیب را گویند
ھ کھوٹا با سیوم مجہول از قلب و ناسرہ و نار است و شریر
ھ کھوٹائی مونث ناسرگی و شرارت
ھ کھونٹنا با سیوم معروف برکندن برگہا و درست کردن ترکاری
ھ کھوجھی با سیوم معروف کرو خارش
س کھوجانا گم گشتن و مفقود شدن
ھ کھوج کھاج با سیوم مجہول مونث فکر و تشویش و اندوہ و تفحص و جستجو و تلاش
ھ کھوجنا با سیوم مجہول جستن و دریافت کردن
ھ کھوج ـ کھوجہ با سیوم مجہول مذکر تفحص و جستجو
ھ کھوجھا بضم اول وفتح جیم تازی مذکر دُر و سیر کہ وغیر آن تفتیش صاف
ھ کھوجیا با سیوم معروف و کسر جیم مستغرق و متلاشی
ھ کھود با سیوم مجہول مذکر دفع و طرد و راندن و با سیوم معروف تفحص چیزی
ھ کھوجوا با سیوم مجہول و تحتانی مجہول مذکر تفحص و جستجو
س کھودر بضم اول و سکون دیگر حروف کوچک واولی ودفر و مایہ و ناکس
ھ کھودس با سیوم مجہول وفتح دال مہملہ مذکر نام رفتاری از رفتار اسپان باشد
ھ کھودرا با سیوم مجہول وفتح دال کسی را گویند کہ بر بدن و نشان آبلہ یعنی داغ ستیلا پیدا باشد
ھ کھودرانا بضم اول و سکون واو معروف و دال مہملہ تیز گام رفتن اسپ
س کھودنا با واو مجہول کندن و کندیدن و تفحص کردن و کاوکاو نمودن
س کھودنی بسکون واو مجہول و دال مہملہ مونث

ببل و بمعنی جستجو و تفحص نیز آمده
هـ کهوڑ باواو مجهول بروزن شور مونث جاده و راه تنگ کوچه تنگ و سرپوش چیزی و قهر و غضب خدای
هـ کهوڑی بروزن شوری مونث جاده و راه تنگ
هـ کهوسا بروزن بوسه مذکر پوست و قشر چیزی
هـ کهوسنا باواو مجهول برکندن موی و در ربودن چیزی بزور
هـ کهوکها باسیوم مجهول طفل و کودک و دستاویز اوای زر باشد
س کهوکهلا باواو مجهول و سکون کاف دوم میان تهی و کاواک و مجوف
هـ کهوکهی باواو معروف و کسر کاف دوم دختر خرد سال
س کهول باواو مجهول مذکر غلاف و نیام و جوف و کاواکی درخت و امر از کهولنا بمعنی کشادن
هـ کهول بندی باواو مجهول مونث تبدیل نعل اسب
س کهولڑا باسیوم مجهول و فتح لام و سکون رای هندی مذکر جوف و کاواکی درخت کهولڑا بسکون لام کذا
هـ کهولنا باواو مجهول کشادن و فتح کردن و توضیح کردن
هـ کهولنا بفتح اول جوشیدن و غیران از گرمی و بیقرار شدن کسی از گرمی هوا
هـ کهومنا باواو معروف و سکون میم بالیدن کهن سال شدن
هـ کهون بفتح اول و ضم دوم و سکون واو معروف مرادف کهین
س کهونا باواو مجهول گم کردن چیزی و ضایع کردن و تباه کردن مال و زر و اسم مذکر هم آمده بمعنی فقدان و گم کردگی و برگی که در آن ستهبر گت تنبول و گلها و امثال آن بسته باشند
هـ کهونپا باواو مجهول و سکون نون مذکر موی سر که آنرا بالای سر بندند

هـ کهونٹ بضم اول و سکون واو معروف مذکر گوشه و زاویه و حرکت گوش و جای و مقام را هم گفته اند و باسیوم مجهول بمعنی عیب و خطا باشد
هـ کهونٹا بضم اول و سکون واو مجهول و نون مذکر نا... و قلب و میخ خیمه و دست آسیا و حمایت و دستگیری کهونٹے کے بل کودنا کنایت است از شوخی کردن کسی بحمایت دیگری که او را از سیاست نگهدارد
هـ کهونٹلا بضم اول و سکون واو معروف و نون و های هندی
هـ کهونچ بسکون واو مجهول و نون و جیم فارسی مونث چاک و دریدگی و با واو معروف پی و عصب را گویند
هـ کهونچا باواو مجهول مذکر ضرب
هـ کهونچا - کهونچی باهر دو واو مجهول مونث دریدگی و منازعه
هـ کهونچنا باواو مجهول ضرب دادن
هـ کهونچی باسیوم مجهول مونث حشو و چیزی که در چیز دیگر فرو برند و خریدی چیزهای محقر و اندکی از غله برشتی که از انجای مزدیه بریان کننده آن دهند و زر یکه کشندگان آب چاه بسقا که نزد چاه حاضر می ماند می دهند
س کهوندنا باواو معروف و نون و دال مهمله کندن زمین از پا
هـ کهوندا باسیوم مجهول مذکر آشیانه
س کهوندکل باسیوم مجهول و سکون نون و دال هندی و فتح کاف و سکون لام مذکر جوف و کاواکی
س کهونڈلا بسکون واو مجهول و نون و دال هندی مرد بی دندان و هر چیز کاواک و میان تهی
هـ کهونسنا بسکون واو مجهول فرو بردن و سوختن و ضرب دادن
س کهونکهنا باسیوم مجهول و سکون نون و کاف سر فیدن

س کهونکهی با واو مجهول و سکون نون مونث سرفه بعربی سعال گویند

ه کهوه با واو مجهول مذکر غار و دره کوه

ه کهوئی با واو مجهول و کسر همزه مونث پاره نمد که کشیره آن برآورده باشند و نیز پارچه که آنرا تکرده برای پناه باران بر سر گذارند

س کهویا بروزن جویا مذکر فضله چیزی

ه کهی بفتح اول بروزن سهی مونث جماعتی که پیش پیش لشکر روند و اسباب خوردنی اهل کاه و دانه چارپایان فراهم آرند و بضم اول مخفف کوهی که نوعی از باز شکاری است

س کهبال بفتح اول مذکر بازی و لهو مرادف کهیل

س کهیانا بکسر اول و فتح تحتانی فرسودن

س کهیپ بسکون یای مجهول و بای فارسی مونث سیر و سیره و پاره از فلز است که آنرا با سکه زر و سیم آمیزند و نیز عدد حجره و خانه و در اصطلاح اهل حساب عددی که بعدد دیگر افزوده شود کهیپ هارنا نقصان یافتن و در خسارت افتادن

س کهیبا با سیوم مجهول کول دابه و احمق و دیوانه

س کهیپنا با سیوم مجهول گذران کردن و روزگار بسر بردن

س کهیپیا تاجر که متاع را از شهری بشهری دیگر برد

س کهیت با سیوم مجهول مذکر کشت زار و مزرع و میدان جنگ و معرکه کهیت چهوڑنا از جنگ بگریختن کهیت رهنا در حرب گاه ثابت قدم ماندن و کشته شدن در جنگ و زمین و جای مقدس را نیز گویند

س کهیتی بروزن گیتی مونث زراعت و کشت و کشاورزی و زمینیکه صلاحیت زراعت داشته باشد

ه کهیتی بانری کشاورزی و برزیگری کهیتی هر بفتح های هوز روستا و کشاورز و برزیگر و مزارع

س کهیتک با سیوم مجهول و فتح تای منقوطه هندی مونث حربه و سلاح بازی و سیر و شکار

س کهیتکی با سیوم مجهول و فتح تای منقوطه هندی و کسر کاف تازی صیاد و میرشکار

س کهیج بکسر اول و سکون یای معروف و جیم تازی خشم و رنجش و آزردگی خاطر

س کهیجنا بکسر اول بهم برآمدن و رنجیدن

ه کهیج بکسر اول مونث آزردگی و نفرت از چیزی

س کهیچر با سیوم مجهول بروزن بی سر مذکر ستاره و اختر و پرنده و دیو و جن را گویند

س کهیچنا بفتح اول کشیدن و برکشیدن مرادف کهینچنا

ه کهید با یای مجهول بروزن بید مذکر اندوه و غم

ه کهیدا با سیوم مجهول مذکر دامی که بدان فیلان را اسیر کنند

س کهیدنا با یای مجهول تعاقب کردن

س کهیر با یای معروف بروزن قیر مونث شیر برنج

س کهیرا بفتح اول لکل اسم و کنه م کون

ه کهیرا بکسر اول مذکر خیار و بادرنگ و آن در آخر ورم سرد و تر است مسکن حرارت صفرا و خون و التهاب احشا و دافع تشنگی و مفتح سده جگر و مدر بول و مخرج حصاة باشد و کف خیار که بریخ بهم می مالند و بر می آید بر زبان مالیدن کفیدن زبان یعنی شقاق اللسان را بغایت سودمند باشد

س کهیری بکسر اول بروزن پیری مونث پستان بیش دگاو و میش

ه کهیری با سیوم مجهول مونث زهدان و بچه دان بعربی مشیمه گویند

س کهیرا با سیوم مجهول مذکر ده و قریه

ه کهیتهی با سیوم مجهول مونث مشیمه و زهدان و نوعی از آهن و فولاد باشد و آنرا کهیری هم گویند

ه کهیس بایای مجهول بروزن پیش مذکر نوعی از پارچه و چادر باشد و بادوم معروف مونث نقصان و زیان کهیس نکالنا دندان سپید کردن

ه کهیسا بکسر اول مذکر کیسه که بدان بدن را بمالند

ه کهیسرا بسکون یای مجهول و سین مهمله مذکر نوعی از پارچه باشد

ه کهیسنا بکسر اول دندان نمودن و دندان سپید کردن

ه کهیل بکسر اول بروزن پیل مونث شالی برشته

س کهیل باسیوم مجهول مذکر بازی و لهو و لعب

ه کهیلا بفتح اول بروزن ایلاچه جاموس

س کهیل کهلاڑی شوخ و بازیگر و زن بدکاره و او را کویند

س کهیلنا باسیوم مجهول بازیدن و بازی کردن

س کهیلت باسیوم مجهول و فتح لام بازی و لهو

ه کهیلی بکسر اول مونث بیره پان که آنرا با لوازم آن سازند

س کهیم کسل باسیوم مجهول و ضم کاف تازی و فتح سین مهمله مونث خیریت و عافیت

س کهین جائی

ه کهینچ بفتح اول مونث جذبه و کشش کی و قلت کمی و امساک چیزی

ه کهینچنا بحرکات ثلثه که اول فتح و کسر آن و با سیوم مجهول باشد کشیدن

س کهیوا بروزن شیوه مذکر عبور و درگذشتن از دریا و اجرت گذشتن در کشتی و آنرا بعربی نول گویند کذا فی المنتخب

س کهیوٹ ـ کهیوتا باسیوم مجهول و فتح واو ملاح و کشتیبان را گویند کهیوك بفتح واو کذلك

س کهیونا باسیوم مجهول راندن کشتی و کشیدن محنت و درد و مصیبت

ه کهیه بکسر اول مونث اشنان سعدی

س کی بروزن شی و آن حرفی است برای استفهام از کمیت اشیا در عدد در آید

س کئی چند که و بعضی

ه کے حرفیست که برای اضافت آید کے پاس نزدیک

س کیا بکسر اول و سکون یای زده و الف چه و بکسر اول و فتح دوم فعل و عمل و کردار و صیغه ماضی از مصدر کردن

س کیاری مونث خیابان و کالبد را گویند

س کیت بسکون یای مجهول و تای فوقانی مذکر ستاره و مدار و بفتح اول نام درختی است

س کیتا بادوم مجهول چند و چه قدر

س کیتك بادوم مجهول و کسر فوقانی اندک و بعض را گویند

س کیتکی بادوم مجهول و فتح فوقانی و کسر کاف مونث نام گلی است که از آن شراب برکشند

س کیتها بفتح اول مذکر شرابیکه از ثمر درخت کیت سازند و درخت کیت را هم گفته اند و کیت درختی است

س کیٹ بکسر اول و سکون یای مجهول و تای هندی مذکر کرم که عربان دوده گویند و در دوغن که در چراغ گرد آید و نیز چرک دوسخی که در قلیان جمع شود

س کیچ بکسر اول و سکون یای مجهول و جیم فارسی مونث گل و لای و وحل کیچڑ بفتح جیم فارسی کذلك

س کیدهر بایای معروف و فتح دال کجا

س کیر بکسر اول بروزن تیر مذکر طوطی و بروزن خیر نوعی از رستنی باشد و بادوم مجهول در فارسی معروف است که نره باشد

س کیرت بکسر اول بروزن سیرت و سکون رای قرشت و کسر فوقانی هم آمده مونث ثنا و ستایش

ومدح کیرت وان مردم نام آور و مشهور و
معروف و ممدوح و موصوف را گویند
س کیرک بروزن زیرک مذکر طوطی
س کیرها بکسر اول و فتح سوم کرم دار و کرمناک
ھ کیری بفتح اول و کسر سوم مونث اسپه نارسیده
کیری آنکه چشمی که مردمک آن اسمانگون باشد
س کیرا بکسر اول مذکر کرم بعربی دوده گویند و کنایه
از نار و سوز و کرم هم است
ھ کیرا با دوم مجهول مذکر بقال نو رسیده
س کیرها بکسر اول کرم خورده و کرمناک
س کیس بروزن حس مونث موی سر و تاج خروس
و بکسر اول و بفارسی چین و شکنج و در عربی فوزیه و
و خریطه را گویند
کیسا بفتح اول چگونه و چسان
کیسر با دوم مجهول و فتح سوم مذکر زعفران
و درختی است مشهور که رنگ گل آن همچو رنگ
زعفران است
کیسری بروزن کیسری شیر بعربی اسد خوانند
س کیسریا با نا لباس زرد و زعفرانی چه کیسر با
منسوب برنگ کیسر و با نا بمعنی لباس باشد
س کیشن بفتح اول و سکون یای مجهول و نون
و کسر سین بمعنی چگونه
ھ کیکتر بکسر اول و فتح سوم و سکون رای ستاری
مذکر درخت مغیلان
س کیکڑا با دوم مجهول و سکون سوم مذکر خرچنگ
بعربی سرطان گویند و طبیخ دو سه عدد او که اطراف
او را افتطع کرده ... و او را با آب خاکستر تاک
... جهت سل و دق و
سبوست اعضا و هزال مفرط حار مجرب و بد سوزن
حرف او با صمغ عربی داد و به مناسبه جهت بجا
بکافیت نافع هست

س کیکی با ثانی مجهول و سوم مکسور مذکر طاوس و آن
جانوری است معروف
س کیل با ثانی مجهول مونث جماع و مباشرت و بکسر
اول ابله که بیخ بر آید و میخ کوچک کیل کانٹا
اوزار و آلات چیزی
ھ کیل بفتح اول کوپل و بهار درخت و در عربی پیمودن
و پیمانه
س کیلا بکسر اول میخ کوچک مذکر و با دوم مجهول میوه است
معروف که آنرا بعربی موز گویند
س کیلاس بفتح اول مذکر در تواریخ هندوان نام
کوهی است که مسکن کوبیر است
ت کیلن با دوم مجهول و فتح لام زوجه پسر
س کیلنا بکسر اول بستن مار باشد با فسون و سحر
ھ کین بفتح اول بروزن عین مونث شاخ
نی و بکسر اول در فارسی بغض و کینه و مخفف
کراین
س کینا با دوم معروف کردن کاری مرادف کرنا
س کینچل - کینچلی با ثانی مجهول و ضم جیم فارسی
و را اول و سکون آن در دوم مونث پوست
مار بعربی سلخ الحیه خوانند بخور او باعث گریختن
هوام و مخرج جنین ست و مشیمه و مخفف قروح رطبه
س کینچوا بسکون یای مجهول و نون و جیم فارسی
مذکر خراطین و ضماد او با زفت و برگ کدو جهت
... کردن عصب نافع
س کیسا بسکون یای معروف و نون اول خریدن
و خرید کردن
س کینو با بکسر اول و فتح واو خریدار و مشتری
س کیواڑ با ثانی مجهول مذکر یک جانب در
س کیوانچ با ثانی مجهول مونث گریکه گاوان را پیدا
می شود
س کیوڑا با دوم مجهول مذکر گلی شراب آن ...

جدری و جذام را مفید ست
س کیول با ثانی مجهول و فتح واو تمام و کامل جمله و بالکلیه و همگنان
هـ کیون چرا آواز چه و از بهر چه و بجه علت کیونکر کیونکے کیونکے چرا و چرا که
س کیهس بروزن بی رز مذکر شیر بعربی اسد گویند
کیهری بروزن بی زری کذلک

گفتار شانزدهم در حرف کاف فارسی

هـ گاب مذکر نام درختی ست که ثمره ان شیره فرج دارد و بدان تخته زیرین کشتی ها را بیالایند و نیز دام ها تر کنند
س گابهه مذکر بارداری و حمل باشد
س گابها مذکر برگ نو و سیاه درخت موز
س گابهن بکسر سیوم زن حامله و باردار
س گابهنا بسکون بای موحده و های هوز علامت کردن
س گات بروزن ذات مونث بدن و لباس را گویند
هـ گانا مذکر سعوه و فتیق
س گاتی بروزن ذاتی مونث دوشاله و بارانی
هـ گاج بروزن باج مونث کف دریا و صاعقه را نیز گویند گاج مارا شقی و سرگشته و مصیبت زده و صاعقه زده باشد
س گلجر بفتح سیوم مونث زردک
س گاجنا بسکون سیوم غریدن بانگ بر زدن شیر و دیگر حیوانات و کاو گشتن و مسرور شدن
هـ گاچهه مذکر مطلق درخت و شجر را گویند گاچهه مرچ نوعی از فلفل باشد
هـ گاد بروزن زاد مونث درد که نقیض صاف بود
هـ گادر بفتح سیوم نیم پخته و توده و انبار
هـ گادنا بسکون سیوم افگندن و پر کردن
هـ گادی بروزن شادی مونث صدر و مسند و نیز زین مرادف گدی
هـ گاڈر بفتح دال منقوطه هندی مونث میش و ماده گوسفند
گاڈرو بفتح دال هندی و ضم رای مهمله فسونی که برای دفع زهر کنند
س گار بروزن بار مونث دشنام مرادف گالی و بدکنی ژاله را گویند و در فارسی لفظی ست که در ترکیب افاده معنی فاعلیت کند چون آموزگار و سازگار
هـ گارا بروزن بارا مونث گلی که آن مذکر آن از برای ساختن ظروف گلی تیار کنند و نیز نام نوایی ست از موسیقی
س گارنا افشردن و پالودن چیزی و دوشیدن شیر
س گاری بروزن یاری مونث دشنام مرادف گالی
س گاڑا بکسر سیوم هندی مذکر غار و مغاک و چرخ و گردون گاڑے بیٹھنا نهان شدن از کسی در مغاک یا جای دیگر
س گاڑهپ مونث دفن و تدفین
س گاڑنا فرو بردن و دفن کردن و نصب نمودن
س گاڑهه بسکون سیوم و های هوز مونث مشقت و دشواری
س گاڑها بفتح رای هندی کننده و غلیظ ضد رقیق و کنایه از عاقل و هوشیار و مکار هم ست
س گامڑی مونث سهل و کردن و عراده گاڑی و آن بهلبان را گویند
س گاگر بفتح سیوم فارسی مونث کلیزه و آن بروزن غربیل بمعنی سبوی آب باشد
هـ گال مذکر نوعی از تنباکو باشد
س گال مذکر رخساره و عارض و در فارسی در کر نقیض نزدیک باشد و نام غله که آن را کاور

گویند و عزره و غلاف پنبه و شال و غلطیدن و
فریب دادن هم است

ف گاله بروزن لاله بمعنی دوره است و گلوله پنبه برزده
که بجهت رشتن مهیا کنند و در هندی همین معنی
دارد و جوال و آن ظرفی است که از پشم و موی
بافند

س گالی بروزن شالی مونث دشنام گالی
گلوچ بفتح کاف فارسی دشنام دو طرفه
گالیان دشنام ها و سرودی که مشتمل بر
دشنام ها بود و در رسم عروسی می سرایند

س گام بروزن دام مذکر ده و قریه مرادف گاون
و در فارسی مسافت مابین پایها در وقت
راه رفتن و بقدم و لجام اسپ و نیز بمعنی روستا
و ده کهنه باشد

گامنی بکسر میم روان و حرکت کنان

س گان بروزن بان مذکر ترانه و نغمه

س گانا بروزن دانا سرائیدن

س گانتهنا بسکون نون و تای فوقانی و های مخلوط
در سلک کشیدن و منعقد کردن چیزی و خشت
در گچ نهادن

س گانٹهه مونث گره و عقده و بسته چیزی گانتهه
پرنا افتادن گره در دلها گانتهه دار گره دار
گانتهه کا پورا مستول دغنی گانتهه کاکهونا
نقصان کاری کردن گانتهه کهول انداختن
گره و اسراف زر و در گذشتن از تعصب گانتهه
گتهیلا چوب گره دار و مردم سخت اندام

س گانتهنا بستن و پیوستن و بخیه زدن و رام
کردن و مطیع ساختن کسی را

س گانجا بسکون سوم مرادف گانجها

ھ گانجر بفتح جیم مونث نوعی از گیاه باشد

ھ گانجنا بسکون نون و جیم تازی انباشتن
و ذخیره نهادن و فراهم آوردن و مضطرب و
بیقرار ساختن و شورانیدن ماست تا مسکه
از وی برآید

س گانجها مذکر بنگ بعربی قنب گویند و درخت
آنرا شجرة الملعون خوانند

س گاند بسکون نون و دال هندی مونث کون
بعربی دبر و مقعد گویند گاندو غلط ابله و احمق
و مرده

ھ گاندا بسکون سوم و فتح دال هندی مذکر نیشکر

ھ گاندر بفتح چهارم مونث نوعی از گیاه

س گاندو بروزن دارو لوطی و معلم و مواطت کننده

س گاندیو بسکون نون و کسر دال هندی و سکون
یای معروف و فتح واو مذکر نام کمان ارجن و ارجن
نام خدای است از خدایان مشرکین

س گانر بسکون نون و رای منقوطه هندی کون
مرادف گاند

ھ گانسنا بسکون نون و سین مهمله در سیخ کشیدن
مرغان را هنگام بریان کردن

ھ گانسی بسکون نون مونث سنان تیر

ھ گانگو بسکون سوم و فتح کاف فارسی مذکر نام
بیماری است

س گانو بسکون نون و واو زده مذکر روستا و ده و
معموره را گویند

س گاوداکهی بروزن بابازاری مذکر روغن گاو

ف گاودی بکسر دال مهمله ابله و نادان و احمق را
گویند کذا فی البرهان

س گاون روستا و ده

س گاه نهنگ و شیر آبی و در فارسی تخت پادشاهان
و وقت و زمان و بوته گداختن طلا و نقره و صبح
صادق و جا و محل همچو بارگاه و ستاره جدی

س گاهک بروزن انگ مشتری و خریدار

ه گاهنا بسکون های هوز کوفتن و پایمال کردن و جستجو
کردن و تفحص نمودن

س گاے بر وزن رای گاو ماده

س گایتری بفتح سوم و سکون فوقانی مونث وظیفه و
وتسبیح خواندن برهمنان باشد

س گایک بفتح سوم مطرب و مغنی

س گاین بفتح سوم و کسر آن مغنیه و زن سرود گوی

ه گبرو بر وزن ابرو جوان نو رسیده و داماد و
نوشاه که مرد کتخدا باشد

ه گبرورا بضم اول و سکون موحده و فتح رای
مهمله و سکون واو و فتح فوقانی مذکر سرگین گردانک
بعربی جعل گویند

ه گبهانا بضم اول بزور فرو بردن چیزی در چیزے

ه گبهونا بضم اول و سکون واو مجهول کذلک

ه گبهیلا بضم اول و کسر دوم سدها که بسبب قبض
طبع در اسهال پدید شود

ه گپ بفتح اول و سکون بای فارسی مونث بمعنی
سخن باشد و سخنان دروغ و گزاف و در
فارسی نیز بهمین معنی وارد گپ ما ها سخنان
دروغ گفتن

س گپال بضم اول مرادف گوپال است

س گپت بضم اول و سکون بای فارسی و فوقانی
مخفی و پوشیده

س گپتی بضم اول مونث نوعی از سلاح باشد

س گپها بضم اول و فتح دوم مونث غاره و مغاک

ف گپ شپ مونث سخنان دروغ و گزاف

ه گپکنا بفتح اول و دوم فرو بردن و بلع کردن

ه گپی بفتح اول و ثانی مشدد هرزه گوی

س گت بفتح اول و سکون تای فوقانی مونث حرکت
و قدم و رفتار و حالت و ظهور و نمود و نجات و
سعادت ابدی گت س ی بضم سین جهل

و کسر رای مونث نوعی از رقص باشد

س گتهاو بفتح اول مذکر مرادف گهاو

س گتهنا بضم اول منسلک و منتظم شدن و در رشته
کشیده شدن باشد

س گتهوان بضم اول منسلک و در رشته کشیده

س گتی بفتح اول و کسر دوم مرادف گت و آن
مذکور شد

س گتے بفتح اول و کسر دوم سرمی و باهستگی باشد

ه گتا بفتح اول و تشدید تای منقوط هندی بوزن
سربند شیشه و سربند حقه و آن چیزی است سوفی

ه گتبینگن بضم اول و کسر بای موحده و سکون یای
مجهول و نون و فتح کاف فارسی بادنجان دشتی
که پر خار میباشد مرادف بهٹکٹیا

ه گت بت بفتح اول و سکون سوم مونث عربده و ستیزه

ه گترمل بفتح اول و دوم و فتح سوم مذکر لعبت زینه
و سیمون باشد

س گتکا بضم اول مذکر مهره حکمت که جوکیان سازند
و هرگاه آنرا در دهن گیرد از نگاه مردم پوشیده
ماند و نیز نام حلوای است بغایت نرم میباشد
و کتاب کوچک که آنرا مثل تعویذ نگهدارند

ه گتکاری بکسر اول و سکون دوم مونث کوک
و آهنگ گتکوری بکسر اول و فتح دوم و سکون
سوم کذلک

ه گتکنا بضم اول و فتح دوم گو کردن فاخته و
کبوتر و در حلق فرو بردن

ه گتهکوری بکسر اول و فتح سوم مونث سنگریزه

س گتها بفتح اول و تشدید دوم مذکر بسته چیزی
و دانه پیاز و سیر و امثال آن

س گتهانا بفتح اول بستن و پیوستن و منعقد کردن
متعدی گتهنا

س گتهاو بفتح اول مذکر اتصال و پیوستگی گتهاو گانتها

منصوبه کردن وتدبیر نیک نمودن

س گهٹه بندهن بفتح اول مذکر بمعنی گره دادن و
آن رسمی باشد از رسومات شادی در هندوان
که دران پارچه عروس وداماد را باهم گره دهند
وسواری آنها تا جوی آب وچشمه می برند وآنرا
گهٹجوترا هم گویند

س گٹهن بفتح اول ودوم مذکر بسته بزرگ

س گٹهری بفتح اول وکسر رای مهمله مونث بسته وجمع
وبمعنی گٹهری باندهنا خست بربستن وزر فراهم
آوردن گٹهری کو تاج کردن اعداد

س گهٹه کتی بفتح اول وفتح کاف تازی مونث گره
بری یعنی بریدن گره زر

ھ گٹهلی بضم اول مونث دانه وخسته واستخوان
انبه وغیران

گٹهنا بفتح اول بوستن ومنتظم شدن

گٹهوا بفتح اول وضم دوم مذکر گره های پارچه و
مرادف گٹهه بندهن هم است ومعنی آن
مذکور شد

س گٹهوانا بفتح اول متعدی گٹهنا باشد

س گٹهی بفتح اول وکسر دوم مونث بسته چیزی

س گٹهیا بفتح اول وکسر دوم مونث ودوم وفتح
وابسته چیزی وگرهی که در اعضا پیدا شود و
وجع مفاصل وانرا گٹهیا باد نیز گویند

س گٹهیلا بفتح اول وکسر دوم گره دار ومردم قوی

س گٹیا بفتح اول مونث بسته کوچک

س گج بفتح اول فیل گجپال فیلبان گج پت سوار
فیل یا خداوند فیل گجراج فیل بلند وبزرگ
گجگتی ـ گجگونی بفتح سیوم در هردو رفتار بطرز
خرام او بمو خرام فیل باشد گجمونی در شاهوار
ومروارید بزرگ گجنال توپ کلان

ھ گجا بفتح اول بروزن رجا نوعی از شیرینی
وجای از بهل باشد

ھ گجانا بفتح اول جوشیدن وجوش کردن

ھ گجر بروزن شجر مذکر طبلی که شام وسحر بر در
سرداری یا حاکمی نوازند

س گجرا بفتح اول مذکر برگ زردک ودست بند
گل ومروارید وامثال آن وخطوط ونقشی که
در شروع می باشد وآن پارچه است معروف

س گجربهت بفتح اول وچهارم مذکر طعامیکه دران
زردک داخل کرده پخته باشند

ھ گجبی بفتح اول مونث گل ملتانی وگلسرخ

ھ گجها بفتح مذکر برد شدن بازی شطرنج

ھ وآن چنان باشد که حد الخصمین غالب
هم نیاید

س گچهن بفتح اول وکسر دوم بهم بوسته وبستر اکم آن
از صحرا وسحاب ولفتح دوم ستر اکانه

ھ گچیا بضم اول وکسر دوم مونث آویزه گوش ونوعی
از حلوا نیز هست

ھ گچ بفتح اول مذکر معروف در فارسی همین معنی
دارد ومعرب آن جص باشد

ھ گچ بچ بفتح اول وسیوم بهم پیوسته ومتصل
وپیچیده کرده

ھ گچ بچیا بکسر اول وسیوم مذکر پروبچ نزبار اگو

ھ گچکینا بفتح اول وکسر سیوم کاف فارسی
هست کوتاه قد وفربه

س گچها بضم اول وتشدید دوم کوچک وچست و
حزد وچالاک وکثیف وسنگین

س گچهه بضم اول وتشدید جیم فارسی مفتوحه مذکر
خوشه میوه وخوشه غله گچهے دار نوعی از
دستار باشد

ھ گد بضم اول وتشدید دوم لعبت ولعفت
ومرضی است در اسپان وآن آماسیدن پای

باشد و آنرا هدا و موتی هم گویند
س گدا بضم اول بروزن جدا مونث سر سفره و بفتح
اول بروزن صدا عصا و چوبدستی و چماق باشد
و در فارسی کدیه کننده و درویش
س گدادهر بفتح اول و دال مهمله بروزن سراسر یکی
از اسمای وشنو است و معنی آن عصا بردار باشد
س گداجده بفتح اول و ضم جیم تازی و سکون دال
و هاء هوز جنگ کردن با چوب دستی
هـ گدبدا بفتح اول و سیوم فربه و جسیم
هـ گدر بفتح اول و تشدید دوم نارسیده و نیم پخته
گدرا بفتح اول گذلک
هـ گدتری بضم اول و کسر رای هندی مونث خرقه و
دلق و بازار هر روزه
هـ گدتریا بضم اول و فتح دوم دلق پوش و کسیکه
دلق مردم رابکار آید گدتریا نیز درختی را گویند
که بیرون شهر یا در صحرا بود و راه روان پاره
از پارچهای بدن خود آن آویزند و اعتقاد
دارند که به برکت این عمل تحلل و امانی سر برف
گردد و کام دل برآید
س گدگا بفتح هر دو کاف فارسی مذکر عصا و چوبدستی
س گدگد بفتح هر دو کاف فارسی شادمان و
مسرور
هـ گدگدا بضم هر دو کاف فارسی نرم و صاف
س گدگدانا بضم هر دو کاف فارسی جنبانیدن
انگشتان در زیر بغل و کف پای یا در پهلو و
حالتی که از آن در آدمی پیدا شود آنرا غلغلیچ گویند
س گدگداهت - گدگدای - گدگدی بضم
هر دو کاف فارسی در سه لفظ مونث غلغلیچ
م گدلا بفتح اول و سکون دال تیره و کدر
هـ گدلای بفتح اول و سکون دال مونث کدورت
و تیرگی

س گدهر بکسر اول و سکون دیگر حروف مذکر کرکس
بعربی النسر گویند
س گدها بفتح اول و دوم خر بعربی حمار خوانند
گدی بفتح اول و تشدید دوم مونث ته روی
چار جامه خوگیر و مسند و صدر را گویند و بضم
اول و تشدید دوم قفا
هـ گدیل بفتح اول و تحتانی مجهول طفل و کودک
هـ گدیلا بفتح اول و سکون یای مجهول لبتر
آگنده و آجیده کرده
هـ گدبد بفتح اول و سیوم و سکون هر دو دال
هندی درهم برهم و مختلط و زیر و زبر
هـ گدریا بفتح اول و دوم و کسر رای مهمله شبان
و راعی که نگهبان گوسفندان باشد
س گدهر بفتح اول حصار و قلعه مرادف گرهه
هـ گدی بضم اول و تشدید دوم مونث جناح
مرغ و کاغذ باد و بفتح اول بسته قرطاس که در آن
ده دسته کاغذ بود
هـ ف گذارنا گذاردن مهندست
ف گذران بضم اول مونث معیشت و روزگار
و خدمت گرب گذرانا پیش نهادن
مهندست گذشتن
هـ ف گذرنا بضم اول و فتح دوم و بانجام رسیدن
و در گذشتن و مردن و رفتن و باز ماندن گذر
جانا گذشتن و منقضی شدن مدت
س گر بکسر اول مذکر گوه را گویند و بفتح اول در
فارسی مخفف اگر که حرف شرط و نام جوئی
است بعربی جرب گویند و مراد و مقصود و
توانائی و کننده و سازنده
هـ گرا به تشدید را بروزن اره اسپ کمیت
س گرا بروزن سرا گلو مرادف گلا
هـ گراره بفتح اول بروزن شراره مذکر غلاف

وخوجی که در وی قنات وخیمه نگهدارند
ه گراهری بروزن هزاری مونث آنست که بدان رشته را پیچ دهند
س گراس بکسر اول بر وزن هراس مذکر لقمه و نواله و بفتح نیز آمده
س گرام بکسر اول بروزن نظام روستا و ده و درد مفصل و بفتح اول هم آمده
س گرامین بفتح اول و کسر سیم وسکون تحتانی و نون غنه بروزن نظامی دهقان
ه گرافا بکسر اول متعدی گرناست
ه گرانون بفتح اول و پنجم وسکون هر دو نون مذکر پاهنگ
ه گراه بفتح اول مذکر شتر آبی
س گرائی بضم اول بروزن صراحی مونث سفیدی وزردی
س گراب بسکون دوم بروزن ضرب مذکر غرور و نخوت
س گربنا بفتح اول و دوم وسکون موحده و فتح نون فوقانی مونث تکبر و غرور و تیز زن متکبره
س گربونی بفتح اول و سکون رای قرشت و بای موحده و فتح واو و سکون نون زن مغرور و متکبره
س گربهنه بفتح اول وسکون دیگر حروف مذکر حمل و باروری گربهونی بفتح واو حامله
س گربهنی بفتح اول و کسر سوم حامله و باردار
ه گرتنا بکسر اول بر وزن فنادن
س گرتهاپن بکسر اول و فتح بای فارسی مذکر جزو خانه داری
س گرج بفتح اول بروزن ارج مونث غرش و غریدن رعد را نیز گویند
س گرجن بفتح اول و سیوم آواز رعد
س گرجنا بفتح اول و دوم غریدن

س گرچ بضم اول و سکون رای مهمله و جیم فارسی مونث نام نباتی است بیاره دار
س گردهر بکسر اول و فتح سیوم نامی از نامهای وشنو است
ه گرر بکسر اول و دوم مذکر گفتار وصبا و آن جانور است درنده شبیه بگرگ گویند که او همچو آدمی را آواز کند
س گرتر بفتح اول و دوم وسکون رای هندی نوعی از بو تیمار بزرگ
س گرش بفتح اول و کسر دوم وسکون شین معجمه مونث فصل چهارم است از فصول سته و بمعنی تابستان و حرارت و گرمی هم آمده
ه گرگا بضم اول نوکر و خادم و مردم اوباش را نیز گویند
ه گرگابی بضم اول مونث نوعی از کفش
ه گرگت بکسر هر دو کاف فارسی وسکون تای هندی حربا و بوقلمون و آفتاب پرست
ه گرگج بفتح هر دو کاف فارسی وسکون جیم تازی مذکر دار که بران مردم را بالقصاص بکشند و برج قلعه
ه گرگرانا بفتح هر دو کاف فارسی غریدن شیر و آب در دهان گردانیدن یعنی مضمضه کردن
ه گرگری بضم هر دو کاف فارسی مونث تب لرزه
ه گرگیا بفتح اول و سیوم مونث گنجشک
ف گرم جامه — گرم بولنا فی البدیهه بگو گفتن و حاضر جواب شدن [illegible] اختلاط و ارتباط
گرم ره سفر کردن یا رفتن بعجلت گرم هونا خشمگین شدن و بهم بر آمدن
ه گرمانا بفتح اول بهم برآمدن و خشمگین شدن
ف گرمی معروف گرمی کرنا گرمجوشی کردن
ه گرنا بکسر اول افتادن و ساقط شدن گرجانی چیزی کنایت است از کردن کاری بکمال مشقت و دشواری

س گرنهند بفتح اول و دوم کتاب را گویند عربیان کتاب
[illegible] باختصار چنانکه شاه [illegible]
بود و گر نهند کاشانه مصنف و مولفه کتاب [illegible] شد
س گرو بضم اول و دوم معروف و مکرم مردم شد و استاد
و پیشوا و هر ستاره بسیار گرو مکمله هوما
[illegible] به دانشا گروی کرده باشد
س گروا بفتح اول [illegible] بود از [illegible]
مکرم و بزرگ و صاحب [illegible] و حوت دیگر
مجاب
س گروابی [illegible] [illegible] [illegible]
س گرد با [illegible] بضم اول [illegible] گویند
س گرد [illegible] اول و فتح سوم [illegible]
س گره بفتح دوم و سکون [illegible]
وسکون [illegible] گره [illegible]
شکل [illegible] و شکر [illegible]
شکل گره [illegible]
باشد
س گهست [illegible] رای قرشت [illegible]
دیگر های [illegible] و ستاره [illegible] سفید و
کشاورزه و هر دیگر باشد [illegible]
سین دوم و رای [illegible] ساکن [illegible]
را گویند
س گومستی بکسر اول و سوم موقوف و معانی [illegible]
واری باشد
س گهن بفتح دوم [illegible]
مطلق [illegible] گرفت [illegible] گفته اند
هـ گری بضم اول و تشدید دوم موقوف جو بریان
و بفتح اول و تخفیف دوم مغز نارجیل و به تشدید
الوبست [illegible] بیان [illegible]
س گرپا بضم اول و کسر دوم موقوف [illegible]
س گوبکیم بکسر اول و سکون یای مجهول و فتح کاف

فارسی موقوف [illegible]
س گربوا بفتح اول و سکون بای [illegible] موقوف
گردن [illegible] گویند
س گو په بکسر رای قرشت و سکون [illegible] مجهول
مذکر [illegible] و سکون و بفتح اول و سوم [illegible]
[illegible]
گک بضم اول و سکون رای هندی [illegible]
باشد [illegible] بفتح همزه [illegible]
[illegible]
هـ گدا [illegible] بضم اول [illegible] و کاف [illegible]
[illegible]
هـ گرجق بفتح اول و سوم [illegible]
هـ [illegible] بفتح اول و سوم [illegible]
و [illegible]
هـ گر [illegible] بفتح اول و سوم [illegible]
[illegible]
[illegible] بضم اول [illegible]
هـ گر [illegible] بفتح اول و دوم [illegible] و سوم [illegible]
هـ [illegible] و کاف فارسی [illegible]
[illegible] اسعاد [illegible]
[illegible] بکسر اول و سوم موقوف [illegible]
هـ گرگودم بفتح اول و ضم سوم [illegible]
[illegible] باشد
س گرت بفتح اول و دوم موقوف [illegible]
س [illegible] بفتح اول [illegible]
درزمین
هـ گرنتهه بفتح اول و دوم و سکون نون [illegible]
و [illegible] باشد [illegible]
باشد [illegible] خصوص [illegible]
کنند

گرزوا بفتح اول مذکر نوعی از اعتاده است که گدایان سفرسان و قوالیان آن را در دست گیرند و در عقب ... بدهند گاه آن برنده و در عوض آن را ظرف شان انعام باشد

گرد و فا بفتح اول و ضم کاف ... پیدن

گکوری بفتح اول و سکون فا و مجهول ...

گرستند بفتح اول و سکون و دیگر حروف ...

[illegible]

گستان بفتح اول و سکون دوم و فتح ... و قانون ... و احمق

گستاکی بفتح اول و سکون دوم و ضم کاف فارسی ... دوم یا ... معنی ... گویند

گست بضم اول و سکون شین ... ... سست ... معنی

گگری بفتح هر دو کاف فارسی مونث ظرف آب را گویند

گگن بر وزن لگن مذکر آسمان و فلک گگی بفتح یا تحتانی مجهول و سکون رای هندی پرنده است که آن را ماهی خوار گویند

گگند مول بفتح هر دو کاف فارسی و ضم دال ... معنیش از اصل کتاب معلوم نشد

گل بضم اول معروف عربی ورد نامند و گل شمع و گل گردن ... پیدا شود و آن مانع بصارت است و ... و گروه ... و گروه ... گگوی ... گشتن ... گلا ... نام گلی است گل اشرفی نام گلی است گل اورنگ باضافت نام گلی است گل پیاده بسکون دوم قسمی از ورد ... گل جعفری قسمی از گل باشد گل ... باضافت نام گلی است گل چشم بسکون ... پیدا شود ... گل ... گل چرخ ... گل خال ... گل داودی نام گلی است گل ... گل سوری باضافت گل ... بسیار خوشبوی باشد گل سوسن گلی است گل شبو گلی است که در وقت شب بوی دهد ... گل صد برگ گلی است معروف ... گل عباس نام گلی است معروف ... گل ... باضافت ... گل فرهنگ باضافت نام گلی ... گل کاغذ ... گل ... گل کاری ... گل ... گل کردن ... چیزی را گل ... گل کهانا ... گل ... گل ... بفتح کاف فارسی

چون رنگ گلگشت ... از گل است گلگشت
سیر چمن گلگنده قسمی از گل است گل کاماوا...
کردن گل لنبا ... گل ... نرم
گل است گلیچ قسمی از ... رنگ ...
گل هو ... شدن ...
ف گل کم ... اول معروف ... گویند گل ... ...
... جلت ...

[illegible]

گلاب ... رنگ گلاب ...
گلابه ... فتح اول ... است
گلال ... ضم اول ... رنگ ...
... ریخته ... انداز ...
گلال ... ... شاهی
گلاما ... فتح اول ... نرم کردن
... ...
گلاوا ... اول گلاب ... است
گلاف ... فتح اول ... ...
... ... دست ...
گلاوزت ... فتح اول ... دست کرده ...
گلاه ... بضم اول ... سوخت ... ضروری
... بودن چیزی
گلباه ... فتح اول ... سوخت ... دست و ... کردن
گلبهی ... فتح اول و سیوم و ... ی
... کوک

گل ... کرنا ... فتح اول و بای فارسی ...
و اول ... رنج ... گفتن
گلبهتا ... ضم اول و سیوم ... ذکر ...
گلبهوت ... فتح اول و ضم بای فارسی ...
... دو ... ...
گل پیچه ... فتح اول و ضم بای فارسی ... دوم ...

... گل ... ... و کرباشد

[illegible]

گلکار ... ضم ... و کاف فارسی ... است
معروف که ... گندم ... شکوره ... نرم ...
... شده ... ...
گلگونا ... فتح ... ر کاف فارسی ... نرم کردن
گلگوشت ... فتح ... و کاف فارسی ... سوخت
گلگوشتا ... ضم ... و کاف فارسی و ...
معروف ... ...

وزیر و کاره
س گلنا بفتح اول گداختن چیزی و لاغر شدن بدن
س گلندا بفتح اول و دوم و سکون نون بدزبان و فحش گو
هـ گلندقا بفتح اول و دوم و سکون نون و فتح دال [illegible]
[illegible]
س گلنو بفتح اول [illegible] نحافت بدن و گدازش رطوبات از تب دق
هـ گلو مری بکسر اول و فتح دوم [illegible] بیره یا [illegible]
هـ گلوندا بکسر اول و فتح دوم و سکون نون و فتح دال مذکر گل درخت که خود بخود از شاخ بر زمین افتاده باشد
هـ گلها [illegible] بفتح اول [illegible]
[illegible]
[illegible] تای فوقانی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هـ گلهری بکسر اول و فتح دوم [illegible]
هـ گلهی بفتح اول و دوم [illegible]
س گلعبا بفتح اول [illegible]
[illegible]
س گلعبندا بفتح [illegible] و سکون یای تحتانی
[illegible]
[illegible]
از سیم [illegible] ابهام و سبابه [illegible] سبد و خوشه که
ازان [illegible] باشند [illegible]
باشد [illegible] یک [illegible] که طفلان بدان بازی
کنند [illegible] گویند [illegible] دیگر [illegible]
[illegible]
بفتح اول [illegible]

گلوچه بضم اول و تشدید لام مکسوره [illegible] جرجان [illegible]
لبسید گویند و نوعی از کبوتر و سنگ فسان
هـ گلیا بفتح اول و کسر دوم مذکر بد زن و کوچه
س گلیانا بفتح اول و کسر دوم و دشنام دادن و [illegible]
چیزی در گلوی اسپ و دد یا طعام اندرون حلق
کردن
هـ گلیے بانو سطرب خوش نوا
هـ گلیرا بکسر اول و دوم و فتح سیوم و سکون رای قرشت
گاهی و ست
س گمت بضم اول و تشدید میم مفتوحه و سکون تای
منقوطه هندی مذکر برج قلعه گمتی بضم اول [illegible]
گنبد لک
هـ گمر الف بضم اول مذکر دوم و آماس
هـ گمسا بضم اول سکون سیم [illegible] و شغف
هـ گمک بفتح اول و دوم و سکون کاف تازی [illegible]
صدای طبل و نقاره
[illegible] بفتح اول [illegible] کسر کاف تازی و سکون یای
معروف [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] مذکر [illegible] گمنا بفتح
اول و دوم [illegible]
س گن بفتح اول مذکر جماعة و گروه خدمت گزاران [illegible]
و بضم اول وضع و طور و خوبی و نیکوئی باشد و [illegible]
که در [illegible] آن را [illegible]
[illegible] فضیلت و [illegible]
[illegible] شکر [illegible] کردن
س گنا بکسر اول و تشدید نون شمردن و حساب کردن
و بضم اول و تخفیف دوم حرفیست که در ترکیب
افاده تضعیف عددی دهد چنانچه گنا و سوگنا
یعنی چهار چند و صد چند
هـ گنا بفتح اول و تشدید نون مذکر نیشکر [illegible]
السکر گویند و آن [illegible] اول کرم و در دوم [illegible]

آب ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

گنبت بفتح اول و سکون ثانی و فتح بای فارسی [illegible]

و سکون فوقانی نام [illegible]

گنبهیر بفتح اول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گکت بفتح اول [illegible]

گکت [illegible]

گنجوا [illegible]

[illegible]

گنجی [illegible]

[illegible]

گنجینه [illegible]

[illegible]

[illegible]

گنج بفتح اول [illegible]

[illegible]

گنجا [illegible]

گنجان [illegible]

گنجانی [illegible]

گنجانی [illegible]

[illegible]

گنجوانه [illegible]

گنجها بضم اول [illegible]

گنجیل بفتح اول [illegible]

[illegible]

گنجیا بفتح اول [illegible]

[illegible] گرد [illegible]

گنگ بر وزن [illegible]

گنگا بفتح اول [illegible]

گنگدلک بر وزن [illegible]

[illegible]

بیت [illegible]

[illegible]

چه گویند حصن را گویند

گگنا بفتح اول مذکر حلقه وانگشتری در لسانی گره دار کرخوانیم خوانان برای دفع آسیب بود در گلوی طفل می بندند وآنچه برای تب باشد از ده در فارسی رشته گویند و در حساب از ده از چهار باشد

گگسا بفتح اول [illegible]

گگهری [illegible] دایره [illegible] گویند [illegible]

[illegible]

گگریزی بفتح اول [illegible]

گگنک بفتح اول ودوم وسکون کاف [illegible]

[illegible] واق و آن

گگنا بفتح اول [illegible] فارسی [illegible]

گگهان [illegible] سوم [illegible] و الف [illegible]

[illegible] و کمان [illegible]

[illegible] باشد

گگلک [illegible] جنگ [illegible]

[illegible] بامر و بای [illegible]

گگا [illegible] فارسی [illegible]

گگار [illegible]

گگنا [illegible]

[illegible] و سکون [illegible]

گگنه [illegible] کاف فارسی [illegible]

[illegible]

گنواسر بفتح اول [illegible] و دهان [illegible]

گنوان بضم اول [illegible] قابل [illegible]

گنوانا بفتح اول [illegible] کردن [illegible]

گنواف بفتح اول [illegible] وسکون [illegible] دوست

گنوشت بضم اول [illegible]

[illegible] صاحب سلیقه [illegible]

[illegible] صاحب [illegible]

وافسونگر ماران وکسیکه مار را شکار کنند

گنیس بفتح اول وکسر دوم وسکون یای مجهول نام دیوی است که هنود آن را خدای عقل دانند و شکل او مثل فیل است و موش خدمت گزار او و او پسر مهادیو بوده چون هنود در امری وجهی شروع کنند بنام او استعانت نمایند و خیر و برکت طلبند

گنین بضم اول وسکون نون وفتح تحتانی وسکون دوم [illegible] و صاحب سلیقه

گون بفتح اول وسکون واو مجهول گاو و گاو ماده والضم اول سرگین [illegible] و فارسی [illegible]

[illegible] سرگین و گرینده

گول بضم اول [illegible]

گواچه بفتح اول ودوم وسکون الف وجیم فارسی [illegible] و روشن دان

گواکهه روشنی که از راه دریچه درآید

گوال [illegible] بضم اول پاسبانی گاو [illegible]

[illegible] فارسی [illegible] گویند

[illegible] وکسر [illegible] پاسبانی گاو [illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible] گاو [illegible]

گوبر بادوم مجهول وفتح باء سرگین گاو

گوبرکنا [illegible] باشد [illegible]

[illegible] وسکون واو مجهول [illegible] سرگین گاو [illegible]

[illegible] گوبرکهانا سرگین خوردن و آن

[illegible]

گوبری [illegible] وسکون واو مجهول وبای [illegible]

[illegible] و [illegible]

گوبند بادوم مجهول وکسر بای [illegible]

[illegible] است

گوبهی بایای مجهول وکسر [illegible] باقی است

[illegible] است از اصطلاحات [illegible]

گوپ [illegible] است [illegible]

پاسبانی گاوان کنند

هـ گوب بروزن توپ موشت و آن نوار مانندی باشد که از کلابتون می بافند

س گوپال با دوم مجهول [illegible] گاوان و نامی از نامهای کرشن و دور فارسی نام [illegible] از طرفستان پادشاه روس و کرز [illegible] و او را [illegible]

س گوبکوال [illegible] کاف فارسی نگهبان گاوان

س [illegible] پوستینی کوین [illegible] [illegible] داشتن [illegible] کردن چیزی

هـ و بهمن - گوپ با واو مجهول و فتح بای فارسی [illegible] اول و سکون [illegible] دوم [illegible]

س گوپی با [illegible] از قوم [illegible] آن [illegible]

س گوت [illegible] و مجهول [illegible] و سلسله [illegible]

س گوتم با دو [illegible] نام شخصی [illegible] و دیگر [illegible] اول [illegible] و اسناد و او حسب [illegible] هند و آن اول [illegible] و [illegible] معتقد است [illegible]

س گوتهه بضم اول و سکون [illegible] و غیر آن

س گوتهنا بضم [illegible] و فتح [illegible] ریسمان کشیدن

س گوتی [illegible]

س گوتت بسکون واو مجهول [illegible] مثل [illegible] شهریح [illegible]

هـ گوت با واو مجهول [illegible] و دو سنجاب

هـ گوتاه [illegible] نوار مانندی است که از [illegible] باشد

هـ گوث با واو مجهول موشت [illegible]

هـ گوجر با واو مجهول و فتح سوم [illegible]

و آن گرمی است و با واو دوم معروف و نی [illegible] باشد

س گوجری با دوم معروف و سکون جیم [illegible] [illegible] و پای [illegible] که بصورت زن باشد فروش از گل ساخته باشند و نیز نام نوای است از موسیقی و زن قوم گوجر را هم گفته اند

هـ گوچ بضم اول موشت چوب دستی

س گوچنا با دوم مجهول و فتح جیم فارسی [illegible] و اطلاع و بمعنی [illegible] دانسته هم آمده

س گوچهال با دوم مجهول و فتح جیم فارسی ظاهر [illegible]

هـ گوچبا بسکون واو مجهول و فتح جیم فارسی [illegible] [illegible] گردن

س گوچهی [illegible] اول و سوم [illegible] [illegible] و بهاره [illegible]

س گود با دوم [illegible]

[illegible]

س گودلات [illegible] اول دو دال ابجد [illegible]

هـ گودن بضم اول و فتح سوم و سکون [illegible] [illegible] و [illegible]

[illegible] سوم و سکون [illegible] [illegible] پارچهای کهنه [illegible] پارچه ابریشمی گودڑ [illegible] باشد گودڑ [illegible] گودڑ کلال یا گودڑ [illegible] گدڑ [illegible] [illegible] از [illegible] بسته [illegible]

هـ گودری بضم اول [illegible] دال [illegible] [illegible]

هـ گودنا با [illegible] مجهول [illegible] و سکون دال

برویت لفظ پری کردن و مخلوط شدن

ه گودهرا با ثانی مجهول و سکون دال و های هوز و فتح رای هندی مذکر شاخ درخت

ه گودهری بضم اول مونث دلق و خرقه درویشان مرادف گودری

ه گودهنا بضم اول و سکون واو معروف و دال مهمله و های [illegible] شش آرد و خمیر کردن مرادف گوندهنا

س گودهولی با دوم مجهول و فتح دال [illegible] شفق شام را گویند گودهلی [illegible]

س گودی با دوم مجهول مونث کنار و آغوش

س گودیا با دوم معروف و کسر دال [illegible]

س گورا بفتح اول [illegible] سفید رنگ [illegible] شام

ف گور [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ه [illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible] سبک [illegible]

[illegible] با دوم [illegible]

[illegible] گویند

[illegible] با دوم مجهول [illegible]

[illegible]

س گوسی با دوم مجهول [illegible] و کسر [illegible]

س گوسی بضم اول و سکون [illegible] و فتح رای قرشت [illegible] و کسر [illegible] ملول [illegible]

[illegible] بضم اول و فتح نام [illegible]

مرشد در عالم [illegible] کسب حاصل کرده شود

س گودهولی دهکان با ثانی مجهول کنایه از وقت شام و شفق باشد که آن وقت اکثر رونق هوشی است بخانه گوهر واهس کنایت از وقت شام

س گوری بفتح اول مونث نام نوای و نغمه ایست از موسیقی و نامی از نامهای پاروتی هم هست

ه گوریا بفتح اول و کسر رای قرشت مونث گنجشک [illegible] شد

س گور بفتح اول و سکون واو و رای هندی مذکر نام ملکی است از کشور بنگاله و نیز شهری است قدیم که در باستان دار الخلافت بنگاله بود و نیز برهمنی را که ساکن آن مرز و بوم باشد گوری گویند

گوتر با دوم مجهول مذکر پای و قدم

ه گوترا بفتح اول نام قومی است از باشندگان [illegible] که مردم آن قوم [illegible] باشند و نام نوایی است از موسیقی

ه گوترا با دوم مجهول [illegible] زمین

س گوتهنه بضم اول و سکون واو معروف و رای هندی و های [illegible] و دقیق و موهوم [illegible]

س گوتهنکا بفتح یای [illegible] و سکون کاف تازی [illegible] عالم خرد و فروش و معلم کتابی و مغز [illegible]

س گوترهنتا بضم اول و سکون دیگر حروف و فتح فوقانی [illegible] و باریکی [illegible]

ه گوتهی بفتح اول [illegible] نام نوایی است از موسیقی

[illegible] با دوم مجهول [illegible] دست درازی [illegible] دست [illegible] مجهول [illegible] چیزی بطور سرقت

ه گوتن بضم اول و سکون واو معروف و کسر رای هندی [illegible] و لعنت

س گوتریا بفتح اول و کسر [illegible] باشد که [illegible]

س گوسالا بفتح اول مذکر خانه که در آن گاوان بندند

س گوساین با دوم مجهول [illegible] ولی و مرشد [illegible] گویند

س گهات با جیم هندی [illegible] گهاره و [illegible]

گهاتماهری [illegible] از [illegible]

پاسبان [illegible] شود گهات

[illegible]

هد گهات با جیم هندی [illegible]

[illegible] نقصان [illegible]

هد گهاناز [illegible]

هد گهاتی [illegible]

س گهاتیا [illegible]

[illegible]

س گهاس [illegible]

گهاگس [illegible]

[illegible]

گهاگهر بفتح اول [illegible] کاف [illegible]

[illegible]

[illegible]

س گهاگهرا بسکون کاف [illegible]

[illegible]

هد گهالی بر وزن حال [illegible]

[illegible]

هد گهالک بفتح لام و سکون کاف تازی [illegible]

[illegible]

گهاتیل [illegible]

[illegible] باشد

هد گهالنا ویران کردن و خراب نمودن و [illegible]

[illegible]

س گهام بر وزن جام [illegible]

[illegible] بدن [illegible]

هد گهامر بفتح [illegible] و سکون [illegible] هندی [illegible]

[illegible]

هد گهان بر وزن نان [illegible]

[illegible]

هد گهانی بر وزن فانی [illegible]

[illegible]

هد گهانائی [illegible]

[illegible]

[illegible]

س گھٹ بفتح اول مذکر آوند آب وبدن وجسم تو شد
س گھٹ بفتح اول مذکر دل و خاطر وجان گوینلا
س گھٹا بفتح اول مونث ازدحام خلق وتراکم سحاب
ھ گھٹا ٹوپ بفتح اول وسکون واو مجہول وبای فارسی مذکر پردہ پالکی یا بہل باشد
ھ گھٹانا بفتح اول کاستن وکم کردن وبضم اول [illegible] کردن وصاف کردن [illegible] شدن سوی [illegible] اضافہ
ھ گھٹاؤ بفتح اول [illegible] نقصان و کاستگی و کمی
ھ گھٹاو بافتح اول [illegible]
ھ گھٹائی بضم اول مونث تنگ [illegible] و شرارت [illegible]
ھ گھٹنی بفتح اول وسکون [illegible]
ھ گھٹی [illegible] کاستگی ونقصان [illegible]
گھسٹ بضم اول [illegible] وفاسد [illegible]
گھسانا بفتح اول [illegible] شدن وبضم اول [illegible]
[illegible]
[illegible] بفتح اول وسکون نون مونث [illegible] گویند
[illegible] بضم اول [illegible]
[illegible]
ھ [illegible] بضم اول [illegible]
ھ [illegible] بضم اول [illegible]
[illegible]
ھ گھسنا بفتح اول [illegible] سوم [illegible]
ھ گھگا [illegible] فارسی [illegible]
ھ [illegible] بضم اول [illegible]
[illegible]
س گھر بفتح اول [illegible]
گھر [illegible]

بخانہ گھر بیٹھ جانا کنایہ از خراب ومنہدم شدن خانہ باشد میر درد گوید ؎ جس سمت کو تو نے آنکھ اٹھا کر دیکھا ؛ مانند حباب گھر کے گھر بیٹھ گئے گھر جانا رفتن کسی بخانہ خودش ونیز ویران شدن خانہ گھر چلانا سر براہ دادن اخراجات خانہ وکفیل اخراجات شدن گھر دواری بفتح دال مہملہ رودن پرندہ کاری نوعی از خراج وجزیہ گھر ڈبونا تباہ کردن خود وہ اہل وعیال خود را گھر ڈوبنا تباہ شدن گھر کرنا خانہ داری کردن گھر کھو کر تماشا دیکھنا تباہ کردن خود وہ را وضایع کردن اوقات در لہو ولعب گھر ھونا کنایہ از موافقت شوہر وزن باشد میر درد گوید ؎ دنیا کی فکر تو خواست کانی اس سے کبھی [illegible] ہوگا ؛ آخانہ خرابی اپنی ہمت کی [illegible] اسی سبب گھر ھو گا
[illegible] گھرا [illegible] ازدحام [illegible]
س گھر بفتح اول [illegible] زدن [illegible] وعمیق گہرا [illegible]
[illegible] گھراتا بفتح اول [illegible] مہملہ مذکر [illegible]
[illegible] بفتح اول [illegible] کسی را گویند کہ [illegible] وعلف [illegible] کنند
گھران بفتح اول وسوم مذکر [illegible]
گھرانا بفتح اول [illegible] وخاندان
گھرانا [illegible] اول [illegible] عاجز کردن
ھ گھورنا بضم اول وسکون ہای [illegible] و فتح را [illegible] زدن وبالک بر زدن وبمعنی [illegible] کردن [illegible]
س گھرانا بکسر اول وفتح رای قرشت وسکون الف [illegible] ودال مہملہ [illegible] گویند [illegible] بول [illegible]
س گھریا [illegible] بفتح اول [illegible] مذکر [illegible] وخانہ

س گوسفیا [illegible]
س گوشت بسکون [illegible] و واو مجهول و شین [illegible]
هندی [illegible] ساختن و [illegible]
س گوکل با دوم مجهول و ضم کاف تازی نام جایی
است که کشن [illegible] آنجا پیدا شده
هـ گوگه بفتح اول [illegible]
و ایران [illegible]
هـ گوگهر [illegible]
[illegible]
س گوگل [illegible] کاف فارسی [illegible]
[illegible]
س گول با دوم مجهول [illegible]
[illegible]
س گول مکل [illegible] باشد
هـ گوکا [illegible]
[illegible]
س گولا [illegible]
[illegible]
س گولاسر با دوم مجهول [illegible]
س گولانی با دوم [illegible]
هـ گولی با دوم معروف [illegible]
معروف [illegible]
هـ گولت با دوم مجهول [illegible] لام [illegible]
و کان [illegible] اول [illegible] مجهول [illegible]
و سعد [illegible] شده [illegible]

[illegible] دوم کسره [illegible]
س گولت - گولکا با دوم مجهول [illegible] لام [illegible]
اول [illegible] و دوم [illegible]
دختری که [illegible] پیدا شده باشد
س گولوت [illegible] مجهول [illegible] نام [illegible]
گرفت گاه [illegible]
س گولی با دوم مجهول [illegible]
[illegible]
گوم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گوتها [illegible]
س گوتها با دوم مجهول [illegible]
[illegible]
س گونج بسکون [illegible]
[illegible]
س گونجا [illegible]
س گونجا [illegible]

س گوند بسکون واو مجهول و نون و دال مهمله بمعنی [illegible] شاخ درخت [illegible] جمع گویند گوند [illegible]
هـ گوندکش آنکه بدان صمغ از ظرف برداشته در لفافه [illegible]
هـ گوندا با واو مجهول مذکر مالیده که برای مرغان سازند [illegible]
هـ گوند [illegible] اول و سکون نون و دال مهمله و [illegible] [illegible] گوید
هـ گوندلا [illegible] اول [illegible] مرادف گوند هنا است
هـ گوندنی [illegible] واو مجهول و نون و دال [illegible] [illegible] و کسر نون و سکون تحتانی [illegible] [illegible] باشد
هـ گوندهن بضم اول و سکون واو و [illegible] [illegible] مذکر خمیر نان
گوندهنا بضم اول [illegible] خمیر کردن
گوندی [illegible] و کسر اول [illegible]
هـ گونسلی با واو مجهول و سکون نون [illegible] [illegible] است
گونگا [illegible] اول و سکون واو [illegible]
[illegible]
گونگا [illegible]
[illegible]
س [illegible] با [illegible] اول [illegible]
هـ [illegible] بفتح کاف فارسی و دوم و سکون [illegible] [illegible] مونث قسمت [illegible]
س گهسلی بفتح اول و سکون واو و نون [illegible] [illegible]
[illegible] گوه بعض [illegible] مذکر [illegible] با واو دوم معروف

مونث نابط و سرگهن
هـ گوه بفتح اول مونث استقلال و ثبات مزاج
هـ گوهرها با واو دوم مجهول و فتح هر دو های هوز مذکر [illegible] [illegible]
هـ گوهری با واو دوم مجهول و فتح های هوز مونث بوم التعطیل [illegible] [illegible] در وقت [illegible] [illegible] تا آنکه اسباب بر آن بار کنند و بفتح اول در فارسی گوهر فروش
گوهن با [illegible] اول و فتح های هوز و کسر یای هندی [illegible] [illegible] کشند [illegible] [illegible]
س گو [illegible] با واو اول مجهول و واو دوم معروف و فتح نون و سکون های مختفی [illegible] [illegible] باشد
س گوهی با واو دوم معروف [illegible] [illegible]
س گوییا [illegible] اول [illegible] مشدد [illegible] [illegible]
هـ گویاں بضم اول [illegible] [illegible] و تشدید تحتانی [illegible] [illegible] صاحب [illegible] باشد و با واو دوم مجهول [illegible] [illegible] و در فارسی گوینده و [illegible] و [illegible]
هـ گویان بضم اول [illegible] و [illegible] تحتانی و سکون الف و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] بفتح اول و کسر واو و سکون یای مجهول و نون [illegible] [illegible] مذکر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تحتانی [illegible] [illegible]
س گهمه بفتح اول [illegible] [illegible] [illegible] کارد [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
هـ گھاٹ مونث کنج [illegible]
س گھاٹ مونث [illegible] گھاٹ کرنا کشتن
هـ گھاٹا [illegible] [illegible] باشد
س گھاٹ بضم های [illegible] و سکون کاف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ودوومان گرباربسانا مرانجام دادن بسم
گمشدای را گویند
س گهرباری بروزن و باری بوست شفر واری
س گهربراو بفتح اول وچهارم ز اسباب خانه داری
واسبوداست خانگی
س گهرنکوار [illegible] نکبه [illegible] زمانی وعمرکاری نازی
مرادف [illegible] [illegible] خانه [illegible]
گراکر [illegible] [illegible]
هـ گهرکیا بضم اول [illegible]
ودنا بوسیدن
هـ گهرکی بضم اول [illegible]
هـ گهرگهرا بضم [illegible] فارسی [illegible]
[illegible]
هـ گهرت بفتح [illegible]
سوزش وصبح [illegible]
هـ گهرنا بفتح اول [illegible] مرادف گهربار [illegible]
[illegible] شدن
س گهرنا [illegible]
س گهرنانا بضم اول [illegible]
س گهری [illegible]
[illegible]
[illegible] اول [illegible] گهرباز
س گهرنی [illegible]
[illegible]
س گهرونج بفتح اول [illegible] سکون واو خانه دار
س گهرون بفتح اول وضم [illegible] کوکوکان
[illegible]
[illegible]
هـ گهرواله کدخداه صاحب خانه

هـ گهری بروزن پری پاره [illegible]
س گهریلا بفتح اول وسکون های مجهول [illegible]
مارت [illegible]
س گهره بضم اول مخفف گهوره که اسب باشد گهره
چرهنا [illegible] گهرچرهی سواری اسبان گهرسال
اصطبل گهرسل بمعنی که اسب [illegible] گهرچوف
[illegible] اسب گهرسان اصطبل گهرسها اسب
[illegible] اسب باشد
[illegible] بروزن [illegible] کوسبوی
[illegible]
گهرنا بفتح اول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
س گهروکا [illegible] وسکون واو [illegible]
[illegible] آب باشد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] را گویند
س گهریال بفتح اول [illegible]
[illegible] سخت جوش
[illegible]
[illegible] کدائی البرهان [illegible]
[illegible]
هـ گهسانا بضم اول [illegible]
س گهسانا [illegible] اول [illegible]
س گهسائی [illegible] اول [illegible]
[illegible]
س گهس [illegible] بضم اول [illegible]

ویکر حروف سوخت دخل و درآمدن در گرده مردم
و گهلی رکاب را گویند
س گهسن بفتح اول و سوم و سکون نون سوخت مالش
هـ گهسنا بضم اول درآمدن و داخل شدن
ش گهسنا بفتح اول سائیدن و سائیده شدن
[illegible] گهسنی کرنا - گهسنی چلنا [illegible]

[illegible]

هـ [illegible] گهلی [illegible]
[illegible] مرود کهود
کهلنا بضم اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] شدن [illegible]

آمیخته و مخلوط
س گهلوانا بضم اول متعدی گهولنا
هـ گهماگهم بفتح هر دو کاف فارسی شور گم و انبوه گهماگهم کذلک
س گهمانا بفتح اول در آفتاب خشک کردن و بضم اول متعدی گهومنا است
هـ گهمرا بضم اول نام نباتی است و نام کرمی است مستعمل
هـ گهمبیل بفتح اول و چهارم سوخت بجوم و انبوه و خلایق [illegible] زیر شدن مردم
س گهمری بضم اول بروزن قری سوخت دوار و دوران سر
س گهمرانا بضم اول دور کردن و چرخ زدن معروف گهومنا
س گهمسان بفتح اول بروزن مرجان مذکر جنگ و حرب
هـ گهمگا بضم اول و چهارم مذکر گردش و انقلاب دوسواس و [illegible] و عذر و بهانه
س گهمگانا بضم هر دو کاف فارسی چرخ زدن و [illegible] کردن
هـ گهمنڈ بفتح اول و سوم و سکون نون و دال مذکر غرور و کبر و بضم اول اجتماع ابر و تراکم سحاب باشد
[illegible] بفتح اول و سکون [illegible]
هـ گهمول بفتح اول و ضم سوم و کسر [illegible] سوخت [illegible]
س گهن بفتح اول و سکون دوم مذکر فراهم آمدن سحاب [illegible] عشقان و بکسر اول سوخت کراهت و نفرت [illegible] گهن دینا سر [illegible] کردن [illegible] کردن

گهس بکاف تازی ناکاره بودن و نفرت داشتن از چیزی و بضم اول نام کرمی است که چوب و غله را تباه و ساید و

س گهن بفتح اول و دوم مذکر یعنی عبور [illegible] و اول اعرفی کسوف و خسوف گویند و بمعنی خاک [illegible] دشت و بیابان هم هست

هـ گهنا بفتح اول [illegible]

س گهنا بفتح اول [illegible]

[illegible]

هـ گهنگهیا [illegible] بفتح [illegible]

هـ گهنگو بضم اول سکون [illegible]

هـ گهنگهن بفتح [illegible] کاف فارسی [illegible] باشد

هـ گهنگهنا [illegible] کاف فارسی [illegible]

هـ [illegible] کاف فارسی [illegible]

[illegible]

آزانه کنند و در وقت ابر با هوای سرد بر سر گذارند

هـ گهونت بسکون واو معروف و تای هندی مذکر جرعهٔ آب

هـ گهوتنا با واو مجهول شگافی چیزی بمهره کردن

هـ گهوتنا با واو معروف جرعه جرعه کردن و با واو مجهول محنت کردن و تراشیدن موی باشد

هـ گهوتنی با واو مجهول سوخت چیزی که بدان مهره کنند

هـ گهوتی با واو معروف بر وزن طوطی سوخت و چوب وران [illegible] چند باشد که ببایند و در دهان کودکان ریزند مرادف گهوتنی بمعنی سنگ [illegible] است

هـ گهود - گهوسر [illegible] بفتح اول [illegible] انگور و خوشهٔ خرما [illegible]

هـ گهوسر [illegible] اول بر وزن [illegible] مذکر [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] مذکر [illegible]

[illegible] رنگ سبز و آسمان و خواب [illegible]

و تنبانی [illegible]

[illegible] اول بر وزن [illegible]

س [illegible]

س [illegible]

[illegible] الله

[illegible]

هـ گهوهر یا بر وزن [illegible] مذکر [illegible]

هـ گهوتر بفتح اول و سکون واو و رای هندی سوخت خوشه خوردن که میوه [illegible] معروف

س گهوترا با واو مجهول اسپ [illegible]

گهوتهت [illegible]

اسپ را

هـ گهوس بضم اول مذکر [illegible] و سوخت [illegible]

رانیز گویند

س گهوس با سیوم مجهول نام قومی است که مجالس شان پاسبانی گاوان است

هـ گهوسا بضم اول مذکر مشت و خرموش نر

هـ گهوست با واو معروف و فتح سین مهمله بجیم [illegible]

هـ گهوسم گهوسا بهر دو واو معروف مذکر مشت [illegible]

س گهوسی با سیوم مجهول پاسبان گاوان و شیر فروش که مسلمان باشد

هـ گهو گهو بضم اول و چهارم و بهر دو واو معروف [illegible] و چغد و احمق و سفیه را هم گفته‌اند

هـ گهو گهی با سیوم مجهول و کسر کاف فارسی [illegible] سوخت چیست و گیره و خاخته و آن جانوری است معروف

س گهول با سیوم مجهول مذکر دوغ را گویند

هـ گهولا با واو مجهول بر وزن [illegible] مذکر آب [illegible] و [illegible] گهولے [illegible] الله [illegible]

[illegible]

س گهولگهما بسکون واو مجهول و لام و ضم کاف فارسی مذکر [illegible] و [illegible] و حیله را گویند

س گهول میل با واو و یای مجهول مذکر اختلاط [illegible]

گهولنا با واو مجهول [illegible] و حل [illegible]

س گهوم بر وزن [illegible] [illegible] و [illegible]

[illegible]

گهوم [illegible] دو کاف فارسی [illegible]

یای مجهول [illegible] [illegible]

س گهومنا بضم اول جمع [illegible] و گردش [illegible]

[illegible]

هـ گهون بضم اول بر وزن [illegible] مذکر گینه [illegible]

هـ گهونا با واو معروف آگاه و خبردار [illegible]

هـ گهونت بسکون واو معروف و نون و تای هندی مذکر جرعهٔ آب

ه گموشتا بضم اول [illegible] معروف [illegible] کردن و [illegible] بر شمردن و باو او مجهول [illegible] و دن و [illegible] کردن [illegible] [illegible]

ه گموشی بسکون [illegible] معروف [illegible]

ه گموش بضم اول [illegible]

ه گمونا [illegible]

ه گموشان [illegible]

[illegible]

ه گمویان [illegible] رکابی معروف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باد [illegible] [illegible]

ه گمهی بفتح اول [illegible] بسیم [illegible]

گمهرانا گمهرنا بفتح اول [illegible]

[illegible]

هـ گهنگا. گهنگا. گهنگا. گهنگها بر چهار بای مجهول و فتح کاف فارسی دوم مذکر کرهای که از [illegible] گری و روم بر می آید واز آنجا رسی خوک بمعنی خنزیر گویند

هـ گهیلا بکسر اول و سکون یای معروف مذکر نام درختی است بیاره دار که در صحرا و بیابان می روید [illegible] گیلا

هـ گهینسا. گهینسی بسکون یای مجهول و نون [illegible] روغن گوشت که خوک [illegible]

هـ گهیچا بیای مجهول [illegible] گهیچنا

هـ گهیو بر وزن زیور نوعی از [illegible] است

س گیا بر وزن جیا [illegible] از [illegible] نام شهری است [illegible] بسیار [illegible] زیارتگاه هندوان است

[illegible] بابای [illegible] مرادف اگیاره

[illegible] بفتح اول [illegible] جبل منسوب بشهر گیا

[illegible] بکسر اول [illegible] دو گاو [illegible]

[illegible] دانا و صاحب دولت

[illegible] بکسر اول عاقل و [illegible]

[illegible] یای مجهول و فتح یای موحده [illegible]

گیان [illegible] یای [illegible]

س [illegible] بستان [illegible]

[illegible] بکسر اول بر وزن [illegible]

هـ [illegible] بسکون یای معروف و فتح [illegible] هندی [illegible] سکون میم [illegible] از [illegible] ساده [illegible]

هـ گید ابا [illegible] مجهول [illegible] که [illegible] باشد و کنایت از کوتک [illegible] و هم [illegible] [illegible] گویند [illegible] [illegible] گویند

هـ گید بیای دوم مجهول و سکون دال نادان ساده لوح را گویند

هـ گیدی بکسر اول مذکر شغال گید رهبکی بفتح بای موحده و سکون های هوز و بای ابجد کنایت از لاف زنی و شیخی

هـ گیرا بفتح اول مذکر دسته علف و خرمن

س گیرو بر وزن بیرو گلی است سرخ رنگ که بدان پارچه رنگ کنند و بپوشند و این اکثر شعار درویشان و مشایخ هندوستان است و پارچه بدان رنگ کرده را گیروا خوانند

هـ گیروی باگیرو رنگ کرده و داغهای [illegible] قرطاس بسبب برودت یا غیر آن پیدا شود [illegible] و در هندی [illegible] هم گویند

هـ گیری بیای سوم هندی بر وزن سیری [illegible] نام بازی است از قسم چالیک

س گیگتا بسکون یای مجهول و کاف فارسی و فتح تای هندی بر وزن [illegible] مذکر جنگ را گویند

هـ گیگلا بیای دوم مجهول و سکون کاف فارسی دوم [illegible] ساده [illegible] هموار [illegible] پاک را گویند

[illegible] بر وزن [illegible] راه و طریق [illegible] مجهول هم خوانده اند

گیلا [illegible] مجهول [illegible] ساده لوح و بای دوم معروف [illegible] و نام [illegible] است [illegible] که بیاره دار [illegible]

[illegible]

[illegible] گنبت [illegible] بای [illegible] [illegible] رسن [illegible] [illegible] تحتانی [illegible] [illegible]

هـ گینجهه بکسر اول و سکون یای مجهول و فتح تای هندی [illegible] از [illegible] باشند

هـ گنج بکسر اول بسکون یای معروف و زای [illegible]
مونث [illegible] که در [illegible] گویند

هـ گیها بکسر اول و سکون یای معروف [illegible]
تازی [illegible] و پریشان کردن

هـ گیند بسکون یای مجهول [illegible]
و [illegible] مونث

س گیند بسکون یای [illegible]
[illegible]

س گیندا [illegible]

هـ گیندی [illegible]

س گیند [illegible]

هـ گینی [illegible]

س گیه [illegible]

س گیهوان [illegible]

س گیهون [illegible]

[illegible]

هـ لاش با سیوم هندی [illegible]
[illegible] شود

س لات مونث عصا و چوب دستی

هـ لاتا مونث نوعی از طعام [illegible]

س لاٹھہ مونث عصا و چوب دستی

س لاٹھی مونث چوب دستی لاٹھی [illegible]
[illegible] با چوب دستی

س لاج [illegible] مونث [illegible]
[illegible]

[illegible]

هـ لاد [illegible]
[illegible]

[illegible]

س [illegible]

هـ لات مونث [illegible]
[illegible]

باشنده و بدان شمشیر و خنجر و دسته محکم کنند و
کارهای دیگر هم بکار آید

س لاکهه لک که صد هزار باشد و رنگی است مشهور
که از شنده ستان سازند و بانقش آن کارد و خنجر
و در دسته محکم کنند لاکهه لگانا بند کردن و
چسپیده کردن

س لاکهه بالاک محکم کردن و چسپانیدن آن چیز را

س [illegible] حروف که از لاک بر می آید [illegible]

س لاک [illegible] جیم فارسی سوخته و کینه [illegible]
[illegible] است از [illegible] و [illegible]
[illegible] در وصول [illegible] لاگی
[illegible] عاشق شدن برکسی

س لاگ [illegible] کاف فارسی سوخته [illegible]
[illegible] چسپیدن و [illegible] لگن

س لاگو بروزن [illegible] و [illegible] و متفق [illegible]
[illegible] بروزن [illegible] سوخته [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] لال ساک [illegible]
[illegible] لکه بی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تو [illegible] جنگ [illegible]
کوتہ و باید بھی باندھا [illegible]
[illegible]
[illegible]

جهیده باشد

س لال بروزن حال کودک و لیپ و لعاب و آب دهان

س لالا بروزن کالا صاحب و آقا و معلم را گویند و
در فارسی بنده و خادم و پرکوی و درخشندن
و بمعنی تکرار و در لغی عربی است

س لالچ بفتح سیوم و سکون جیم فارسی مذکر آرزو و شره
و طمع و خواهش را گویند

س لالچی بسکون لام و کسر جیم فارسی حریص و طماع

ه لالوی بسکون سیوم سوخته لوعی از [illegible]
[illegible] و کسر [illegible] بهاکر [illegible] می مانند

س لالسا بسکون سیوم سوخته خواهش و آرزو

س لالن بفتح سیوم محبوب و معشوق

س لالے پن نا بفتح بای فارسی و سکون های هندی
بغایت مشتاق چیزی شدن و از اظهار شوق
قاصر آمدن [illegible] اس سیری [illegible]
کوئی [illegible] ایک نظر کا دیکھنے
کے بھی [illegible] لالے [illegible]

س لام [illegible] از حروف تهجی [illegible]
[illegible] چیز چسپیده [illegible] لام کاف [illegible]
[illegible] دشنام دادن
[illegible] آوردن و کردن و دادن

س لانب بسکون نون و بای فارسی سوخته جست
و جهید کی

س لانک [illegible]
[illegible]
[illegible]

س لاوُ [illegible]
[illegible]

س لاو بروزن [illegible] و [illegible] [illegible]
[illegible] سعدی [illegible]
[illegible]

وبدیکر [illegible] وتوجهات با [illegible]

[illegible] شده و نیکی جوگی باواو مجهول [illegible]

کرک [illegible] آن [illegible] باشد

نیل بکسر اول مذکر چیزی است سیاه رنگ [illegible]

عبارت از [illegible]

[illegible]

نیلام [illegible]

بطور مخصوص معروف

نیلا [illegible]

نیل بری [illegible]

نیلک [illegible] نیلگون [illegible]

[illegible]

[illegible]

بود نیلگون شده ازین اسم مسمی گشت

نیلم نیل من [illegible] بفتح اول [illegible] اول وسکون لام

[illegible]

نیوتا با واو مجهول [illegible]

نیوتانا با واو مجهول خوانیدن

[illegible]

نیوتانا ـ نیوتا دعوت کردن

نیوس [illegible]

[illegible]

بودی پای جبر سد

هـ بیوتر چنانکه اول خمیدن

س بیول - بیوه با دوم مجهول بمعنی گره سوءان

سوی خرمایم گویند بعربی ابن عرس خوانند اگر دم

او پیرا از شیر گیرند و خشک سازند و خوردن قوی

ازان گزندگی جانوران زهردار مانع باشد

[illegible] از آن تا [illegible] زنده باشد [illegible]

[illegible] پای راست [illegible] بندند و باد جماع کنند

[illegible] طلا کردن خون بر مفاصل [illegible]

[illegible]

[illegible] راحت کنند [illegible]

س بیون با دوم مجهول [illegible]

[illegible] بیونجه [illegible]

هـ [illegible] با دوم مجهول [illegible] سکون نون نام

[illegible] است

[illegible] با دوم مجهول [illegible] و بمعنی

[illegible] است

[illegible] بفتح اول و سیوم [illegible]

[illegible] با دوم مجهول [illegible]

[illegible] در حرف واو

[illegible]

بازو و کشو [illegible]

ی واپک بکسر [illegible]

هـ وات [illegible]

هـ واس مذکر [illegible]

س واس مذکر [illegible] بعربی یوم خوانند و وقت

و وقت داین ظرف جو می شود فارسی باشند

و رسم و عادت و بار شتر و غیره [illegible]

بمعنی مقدار [illegible] و بمعنی لیاقت

[illegible] همچو شاه وار یعنی لایق شاه.

هـ وار ابردن پاره [illegible] گیرد [illegible]

بمعنی [illegible] هم هست

س واره یار - وار یار بر دو جانب دامن

دامن طرف و حد [illegible] گویند

هـ وارث [illegible]

[illegible] گویند

س وارث با سیوم مفتوح مذکر [illegible]

هـ واره فا التصدق کردن

س واسطه - واسطی حرفی است که در ترکیب بمعنی [illegible]

[illegible] باشد همچو [illegible]

[illegible]

[illegible]

هـ والا مذکر [illegible] گویند و در ترکیب بمعنی خداوند

و صاحب و نگهبان باشد چنانکه [illegible] در فارسی

والا [illegible] و والا در فارسی بمعنی بالا [illegible]

[illegible] است که [illegible]

س وان [illegible] حرفی است که در ترکیب [illegible]

صاحب [illegible]

صاحب دولت

هـ وان [illegible] مختلف [illegible] باشد

هـ واه بکسر های [illegible]

[illegible] فارسی حرفی است که در محل حیرت و

تاسف گویند

هـ ود [illegible]

هـ ودر [illegible]

س ودر بفتح اول ظرف چوبی [illegible]

هـ ودن بکسر اول مرادف [illegible]

هـ وسعه بکسر اول [illegible]

هـ وسیله بفتح اول [illegible]

س وشو بکسر اول و سکون شین [illegible]
هـ وکلا بر وزن بلا [illegible] و بکسر اول [illegible]
ودوستی
س ومان بکسر اول [illegible]
باشد
س وشت بکسر اول [illegible]
هـ و بمان بکسر اول [illegible]
[illegible]

[illegible]

هـ اولیناه [illegible]

[illegible]

بیان

هـ ل [illegible]
[illegible] دیگر در حرف های [illegible]
هـ ما [illegible] فارسی [illegible]
س هات - هائمه [illegible] عربی [illegible]
هائمه [illegible] و سلام کردن

هـ هکا [illegible]
[illegible]
س ها [illegible]
س ها [illegible]
س ها [illegible]

س هاژنا بالفتح یعنی هاژ کنایه از دو علاوه کردن باشد

س هاره بروزن ماره و سقوب و کم کننده

ع هاتر مذکر استخوان هاتر جمع آن با واو مجهول نام نباتی است دوای

هـ هال بروزن فال زود و سریع و در فارسی فاعل سخارت

هـ هاله بالا و هیوا مذکر [illegible] و [illegible] زده [illegible]

هـ هانکیسیم بروزن [illegible] مذکر [illegible] ارشاد

هـ هاتنا جنبیدن

س هان بروزن شان موث [illegible] و [illegible] و [illegible] دو فارسی [illegible] [illegible] کردن [illegible]

س هانتنا هانتم [illegible] و [illegible] کشیدن

س هاتدنا [illegible] ساخت کردن

س هاندی موث [illegible]

س هاس بسکون اول و سین [illegible]

س هالی موث شنده و [illegible]

س هانک بسکون سیوم و کاف تازی [illegible] [illegible] و [illegible]

هـ هانکنا [illegible]

هـ هانکی موث [illegible]

هـ [illegible]

س هانی سهر و نقصان [illegible]

س هاو بسکون واو مذکر ناز و کرشمه و او هاو بهاو کرشمه و ادا و مهمان نوازی را گویند

هـ هاها مذکر [illegible] و گفتار [illegible] والتماس باشد

س هاها مرفی [illegible] کره [illegible] محل حیرت و اندوه گویند

س هاهاکار مذکر حیرانی و اضطراب [illegible]

س هاسه بروزن وای بمعنی افسوس و آه باشد

هـ هبتی بالفتح اول و سکون موحده و فتح رای هندی [illegible] و [illegible] شکل را گویند

هـ هپ بفتح اول مذکر گرفتن چیزی بدهان یک‌باره و خوردن آن

هـ هت بفتح اول [illegible] باش

س هت بکسر اول مذکر محبت و دوستی و احسان

س هتکار بکسر اول دوست و شفیق

س هتکاری بکسر اول دوست و دوستی

س هتن بفتح اول و دوم قتل و کشتن

س هتنا بفتح اول کشتن و قتل کردن

س هتو بکسر اول و سکون واو معروف دوست و آشنا باشد

س هتهه بفتح اول مخفف هاته هتهه پهول [illegible] از [illegible] هتهه [illegible] [illegible] و [illegible] و دوام گرفتن باشد

هتهه [illegible] حجم [illegible] از دست [illegible]

هتهه لیوا اسمی است از رسومات شادی [illegible] و آن چنان باشد که دست عروس [illegible] را از طرف [illegible] ریسمان سرخ رنگ به بند [illegible]

هتهنال [illegible] که [illegible]

س هتهری بفتح اول [illegible]

س هتهری بفتح اول موث [illegible]

س هتکهند بفتح اول [illegible]

س هتهی بفتح اول [illegible]

هتمولی بفتح اول و دوم و [illegible]
هتموسار بفتح اول [illegible] پلنگ بزرگ
هتموسری بفتح اول سوخت جلش [illegible]
هتمی بفتح اول سوخت [illegible] دشمن [illegible]
هتصیا بفتح اول مذکر نام [illegible]
[illegible]
هتصیا بفتح اول [illegible]
[illegible]
هتیا بفتح اول [illegible]
راکرده بند
هتیاری [illegible]
هتیای بفتح اول [illegible]
هت بفتح اول [illegible]
هتاکتا بفتح اول [illegible]
وریه وحشت
هتانا بفتح اول راندن
هتتال بفتح اول سوخت [illegible]
از ظلم ظالمی پاورچ [illegible]
هتکا [illegible]

هتهرنا بفتح اول و شد بودوم مذکر [illegible]
اول هدری رفتار [illegible]
هتهرنا بفتح اول [illegible]
هتیا بفتح اول [illegible]
هتی هتیلا بفتح اول [illegible]
هتیان بفتح اول و کردوم سوخت [illegible]
[illegible]

[illegible]

بخش

[illegible] برای [illegible]
[illegible] کار [illegible]
[illegible]
هتم بفتح اول مذکر [illegible]
[illegible]

[illegible] منتری است [illegible]
[illegible] باشد
هند ی بفتح اول و شد بدوم [illegible]
هند بفتح اول و شد بدوم [illegible]
هنر بفتح اول [illegible]

صباد ... و فلک ... هرهوگ بفتح اول
وسکون واو مجهول ... و آشوب را گویند و
... فارسی ... کرده ... بمعنی ...
هر ... بچه کسی را گویند که از بهر ...
... جوید
[illegible]
[illegible]
... دراز ... بکار برند ... اول ...
[illegible]

هردل بکسر اول مذکر ... ازچوب ...
وآن ... باشد ...
... انگشت ...
هردی بکسر اول وفتح دال مذکر ... گویند
هرسی بفتح اول ... دوم ... بار ...
هرسا بضم اول مذکر ...
هرسنگا بفتح اول ... مذکر ...
هرشی بروزن ... مذکر ... شادمانی
هرکت بفتح اول ... شادمان ...
هرکا بفتح اول مذکر ...
هرکنی بفتح اول ودوم وسکون کاف وکسر نون
... بمعنی ...
هرکهه بفتح اول ودوم مذکر ... سرور
هرکهت بفتح اول ... شادی و سرور
هرکهنا بفتح اول ودوم شکفتن ... شدن
هرکی بکسر اول ... حکمت ... فریب
[illegible]
[illegible]
هرگنی بفتح اول صاحب کمال و ...
هرنا بفتح اول ... چالاک
هرنتی ... چالاکی باشد
هرن بکسر اول وفتح ... مذکر ...
[illegible]

[illegible]
هرد بفتح اول ودوم ... باشد
هرد بکسر اول ... باشد
هرنا بفتح اول ...
... باشد
هرتوتا بفتح اول ...
هرنی بفتح اول ...
هرولی بفتح اول ...

هرهائیدن بفتح اول [illegible] [illegible] دست

هر [illegible] بضم [illegible] نام [illegible]

هری [illegible] [illegible]

هرهالا بفتح اول [illegible]

هرهانا بفتح اول [illegible] کردن

[illegible]

هرزهرنی [illegible]

کردن [illegible] شدن [illegible]

هرهرانا بفتح اول [illegible] کردن

[illegible] شدن

هرهری [illegible]

هرهرنا مضطرب [illegible]

[illegible]

هکهکانا بفتح اول [illegible] پریشان شدن

[illegible]

هکهکاها بفتح اول [illegible] [illegible]

[illegible]

س هگاس بفتح اول مونث قصد قضای حاجت
س هگانا بفتح اول متعدی هگنا
س هگنا بفتح اول ریدن
س هگیتی بفتح اول وسکون دوم وکسر نون وسکون یای مجهول مونث میدانی که مردم دران بقضای حاجت روند
س هل بفتح اول مذکر قلبه هل جوتنا قلبه راندن و شیار ... زمین باشد
هـ هل بفتح اول مذکر شیره وکچه دان
هـ هل بفتح اول وتشدید دوم مذکر شور وپیکار وآواز بلند را گویند وبکسر اول وتخفیف دوم رلم و ... بمعنی گل لالا است
س هلاس بضم اول مذکر سرور وشادمانی
هـ هلاس بضم اول مونث ... هوس وتمنی
هـ هلاکلا بفتح اول وتشدید لام در هردو مذکر ... شور وغوغا را گویند
هـ هلانا بکسر اول جنبانیدن ... کردن
هـ هلاهل بفتح اول ... زهری که ...
هـ هلاوق هلاق بفتح اول وتشدید دوم ... کشیده ... لغت فارسی است
هلالی بفتح اول ... زمین
هـ هلبلا بفتح اول ...
هـ هلبلاهت بفتح اول مونث پریشانی
هـ هلنا بفتح اول وضم دوم ...

هـ هل هل بفتح اول وسوم مونث لطف ... شتاب زدگی
هـ هلچل بفتح اول مونث ... جنبش حرکت
س هلدهر بفتح اول وسوم نام هلدهر ... است
س هلدی ... زرد چوبه ... وعرق صفرا ...

گویند ودر سوم گرم وخشک است وجالی ... جگر وجهت یرقان واستسقا نافع ودفع ... وجهت جرب وجانشر اب جهت ... وجهت خشک کردن زخمها وستون وجهت درد دندان اکتحال او جهت تقویت باصره وبیاض رقیق ودر ... جهت تحلیل اورام و ... نافع است ومضر ... ومصلحش ... وترنج
س هلدیا بفتح اول وکسر دال مذکر یرقان ... رنگ و ... قومی از تاجران باشد
هـ هلر بضم اول وتشدید دوم ... و ... شور وغلل را گویند
س هلسا بکسر اول مونث نام ماهی است که سنگ باشد
س هلسانا بضم اول ... کردن
س هلنا بضم اول ... دوم ... شدن وشادمانی نمودن
هـ هلکا بفتح اول سبک وخفیف هلکاپن سبکی
هـ هلکارنا بضم اول ... سبک ...
هـ هلکانا بفتح اول سبک کردن
هـ هلکانی مونث خفت
هـ هلکنا بکسر اول وفتح دوم ... وتاب خوردن
هلکورا بکسر اول مونث اضطراب ... موج
هلکورنا بفتح اول موج زدن وفراهم آوردن ... وجنبیدن واضطراب کردن
س هلکورها ... وسکون واو مجهول مذکر موج
هـ ...
هـ هلگانا ...
هـ هلکنا ...
هـ هلگی بفتح اول ... شدن
هـ هلنا بکسر اول جنبیدن ... شدن ... باشد
هـ هلوا بفتح اول وضم دوم روسپی که ...

هلواها بفتح اول [illegible] بان و شاشیده [illegible]

هلواجی بفتح اول [illegible]

هلو [illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible] شد

هلو [illegible] [illegible] کردن [illegible]

اول [illegible]

هلو [illegible]

هلهل [illegible]

هلهل بفتح [illegible]

هلهلا [illegible]

[illegible]

هلیا بفتح اول [illegible]

هما [illegible] بفتح اول [illegible]

همایون [illegible]

هنا بفتح اول [illegible]

هنبسا بفتح اول [illegible]

هنبصین بفتح اول [illegible]

هندو [illegible] اول [illegible]

[illegible] کردن [illegible]

هنگ [illegible] بفتح اول [illegible]

هندوستان [illegible]

[illegible]

ر هنسو ترین خورش طبی
س هنش بفتح اول مونث الضحک و خنده و تحریه
هـ هنیا بفتح اول وکسر سین مذکر دامن
س هنکامه هنکاره بضم اول وسکون نون مذکر آوازه و غوغا و شور و غل را گویند
س هنکارنا بفتح اول راندن و نعره زدن
س هنکاهی بفتح اول مغرور و خود پسند
هـ هنکلاج بکسر اول و سکون نون و کاف فارسی [illegible] و [illegible] آن را مرزن پست رسته [illegible]
س هنوتا بکسر اول وفتح نون وفوقانی بالف کشیده مذکر [illegible] و [illegible] را گویند
س هنومان بفتح اول وضم دوم مذکر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] راندن [illegible]
هنسانا [illegible] [illegible] کردن [illegible]
[illegible] بفارسی [illegible]
[illegible]
هی [illegible] [illegible] [illegible]
ع هیئت بفتح اول مونث [illegible] [illegible] [illegible] کردن باشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
هیوستا [illegible]
هـ هوا بفتح اول وتشدید دوم [illegible]
[illegible]
س هواد بکسر اول مذکر جرات و دلیری
ف هوالی بفتح اول [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشد
هـ هوپاهب بضم اول [illegible] [illegible] [illegible]
س هوت با دوم مجهول وسکون فوقانی مونث [illegible]
هـ هوتا با دوم مجهول [illegible] رسال را گویند

س هوتب با دوم مجهول وفتح تای فوقانی مذکر تقدیر وقسمت را گویند
س هوتبیتا با دوم مجهول وفتح سیوم وسکون موحده وفتح یای تحتانی وفوقانی بالف کشیده مونث تقدیر وقسمت و سرنوشت
س هوتقه با دوم مجهول مذکر لب
هـ هوچنا بضم اول خطا کردن
هـ هوری با واو مجهول مونث مرادف هولی است
هـ هوتری با دوم مجهول مونث شرط وگرو و پیمان
هـ هوتریدنا بفتح بای ابجد شرط کردن وبضم اول مونث [illegible] [illegible] هوترا [illegible] بضم [illegible] [illegible] [illegible]
هـ هوترل با دوم مجهول وفتح رای هندی مذکر ابر [illegible] [illegible] گویند
هـ هوشکارنا با دوم مجهول نومید کردن
هـ هوک بضم اول مونث وجع [illegible] [illegible]
هـ هوکا هوکها بفتح اول مذکر شهوت کلی [illegible] [illegible] گویند
هـ هول بضم اول مونث ضرب و یورش و بفتح اول در عربی هراس و بیم و ترسانیدن
هـ هولا با دوم مجهول مذکر نخود نارسیده برشته [illegible] نوعی از کشتی که بسیار دراز پشت و مسطح باشد
هـ هولو بضم اول وفتح سیوم مذکر [illegible] و شور و غل را گویند
هـ [illegible]
[illegible] [illegible]
س هولی با دوم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
هـ هولے بفتح اول [illegible] باشد
س هوم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

دختر را خوانند و ثلاث [illegible] وفات [illegible] کرده [illegible]
صاحب بیان [illegible] کرده

س هومنا [illegible] و دوم [illegible] آتش [illegible]
هـ هون [illegible] مذکر [illegible] معروف [illegible] گویند
گوئی که بلبل [illegible] است و چون
از [illegible] آید صدای هون
س هون [illegible]
یا دوم مجهول [illegible]
[illegible] باشد
س هوتا یا دوم مجهول شدن
هوتهه مذکر [illegible]
هوتهی یا دوم مجهول [illegible]
هـ هونس [illegible]
[illegible]
هـ هوسکا [illegible]
س هوسنا [illegible]
چکنی بات [illegible]
[illegible] گویند
س هون هان [illegible]
س هی - هیا [illegible]
س هی [illegible]
است [illegible]
[illegible]
س هیاد [illegible]
[illegible]
هیمه
هـ هیمه
هیمتا [illegible] گویند
هـ هیرا [illegible]
س هین [illegible]
هـ هیرا [illegible]

بر انجمیا
س هیر [illegible] مذکر [illegible]
[illegible] باشد
س هیرن [illegible] مذکر [illegible]
[illegible] خوانند
هـ هیرنا یا دوم مجهول [illegible]
[illegible] باشد
هـ هیل [illegible]
[illegible]
هـ هیل [illegible]
[illegible] گویند
هـ هیلا [illegible]
س هیلا [illegible] یا دوم مجهول [illegible]
هـ هیلنا یا دوم مجهول [illegible]
هیم یا دوم مجهول [illegible]
یا دوم معروف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
س هین - هینا [illegible]
[illegible]
هیندنا یا دوم مجهول [illegible]
[illegible] گویند
س هینتا [illegible]
[illegible] گویند
هـ هینسنا [illegible]
[illegible]
هـ هینکا [illegible] کردن [illegible]

کلاه [illegible] گویند بضم اول

س هبنگ بکسر اول گیمپ و در گفت [illegible] عبارت است

[illegible] گوزه و در عربی حاجت گویند و در صنعتان

[illegible] والسین [illegible] الطب [illegible] اول

[illegible] بقرب [illegible] السرم [illegible]

[illegible] في الفرس الاول [illegible]

[illegible]

س یا یابو معروف

س یا لک بروزن [illegible]

س یا [illegible] بسکون سیوم [illegible]

[illegible]

س یالان بروزن [illegible]

[illegible]

س یتیما بفتح اول و دوم چنانکه

س ید بفتح اول و کسر دوم اگر که حرف [illegible] باشد و بسکون دوم در عربی دست و قدرت را گویند

ت یوغال کردی یا است که معنی [illegible] جز آن [illegible] علاقه دار آن شخص [illegible] انکش [illegible] [illegible] کرده بود [illegible] و آن را [illegible] گویند و در هندی [illegible] مجهول

یکت بضم اول و سکون دوم و سیوم [illegible]

[illegible] حکمت

[illegible]

س یلکن بروزن [illegible] باشد

هـ یلا [illegible] بفتح اول [illegible] فارسی [illegible]

س یم بفتح اول [illegible] و در عربی [illegible]

هـ یمکت بروزن [illegible] نام [illegible] است [illegible] بضم اول در عربی [illegible] باشد

[illegible]

خاتمه

[illegible]

گلیست در معنی دیگر و در آخر آن الف ساکن بود
ای بود و در [illegible] همچو [illegible]
[illegible] آخر آن حرف یای معروف ساکن [illegible]
[illegible] و [illegible] اما یای [illegible] و [illegible]
[illegible] که [illegible] تفصیل آید و اما معروف باشد
[illegible]
یافته و حاصل [illegible]
یای ساکن بود [illegible] سوزش
و [illegible] و [illegible]
جفا و عطا آید [illegible] و اکثر الفاظ باب
[illegible] باب [illegible]
[illegible]
[illegible]
جدا [illegible] داشت [illegible]
[illegible]
ت شتر [illegible]
و بعضی الفاظ [illegible] آید و در میان [illegible]
[illegible] و جان هرگاه که [illegible]
[illegible]

جلال جمال جنوب جنون
[illegible] جیب جوشن [illegible]
جوهر جهد چابک [illegible]
حجاب حسن [illegible] [illegible]
[illegible] حضور حوض [illegible]
خال خبر خواب [illegible]
خوف دخل [illegible] دستار [illegible]
[illegible] دست دو [illegible]
دماغ [illegible] دولاب [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] ذوق
[illegible] [illegible] رابعه
[illegible] دخت

ابریشم انشا [illegible] [illegible]
ارسطو [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] اطهار
[illegible]
[illegible]
تابوت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] جدال [illegible]

سواد سوال سود سودا
[illegible] نسیم [illegible] [illegible]
سینه شاهد شاب شبستان
شکر شاب [illegible] شرک شرع
شعار شعبه شعر شعله
[illegible] شغل شق [illegible]
شکوه شگاف شگون [illegible]

شمار	شمال	شعلہ	شمشیر
شگوف	شور	شوق	شہاب
ششدر	شہرہ	صحرا	صحن
صفر	صفرا	صلیب	صوف
صدم	صیقل	ضابطہ	ضبط
ضرر	ضعف	ضمن	ضیق
طالع	طراز	طعن	طلسم
طور	طوفان	طوق	ظہار
عبیر	عجب	عدل	عدم
عذاب	عرس	عرش	عروج
عزّ	عزل	عزم	عشق
عصا	عکس	علاج	عناد
عنوان	عہد	عیار	عیب
عیش	غار	غبار	غش
غصب	غضب	غل	فالج
غمزہ	فتور	فرش	فخر
فراغ	فراق	فروش	فرمان
غم	فریب	فساد	فغان
[illegible]	فلک	فن	فہم
قبض	قماش	فوج	[illegible]
قحط	قد	[illegible]	[illegible]
قصاص	قصور	قیصر	قمر
قلق	قلیان	[illegible]	قول
[illegible]	کاروان	کاغذ	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	گھر	گھگیر	کمال
کیمیا	گز	[illegible]	گنگا
لباس	لنگر	[illegible]	[illegible]
معدہ	مرجان	مرجع	معدن
[illegible]	مقدور	مریخ	[illegible]
[illegible]	مشق	نسیم	[illegible]

نشاط	نعل	نمو	نمک
نہاد	ناز	نمش	نیل
وجد وسط	وسواس	وصال	وصف
وصل	وفاق	وقار	وقوف
وہم	ہجران	ہزیمان	ہوش بمعنی عقل
یقین	یمن بمعنی برکت		

مونث

اجلاس	احاطہ	احتیاج	احتیاط
ادبار	ابشار	اجل	اذان
آرزو	ارض	ازل	اساس
اسامی	استراحت	استدعا	استرضا
استعداد	استطاعت	استعانت	استکراہ
استمالت	استمداد	آتش	اشتعال
اشتہا	اصل	اطمینان	اعتراض
اعتنا	افراط	اکتفا	اکراہ
الاق نوعی از سفید کوچک	التجا	التفات	
التماس	الحاح	التہا	اولاد
ایذا	ارمود	الفا	ایما
بنگاہ	بازیگاہ	بمعنی آغوش	برادرد
بجاست	برداشت	بزم	بنا
بند	بہار	پروا	پسند
پشم	پوشاک	انگار	پیکان
پیکر	[illegible]	ساخت تار	تانی بمعنی
[illegible]	[illegible]	تمہت	تختگاہ
[illegible]	[illegible]	تعداد	تک بمعنی دویدن
[illegible]	[illegible]	تمیز	تنخواہ
تواضع	[illegible]	[illegible]	توشک
توقع	تہ	بیت	ثروت
جا	جاداد	جان	جانب
جاہ	جائداد	جد	جلو
جوع	جناب	جناح	[illegible]

۴۵۲

نسیم نشئه نظم نقش نقل [illegible] شکل وسط وفات [illegible]

[illegible] نقل [illegible] از جد اکرم ساران [illegible]

سر سبز شد بیادا انکه از طریق انصاف وقدر شناسی

در نگهد [illegible] واگر خطائی ظاهر شود وبذل

نوازش بهو شد

الحمد لله والمنة للفضل اله العالمین والطفیل فی ختام المرسلین که نسخه [illegible] السابع بتاریخ ششم شهر جمادی الاول [illegible] هجری [illegible] اتمام واکمال [illegible] شد اللهم صل وسلم علی سیدنا ومولانا محمد [illegible] وآل معصوم [illegible]